

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

اللَّهُمَّ أَنْتَ الْمَلِكُ الْحَيُّ الَّذِي لَا إِلَهَ إِلَّا أَنْتَ \* أَنْتَ رَبِّي  
وَأَنَا عَبْدُكَ \* عَمِلْتُ بِسُوءٍ وَظَلَمْتُ نَفْسِي \* وَاعْتَرَفْتُ بِذُنُوبِي  
فَاغْفِرْ لِي ذُنُوبِي \* فَإِنَّهُ لَا يَغْفِرُ الذُّنُوبَ إِلَّا أَنْتَ

يَا غَفُورُ يَا شَكُورُ يَا حَلِيمُ يَا رَحِيمُ



- سرشناسه : بشری، جواد، ۱۳۶۳ -، گردآورنده
- عنوان و نام پدیدآور : متون ایرانی: مجموعه رساله‌های فارسی و عربی از دانشوران ایرانی از دوره اسلامی تا عصر تیموری / به کوشش جواد بشری.
- مشخصات نشر : تهران: کتابخانه، موزه و مرکز اسناد مجلس شورای اسلامی، ۱۳۹۱؛ قم: کتابخانه تخصصی ادبیات.
- مشخصات ظاهری : ج.: نمونه.
- شابک : ۳۱۰۰۰۰ ریال: ج. ۱. 978-600-220-075-4؛ ج. ۲. 978-600-220-113-3؛ ج. ۳. 978-600-220-152-2
- یادداشت : ج. ۲ (چاپ اول: ۱۳۹۰) (فیبیا).
- یادداشت : ج. ۳ (چاپ اول: ۱۳۹۱) (فیبیا).
- عنوان دیگر : مجموعه رساله‌های فارسی و عربی از دانشوران ایرانی از دوره اسلامی تا عصر تیموری.
- موضوع : نثر فارسی -- تاریخ و نقد
- موضوع : نثر عربی -- تاریخ و نقد
- موضوع : ادبیات فارسی -- تصحیح انتقادی
- موضوع : ادبیات عربی -- تصحیح انتقادی
- موضوع : دانشمندان اسلامی
- موضوع : دانشمندان ایرانی
- شناسه افزوده : کتابخانه تخصصی ادبیات.
- رده‌بندی کنگره : ۱۳۹۰ م ۵ ب / PIR ۳۸۷۲
- رده‌بندی دیویی : ۸۰۰۹ / ۸ فا ۸
- شماره کتابشناسی ملی : ۲۵۹۵۳۷۸



مجموعه رساله‌های فارسی و عربی از دانشوران ایرانی  
(از آغاز دوره اسلامی تا پایان عصر تیموری)

دفتر سوم

(با تأکید بر دیوان‌ها و اشعار فارسی)

به کوشش

جواد بشری

کتابخانه، موزه و مرکز اسناد مجلس شورای اسلامی

تهران - ۱۳۹۱



## متون ایرانی

مجموعه رساله‌های فارسی و عربی از دانشوران ایرانی  
(از آغاز دوره اسلامی تا پایان عصر تیموری)

### دفتر سوم

(با تأکید بر دیوان‌ها و اشعار فارسی)

به کوشش: جواد بشری

صفحه‌آرا: زینب نورپور جویباری  
آماده‌سازی تصاویر: سید علی آصف آگاه

شماره انتشار: ۳۷۳

ناظر چاپ: نیکی ایوبی زاده

چاپ اول: ۱۳۹۱

شمارگان: ۱۰۰۰

بها: ۳۱۰,۰۰۰ ریال

شابک، ج ۳: 978-600-220-152-2

### انتشارات و توزیع:

مرکز پژوهش کتابخانه، موزه و مرکز اسناد مجلس شورای اسلامی  
خیابان انقلاب، مابین خیابان ابوریحان و دانشگاه، ساختمان فروردین  
طبقه ۷، واحد ۲۷ و ۲۸؛ تلفن: ۶۶۹۶۴۱۲۰-۲۱  
قم، خیابان سمیه، جنب بانک کشاورزی، کتابخانه تخصصی ادبیات  
تلفن: ۰۲۵۱-۷۷۳۲۰۱۴

نشانی سایت اینترنتی: [www.Ical.ir](http://www.Ical.ir)  
نشانی پست الکترونیکی: [pajooheshlib@yahoo.com](mailto:pajooheshlib@yahoo.com)

تمامی حقوق چاپ و نشر این اثر در انحصار کتابخانه، موزه و  
مرکز اسناد مجلس شورای اسلامی است.

—————❖ با احترام، تقدیم به —————

سعید نفیسی (۱۲۷۴ - ۱۳۴۵)

سلیم نیساری (۱۲۹۹ - ،)

جلال خالقی مطلق (۱۳۱۶ - ،)



### توضیح دربارهٔ عکس‌های سرآغاز این دفتر

- «بسم‌الله» آغازین: ابتدای نسخهٔ دعای سیفی از قرن نهم هجری، محفوظ در کتابخانهٔ چستربیتی

شمارهٔ 4172:

*(The Chester Beatty Library, A Handlist of the Arabic Manuscripts, vol.V, plate 141)*

- ترنج سرآغاز دو بخش کتاب: برگرفته از نسخهٔ کلیات خواجو کرمانی، مورّخ ۸۷۳ق، محفوظ در

کتابخانهٔ چستربیتی، شمارهٔ 143:

*(The Chester Beatty Library, A Catalogue of the Persian Manuscripts and Miniatures, vol. I, plate 35)*

- کتیبهٔ صفحهٔ عنوان متون ایرانی: برگرفته از نسخهٔ مجموعه دواوین، مورّخ ۶۹۹ق، محفوظ در

کتابخانهٔ چستربیتی، شمارهٔ 103 (ibid, plate3).



به نام آنکه جان را فکرت آموخت

سال‌هاست شماری از پژوهشگران و مصححان ارجمند ما تصحیح متون کهن ادبی را وجه همت خویش ساخته و با کاوش در فهرس نسخ خطی در داخل و خارج، کشف‌های قابل ملاحظه‌ای دارند و پس از ماه‌ها یا سال‌ها رنج و زحمت آنها را منتشر می‌کنند. این اقدام که نقش مهمی در احیای ادب فارسی، شناخت درست تاریخ آن و بالطبع تقویت زبان شیرین و نیرومند فارسی دارد، باید ادامه یابد؛ آن هم تا زمانی که یک برگ یا یک سطر از متون کهن ما در جایی باقی مانده باشد و همت و حمیت ما را برای بازشناسی آن بطلبد.

اما جای یک نکته بس مهم خالی است و آن اینکه آیا تصحیح و انتشار این همه متون ریز و درشت، از دواوین و متون نثر، کافی است یا بایستی این اقدام را پایه و اساسی برای کارهای پژوهشی بعدی در حوزه زبان‌شناسی و تاریخ و فرهنگ و فلسفه و عرفان خود قرار دهیم؟

در بسیاری از موارد، مقدمه‌های ما بر این متون، به صورت تقریباً کلیشه‌ای و البته ضروری، مروری بر زندگی نویسنده، نسخه‌شناسی اثر و برخی از ویژگی‌های کلی ادبی و نوشتاری آن است. اما آیا واقعاً ارزش این متون به همین نکات کلی خلاصه شده و وظیفه ما در قبال این میراث ارزشمند به همین جا خاتمه می‌یابد؟

برای مثال، وقتی ما یک ترجمه کهن فارسی از قرآن از قرن ششم یا قبل و بعد آن را تصحیح می‌کنیم، آگاهیم که این متن، جدای از فوائد زبان‌شناسانه و ادیبانه، حاوی گرایش‌های مختلف کلامی و فقهی باارزشی است که همین متن قرن ششمی، آن هم مثلاً از یک حوزه جغرافیایی و کلامی خاص، به ما می‌دهد. در بسیاری از این ترجمه‌ها، انتخاب کلمات و تعابیر، چگونگی بیان جمله، تناسب آن با باورهای ذهنی یک گروه فرهنگی یا مذهبی و بسیاری از نکات دیگر قابل پیگیری و بررسی است. اینکه این متن فارسی متعلق به لهجه یا لحن کدام یک از اقوام ایرانی است اهمیت دارد، اما به موازات آن، وابستگی آن به نحله‌های فکری خاص حاکم بر بخش‌هایی از جغرافیای ایران بزرگ هم به همین اندازه اهمیت دارد و باید کشف شود.

بسیاری از اوقات تصور ما این است که یک صفحه را می‌توان تجزیه و ترکیب ادبی لفظی کرد، در حالی که غالباً از تجزیه و ترکیب محتوایی آن برای بازشناسی تاریخ تفکر و اندیشه غفلت می‌کنیم. البته همه متن‌ها از این زاویه، به یک اندازه با ارزش نیستند، اما بسیاری از آنها، حتی اگر در بازشناساندن تاریخ تفکر ارزش نداشته باشند، دست‌کم می‌توانند آداب و رسوم ملی و مذهبی ما را بنمایانند.

به جرأت می‌توان گفت که هزاران نوع از این دست اطلاعات در لابلای این متون جای گرفته است، اما هیچ تلاشی از سوی پژوهشگران ما در توجه به این لایه‌ها صورت نگرفته و نتیجه آن است که ما تصور می‌کنیم در این بخش‌ها دچار ضعف اطلاعات هستیم. طبیعی است که برای رسیدن به این نقطه، جدای از اطلاعات پیشین، نیاز به تعمق، وقت گذاشتن، و بالاتر از آن، بکار بردن نوعی روش هوشمند برای استخراج و ترکیب مفاهیم اصلی و داخلی یک متن هستیم. این کاری است که باید مبانی آن را تدوین کرده و برای اجرای درست آن، ورزیدگی و صبوری کنیم.

## ۱۰ متون ایرانی

بنده هر بار که این متون ایرانی و آثار مشابه عرضه می شود، عاشقانه به آنها می نگرم، اما تأسف می خوردم که پس از چاپ این متون، متن چاپی در گوشه ای مانده و آنچنان که باید و شاید، در انواع و اقسام زمینه های پژوهشی ممکن از آن استفاده نمی شود.

به طور کلی، پژوهشگران ما به تجزیه و تحلیل ریز متون کمتر عادت دارند و بیشتر هنر خود را در قالب های سنتی تدقیق در متن و ارایه درست و صحیح آن نشان می دهند. در حالی که عالم معنا در ورای لفظ، کشف رابطه لفظ و معنا، معنای ترکیبی حاکم بر جملات، اشارات و کنایاتی که هر کدام وابسته به عالمی بیرون از مقصود صریح و مستقیم لفظ است و به طور کلی تبیین و تعیین جایگاه تاریخی هر کلمه و جمله آن گونه که عالم معنای موجود در دل این الفاظ را آشکار کند، به طور معمول مورد غفلت قرار می گیرد.

همین غفلت است که سبب مظلومیت این متون، آن هم پس از انتشار می شود. سال ها تلاش برای آشکار کردن دانشی که زیر خروارها غبار پنهان شده، ابزار دستانی نیرومند برای شناخت درست و صحیح آن قرار نمی گیرد و همه دل خوش می کنیم که متنی را منتشر کرده ایم و باری را از روی زمین برداشته ایم.

این روزها که بحث احیای علوم انسانی در دنیای مسلمانی است، این متون می تواند یکی از بهترین منابع برای احیای آن علوم باشد، مشروط به آنکه روشمند و عمیق و با آگاهی و باور به معانی و ارگانیسم معنای موجود در پشت الفاظ توجه شود. این کار هم لغت شناسی و هم زبان شناسی و هم آداب و رسوم تاریخی دانی، و هم فهم فلسفی و کلامی و هم تعلق خاطر عمیق به محتوا و درآمیختن با آن را می طلبد. اگر چنین شرايطی همراه با صبوری و تأمل در معنا باشد، یقیناً می تواند در آنچه ما امروز در علوم انسانی نیازمند آن هستیم به ماکمک کند.

انتخاب متون حاضر توسط دوست عزیز و دانشمند جناب آقای بشری و برخی از همراهان، نشانگر عمق آشنایی این عزیزان با متون اصیل ادب فارسی اما فراموش شده است که با همت این بزرگواران و با کیفیت خوب عرضه می شود. باید از آنان سپاسگزار بود و برای ایشان آرزوی توفیق روزافزون کرد.

رسول جعفریان

رئیس کتابخانه، موزه و مرکز اسناد

مجلس شورای اسلامی

## ❖ فهرست مطالب ❖

|                                                                                                    |     |
|----------------------------------------------------------------------------------------------------|-----|
| فهرست مطالب .....                                                                                  | ۱۱  |
| مقدمه .....                                                                                        | ۱۳  |
| بخش یک: متون تصحیح شده .....                                                                       | ۱۷  |
| ■ ۱. اشعار رفیع‌الدین عبدالعزیز لُنبانی (سیدعلی میرافضلی) .....                                    | ۱۹  |
| ■ ۲. دیوان شمس‌الدین (/جلال‌الدین) ورکانی (تصحیح: اسماعیل شמושکی) .....                            | ۴۱  |
| ■ ۳. بخشی از قصص الانبیاء (نسخه ۲۴۷ سنا) (تصحیح: اکرم السادات حاجی سیدآقای) ... ۱۲۷                |     |
| ■ ۴. مقامات و مقالات مشایخ در چگونگی خرقه (تصحیح: احسان پورابریشم) .....                           | ۲۴۹ |
| ■ ۵. سفینه شاعران قدیم (نیمه دوم نسخه ۶۵۱ سنا) (به کوشش: محمدرضا ضیاء) .....                       | ۲۹۷ |
| ■ ۶. بدایة‌الذاکرین (امین‌الدین محمد بلیانی؛ تصحیح: دکتر اکبر نحوی) .....                          | ۵۰۹ |
| ■ ۷. تعابیر فارسی در الفاظ طلاق و سوگند در متون فقه حنفی (به کوشش: دکتر رسول جعفریان) .....        | ۵۷۵ |
| ■ ۸. نویافته‌هایی از سلیمی تونی در خلاصه‌الاشعار (به کوشش: نفیسه ایرانی) .....                     | ۶۴۵ |
| ■ ۹. دیوان وزیری (تصحیح: دکتر طورغای شفق) .....                                                    | ۶۸۳ |
| ■ ۱۰. رساله در اصول و قواعد خطوط [سته] (مقدمه: علی صفری آق‌قلعه؛ تصحیح: حامد اعتصام) .....         | ۷۵۳ |
| بخش دو: چاپ عکسی (نسخه برگردان) .....                                                              | ۸۴۱ |
| ■ ۱. غرّة‌اللفاظ و نزّهة‌الألحاظ (محمد بن علی بن محمد کاتب سمرقندی؛ مقدمه: یوسف بیگ باباپور) ..... | ۸۴۳ |
| استدراک بر مطالب پیشین .....                                                                       | ۸۹۵ |
| چکیده انگلیسی (abstract) .....                                                                     | ۹۰۰ |



## مقدمه

### به نام خداوند بخشایشگر مهربان

دفتر سوم از مجموعه متون ایرانی آغاز می شود و امید است که با یاری مصححان خوب ایران شناس و اسلام شناس و نیز علاقه مندان به این مباحث ادامه یابد. این سرآغاز را می آریم به نام دکتر رسول جعفریان که اگر چه در دفاتر قبلی مجموعه و در بخش سپاسگزاری پایانی ذکر ایشان رفته است، اینک خوش دارم که از خدماتش در حدی که مربوط به من است، در همین ابتدای کتاب یاد کنم و آن را به کسانی که از دور فقط محصولات کتابخانه مجلس را در این سه سال و اندی دیده اند یادآور شوم. واقع امر این است که روزی نبوده که او قدمی مثبت در راه گسترش دانش و منابع تحقیق بر ندارد و با تمام وجود خیرخواهانه پژوهشگران ایرانی اسلامی را از طریق فراگیر کردن منابع دیرپای یاری ندهد. کاری که البته باید دیگری نیز از او فرامی گرفتند، اما بعضاً نگرفتند. ارزش کارهای جعفریان شاید در سال های آتی و در سنجش اقدامات پیشروانه او با دستاوردهای سایر مدیران فرهنگی کشور بیشتر مشخص شود. عمرش دراز و پربرکت باد.

اما این دفتر شامل این بخش هاست:

۱. اشعار رفیع الدین عبدالعزیز لُنبانی: اشعار بازمانده از رفیع الدین عبدالعزیز لُنبانی، فاضل عربی دانی قرن ششم هجری (مقتول به سال ۵۸۴ق) است که در نثر و نظم عربی و فارسی تبخر داشته و در اصفهان و مرکز ایران و در خدمت خجندیان اصفهان، به مدیحه گوئی و نیز کتابداری اشتغال داشته است. این اشعار را سیدعلی میرافضلی در کشفی جالب توجه، استخراج و در مقدمه ای تحلیلی و پرمایه عرضه کرده است. در مقدمه او با دلایل متعدد اثبات شده که این فرد با شاعر دیگر همشهری اش، رفیع الدین مسعود لُنبانی (معاصر کمال اسماعیل و درگذشته در حدود ۶۳۰ق) که صاحب دیوانی چاپ شده نیز هست متفاوت است.

۲. دیوان شمس / جلال ورکانی: دیوان شاعری از ستایشگران اتابکان آذربایجان و اصالتاً ورکانی

#### ۱۴ متون ایرانی

(روستای اطراف کاشان)، زیسته در سده ششم و هفتم است که میراث ادبی ارزشمند او را شامل حدود هزار بیت، تقی کاشانی در تذکره نفیسه، خلاصه الاشعار حفظ کرده است. اسماعیل شמושکی بر اساس دو نسخه از این تذکره که هر دو از عصر حیات کاشانی است، این دیوان ارزشمند را تصحیح و در مقدمه، اهمیت آن را از منظر تاریخ ادبی روشن کرده است.

۳. بخشی از قصص الانبیا (نسخه ۲۴۷ سنا): در کتابخانه مجلس و جزو مجموعه سنا، نسخه‌ای از یک متن کهن فارسی در موضوع قصص الانبیاء به زبان فارسی نگهداری می‌شود که در سده هفتم هجری کتابت شده و متنی آن گویا به دهه‌ها قبل از آن تعلق دارد. برخی از صاحب‌نظران معاصر مانند مرحوم مجتبی مینوی و نیز ژیلبر لازار این متن را خوانده و کهنگی و ارزشش را تأیید کرده‌اند. اکرم‌السادات حاجی سیدآقای، مصحح خوب متون تفسیری کهن فارسی، این متن را بازبایی و ۷۰ برگ نخست آن را برای این جلد از متون ایرانی تصحیح کرده است. بخش‌هایی دیگر از این متن کهن ماوراءالنهری در دفاتر بعدی به تصحیح هم‌ایشان خواهد آمد.

۴. مقامات و مقالات مشایخ در چگونگی خرقه: تک‌نگاری‌ای ارزشمند درباره خرقه از منظر صوفیان، از نویسنده‌ای ناشناس احتمالاً از سده هفتم هجری در نسخه‌ای یگانه باقی مانده است که احسان پورابریشم آن را به بهترین شکلی تصحیح و در تعلیقاتی عالمانه، ارزش محتویات آن را بازنموده است. نسخه این اثر در کتابخانه ایاصوفیا، در مجموعه‌ای کهن شامل شانزده رساله عرفانی به شماره ۴۸۲۱ نگهداری می‌شود که میکروفیلم آن در کتابخانه مرکزی موجود است و تاکنون مورد توجه هیچ یک از پژوهشگران حوزه تصوف نبوده است.

۵. سفینه شاعران قدیم (نیمه دوم نسخه ۶۵۱ سنا): این بخش که مفصل‌ترین رساله این مجلد محسوب می‌شود، تصحیح بخش‌های نویافته و مهمی از نیمه دوم سفینه شاعران قدیم، نسخه شماره ۶۵۱ سناست که بنا بر بررسی محمدرضا ضیاء (مصحح اثر) در حدود اواخر قرن هفتم و اوایل هشتم هجری پدید آمده و در نسخه‌ای منحصر بفرد از عصر صفوی به دست ما رسیده است. مصحح در این پژوهش وقت‌گیر و ارزشمند، علاوه بر تصحیح و عرضه نویافته‌های نیمه دوم سفینه مزبور، به ارجاع و تخریج اشعار شاعران دیوان‌دار و اشاره به ضبط‌های کهن و اصیل و ابیات نویافته احتمالی‌شان پرداخته و

## مقدمه ۱۵

از زوایای مختلف، مقام این منبع مهم شعرشناسی کهن را بازنموده است. این بخش (بخش دوم) سفینه مزبور شامل اشعاری در قالب قطعه، غزل و رباعی است.

۶. بدایةالذاکرین: اثری عرفانی از شیخ امین الدین بلیانی (درگذشته ۷۴۵ق) در فضیلت و آداب ذکر "لا اله الا الله" است که از جمله مواریث کهن در حوزه تصوف شیراز در قرن هشتم محسوب می شود. این رساله را دکتر اکبر نحوی بر اساس کهن ترین دستنویس شناخته شده اثر که در کتابخانه آیه الله العظمی مرعشی در قم به شماره ۱۴۲۰۱ نگهداری می شود، تصحیح کرده است. بدایةالذاکرین پیش از این در سال ۱۳۸۴ش بر اساس نسخه جدید مجلس تصحیح شده بود، اما قدمت بسیار نسخه مرعشی (که جزو خریدهای تازه کتابخانه آیه الله العظمی مرعشی است) و چاپ عکسی آن در این مجموعه، ارزش بخش حاضر را روشن می کند.

۷. تعابیر فارسی در الفاظ طلاق و سوگند در متون فقه حنفی: دکتر رسول جعفریان که در دفتر دوم این مجموعه، بخش های فارسی کتاب فتاوی تاتارخانی (فصل مربوط به الفاظ کفر) را استخراج و بازسازی کرده بود، در این دفتر به دو فصل دیگر از همان کتاب که از منظر مطالعات فقهی، زبانشناسی تاریخی و جامعه شناسی حائز اهمیت است پرداخته و آن را بازسازی کرده است. این دو بخش، یکی بخش طلاق است و دیگری بخش آیمان و سوگندها.

۸. تتمه دیوان سلیمی تونی: سلیمی تونی، از شاعران شیعی مذهب و منقبت سرای عهد تیموری، مقداری شعر چاپ نشده در منابع مختلف دارد که در دیوان چاپی شاعر دیده نمی شود. خانم نفیسه ایرانی این اشعار را بر اساس تذکره خلاصة الاشعار تقی کاشانی (نسخه روسیه) تصحیح کرده است.

۹. دیوان وزیری: دیوان شاعری ناشناس و غزل سرا با تخلص وزیری است که تنها نسخه خطی آن در کتابخانه سلیمانیه ترکیه به شماره ۶۹۸ از مجموعه حالت افندی (مجموعه ای از دیوان های چند شاعر قرن هشتم و نهم هجری موزخ ۹۵۰ق) نگهداری می شود. دوست خوبان، دکتر طورغای شفق (دکترای زبان و ادبیات فارسی از دانشگاه تهران) این دیوان را از روی نسخه نفیس مزبور تصحیح کرده است. این شاعر احتمالاً با گیلان پیوندی دارد.

۱۰. اصول و قواعد خطوط سته (ششگانه): اثری ارزشمند در تعلیم خوشنویسی متعلق به عصر

## ۱۶ متون ایرانی

تیموری و منسوب به نویسنده‌ای سبزواری که پیش از این بر اساس نسخه‌های متأخری تصحیح شده بود و این بار بر اساس نسخه‌ای بسیار مهم و کهن - قدیمی‌ترین نسخه اثر - که توسط کاتبی آشنا به فنون این هنر کتابت شده، به صورت چاپ فاکسیمیل و حروفی عرضه می‌شود. علی صفری آق قلعہ بر این چاپ مقدمه‌ای نگاشته و حامد اعتصام آن را تصحیح کرده است.

۱۱. چاپ عکسی غُرَّةُ الْأَلْفَاظ و نُزْهَةُ الْأَلْحَاف: در بخش چاپ عکسی این دفتر، نسخه‌ای نفیس از سده ششم هجری محفوظ در کتابخانه جستریبی به شماره ۳۷۸۵ موسوم به غُرَّةُ الْأَلْفَاظ و نُزْهَةُ الْأَلْحَاف، از محمد بن علی کاتب سمرقندی با مقدمه‌ای از یوسف بیگ باباپور منتشر می‌شود که در دفاتر بعدی این مجموعه، صورت تصحیح شده آن نیز بر اساس این دستنویس و نسخه‌ای از کتابخانه آستان قدس رضوی (به تصحیح ارحام مرادی) عرضه خواهد شد.

\*\*\*

در ختام دفتر و بانیتهی حَسَن، تشکر ویژه از دوست فاضل و دانشورم، جناب آقای بهروز ایمانی را بر خود فرض می‌دانم که چون همیشه یاری رسانی خادمین فرهنگ ایران اسلامی بوده‌اند و از همین جا مژده نشر آثار سودمند ایشان را در دفاتر بعدی این مجموعه به مخاطبین فرهیخته می‌دهم. تشکری نیز دارم از خانم زینب نورپور جویباری که این دو دفتر اخیر را یاری رسانی بنده بودند و با صبری ستودنی کار را پیگیری کردند، همچنین از آقای سیدعلی آصف آگاه (اشکوری) که عکس‌ها را به دقت پاکیزه کردند و در جای خود قرار دادند، و نیز از برادر بزرگوارشان، دوست گرامی‌ام، آقای سیدمحمد رضا آصف آگاه که در صفحه‌آرایی برخی رساله‌ها، زحمتی درخور را متقبل شدند.

این دفتر را به ذکر نیک پدر، مادر و برادر عزیز و بزرگوارم - که عمرشان پرخیر و عزتمند باد -، و نیز همسر گرامی و عزیزم و خانواده محترم او - دام عزهم العالی - ختم می‌کنم و از خدا توفیق ادب می‌جویم.

و آخر دعوانا أن الحمد لله رب العالمین

تهران - بامداد میلاد امام باقر (ع) - ۱۳۹۱/۳/۳

motun.irani@yahoo.com





## اشعار رفیع‌الدین عبدالعزیز لُنبانی (۵۸۴ق)

به کوشش: سیدعلی میرافضلی\*

### رفیع‌الدین عبدالعزیز لُنبانی کیست؟

یکی از عوامل اختلاط و التباس اشعار شاعران، هم‌نام بودن و اشتراک تخلص آنهاست. نمونه‌های آن در ادب فارسی فراوان است. ما در این مقاله به طرح احتمال وجود دو شاعر هم‌عصر و هم‌شهری به اسم «رفیع لُنبانی» می‌پردازیم و از اهل نظر برای مشارکت در حلّ این معضل مدد می‌طلبیم.

\*\*\*

از جمله شاعران صاحب دیوان قرن ششم و هفتم هجری، رفیع‌الدین لُنبانی است که او را از اقران شرف‌الدین شفروه و جمال‌الدین اصفهانی و کمال اسماعیل شمرده‌اند و دیوان او به اهتمام مرحوم تقی بینش به چاپ رسیده است (تهران، ۱۳۶۹). محیط طباطبایی بر اساس دستنویسی از دیوان رسایل و اشعار عربی رفیع‌الدین لُنبانی که متعلق به وحید دستگردی بود، به اضافه اطلاعات کتب تذکره و رجال، در سال ۱۳۱۵ مقاله‌ای ترتیب داد که متأسفانه به شکل ناتمام در دو شماره مجله *ارمغان* به چاپ رسید و معلوم نشد که چرا دنباله آن در نیامد. ابتدا خلاصه اطلاعات موجود در مورد این شاعر را از منابع مختلف باز می‌نویسیم.

- نام کامل او طبق نظر محیط طباطبایی، «رفیع‌الدین ابوطاهر عبدالعزیز بن مسعود بن عبدالعزیز لُنبانی اصفهانی» است، و به نظر ایشان، اینکه بعضی منابع او را رفیع‌الدین مسعود نوشته‌اند، از مقوله اضافه

---

\* مصحح، پژوهشگر ادب فارسی و سفینه‌شناس.

## ۲۰ متون ایرانی

بنوت است و او را به نام پدرش خوانده‌اند. وی نظر آنان که رفیع‌الدین عبدالعزیز و رفیع‌الدین مسعود را دو شاعر دانسته‌اند، رد کرده است.<sup>۱</sup>

– نجم‌الدین ابوالرجاء قمی در تاریخ الوزراء خود که در ربع آخر قرن ششم هجری فراهم آمده و ذیلی است بر نفثة المصدور انوشیروان بن خالد، در شرح حال صدر جلال‌الدین جرفادقانی که از بزرگان اصفهان بود، گوید: «صدر جلال‌الدین پسر مؤیدالدین، فاضل و عالم و صاحب مروّت است. سرای او فضلا را محطّ الرّجال باشد. انعام او احوال ایشان را شامل بود. کامل‌الدین لبنانی که او و برادرش رفیع‌الدین در علم و فضل عظیم‌النظیر بودند، حرباء آفتاب جلال‌الدین آمد. عصاء القرار در خدمت او افکنده بود و حظّی سنی یافته» و سپس، سه بیت عربی از کامل‌الدین و دو بیت عربی از رفیع‌الدین لبنانی نقل می‌کند.<sup>۲</sup>

– مؤلف مجموعه ارجمند المختارات من الرسائل (دستنویس مورّخ ۶۹۳ق کتابخانه وزیری یزد)، نه مکتوب عربی از امام رفیع‌الدین لبنانی نقل کرده که دو فقره نخست آن، خطاب به جلال‌الدین جرفادقانی مذکور است.<sup>۳</sup> از این منشآت، تسلّط نویسنده بر نظم و نثر عرب آشکار است. وی به گفتن ملّعات علاقه وافر داشته و مقداری از ابیات فارسی خود را نیز در نامه‌هایش گنجانده است. هیچ کدام از این اشعار، در دیوان چاپی دیده نمی‌شود.

– عبدالکریم رافعی (۶۲۳ق) مؤلف کتاب التدوین، در اصفهان به حضور رفیع لبنانی رسیده و تألیف کتابهایی را در شرح کُتب متداوله عربی به او نسب داده و گفته رفیع‌الدین در سال ۵۸۱ هجری به همراه صدر خجندی به قزوین وارد شده است.<sup>۴</sup>

– سدیدالدین محمد عوفی نویسنده لباب‌الالباب، نخستین تذکرة موجود در زبان فارسی در فصل سوم از باب یازدهم کتاب خود در ذکر شعرای عراق در دوره سلجوقی، از رفیع‌الدین لبنانی اصفهانی در کنار نظامی گنجوی و جمال‌الدین اصفهانی نام برده: «معدن جواهر فضل و منبع زلال افضال است. دو رفیع بوده‌اند که در رفعت محلّ، به پای فضل، فرق فرقدان می‌سوده‌اند: یکی رفیع مرزبان که او را به

۱. «رفیع‌الدین لبنانی»، ش ۲، ص ۸۶-۸۷

۲. ذیل نفثة المصدور، ۲۳۵

۳. المختارات من الرسائل، ص ۵۸-۶۸

۴. «رفیع‌الدین لبنانی»، ش ۴، ص ۲۶۳

## اشعار رفیع‌الدین عبدالعزیز لنبانی ۲۱

پارس دبیر گفتندی و دیگری رفیع لنبان و به حکم تقدّم، رفیع مرزبان را مقدّم داشته‌اند»<sup>۱</sup>.

- ذکر یای قزوینی (متوفی ۶۸۲ق) در آثار البلاد گوید: ادیب فاضل عبدالعزیز معروف به رفیع اشعاری در نهایت خوبی دارد و دیوان اشعار و رسایل او ممتاز است. وقتی جمال‌الدین خجندی در مسجد جامع قزوین بر منبر رفت، ابیاتی از اشعار عربی رفیع‌الدین لنبانی را خواند. مردم قزوین این ابیات را به خاطر سپردند و آن را هدیه‌ای دانستند از اصفهان که جمال‌الدین خجندی به ایشان پیشکش کرده است.<sup>۲</sup>

- نسخه‌ای از دیوان فارسی رفیع‌الدین لنبانی به همراه دیوان نُه شاعر دیگر در سال ۶۹۹ق به قلم دو کاتب در یک مجلد کتابت شده است. دستنویس این مجموعه به شماره ۱۰۳ در کتابخانه چستربیتی ایرلند نگهداری می‌شود.<sup>۳</sup> اشعار رفیع لنبانی در این دستنویس، به قلم محمدشاه بن علی شادبخت اصفهانی کتابت شده و در حدود ۱۶۰۰ بیت است.<sup>۴</sup> تقی اوحدی اشعار او را دو هزار بیت نوشته و تقی‌الدین کاشانی سه هزار بیت<sup>۵</sup>. هدایت با اینکه دیوان رفیع لنبانی را ندیده، تعداد ابیات آن را ده هزار بیت رقم زده است.<sup>۵</sup> قصاید و قطعات رفیع‌الدین لنبانی مورد توجه محمدبن بدر جاجر می بوده و ۱۳ فقره آنها را در مونس الاحرار (گردآوری در ۷۴۱ق) نقل کرده است.

- دستنویسی از دیوان اشعار و رسایل عربی رفیع‌الدین لنبانی در اختیار آقای وحید مدیر مجله ارمغان بوده و محیط طباطبایی بر مبنای آن مقاله خود را سامان داده است. این دستنویس، در سال ۷۲۸ق کتابت شده و اصل آن متعلق به کتابخانه فرهاد میرزا بوده و وی یادداشت‌هایی بر حاشیه اوراق نوشته است. «در این دفتر، حدود دو هزار بیت نظم و نثر عربی و کمی فارسی و ملّع بی نظیر ثبت است». از اواسط این

۱. لباب الالباب، ص ۵۳۲

۲. «کتاب آثار البلاد قزوینی و ترجمه احوال شعرای فارسی»، ص ۸۸؛ «استاد رفیع‌الدین لنبانی»، ش ۴، ص ۲۶۳-۲۶۴

۳. این مجموعه همان است که کتیبه سرآغاز هر دفتر را که نام متون ایرانی در آن حک شده، از آن برداشتیم (ویراستار).

۴. فهرست‌واره مینوی، ص ۱۲۹-۱۳۰؛ دیوان رفیع‌الدین لنبانی، ص ۳۲-۳۶

۵. عرفات العاشقین، ج ۳، ص ۱۴۱۴؛ خلاصه الاشعار، برگ ۲۰۷ پ

۵. مجمع الفصحاء، ج ۱، بخش ۲، ص ۸۶۹

## ۲۲ متون ایرانی

دفتر، اوراق بسیاری افتاده که آقای وحید و محیط طباطبایی حدس زده‌اند مربوط به اشعار فارسی رفیع لبنانی بوده است.<sup>۱</sup> اشعار اندکی که محیط طباطبایی از این نسخه نقل کرده است، جایی در دیوان فارسی رفیع لبنانی ندارد.

– صلاح‌الدین صفدی (متوفی ۷۶۴ ق) بدون اینکه از لقب رفیع‌الدین یا تخلصش رفیع یاد کند، او را «عبدالعزیز بن مسعود بن عبدالعزیز النبانی، ابوطاهر. الادیب من اهل اصبهان» نامیده است و گوید: از افاضل عصرش بود و در ادب، دستی قوی داشت. در صحبت صدرالدین عبداللطیف بن محمد الخجندی به بغداد رفت و در سال ۵۸۴ درگذشت. وی بخش‌هایی از دو قصیده عربی او را نقل کرده، و در قصیده نخست، شاعر از زوال روزگار جوانی و آغاز ایام پیری سخن رانده است.<sup>۲</sup>

– دولتشاه سمرقندی در تذکرة خود (۸۹۲ ق) از رفیع‌الدین لبنانی به عنوان «سحبان ثانی» یاد کرده است: «وی از اقران خواجه جمال‌الدین محمد عبدالرزاق است و لبنان از قرای اصفهان است و رفیع از آنجاست. در اوان جوانی از جهان فانی به ریاض جاودانی تحویل نمود و اثیرالدین اومانی اوصاف سخنوری رفیع لبنان بسیار به نظم در آورده و رفیع معاصر سعید هروی است». وی در آخر افزوده است: «دیوان رفیع و اثیرالدین اومانی در عراق عجم بسیار محترم و عزیز است و شعر این هر دو شاعر شهرتی عظیم دارد. اما در خراسان و ماوراءالنهر متروک است».<sup>۳</sup> هم‌عصر بودن رفیع لبنانی با سعید هروی که در قرن هشتم می‌زیسته به هیچ وجه امکان‌پذیر نیست و این، از جمله لغزش‌های عجیب دولتشاه است.

– دولتشاه سمرقندی، همچنین قصیده‌ای به رفیع لبنانی منتسب کرده «در مدح سید اجل فخرالدین زید بن الحسن الحسینی که از اکابر سادات ری است و احتشام و اموال و ضیاع او در ملک ری بی‌نهایت بوده»:

جانا! حدیث عشق به گوشت کجا رسد      هرگز بود که دولت وصلت به ما رسد؟<sup>۴</sup>  
این انتساب نابجا، همه نویسندگان قدیم و جدید را در انطباق این شخص با روزگار رفیع‌الدین لبنانی

۱. «رفیع‌الدین لبنانی»، ش ۲، ص ۸۵-۸۶. وحید تاریخ این دفتر کهنسال را حدود ششصد و اند هجری نوشته و

محیط طباطبایی سال ۷۲۸ ق. ۲. الوافی بالوفیات، ج ۱۸، ص ۳۴۵-۳۴۶

۳. تذکرة الشعراء، ص ۱۵۵-۱۵۷

۴. همانجا، ص ۱۵۶. در نسخه چایی به جای «جانا»، «جانان» ضبط شده است.

### اشعار رفیع‌الدین عبدالعزیز لنبانی ۲۳

به زحمت انداخته است و هیچ‌کدام از آنها موفق به شناسایی مخاطب این قصیده نشده‌اند. از نویسندگان قدیم، تقی کاشانی بر مبنای همین قصیده مشکوک، در تذکره خود چنین داستان‌سرایی کرده که: «گویند در ابتدای حال از اصفهان به دارالخلافه ری افتاد و به پسر سید السادات فخرالدین زید بن حسن الحسینی که از اکابر سادات ری بوده، گرفتار گشت و در عشق وی کارش به جایی رسید که طوطی زبانش که اهل روزگار آن را ترجمان اسرار می‌دانستند، نزدیک به آن شد که چون زبان سوسن بی‌کار شود»<sup>۱</sup>. این داستان، دراز است و ارزش نقل کردن ندارد. او در تذکره خود در مورد همه شاعران چنین داستان‌های عاشقانه‌ای سر هم کرده است.

از معاصرین، دکتر صفا این شخص را از خاندان بزرگ نقبای ری و قم دانسته، اما نگفته که منظورش کدام یک از آنهاست. وی خواننده را به تعلیقات محدث ارموی در حواشی دیوان قوامی رازی ارجاع داده است.<sup>۲</sup> اما در این تعلیقات، اسمی از فخرالدین زید بن حسن بُرده نشده است. واقعیت این است که این قصیده، از قصاید معروف سید حسن غزنوی شاعر شیعی نیمه اول قرن ششم هجری است و ممدوح او در این قصیده، فخرالدین ابوالحسن زید بن حسن ملقب به ذخرالدین است که نقیب علویان نیشابور بود و به روایت ابوالحسن بیهقی در لباب الانساب، در سال ۵۰۰ق به دنیا آمد و در ۵۵۶ق درگذشت.<sup>۳</sup> در این قصیده، مصراع‌ها به غایت معروف: «این کار دولت است، کنون تا کرا رسد» و در کمتر کتابی از کُتب نثر قرن ششم و هفتم هجری هست که نقل نشده باشد. بنابراین، نه این قصیده از رفیع لنبانی است، نه ممدوح آن از نقبای ری یا قم است و نه رفیع لنبانی به شهر ری سفر کرده است.

- تقی کاشانی گوید: «رفیع‌الدین عبدالعزیز لنبانی شاعری کامل و سخن‌دانی فاضل است. اگرچه شاعری خوش‌سخن و دقیق‌خیال و نازک‌فکر و لطیف‌طبع است و اثیرالدین اومانی و امامی هروی اشعار او را بر دیگران ترجیح نهاده‌اند و اوصاف سخنوری او بیان کرده، لیکن قصاید رفیع در سبک اشعار کمال‌الدین اسماعیل نیست و بی‌تکلف در میان متقدمین، جدا از حکیم انوری و خاقانی کسی قصیده را به متانت و کیفیت کمال‌الدین اسماعیل نگفته و اشعار رفیع‌الدین را بر قصاید او ترجیح دادن، مکابره است و

۱. خلاصه الاشعار، برگ ۲۰۶ پ

۲. رک. تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص ۸۴۶

۳. دیوان سید حسن غزنوی، ص ۴۷-۴۹ (متن قصیده) و ۴۰۷-۴۰۸

## ۲۴ متون ایرانی

از انصاف دور. اما رفیع‌الدین قصیرالعمر بوده و در اوان جوانی ازین جهان فانی ارتحال نموده... دیوان اشعار رفیع‌الدین قریب به سه هزار بیت متین است و در عراق اعتقادی بیش از وصف به اشعار وی دارند. اما وفاتش در دارالسلطنه اصفهان اتفاق افتاده فی شهر سنه ۶۰۳ و در آنجا مدفون است»<sup>۱</sup>.

– به نوشته رضا قلیخان هدایت، «اسمش عبدالعزیز بن مسعود است، از اقران جمال و کمال اصفهانی و شرف‌الدین شفروه و با ایشان مباحثات داشته و در عین جوانی، لوای سفر آخرت برافراشته. بعضی او را همشیره زاده جمال‌الدین عبدالرزاق دانسته‌اند. گویند در دنباله محمل یکی از اهالی حرم پادشاه می‌رفته، او را سهواً به تیر زده شهید کرده‌اند»<sup>۲</sup>.

– تاریخ مرگ رفیع‌الدین لنبانی در منابع به روایات مختلف آمده است. ذکر یای قزوینی و جمال‌الدین صفدی آن را در سال ۵۸۴ هجری دانسته‌اند. تقی کاشانی آن را در سال ۶۰۳ ق به ثبت رسانده و محیط طباطبایی معتقد است که این تاریخ، تصحیف ۶۳۰ ق است. زیرا در دیوان رفیع‌الدین مدح مستنصر بالله عباسی و مؤیدالدین مکین قمی وجود دارد و مستنصر در ۶۲۴ به خلافت رسیده است.<sup>۳</sup>

## دو شاعر اهل لنبان

مجموع این اطلاعات به ما می‌گوید که شاعری به نام رفیع‌الدین عبدالعزیز بن مسعود لنبانی علی‌رغم آنکه تذکره‌نویسان از کوتاهی عمر او سخن گفته‌اند، عمری در حدود ۹۰ تا ۱۰۰ سال داشته و بزرگانی از دو نسل متفاوت را دیده است. وی اشعاری فارسی دارد که عمدتاً نیمه دوم زندگانی او را انعکاس می‌دهد. در عوض، اشعار عربی‌اش همگی مربوط به نیمه اول زندگانی اوست. دو تن از نویسندگان نزدیک به عصر او، تاریخ مرگش را سال ۵۸۴ ق ذکر کرده‌اند. اما در دیوان فارسی رفیع‌الدین اشعاری است که حیات او را بعد از ۶۲۴ ق هم به اثبات می‌رساند. یکی از روایات مرگ او، تاریخ ۶۳۰ ق است که با مدایح فارسی او سازگار است. در منابع، ابیاتی فارسی به نام لنبانی شاعر روایت شده است که هیچ کدام آنها جایی در دیوان چاپی ندارد.

۲. مجمع الفصحاء، ج ۱، بخش ۲، ص ۸۶۹

۱. خلاصه الاشعار، برگ ۲۰۶-۲۰۷ پ

۳. «رفیع‌الدین لنبانی»، ش ۲، ص ۹۱

## اشعار رفیع‌الدین عبدالعزیز لنبانی ۲۵

اجزای این اطلاعات به هیچ وجه با هم سازگار نیست. به گمان بنده، ما با دو شاعر هم‌شهری سر و کار داریم که لقب یا تخلص آنها همسان است، اما نامشان متفاوت. یکی عبدالعزیز نام دارد و دیگری مسعود. یکی در ادبیات عرب شهره بوده و نویسندگان کتب رجال عرب به شعرهای عربی او توجه داشته‌اند و از دیگری، دیوان اشعاری به زبان فارسی در دست است. یکی از این دو شاعر، در قرن ششم می‌زیسته و دیگری در قرن هفتم هجری. این فرض، بر دلایل و قراینی استوار است که شرح آن در پی می‌آید:

اول. سعدالدین آلهی که از ادبای قرن هفتم هجری بوده، در سفینه خود همه جا اشعار رفیع‌الدین عبدالعزیز لنبانی و رفیع‌الدین مسعود لنبانی را پشت سر هم، ولی جدا از هم آورده است. از این دو فقره اشعار، اشعار رفیع‌الدین مسعود در دیوان چاپی موجود است و هیچ‌کدام از ابیات منقول از رفیع‌الدین عبدالعزیز در دیوان چاپی رفیع‌الدین لنبانی دیده نمی‌شود. امین احمد رازی و تقی‌الدین اوحدی بلیانی نیز که ظاهراً هر دو به سفینه سعد آلهی دسترسی داشته‌اند و جزو منابع آنها بوده است، برای این دو شاعر دو مدخل جداگانه آورده و اشعار آنها را از هم تفکیک کرده‌اند.<sup>۱</sup>

دوم. آشفتگی موجود در منقولات تذکره‌ها و تواریخ که عمدتاً ناشی از عدم تطابق زمانی در احوال رفیع‌الدین لنبانی است، پژوهشگران را وادار به حدس و گمان‌های زیادی برای انطباق تواریخ کرده است. فی‌المثل، مرحوم طباطبایی به رغم اشارتی که خود شاعر در قصیده عربی که در مدح عزیزالدین مستوفی (مقتول در ۵۸۴ق) گفته و در آن از پیری خود سخن رانده، او را در این سال، جوانی کامل دانسته و بر آن است که رفیع ۴۶ سال بعد از آن عمر کرده است.<sup>۲</sup> آنچه خلاف این نظر را ثابت می‌کند، قطعه شعری است که شاعر در آن خودش را «فروت پیر» خوانده است.<sup>۳</sup> این شعر، در نامه‌ای است که

---

۱. هفت اقلیم، ج ۲، ص ۹۳۲-۹۳۵؛ عرفات العاشقین، ج ۳، ص ۱۴۱۳-۱۴۱۴. از سفینه سعدالدین آلهی، یک نسخه قدیمی ناقص و یک نسخه خلاصه متأخر موجود است؛ جنگ شماره ۱۴۴۵۶ کتابخانه گنج‌بخش پاکستان که در قرن هشتم کتابت شده و تنها پنج باب از ۶۹ باب کتاب را در بر دارد و دیگر، سفینه خطی شماره ۵۳۴ کتابخانه مجلس سنا که همه ابواب را دارد، اما نیمی از اشعار کتاب محذوف است. کتابت این دستنویس احتمالاً در قرن دهم صورت گرفته است.

۲. «رفیع‌الدین لنبانی»، ش ۲، ص ۹۰. این همان قصیده است که ۱۲ بیت آن را صفدی نقل کرده است (الوافی بالوقایات، ج ۱۸، ص ۳۴۵-۳۴۶).  
۳. المختارات من الرسائل، ص ۶۳.

رفیع‌الدین خطاب به جلال‌الدین جرفادقانی نوشته و از او طلب «حجر الرحی» (سنگ آسیا) کرده است.<sup>۱</sup> زمان تقریبی سرایش این شعر، دهه هفتم یا هشتم قرن ششم هجری است و به هیچ وجه درست نمی‌نماید که پیری فرتوت، پنجاه سال بعد از آن عمر کند.

سوم. ذکر یای قزوینی آورده است: «رفیع لبنانی در خدمت خاندان خجندی در اصفهان بسر می‌برد و چون میان سلطان طغرل [سوم] و فرزندان محمد اتابک اختلاف افتاد، صدرالدین خجندی طرف طغرل را گرفت. امیری از امرای اتابک محمد، بر جمعی از یاران صدرالدین خجندی ظفر یافت در حالی که ایشان با رفیع لبنانی رهسپار بغداد بودند. قیماز اتابکی ایشان را دستگیر نمود و اموالشان را به غارت برد و در آن میان رفیع لبنانی به قتل رسید. قیماز چون دانست که رفیع مردی عالم بوده، از این واقعه پشیمان شد. رفیع در حین کشته شدن این رباعی را گفت:

چون گشته بیینی‌ام دولب کرده فراز      وز جان تهی این قالب پرورده به ناز  
بر بالینم نشین و می‌گوی به راز      ای من تو بگشته و پشیمان شده باز»<sup>۲</sup>

این واقعه، در سال ۵۸۴ ق اتفاق افتاده است و نظر دو تن از نویسندگان معروف قرن هفتم و هشتم، یعنی ذکر یای قزوینی و جمال‌الدین صفدی را که بر تاریخ مرگ رفیع‌الدین عبدالعزیز در این سال گواهی داده‌اند، نمی‌توان نادیده گرفت. بین این تاریخ تا ۶۳۰ ق که برای مرگ رفیع‌الدین مسعود لبنانی در نظر گرفته‌اند، ۴۶ سال فاصله است و جمع آنها به هیچ وجه امکان‌پذیر نیست.

چهارم. محمد عوفی از رفیع‌الدین لبنانی به گونه درگذشتگان سخن می‌گوید: «دو رفیع بوده‌اند که در رفعت محلّ، به پای فضل، فرق فرقدان می‌سوده‌اند: یکی رفیع مرزبان و دیگری رفیع لبنان».<sup>۳</sup> وی سه قطعه شعر از او نقل کرده که هیچ کدام در دیوان رفیع‌الدین لبنانی نیست.

پنجم. جمال‌الدین اصفهانی و پسرش کمال اسماعیل شاعرانی هم‌عصر اما متعلق به دو نسل متفاوت بودند. عوفی از رفیع‌الدین لبنانی در کنار جمال‌الدین اصفهانی نام می‌برد. قرین بودن رفیع با جمال و

۱. منظور از سنگ آسیا در اینجا، سنگی اسفنجی است که خاصیت درمانی داشته است (رک. لغت‌نامه دهخدا، ج ۶، ص ۸۷۴۹).

۲. «کتاب آثار البلاد قزوینی و ترجمه احوال شعرای فارسی»، ص ۸۹؛ ایضاً رک. «رفیع‌الدین لبنانی»، ش ۴،

۳. لباب الالباب، ص ۵۳۲

## اشعار رفیع‌الدین عبدالعزیز لنبانی ۲۷

کمال اصفهانی، تنها در صورتی درست می‌آید که رفیع‌الدین را دو شاعر از دو نسل متفاوت بدانیم. یکی رفیع‌الدین عبدالعزیز که در ۵۸۴ ق به قتل رسیده و با جمال اصفهانی (متوفی ۵۸۸ ق) مراد داشته و دیگری، رفیع‌الدین مسعود که دیوان اشعار فارسی‌اش موجود است و در حدود ۶۳۰ ق درگذشته و با کمال اسماعیل (مقتول در ۶۳۵ ق) هم‌دوره بوده است و ادبای قرن هفتم در ترجیح یکی بر دیگری اختلاف نظر داشته‌اند. جالب آن است که ممدوحین دیوان رفیع‌الدین مسعود لنبانی با ممدوحین موجود در اشعار کمال اسماعیل اصفهانی سازگارند، نه اشعار جمال اصفهانی.

ششم. با اینکه رفیع لنبانی مذکور در *تاریخ الوزراء قمی و المختارات من الرسائل*، به خانه جلال‌الدین جرفادقانی رفت و آمد داشته و با او مکاتبه می‌کرده و اشعاری در مدح او سروده و برادرش کامل‌الدین لنبانی در خدمت این صاحب‌منصب می‌بوده است، در دیوان چاپی هیچ شعری در مدح این جلال‌الدین موجود نیست.

هفتم. اشعار و رسایل رفیع‌الدین عبدالعزیز لنبانی اغلب به زبان عربی بوده و همین عامل باعث شده که عربی‌نویسانی همچون رافعی و ذکریای قزوینی و صفدی و سیوطی، شرح حال او را در کتب خود بیاورند. محیط طباطبایی دیوان اشعار و رسایل عربی او را که مشتمل بر حدود دو هزار بیت شعر بوده است، در اختیار داشته و به دلیل سابقه ذهنی از اشعار فارسی رفیع‌الدین مسعود لنبانی، معتقد بوده که «قسمت‌های مهمی از آن که بیشتر مربوط به نظم فارسی او بوده از بین رفته»<sup>۱</sup>. در سفینه سعد آلهی نیز ابیات زیادی از مسمعات او نقل شده است. از این لحاظ، این شاعر را می‌توان با شاعر ذواللسانین قاضی نظام‌الدین اصفهانی یاد کرد که دیوان منشآت و اشعار او عمدتاً اختصاص به اشعار عربی و مسمعات دارد و حتی می‌توان رفیع‌الدین لنبانی را الگوی نظام‌الدین دانست. البته در دیوان چاپی رفیع‌الدین لنبانی یک ترجیع بند ملمّع در مدح عمادالدین عزیزان وجود دارد که در نسخه اساس در انتهای دیوان بعد از رباعیات قرار گرفته، به گونه‌ای که گمان می‌رود کاتب آن را بعد از کتابت دیوان یافته و بدان الحاق کرده است.<sup>۲</sup> احتمال دارد این شعر نیز از آن رفیع‌الدین عبدالعزیز بوده و اشتباهاً وارد دیوان رفیع‌الدین مسعود شده است.

۱. «رفیع‌الدین لنبانی»، ش ۲، ص ۸۹

۲. دیوان رفیع‌الدین لنبانی، ص ۲۰۵-۲۱۳

هشتم. آن رفیع لبنانی که دو رباعی از او در *نزهة المجالس* جمال خلیلی شروانی نقل شده و هیچ کدام از آنها در دیوان چاپی رفیع الدین لبنانی نیست، به احتمال بسیار رفیع الدین عبدالعزیز است. از این رفیع الدین، پنج رباعی فارسی هم در سفینه سعد آلهی نقل شده که از آنها هم اثری در دیوان چاپی نیست (رک. بخش پیوسته به همین مقاله).

نهم. ماجرای سفر اجباری رفیع الدین به همدان که محیط طباطبایی ظاهراً به نقل از دیوان عربی رفیع لبنانی نقل می‌کند، هیچ بازتابی در دیوان فارسی ندارد. به گفته طباطبایی، رفیع الدین در همدان اشعاری در بیان دلتنگی اصفهان و یاران خود سروده است.<sup>۱</sup>

دهم. محیط طباطبایی در اثبات اینکه دو رفیع لبنانی وجود ندارد، به قطعه‌ای استناد کرده که شاعر نزد عزیزالدین کاشی وزیر طغرل فرستاده و در آن گفته: «بنده عبدالعزیز لبنانی...».<sup>۲</sup> در دیوان چاپی نه تنها این شعر که هیچ شعری در مدح عزیزالدین کاشی (مقتول در ۵۸۴ ق) وجود ندارد و احتمالاً برآمدن و بالیدن رفیع الدین مسعود لبنانی بعد از این دوران بوده است. عزیزالدین را طغرل سلجوقی به دلیل سوابق اخلاصی که با خاندان اتابکی داشت، بعد از یک سال وزارت، به قلعه همدان در بند کرد و جلاد را فرمود که او و پسرش را به زه کمان هلاک کردند.<sup>۳</sup> با آنکه رفیع الدین لبنانی زمان سلطنت رکن الدین طغرل بن ارسلان (۵۹۰ ق)، آخرین شاه سلجوقی را درک کرده، در دیوان چاپی، مدیحی خطاب به این پادشاه نیست. در عوض، در مدح جلال الدین خوارزمشاه (۶۲۸ ق) چهار قصیده موجود است.

یازدهم. رفیع الدین لبنانی از پیوستگان درگاه صدرالدین عبداللطیف خجندی بود و اشعاری به عربی در مدح او دارد. این خجندی در سال ۵۸۰ در بازگشت از سفر حج درگذشت.<sup>۴</sup> وقتی که صدرالدین، خازن کتابخانه خود را معزول و رفیع الدین را نامزد این کار کرد، وی انشایی در این باب پرداخت که متن آن در *آثار البلاد و جزوینی و المختارات من الرسائل* موجود است.<sup>۵</sup> این مهم که قاعدتاً قبل از درگذشت صدر خجندی به وقوع پیوسته است، بیش از نیم قرن با زمان مرگ رفیع الدین مسعود لبنانی فاصله دارد. محیط

۱. «رفیع الدین لبنانی»، ش ۲، ص ۸۹

۲. همانجا، ص ۸۸

۳. نسایم الاسحار، ۹۱

۴. غزالی‌نامه، ص ۱۲۶

۵. «رفیع الدین لبنانی»، ش ۴، ص ۲۶۴؛ *المختارات من الرسائل*، ص ۶۸

## اشعار رفیع‌الدین عبدالعزیز لنبانی ۲۹

طباطبایی برای آنکه غرابت میان این دو تاریخ را از بین ببرد و آن را امری ممکن جلوه دهد، سعی کرده بدون هیچ قرینه و سندی اثبات کند رفیع‌الدین در این سال‌ها در عنفوان جوانی بوده، اما لیاقت احراز چنین منصبی را نداشته است.<sup>۱</sup> در دیوان چاپی هیچ شعری در مدح صدرالدین عبداللطیف خجندی نیست. اما شاعر چندین قصیده در مدح صدرالدین عمر خجندی دارد که در ربع اول قرن هفتم هجری بزرگ خاندان خجندیان بوده و ریاست شافعیان اصفهان را بر عهده داشته است. کمال اسماعیل اصفهانی نیز اشعاری در مدح او گفته که در دیوانش موجود است.<sup>۲</sup>

## گزیده اشعار فارسی رفیع‌الدین عبدالعزیز لنبانی

در منابع، اشعاری به نام رفیع‌الدین لنبانی یا رفیع‌الدین عبدالعزیز لنبانی نقل شده که به رغم قدمت منابع، هیچ‌کدام در دیوان چاپی رفیع‌الدین لنبانی نیست و ما آنها را عجالتاً از همین رفیع‌الدین عبدالعزیز می‌شماریم. غیر از اشعار فارسی، اشعار عربی و مسمعات او هم هست که ما از نقل آنها چشم پوشیدیم.

رفسنجان/ ۲۵ آذر ۹۰

۲. غزالی‌نامه، ص ۱۲۷-۱۲۸

۱. «رفیع‌الدین لنبانی»، ش ۲، ص ۸۹

### لر فیه الدین عبدالعزیز

|                            |                         |
|----------------------------|-------------------------|
| آتش اندر میان آب آمد       | پس عبارت از آن شراب آمد |
| رنگ و بویی از آن ببرد بهار | عالم اندر گل و گلاب آمد |
| بر گل افتاد عکس شعله او    | بلبل شیفته خراب آمد     |

#### وله

|                           |                                         |
|---------------------------|-----------------------------------------|
| طبعم امروز خواستار می است | می بیاور که روزگار می است               |
| وقت شادی و موسم طرب است   | دور ساقی و گیر و دار می است             |
| در کنار سعادت است آن کس   | کو چنین روز در کنار می است <sup>۱</sup> |

#### ایضاً

|                                |                            |
|--------------------------------|----------------------------|
| اکنون که جهان ز سبزه شد زنگاری | هشیار نباشد که کند هشیاری  |
| ز نهار کجایی ای می گلناری      | بشتاب و گرچه گل بسر برداری |

#### وله

|                             |                             |
|-----------------------------|-----------------------------|
| آن روح مجسم، آن بت مهوش کو؟ | آن آب مروّق، آب چون آتش کو؟ |
|-----------------------------|-----------------------------|

---

۱. جنگ گنج بخش، برگ ۲۰۶ پ؛ عرفات العاشقین، ج ۳، ۱۴۱۳؛ هفت اقلیم، ج ۲، ۹۳۴-۹۳۵ (شعر نخست را

ندارد)

اشعار رفیع‌الدین عبدالعزیز لُبنانی ۳۱

با این دل و روزگار ناخوش که مراست      یک‌شیشه می‌ناب و حریفی خوش کو؟

وله

امشب من و می‌داد ز هم بستانیم      تا روز به زخمه جان بم بستانیم  
بر جام می و ناله چنگ و دم نای      یک دم دل خود ز چنگ غم بستانیم<sup>۱</sup>

[لرفیع‌الدین عبدالعزیز]

نگارا به جانت که بس دل‌فگارم      ندانی که من بی تو چون می‌گذارم  
چه خسته روانم، چه شوریده کارم      غمی می‌ستانم، دلی می‌سپارم

وله

لب شیرین آن شیرین پسر بین      دهان تنگ آن تنگ شکر بین  
تعال الله از آن خط و بناگوش      شکسته روز و شب در یکدگر بین  
از آن زیر و زبر دو رسته مرجان      دل هر بیدلی زیر و زبر بین

وله

وه که چون می‌کشد مرا غم تو      چون غمت کس ندید خونخواری  
بی وصال تو جان و بال من است      کاش کین جان برآمدی باری  
چشم دارم که چشم بیمارت      نظر آرد به کار بیماری

---

۱. همانجا، برگ ۲۰۷ ر. این سه رباعی در جنگ‌گنج بخش بلافاصله بعد از اشعار رفیع‌الدین با عنوان «لواحد من الشعراء» آمده، اما از آنجا که در عرفات العاشقین و هفت اقلیم جزو اشعار رفیع نقل شده و چنین لغزش‌هایی بر قلم کاتب جنگ‌گنج بخش بسیار جاری شده است، آنها را در این منتخب گنجانیدیم.

[وله]

|                            |                                 |
|----------------------------|---------------------------------|
| همی سرو از چمن برخواهد آمد | فغان از مرد و زن برخواهد آمد    |
| مرا از آرزوی روی خویش      | تن از جان، جان ز تن برخواهد آمد |
| زبانم می‌دهد بی آنکه کامی  | مرا زآن بی دهن برخواهد آمد      |
| گرفتم کز لبش کامی گرفتم    | به بوسی کار من برخواهد آمد؟     |

وله

|                         |                             |
|-------------------------|-----------------------------|
| خط چرا می‌دمد، نمی‌دانی | که نگنجد میان ما و تو مو؟   |
| رخصت زلف داده تا چندین  | ترک تازی کند به آن [؟] هندو |

وله

|                             |                             |
|-----------------------------|-----------------------------|
| چه کردستم من بیچاره یارب    | که چندین یارب من کارگر نیست |
| من و نادیدن تو، و آنکه صبر؟ | ز حال من همانا که خبر نیست  |

وله

|                           |                         |
|---------------------------|-------------------------|
| دل غم‌آباد توست، غم نخوری | کآتش افتاد در غم آبادت؟ |
|---------------------------|-------------------------|

وله

|                           |                          |
|---------------------------|--------------------------|
| ای بی تو دلم چنان که دانی | دریاب مرا اگر توانی      |
| شاید که نبینمت که چشمی    | شاید که نهان شوی که جانی |
| اندر عجبم که با چنین لطف  | دل می‌دهد که جان ستانی   |
| بی روی تو روی زندگی نیست  | ای راحت جان و زندگانی    |

وله

بد باشد اگر خاطر نیک اندیشت      یادی نکند ز چاکر دل‌ریش  
چون از تو شدم فتاده در بستر عشق      بنشین پیشم مگر بمیرم پیش

وله

از بهر خدا آن لب و دندان نگرید      در درج عقیق، دُر و مرجان نگرید  
سرمست، هزار یوسف، افتان خیزان      اندر بُن آن چاه زنخ‌دان نگرید<sup>۱</sup>

رفیع لُبنانی

گیرم که بجز جور دمام نکنی      گیرم که دلم به وصل خرّم نکنی  
بر آتش رخسار تو همچون خالت      خوش می‌سوزم، نظاره‌ای هم نکنی!

رفیع لُبنانی

آنها که مرا از تو جدا می‌دارند      بر جان من این درد، دوا می‌دارند  
بر سنگ همی‌زنم سر از فرقت تو      وین سنگ‌دلان چنین روا می‌دارند<sup>۲</sup>

غزل

یار گل‌رخ ز در درآمد مست      دسته‌ای از گُل شکفته به دست  
چهره بی‌خنده همچو گل خندان      چشم بی‌باده همچو نرگس مست

۱. جنگ‌گنج‌بخش، برگ ۲۵۴ ر- ۲۵۴ پ؛ قطعه هشتم در عرفات العاشقین، ج ۳، ۱۴۱۳؛ هفت اقلیم، ج ۲، ۹۳۵ هم هست. این رباعی، مقایسه شود به رباعی جمال عبدالرزاق اصفهانی (نزهة المجالس، ص ۲۵۷):

از بهر خدا آن قد و قامت نگرید      بر عارضش از مشک، علامت نگرید  
ز آنجا که شما بید بختوان دیدن      در چشم من آید و قیامت نگرید!

۲. نزهة المجالس، ص ۳۳۶، ۵۹۱.

|                               |                            |
|-------------------------------|----------------------------|
| گرد عارض ز خط بنفشه ستان      | زلف را داده چون بنفشه شکست |
| همچو سوسن زبان خود بگشاد      | به حدیثی دلم چو غنچه ببست  |
| گرچه ننشست همچو سرو از پای    | ایستاده به باغ دل بنشست    |
| گفتم: ای دل چه گویمش؟ دل گفت: | از ظریفیش هرچه گویی هست!   |

### غزل

|                             |                                      |
|-----------------------------|--------------------------------------|
| ای روی تو چون گل بهاری      | برخیز و بیار می چه داری؟             |
| روزی است خوش و تو دلبری خوش | جایی خوش و وقت شادخواری              |
| در مذهب عاقلان، چنین جای    | شرط است که عیش خوش گذاری             |
| می باز خور از لب شکر بار    | تا می نخوری، شکر نباری               |
| در لطف چو یاسمین تمامی      | بر حُسن چو ارغوان سواری              |
| رخساره ز می چو لاله گردان   | ای آنکسَه هزار لاله زاری             |
| از روی تو بر شکوفه جور است  | وز زلف تو بر بنفشه خواری             |
| با چنگ بساخت نای نالان      | یارب چه خوش است سازواری              |
| با ما تو چرا نسازی ای دوست  | مارا ز چه دست <sup>۱</sup> می شماری؟ |

### قطعه

|                             |                          |
|-----------------------------|--------------------------|
| لاله پنداشت هست چون رویت    | وز تو اکنون قفا همی خارد |
| سوسن از بهر چیست کآزادست؟   | بنده بودن ترا نمی یارد   |
| به چه دارد بنفشه سر بر خاک؟ | پیش زلف تو سجد می آرد    |
| ای نگاری که چون تو هیچ نگار | قلم روزگار ننگار         |

۱. در اصل: دوست. متن، تصحیح قیاسی است.

در تو از نیکویی چه شاید گفت؟ می‌روی وز تو لطف می‌بارد<sup>۱</sup>

### شعر

|                                |                                      |
|--------------------------------|--------------------------------------|
| با خرد دیشب شکایت کرده‌ام      | زین خراسی خر سپهر هرزه‌گرد           |
| گفتمش: دل‌های ما را یک به یک   | لاجوردی کرد چرخ لاجورد               |
| این یکی را دیده و صد چشمه آب   | و آن یکی را چهره و صد توده‌گرد       |
| در همه عالم یکی فرزانه ماند    | کز وجودش نیست عالم را گزند           |
| دست قهرش، چون قضا گردن‌شکر     | پای قدرش، چون دعا گردون‌نورد         |
| بی سبب آن‌گاه با اسباب او      | می‌نیارم گفت کین ناکس چه کرد         |
| گفت: زنه‌ار، این سخن دیگر مگو  | با چنین کس چرخ کی یارد نبرد          |
| من بگویم کین خرف را عذر چیست   | گرچه دل‌گرمی نیارد عذر سرد           |
| سال‌ها شد تا دمام می‌خورد      | شادی جانش سپهر سال‌خورد              |
| عُلقه جفت از نهاده‌اش برگرفت   | تا چو عقل کل شود آزاد و فرد          |
| و آن‌گهی گوید که در عالم کجاست | مثل این آزاده آزاد‌مرد؟ <sup>۲</sup> |

### ایضاً

|                                |                                            |
|--------------------------------|--------------------------------------------|
| یارب! کدام باد جوانمردی کند    | وز من یکی پیام به جرفاذقان برد؟            |
| صدبار صد هزار زمین بوس و بندگی | از من به بارگاه کریم جهان برد <sup>۳</sup> |

۱. لباب‌الالباب، ص ۵۳۲-۵۳۳. قطعه اول و سوم در عرفات‌العاشقین به اسم رفیع‌الدین سیّاف ضبط شده (ج ۳،

ص ۱۴۱۲). این شاعر ظاهراً محصول ذهن تقی اوحدی است.

۲. المختارات من الرسائل، ص ۶۰ (در مرثیه همسر جلال‌الدین جربادقانی).

۳. همانجا، ص ۶۱

### فارسیه

|                            |                                          |
|----------------------------|------------------------------------------|
| چنان چابک‌سواری در ره جود  | که صد میل آرا میدان دهی تو               |
| گفت را ابرگ‌گفتم، ولیکن    | چو او گریان دهد، خندان دهی تو            |
| چو خایسک بلا دروا کند چرخ  | ز فرق دشمنش سندان دهی تو                 |
| جوانمردا! همه عمر آن نباشد | که ترتیب جوانمردان دهی تو                |
| چنین فرتوت پیری را چه باشد | گرش چون کودکان دندان دهی تو <sup>۱</sup> |

### شعر

|                             |                                        |
|-----------------------------|----------------------------------------|
| به خدایی که مهر مهر صفا     | بر گل دل نهاد روز الست                 |
| گر درین شهر شهره‌ای است چنو | یا بدین فعل هیچ منفعل است              |
| تا منم هیچ توبه نشکستم      | توبه از بهر چه مرا بشکست               |
| چون تویی پایمرد من بودی     | پس چنویی مرا فکنده ز دست؟ <sup>۲</sup> |

### رباعی

|                                   |                                              |
|-----------------------------------|----------------------------------------------|
| چون گشته ببینی ام دو لب کرده فراز | وز جان تهی این قالب پرورده به ناز            |
| بر بالینم نشین و می‌گوی به راز    | ای من تو بگشته و پشیمان شده باز <sup>۳</sup> |

### لر فیع‌الدین عبدالعزیز اللنبانی

آه که خارست همه وصل گل      وه که خمارست همه اصل می<sup>۴</sup>

۱. همانجا، ص ۶۲-۶۳

۲. همانجا، ص ۶۵. به جای «بودی» در نسخه چاپی «بود» ضبط شده است. متن، تصحیح قیاسی است.

۳. «کتاب آثار البلاد قزوینی و ترجمه احوال شعرای فارسی»، ص ۸۹

۴. سفینه سعد آلهی، برگ ۸۲ پ. در مصرع دوم، در اصل، «وصل می» بود که قیاساً اصلاح شد.

اشعار رفیع الدین عبدالعزیز ثنبانی ۳۷

### لرفیع الدین عبدالعزیز

می‌پسندی طفل امّیدم بدین‌سان خشک لب      دایه انعامت او را کرده محروم از رضاع؟  
گرچه دست چرخ منع رزق [...] کی بُدی      هشت مه مرسوم بنده پای‌بند امتناع  
از ضرورت این تقاضا می‌رود دور حرا [؟]      می‌کنم دعوی شرم و می‌دهم رنج صداع<sup>۱</sup>

### لرفیع الدین عبدالعزیز

چه کنم؟ چون شکار کرد مرا      دام حبّ الوطن من الایمان<sup>۲</sup>

---

۱. همانجا، برگ ۲۰۶ پ. ضبط این دوبیت در دستنویس، از افتادگی و لغزش مصون نمانده است.

۲. همانجا، برگ ۲۴۷ پ

## فهرست منابع

۱. المختارات من الرسائل. به کوشش غلامرضا طاهر و ایرج افشار، تهران، بنیاد موقوفات افشار، ۱۳۷۸
۲. الوافی بالوقایات. جمال‌الدین صفدی، تحقیق احمد الارناؤوط و تزکی مصطفی، بیروت، دار احیاء التراث العربی، ۱۴۲۰ ق، ۲۹ ج
۳. تاریخ ادبیات در ایران. ذبیح‌الله صفا، تهران، فردوس، چاپ یازدهم: ۱۳۷۱، ج ۲
۴. تذکرة الشعراء. دولتشاه سمرقندی، به اهتمام ادوارد براون، لیدن، مطبعة بریل، ۱۹۰۰ م
۵. جنگ گنج‌بخش. دستنویس شماره ۱۴۴۵۶ کتابخانه گنج‌بخش، سده هشتم ق، ۱۰۰ برگ
۶. خلاصة الاشعار و زبدة الافکار. تقی‌الدین محمد حسینی کاشانی، دستنویس شماره ۷۷۹۰ کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران، سده ۱۱ ق، ۴۶۳ برگ.
۷. دیوان رفیع‌الدین لنبانی. به اهتمام تقی بینش، تهران، پاژنگ، ۱۳۶۹
۸. دیوان سید حسن غزنوی. به تصحیح سید محمد تقی مدرس رضوی، تهران، اساطیر، چاپ دوم: ۱۳۶۲
۹. ذیل نفثة المصدور. نجم‌الدین ابوالرجاء قمی، رونویسی حسین مدرسی طباطبائی، تهران، کتابخانه مجلس، چاپ دوم: ۱۳۸۸
۱۰. سفینه سعد آلهی. دستنویس شماره ۵۳۴ کتابخانه مجلس سنا، نستعلیق سده ۱۰ ق، ۲۶۶ برگ
۱۱. عرفات العاشقین و عرصات العارفين. تقی‌الدین اوحدی بلیانی، تصحیح سید محسن ناجی نصرآبادی، تهران، اساطیر، ۱۳۸۸، ۷ ج
۱۲. غزالی‌نامه. جلال‌الدین همایی، تهران، نشر هما، ۱۳۸۷
۱۳. فهرست‌واره کتابخانه مینوی. به کوشش محمد تقی دانش‌پژوه، ایرج افشار، تهران، پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی، ۱۳۷۴

#### اشعار رفیع‌الدین عبدالعزیز لُنبانی ۳۹

۱۴. لب‌الب‌الباب. محمد عوفی، به کوشش سعید نفیسی، تهران، کتابفروشی علمی، ۱۳۳۵
۱۵. لغت‌نامه. علی اکبر دهخدا، تهران، دانشگاه تهران، دوره جدید، چاپ دوم: ۱۳۷۷، ۱۵ ج
۱۶. مجمع‌الفصحاء. رضا قلیخان هدایت، به کوشش مظاهر مصفا، تهران، امیرکبیر، چاپ دوم: ۱۳۸۲، ۶ ج
۱۷. نرمة المجالس. جمال خلیل شروانی، تصحیح محمد امین ریاحی، تهران، زوار، ۱۳۶۶
۱۸. نسایم الاسحار من لطائف الاخبار. ناصرالدین منشی کرمانی، به تصحیح میرجلال‌الدین محدث ارموی، تهران، اطلاعات، چاپ دوم: ۱۳۶۴
۱۹. هفت اقلیم. امین احمد رازی، تصحیح سیدمحمد رضا طاهری، تهران، سروش، ۱۳۷۸، ۳ ج
۲۰. «رفیع‌الدین لُنبانی». محمد محیط طباطبایی، مجله ارمغان، سال هفدهم، شماره ۲، اردیبهشت ۱۳۱۵، صص ۸۶-۹۱؛ شماره ۴، تیر ۱۳۱۵، صص ۲۶۲-۲۷۶
۲۱. «کتاب آثار البلاد قزوینی و ترجمه احوال شعرای فارسی». عباس اقبال، یادگار، سال چهارم، شماره ۹-۱۰، خرداد تیر ۱۳۲۷، صص ۸۱-۹۴



## دیوان شمس الدین (/جلال الدین) ورکانی

تصحیح: اسماعیل شמושکی\*

شمس الدین (/جلال الدین) ورکانی از شاعران اواخر سده ششم و اوایل سده هفتم است که تاکنون نسخه کاملی از دیوان او شناسایی نشده و تنها میراث بازمانده از او حدود هزار بیتی است که تقی الدین کاشی در رکن متقدمین از خلاصه الاشعار (تألیف ۱۰۱۶ ق)، از او ثبت کرده است؛ در واقع این تذکره نویس عصر صفوی با دردست داشتن نسخه دیوان شاعر و ثبت گزیده‌ای از آن، این میراث کهن را از نابودی نجات داده است. این بدان معنا نیست که هیچ یک از تذکره نویسان به احوال و اشعار ورکانی نپرداخته‌اند؛ اما یا میزان منقولات ایشان از اشعار شاعر بسیار ناچیز است، یا اینکه بی‌واسطه یا باواسطه مطالبشان را از تقی کاشی وام گرفته‌اند.

### نام و نسب و خاستگاه شاعر

در مورد نام او در میان منابع اختلاف است؛ در یکی از دو نسخه خطی خلاصه الاشعار (نسخه «دا» در این تصحیح) که حاوی شرح حال او نیز هست<sup>۱</sup>، همه جا جز در یک مورد که آن هم بعداً اصلاح شده، به صورت «شمس الدین ورکانی» آمده؛ ولی در نسخه دیگر (نسخه مجلس که ظاهراً به خط مؤلف است)،

---

\* دانشجوی مقطع دکتری زبان و ادب فارسی، دانشگاه تهران.

۱. نسخه دانشگاه به احتمال بسیار به خط یکی از شاگردان مؤلف است و زیر نظر تقی کاشی اصلاحاتی در آن صورت گرفته و غالباً ضبطهای دقیق‌تری نیز دارد.

همه جا «جلال‌الدین ورکانی» آمده که البته در حاشیه نسخه، مطابق با نسخه دانشگاه اصلاح شده است؛ در عرفات‌العاشقین (ج ۴، ص ۲۰۶)، به نام «شمس‌الدین بن شهاب‌الدین روحانی» شناخته شده است که نسبت «روحانی» به احتمال بسیار تصحیف ورکانی است یا اینکه به احتمال کمتر شهرت او یا پدرش شهاب‌الدین است؛ در آتشکده (ص ۹۲۸) به صورت «خواجه جلال درکانی» آمده؛ در تذکره روز روشن (ص ۱۷۴) به اسم «خواجه جلال‌الدین ابن خواجه شهاب‌الدین» شناسانده شده و تذکر داده شده که نزد بعضی نامش «جمال‌الدین» است و ورکان نیز به صورت «درکان» ضبط شده است. در نگارستان سخن (ص ۲۱) در معرفی کوتاهی، نامش «خواجه جلال درکانی» ذکر شده و در تذکره منتخب الاشعار - احتمالاً تألیف قرن ۱۳ ق - با نام «جلال‌الدین ورکانی» آمده است و نهایتاً آقا بزرگ تهرانی در الدررعیة (قسم اول از جز نهم، ص ۱۹۹) نامش را «جلال درکانی» و نیز برقی در راهنمای دانشوران (ج ۱، ص ۳۱۴) «جلال‌الدین درکانی» ضبط کرده‌اند. اما در مورد نام پدرش (شهاب‌الدین) هیچ اختلافی نیست. با توجه به اینکه دو منبع قدیمتر یعنی خلاصة‌الاشعار و عرفات نام شاعر را «شمس‌الدین» ضبط کرده‌اند ما نیز در این تحقیق همین ضبط را برگزیده‌ایم.

اطلاعی از احوال پدر شمس‌الدین، شمس‌الفضلا شهاب‌الدین ورکانی در منابع نیامده است؛ ولی از همین لقب او در خلاصة‌الاشعار و نیز توصیفات که پسرش در قصیده‌ای با ردیف «سخن» در مدح پدر دارد، برمی‌آید که شهاب‌الدین ورکانی در حکمت و سخنوری مقامی بس بلند داشته است. شمس‌الدین، او را معلم و مربی خود در سخن‌پردازی و «شیوه معقول» آن دانسته:

|                                      |                                     |
|--------------------------------------|-------------------------------------|
| تویی جهان معانی شهاب ورکانی          | که هست کلک و زبان تو بحر و کان سخن  |
| تو نور چشم وجودی و عین قاف وقار      | روان قالب فضلی و جان جان سخن        |
| از آن ز شیوه معقول دم زنی دایم       | که کام و لهجه عقلی لب و دهان سخن... |
| چه تر و تازه بهاری است مجلس که در او | شقایق کلمات است و ارغوان سخن        |

و خود را خلف صدق پدر می‌داند که زیر سایه تعلیم او و به یاری همت او لطیفه‌گوی حقایق و دقیقه‌دان سخن‌گشته است:

منم که مرغ گلینم تو آن مسیح‌دمی      که دردمیدی در قالبم روان سخن

## دیوان ورکانی ۴۳

شدم به چاکری نکته‌های مرموزت      لطیفه‌گوی حقایق دقیقه‌دان سخن  
به دست خاطر من دادی از ره تعلیم      همه زمام حقایق همه عنان سخن

خاستگاه این خاندان یعنی قریه ورکان را اکثر منابع قدیم به همین صورت «ورکان» ضبط کرده‌اند؛ اما در موقعیت جغرافیایی آن اختلافاتی هست؛ در حدود العالم (ص ۱۳۶) به صورت «درکان» ضبط شده: «شهری است بر حد میان پارس و کرمان و منزل کاروان است و سردسیر است». ابن قیسرانی (م ۵۰۷ق) در *الأنساب المتفقه* (ص ۱۶۴) و نیز سمعانی (م ۵۶۲ق) در *الأنساب* (ج ۵، ص ۵۹۲)، «ورکان» را اولاً نام محله‌ای در اصفهان و ثانیاً قریه‌ای از قرای کاشان دانسته‌اند؛ یاقوت حموی (م ۶۲۶ق) در *معجم البلدان* (ج ۴، ص ۹۲۳) علاوه بر این دو جا، آن را به نام قریه‌ای از قرای همدان هم آورده و نیز محله‌ای در نیشابور؛ اما صفی‌الدین بغدادی (م ۷۳۹ق) در *مراصد الإطّلاع* (ص ۱۴۳۴) و نیز ذهبی (م ۷۴۸ق) در *تاریخ الإسلام* (ج ۳۱، ص ۱۹۹) آن را فقط نام محله‌ای در اصفهان معرفی کرده‌اند و اشاره‌ای به قریه ورکان ندارند.

در منابع متأخر از جمله تمامی تذکره‌هایی که از شمس‌الدین ورکانی یاد کرده‌اند نیز ورکان یا درکان را قریه‌ای از قرای کاشان یا جوشقان اصفهان (آتشکده ص ۹۲۸؛ روز روشن ص ۱۷۴؛ *منتخب الأشعار* گ ۴۲۲) دانسته‌اند.

در فرهنگ جغرافیایی ایران (ج ۱۰) «درکان» دهی از دهستان چنارود بخش آخوره شهرستان فریدن دانسته شده است.

ورکان، امروزه روستایی است در حدود ۷۰ کیلومتری جنوب شرقی کاشان در دامنه رشته کوه‌های کرکس؛ روستایی تاریخی که به قول اهالی، قدمتش به دوران ساسانیان هم می‌رسد؛ هرچند تحقیق مستقلی در این زمینه در دست نیست؛ شغل عمده اهالی آن کشاورزی است و در حال حاضر حدود ۶۰۰ نفر جمعیت دارد.<sup>۱</sup>

---

1. [www.iranvillage.ir](http://www.iranvillage.ir)

## احوال شاعر در منابع

بنا بر گزارش تقی کاشی (رجوع کنید به مقدمه او بر همین دیوان) شمس‌الدین ورکانی در اوایل کار، به کسب علم مشغول بوده و سپس به خدمت اتابک مظفرالدین عثمان قزل‌ارسلان (۵۸۲-۵۸۷ق) درآمده و به واسطه مهارت در فن بلاغت و شعر و شعرشناسی و به خصوص قصیده‌گویی، در آن دربار جایگاهی یافته و میان او و اشهری نیشابوری (م ۶۰۰ق) - که هر دو از شاگردان ظهیرالدین فاریابی بوده‌اند - در فن شعر مباحثه‌ها درگرفته، که به هجو و بدگویی از جانب اشهری انجامیده است.

وی اکثر اوقات در تبریز سکونت داشته و در صنعت انشا و فن دبیری هم دستی داشته و می‌توان احتمال داد که مدتی به شغل دبیری در دربار اتابکان مشغول بوده است.

دیوان او، قریب به سه هزار بیت در قالب‌های قصیده و قطعه و رباعی را دربرمی‌گرفته است. به ادعای کاشی به دلیل نزدیکی سبک اشعارش به طرز ظهیر، اکثر شعرهای او به نام استادش معروف گشته که این مطلب در جای خود، نکته‌ای مهم و قابل تحقیق است.

این دیوان، دیباچه‌ای داشته که کاشی مطالبی از آن را نقل کرده است؛ از جمله اینکه در ایام جوانی، از عراق عازم آذربایجان شده و پس از مدتی در میان عوام و خواص آن دیار معروف گشته و به دربار اتابکان راه یافته است؛ در همین اثنا با ظهیرالدین فاریابی که در تبریز سکونت داشته، آشنا شده و به سلک شاگردان او درآمده و با تشویق و تربیت ظهیر در فن شعر و شاعری، به مرتبه‌ای بلند دست یافته است.

در ادامه، داستان عشق میان او و یکی از ملازمان اتابک با جزئیات و آب و تاب فراوان نقل می‌شود؛ بر ملاشدن راز این عشق آتشین، به دوری ورکانی از دربار اتابک و انزوای او در محله سرخاب تبریز منجر شده است؛ البته این ماجرای عاشقانه با آگاهی اتابک از پاکی و بی‌آلایشی عشق شیخ و استغنای عارفانه او از امیال دنیوی، به خوبی و خوشی پایان می‌یابد؛ شیخ ورکانی، به گونه‌ای رشک‌برانگیز برای دیگران، در نظر اتابک ارجمندتر و بلندمقدارتر می‌شود و عاشق و معشوق نیز به فراغت و دل‌آرامی، رخصت مصاحبت می‌یابند.

به گزارش کاشی، ورکانی در ثلث آخر عمر خود به خراسان رفته و به خدمت شیخ نجم‌الدین کبری

## دیوان ورکانی ۴۵

(احتمالاً م ۱۸عق) یا یکی از مریدان او رسیده و پس از مراجعت به عراق، در سال ۶۲۱ هجری از دنیا رفته است.

امّا منبع دیگری که اطلاعاتی به دست می‌دهد، تذکرهٔ منتخب الاشعار است؛ در فصل دوم از باب دوم این تذکره (تألیف اوایل عصر قاجار)، شرح حال او زیر عنوان «کیفیت احوال جلال الدین ورکانی» آمده است. از پدر او با عنوان خواجه شهاب الدین ورکانی یاد شده و از قدمت و بزرگی این خاندان سخن رفته، پس از آن عباراتی در وصف او دارد که یادآور مطالب خلاصهٔ الاشعار است: «مدّاح سلاطین اتابکيه است و از شعرای بزرگ قزل ارسلان شمرده گشتی؛ در قواعد نظم و ضابطه شعر، مسلّم اهل زمان و اعجوبه جهان بوده؛ در آداب صحبت و طریق معاشرت و مراتب خرده دانی و شعرشناسی بی نظیر و در شیوه تحریر و انشاء، به غایت مرغوب و دلپذیر بوده؛ مناشیر و ارقام به عبارات خوش و الفاظ خوب، به مضامین دلپسند، به نیکوتر وجهی بر صفحهٔ مدّعا مرقوم داشتی» (منتخب الاشعار، گ ۴۲۲).

هر چند او نیز به این مطلب اشاره کرده که اصل این خاندان از قریهٔ ورکان از قرای جوشقان اصفهان است، ولی مسقط الرأس او را «بلدهٔ فاخرهٔ تبریز» دانسته است. صاحب این اثر، در ادامه به سفر ورکانی به خراسان و ریاضت و سلوک او در خدمت شیخ نجم الدین کبری اشاره می‌کند و حتی این را هم اضافه می‌کند که «جناب شیخ را به او اعتماد و اعتقاد زایدالوصف دست داده» (همانجا). سپس ابیاتی از او را می‌آورد که هفت بیت آن در خلاصهٔ الاشعار نیامده:

|                                  |                                                 |
|----------------------------------|-------------------------------------------------|
| نماز بر تو گذارم سجود در تو برم  | به مسجد آن خم ابرو درآید ار به نظر              |
| ز خلد یاد نیارم ز حور واگذرم     | فتد مجال گذر یک ره ار به کوت مرا                |
| خמוש چند پسندی به ناله درد سرم   | شنید ناله زارم سگت به زاری گفت                  |
| به حال من نظری کز همه شکسته ترم  | به حال دلشدگان گر نظر کنی از لطف                |
| اگر چه هیچکس لیک زان سگان درم    | چه واقعه <sup>۱</sup> است که یک بار یاد من نکنی |
| ز جام لعل لبّت جرعه‌ای اگر نخورم | ز آب خضر چه حاصل چه بهره از هستی                |
| که کاش زین هذیان زودتر شدی خاموش | گاهی که شرح غم خویش سرکنم گوید                  |

۱. اصل: چو واقعست [تصحیح، قیاسی است]

باقی تذکرها مطلب جدیدی در شرح حال ورکانی ندارند و ابیاتی را هم که از او نقل کرده‌اند در خلاصة‌الاشعار آمده است.<sup>۱</sup>

در تاریخ ابن بی‌بی (م سده ۷ق) هفده بیت با ردیف «انگور» به نام «جلال‌الدین ورکانی» در مدح صاحب شمس‌الدین محمد اصفهانی، وزیر سلطان عزالدین کیکاووس (۶۴۳-۶۵۵ق) آمده و ادعا شده او قاضی شهر آماسیه، از اکابر گردنکشان مذکران، ثانی امام عبادی و استاد در نظم و نثر بوده است (الاوامر العلانیة، صص ۵۷۶-۵۷۴؛ نیز: اخبار سلاجقه روم، صص ۲۳-۲۲). البته این ورکانی که ابن بی‌بی، او را قاضی آماسیه دانسته، احتمالاً همان ابوالمجد ورکانی است که ابن‌العديم (م ۶۶۰ق) در بغیة‌الطلب (ج ۴، ص ۱۹۹۰) ذکر کرده و سه بیت عربی از او آورده؛ به گفته ابن‌العديم، ابوالمجد ورکانی قاضی بلاد روم بوده است.

سعید نفیسی نیز در تاریخ نظم و نثر (ج ۲، ص ۷۵۰) آورده: «جلال‌الدین درکانی، از شاعران دربار سلجوقیان روم بوده و اشعاری از او در مدح پادشاهان این سلسله در دست است؛ وی از واعظان معروف زمان خود بوده و در فقه و تفسیر و حدیث دست داشته است». به نظر می‌رسد که نفیسی نیز - شاید به تأثیر از ابن بی‌بی - نتوانسته این دو شخصیت تاریخی را از یکدیگر بازشناسد.

### ممدوحان شمس‌الدین ورکانی

ورکانی در اشعار خود بیش از دوازده تن از پادشاهان و صدور و بزرگان زمان خود را مدح گفته است. او در دوره حکومت این سه تن از اتابکان آذربایجان، شاعر و مداح ایشان بوده است:

۱. اتابک قزل‌ارسلان عثمان (۵۸۲-۵۸۷ق): معروف‌ترین اتابک از میان اتابکان آذربایجان (۵۳۱-۶۲۲ق) پسر اتابک اعظم ایلدگز و برادر اتابک جهان‌پهلوان که ممدوح شاعران بزرگی چون خاقانی، نظامی و ظهیرالدین فاریابی بود؛ پس از مدتی کشمکش با سلطان طغرل بن ارسلان سلجوقی (۵۷۱-۵۷۶ق)

---

۱. این شعر از ورکانی در عرفات و به تقلید از عرفات در تذکرة ریاض‌الشعرا به نام شهاب‌الدین میر علی ترشیزی آمده است:

چو پرده از رخ چون آفتاب برداری      به جان و دل کندت مشتری خریداری...

(ریاض‌الشعرا، ص ۱۰۷۹)

## دیوان ورکانی ۴۷

۵۹۰ق)، مدعی مقام سلطنت شد؛ ولی در شب تاجگذاری یا کمی بعد از آن به قتل رسید (تاریخ ایران کمریج، ج ۵ ص ۲۸۱).

۲. اتابک نصرت‌الدین ابوبکر (۵۸۷-۶۰۷ق): چهارمین اتابک از سلسله اتابکان آذربایجان، او پسر اتابک جهان‌پهلوان است که پس از کشته‌شدن عمویش قزل‌ارسلان، به مقام اتابکی می‌رسد؛ اما با مخالفت برادر خود قتلغ اینانج مواجه شد و سرانجام بر او پیروز شد؛ در دوره او با کشته‌شدن طغرل بن ارسلان سلجوقی، سلسله سلجوقیان عراق به پایان می‌رسد. او همچنین ممدوح شاعرانی چون نظامی و ظهیرالدین فاریابی بوده است.

۳. مظفرالدین ازبک معروف به اتابک ازبک (۶۰۷-۶۲۲ق): وی پس از برادرش اتابک نصرت‌الدین ابوبکر به مقام اتابکی آذربایجان می‌رسد؛ در دوره اتابکی او آذربایجان عرصه تاخت و تاز مغولان شد و سرانجام با فتح تبریز به دست سلطان جلال‌الدین خوارزمشاه و گریختن اتابک ازبک و مرگ او، سلسله اتابکان آذربایجان عملاً منقرض می‌شود؛ هر چند پسرش اتابک خاموش (۶۲۲-۶۲۶ق) به مدت چهار سال، سعی در حفظ این حکومت داشت.

ورکانی در سفرهایی که داشته، پادشاهان و وزرای دیگری غیر از رجال دولت اتابکان را مدح کرده است. این امر ظاهراً موجب کدورتی میان او و اتابک ازبک شد و اسباب سرودن قصیده سوگندنامه‌اش (قصیده ۲۸) را فراهم کرد که در آن ورکانی از مدح دیگران توبه کرده و از وفاداری به اتابک سخن گفته است.

از دیگر فرمانروایان معروف که ممدوح ورکانی بودند، غازی بیک آیت‌گمش (م ۶۱۰ق) است؛ از مالیک و پرورش‌یافتگان اتابک پهلوان که از حدود ۶۰۰ق تا ۶۱۰ق بر روی و همدان و اصفهان فرمانروایی کرد.

ممدوحان دیگری که در این دیوان از آنها نام برده شده عبارتند از:

- |                                  |                              |
|----------------------------------|------------------------------|
| امیر فخرالدین خسروشاه (قصیده ۱۲) | خواجه زین‌الدین (قصیده ۲۴)   |
| خواجه خطیرالدین (قصاید ۲۲ و ۲۷)  | ظهیرالدین فاریابی (قصیده ۲۵) |
| [بدرالدین] عمر (قصیده ۱۶)        | [فخرالدین] زنگی (قصیده ۲۱)   |

### چند شخصیت ورکانی در منابع

نام چندین نفر از شخصیت‌های معروف منسوب به ورکان (هم قریه ورکان و هم محله ورکان در اصفهان)، در منابع قدیم آمده است؛ از جمله:

- ابوعمران محمد بن جعفر بن زیاد بن ابی‌هاشم الورکانی (م ۲۲۸ ق): خطیب بغدادی گوید که او اهل خراسان<sup>۱</sup> و ساکن بغداد بوده و وی به نقل از او از مالک بن انس و فضیل بن عیاض روایت کرده است (الانساب، ج ۵، ص ۵۹۲).

- عایشه بنت الحسن بن ابراهیم الورکانی (م ۴۶۰ ق): از زنان عالم و واعظی بوده که از ابی‌عبدالله محمد بن اسحاق بن منده اجازه روایت داشته است (الانساب، ج ۵، ص ۵۹۲؛ و معجم البلدان، ص ۹۲۳).  
- محمد بن الحسن بن الحسین الأديب الشاعر الورکانی (سده ۵ ق): شاعر و ادیب معروف که از قریه ورکان کاشان برخاسته بود و در اصفهان سکونت داشت؛ از فضلاء زمان بود و نظام‌الملک را مدح کرده و کتابهایی در ادب تألیف و به او تقدیم کرده است (خریده‌القصر، ص ۱۹۹). وی همچنین مجلس املاء حدیث داشته است (الانساب المتفقه، ص ۱۶۴ و الانساب، ج ۵، ص ۵۹۳).

- حسن بن الأديب محمد بن الحسن (م ۵۵۹ ق): پسر ادیب فوق‌الذکر؛ مدرس نظامیه، اصفهان و عالم و مفتی معروف زمان خود بوده است؛ اشعاری به عربی از او نقل شده است (خریده‌القصر، ص ۲۵ و ۱۸۹).

- حسین بن الأديب الورکانی: پسر کوچکتر ادیب ورکانی که در شعر و شاعری مرتبه‌ای داشته است (همان).

- ام‌الضیاء عاشوراء: دختر ادیب ورکانی و همسر ابی‌القاسم اسماعیل بن محمد بن الفضل الحافظ؛

---

۱. حافظ محمد بن ابی‌بکر عمر بن احمد بن عمر ابی‌موسی‌الاصبهانی در زیادات خود بر الانساب ابن‌قیسرانی (ص ۲۲۳) و یاقوت حموی در معجم البلدان (ص ۹۲۳)، در ذکر شخصیت‌های ورکان از او یاد می‌کنند و اضافه می‌کنند که گفته شده این ورکان محله‌ای در نیشابور است. درستی این گفته بر ما معلوم نیست.

سمعانی از او روایت شنیده است (الأنساب، ج ۵، ص ۵۹۳).

– عبدالملک ورکانی: برخی از محققان لوایح منسوب به عین‌القضات همدانی را از او می‌دانند.<sup>۱</sup>  
در عرفات (ج ۳، ص ۱۷۵۸) نیز از شاعری به نام «نجیب‌الدین درکانی» در میان معاصران حکیم سنایی و در کنار سید حسن و عثمان مختاری و عمادی و سوزنی، یاد شده است.

### معرفی نسخه‌ها

از خلاصه‌الاشعار نسخه کاملی در دست نیست و هر کدام از نسخه‌های موجود، بخشی از این اثر حجیم را در بر دارد.

در این کار، ما از دو نسخه خلاصه‌الاشعار که بخش شرح احوال شمس‌الدین ورکانی نیز در آنها آمده است، بهره برده‌ایم؛ یکی نسخه کتابخانه مجلس شورای اسلامی به شماره ۱۶۷۸۷ که قبلاً از آن فخرالدین نصیری امینی بوده و اینک در کنار چندین مجلد کوچک مجزا (که قبلاً در یک جلد نگهداری می‌شده) به کتابخانه مجلس منتقل شده است. این نسخه به خط مؤلف و متعلق به اوایل سده یازدهم هجری است و ما آن را با علامت اختصاری «مج» مشخص کرده‌ایم.

و دیگری نسخه کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران به شماره دستیابی ۷۷۹۰، به خط نستعلیق سده ۱۱ق، شامل شرح حال ۲۹ سراینده از ظهیرالدین فاریابی تا شمس‌الدین تبریزی، عنوان‌ها شنگرف، در ۴۶۳ برگ ۳۱ سطری، کاغذ سپاهانی و جلد تیماج تریاکی مقوایی. همان‌گونه که متذکر شدیم، این نسخه هم در زمان حیات مؤلف و زیر نظر او کتابت شده است و در این تحقیق با علامت اختصاری «دا» مشخص گردیده است.

ضمناً ۳۹ بیت از چهار قصیده‌ای که در عرفات العاشقین، از ورکانی آمده هم با متن این دو نسخه مطابقت داده شده است.

۱. در این زمینه رجوع کنید به: «رسائل عشقی»، محمد تقی دانش‌پژوه، مجموعه سخنرانیهای دومین کنگره تحقیقات ایرانی، جلد دوم، مشهد، ۱۳۵۲، ص ۵۳۱، و نیز: سه رساله در تصوف، عبدالرحمن جامی، با مقدمه ایرج افشار، کتابفروشی منوچهری، تهران، ۱۳۶۰، مقدمه ایرج افشار بر لوامع و لوایح؛ ۴. و نیز: دفاعیات عین‌القضات همدانی (ترجمه رساله شکوی الغریب)، قاسم انصاری، انتشارات منوچهری، تهران، ۱۳۶۰.

نسخه دانشگاه، نقطه گذاری دقیق تری دارد و خوانا تر از نسخه مجلس است؛ اما نکته مهم در ارتباط با این نسخه ها آن است که در نسخه مجلس در بسیاری موارد، به درستی، اصلاحاتی به خط تقی کاشی در حاشیه صورت گرفته، که اکثراً مطابق با ضبط نسخه دانشگاه است و ما همه این موارد را در جای خود متذکر شده ایم. با این وصف و با وجود اهمیت بیشتر نسخه مجلس (که به خط مؤلف است)، هیچ کدام از نسخه ها اساس مطلق قرار نگرفتند و بنای ما در این تصحیح، بر انتخاب بهترین ضبط از میان این دو نسخه بوده و البته ثبت دقیق اختلاف نسخه ها. در موارد اندکی نیز که ضبط هیچ کدام از نسخه ها کارگشا نبوده است، متن قیاساً تصحیح شده و البته مواردی هم حل نشده باقی مانده که با علامت سوال مشخص شده اند.

### رسم الخط نسخه ها

رسم الخط نسخه ها، به ناچار، به رسم الخط امروزی تغییر داده شده؛ ولی در مواردی هم که این ضبطها با حرکت گذاری، تلفظ خاصی از کلمات را نمایندگی می کردند، در پاورقی ذکر شده اند؛ مثل آمدن «ی» به جای کسره اضافه، که هم اکنون در بعضی مناطق فارسی زبان، خصوصاً در میان قوم تاجیک متداول است؛ چند مورد از این گونه تلفظ در نسخه مجلس آمده است؛ مثل «گهی تلاطم امواج جود می ماند/ دلت به لجه دریا کفت به ساحل یم» به جای «گه تلاطم...».

برخی از ویژگی های رسم الخطی نسخه «مج» عبارتند از:

در نقطه گذاری قاعده خاصی را رعایت نکرده؛ گاهی نقطه ها را کامل گذاشته و گاه کلمه ای را بدون نقطه نوشته است؛ برای حروفی چون «پ» و «ج» و «ش» گاه یک نقطه و گاه سه نقطه گذاشته و گاهی هم آنها را بدون نقطه نوشته.

حرف اضافه «به» را همه جا به کلمه بعد چسبانده است؛ مثل: باعتبارات، باسم، باین، بیگاه.

«می» استمراری را غالباً سرهم نوشته؛ مینمود، میدهد؛ اما در مواردی هم جدا کرده؛ مثل «می ماند».

بی را گاه سرهم نوشته مثل: بیهوشی و بیشعوری و گاه جدا: بی تو، بی امتنان...

«است» را همه جا با کلمه قبل سرهم نوشته و همزه را انداخته؛ غالبست، عاشقست، یکبست، اوست،

تست، تراست، کجاست.

«گر»، «ار»، «از» را به «واو عطف» ماقبل چسبانده (با حذف همزه این واژگان): وگر، ور، وز.  
گاهی «که» را به کلمه بعد (غالباً حروف و ضمائر) چسبانده است: کز، کاو، کو، کان، کین، کش،  
کافتاب، کاندروگاه جدا کرده: که آفتاب، که او.  
همزه اسماء ممدود عربی را غالباً حذف کرده است و «ی» میانجی فارسی را هم نیاورده: «احیان» به  
جای «احیاء آن».

چه را گاه سرهم نوشته: چگویم، و گاه جدا: چه میخوری.  
شناسه «ای» را گاه حذف کرده: «چرا نه تو به اجماع...» به جای «چرا نه ای تو به اجماع...»؛ همین  
طور «ای» نشانه وحدت را: «نمونه از شام و بام تست»: «نمونه ای از...» و گاه به صورت همزه بالای «ه»  
آورده: «چرا نه محرم».

«ها» جمع را غالباً به کلمه قبل چسبانده و در کلمات مختوم به «ه»، با حذف «ه» این کار را کرده:  
«پردهای غیب» به جای «پرده های غیب»؛ «حلّهای نور» به جای «حلّه های نور»؛ «قراضهای کواکب»؛  
قراضه های ....

«گ» را همه جا بدون سرکش و به شکل «ک» آورده.

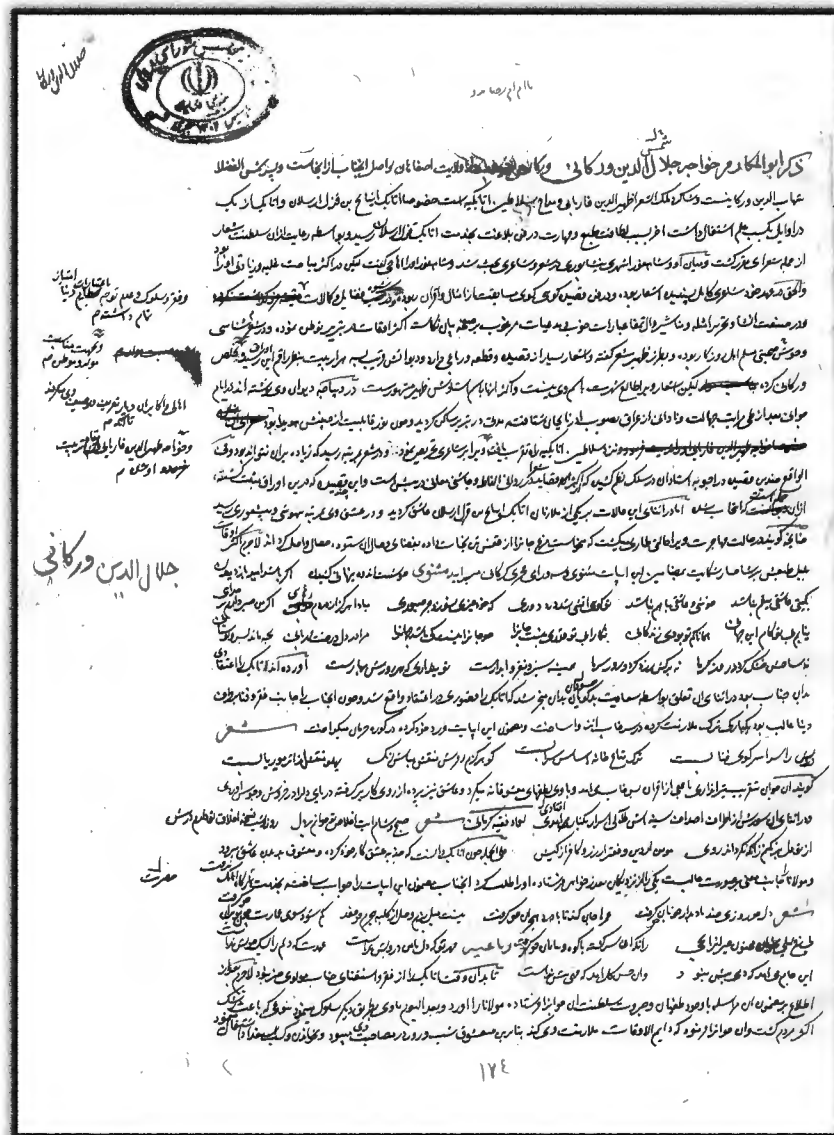
«هم» را گاه جدا و گاه سرهم نوشته: هم پشت؛ همدم.

## فهرست منابع

۱. آشکده، لطفعلی بیگ بن آقاخان بیگدلی شاملو متخلص به آذر، به تصحیح حسن سادات ناصری، امیرکبیر، تهران، ۱۳۳۹/۴۰ ش.
۲. اخبار سلاجقه روم، ابن بی‌بی ناصرالدین حسین بن محمد، به تصحیح محمدجواد مشکور، کتابفروشی تهران، تهران، ۱۳۵۰.
۳. الأنساب، عبدالکریم بن محمد بن منصور التمیمی السمعانی، تقدیم و تعلیق عبدالله عمر البارودی، دارالجنان، بیروت، ۱۴۰۸ ق/۱۹۸۸ م.
۴. الأنساب المتفقه، أبو الفضل محمد بن طاهر المعروف بابن القيسراني، مكتبة المثنى، بغداد.
۵. الأوامر العلانية في الأمور العلانية، ابن بی‌بی، چاپ عکسی از نسخه خطی اثر، انجمن تاریخ ترک، شماره ۴، آنکارا، ۱۹۵۶ م.
۶. الذريعة الى تصانيف الشيعة، آغا بزرگ تهرانی، چاپخانه مجلس، تهران، ۱۳۳۲.
۷. بغية الطلب في تاريخ حلب، کمال‌الدین عمر بن احمد ابن العديم، دارالفکر، بیروت، بی تا.
۸. تاريخ الإسلام ووفيات المشاهير و الأعلام، تحقیق عمر عبدالسلام تدمری، دارالکتب العربی، بیروت، ۱۴۱۳ ق/۱۹۹۳ م.
۹. تاریخ ایران کمبریج، پژوهش دانشگاه کمبریج، ترجمه حسن انوشه، امیرکبیر، تهران، ۱۳۶۳.
۱۰. تاریخ نظم و نثر در ایران و در زبان فارسی، سعید نفیسی، انتشارات فروغی، تهران، ۱۳۶۳.
۱۱. تذکره روز روشن، مولوی محمد مظفر حسین صبا، به تصحیح محمدحسین رکن‌زاده آدمیت، انتشارات

### دیوان ورکانی ۵۳

- کتابخانه رازی، تهران، ۱۳۴۳.
۱۲. تذکره ریاض الشعرا، علیقلی واله داغستانی، به تصحیح سید محسن ناجی نصرآبادی، اساطیر، تهران، ۱۳۸۴.
۱۳. حدود العالم من المشرق الى المغرب، مؤلف ناشناخته، به تصحیح منوچهر ستوده، دانشگاه تهران، ۱۳۴۰.
۱۴. خريدة القصر و جريدة العصر، عمادالدین الاصفهانی، به تصحیح عدنان محمد آل طعمه، آینه میراث، تهران، ۱۳۷۷.
۱۵. دایرةالمعارف فارسی، به سرپرستی غلامحسین مصاحب، موسسه انتشارات فرانکلین (امیرکبیر)، تهران، ۱۳۴۵.
۱۶. دیوان انوری، به اهتمام محمدتقی مدرس رضوی، شرکت انتشارات علمی و فرهنگی، تهران، ۱۳۶۴، ج ۱.
۱۷. دیوان مجیرالدین بیلقانی، تصحیح و تعلیق دکتر محمد آبادی، انتشارات مؤسسه تاریخ و فرهنگ ایران، تبریز، اردیبهشت ماه ۱۳۵۸.
۱۸. راهنمای دانشوران، سید علی اکبر برقی قمی، چاپخانه تابش، قم، ۱۳۲۸.
۱۹. فرهنگ جغرافیای ایران (آبادیها)، ۱۰ جلد، اداره جغرافیایی ستاد ارتش، تهران، ۱۳۲۸.
۲۰. عرفات العاشقین و عرصات العارفین، تقی الدین محمد اوحدی حسینی بلیانی، تصحیح ذبیح الله صاحبکاری و آمنه فخر احمد (زیر نظر استاد محمد قهرمان)، میراث مکتوب، تهران، ۱۳۸۹.
۲۱. مرآةالإطلاع على أسماء الأمكنة والبقاع، صفی الدین عبدالمومن عبدالحق البغدادی، تحقیق علی محمد البجاوی، بیروت ۱۹۹۲م.
۲۲. معجم البلدان، یاقوت بن عبدالله الحموی، انتشارات اسدی، تهران، ۱۹۶۵م.
۲۳. منتخب الاشعار، مؤلف ناشناخته، نسخه کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران، شماره ۲۴۳ ب مجموعه دانشکده الهیات.
۲۴. نگارستان سخن، نورالحسن بن صدیق حسن بهوپالی، به اهتمام مولوی محمد عبدالحمیدخان، چاپ سنگی هندوستان، ۱۲۹۳ ق.



خلاصه الاشعار و زبدة الافکار، تقی الدین ذکری کاشانی، کتابخانه مجلس، نسخه شماره ۱۶۷۸۷، بخش مربوط به ورگانی، برگ ۱۷ (آغاز مدخل ورگانی)



414

[illegible]



## ذکر ابوالمکارم خواجه شمس<sup>۱</sup> الدین ورکانی

ورکان دهی است از<sup>۲</sup> ولایت اصفاهان<sup>۳</sup> و اصل آن جناب از آنجاست؛ و پسر شمس الفضلا شهاب الدین ورکانی است و شاگرد ملک الشعرا<sup>۴</sup> ظهیرالدین فاریابی و مداح سلاطین اتابکیه است؛ خصوصاً اتابک اینانج ابن قزل ارسلان<sup>۵</sup> و اتابک ازبک. در اوایل به کسب علم اشتغال داشت؛ آخر به سبب لطافت طبع و مهارت در فن بلاغت به خدمت اتابک قزل ارسلان رسید و به واسطه رعایت از آن سلطنت شعار، از جمله شعرای مقرر گشت؛ و میان او و شاهفور اشهری نیشابوری در شعر و شاعری بحث شد و شاهفور او را اهاجی گفت؛ لیکن در اکثر مباحث غلبه و زیادتی او را بود. و الحق در عهد خود شاعری کامل پسندیده اشعار بوده و در فن قصیده گویی، گوی مسابقت از امثال و اقران ربوده و در شیوه فضایل و کمالات و فقر و سلوک و عدم توجه به اعتبارات دنیا، امتیاز تمام داشته؛ و<sup>۶</sup> در صنعت انشا و تحریر امثله و مناشیر و التمغا، عبارات خوب و مدعیات مرغوب بر صفحه بیان نگاشته؛ اکثر اوقات در تبریز توطن نموده و در

---

۱. مج [در متن نسخه]: جلال [در حاشیه مطابق متن، اصلاح کرده]

۲. دا: در

۳. دا: اصفهان

۴. دا: الفضلا

۵. هر دو نسخه به همین صورت دارد و مسلماً غلط تاریخی است. قتلغ اینانج (م ۵۹۲ق) برادرزاده قزل ارسلان است نه پسر او، و هیچگاه به مقام اتابک اعظمی نیز نرسیده است. منظور از این اتابک یا خود قزل ارسلان است یا برادرزاده دیگر او، اتابک نصرت الدین ابوبکر بن جهان پهلوان (رک: تاریخ ایران کمبریج، ج ۵، ص ۳۳۷).

۶. مج: مثال و اقران ربوده و در کسب فضایل و کمالات دقیقه ای فرو گذاشت نکرده [در حاشیه مطابق با متن تصحیح شده است]

شعرشناسی و خوش صحبتی، مسلّم اهل روزگار بوده و به طرز ظهیر شعر گفته؛ و اشعار بسیار از قصیده و قطعه و رباعی دارد و دیوانش قریب به سه هزار بیت به نظر راقم این سطور رسیده. و به جهت مناسبت مولد و موطن تخلص «ورکانی» کرده؛ لیکن اشعار وی را طالع شهرت به اسم وی نیست و اکثر آنها به اسم استادش ظهیر مشهور است.

در دیباچه دیوان وی نوشته اند در ایام جوانی بعد از طی مراتب جهالت و نادانی از عراق به صوب آذربایجان شتافته؛ مدتی در تبریز ساکن گردید و چون نور قابلیت از جبینش هویدا بود، اهالی و اکابر آن دیار تعریف و توصیف وی می کردند تا آنکه نزد سلاطین اتابکیه راه تقرب یافت؛ و خواجه ظهیر الدین فاریابی در مقام تربیت او شده<sup>۱</sup>، وی را بر شاعری تحریض نمود. و در شعر به مرتبه ای رسید که زیاده بر آن نتواند بود و فی الواقع چندین قصیده در اجوبه استادان به سلک نظم کشیده که از اکثر قصاید شعرا در روانی الفاظ و چاشنی معانی در پیش است و این چند قصیده که در این اوراق مثبت گشته از آن جمله<sup>۲</sup> است که انتخاب شده.

اما در اثنای این<sup>۳</sup> حالات بر یکی از ملازمان اتابک اینانج ابن قزل ارسلان عاشق گردید و در عشق وی به مرتبه بیهوشی و بی شعوری رسید؛ چنانچه گویند در حالت مهاجرت وی را حالتی طاری می گشت که می خواست مرغ جان را از قفس تن نجات داده به فضای وصال آن ستوده خصال واصل گرداند؛ لاجرم اکثر اوقات بلبل طبعش بر شاخسار شکایت به مضامین این ابیات مثنوی ویسه و رامین<sup>۴</sup> فخری گرگانی می سرایید:

#### مثنوی

خوش است اندوه پنهانی کشیدن      اگر باشد امید باز دیدن

۱. مج: ... هویدا بود شعرای آن زمان خصوصا خواجه ظهیرالدین فاریابی او را تربیت فرمود [روی این عبارت

خط کشیده شده و متن نسخه مطابق با نسخه دا اصلاح شده]

۲. مج: از آن دیوان است [در حاشیه، مطابق متن اصلاح شده]

۳. دا: - این      ۴. مج: رامی

به گیتی عاشقی بی غم نباشد      خوشی و عاشقی با هم نباشد  
 تو گویی آتشی شد درد دوری      که خود چیزی نسوزد<sup>۱</sup> جز صبوری  
 مبادا هرگز از دردم رهایی      اگر من صبر دارم بر جدایی  
 نیایم بی تو کام این جهانی      همانا کم تو بودی زندگانی  
 نگارا بی تو قدری نیست جان را      چو جان را نیست کی باشد جهان را  
 مرا در دل درخت مهربانی      به چه ماند به سرو بوستانی  
 نه شاخ خشک گردد روز گرما      نه برگش زرد گردد روز سرما  
 همیشه سبز و نغز و آبدار است      تو پنداری که هر روزش بهار است  
 آورده اند که اتابک را اعتقادی بدان جناب بود؛ در اثنای آن تعلق به واسطه سعایت  
 حسودان<sup>۲</sup> بدان منجر شد که اتابک را قصوری در اعتقاد واقع شد و چون آنجناب را جانب  
 فقر و فنا بر طرف دنیا غالب بود، یکبارگی ترک ملازمت کرده در سرخاب انزوا ساخت و  
 مضمون این ابیات ورد خود کرده، در کوره حرمان می گذاخت:

### شعر

درویش را سراسر کوی فنا بس است      ترک متاع خانه اساس سرا بس است  
 گوهرگرم ز فرش منقش مباح رنگ      پهلو منقش از اثر بوریا بس است  
 گویند آن جوان به تقریب تیر اندازی با جمعی از اقران به سرخاب می آمد و با وی  
 لطفهای معشوقانه می کرد؛ و عاشق نیز پرده از روی کار برگرفته دریای دل را در خروش و  
 جوش آوردی و در اثنای آن سوزش از اطراف اصداف سینه اش لالی اسرار به کنار  
 افتادی<sup>۳</sup>.

۲. مج: بدگویان [در حاشیه، مطابق متن اصلاح شده]

۱. دا: نباشد

۳. مج: به کناری آمدی [در حاشیه، مطابق متن اصلاح شده]

لعماد فقیه کرمانی، شعر:

صبح و شام آیت اخلاص تو خوانم بر دل  
روز و شب نسخه اخلاق تو دارم در پیش  
از تو دل برنکنم زانکه نگرداند روی  
مؤمن از دین و فقیر از زر و کافر از کیش  
علی الجمله چون اتابک دانست که جذبه عشق کار خود کرده و معشوق به دیدن عاشق  
می رود و مولانا را جانب معنی بر صورت غالب است، یکی را از نزدیکان به عذرخواهی  
فرستاده، او را طلب کرد؛ آنجناب مضمون این ابیات را جواب ساخته به خدمت حضرت<sup>۱</sup>  
اتابک نرفت:

شعر

دل چو روزی چند با دیدار خوبان خو گرفت  
عمرها جان کند تا با درد هجران خو گرفت  
نیست میل بزم وصل از کلبه هجرم چو جغد  
کم شود سوی عمارت چون به ویران خو گرفت  
بی رخ لیلی بخوان<sup>۲</sup> مجنون حیران را لجی (?)  
زانکه آن سرگشته با کوه و بیابان خو گرفت

رباعیه

مهر تو که دل با من درویش نداشت      عهدت که دلم را بسگ خویش نداشت  
این جام می آمد که دمی بیش نبود      و آن حسن گل آمد که مهی بیش نداشت  
تا بدان وقت اتابک را از فقر و استغنای جناب مولوی خبر نبود؛ لاجرم بعد از اطلاع بر

۱. مج: بارگاه [در حاشیه اصلاح شده]

۲. دا: مخوان

مضمون آن مراسله با وجود طغیان و جبروت سلطنت، آن جوان را فرستاده، مولانا را آورد و بعد الیوم با وی به طریق دیگر سلوک می نمود، به نوعی که باعث رشک اکثر مردم گشت؛ و آن جوان را فرمود که دایم الاوقات ملازمت وی کند؛ بنابراین معشوق شب و روز در مصاحبت وی می بود و به خواندن و کسب استعداد<sup>۱</sup> اشتغال می نمود.

#### لامیر خسرو، شعر

چه اقبال است این یا رب چه دولت داد رو ما را  
که در کوی فراموشان گذر شد یار زیبا را  
بحمد الله که بیداری شبهایم نشد ضایع  
بدیدم خفته در آغوش خود آن سروبالا را  
تویی یا من عفاک الله ز تو کی آید این یاری  
منم یا تو معاذ الله مرا کی باشد این یارا

#### لغیره، بیت

شکایت گر کنم از عشق کافر نعمتی باشد  
نمک پرورده عشق است مغز استخوان من  
بلی ای عزیز به اجماع اهل دانش که معنی لفظ انسان<sup>۲</sup> و واسطه عقد جهانند، گزیده ترین صفتی و پسندیده ترین رسمی، که روزنامه اوصاف به اسم آن مدرج گردد و کارخانه اخلاق، به ذکر آن محاسن پذیرد و صیت آن در اقطار آفاق شایع و مستفیض شود، ملوک و سلاطین را، افاضت احسان و اشاعت برّی امتنان است در شان نیکان زمان و مستعدان دوران؛ خصوصاً عاشقانی که به مزید عفت و صلاح در حالت عشق و محبت از اقربان خود مستثنا باشند و به اجتناب از فضول اعمال قبیحه و به احتراز از اشغال دنیئه از اینای زمان ممتاز نمایند.

۲. مج: زمان [در حاشیه اصلاح شده]؛ دا: خوانا نیست

۱. دا: + آن

### شعر

نام نیکو طلب که گنج ثنا      بهتر از گنج خواسته صد بار  
یک ثنا به که سیم صد خرمن      یک دعا به که مال صد خروار  
تحقیق در عرف محبت چنین مقرر است که<sup>۱</sup> تا عاشق را از معشوق و محب را از  
محبوب طمع وصال و امید اتصال بود، هر روز از او دورتر شود و نزد وی و نزدیکان  
مطلوب، ذلیل تر<sup>۲</sup> و خوارتر گردد؛ و کلام ذلّ من طمع سر این سخن است؛ چنانکه  
شمس<sup>۳</sup> الدین ورکانی تا طمع وصال از خود بینداخت و از سر رؤیت برخاست و با محبت  
صرف و عشق محض بساخت و در سرخاب هجران مسکن گرفت، معشوق همه روزه به  
دیدنش می رفت و تفقّد و التفات معشوقانه، چنانکه فراخور حال وی<sup>۴</sup> باشد، می کرد<sup>۵</sup> و از  
اتابک نیز عزت و حرمت باز یافت و با کمال کامرانی به سوی محبوب شتافت؛ و این معنی  
را سید اشرف الدین حسن غزنوی و دیگر شعرا در کسوت نظم بیان نموده اند؛ شعر  
ملکی است محنت تو و خلقی است منتظر      این کار دولت است کنون تا که را رسد  
من خود کیم که صافی وصلت طمع کنم      اینم نه بس که دردی دردت به ما رسد

### لشیخ نور الدین نصیر فی هذا المعنی، رباعیه:

ماییم که با عشق تو آموخته ایم      چشم از همه خوبان جهان دوخته ایم  
هر ذره کز آتش زنۀ عشق جهد      در ما گیرد از آنکه ما سوخته ایم  
نکته - جایی که عشق پیدا شود و در شخصی که این حالت ظاهر گردد، هر آینه او را  
جذبه انجذاب خواهد بود و معشوق به حکم محبت او را طلب خواهد نمود؛ چه عشق اثر  
خود ضایع نگذارد و محبت فایده خود پیدا گرداند؛ از جهت آنکه در ازل این دو صفت که

۱. مع: - که

۲. مع: نزد وی و رقیبان ذلیل تر و خوارتر گردد [در حاشیه اصلاح شده]

۳. مع: جلال [در حاشیه اصلاح کرده]      ۴. دا: خوانا نیست

۵. مع: می نمود [در حاشیه اصلاح شده]

عشق و حسن باشد، به یکبار پیدا شدند؛ حسن چون خود را از عالم جمال الهی یافت، از صحبت عشق به واسطه آنکه او با حزن همراز بود، استعفا خواست؛ عشق را چون بی حسن قرار صورت نمی‌بست، فریاد از نهادش برآمد و به اضطراب و قلق درآمد؛ لاجرم حسن به سبب عرق اخوت او را ممد و یاور شد و از عدم قرار بر فرار<sup>۱</sup> اختیار کردند و به حیرت در عالم روحانی طایر و در کشور جسمانی سایر گشتند؛ لاجرم به هر جا که حرکت می‌نمایند، یکدیگر را می‌جویند و هر چه می‌سرایند، از هم می‌گویند؛ چون عشق، بی‌آلت جسمانی، بدان عالم روحانی، نمی‌تواند رسید و قابلیت آن جز در آدمی نبود، در درون دل فروود آمد و او را بر آن طلب باعث گشت و چون روح انسانی از ممر حسن و جمال سبحانی ممد و معاونی داشت او را به جان و دل نگاه داشت و از آن اجتماع، مقصود جانبین حاصل گشت؛ چنانکه گفته‌اند: شعر

گر عشق نبودی و غم عشق نبودی      چندین سخن نغز که گفتی که شنودی  
ور باد نبودی که سر زلف ربودی      رخساره معشوق به عاشق که نمودی

پس هر جا که عشق ظاهر شود و آن حالت کمال پیدا کند، البته حسن به معاونت وی قیام و اقدام خواهد نمود؛ چنانکه هر گاه عشق را قوت حرکت نماید، حسن او را خواهد طلبید و به جانب وی حرکت نموده، به سروقت وی<sup>۲</sup> خواهد رسید و لهذا در محل ضعف و انزواء<sup>۳</sup> شمس<sup>۴</sup> و رکانی، معشوق به جانب وی شتافت<sup>۵</sup> و او را به نظر مرحمت چنانکه مقتضای حال باشد، دریافت و نظارگیان کران عشق را از آن التفات با خبر کرد و با وجود جلال سلطنت، اتابک را به مقام مرحمت و شفقت آورد؛ تا آنکه جوامع همت پادشاهانه را به اتصال عاشق و معشوق مقصور گردانید و در تاسیس قواعد فتوت و تاکید اساس مروت مآثر مرضی و مساعی مشکور در مدد عاشق به تقدیم رسانید؛ و همانا محقق شیرازی این

۱. چنین است در هر دو نسخه.

۲. مج: او

۳. مج: ضعف و سکون [در حاشیه «و انزوا» اضافه کرده]

۴. مج: جلال [در حاشیه «شمس» را اضافه کرده] ۵. مج: بشتافت

غزل را در این مدّعا گفته:<sup>۱</sup>

شعر<sup>۲</sup>

دوش وقت سحر از غصه نجاتم دادند  
و اندر آن ظلمت شب آب حیاتم دادند  
بیخود از شمعش پرتو ذاتم کردند  
باده از جام تجلّی صفاتم دادند  
چه مبارک سحری بود و چه فرخنده شبی<sup>۳</sup>  
آن شب قدر که این تازه براتم دادند  
من اگر کام روا گشتم و خوشدل چه عجب  
مستحق بودم و اینها<sup>۴</sup> به زکاتم دادند  
هاتف آن روز به من مژده این دولت داد  
که بر آن جور و جفا صبر و ثباتم دادند  
همت پیر مغان و نفس رندان بود  
که ز بند<sup>۵</sup> غم ایام نجاتم دادند  
و حضرت قاسم انوار در این معنی چنین گفته:<sup>۶</sup>  
گفتم به هزار دل تو را دارم دوست  
در خنده شد از ناز که این شیوه نکوست

---

۱. مج: و از محقق شیرازی گفته‌ای در این مدعی نزدیک است [روی این عبارت خط کشیده شده و مطابق متن

۲. مج: غزل

اصلاح شده است]

۴. مج: آنها

۳. مج: دمی

۵. دا: + و

۶. مج [در حاشیه]: و نیز حضرت قاسم انوار را در این معنی این رباعی نیکو است

گفتم صنما راه وصال از که به کیست

فرمود که ای دوست هم از دوست به دوست  
حقیقت این معانی از کریمه و حملناهم فی البرّ و البحر در محبت حقیقی معلوم است و  
توضیح این مدعی از کلام یحبّهم و یحبّونه مفهوم؛ هم او را است: شعر  
یحبّهم و یحبّونه چه اقرار است به زیر پرده مگر خویش را خریدار است  
دو عاشقند و دو معشوق در مکین و مکان ولی تصور اغیار محض پندار است  
مجملاً هر مظهری که هست از مظاهر کونیّه یا معشوق است یا عاشق؛ یا هم عاشق  
است و هم معشوق؛ و اگر چه هر دو یکی است و به اعتبار، این صفت پیدا می‌کنند؛ و هر که  
هست از روی حسن یا به جهت نیاز عشقش نمی‌گذارد که روی پوش شود و آن حالت  
عاشقی یا معشوقی در پرده خفا نگه دارد؛<sup>۱</sup> از آن روی عاشق آن است که با معشوق هم  
دوش شود یا با عاشق خود هم آغوش گردد؛ و این از اثر حسن اوّلی است که خود را هر  
زمان به طوری دیگر می‌آراید و هر لحظه نقابی از جمال با کمال خود می‌گشاید و لهذا  
حضرات اولیا و مشایخ صوفیه و عرفا هر طایفه قدّست اُسرارهم که انسان العین حقیقت  
انسان، ایشان اند، اقتباس نور از مشکوة حقیقی کرده، به جهت مشاهده پرتو حسن مطلق،  
هرگز از محبتی و عشقی خالی نبوده‌اند؛ و از نظاره جمال دلربایان وقت، قوت لایموتی  
مهیّا می‌ساخته‌اند و به واسطت آن مظهر خاص، مشاهده جمال مطلق می‌کرده‌اند؛ چنانکه  
یکی از ایشان گفته: مثنوی

|                          |                          |
|--------------------------|--------------------------|
| عشق مجازی که شود غرق حسن | برق زند شعشعه برق حسن    |
| صورت محبوب تجلی کند      | قبله مجنون رخ لیلی کند   |
| چون شود او غرقه حسن تمام | گردد از آن روی محبت تمام |
| بحر محبت چو شود موج زن   | محو شود شایبه ما و من    |

۱. مج: بماند [در حاشیه اصلاح شده]

کوکبه عشق برآرد علم      دل بکشد بر سر هستی قلم  
محض حقیقت شود آنکه مجاز      دیده دیگر شود از دیده باز  
دیده اول رخ خود بین مدام      چشم دوم عکس رخ این تمام  
ناظر و منظور خود و خود نظر      خود شده آینه و آینه گر  
آینه و مردمک دیده خود      دیده خود و عکس خود و دیده خود

لیکن اینجا سؤالی بر ظاهر<sup>۱</sup> مدعا می آید و آن سوال این است که جمیل بر کمال ازلی است و ابدی؛ به زیادت کون زیادت نشود و به نقصان کون نقصان نپذیرد، لاتدرک بالحواس و لا یقاس بالثاس و پرتو آن بر مظاهر، بالسویه است؛ همچو پرتو آفتاب؛ پس چون او در بعضی مظاهر دیده می شود و میل به آن درجه اعلی می یابد و در بعضی دیگر مرئی نمی گردد و ناظر به آن توجه نمی کند؛ این سوال بعینه حکایت شمس تبریزی است و شیخ اوحدالدین کرمانی که چون این رباعی او به شمس رسید: رباعیه

یا رب تو شناسی که به بیگاه و به گاه      جز در رخ خوب تو نکردیم نگاه  
خوبان جهان آینه حسن وی اند      در آینه دیدیم رخ حضرت شاه

چون در مجلس شمس خواندند، فرمود که این سخن کسی است که در گردن او دنبلی باشد که بر این طرف و آن طرف خود نگاه نتواند کرد؛ چرا به طبیبی نرود تا علاجش کند؛ غرض آن است که در هیچ ذره از ذرات مکونات نیست که حق تعالی ظهوری در خور آن نکرده باشد؛ پس سبب حصر در صورت جوانان چیست؛ چون این سخن به شیخ اوحدالدین رسید، در جواب، این رباعی که مشتمل بر جواب سوال است، خواند: رباعیه  
گر با دگری مجلس می سازم و راغ      هرگز نهم ز مهر کس بر دل داغ  
لیکن چو<sup>۲</sup> فرو رود کسی را خورشید      در پیش نهد به جای خورشید چراغ  
و به این معنی نزدیک است این غزل شیخ فخرالدین عراقی:

۱. مح: + این [روی این کلمه خط کشیده شده و مطابق متن اصلاح شده]

۲. هر دو نسخه: چون

شعر

ای ربوده دلم به رعنائی      این چه لطف است و این چه زیبایی  
 بیم آن است که از غم عشقت      سر برآرد دلم به شیدایی  
 از جمالت خجل شود خورشید<sup>۱</sup>      گر تو برقع ز روی بگشایی  
 در جمالت لطافتی است که آن      در نیابد کمال بینایی  
 منقطع می شود زبان مرا      پیش وصف رخ تو گوئی  
 نیست بی روی تو عراقی را      بیش از این طاقت شکبایی

\*\*\*

اما شمس<sup>۲</sup> الدّین ورکانی در ثلث آخر عمر به جانب خراسان رفت و به خدمت شیخ نجم الدین کبری یا یکی از مریدان او رسید و به چشم دل در معارف آنچه می توانست دید و بعد از آن به عراق مراجعت نمود؛ و در شهر سنه ۶۲۱ در دریای عدم غوطه خورد، چنانکه دیگر از قعر آن دریا بر روی نیامد؛ و اشعارش همچو نامش مهجور و گم است و در شهر سنه ۱۰۰۴ دیوانی از او به نظر راقم رسید و جهت احیاء آن بیچاره گمنام در این انتخاب، داخل گردید. بمنه و جوده و کرمه.

۱. مج: خورشید

۲. در متن هر دو نسخه: جلال [در حاشیه - در هر دو نسخه - مطابق متن اصلاح شده]

## انتخاب قصاید

[۸]

سپیده‌دم چو<sup>۱</sup> زدم در حریم عقل قدم  
فکندم از پس پشت این جهان جسمانی<sup>۲</sup>  
بساط عقل فکندم به مجلسی<sup>۳</sup> که نبود  
به دیده خرد تیزبین نظر کردم  
مراتب شرفش دیدم از وفور کمال  
زبان نفس سخنگو گه<sup>۴</sup> عبارت ازو  
دراز قصه چه گویم من آن زمان بی من  
منادیان قضا و قدر به بانگ بلند  
که ای ز غایت غفلت به خویشتن مغرور  
زمام عقل چو در دست توسست کاری کن  
برای حرص شکم خواروار<sup>۵</sup> تشنه جگر<sup>۶</sup>  
به بوی لقمه همه<sup>۷</sup> سر مکن چو کاسه دهن  
فراز طارم مینا زدم ز علم علم  
قدم نهادم بر برزخ حدوث و قدم  
نه از قبیل<sup>۸</sup> وجود و نه از عداد قدم<sup>۹</sup>  
در آن خجسته حریم و در آن ستوده حرم  
ببسته شهره<sup>۱۰</sup> اندیشه بر بنی آدم  
شده بسان جمادات الکن و ابکم  
نشسته بودم دل بی قرار و روی دژم  
همی زدند ندا از ورای چرخ نهم  
مگرد شیفته سر خیره خیره در عالم  
که عاقبت نشوی جفت غم ندیم ندم  
چه می خوری به نیاز تمام غصه و غم  
ز بهر جرعه همه تن مکن چو کوزه شکم

۱. مج: که [در حاشیه اصلاح کرده]

۲. عرفات: منزلی

۳. عرفات: علم

۴. هر دو نسخه: نهره؛ عرفات: شدره [تصحیح قیاسی است]

۵. مج: گهی

۶. عرفات: بسته جگر

۷. عرفات: روحانی

۸. عرفات: قلیل

۹. مج: خوارواز؟؛ عرفات: خوار دار

۱۰. دا: هر

غذای جان و دل از قوت<sup>۱</sup> علم و حکمت ساز  
 تو را نه پایه و جاهی<sup>۲</sup> نه قدر و منزلتی است  
 هنروران جهان را چرا نه‌ای مونس  
 چرا به نظم شریفتم نمی‌زنند مثل  
 میان اهل هنر گر بود مخالفتی  
 برای<sup>۳</sup> نزهت ارواح قدسیان فلک  
 به خسروی بنشان عقل را به تخت دماغ  
 به هیچ وجه مزین جز به راه عقل<sup>۴</sup> نفس  
 کمند زلف عبارت ز پیچ و تاب حروف  
 برای ساعد و انگشت دختران ضمیر  
 به خال لطف بیارای چهره الفاظ  
 سخن‌سرای جهان باش و نکته‌گوی وجود  
 پس آنکهی بنشین وین همه تخلص کن  
 خدایگان سلاطین مشرق و مغرب  
 شهی و شهرگشایی که باس سطوت او  
 به جنب بارگهش در الاجقی است حقیر  
 بر ارغنون فلک راست می‌کند ناهید  
 همه لغات عرب در مدیح او معروف  
 ز قدر شمسه ایوان و حلقه در او  
 جهان‌پناها از عدل بی‌نهایت تو

که قوت خرد افزایشد این غذا هر دم  
 نه روی منصب و شغلی نه وجه سیم و درم  
 مخدرات سخن را چرا نه‌ای محرم  
 سخنوران عرب سحرپروان عجم  
 چرا نه‌ای تو به اجماع مقتدا و حکم  
 بساز گلشنی از طبع خود چو باغ ارم  
 بساز بهر وی از نظم و نثر خیل و حشم  
 به هیچ‌گونه مننه جز به کوی فکر قدم  
 به گونه‌گونه سخن بر<sup>۵</sup> فروگشای از هم  
 ز نکته یاره و از بذله راست کن خاتم  
 به نوک خامه فکن جعد او خم اندر خم  
 گه از دهان دوات و گه از زبان قلم  
 به مدح خسرو آفاق و شهریار امم  
 که هست درگه او معدن جلال و کرم  
 شده است در دل و چشم ملوک مستحکم  
 بزرگ‌خیمه<sup>۶</sup> نه پشت طارم اعظم  
 نوای سلطنتش گاه زیر و گاهی بم  
 همه نکات عجم در ثنای او معجم  
 مثال جام جهان‌بین شناس و خاتم جم  
 نماند در همه عالم مجال جور و ستم

۱. دا: + و

۳. عرفات: سزای

۵. عرفات: ز بهر صید معانی

۲. دا: جای و

۴. دا: فضل

۶. دا: چشمه

به عهد تو نتوان کرد نسبت تشویش  
 زهی گرفته به شمشیر قهر جمله جهان  
 تویی که داعیه استماع الفاظت  
 ز روی قدر شود جفت طاق درگاهت  
 برید<sup>۱</sup> مهد معالیت روز و شب هستند  
 گه تلاطم امواج جود می ماند  
 به پیش صولت سرینجه مقاومت  
 به جنب بارگهت چرخ لاف رفعت زد  
 سر سپهر نهم چون قدم نهی بر وی  
 دهان و<sup>۲</sup> دست تو هنگام ازدحام سؤال  
 تو بر سریر بقا خوش نشین به سور و سرور  
 به هرچه رای زنی آسمان تو را هم پشت  
 همیشه باد نکوخواه روزگار تو را

مگر به زلف بتان یا به طره پرچم  
 وز آن سپس پیراکنده بر عبید و خدم  
 ز گوش صخره صما به لطف برد صمم  
 رواق قبه ایوان نیلگون طارم  
 دو بارگیر یکی اشهب و یکی ادهم  
 دلت به لجه دریا کفت به ساحل یم  
 چه جای قوت سرخاب و شوکت رستم  
 شکوه قدر تو گفتش خموش با ما هم؟  
 خطاب کرده تو را خسرو نکومقدم  
 پی قضای حوایج پراز نعیم و نعم  
 که داشت دشمن جاه تو عمر را ماتم  
 به هرچه حکم کنی مهر و مه تو را همدم  
 ز دور گردون شادی فزون و محنت کم

[۲] وله

چو چشم خسرو سیارگان شد اندر خواب  
 ز بحر مغرب غواص وار پینجه مهر  
 سپهر چون طبق لاجورد بود برو  
 نمود چرخ چو دریای نیلگون و درو  
 درین چنین شب تاریک بود خاطر من  
 دماغم از هوس نظم و نثر گشته تباه

زمانه طره عالم به مشک کرد خضاب  
 به ساحل فلک افشانند لؤلؤ خوشاب  
 نجوم ثابت به همچون ذرایر<sup>۳</sup> سیماب  
 مجرّه صورت موج و ستاره شکل حباب  
 به تنگ و تیر تفکر فتاده در تک و تاب  
 دلم ز تاب خیالات جدّ و هزل کباب

۱. عرفات: به زیر

۲. مج: - و

۳. دا: سرایر

نهاده در بر خود دست مجلسی زان سان  
 حریف خاطر و همدم زبان و ساقی نطق  
 صریر کلک خوش الحان خود گرفته بدل  
 هزار نکته چو شکر هزار بذله چو شهد  
 نوادر سخن خویش می‌سراییدم  
 در آن میانه شنیدم ندای حضرت قدس  
 به رنگ عالم و نیرنگ دهر غرّه مشو  
 ز کوب کوب حوادث سر سران امروز  
 کدام خاطر آزادگان صاحب‌دل  
 جهان سراسر طوفان حادثات گرفت  
 نمود این سخن اندر مذاق جان و دلم  
 بساختم به دل روشن و یقینی پاک  
 نماز سیر و سلوک مرا کجا دیدم(?)  
 قدم ز دیده بیدار جان و دل کردم  
 مرا قلاوز الهام و رهنمای خرد  
 چو بود مقصد من برتر از جهان جستم  
 ز کاینات برون تاختم چنانکه نماند  
 به منزلی برسیدم که از ره تحصیل  
 چو پسته خنده‌زنان قشرهای جسمانی  
 گشاده‌روی بدیدم و رای پرده غیب  
 دراز بازگرفت این حدیث و می‌ترسم  
 ز راه ذوق مرا حاصل آمد این معنی

که کس بدان نشود مستحق هیچ عذاب  
 ندیم عقل من از جام فضل مست و خراب  
 ز لحن باربدی بر نوای چنگ و ریاب  
 به نقلدان خرد بر نهاده از هر باب  
 گه از صحیفه<sup>۱</sup> خاطر گه از صمیم کتاب  
 که هین ز عالم خاکی به پای جان بشتاب  
 که تیغ تیز حوادث کشیده سر ز قراب  
 فتاد در خم چوگان چرخ چون طبطاب  
 که در بسیط زمین نیست مبتلا به عذاب  
 تو از میانه برون آی و خویشتن دریاب  
 لطیف چون شکر و خوشگوار چون جلاب  
 ز جام خاطر گیتی‌نمایم اسطرلاب  
 فراز اوج نهم چرخ قبله و محراب  
 همه عقول خلاق ز غفلت اندر خواب  
 نمود شارع نیک و بد و خطا و صواب  
 به پای فکر ترقی ز عالم اسباب  
 میان عظم و اسرار غیب هیچ حجاب  
 به کنه آن نرسد خاطر اولوالالباب  
 فکندم از خود و رفتم به اندرون لباب  
 مخدرات معانی در آن رفیع جناب  
 من از زبان خود ار بیش ازین کنم اطناب  
 نه از تعلّم و تعلیم و نز<sup>۲</sup> سؤال و جواب

۱. دا: صمیمه

۲. مج: نه از تعلّم تعلیم و از [در حاشیه اصلاح کرده]

دگر چه دیدم دیدم فراز چرخ نهم  
 که آفتاب مر آن بارگاه را می ساخت  
 سریر خسرو روی زمین نهاده درو  
 خدایگان سلاطین مشرق و مغرب  
 همای رفعتش آنجا که آشیانه گرفت  
 ز پیش حوصله او که بحر امواج است  
 چو صوب مقصد اقبال گم کند گردون  
 کبوتران بشارت رسان<sup>۲</sup> حضرتش اند  
 وگر نه بهر چه پرواز می کند هر شب  
 خدایگانا امروز خلق عالم را  
 به پیش قدر رفیعت فتاد در گل عجز  
 ز عدل توست که هنگام خواب آهو<sup>۶</sup> و میش  
 ستم رسیده چنان غالب است در دورت  
 ز طره خط توقیع توست گاه مصاف  
 ز نکبت نفست شمه ای است مشک و عبیر  
 عجب نباشد اگر جمله فاضلان جهان  
 گهی خزانه اسرار غیب خوانندش  
 رقوم خامه او همچو سدره و طوبی است  
 ولیک با همه بلبل ادای الحانش  
 همیشه تا که کند دهر پوستین پیدا

حریم بارگهی جمله پر خیم و قباب  
 ستون ز صبح و ز مه میخ و از شعاع طناب  
 گذشته پایه زیرینش از سما و سحاب  
 شه زمین و زمان پادشاه رقّ رقاب  
 بر اوج او نپرد هیچ گونه وهم عقاب  
 محیط با همه دریادلش گشته سراب  
 حریم درگه او باشدش مساکن و باب<sup>۱</sup> (?)  
 طیور انجم گردون به سیر<sup>۳</sup> چرخ شتاب<sup>۴</sup>  
 ز برج های فلک چون کبوتر قلاب  
 به توست قلب دل ابریز و سلب من ایجاب<sup>۵</sup> (?)  
 هیون گنبد گردون چو خر میان خلاب  
 کنند مشورت<sup>۷</sup> از پنجه اسود و ذئاب  
 که تار و پود قصب کینه خواست از مهتاب  
 که جعد پرچم چون زلف یار دارد تاب  
 ز روضه سخت تحفه ای است سرو گلاب  
 ازین قصیده غرا کنند استعجاب  
 گهیش روانی روان دهند القاب  
 بنات خاطر او چون کواعب و اتراب  
 به حضرت تو بود کمتر از طنین ذباب  
 به حکم نافذ جزم مسبب الاسباب

۱. دا: مکان زباب؟

۳. دا: مج: مسیر؟ [تصحیح: قیاسی است]

۵. دا: دل آبریز و جان ایجاب

۷. دا: مشوره

۲. دا: + ز پیش

۴. دا: چرخ عتاب

۶. مج: آهو

برای صدره گردون و<sup>۱</sup> جبّه کهسار  
جهان به تیغ جهانگیر سربه‌سرستان  
حریم کعبه‌مثال تو قبله زوَار  
همیشه رای تو کشورگشای و عالم‌گیر

ز برف گاه حواصل ز ابر گه سنجاب  
ز حدّ قونیّه روم تا در صقلاب  
جناب چرخ شکوه تو مقصد طلاب  
همیشه بخت تو گردون‌فزا و دولت‌یاب<sup>۲</sup>

[۳] وله

دیدم به خواب دوش یک ایوان<sup>۳</sup> نامدار  
بنیادهای محکمش از روی مرتبت  
از حوض کوثرش زده آب و برفته پاک  
با فرش و طرح سندس و استبرق اندرو  
تختی نهاده بود در ایوان آن سرا  
سلطان اختران زبر تخت دیدمی  
فتحش امیر حاجب<sup>۴</sup> و نصرت وکیل در  
اقبال در مقابله رایت و رای پشت  
در سنت ملوک در ایام بار عام  
در شرق و غرب نفخه حکم و راه مسیر  
چون کوه باشکوه و چو دریا در اهتزاز  
و آنگاه دیدمی که ملایک همی کنند  
وز نور حله‌های جهان‌تاب در برش  
کروبیان قدس به فرض<sup>۵</sup> دعای او

ارکانش چون قواعد افلاک استوار  
جفت رواق طارم این طاق زرنگار  
روحانیان به شهیر جبریل زو غبار  
گفتم مگر که خلد برین است آشکار  
یک سر ز زرّ سرخ و ز لؤلؤی آبدار  
چون عین کوه قاف همه رونق و وقار  
شوکت سلاحدارش و دولت امیر بار  
هم یمن بر یمینش و هم یسر بر یسار  
صد جا نجوم صف زده بالای صد هزار  
بر خاص و عام رشحه فیض ورا نثار  
چون ابر پر عطیّت و چون چرخ کامکار  
بر فرق او نثار گهرهای شاهوار  
افکنده دست خازن الطاف کردگار  
بگشاده دست‌ها همه بر سنت چنار

۱. د: - و

۳. د: ایام

۵. مج [در حاشیه]: قرض

۲. د: باب

۴. مج: صاحب

من در بحار دهشت و حیرت فرو شدم  
 با صدمه تلاطم امواج روز و شب  
 تا باز یاد<sup>۱</sup> لطف الهی به صد طریق  
 رفتم بر معبر اقبال کاو به حق  
 چون ماجرای حال برو عرضه داشتم  
 از من شنو یکایک تعبیر خواب خویش  
 آن شاه اختران که تو دیدی فراز تخت  
 سلطان نشان عهد خداوند شمس دین  
 ایتمش آن که با سر تیغ جهانگشاش  
 آن روشنان که صف زده دیدی بر آن بساط  
 و آن تخت دار ملک عراق است بی خلاف  
 و آن حله های نور عنایات ایزدی است  
 و آنکه نثار خیل ملایک یقین شناس  
 این خود بشارتی است جهان را به دولت  
 ای خسرو زمانه تویی آن که شرق و غرب  
 گر نیستی تو مرکز شاهی و سلطنت  
 گردون طلب کند ز سر مهر هر مهی  
 در جنب بارگاه تو یک روز لاف زد  
 با تیغ خویش و با کفن برف عاقبت  
 نزدیک آن رسید که تا یک دو مه دگر  
 بهر قدوم موکب میمونت می کنند

وز دست من بشد همه اسباب اختیار  
 بس غوطه های غصه که خوردم در آن بحار  
 زان لجه غوايتم افکند با کنار  
 از خسروان عصر جهان راست یادگار  
 گفتا که ای خلاصه ابنای روزگار  
 بی طول و عرض از<sup>۲</sup> سر ایجاز و اختصار  
 دانی که کیست خسرو آفاق شهریار  
 غازی یک آن خلاصه و<sup>۳</sup> مقصود هشت و چهار  
 ارکان کوه قاف نباشند پایدار  
 هستند این عساكر منصور باوقار  
 بودی چهار بالشی از روی اقتدار  
 کز جامه خانه از لش می شود شعار  
 کان ملکتی است تازه که گیرد برو قرار  
 ای پادشاه عادل و ای شاه حق گزار<sup>۴</sup>  
 امروز می کنند به جاه تو افتخار  
 بر تو چراست دایره ملک را قرار  
 نعل سم سمند تو از بهر گوشوار  
 کوه فلک شکوه سرافراز پایدار  
 باز آمد از درت خجل و خوار و خاکسار  
 تیغت برآرد از سر ابخازیان دمار  
 در شام و روم دیده آمال انتظار

۱. دا: یاد؟

۳. دا: - و

۲. دا: بر

۴. دا: گذار

دائم که وقت جنبش رایات عالی است<sup>۱</sup>  
 آوردم از کنام‌گه طبع ازین جهت  
 هر بیت بختی است که پر بار حکمت است  
 و آن‌گه سیه کلاه قلم ساریان صفت  
 دارم ازین متاع بسی کاروان‌ها<sup>۳</sup>  
 خوش گفت اثیر بهر قزل‌ارسلان دو بیت  
 ای آسمان مقدرت و عالم ظفر  
 آخر کیاست تو که نقاد حاذق است  
 تا هر بهار رقص کند نفخه نسیم  
 تا هر خزان صبای سحرگه به باغ و راغ  
 سرسبز باد مملکت بی‌زوال تو  
 چندان بقات باد که از عد<sup>۴</sup> و حصر آن

ای شاه شیرحملة و شیر فلک<sup>۲</sup> شکار  
 یک کاروان شتر شترانی همه خیار  
 در شهره ثنات قطار از پی قطار  
 این بختیان شعر مرا می‌کشد مهار  
 بس می‌خورم یمین که ندارم جزین یسار  
 از روی بنده‌پروری ای شاه‌گوش دار  
 ای آفتاب مملکت و ظلّ کردگار  
 داند یقین که گفته من هست کم‌عیار  
 با سرو خوش خرام بر اطراف جویبار  
 باشد ز شاخسار درختان سبیکه بار  
 چون فرق شاخسار در اثنای نو بهار  
 وهم محاسبان جهان کم کند شمار

[۴] وله

ای آن‌که در بسیط جهان‌ت نظیر نیست  
 در عرصه ممالک عالم به اتفاق  
 قدر رفیعت از همه اجزای کاینات  
 سرمایه عطیت بحر و سخای کان  
 ای ماه‌طلعتی که به اجماع اخترانت  
 گردون ندید مثل تو با آنکه از نجوم  
 در پرده‌های غیب نماند دقیقه‌ای

چون دولت جوان تو گردون پیر نیست  
 صاحب‌کفایتی چو تو صدر کبیر نیست  
 جز بر فراز چرخ نهم جایگیر نیست  
 از دهیک نوال تو عشر عشر نیست  
 در آفتاب‌گردش عالم نظیر نیست  
 با صد هزار دیده بیا ضریر نیست  
 کز راه حدس خاطرت از وی خیر نیست

۲. مج: ملک

۴. دا: حد

۱. دا: عالیت

۳. مج: کاروانها

جایی که عقل کل بنشیند به سلطنت  
و آنکه<sup>۱</sup> که نفس ناطقه انشا کند سخن  
در عالم مروّت بر اوج سطح جود  
در جنب بارگاه معالیت طاق چرخ  
از روی قدر پایه جاهت ندید و هم  
شب‌های شبهت از پی تقدیر کار ملک  
از آب لطف در خط خوبت تسلسلی است  
گویند هست منشی دیوان آسمان  
تیر فلک کمان بیانت کجا کشد  
و آن نفخه<sup>۲</sup> نسیم سر زلف خامه‌ات  
هر طفل کز مشیمه کلکت بیوفتد  
در مهد لفظ طفل معانی خوب را  
آن شیر بیشه سخن است او که جز صریر  
مرغان نامه‌بر همه از برج او پرند  
جز در سواد طره شامش گذار نه  
در دام حرف و دانه مشکین نقطه‌اش  
با ارغنون کلکت ازین پس زمانه را  
صدرا ببین به چشم کرم نقد شعر من  
لاف سخنوری رسد امروز مرا  
عمرت دراز باد که از حادثات چرخ

جز رای دورین<sup>۱</sup> تو آنجا وزیر نیست  
جز کلک درفشان تو آنجا دبیر نیست  
چون بحر کفّ فایضت ابر مطیر نیست  
جز قبه‌ای مهین و رواقی حقیر نیست  
وین ره به پای موکب و هم و ضمیر نیست  
چون آفتاب رای تو بدر منیر نیست  
کز تاب باد در خم جعد غدیر نیست  
نزدیک پایه تو ولی دلپذیر نیست  
خود بی‌گمان کمانت به بازوی تیر نیست  
در طره معنبر مشک و عبیر نیست  
الا سزای شاهی و تاج و سریر نیست  
بیرون ز دایه قلمت وجه شیر نیست  
هنگام صید معنی او را زئیر نیست  
چون او به لطف و عنف بشیر و نذیر نیست  
جز بر بیاض صفحه بامش مسیر نیست  
کو صید حکمتی که به صد بند اسیر نیست  
آهنگ نغمه بم و آوای زیر نیست  
کاین نقد را ز جنس تو ناقد‌گزیر نیست  
چون نوبت اثیر و مجیر و ظهیر نیست  
چون سده سرای تو نعم‌التصیر<sup>۴</sup> نیست

۱. مج: دیرین [در حاشیه اصلاح شده]

۲. مج: و آنجا [در حاشیه اصلاح شده]

۳. دا: نفحه

۴. عرفات: نعم‌المصیر

## [۵] و له

ای خسروی که گردش گردون به کام توس  
 بر منبر سپهر نهم خطبه شهی  
 اشکال انجم فلک و صورت هلال  
 خورشید کاو تکاور میدان مشرق است  
 امروز در بسیط جهان نیست هیچ کس  
 جرم مه ار به چشم حقیقت نظر کنی  
 بر اوج چرخ شقه قدرت کشیده اند  
 اندر نماز<sup>۱</sup> جاه و معالیت بی خلاف  
 خاقان ترک در خفقان از نهیب تو  
 زلف سیاه و عارض رنگین دلبران  
 طوق دوایر فلک ای قطب معدلت  
 چرخ اثیر چیست شعاعی ز خنجرت  
 در بزم خانه سر تیغ جهانگشات<sup>۳</sup>  
 دامن فراخ باز گرفته است آسمان  
 بر صفحه صلایه گردون عبیر شب  
 وین هفت پاره خوانچه قلعی آسمان  
 بر پای تو سنان جهان بند بندگیت  
 روز از غزاله اشهب زرین رکاب تو  
 شیر فلک قلاده کش روبه درت  
 جایی که در اشارت انگشت نآید آن

سلطان اختران ز دل و جان غلام توس  
 از خسروان خطه عالم به نام توس  
 مسمار و نعل باره گردون خرام توس  
 با تندی و حرونی چون چرخ رام توس  
 کز سهم خنجر تو نه در اهتمام توس  
 نیم اخگری ز شعله رای تمام توس  
 بر ذروه سپهر عمود خیام توس  
 گردون و شاقوش به رکوع و قیام توس<sup>۲</sup>  
 چپال هند در یرقان از حسام توس  
 بی هیچ شک نمونه ای از شام و بام توس  
 در گردن سپهر از انعام عام توس  
 کیمخت ابر چیست غطای نیام توس  
 سرگشتگی چرخ برین از مدام توس  
 مانا که او گدای در احتشام توس  
 از بهر راست کردن عطر مشام توس  
 بر طرف سفره تو همه صحن و جام توس  
 بینی بختیان زمان در زمام توس  
 شب از ستاره ادهم سیمین ستام توس  
 نسرین چرخ سغبه<sup>۴</sup> طوق حمام توس  
 از غایت بلندی آنجا مقام توس

۲. مج: - به؛ دا: گردون وساق عرش رکوع و قیام تست

۴. دا: شعبه

۱. دا: + و

۳. مج: جهانگشاست

خون شفق رشاشه‌ای از انتقام توست  
دایم ز سهم نیمچه نیل فام توست  
هر دم دوام مملکت مستدام توست  
با عزم خوش‌روت چو براق خیام<sup>۱</sup> توست  
و آنکه نقود انجم از وجه وام توست  
بر وی ز مهر و ماه سها<sup>۲</sup> و ختام توست  
اکنون که ملک مشرق و مغرب به نام توست

مهر فلک نمونه‌ای از مهربانی‌ات  
رخساره عدوی تو همرنگ زعفران  
ورد زبان صومعه‌داران آسمان  
و هم فراخ‌میدان کز برق بگذرد  
از روشنی رای تو وامی است بر سپهر  
طومار هفت چرخ و سجلات آسمان  
بر خور ز ملک و سلطنت ای خسرو جهان

[۶] وله

سمن‌ستان رخ خویش چو لاله رنگین است  
که بوسه ز آن لب میگون چو باده نوشین است  
خطاست طیره خوبان خلّخ و چین است  
چرا به گرد وی از مشک ناب پرچین است  
که در مذاق دل و جان چو شهد شیرین است  
نشان قامتش از روی راستی این است  
کدام دوست که او را نه با رهی کین است  
نصیب عیش خود از روزگار چندین است  
بسان طبله عطار عنبر آگین است  
که در مدیحه صد گونه قدر و تمکین است  
خدیو مشرق و مغرب مظفرالدین است  
که آفتاب ملوک و مه سلاطین است

شکرفشان لب یارم چو قند شیرین است  
چو باده نوش توان کرد بوسه از لب او  
رخش طراز نکویان روم و ارژنگ<sup>۳</sup> است  
اگر نه باغ جمال است روی خرم او  
فدای پسته شگرفشان او بادام  
بسان سرو سهی کش خرام و نازان است  
از آن که بر سرم آن مه به مهر سایه فکند  
من از میانه کناری گرفته‌ام والحق  
ز بوی باد وصالش مدام حجرة من  
دراز قصه چه گویم هوای مدح کنم  
به سقف چرخ رسانم سخن چو ممدوحم  
پناه ملک قزل‌ارسلان ملک ازبک

۲. هر دو نسخه: سخا [تصحیح، قیاسی است]

۱. د.ا: حسام؟

۳. د.ا: ارژنگ

عروس فتح و ظفر را ز خنجر نیلش  
 ز دلنوازی با دوستان چو روی سپهر  
 ز خلق ماشطه لعبتان بستان است  
 ایا شهی که فلک مرکبی است بر در تو  
 چو شب درآید هر هفت گردبالش چرخ  
 سریر قدر تو بالای وهم و اندیشه است  
 به زخم خنجر آهن شکاف خود بستان  
 خدای عزوجل را عنایت ازلی است  
 جهان پناها طبعم شکفته گلزاری است  
 ز نوک خامه زرین کنم نثار ثنات  
 ببین که طاق سپهر از طنین اشعارم  
 عروس طبع مرا با فلک چو عقد کنند  
 جز از تو هر که عروس مرا نکرد قبول  
 هزار سال بمان و دعا حقیقت دان

مدام بر گل رخساره خال مشکین است  
 دهن به خنده گشاده چو عقد پروین است  
 ز لطف دایه طفل نسیم و نسرین است  
 کش از مجرّه سرافسار و از شفق زین است  
 به خوابگاه تو اندر به جای بالین است  
 رواق قدر تو برتر ز ظن و تخمین است  
 قلاع چرخ که همچون حصار رویین است  
 که خاص با تواش از دیگران به تعیین است  
 که اندرو ز معانی بسی ریاحین است  
 برین صحیفه که گویی بساط سیمین است  
 به بانگ و مشغله جفت صدای تحسین است  
 قراضه‌های کواکب وجوه کابین است  
 به طنز گفت سپهرش مگر که عنین است  
 که در دهان ملایک قرین آمین است

## [۷] وله

زهی به بزم فصاحت خدایگان سخن  
 سخنوری چو تو در آفتاب‌گردش<sup>۱</sup> نیست  
 شکست طنطنه زخمه طنین فلک  
 به دست نطق جز الفاظ درفشانت که بست  
 به پای فکر جز از خامه و بنانت که شد  
 تویی گشاده بر آماج‌گاه صوب و صواب

زهی به تخت عبارت ملک‌نشان سخن  
 عطاردی به حقیقت بر آسمان سخن  
 صریر کلک تو ای صاحب‌القران سخن  
 نطق درّ شب‌افروز بر میان سخن  
 بر آسمان معانی به نردبان سخن  
 هزار ناوک اندیشه از کمان سخن

۱. دا: آسمان گردش؟

تویی جهان معانی شهاب ورکانی  
 طنین گردون در شاهراه فکر تو چیست  
 تو نور چشم وجودی و عین قاف وقار  
 از آن ز شیوه معقول دم زنی دایم  
 عروس حکمت از آن جلوه می دهد سخت  
 دلت خزانه غیب است پر کنوز رموز  
 زبان نفس سخنگو سزد که لنگ شود  
 چه تر و تازه بهاری است مجلس که درو  
 به صد هزار زبان کاینات معترف است  
 به روزگار تو دور سپهر می گوید  
 تو واضع کلماتی و مبدع الفاظ  
 زهی ربنوده به چوگان عقل گوی قبول  
 نرسد بر لب جوی وجود و مرز عدم  
 که راست مسند ازین دست در مناصب فضل  
 چو در مصاف سخن تیغ خامه برداری  
 به آب فضل و فصاحت بشست خامه تو  
 زهی دقایق معنی مخمّر از لفظت  
 به قحط سال سخن کلکت از برای عقول  
 تویی که در ختن غیب آهوی قلمت  
 توراست اسب فصاحت به زیر ران زبان<sup>۲</sup>  
 ز چشمه سار ضمیر<sup>۳</sup> و ترشح قلمت

که هست کلک و زبان تو بحر و کان سخن  
 درای گردن لوکان کاردان سخن  
 روان قالب فضلی و جان جان سخن  
 که کام و لهجه عقلی لب و دهان سخن  
 که اوست ماسطه چهره نهان سخن  
 سواد<sup>۱</sup> خطّ چو هندوت پاسبان سخن  
 گهی که کلک فصاحت کند بیان سخن  
 شقایق کلمات است و ارغوان سخن  
 که کرد کلک تو از عقل کلّ ضمان سخن  
 که دور دور هنر شد زمان زمان سخن  
 تو رافع شبهاتی و ترجمان سخن  
 هزار بار به میدان امتحان سخن  
 به قدّ فضل تو سروی به بوستان سخن  
 که راست مایه بدین پایه در جهان سخن  
 تویی تهمتن تحقیق و پهلوان سخن  
 ز روی شبهت و شک دود دودمان سخن  
 زهی به آتش اندیشه پخته نان سخن  
 فکنده سفره معنی نهاده خوان سخن  
 چرید سنبل معنی به گلستان سخن  
 توراست باره قدرت به زیر ران سخن  
 پر از زلال معانی است ناودان سخن

۱. دا: + و

۳. مع: + تو

۲. دا: زمان

شده است معترف فضلت از بن دندان  
 به مکتب سخت عقل کل نوآموزی است  
 تویی به رزم فصاحت سپه کش معنی  
 منم منم خلف صدق صلب صافی تو  
 زبان من به ثنایت هزاردستانی است  
 منم که مرغ گلینم تو آن مسیح دمی  
 بیافتم ز تو گنجور گنج خانه غیب  
 شدم به چاکری نکته های مرموزت  
 به دست خاطر من دادی از ره تعلیم  
 کنون ببین که زبردست جمله استادان  
 همه زلال سخن خاک پای تو بادا<sup>۱</sup>  
 بهار طبع تو سرسبز باد و پاینده

اگر دهان بنان است اگر زبان سخن  
 شده ز لوح ضمیر تو درس خوان سخن  
 تویی به بزم بلاغت خدایگان سخن  
 منم خلاصه دوران و قهرمان سخن  
 که می سراید ازین دست داستان سخن  
 که دردمیدی در قالبم روان سخن  
 به کنج خاطر خود گنج شایگان سخن  
 لطیفه گوی حقایق دقیقه دان سخن  
 همه زمام معانی همه عنان سخن  
 به عون همت تو بسته ام دکان سخن  
 که همچو آتش و آب است در مکان سخن  
 که برگریز معانی است در خزان سخن

## [۸] وله

تا کی حدیث آن بت شیرین دلنواز  
 بر دست دل ز عشق بتان توبه می کنم  
 ممدوح من تویی که به مدحت چو دم زخم  
 از خسروان عصر و ز شاهان روزگار  
 بر خاتم ممالک عالم تویی نگین  
 خورشید اگرچه هست خطا خان آسمان  
 از رایت بلندت و از رای روشنت  
 افلاک پیش پای تاخت برد سجود

با او چو زلف اوست مرا قصه ها دراز  
 زین پس من و مدایحت ای شاه سرفراز  
 دولت قرین من شود و بخت کارساز  
 جز تو که راست در هنر و فضل امتیاز  
 بر آستین صدره گردون تویی طراز  
 با هندوی درت نکند هیچ ترک تاز  
 چرخ اجتناب جسته و خورشید احتراز  
 خورشید زیر سایه چترت برد نماز

هرگز کسی ندید که گردون به پای وهم  
 با رفعت سدید تو کز چرخ برتر است  
 گر بر خلاف رای تو گردون نفس زند  
 حالی فرونشانی این مهره نجوم  
 راهی دراز نیست به پای سمند تو  
 ای خائنه کمان تو را در مصافگاه  
 از سده سرای تو هم بی حساب<sup>۱</sup> چرخ  
 هم لقمه سخای تو جویان دهان حرص  
 کیخسروانه بزم بیارای و داد عیش  
 بر صوت مطربان خوش الحان شراب نوش  
 وین چند بیت را که طرازش نثار توست  
 در دست طبع بنده ازین جنس نقدهاست  
 از پاره<sup>۲</sup> کردن سخنان درست من  
 تا هست در بسیط جهان داستان شده  
 تا<sup>۳</sup> دلبران رعنا جویند هر نفس<sup>۴</sup>  
 بادا ز تاب تیغ تو ای شمع خسروان  
 بادا ز بیم نهضت میمون رکاب تو

روزی در آمد از در قدر تو بی جواز  
 عرش مجید می کند امروز اهتزاز  
 یا بی اجازت تو کند فتنه چشم باز  
 از آستین و دامن این چرخ حقه باز  
 کوتاه کن حکایت و بر اوج چرخ تاز  
 درهای نصرت و ظفر انگام فتح باز  
 نتواند آمدن قدمی پیش تر فراز  
 هم جرعه عطای تو خواهان زبان<sup>۵</sup> آاز  
 بستان به شادکامی ازین دهر دیرباز<sup>۶</sup>  
 از دست ماه چهره نکویان دلنواز  
 ناهید را بگوی که بر ارغنون بساز  
 کارباب فضل را به جوی هست از آن نیاز  
 بر هم نهاده شد دهن اعتراض گاز  
 افسانه حکایت محمود با ایاز  
 با عاشقان خسته شیدا طریق ناز  
 اعدای دولت همه چون شمع در گداز  
 صد گونه حملت آمده از خلخ و طراز

[۹] وله

چو صبح پرده ظلمت ز چهره بازگشود      رخی چو طلعت دلدارم از افق بنمود

۱. دا: بی جناب

۳. دا: دیرباز

۵. دا: از

۲. مج: زیان

۴. مج: یاره

۶. مج: زمان [در حاشیه اصلاح شده]

سپهر آینه کردار زنگ ظلمت داشت  
 کلاه گوشه مشرق به نوک نیزه نور  
 ز بند زنگی شب چست چست<sup>۱</sup> رومی روز  
 بسا شکوفه سیمین و نرگس زرین  
 ولی صبای سحرگه به<sup>۲</sup> داس خاله صنع  
 سپهر اطلس زربفت روز درپوشید  
 مگر که خواست که چون بندگان بسته کمر  
 سر ملوک جهان پادشاه روی زمین  
 کنون که تاب حوادث جهان گرفت آلا  
 به پای وهم<sup>۳</sup> به کنه کمال او که رسد  
 سریر بارگهش را دهان عرش مجید  
 ز هول زلزله و صدمه سپاه وی است  
 در آرزوی عراق ای بسا که بدخواهش  
 ز بس که حلق عدو تیغ او به پای بسود  
 ز گرز شیرشکارش هنوز تا گرگان  
 کسی که گفت چنین نیست کی به مشتی گل  
 ایا شهی که توانی فکند تاج غرور  
 چگونه پای تو دارد به روز معرکه خصم  
 بر آستان تو گردم زند فلک ز علو

قضا به مصقلة صبح زنگ ازو بزدود  
 کلاه شعشه از فرق اختران بر بود  
 چنانکه اخگر رخشنده از میانه دود  
 که بر حدیقه نیلوفری گردون بود  
 همه شمامه انجم یکان یکان بدرود  
 وگرچه داشت همه شب پلاس دوداندود  
 به بارگاه خداوند عالم آمد زود  
 که پای همّت او جز سر فلک نپسود  
 به زیر سایه چترش نمی توان آسود  
 چگونه ساحت گیتی به پی<sup>۴</sup> توان پیمود  
 به صد هزار زبان از هزار نوع ستود<sup>۵</sup>  
 که چشم دشمن او همچو بخت او بغنود  
 هزار قطره خونین ز دیدگان پالود  
 بسان فرق قلم پای خنجرش فرسود  
 بسان پیرهن یوسف است خون آلود  
 جمال طلعت خورشید می توان اندود<sup>۶</sup>  
 ز کاسه سرفرعون و تارک نمروود  
 که تو نهنگ دمانی پلنگ خشم آلود  
 بدین گناه سپهر نهم شود مأخود

۱. مج: جست جست؛ دا: جست جست [تصحیح قیاسی است]

۲. دا: ز

۳. دا: + و

۴. دا: همی

۵. دا: شنود

۶. مج و دا: کسی که گفت چنین نیست گرچه مشتی گل

جمال طلعت خورشید کی توان اندود [در حاشیه]

نسخه مج مطابق متن اصلاح شده]

به روز معرکه اندر مقام گفت و شنود  
امور سلطنت از خسروان تو را فرمود  
هزار اطلس و اکسون ز برگ سنجد و تود  
از آن مقام که بوده است صد مقام افزود  
خدای عزوجل از تو راضی و خشنود

زبان تیغ تو داند جواب دشمن داد  
نقیب لم یزل اندر سراچه تقدیر  
پی خزانۀ تو ساخت کرم ابریشم  
رهی به شعر در از شوق مدح بارگهت  
همیشه تا ابدالذهر باد در هر کار

[۸۰] وله

تخت اقبال تو بر فرق ثریا زده‌اند  
راست بر قمه این قبه خضرا زده‌اند  
لاف لطف از در این حضرت علیا زده‌اند  
در سخاوت مثلث نیز به دریا زده‌اند  
بر سر کوی نهم چرخ به عمدا زده‌اند  
آنک آنک بنگر هر دو به یک جا زده‌اند  
از سر جهل همی لاف محاکا زده‌اند  
بانگ بر غالیۀ عنبر سارا زده‌اند  
طعنه در شکر و در لؤلؤی لالا زده‌اند  
رخت ارباب هنر یکسر یغما زده‌اند  
بر وی از قوس<sup>۵</sup> قزح صورت طغرا زده‌اند  
رقم بندگی درگه اعلا زده‌اند  
به جهان بانگ سمعنا و اطعنا زده‌اند

خیمۀ قدر تو بر تارک جوزا زده‌اند  
میخ دهلیز سراپردۀ جاه و شرفت  
نکته‌گیران جهان گاه سخن‌آرایی  
ذات تو کوه وقار است و دلت کان هنر  
زخمۀ صیت تو ای صدر نه بر طبلک ماه  
خرگه قدرت ازین خیمۀ گردون چه کم است  
طرفه آن است که با پرتو رایت مه و مهر  
با سر خامۀ مشکین عبیرافشانت  
پیش<sup>۱</sup> آن لفظ شکر بار گهرسیمایت<sup>۲</sup>  
خامۀ تیزتک و فکرت چابک‌قدمت  
چرخ منشور<sup>۳</sup> بزرگی تو را ماند از آن<sup>۴</sup>  
هم به اقبال تو اطراف‌نشینان بر جان  
امثال سخت را به هر آن حکم که بود

۱. دا: خوانا نیست

۲. دا: خوانا نیست

۳. دا: + و

۴. دا: پیمایت

۵. مج: از آنک [در حاشیه اصلاح کرده]

صاحباً صفّ عروسان ضمیرم را بین  
بس معانی که درین حجره دل قفل سکوت  
بس جگرگوشه مدحت که درون خاطر  
لیکن امروز به نظاره گه بارگهت  
پیش من بنده به اقبال تو ارباب سخن  
بهر تقویم کلام کجشان صفحه دل<sup>۱</sup> (?)  
لیک نزدیک تو گر شکر فرستم گردد  
جاودان شاد بماناش که آمین دعوات

در مدیح تو که در پهلوی جوزا زده اند  
بر زبان قلم خامش گویا زده اند  
تکیه بر گوشه نشینی دل ما زده اند  
از سکوت دل ما رای تماشا زده اند  
در معانی گه انشا همه سودا زده اند  
جدول از مسطر این قطعه غرا زده اند  
آن مثل راست که بر بصره و خرما زده اند  
همه عالم ز ثری تا به ثریا زده اند

## [۱۱] وله

چراغ عالم معنی و شمع جمع سراج  
هزار نوبت شمع سپهر یعنی مهر  
سپهر پیش تو لافی زد از علو گفتم  
دوند گرد درت روشن بام فلک  
پی مواجب قدر تو عاملان قضا  
ز خط خوب تو در گردن حقایق طوق  
بسا خزاین معنی که کرده ای یغما  
بدان صفت متلّالی است معنی از لفظت  
صحیفه ای ز سخن هات<sup>۲</sup> دوش می دیدم  
بیا سواد مداد و بیاض کاغذ بین  
که نوعروس سخن جلوه می کند از وی

تویی محیط معانی و قلزم مَوّاج  
فروغ نور به پروانه خواست از تو سراج  
بس ای سلیم دل هرزه گرد سست مزاج  
چو گرد کعبه اسلام زمره حجاج  
نهاده اند بر اجرام نیّرات خراج  
ز لفظ جزل تو بر تارک معانی تاج  
بسا دقایق حکمت که داده ای تاراج  
که هست گویی مصباحی از ورای زجاج  
به دیده گفتم کای چشمه سار عذب و اجاج  
اگر ندیدی تختی ز آبنوس و عاج  
هزار گونه برو زرّ و زیور و دیباج

۱. مع و دا: بر ورق دل [در حاشیه مع بدین صورت اصلاح شده] که با این ضبط، وزن مخدوش است

۲. هر دو نسخه: سخنهای [تصحیح، قیاسی است]

همه ضمائر آفاق کرده استخراج  
 که در زمان ترقی گزیده‌ای معراج  
 که تشنه گشت و به آب حیات شد محتاج  
 رقوم خامه خود در صحایف و ادراج  
 میان روز و شب اندر تلاطم امواج  
 شود بریده چو حبل الورید او اوداج<sup>۱</sup>  
 کسی که بود به<sup>۲</sup> شطرنج فضل چون لجلاج  
 ز خدر فکر کند نوعروس طبع اخراج<sup>۳</sup>  
 ز عجز در سر هر یک هزار توی دواج  
 مگر که با منش از دیرباز هست لجاج  
 چو بر زبانه<sup>۴</sup> کلکت وجود مازو و زاج  
 ز چیست اینکه به دربان غمی رسد سکباج  
 ولیک نیست مرا جز جواب هیچ علاج  
 که می رسد<sup>۵</sup> به تو از دور آسمان هیلاج

زهی به خاطر وقاد و فکرت صایب  
 تویی به وحی معانی رسول اهل هنر  
 رشاشه‌ای ز قلم بر لب عطارد زن  
 به روز حامل اگر شب ندیده‌ای بنگر  
 فتاد کشتی کلکت به بحر معنی در  
 حسود را رگ جان با تو گر نباشد راست  
 نبرد با هنرت هیچ گونه دست به سر  
 چو نفس ناطقه در شاهراه خامه تو  
 بنات خاطر م افتند بر لحاف قصور  
 مرا ز حضرتت<sup>۶</sup> ایام دور می دارد  
 بر آستان سخن راضی ام به دربانیت  
 نواله سخنان به خاص و عام رسید  
 طبیب عالم ارواحی و منم رنجور  
 هزار سال بمان وین عطیت کبراست

#### [۱۲] وله

مگر که موکب سلطان گل<sup>۷</sup> رسید از راه  
 مخدرات ربیع از ورای پرده غیب  
 که ساکنان چمن<sup>۸</sup> را فزود رونق و جاه  
 گشاده اند به یکبارگی نقاب جباه

۱. دا: ادواج

۳. دا: احراج

۵. مج: درانه

۷. دا: - گل

۲. مج: - به

۴. دا: حضرت

۶. مج: می دهد

۸. مج و دا: فلک: [در حاشیه مج اصلاح شده] متن مطابق با عرفات و حاشیه مج است.

نسیم صبح که مشاطه ریاحین است  
 گرفت گردن شاخ از شکوفه<sup>۲</sup> در زیور  
 سمنبران گلستان و گلرخان چمن  
 کجاست زنده دلی تا موازنت بیند  
 نمونه لب یار است و<sup>۳</sup> نسخه خط او  
 به چشم عبرت صنع<sup>۵</sup> خدای بین و بگوی<sup>۶</sup>  
 خدایگان ریاحین و شهریار بهار  
 امیر بار درخت است و میر حاجب شاخ  
 صبا تکاور میدان و سبزه میر آخور  
 به رسم سوسن آزاد بد کلیدداری<sup>۷</sup>  
 ولیک بلبل از آن رو که لهجه خوش دارد  
 صبا ز خیل حواشی او به فراشی  
 ز سبزه شقه و از سرو سایبان به سر است  
 رسید دود دل لاله در بنفشه مگر  
 گرفت خون کسی لاله را و زین سبب است  
 اگر نه لاله بداندیش خسرو است چرا  
 و گر نه سرو نکوخواه اوست از چه سبب  
 شه ستاره چشم پادشاه چرخ شکوه  
 سلاله نبوی نور چشم مصطفوی

چو از قدوم عروسان باغ شد<sup>۱</sup> آگاه  
 نهفت روی زمین از بنفشه در دیباه  
 ز زیر غنچه به صد چشم می کنند نگاه  
 میان چهره گلزار و روی آن دلخواه  
 کنار چشمه و اطراف باغ ز<sup>۴</sup> آب و گیاه  
 زهی بدایع او لاله الاله  
 گل است و عرصه گلشن فضای لشکرگاه  
 شکوفه سرور خیل است و پیشوای سپاه  
 چمن طویله گه خاص و بوستان پاگاه  
 به حکم آنکه زبان آور است بر درگاه  
 به نیک و بد چو زبان اوفتاد در افواه  
 به بزمگاه چمن برد دستکی بنگاه  
 ز غنچه خیمه و از لاله می زند خرگاه  
 که باد از آتش گل دودمان لاله سیاه  
 که شد ز مهلت ایام عمر او کوتاه  
 خلل پذیر شود<sup>۸</sup> عمر و دولتش<sup>۹</sup> ناگاه  
 شده است ثابت و شادی فرا و محنت کاه  
 که کوه را نبود پیش او مثبت کاه  
 سلیل صلب علی پادشاه پشت و پناه

۱. عرفات: گشت

۳. مع و دا: - و؛ متن مطابق عرفات است.

۵. دا: صبح [در حاشیه اصلاح شده]

۷. چنین است در هر دو نسخه: شاید مخفف «کلیدداری» باشد

۸. عرفات: بود

۲. عرفات: شکوه

۴. مع و دا: و؛ متن مطابق عرفات است.

۶. دا: بگو

۹. مع و دا: زود دولتش

خداایگان کهستان امیر<sup>۱</sup> فخرالدین  
 شهی که درخور ملک است مهر طلعت او  
 نه در اوامر او بر ستارگان کلفت  
 گرفت عارض بیجادلون گاه مصاف  
 سپهرقدرا با رفعت سراچه تو  
 به نزد صولت سرپنجه تو مکر حسود  
 کف بذول<sup>۴</sup> تو آن بحر قلزم است که وهم  
 تو راست اطلس کحلی آسمان صدرا(؟)  
 زمانه گر نکند بندگیت شحنة قهر  
 بیا که محضرت آسمان سجلی بست  
 از التفات رخت کآفتاب دولت اوست  
 ز آرزوی زمین بوست آسمان شب و روز  
 هنرپناها دارم هزار گونه هنر  
 ز دست غیرت اغیار یوسف سخنم  
 عزیز مصر وجودی بر آسمان قبول  
 دراز بازگرفت این حدیث و می ترسم  
 همیشه تا ابدالدهر دایماً دارد  
 به کامرانی و دولت بمان هزاران سال

علاء دولت سلطان و عز<sup>۲</sup> خسرو شاه  
 چو در میانه سیاهی شب اشعه ماه  
 نه در نواهی او بر جهانیان اکراه  
 ز خال خنجر نیلی او جمال و براه<sup>۳</sup>(؟)  
 رواق گردون دون است و حال چرخ تباه  
 حدیث حمله شیر است و حیلۀ روباه  
 برو عبر نکند هیچ گونه جز به شناه  
 تو راست قوقه زرین آفتاب کلاه  
 کند مؤاخذه او به صد کبیره گناه  
 که آفتاب درو شاهد است و ماه گواه  
 پیاده منصب فرزین<sup>۵</sup> گرفت و<sup>۶</sup> رتبت شاه  
 بر آستانه قدرت بماند پشت دو تاه  
 تو تربیت کن و از من هزار دیگر خواه  
 فتاده در چه خاطر به طبع بی اکراه  
 برآر یوسف گم گشته مرا از چاه  
 من از ملالت طبیعت سخن کنم کوتاه  
 خدای عزوجلّت ز چشم زخم نگاه  
 شبت ز روز نکوتر بسی و سال از ماه

### [۱۳] وله

صدرا تویی که قدرت از افلاک برتر است وز<sup>۷</sup> دور چرخ کام مرادت میسر است

۱. عرفات: گلستان دهر

۳. دا: خوانا نیست

۵. دا: زرین

۷. مج: در

۲. مج و دا: سلطان غنره؛ متن مطابق عرفات است.

۴. هر دو نسخه: نزول [تصحیح، قیاسی است]

۶. دا: - و

شَمَامَهٗ وجودی و گلبرگ کاینات  
 گردون که بر سر آمده<sup>۲</sup> کاینات اوست  
 صدر صدور و قدوهٔ آفاق رکن دین  
 ز القابت اهتزازی در رکن کعبه است  
 خاک سم سمند تو از روی مرتبت  
 یک پرتو از ضمیر منیر تو ماه را  
 در چشم عقل خاک درت عین توتیاست  
 چرخ هنروری را از نقطه و خط  
 نیشگر است کلک تو لا بلکه مصری است  
 کلکت بر آسمان شرف شاخ طوبی است  
 در مهد لفظ طفل معانی خوب را  
 غَوّاص بحر معانی است خاطرت  
 کو یک دقیقه از همه اجزای کاینات  
 هر هفت کشور سخن از روی اقتدار  
 نه جلد آسمان بر مجموعهٔ دلت  
 جایی رسیده‌ای ز لطافت که عقل کلّ  
 گر عقل گم کند جهت صوب اجتهاد  
 از جایگاه رای تو ای پیشوای دین  
 صدرا به خاک پات که ارباب روزگار  
 وز حسن اعتقاد سخن‌ریزه‌های من

وز نفحه<sup>۱</sup> نسیم تو عالم معطر است  
 با رفعت وجود تو از خاک کمتر است  
 کاندر سخن زیانت گهر دار<sup>۳</sup> خنجر<sup>۴</sup> است  
 وز نامت ابتهاجی در سعد اکبر است  
 بر تارک سپهر نهم تاج و افسر است  
 ورچه نهفته باشد چون دیده در خور است  
 واندز مذاق<sup>۵</sup> جان سخت محض شگر است  
 در دور دایرات فلک قطب و محور است  
 در شام خیر کز ره معنی شکرگر است (?)  
 لفظ تو در بهشت سخن حوض کوثر است  
 چون دایه [ای است] کلک تو لا بلکه مادر است  
 ز آن محتشم همیشه به اصداف گوهر است  
 کآن در حجاب غیب از آن رای انور است  
 امروز بر بیان و بنانت مقرر است  
 یک جزو بیش نیست که آن هم مبتر است  
 در پیش دیدهٔ تو چو شخص مصور است  
 در عالمی که ملکوت شرع پیمبر است  
 هم دیده‌ات قلاوز و هم چشم رهبر است  
 کردند ائتفاق که داعی سخنور است  
 بر دیده می‌نهندش از آن بحر آن تر است (?)

۱. مج: نفحه

۲. دا: گهروار

۳. دا: فراق

۴. دا: + از

۵. مج: کوثر [در حاشیه اصلاح شده]

در وی به جای رزمه دیبا و ششتر است  
لا بلکه خود خزانه یاقوت احمر است  
معنی می مروّق و الفاظ ساغر است  
کز باده هوای تو چیزیم در سر است  
از هر هنر که خواهی بی بار و بی بر است  
در نشر مدحتت به معانی توانگر است  
این شوربای ساده ابای مزور است  
ساز زبانم از قلمم بی نواتر است  
در جمله امور تو را یار و یاور است  
این تحفه را قبول کن ارچه محقر است

بزازخانه ای است ضمیرم که صد هنر  
نی نی که کان حکمت و دریای دانش است  
بزمی است بس شگرف و درو نطق ساقی است  
لاف سخنوری من از آن روی می زنم  
ورنه درخت نظم در بوستان فضل<sup>۱</sup>  
دعوی احتشام کسی را رسد که او  
در مطبخی که ابای ثنای تو می پزند  
و آنجا که ارغنون مدیح تو می زنند  
بر خور ز عمر و ملک که یزدانت روز و شب  
وز روی لطف و بنده نوازی ز داعیات

[۱۴] وله

گزیده قدر تو بر بام سدره منظره ای  
که کرد با تو صریحاً فلک مکابره ای  
ز پالکانه ایوان توست پنجره ای  
خلاف رای تو از اختران مناظره ای  
فتد هر آینه در ورطه مخاطره ای  
ز چهار صفة قدرت کمینه کنگره ای<sup>۳</sup>  
همیشه با که و مه چون شکر مجاوره ای (?)  
که عقل کل بر ذهن تو هست عنقره ای

زهی ز قصر جلالت<sup>۲</sup> سپهر کنگره ای  
ندیده دیده دوران به صد هزار قران  
مشبکات رواق سپهر پیروزه  
به حلقه فلک اندر ندیده دیده مهر  
هر آن که با تو و قدرت برابری جوید  
سراچه فلک انصاف با مرافق جاه  
به نیزه ملکان شمع خسروان که تو راست  
خدایگان معظم اتابک اعظم

۱. دا: ورنه درخت فضلم در بوستان فضل؛ مع: ورنه درخت فضلم در بوستان نظم؛ حاشیه دا: در بوستان فضل

۲. دا: جمالت

[تصحیح، قیاسی است]

۳. دا: لنگره ای

محیط چرخ نهم در فضای همت تو  
 برون ز رفعت از<sup>۱</sup> این ساکنان بام فلک  
 جناح قلب تو را از پی جهانگیری  
 گرفت دشمن جاه تو را خناق و طیبیب  
 کز آن سپس که رگ جان گشاده باشی زود  
 و<sup>۲</sup>ر<sup>۲</sup> اشتهای غذا باشدت تمام بود  
 به هیچ وجه نگردد عدم وجودپذیر  
 به روز عرض تفاخر ز شهریاران کیست  
 بخور بزم تو را آسمانیان سازند  
 کنند صومعه داران آسمان همه عمر  
 قفای چرخ ز سیلی قهر توست کبود  
 به تخت نرد فلک بر چو نقطه های گشاد  
 وجیز مدح تو تکرار می کند برجیس  
 کند مبارز میدان خطه پنجم  
 درست گشت که خورشید در خزانه تو  
 رسیل زمره خنیاگران بزم تو است  
 فضایل تو مگر تیر می کند تحریر  
 نجوم ثابت مه را که پیک حضرت توست  
 حسودت از همه معنی فتاده است الحق  
 سپهر خواست که یک شب خیال تو سوی او  
 که تا به خوانچه زرین خویش پیش آرد

چو نقطه ای بود اندر میان دایره ای  
 نکرد همت از هیچ کس مصادره ای  
 ز یمن میمنه ای دان ز یسر میسرهای  
 چو دید نبضش بنوشت جنس تذکره ای  
 به آب خنجر خسرو بساز غرغره ای  
 ز زور بازوی شیرافکنش مزوره ای  
 نخست تا نکند با رضات مشوره ای  
 که با تو آید در معرض مفاخره ای  
 ز اختران شرری وز سپهر مجمره ای  
 به ذکر خیر تو با یکدگر مذاکره ای  
 شگرف نیست که باشد چنانت مسخره ای  
 ز حل زخم تو مانده است اسیر ششدره ای  
 چه راتبی ز تو می خواهد و مشاهره ای  
 به روز معرکه بر دشمنت مبادره ای  
 قراضه ای است دغل بر مثال<sup>۳</sup> پریره ای  
 در این سراچه بزم سیوم مخدره ای (?)  
 وگر نه تا چه کند خامه و محبره ای  
 به صد هزار زبان<sup>۴</sup> می کنند سمسره ای (?)  
 عظیم دور چو زان سوی جوی قنطره ای  
 رکاب رنجه کند از سر معاشره ای  
 به رسم بریان از مطبخ حمل بره ای

۱. د. ۱ - از

۲. د. ۲: خط خوردگی دارد

۳. د. ۳: فراز

۴. د. ۴: - زبان

همیشه تا که بود در جهان کون و فساد  
همیشه تا نبود آب و باد و آتش را  
سریر<sup>۱</sup> رتبت از روی قدر جایی باد  
به حلّ و عقد جهان در مدبّر تقدیر

میان نور و ظلم روز و شب مشاجره‌ای  
ز روی مزج طبیعت به هم مباشره‌ای  
که بر مناصب اختر کند تماخره‌ای<sup>۲</sup>  
مباد با کس جز با تواس مشاوره‌ای

[۱۵] وله

کجایی ای بت بادام چشم پسته‌دهن  
برون خرام به صحرا که خیمه بیرون زد  
بیا ببین که زلیخای مهد باد بهار<sup>۴</sup>  
بیا بیا که چمن را که بی تو کالبد است  
صبا ز طرّه مشکین عنبرافشانت  
چو لاله غرقه به خون شد ز روی گلرنگت  
فراز منبر گل عندلیب می‌خواند  
نهاد سرو سهی با کمال آزادی  
رخ چو لاله و دندان همچو لؤلؤ توست  
شطارتی ز تو اندر دماغ شمشاد است  
گشاده گشت به دست اشعه اجرام  
قیامت است به باغ اندرون که مرده<sup>۵</sup> شاخ  
نوای بلبل و تاب گل و فضای بهار  
همی مکد سر پستان ابر چون طفلان

کجایی ای مه شیرین زبان چرب‌سخن  
خدایگان ریاحین به<sup>۳</sup> پرده‌گاه چمن  
چگونه یوسف گل را درید پیراهن  
تو ماه‌روی چنان درخوری که جان در تن  
به جعد سنبل سیراب داد پیچ و شکن  
جبین لعل بدخشان رخ عقیق یمن  
فضایل رخت ای شمع نیکوان ختن  
به پیش قامت از روی بندگی گردن  
طراز چهره یاقوت و زیب درّ عدن  
طراوتی ز تو اندر شمایل سوسن  
ز پای آب سراسر سلاسل آهن  
به پای می‌کشد از حله شکوفه کفن  
کلیم و آتش انسی و وادی ایمن  
قوای نامیه در گاهواره گلشن

۱. دا: سپهر

۳. مج: - به

۵. دا: مژه

۲. دا، مج [در حاشیه]: تفاخره‌ای

۴. دا: بادیها

ز نفخه نفس قدس گشت مریم شاخ  
 شود به دیدنشان چون گشاده روی شوند  
 زبان سوسن با آنکه لکتی دارد  
 وزیر مشرق و مغرب خطیر دولت و دین  
 خدایگان صدور جهان علی الاطلاق  
 جهان پناهی که اقبال با همه عظمت  
 فلک به چشم کواکب مواکبش را دید  
 قضاش غاشیه دار و قدر جنیبت کش  
 رهین مقرعه باسش آفتاب شمس  
 به روزگار سلیمان گر آصف او بودی  
 کفش که رونق بازار بحر و کان بشکست  
 چو شد مخیم جاهش و رای چرخ نهم  
 جهان پناها با طوق داغ انعامت  
 کف بذول تو مانده ترازویی است  
 قبول کن به ثناگستری خویش مرا  
 ازین نمط سخن اینک جهانیان دانند  
 متاع شعر مرا مشتری اگر یابد  
 همیشه تا که بود در جهان کون و فساد  
 قوام ملت و ملک از دوام جاه تو باد

به صد هزار مسیح شکوفه آبستن  
 ز مهر چشم جهان بین آسمان روشن  
 به مدح صاحب صاحب قران گشاده دهن  
 جهان جاه و کرم قدوه صدور زمن  
 وزیر خوب سیر خواجه ستوده سنن  
 بر آستان جلالش به جان گزید وطن  
 چو دید قلزمی از قدر و جاه موج فکن  
 جهان سلاح یک و کاینات مقرعه زن  
 زبون سطوت قهرش<sup>۱</sup> زمانه توسن  
 نیوفتادی خاتم به دست آهرمن  
 سزد که نام نهندش محیط بحر شکن  
 چه باک خیمه افلاک گو ز بیخ بکن  
 شده است گردن گردن کشان رهین منن  
 که می فشاند بی من و زر و سیم به من (?)  
 ز تو نوازش و از من رهی سخن گفتن  
 که کس نگوید در خطه عراق چو من  
 عطاردش فکند جز هزار بدره ثمن  
 سلامت دل و جان موجب قوام بدن  
 به عون و عصمت و تأیید ایزد ذوالمنن

[۱۶] وله

نه لب است آن که نسخه شکر است      نه رخ است آن که صورت قمر است

آن دهان است نه معاذ الله  
 سبزه خط گلسن رخس  
 لب و دندان او همی بینی  
 هست شیرین حدیش از پی آنک  
 ترک دلبند من به رعنائی  
 کار دل تا به جان ز غمزه او  
 گوش با من نمی کند با آن  
 کاشکی داندی که ورکانی  
 آن فلک رتبتی که از عظمت  
 صفدری کاو به وصف رزم اندر  
 همه سر عقل و جمله تن جان است  
 صف تدبیر ملک را امروز  
 چه توان گفت فطنت او را  
 قالب کاینات را جان است  
 هر کجا خامه هنرمندی است  
 در صمیم دل سبک روحان  
 نه ازین خاکدان معاذ الله  
 دم به دم ماه جاه رتبت او  
 بر سر او همای یمن و ظفر  
 ای قضاصولتی که از دل و جان  
 در بیابان دهشت و حیرت  
 از پس و پیش رایت و رایت

درج مرجان و حقه گهر است  
 مطرح جسم و مطمح نظر است  
 که یکی از یکیش خوب تر است  
 بر لب شگرینش رهگذر است  
 طیره نیکوان کاشغر است  
 راستی را که نیک پرخطر است  
 که ازو چشمداشت این قدر است  
 بنده خاص بدر دین عمر است  
 آسمان زیر و قدر او زیر است  
 همه تن همچو مرتضی جگر است  
 همه دل فضل و سربه سر هنر است  
 رای او پیشوای معتبر است  
 کز فنون علوم باخبر است  
 دیده مکرمات را بصر است  
 بر میانش ثنای او کمر است  
 هم هوا هم ولاش مدخر است  
 طینت او ز عالمی دگر است  
 ز آفتاب ملوک بهره ور است  
 تا قیامت گشاده بال و پر است  
 آسمان هر زمانت بنده تر است  
 عقل را فکر با<sup>۱</sup> تو راهبر است  
 یزک فتح و ساقه ظفر است

|                                                                                                                                                              |                                                                                                                                                  |
|--------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|--------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|
| <p>تا حصار نهم گشاده در است<br/>راستی عین ذات تو نظر است<br/>سر بر آرد ز غیب کاین سحر است<br/>کاین دعا را قبول بر اثر است<br/>کاین دعای بزرگ و مختصر است</p> | <p>بر تو هر حصن را که فرض کنی<br/>چشم و ابروی آفرینش را<br/>باش تا آفتاب دولت تو<br/>بر خور از عمر و از جوانی خود<br/>ختم کردم حدیث دیر بمان</p> |
|--------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|--------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|

[۱۷] وله

|                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                         |                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                |
|-------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|
| <p>ستارگان فلک را نماند زیب و بها<br/>گرفت هفت فصیل سپهر اندروا<br/>فکند لرزه بر این اختران مه‌سیما<br/>وشا قگان کواکب شدند ناپیدا<br/>یکان یکان متحیر گره گره شیدا<br/>شکست بر ربط در چنگ زهره زهرا<br/>ز فرق مشتری افتاد طیلان و ردا<br/>گسسته گشت کمر بند عقده از جوزا<br/>که پادشاه جهانگیر با صف اعدا<br/>شه زمین و زمان شهریار قلعه گشا<br/>جهان گرفت به شمشیر قهر سر تا پا<br/>مه جمال و جلال آفتاب صدق و صفا<br/>نشسته بود ز دهلیز درگه اعلا<br/>مگر که در شکن زلف دلبر رعنا<br/>ز کاسه سر کسری و تارک دارا</p> | <p>چو صبح پرده برانداخت از رخ رعنا<br/>به تیغ شعله سلطان یکسواری روز<br/>عروس حجله خاور چو چهره بازگشود<br/>وشاق باشی<sup>۱</sup> مشرق چو عزم میدان کرد<br/>مخدرات سماوی ز تاب طلعت او<br/>فتاده خامه زرین ز دست تیر دبیر<br/>ز دست مریخ افکنده شد سلاح و سپر<br/>شکست چوبک کیوان درید طبلک ماه<br/>یقین شناس که خورشید با نجوم آن کرد<br/>خدایگان ملوک جهان مظفر دین<br/>پناه ملک قزل ارسلان که چون خورشید<br/>محیط رادی و کوه شکوه و کان وقار<br/>خدیو چرخ چهارم کمینه مفرد اوست<br/>ز عدل او به جهان در نماند تشویشی<br/>فکند صولت تیغش به قهر تاج غرور</p> |
|-------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|

۱. دا: وفاق باشی

ایا شهی که جمادات گنگ بسته‌زبان  
اگر خلاف مرادت نفس زند دم صبح  
به پیش خلق تو مشک تبت نفس نزنند  
به قعر بحر درار آب می‌شود شاید  
سپهر با<sup>۲</sup> قدرت برابری می‌جست  
نهند تاج تو بر سر ملوک چین و ختن  
خطاست اینکه دیار خطا نکردستی  
میان سلطنت و ملک تو فرقی نیست  
دعای بنده همان گفته مجیر بس است  
شوند وقت مدیحت به صد زبان گویا  
بود هر آینه چون آفتاب هرزه‌درا  
وگر چنانکه زند باشد از طریق خطا  
ز شرم گوهر لفظ تو<sup>۱</sup> لؤلؤ لالا  
قضاش گفت که خاموش از کجا به کجا  
دهند باج به تو خسروان روم و خطا  
به تیغ تیز غلامان خلّخی یغما  
برون ز رایت خیر<sup>۳</sup> و کمانچه طغرا  
«که باد ساحت و حکمت همه روان و روا»<sup>۴</sup>

#### [۱۸] وله

نوبت قدرت بر این گردون گردان می‌زنند  
کوس اقبال فراز اوج کیوان می‌زنند  
هفت خوان بزم اندر نه فلک می‌گسترند  
چهار طاق رزم اندر چهار ارکان می‌زنند  
بندگان بر صف اعدای دولت روز رزم  
تیغ کین همواره چون مهر درفشان می‌زنند  
بارگاهت را خراج از قصر قیصر می‌دهند  
آستانت را سه نوبت خان و خاقان می‌زنند

۱. مج: لفظ گهر بار تو [در حاشیه مطابق متن اصلاح شده]

۲. مج: + تو

۳. مج: «چتر» هم خوانده می‌شود

۴. دیوان مجیرالدین بیلقانی، ص ۲۰؛ که با ضبط متن و نیز نسخه بدل‌های دیوان چاپی مجیر اختلاف دارد.

این نواهای خوش‌الحان راست خواهی در عراق  
 بندگان از پی فتح خراسان می‌زنند  
 منصبی تا آسمان باشد که این گردن‌کشان  
 زخمه همچون برق بر کوس غریوان می‌زنند (?)  
 هر یکی ز آن زخمه‌ها زخمی است کایشان بی‌خلاف  
 بر دل و جان حسودت از دل و جان می‌زنند  
 این سه نوبت آبروی پنج نوبت می‌برد  
 کز قدیم‌الدهر در ایران و توران می‌زنند  
 از دو حضرت خلعت بر قدّ گردون می‌برند  
 وز دو درگه نوبت بر چرخ گردان می‌زنند  
 این یکی از حضرت پیغمبری می‌آورند  
 و آن دگر بر موجب فرمان سلطان می‌زنند  
 از حریم حرمت دارالخلافة هر نفس  
 تخت قدرت بر فلک پیدا نه پنهان می‌زنند  
 وز جناب خسرو عالم اتابک هر نفس  
 رایت بر بام این فیروزه‌ایوان می‌زنند  
 این رقوم شهریاری بین که نقّاشان غیب  
 از سر کلک قضا بر درج دوران می‌زنند  
 با چنین پشت و پناهی پایه تخت ملک  
 راست بر فرق سر خورشید تابان می‌زنند  
 با کف رادش که آب از روی بحر و کان برد  
 صد هزاران طعنه اندر<sup>۱</sup> بحر و در کان می‌زنند

---

۱. میج: + و

در مروّت نسبتش با حاتم طی می‌کنند  
در شجاعت لافش از سام نریمان می‌زنند  
تاج او بر تارک شاهان عالم می‌نهند  
تخت او در پهلوی ملک سلیمان می‌زنند  
رای او را روشنی از پرتو غازی‌بک است  
آن‌کش اکنون نوبه‌گر انس است و گر جان می‌زنند  
خسروا غازی‌بکا زین نوبت باشوکت  
در دل و چشم حسودت نوک پیکان می‌زنند  
از غریو نوبت بر سقف گردون کوس رعد  
هم بدین هیبت<sup>۱</sup> به صد آیین و دستان می‌زنند  
گر بژولیده است زلف پرخمت مشاطگان  
شانه نصرت در آن زلف پریشان می‌زنند  
ور به خون تشنه است تیغت آبداران قضا  
بر لب آن تشنه آب از خون خصمان می‌زنند  
هم ببینم بندگان را که در میدان قهر  
گوی سرهای حسودانت به چوگان می‌زنند  
یا رب این دولت مبارک باد و این دولت فزون  
تا خلایق دم به آمین آفرین‌خوان می‌زنند

[۱۹] وله

چو پرده از رخ چون آفتاب برداری      به جان و دل کندت مشتری خریداری  
کمند زلف چو بر بام<sup>۲</sup> آسمان فکنی      ستاره را به زمین بوس خویشان آری

۱. دا: نوبت

۲. عرفات: فرق

غلام غمزه خونریز چشم جادوی توس  
 فروفشان خم آن زلف تا که توبه کند  
 به بزم عشق توام دست مجلسی است که آن  
 طبق صحیفه رخسار و جرعه‌دان دل تنگ  
 جفا و جور تو ز اندازه درگذشت مگر  
 ز دوستان به نصیحت شنو که لایق نیست  
 هزار بار بلا بر دلم ز غم بنشست  
 اگر به حضرت خسرو رسد شکایت من  
 خدایگان جهان تاج بخش کون و مکان  
 جم ستاره حشم پادشاه روی زمین  
 شهی که جمله اقالیم معترف شده‌اند  
 مهندسان قضا این مفاک خاکی را  
 چهار بالش قدرش عظیم در خورد است  
 کلاه دولتش از فرق خسروان جهان  
 ایا شهی که اگر چرخ رتبتی طلبد  
 سپهر برق عنان با براق نهضت تو  
 تو در مصالح و تدبیر و کار ملک از او  
 سم سمند تو را چون هلال زبید نعل  
 درون پرده کان و صمیم خارا سیم  
 هزار نقش مروّت به خامه انعام  
 جهان پناها دانم که شعر من بنده  
 ازین سخن بچکد قطره‌های آب حیات

جهان به شعبده‌بازی فلک به خونخواری  
 سحر ز نافه گشایی صبا ز عطّاری  
 به خون دل به هم آورده‌ام به دشواری  
 قنینه دیده و باده سرشک گلناری  
 ز روزگار درآموختی جفاکاری  
 به چون تو حوروشی خوی مردم‌آزاری  
 کنون جفای تو می‌درخورد به سرباری  
 تو این جفا که کنون می‌کنی کجا یاری  
 که ختم گشت برو سروری و سالاری  
 جهان لطف و کرم عالم نکوکاری  
 که ختم گشت برو منصب جهاننداری  
 ز عدل شامل او می‌کنند معماری  
 مسقّفات فلک را به چهاردیواری  
 ربود افسر شاهی و تاج جباری  
 و رای پایه جاهت به قهر نگذاری  
 به خیره خیره برد لنگی به رهواری  
 چو فتنه خفته نه‌ای همچو بخت بیداری  
 روا بود که کواکب کنند مسماری  
 هم از نهیب کف راد توس متواری  
 تو بر صحیفه حاجات خلق بنگاری  
 ز جنس این سخنان ضعیف نشماری<sup>۱</sup>  
 به تنگ و تیر تفکر اگر بیفشاری

۱. دا: بشماري؛ مج: بشماري (بدون نقطه)

به جان کند ورق آسمانش طوماری  
گهی به عنبر و گاهی به مشک تاتاری  
برافکنند به گلگون چهره زناری  
مخالفان تو را چهره چون<sup>۱</sup> شب تاری  
مشید از تو به گیتی رسوم سرداری

دبیر چرخ چو اشعار من کند تحریر  
همیشه تا که سر زلف دلبران ماند  
همیشه تا که سمن ساعدان سیم اندام  
موافقان تو را باد رو چو روز سپید  
ممهد از تو به عالم قواعد نیکی

[۲۰] وله

بر خلق جهان تیره شب غم به سر آمد  
وز بس که همی دست زد از پای درآمد  
از فوج ملایک به خلاق خبر آمد  
نازان و خرامان زبر تخت برآمد  
و آن عیش و طرب گوی که در ماه و خور آمد  
ز آن لطمه<sup>۲</sup> بسیار که بر روی زر آمد  
بی سرخی رخسارش خون در جگر آمد  
ز آن ظلمت اندک چه خلل در قمر آمد  
پیداست کز آن قدر چه مایه ضرر آمد  
نه صحت او صحت بس جانور آمد  
زوری است که در بازوی فتح و ظفر آمد  
بر فرق جهان صحت او تاج سر آمد  
چون در بر او خسرو نیکوسیر آمد

صبح طرب از مشرق آفاق برآمد  
جان از دل و جان نعره به عیوق رسانید  
خوش صبحدمی بود که از روی بشارت  
کاینک به سلامت شه آفاق و به صحت  
در رقص<sup>۳</sup> و نشاط آمد هم چرخ و هم انجم  
بی رنگ رخس چهره زرگونه فرو ریخت  
و آن لعل بدخشان را با آن دل سنگین  
یک ساعت اگر ماه شب چهارده بگرفت  
در آینه مهر فلک تیرگی یافت  
در صحت این شاه که جاوید بماناد  
جانی است که در قالب اقبال روان گشت  
در ساعد دین قوت او<sup>۴</sup> یاره مردی است  
شد دست قوی مسند و در پوست نگنجد

۲. مج: چرخ [در حاشیه مطابق متن اصلاح کرده]

۴. دا: در ساعد او قوت دین

۱. هر دو نسخه: همچو [تصحیح، قیاسی است]

۳. مج: طعمه [در حاشیه تصحیح شده]

روح القدس از منظره سدره ندا داد  
 کالمته لله که از مکمن اقبال  
 المته لله که اغصان ممالک  
 المته لله که از کان حوادث  
 المته لله که با چهره آفاق  
 المته لله کزین خسرو عادل  
 المته لله که از صحت دانش  
 ای شاه به شکرانه اگر جان بتوان داد  
 از حق به دعا خواسته ایمت که دو عالم  
 در عالم جان بدرقه ذات شریف  
 بحر از کف دربارت چون ابر حیا یافت  
 یک صاحب تو قافله مشرق و مغرب  
 هم غاشیه حکم تو در<sup>۳</sup> کوکبه چرخ  
 بر سنت جانداران بر گردن گردون  
 پیشانی نورانی اجرام سماوی  
 وین از همه خوش تر که چو تو پادشهی را  
 تا صفحه<sup>۴</sup> رخساره آفاق به هر صبح  
 تا خنجر هندی شب از چرخ به هر شام  
 زیر قدم قدر تو بادا رخ گردون  
 در پنجه تقدیر تو شمشیر قضا باد

وز<sup>۱</sup> لفظ درافشانش به گوش این قدر آمد  
 بر خیل غم از لشکر شادی حشر آمد  
 در باغچه جاه و معالی به بر آمد  
 پیروز برون لؤلؤ عالی گهر آمد  
 از طلعت این شاه بسی زیب و فر آمد  
 آبی سره با روی کلاه و کمر آمد  
 دل های پریشان شده با یکدگر آمد  
 آسان بدهم ارچه<sup>۲</sup> که بس مختصر آمد  
 برخی دعایی که چنین کارگر آمد  
 آه از دل درویش و دعای سحر آمد  
 گردون بر قدر تو چو که با کمر آمد  
 یک نایب تو پادشه بحر و بر آمد  
 بر فرق سرافراز قضا و قدر آمد  
 از مهر تو را پنجه و از مه سپر آمد  
 بر خاک درت خوارتر از خاک در آمد  
 ماح چو من خوش سخن پرهیز آمد  
 زیر قدم مهر فلک پی سپر آمد  
 ماننده تیغت گهر اندر گهر آمد  
 ورچه قدمت را سر او رهگذر آمد  
 کز وی همه تدبیر و شکوه و خطر آمد

۱. دا: در

۲. هر دو نسخه: «ارچه»

۳. مج: [در حاشیه]: با

۴. مج: صحنه [در حاشیه مطابق متن اصلاح کرده]: دا: با صحنه

[۲۱] وله

منم که چرخ به من می‌کند سبک‌سنگی  
 به هیچ وجه به من التفات می‌نکند  
 عجب‌تر آنکه به تاراج برد و یغما داد  
 برون فتاده‌ام از پرده بی‌نوا مانده  
 شدم چو نقطه موهوم تنگدل از چه<sup>۱</sup>  
 مگر به تربیت پادشاه دین‌پرور  
 سپهر مرتبتی کز دماغ چرخ برین  
 مدار دایره ملک خسرو امرا  
 تویی که قالب اقبال و قبله کرمی  
 تویی که عاقله ملک و ملت لا بل  
 دوند پیش رکاب مواکب عالیت  
 سپهر موکب توس و قضا می‌گوید  
 زمانه هرگز در هیچ عصر با تو نکرد  
 اگر نه هندوی بام جلال توس چرا  
 حدیقه‌ای است ضمیرت که سبب شامی را<sup>۲</sup>  
 به ساحت تو خردگر مساحتی طلبد  
 عجب‌تر آنکه کف راد همّت عالیت  
 ترازویی که بدان رتبت تو وزن کنند  
 جهان‌پناها من بنده را نوازش کن

فکند با کس و ناکس مرا به هم‌تنگی  
 مگر به ابروی پرچین و روی آژنگی  
 دلم به طره جعد بتان ارتنگی  
 بسان نغمه ناساز کج‌مج چنگی  
 ز بس تراکم احداث چرخ نیرنگی  
 خلاص یابم ازین بی‌کرانه دلتنگی  
 به رفق و لطف برون برد شوخی و شنگی  
 محیط مرکز اقبال فخر دین زنگی  
 تویی که عالم فرّ و جهان فرهنگ  
 تویی که لایق شاهی و تاج و اورنگ  
 نجوم ثابت در سلک صف به سرهنگ  
 هلال طوق و شفق زین و<sup>۳</sup> کهکشان تنگی  
 برون ز شیوه یکتادلی و یک‌رنگی  
 گرفت طبلک مه در بغل شب زنگی  
 در آن حدیقه کند آرزوی نارنگی<sup>۴</sup>  
 بماند اوّل منزل به نیم‌فرسنگی  
 به آسمان و زمین می‌کند سبک‌سنگی  
 به کوه قاف کنندش خطاب پاسنگی  
 که من شوم ز تو نامی ز دیگری ننگی

۱. دا و مج: ارچه [ تصحیح قیاسی است ] ۲. مج: - و

۳. هر دو نسخه: شیب شامی با؟ [ تصحیح، قیاسی است ]

۴. دا: تارنگی

به صد هنر من از اقران خود سبق بردم  
 به تنگ مشک برد سوی خلّخ و تاتار  
 میان ظلمت نقش دوات شب‌رنگم<sup>۱</sup>  
 به تاک خامه من تا که خوشه‌چین قضاست  
 همیشه تا نبود آهوی تنک خلقت  
 همیشه تا که هوا هر شب از کدورت شام  
 بقای ذات تو بادا و عقل می‌داند  
 چو سبق مادر اوتار بر سر آهنگی  
 ز طره سر کلک من آهوی تنگی  
 دقایق سخنم انجم شباهنگی  
 هزار نکته شیرین کنند آونگی  
 به روز معرکه شبه غضنفر جنگی  
 به سطح آینه آسمان دهد رنگی  
 که تو چو مدّت دوران دراز آهنگی

## [۲۲] وله

نگارم آن بت یغما و لعبت کشمیر  
 چه گویمت که من از وی چه لطف‌ها دیدم  
 نشسته بودم در کنج خانه صبحدمی  
 نسیم باد سحرگه به مژده گفت مرا  
 که آمد آن بت دلجو که گفته‌ای صد جا  
 ولی ز غایت حرمان ز بخت خویش مرا  
 که یار بنده‌نوازی کند دهد تشریف  
 دراز قصه چه گویم چو باز کردم در  
 چه گویمت که چه دیدم سمنبری دیدم  
 به ناز پرده لؤلؤ گشاده یعنی لب  
 به صد طریق ز یاران فروبریدم من  
 مع‌الحديث نشستیم شاددل دو به دو  
 چه گفت گفت که برخوان قصیده غرا  
 در این دو روز چه گفتی که بود ممدوح  
 مه سپهر نکویی و آفتاب منیر  
 به شرح و بسط ز من گوش کن قلیل و کثیر  
 ز گریه دیده خونریز من چو ابر مطیر  
 که هین پذیره شو و هان و هان مکن تأخیر<sup>۲</sup>  
 نگارم آن بت یغما و لعبت کشمیر  
 به هیچ وجه نبود این حدیث عقل‌پذیر  
 نبوده هیچ‌کس اندر میان رسول و سفیر  
 ز زلف وی به مشام رسید بوی عبیر  
 که سرو باغ ازو هست در خوی تشویر  
 چه گفت گفت که دانم نکرده‌ای تقصیر  
 بر تو آمدم اکنون دگر بهانه مگیر  
 بساختیم ز یکتادلی چو می با شیر  
 به صوت و لهجه دم‌ساز و نغمه دلگیر  
 چه جنس بود بخوان از نقیر تا قطمیر

۱. مج: یک‌رنگم [در حاشیه اصلاح شده]

۲. دا: تقصیر [در حاشیه مطابق متن اصلاح کرده]

به بزم حضرت دستور و پیشگاه وزیر  
 خدایگان صدور زمانه خواجه خطیر  
 که هست بنده بخت جوانش عالم پیر  
 تویی که دیده ایام از تو گشت قریر  
 جهان مس است و برو دولت تو چون اکسیر  
 بر محرّر دیوان تو کمینه دبیر  
 ولی ندید تو را هیچ جا عدیل و نظیر  
 گهی ز شام نسبیج و گهی ز صبح حریر  
 نهد ز پایه گردون هفتمیت سریر  
 رهین منت و انعام تو صغیر و کبیر  
 عظیم لایق وقت ای وزیر عالم گیر  
 زهی بیان تو آیات جود را تفسیر<sup>۱</sup>  
 که خاطری است پریشان و فکرتی است قصیر  
 به تنگ و تیر تفکر دماغ را تقطیر<sup>۲</sup>  
 شود چو سنبل پر تاب باز جعد غدیر<sup>۳</sup>  
 مخالفان تو را چهره همچو برگ زیر  
 خدای عزوجلّت ز حادثات مجیر

وگر نه باز نما تا چه تحفه خواهی برد  
 نظام ثانی صاحب قران کون و مکان  
 چه جای صاحب کافی که چاکرش باشد  
 تویی که کار جهان از تو یافته است قرار  
 زمانه قالب خشک است و جان او دم تو  
 عطارد آن که الغ خواجه کواکب اوست  
 فلک به دیده انجم بسی مطالعه کرد  
 برای خلعت خاصیت زمانه می سازد  
 اگر چنانکه خرامی به دعوت خورشید  
 غریق بحر کرم های تو وضع و شریف  
 دو بیت می کنم از شعر انوری تضمین  
 «زهی بنان تو اسرار غیب را حاکی  
 اگر مقصّر اندر ثنات معذورم  
 همیشه تا که افاضل دهند گاه سخن  
 همیشه تا که ز تأثیر لطف باد صبا  
 موافقان تو را باد روی چون گلنار  
 جناب چرخ شکوهت ز چشم زخم مصون

[۲۳] وله

صبح ظفر از مشرق اقبال دمیده است      هرگز به جهان صبح بدین روز که دیده است  
 وز شمعش خنجر او لشکر اعدا      چون باد هزیمت شد و چون برق رمیده است<sup>۴</sup>

۱. دیوان انوری، ج ۱، ص ۲۴۶؛ که فقط یک بیت از قصیده مزبور، در قصیده ورکانی تضمین شده و بیت بعدی

لا بد در گزینش تقی کاشی نیامده است. بیت موجود در متن قصیده ورکانی، با ضبط مورد گزینش رضوی

اختلافهایی دارد.

۲. مج: تقصیر

۴. دا: برف دمیده است

۳. دا: باد حقد غدیر

گردون سپر افکند و کواکب سپری شد  
 آن مهر فلک سایه که خورشید جهان تاب  
 کیخسرو عیسی نفس ایتغمش غازی  
 فرمانده آفاق که از سهم حسامش  
 ای خسرو گیتی که به بزم فلک اندر  
 خورشید از آن رو که لقب تاش تو آمد  
 از باد ظفر در چمن ملک معالیت  
 فتحی دو به هم ضم شده در کسر اعادی  
 شمشیر سرافرازت کاو پشت سپاهت<sup>۲</sup>  
 پیچان همه تن نیزه خطیت چو ماری است  
 از شاخ سنان میوه سرهای حسودان  
 گر سد سکندر بگشایی تو توانی  
 از آتش تیغت که چو آبی است فسرده  
 از رزم پرداز و به بزم آی که امروز  
 تو شاد نشین خرم و خندان که حسودت

یعنی مدد کوکبه مهر رسیده است  
 مرغی است که از برج معالیش پریده است  
 کاقبال برو جز دم دولت ندیده است  
 چون پشت کمان قامت افلاک خمیده است  
 بر یاد تو جانها می مهر تو چشیده است  
 بر ذروه افلاک سر از کبر کشیده است  
 صد گونه گل نصرت و شوکت شکفیده است  
 آخر به یکی روز که دید و<sup>۱</sup> که شنیده است  
 ز آن روی کند سینه که صد قلب دریده است  
 کز دست تو در سینۀ اعدات خزیده است  
 بیرون زد و دست گهرافشانت که چیده است  
 زیرا ظفرت بندگان فتاح کلید است  
 اعدای تو را یارب چون زهر چکیده است (?)  
 روز طرب و خرمی و جام نبید است  
 بر خویشتن از غصه به صد گونه تپیده است

[۲۴] وله

کسی که بر فلک از مرتبت رسیده بود  
 شعاع رای جهانگیر او به خنجر صبح  
 زمانه از سر اخلاص و بندگی تمام  
 مسیح دولت و اقبال از آسمان علو  
 بنات خاطرش اندر قماط دل هر یک

جهان به جاه و معالیش بگرویده بود  
 به تیغ شعله صف اختران دریده بود  
 به پیش موکب او در به سر دویده بود  
 هزار دم ز معانی برو دمیده بود  
 به صد دهن سر پستان جان مکیده بود

خدایگان صدور است خواجه زین الدین  
 به پیش منصب تقدیر او قضا همه عمر  
 هر آن که دید کف راد گوهرافشانش  
 حدیث ابر رها کن که هست مایه<sup>۱</sup> او  
 ز نفخه دم او غنچه سخن بینی  
 حسود اوست که در باغ مملکت همه عمر  
 وگرچه همچو گل از باد نخوتی دارد  
 بزرگوارا هرگز به صد قران چو تویی  
 کدام طفل سخن کاو به مهد لفظ اندر  
 هنر تمام قبایی است راست بر قد تو  
 شکوفه خور اگرچه طراوتی دارد  
 به بزم خانه خشم ز دست ساقی قهر  
 ز پنج نوبت فضل به شش جهات جهان  
 سپر فکند عطارد ز تیغ آن قلمی  
 به کنه قدر تو آن کس رسد به پای ضمیر  
 رهی اگرچه به خدمت نمی رسد اما  
 به کارگاه سخن بر ز تار و پود حروف  
 چگونه مدح تو گویم به نیم جانی کاو  
 قصاید است مراد در ثنای جمله ملوک  
 ولی ز خدمت این آستانه محروم  
 ز لطف دانه فکن کالحق این چنین مرغت

که از مهابت او فتنه آرمیده بود  
 به کنج زاویه عزل در خزیده بود  
 نه یک محیط که صد کان و بحر دیده بود  
 رشاهه ای که ز فیض کفش چکیده بود  
 به گونه گونه معانی که بشکفیده بود  
 بنفشه وار نگونسار و قد خمیده بود  
 به خار خذلان هر ساعتی خلیده بود  
 نه چشم دیده و نه گوش کس شنیده بود  
 به شیر دایه کلکت نیرووریده بود  
 که چین آن به سرانگشت لطف چیده بود  
 به پیش غنچه رای تو پژمریده بود  
 عدو مدام شراب فنا چشیده بود  
 لوای جهل نگونسار<sup>۲</sup> و خوابنیده بود  
 که از نیام بنان تو برکشیده بود  
 که روز و شب قدم او ز نور دیده بود  
 هوای جاه تو دایم ز دل گزیده بود  
 بسا که کسوت مدحت به جان تنیده بود  
 به دست عشق گرفتار و غارتیده بود  
 به سمع اشرف دانم که خود رسیده بود  
 بسان مرغی کاو ز آشیان پریده بود  
 نه لایق است کزین دام برپریده<sup>۳</sup> بود

۱. هر دو نسخه: پایه [تصحیح، قیاسی است] ۲. مج: نگوسار

۳. دا و مج: برپریده [در حاشیه دا مطابق متن اصلاح شده]

همیشه تا که ز تأثیر لطف حق تریاق  
بود دواى کسی کافعی اش گزیده بود  
ز مار حادثه زخمی خوراد دشمن تو  
کز آن همیشه غریوان و برتپیده بود

[۲۵] و له

دژهای نزدیک خورشید درفشان چون برم  
جلوه کردن نزد طاووس و تبختر پیش کبک  
سفره افلاک را کش قرص خور یک نان بود  
زیره با کرمان و دژ با بحر و گوهر با صدف  
بر براق فکرت اند چابک سواران سخن  
دانه خرما به نخلستان بصره چون دهم  
حله حوران عین و خلعت ولدان خلد  
شعر کژمژ راست چون زلفین ترکان چگل  
دعوی فضل و فصاحت پیش موسی چون کنم  
نیستم در شاعری ساحر و گر هستم بگو  
در عراق از من سخنور تر هزار استاده اند  
پیش سلطان معانی قدوة آخر زمان  
صدر عیسی دم ظهیرالدین که می گوید خضر  
ای بسا کاندردماغ چرخ می گردد که من  
خواستم گفتن که حسان زمان امروز اوست  
شعر را خود نظم لؤلؤ خوان به دریا چون دهم  
هم بدان یک مصرع اول تمسک می کنم  
قطره ای با ساحل دریای عثمان چون برم  
سوی عنقا غنه و زی بلبل الحان چون برم  
شوربای بی نمک از خوان دونان چون برم  
زعفران با وردرا (؟) و لعل با کان چون برم  
نزد ایشان لاشه خاطر به میدان چون برم  
دسته خار مغیلان پیش رضوان چون برم  
ژنده صد پاره از بازار خلقان چون برم  
هم خطا باشد به چین جعد جانان چون برم  
تحفه لاف بلاغت نزد سبحان چون برم  
شعر چون سحر بر موسی عمران چون برم  
من معین این سخن را با خراسان چون برم<sup>۱</sup>  
بار خجلت هان و هان چندان و چندان چون برم  
کز دم جان پرور او آب حیوان چون برم  
سجده ای در آستانش پیش دربان چون برم  
بازگفتم پیش او من نام حسان چون برم  
یا به ابر گوهرافشان برف و باران چون برم  
دژهای نزدیک خورشید درفشان چون برم

۱. در اینجا یک برگ از نسخه دا افتاده است و از این بیت تا بیت «به پادشاهی جدت اتابک اعظم/ که بود درگه او  
قبله ملوک جهان» را در چند صفحه بعد ندارد

خدای عزوجل را هزار شکر و سپاس  
چنان رسید به عیوق کار ملک امروز  
نشست در دل و در دیده ملوک جهان  
رسید دست وزارت به اوج علیین  
بنای دولت ازین بار گشت مستحکم  
به جستجوی تو ای مالک رحیم بسی  
چو آفتاب رخت سایه بر جهان افکند  
فروغ شمعش روی توس درگاه داد  
سپهر اطلس از آن روی شد به صف نعال  
همی کنند مسجل محرران قضا  
نهاد هیئت تو در دل محیط نهیب  
ز دیده زبید بر تارک سپاهت ترک  
به من یزید تو خورشید چرخ دانی کیست  
ز بس که در دل گردون هوای نوبت توس  
وفا نمی کند الحق به ضبط مدح و ثنات  
چگونه درک توان کرد رتبی که تو راست  
هر آن که بیهده کفران نعمت تو کند  
تو آن کسی که توانی که گرده گردون  
به حضرتی است تو را انتا که بی شک هست  
حریر خلعت صبح و نسیج کسوت شام  
کجاست در همه عالم خزانه ملکی

که شد به کام جهان دولت بنی عباس  
که گشت ذروه او با محیط چرخ مماس  
ز رای<sup>۱</sup> و رایت عباسیان مهابت و باس  
به پایگاه تو ای بیشتر ز حمد و سپاس  
مهندسان الهی چنین نهند اساس  
سپهر سرزده سرگشته بد چو گاو خراس  
به یمن طلعت تو داد داد استیناس  
جلای سینۀ زنگارخورد پروسواس  
بر تو تا نشود مستحق کفش و بلاس  
بر نوال تو بر دجله محضر افلاس  
فکند باس تو در سینۀ سپهر هراس  
ز نوک مژگان برفتد از کلامت داس (?)  
یکی غزاله رومی و کلبۀ نخاس  
چو طبل گشت غریوان چو کوس کرد آماس  
نه آستین خواطر نه دامن انفاس  
که بسته اند بر او هام شاهراه حواس  
بود هر آینه چون کافر خدانشناس  
ز یکدگر بشکافی به تیغ چون الماس  
امیر مجلس او خضر و آیه از الیاس (?)  
در آن مقام ندارد ماثبات کرباس  
که کعبه راست از آنجا وظیفه های لباس

۱. مع: ررا [تصحیح قیاسی است]

کجاست در همه روی زمین نشاط گهی  
بدان ترازو وزن تو می‌کنند امروز  
خلاص نقد وجودت ز بوته‌ای است که هست  
نشیمنت چو به ذیل سرادق نبوی است  
تو را به بزم جناب رفیق اعلی هست  
امیدوار شد اوصاف کاینات امروز  
به نوک مژگان ورکانی از سیاهه چشم  
چو گل نشاط قبول تو گویا یابد  
همیشه تا که کند فیض نور پرتو صبح  
همیشه تا همه شب دیدبان هفتم چرخ  
سریر رتبت از روی وقع جایی باد  
چنانکه با فلک ار افتدت معامله‌ای

چو کرخ و دجله گه انس و حالت ایناس  
که کوه قاف بود خرده‌سنگ آن قسطاس  
درو سبیکه خورشید همچو جرم نحاس  
چه باک باشدت از صرصر فناء الباس  
ز دست ساقی لطف خدای اوفی‌الکاس  
ز فرط معدلت و رأفت تو بعدالباس  
نبشت بندگی بر بیاض این قرطاس  
اگرچه خشک و ترش جاثنی است چون انیاس (?)  
در آسیای فلک دانه کواکب آس  
به بام قدر تو بر تا به روز دارد پاس  
که وهم خیره بماند درو به چشم قیاس  
جز از فضاله رفعت نخواهد از تو مکاس

[۲۷] وله

گل رخسار تو چون عنبر تر بار آورد  
آه سرد از دل خورشید برآمد چو بدید  
زلف هندوت نبشته است که تا از خط سبز  
عالمی بسته آن آب گره‌بسته توست  
بر سر رشته بازار جمالت بشکست  
خط خوب تو براتی است ز وجهی روشن  
پادشاه وزرا خواجه خطیرالدین آنک  
صاحب و صدر جهان آصف جمشیدلقا  
فلک از عقد قمر هر شب از بطن الحوت

جان به دل گفت ببین این که دگر بار آورد  
که ز خط آینه روی تو زنگار آورد  
گرد رخسار تو از غالیه زنگار آورد  
که ز نخدانت از آن چاه نگونسار آورد  
گل هر آن حقه خوبی که به بازار آورد  
که به خونم رخت از صاحب سردار آورد  
دوخته دولت او جاه و شرف بار آورد  
آن که از همسری دور فلک عار آورد  
از پی مرکب او طوق و سرافسار آورد

چرخ بر مجمر مه کوکب سیّار آورد  
 سجده طاعت او گنبد دوّار آورد  
 از قمر نعل زد از ثابته مسمار آورد  
 هرچ ازو خواسته‌ای جمله به ناچار آورد  
 بی زیان نام خدا در دم دینار آورد (?)  
 دوستکامی تو آن گنبد دوّار آورد  
 از پی مهد معالی تو در بار آورد  
 حاش لله که جوی رتبت و مقدار آورد  
 کوه را ذات تو بی سنگ و سبکسار آورد  
 که سپهرم به ثنای تو به گفتار آورد  
 خاطرمد سایه‌صفت سایه به دیوار آورد  
 تحفه غیب چه گویم که چه بسیار آورد  
 لیکن اکنون خردم نزد خریدار آورد  
 از معانی و نکت پیش تو پر بار آورد  
 دانه مدح و ثنای تو به منقار آورد  
 نوعروسان معانی همه ابکار آورد  
 بر داماد مدیح تو به زنهار آورد  
 دوش دوشیزه خاطر به سر کار آورد  
 کاین دعا در دل من داور دادار آورد

تا به ملکش نرسد چشم بدان که چو سپند  
 بر در بارگهش از بن دندان نجوم  
 آسمان بهر سم رخس فلک جنبش او  
 سرفرازا تویی آن حاکم مطلق که فلک  
 از نهیب کف توست آنکه به تلقین سگّه  
 دور دولت به تو افتاد که از جام فلک  
 قدرت این بختی شش‌روزه که چرخش خوانند  
 چرخ با قدر تو در کفه میزان قدر  
 بحر را با کف درّبخش تو هیچ آب نماند  
 سرفرازا منم آن بلبل بستان سخن  
 زآن که خورشید کرم بر سر دیوار فناست  
 فکرتم زآن سوی عالم سفری کرد آنکه  
 پیش بار سخنی می‌نگشودم بر کس  
 باغبانی است ضمیرم که درختی ز سخن  
 طرفه مرغی است زبانه که ز خرمن‌گه فضل  
 کلک مشاطه من از تتق پرده غیب  
 و آنکه این بکر سخن را که تویی خاطب او  
 تا که در دهر نگویند حسودان که فلان  
 جاودان شاد بمان ای سر و سردار جهان

[۲۸] وله

به خواب دیدم بالای ذروه کیوان

سراچه‌ای که ز عرشش گذشته بود ایوان

بنای او نه بدین سان که طارم گردون  
 رواق او نه ازین رو که طاق نوشروان  
 هزار طعنه زده ارتفاع پنجره‌هاش  
 درین مشبک پیروزه گنبد گردان  
 درو ز شهر جبریل گستریده بساط  
 درو ز طرّه حورا کشیده شادروان<sup>۱</sup>  
 گسسته پنجه جوزا قلاده پروین  
 درو به جای عقود و لؤلؤ و مرجان (?)  
 به میر حاجبی آن جایگه کمر بسته  
 گهی ز ترک خطا و گهی ز چین خاقان  
 نشسته فتح و ظفر در حوالی اش ساکن  
 بسته دولت و دین بر موالی اش پیمان  
 چراغ و چشم جهان بین آسمان خورشید  
 به چشم حیرت و دهشت در آن حرم حیران  
 بر معبر عقل آمدم که او داند  
 جواب مشکل این ماجرا به شرح و بیان  
 خرد که مفتی آفاق آفرینش بود  
 چه گفت گفت که ای بی حفاظ بی سامان  
 به چشم فکر نظر کن به گوش دل بشنو  
 که این سراچه عالی مرتفع بنیان  
 سرای سلطنت است کاختران بنا کردند  
 به نام خسرو ایران و صفدر توران

خدایگان معظم اتابک اعظم  
که نافذ است در اطراف عالمش فرمان  
ملک مظفر دین بوالمظفر از یک آن  
که فتح‌نامه دین راست نام او عنوان  
جهان مثبت دریا شکوه ابر عطا  
محیط جوش فلک هیبت زمانه توان  
شهی که این کره خاک را اگر خواهد  
سوی محیط براندازد از خم چوگان  
به پیش کف گهربار او که دریایی است  
نشسته در عرق خجلت از حیا باران  
در آن زمان که محرّر کنند دعوی ملک  
دلیل قاطع شمشیر او بود برهان  
سپهر با همه گردنکشی و جبّاری  
سم مراکب او بوسد از بن دندان  
خلاف او طلبیدن نه مذهب عقلاست  
از آن کرانه گرفتن کجا بود امکان  
جهان پناها در پیش تخت عالی تو  
زمانه کرد مرا خسته هوا و هوان  
به تهمتی که من از وی خبر نمی‌دارم  
کنند نسبت من بنده از ره بهتان  
بریده باد هر آن سر که بر خلاف رضات  
کند ز ربقه فرمان و حکم تو عصیان

ز من که روز و شب افتاده‌ام حقیرالقدر  
 چه بازخواست توان کرد ای عظیم‌الشان  
 من ار برائت ساحت طلب کنم شاید  
 نه سیرگشته‌ام از زندگی ملول از جان  
 به صد هزار عزایم همی خورم سوگند  
 که هیچ نعمت شه را نکرده‌ام کفران  
 ازین قصیده غرض شعر نیست سوگند است  
 که شد ز هیبت آن مهر بر فلک لرزان  
 بدان خدای که بر دامن سراقق او  
 نشسته نیست غبار تغیر و نقصان  
 بدان یگانه بی چون که از میان دو حرف  
 پدید کرد به یک چشم زخم کون و مکان  
 به صانعی که بیاراست چهره گردون  
 به زیور زر خورشید و انجم رخشان  
 به نفس ناطقه و عقل کلّ که موجودات  
 شدند یکسر طفلان آن دبیرستان  
 به قدر گنبد اعظم که این دگر افلاک  
 همی کنند درونش به امر حق دوران  
 بدان دوازده قسمت که چرخ هشتم راست  
 که جز به قوّت تفهیم شرح آن نتوان  
 به نور کوکبه هفت جرم سیّاره  
 ز هیکل زحل تیره تامه تابان

به بوسه شکرآمیز لعل حورالعین  
به نزهت طرب انگیز روضه رضوان  
به قطب و محور گردون و تاب چرخ اثیر  
به خاک ساکن و آب روان و باد وزان  
به امتداد بنات و معادن و حیوان  
که مستفادند از امتزاج چهار ارکان  
به رود نیل و فرات و به دجله و جیحون  
به بحر قلزم و دریای بصره و عمان  
به انبیای اولوالعزم و معجزات رسل  
که واجب است به هر یک علی حده ایمان  
به آدم صفی و شیث و نوح پیغمبر  
به حق صالح و هود و فضایل ایشان  
به فرط منقبت و قربت خلیل الله  
بدان سلاله خلّت که خواست شد قربان  
به سوز سینه یعقوب در غم یوسف  
به خضر و علم لدنی و چشمه حیوان  
به صبر وافر ایوب در بلای محن  
به اختصاص مناجات موسی عمران  
به حرمت زکریّا به عزّت الیاس  
به لطف عیسی مریم به حکمت لقمان  
به جان سیّد کونین و خواجه ثقلین  
که اوست مقصد و مقصود خلقت انسان

به حقّ حیدر کرّار سرور عالم  
 که اوست قاطع کفر و مواصل ایمان  
 به اقربای رسول و صحابه<sup>۱</sup> نبوی  
 که بود سینه ایشان خزینه قرآن  
 به اولیای خدا سالکان منهج حقّ  
 که قوّت خرد ایشان دهند و قوت روان  
 به مبدعان حقایق به منشیان سخن  
 به قاریان نکول هجّه درست الحان  
 به لفظ جزل من اندر گزارش معنی  
 که سحرها بود آنجا مثبت هذیان  
 به صد هزار فضایل به اندگونه علوم  
 که بنده هست در آن سخت کامل و ریّان  
 بدین قصیده که اندر ترازوی فکرت  
 وراست بر همه سوگندنامه‌ها رجحان  
 به سرفرازی و گردنکشی اسلافت  
 که هست گوهر ذات خلاصه ارکان  
 به پادشاهی جدّت اتابک اعظم  
 که بود درگه او قبله ملوک جهان  
 به نور رای جهان پهلوان محمد کاو  
 به فیض معدلت آفاق کرد آبادان  
 به حکم جزم قزل ارسلان که فرمانش  
 ز روی طاعت در شرق و غرب بود روان

۱. مج: صحیفه [در حاشیه اصلاح شده]

به یمن دولت سلطان سعید ابوبکر آنک  
ندیده دیده ایّام مثل او سلطان  
به خاک پای تو ای شهریار روی زمین  
به سوز سینه من ای محیط بی پایان  
به فسحت امل و بسطت ممالک تو  
ز حدّ خطّه تفلّیس تا در کرمان  
به زخم تیغ عدوبند و گرز صف شکنت  
که می کند گذر از سنگ خاره و سندان  
به رای رایبت ای پیشوای فتح و ظفر  
به تاج و تخت تو ای تاج بخش ملکستان  
به عفو شامل و الطاف بی نهایت تو  
که نیک واثق و مستظهر است بنده برآن  
به حقّ مصحف مجد و کلام لم یزلی  
که در قدیمی او نیست هیچ ریب و گمان  
که بنده یک نفس از سینه برنیاورده است  
خلاف بندگی تو به آشکار و نهان  
به هر دیار که باشم به هر کجا<sup>۱</sup> که رسم  
ستایش تو مرا دایم است ورد زبان  
یقین شناس که من فرض عین<sup>۲</sup> می دانم  
دعای دولت تو چون پرستش یزدان

زبانم ار پس ازین<sup>۱</sup> شعر بر کسی خواند  
 جز از دعای<sup>۲</sup> و ثنایت برون کنم ز دهان  
 من آنگهی که سخن‌های خویش جمع آرم  
 مدایح تو کنم سرجریده دیوان  
 مرا سخنوری از مدحت تو حاصل شد  
 مرا بزرگ تو کردی ز زمرة اقران<sup>۳</sup>  
 ز روی بــــنده‌نوازی کــــجا رواداری  
 که بنده را فکنی باز در گو خذلان  
 تو در مقام محمد نشسته‌ای و مرا  
 به ملکت<sup>۴</sup> عجم اندر مثبت حسان  
 به قول حاسد و تضریب مفتری شاها  
 مرا ز سده درگاه لطف خویش مران  
 همیشه تا ملک ذوالجلال خلعت عفو  
 بدان دهد که ازو مشتهر شود طغیان  
 همیشه تا رسد از حق به بنده عاصی  
 ز جوی مغفرت و لطف شربت غفران  
 حریم درگاه قدر تو باد در عالم  
 ملاذ و ملجأ خرد و بزرگ و پیر و جوان  
 قضا به هرچه عبارت کنی گشاده دهن  
 قدر به هرچه اشارت کنی ببسته میان

۲. دا: دعا

۱. دا: - از

۳. دا: اخوان

۴. مج و دا: مکتب [در حاشیه مج مطابق متن اصلاح شده]

وله فی المقطعات

[۸]

|                                  |                                     |
|----------------------------------|-------------------------------------|
| ایا سپهرجنابی که اوج طاق نهم     | قدمگهی است درین عالی آشیان بسته     |
| به پیش کوکبه همت تو عرش مجید     | ز مهر غاشیه بر دوش آسمان بسته       |
| بساط جاه تو بر روی ماه گسترده    | رواق قدر تو بر فرق فرقدان بسته      |
| هزار فتح اقالیم دیده چشم ظفر     | بر آن حسام جهانگیر جانستان بسته     |
| بر آستان تو در سلک صف سرهنگان    | سپهر منطقه از راه کهکشان بسته       |
| کجا گسسته شود نظم دولت هرگز      | که هست رشته جاهت در آن جهان بسته    |
| خرد که نفس سخنگو وکیل حضرت اوست  | فضایل تو برو شهره بیان بسته         |
| شکرفشان شده نی تا پی نثار ثنات   | هزار جای کمر بر میان جان بسته       |
| منم ز بار هنر کوژپشت همچون لام   | ولی به مدح تو چون لام الف میان بسته |
| ز بهر گردن دوشیزگان الطافت       | هزار عقد ز لفظ گهرفشان بسته         |
| دقیقه‌های سخن نیک پخته و آنگاهی  | ز نکته سفره نهاده ز بذله خوان بسته  |
| چو نخل بند از آن نوبهار خاطر خود | هزار دسته ز سنبل بر ارغوان بسته     |
| نه از قصور مرا شد زبان معنی گنگ  | نه از فتور تو را راه امتحان بسته    |
| اگر قبول کنی بنده را و بنوازی    | بدین صفت ننشینم چنین دهان بسته      |
| به خاک پات که گر امتحان بنده کنی | هزار بیت بگویم ردیف آن بسته         |
| هنوز لب به مدیحت گشاده دارم لیک  | دوات خشک دهان شد قلم زبان بسته      |

[۲] وله

|                                  |                                                 |
|----------------------------------|-------------------------------------------------|
| جهان فضل و فصاحت امیر مجدالدین   | تویی که جان جهان از تو می‌بیا ساید              |
| به صد هزار زبان روزگار معترف است | که در دهان جهان چون <sup>۱</sup> تویی زبان شاید |

|                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                             |                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                  |
|-------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|
| <p>تویی و زمرة اصحاب دام ظلیکم<br/>         چو نیست سابقه‌ای بنده را در آن حضرت<br/>         به مدح خسرو عالم خدایگان جهان<br/>         مع‌الحديث بطوله حکایتی است مرا<br/>         بسی جواهر معنی دروست از پی آنک<br/>         بدان طریق کسی رفته نیست کآن راهی است<br/>         هزار قطره خونین گه تفکر آن<br/>         دراز شد سخنم لحظه لحظه منتظرم</p> | <p>کز التفات شما کار بسته بگشاید<br/>         هر آینه ز تو ناچار تربیت باید<br/>         که پای همت او فرق فرقدان<sup>۱</sup> ساید<br/>         کز استماعش در تن روان بیفزاید<br/>         سوار و ساعد دولت بدان بیاراید<br/>         که پای مرکب وهم اندر آن بفرساید<br/>         ز دیده خرد و چشم جان بپالاید<br/>         که رای عالی در عرض آن چه فرماید</p> |
|-------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|

[۳] وله

|                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                   |                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                           |
|-------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|---------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|
| <p>جهان پناها از غایت علو هوات<br/>         ز تاب آتش اندیشه در مدایح تو<br/>         اگر نه چشمه معنی منم چرا جوشد<br/>         من آن مجاهد بازار دانشم کامروز<br/>         مرا به فضل و هنر شهرتی است در عالم<br/>         اگر قبول کنی بنده را و بنوازی<br/>         بر آستان تو گر معتکف شدم<sup>۳</sup> شاید<br/>         تو پادشاه جهانی و من سخنور عصر</p> | <p>همی بجوشد در مغز استخوانم شعر<br/>         عرق صفت بچکد از مسام<sup>۲</sup> جانم شعر<br/>         به جای آب ز فواره دهانم شعر<br/>         ز فضل هست کمین پایه دکانم شعر<br/>         و گرچه پیشه من نیست نیک دانم شعر<br/>         رسد به فرّ تو بالای آسمانم شعر<br/>         که در ثنای تو شد سبحة زبانم شعر<br/>         مرا بگو که برون از تو بر که خوانم شعر</p> |
|-------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|---------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|

[۴] وله

|                                    |                                            |
|------------------------------------|--------------------------------------------|
| <p>سر ملوک جهان پادشاه شیرشکار</p> | <p>که باد تا ابد از ملک و عمر برخوردار</p> |
|------------------------------------|--------------------------------------------|

۱. مج: آسمان [در حاشیه مطابق متن اصلاح کرده] ۲. مج: مشام

۳. دا: مج: شوم

که هست درگه تو ملجأ صغار و کبار  
 درون مدرسه دل نمی‌کنم تکرار  
 بسی شنیده<sup>۱</sup> و لا بلکه دیده‌ای صد بار  
 همه ملوک و سلاطین همه صدور و کبار  
 به سر همی دوم ای شاه مکرمت آثار  
 به خاک پات که بعد از تردّد بسیار  
 چه جای خر که خر از مهره‌ش دارد عار  
 به هم فرو شده و اندوهگن چو بوتیمار  
 بسا حکایت و اخبار کاو کند اخبار  
 شده است لاغر و بی‌قوّت و نژند و نزار  
 به وقت کوچ به شاگرد کش به جا بگذار  
 بسا که بر دل ازین بارگیر دارم بار  
 جوان و خوش‌رو و پاکیزه صورت و رهوار  
 تفضّلی بکن این بار از دلم بردار  
 به بنده نیز بده پس هزار و یک انگار

به درگه تو از آن روی التجا کردم  
 برون ز درس ثنای تو بر زبان بیان  
 به گوش هوش و به چشم خرد خداوندا  
 که شاعران را دایم عزیز داشته‌اند  
 درین سفر که من اندر رکاب میمونت  
 مرا به اسبی پاکیزه وعده فرمودی  
 به بنده دادند اسبی که هست کم ز خری  
 عظیم پیر و به غایت نحیف و سخت ضعیف  
 ز دور آدم و نوح و پیمبران قدیم  
 ز ارتیاض فراوان و روزه بی‌حدّ  
 برای حرمت پیریش می‌نیارم گفت  
 پیاده می‌نرود یک نفس ز غایت ضعف  
 جهان‌پناهاگر بر طویله اسبی هست  
 ز روی بنده‌نوازی بدین چنین اسبی  
 هزار اسب بدادی به بندگان دگر

[۵] وله

زاختران جمله ناسزا دیدم  
 نیک ناساز و بینوا دیدم  
 که سر چرخ زیر پا دیدم  
 خلق را خالی از وفا دیدم

من ز دوران بسی جفا دیدم  
 همچو چنگ شکسته کار جهان  
 من به همّت چنان بلند شدم  
 وز سر امتحان نظر کردم

۱. مع: شنیده‌ای

|                            |                           |
|----------------------------|---------------------------|
| در دل هیچ‌کس ز دشمن و دوست | گویا ذره‌ای صفا دیدم      |
| از همه دشمنان قفا خوردم    | وز همه دوستان جفا دیدم    |
| نیست بر خاطرم که یک همدم   | گویم آخر که من کجا دیدم   |
| آن‌که جان‌ها ازو بیاساید   | راستی نفخه صبا دیدم       |
| و آن‌که دل را تفقیدی فرمود | شرف‌الدین ابوالعلا دیدم   |
| چرخ را از پی هوای ولاش     | نیک یکتا و بس دو تا دیدم  |
| اندرو لمحای نظر کردم       | عالم فطنت و ذکا دیدم      |
| ای جهان خرد متاع سخن       | هم به بازار تو روا دیدم   |
| از کفت کز محیط برتر بود    | ابر را غرقه حیا دیدم      |
| صف روحانیان گردون را       | جان پاک تو پیشوا دیدم     |
| قبله اهل فضل در عالم       | راستی خانه شما دیدم       |
| همه ارباب دین و دنیا را    | دیدم القصه چون تو را دیدم |
| ختم کردم حدیث فی‌الجمله    | نیک با جانت آشنا دیدم     |

## [۶] وله

|                                    |                                                 |
|------------------------------------|-------------------------------------------------|
| جهان‌پناها از غایت مهابت تو        | خطا و خاقان <sup>۱</sup> بی‌خواب و بی‌قرار شوند |
| نجوم ثابته با ارتفاع ایوانت        | ازین مقرنس پیروزه <sup>۲</sup> شرمسار شوند      |
| خیال صورت تیغت به خواب اگر بینند   | مخالفان تو در حال دل‌فگار شوند                  |
| هم از نهیب تو فغفور چین و قیصر روم | به زیر سایه چترت به زینهار شوند                 |
| عجب نباشد با منجنیق هیبت تو        | که هفت صحن فلک همچو خاک خوار شوند               |
| چو ذره پیش تو ای آفتاب ملک اعدا    | ز کنج خانه گرفتم که آشکار شوند                  |
| ز تیغ تیز تو یک زخم و عالمی دشمن   | و گر به ضرب مثل نیز صد هزار شوند                |

۱. مج: + و

۲. مج: بیفره؛ دا: زرکار [تصحیح، قیاسی است]

ستارگان که به<sup>۱</sup> صبح ارچه بی‌شمار شوند  
 تو را به طبع رفیق و به طوع یار شوند  
 اگر تو صبر کنی بر تو پایدار شوند  
 به طول مدّت و تأثیر روزگار شوند  
 که روشنان فلک بر سرم نثار شوند  
 سزد که بر دو جهان شاه و شهریار شوند  
 یکان یکان به حریم بزرگوار شوند  
 به وقت خویشم هر یک قرین و یار شوند  
 به دولت تو مرا جمله زیر بار شوند  
 توقّع است که دشوارهام خوار شوند  
 چه چاره سازم شاید که تا سوار شوند

نرآفتاب به یک حمله منهزم گردند  
 چو روزگشت حقیقت مرا که هفت سپهر  
 تو صبر کن که همه کاینات سرتاسر  
 نه سنگ لعل و نه غوره شراب و نه نی‌قند  
 جهان پناها گاه سخن مرا زیبد  
 لطایف<sup>۲</sup> سخنم با سپاه مدح و ثنات  
 مخدّرات ضمیر من از سراجۀ دل  
 امیدهاست مرا از عواطف کرم  
 شگفت نآیدم از بختیان هفت فلک  
 ولیکن از تو سؤالی است بنده را وز تو  
 رکابدار و غلامم پیاده می‌آیند

[۷] وله

تویی که از همه شاهان به لطف مشهوری  
 قدم درون نهد جز به حکم دستوری  
 که یک نفس نگزینم ز درگهت دوری  
 به پیش امر تو تن دردهم به مأموری  
 فروتم ز سخن پرده‌های زنبوری  
 هزار کسوت خوارزمی و نشابوری  
 ز نکته گاه گل آرم ز بذله گاه سوری

جهان پناها امروز در بسیط زمین  
 سپهر با همه قدر از ورای پرده تو  
 به خاک پای تو شاها که من برآن عزمم  
 چو بندگان کمر بسته در مراسم نظم  
 برای درگه قدر تو عنکبوت آسا  
 به کارگاه سخن<sup>۳</sup> بریافم از پی تو  
 حریم بارگهت را که هست رشک بهشت

۱. چنین است در هر دو نسخه.

۲. معنی: [در حاشیه مطابق متن اصلاح کرده]؛ دا: افتادگی دارد

۳. معنی: نقش؟؛ دا: نفس [تصحیح، قیاسی است]

هزار گونه ابا می‌یزم به مطبخ دل      سزای مایده قیصری و فغفوری  
ولیکن این دو سه بیت از صحیفه کاغذ      ز روی ماحضری<sup>۱</sup> دعوتی است کافوری<sup>۲</sup> (?)

[۸] وله

ای آفتاب ملک که خورشید چرخ را      جز سایه تو در همه عالم پناه نیست  
با من که افتخار جهانم به نظم و نثر      گویی تو را به چشم عنایت نگاه نیست  
کاین پرده‌دار هر گه بیند مرا ز دور      گوید که بازگرد که امروز بار نیست

وله فی‌الرباعیات

[۱]

ای شمع که خنده لبانت ببرند      ور زآنکه بگریی رگ جانت ببرند  
می‌سوز و همی‌گداز و راز دل خویش      با کس بمگوی ار زبانت ببرند

[۲] وله

ما بر سر صد حيله و صد دستانیم      تا داد خود از لب تو چون بستانیم  
بی‌خردگیی گر<sup>۳</sup> رود از روی کرم      معذور همی‌دار که ما مستانیم

[۳] وله

می‌روشنی چشم جهان‌بینم ازوست      آرام دل خسته غمگینم ازوست  
زهري است که تریاک دل زار من است      تلخی است که عیش جان شیرینم ازوست

[۴] وله

ای بس خوش و ناخوش که شنیدیم ز عشق      بس شربت محنت که چشیدیم ز عشق

۱. دا: ماحضرم

۲. دا: خط خوردگی دارد.

۳. دا: کو

ای دل تو گواهی که چه بردیم ز یار      وی دیده تو دیدی که چه دیدیم ز عشق

[۵] وله

ای دوست به هر کار مشو بی سرو و بن      مگذار سر زبانت از دست سخن  
لفظی که درو فایده‌ای نیست مگوی      کاری که درو مصلحتی نیست مکن

[۶] وله

ای گشته مرا به خیره دشمن که چرا      بی جرم ز من کشیده دامن که چرا  
از دست بداده چون منی را چه بود      سر کرده گران‌بار برین تن که چرا

[۷] وله

بی پسته و بادام تو ای سرو روان      دارم چو شکوفه دیده [ای] سیم‌افشان  
و آن کز لب آردم پیامی به زبان      پر زر کنمش چو غنچه در حال دهان

[۸] وله

جانا می لعل ارغوانیت که داد      کام دو جهان به کامرانیت که داد  
مطرب چه ترانه گفت و ساقیت که بود      نقلت که نهاد و دوستگانیت که داد

[۹] وله

تا آن بت زیبای دلفروز نماند      در<sup>۱</sup> هجرانش مرا شب و روز نماند  
بی روی چو ماه او دل ریش مرا      جز ناله زار و آه دل‌سوز نماند



## بخشی از قصص الانبیاء (نسخه ۲۴۷ سنا)

از: مؤلفی ناشناس زیسته در ماوراءالنهر پیش از قرن هفتم هجری

تصحیح: اکرم السادات حاجی سیدآقایی\*

نسخه شماره ۲۴۷ کتابخانه مجلس سنای سابق نسخه‌ای است از یک قصص الانبیای کهن. این نسخه قبل از انتقال به این کتابخانه متعلق به مرحوم دکتر مهدی بیانی بوده که شاعر معروف افغانی، فکری سلجوقی، در مهرماه ۱۳۲۹ ش این نسخه را به او هدیه داده و پس از وفات دکتر بیانی با سایر کتب ایشان به آن کتابخانه منتقل شده است.

آغاز و پایان این نسخه افتاده است و نام مؤلف و یا کاتب و مکان و زمان تدوین و نیز کتابت نسخه روشن نیست<sup>۱</sup>؛ بنابر فهرست کتابهای خطی کتابخانه مجلس سنا (ج ۱، ص ۲۳) اصل نسخه خطی در ۳۷۱ برگ ۱۹ سطری از نیمه داستان آدم تا نیمه داستان خلیفه چهارم را شامل می‌شود<sup>۲</sup>. نوشته حاضر به

---

\* کارشناس ارشد زبان و ادبیات فارسی دانشگاه شهید بهشتی seyvedaghaciakram@yahoo.com

۱. درباره مؤلف کتاب چیزی جز این نمی‌دانیم که وی از پیروان معتدل اهل سنت و جماعت بوده و از خلفای راشدین با احترام یاد کرده (گ ۲۵، ر ۵۸ پ). وی همچنین از حسنین نیز یاد کرده است (گ ۵۹ ر). نویسنده از مذهب ابوحنیفه و شافعی نیز سخن می‌گوید: «آن رفتن هاجر سنت گشت حاجیان را بمذهب ابوحنیفه رضی الله عنه و بمذهب شافعی فریضه گشت. تا قیامت هر حاجیی را هفت بار بیاید دوید» (۵۵ ر). در ضمن نویسنده یک بار از خواجه ابومنصور ماتریدی (متوفی در ۳۳۳ ق) نقل قول می‌کند: «خواجه ابومنصور ماتریدی رحمه الله گوید ابلیس را بر دلها وسوسه کردن دست است که ابلیس را بر رفتن بر آدم و بدر بهشت حاجت پیامدی که خدای عزوجل [۲ پ] ورا قدرت آن داده است...».

۲. در فهرست کتابخانه مجلس سنا (ج ۱، ص ۱۲۳) در معرفی این نسخه می‌خوانیم:

بازنویسی بخشی از این نسخه (۷۰ ورق، تا پایان قصه ابراهیم) می‌پردازد.

ژیلبر لازار باتوجه به ویژگی‌های زبانی کهن، قدمت آن را مربوط به سده پنجم یا آغاز قرن ششم دانسته است (لازار، ص ۹۸) و مهدی بیانی با توجه به قراین خط‌شناسی و رسم‌الخط، زمان آن را قرن هفتم هجری و مکان نگارش را ترکستان یا ماوراءالنهر می‌داند (لازار، ص ۹۸).

لازار درباره این متن می‌نویسد: خط این متن نسخ خاصی است که اندکی لغزان جلوه می‌کند و آثار کهنگی از رسم‌الخط آن پیداست و برخی ویژگی‌ها مانند وجود ذال معجمه، املاهای کهن «که»، اتصال برخی واژه‌ها به یکدیگر مانند بهایتو (= بهای تو)، نشان‌دهنده آن است که این دست‌نوشته از روی نسخه‌ای با شیوه نگارش بسیار کهن و احتمالاً به دست کاتبی ترک که فارسی را خوب نمی‌دانسته استنساخ شده است. البته معلوم نیست نویسنده نسخه بیانی، کتاب را مستقیماً به فارسی نوشته یا از روی متن عربی ترجمه کرده است.<sup>۱</sup>

این متن حاوی صورتهای گویشی فراوان<sup>۲</sup> و شواهدی از سیاق‌های عامیانه - و احتمالاً گویشی<sup>۳</sup> - و نیز واژه‌های شاذ و محلی<sup>۴</sup> است و از حیث لغات می‌توان گفت با متونی که متعلق به شرق ایران، به‌ویژه ماوراءالنهر، هستند قرابت بسیار دارد (لازار، ص ۹۸-۹۹) و نشان می‌دهد دست‌نوشته بیانی در ماوراءالنهر فراهم آمده است.

لازار این دست‌نوشته را با نسخه‌های قصص‌الانبیاهای موجود در کتابخانه ملی فرانسه سنجیده و

➊ نسخ ریز و درشت سده ۷، عنوان و جدول شنگرف، اندکی از آغاز و انجام در خلافت علی (ع) افتاده، با یادداشتهای مجتبی مینوی در ص ع که آنرا خوانده و نوشته است که مطالبی در آن هست که در نسخه‌های دیگر نیست، بخشیده شادروان فکری سلجوقی در ۵ مهر ۱۳۲۹ به شادروان بیانی، در ۳۷۱ گ ۱۹ س، اندازه ۱۱ × ۲۱، ۱۵ × ۲۵، کاغذ سفید، جلد مقوایی، عطف تیماج سرخ ضری (۱۳۶۴۶).

۱. البته برخی شواهد دال بر ترجمه از متن عربی است (لازار، ص ۹۸).

۲. مانند: گرنج (= برنج)، بستاخ (= گستاخ)، ابوغ (= یوغ).

۳. مانند: کاربرد «را» پس از ضمیر متصل مفعولی.

۴. مانند: پیغوله (= بیغوله)، برز (= برزن)، کاژه / کازه (= کومه)، شرفاک (= شرفه)، دشمنایگی (= دشمنی)، کهنانه (= کهنه)، کلان‌گشتن (= بزرگ شدن)، چفسیدن (= چسپیدن)، دینه‌روز (= دیروز)، و بسامد بالای پسوند

تصغیر «ک».

نتیجه گرفته است که نسخه بیانی دربردارنده تحریری کهن است.

### واژه‌ها و تلفظ‌های کهن

مهم‌ترین واژه‌ها و تلفظ‌های این متن (۷۰ برگ نخست) چنین است:

خوَرَم ۲پ، طاوُس ۲پ، باشندگان ۴ر، تدویر (= تدبیر) ۴پ، رش ۶ر، انگشتین ۶پ، برذگر ۱۱ر، شلیار (= شذیار) کرد ۱۱ر، ایوغ (= یوغ) ۱۱ر، ببود (= نزدیکی کرد) ۱۴پ، پَرّیان ۱۴پ، ناخورش ۱۵ر، اشتالنگ ۱۷پ، دیه ۱۸ر، ماندن (= گذاشتن، در متن: مانی) ۲۳پ، شصد ۲۴ر، سئوم ۲۴ر در مقابل سیوم ۲۵پ و دؤم ۳۵پ، ۵۶پ، ۶۷پ و نیز میرؤم ۵۹ر<sup>۱</sup>، مهنده‌سی ۲۴پ، پَرّ ۲۵پ، ذنب ۲۶ر (ظاهراً اشتباه کاتب) در مقابل دنب (= دم) ۲۷ر، پسرک ۲۶پ، بنشت (= بنشست) ۲۷پ و موارد دیگر، طاق (= تاک) ۲۸ر، طبع (= تبع) ۲۸پ، چابلوسی (در اصل: جابلوسی) ۲۸پ، پشه ۲۶ر، بخل (= بخیل) ۲۹ر، خامها (= خامها، به معنی توده ریگ) ۳۰پ، اشتر ۳۴ر در مقابل شتر ۳۴پ، بطرقید ۳۴پ، هزارداستان ۴۴ر در مقابل هزارداستان ۴۴پ، نرجس ۴۴پ در مقابل نرگس ۴۵ر، بنفش (= بنفشه) ۴۴پ، کوزی ۴۴پ و نیز کوزه ۴۶ر (ظاهراً به معنی جرقه و شرار آتش)، نفط ۴۷ر در مقابل نفت ۴۵پ، عاروسی ۴۷پ، استور ۴۸ر، زندان (= زندان) ۴۸پ، شارستان ۵۴پ، رشنه (= رسن) ۵۷ر، سنکینه (= تابوت سنکینه) ۵۸پ، ذره (= ذره) ۵۸پ (ظاهراً اشتباه کاتب)، جاندار ۳۷پ، استون ۵۳ر، ولج ۵۳پ، بزرگترین ۶۶پ. در این متن املاهای نادر نیز دیده می‌شود:

۱. ژیلبر لازار (۱۹۶۳، ص ۱۴۳، بند ۲۱) درباره «دؤم» و «رؤم» در این نسخه چنین می‌نویسد: «املاي دوم با همزه روی واو [= دؤم] (قصص الانبياء، 337a)، «روم» با همزه روی واو [= رؤم] (قصص الانبياء، 260a، 268a، 270b) نشان‌دهنده تلفظ بدون v صامت است: duum، و ruam یا room، roam، و غيره، یا rau'am. قص بدخشی [= بدخشانی]: birau.am (Lorimer, phonology 139). همچنین «بشنوید» با «ی» اول بدون نقطه و همزه روی آن [= بشنوئید] (قصص الانبياء، 125b) که تلفظ آن باید [آوانگار لاتین] باشد، و شاید «وایشیروان»، با الف به جای همزه (ترجمه تفسیر طبری، ج ۳، ص 40a) (عربی: ائمه) معرف تلفظ Vâpêšrau'ân باشد. نوی با تشدید روی «و» (هدایة المتعلمین، 518) نشان‌دهنده تلفظ nauvi است که در شاهنامه هم آمده است. قس Sinawîdan در بدخشانی (Lorimer, loc.cit. 139, 146).»

## ۱۳۰ متون ایرانی

بندگان اویثم ۵۴ر (آیا این املاء معادل «اویام» است؟)، با تو بیایثم ۵۴ر (آیا این املاء معادل «بیایام» است که کاتب به قیاس با اویثم (= اویام؟) آن را چنین نوشته است) نیز مقایسه شود با بیایثم (با دو نقطه زیر دندانۀ دوم به غیر از همزه روی آن) ۴۳ر و بیایثم (مانند مورد قبلی، با دو نقطه و همزه) ۶۵ر، احتمالاً به جای بیایثم و بیایثم.

## ویژگی های رسم الخط<sup>۱</sup>

در این نسخه کاتب، آیات قرآنی را با قلم سیاه و درشت تر از متن قصه ها کتابت کرده و آیات و عبارات عربی را اعراب گذاری نکرده و در آغاز هر قصه عنوان قصه را با رنگ سرخ از بقیۀ متن متمایز کرده است؛ البته گاهی کلمات دیگری مانند قوله تعالی، الخبر، خبر، روایت و غیره را نیز با رنگ سرخ نگاشته است. نقطه گذاری کلمات بجز مواردی اندک، غالباً کامل است. گاه در نگارش، فاصله اضافی موجود در پایان یک سطر با یک خط مورب (/) (۱۲ر) ← جدول یک، تصویر ۱ و در مواردی اندک با دو خط مورب (//) (۲ر) ← ج یک، ت ۲ پر شده است. در این متن، آیات قرآن و قصه به صورت پیوسته نوشته شده و در مواردی بسیار محدود پس از پایان آیه ها علامتی شبیه عدد پنج گذاشته شده است (۴۱رو) (ج یک، ت ۳).

## کتابت حروف

۱- «آ». به دو صورت بامد و بی مدّ نوشته شده است:

و در مواردی علامت مد در برخی کلمات بر روی حروف بعدی کلمه قرار گرفته است مانند: فرمان امد (با علامت مد روی «م») (۸پ)، برون آورد (با علامت مد روی «و») (۹ر). در مواردی نیز بجای مد، فتحه آمده است (۱۱ر) ← ج یک، ت ۴.

۲- «الف». در مواردی اندک با شکستگی نود درجه ای در پایین حرف نوشته شده است (۲۸رو) ← ج یک، ت ۵.

---

۱. در این قسمت از ویژگی های سخن می رود که در ۷۰ برگ نخست این متن وجود داشته است.

## قصص الانبياء ۱۳۱

- در یک مورد الف میان کلمه با مد آمده است: عذآب (۲۷پ) (← ج یک، ت ۶).
- ۳- «پ». در اکثر موارد، به شیوه نگارش نسخ کهن، با یک نقطه و در مواردی اندک با سه نقطه کتابت شده است: بادشاه (= پادشاه) تعالی ۳، نبخت (= نیخت) ۱۵ر؛ پَدَر ۱پ، پرس ۲۸پ، پُر ۳۳پ.
- ۴- «ج». در اکثر موارد، طبق رسم الخط نسخ کهن، با یک نقطه و در مواردی نیز با سه نقطه نوشته شده است: جکنی ۲۷ر، جه ۲۸پ، جنانک ۳۰ر؛ چون غریبل ۲۶ر، چاهها ۳۶ر.
- ۵- در برخی موارد در زیر «ح» همزه دیده می شود: ۲۲پ (← ج یک، ت ۷)، ۳۰ر (← ج یک، ت ۸)، ۶۱پ (← ج یک، ت ۹).
- ۶- «ذ». دال پس از مصوت عموماً بی نقطه آمده است، اما در مواردی ذال معجمه دیده می شود: بَذَر (= پدر) ۲۱ر، ماذر ۳۸ر، خدمت کنید ۳۳پ.
- ۷- «ر». در بیشتر موارد به شکل متداول امروز نوشته شده است. اما در بسیاری موارد کاملاً شبیه «د» نوشته شده است، به گونه ای که نام «ساره» در بسیاری موارد شبیه «ساده» و یا حرف ربط «را» در مواردی کاملاً شبیه «دا» نوشته شده است:
- بفراموشی ۱ر (← ج یک، ت ۱۰)، در ۱ر (← ج یک، ت ۱۱)، فرزند ۱ر (← ج یک، ت ۱۲)، رسانید ۲ر (← ج یک، ت ۱۳)، آورده اند ۶۸پ (← ج یک، ت ۱۴)؛ می یارم ۱پ (← ج یک، ت ۱۵)، پریدن ۶۸ر (← ج یک، ت ۱۶)، ماری ۶۸پ (← ج یک، ت ۱۷).
- ۸- «ز». این حرف در اکثر موارد به شکل متداول امروز نوشته شده و در مواردی به جای آن «ذ» آمده است به گونه ای که یک کلمه گاه با «ز» و گاه با «ذ» دیده می شود: نیز ۱۲ر (← ج یک، ت ۱۸)، نیز ۵۰پ (← ج یک، ت ۱۹) و نیز ۶۲پ (← ج یک، ت ۲۰)؛ زنده ۵۱پ (← ج یک، ت ۲۱)؛ فرزندی ۶۳ر (← ج یک، ت ۲۲) در مقابل فرزندی ۶۳ر (← ج یک، ت ۲۳)؛ هر زنی ۶۹پ (← ج یک، ت ۲۴)، بزرگ<sup>۱</sup>

۱. در این باره ژیلبر لازار در ص ۱۴۳ ذیل بند ۲۳ کتاب زبان قدیمترین آثار نثر فارسی با نقل این شاهد و شواهد دیگر می نویسد: «در بعضی موارد به اشتباه به جای «ز»، «ذ» به کار رفته از جمله در مثال های زیر: «گذارذ» به جای «گزارذ» (شرح دهد) در تاریخ بلعمی، نسخه بهار 68b: تأویل آن چگونه گزارذ؛ «بیزار» به جای «بیزار»، همان 49a (تفسیر قرآن مجید، مقاله براون، ص ۴۳۱)؛ «باذ» به جای «باز» (بیشوند فعلی) (تفسیر

(=بزرگ): حرمت پدر بزرگست ۱۱۶ر (←ج یک، ت ۲۵).

- ۹- «ز». با سه نقطه نوشته شده است: دوزخ ۶۶ر (←ج یک، ت ۲۶)، مؤذه ۶۶پ (←ج یک، ت ۲۷)، البته سه نقطه به دو شکل در این متن نگارش یافته است ←ش ۱۲ از همین ردیف.
- ۱۰- «س». در اکثر قریب به تمام موارد، به شکل رایج امروز کتابت شده اما در چندین مورد با سه نقطه زیر نوشته شده است: بنشست ۷پ، ۱۴ر، ۵۷ر و موارد دیگر؛ شست رش ۶ر، شست سال ۱۵ر، آدم را بنشست ۱۸پ (همه این موارد با سه نقطه زیر «س»).
- ۱۱- «ش». به دو صورت نگاشته شده است: ۱) مطابق رسم الخط رایج امروز: ایشان ۱پ؛ ۲) بدون نقطه: توبه اس (=توبه اش) ۱ر (←ج یک، ت ۲۸)، آتس ۴۶ر (←ج یک، ت ۲۹).
- ۱۲- سه نقطه روی «ش» یا «ث» را به دو شکل نشان داده شده است:

🔍 قرآن مجید، مقاله براون، ص ۵۱۶، و بزرگ است (=بزرگ است)، قصص الانبیاء 116a (دو بار). این اشتباهات نشان می دهد که در زمان کتابت این نسخه ها (کتابت تفسیر قرآن مجید مربوط به سال ۶۲۸ق است و تاریخ بلعمی هم تقریباً در همین زمان کتابت شده) «ذ» به شکل «ز» تلفظ می شده است. به بیان دیگر در زبان کاتبان این نسخه ها «ذ» قدیمی میان دو مصوت (که از «t» گرفته شده بوده) به «d» بدل شده بوده و حرف «ذ» بر اساس حفظ سنت در کتابت باقی مانده است. در این که بعضی از موارد فوق اشتباه کاتبان است تردیدی نیست. با این همه در بعضی موارد «ز» به «ذ» بدل شده است و این تبدیل، تبدیلی زبانی بوده و ناشی از اشتباه کاتبان نیست مانند دوشیزه به جای دوشیزه، ریزیده به جای ریزیده، گذف به جای گزاف (صادقی ۱۳۸۷، ص ۲۳۹). در اینجا چند نمونه از این تبدیل از متون کهن ارائه می شود: «ذُر» به جای «زُر» در ترجمه الذهب (فرهنگنامه قرآنی، ج ۲، ص ۷۶۱، قرآن ۹۴)؛ «ذَرین» به جای «زَرین» (ابوالفتوح رازی، تفسیر، ج ۱۱، ص ۱۱۷ و ۱۱۸ حاشیه)؛ «ذکریا» به جای «زکریا» (ترجمه قرآن ری، ص ۵۰)؛ «بازدارنده» به جای «بازدارنده» در ترجمه راد (فرهنگنامه قرآنی، ص ۷۶۶، قرآن ۵۶)؛ «بدایم» به جای «بزیایم» در ترجمه ءالذ (همان، ج ۱، ص ۲۹۹ قرآن ۶۷)؛ «بذن» به جای «بزن» در ترجمه اضرب (همان، ج ۱، ص ۱۷۱، قرآن ۶۷)؛ «برذگران» به جای «برزگران» در ترجمه الکفار (همان، ج ۳، ص ۱۲۲۱، قرآن ۱۱۳)؛ «ذنخها» به جای «زنخها» در ترجمه الأذقان (همان، ج ۱، ص ۱۰۳ قرآن ۶۷)؛ «زوده» به جای «زوزه» در ترجمه زفیر (همان، ج ۲، ص ۸۲۱، قرآن ۵۷)؛ «سپاس گذاری کنید» به جای «سپاس گذاری کنید» در ترجمه تشکرون (همان، ج ۲، ص ۴۷۹، قرآن ۱۳۲)؛ «ستیزه کش» به جای «ستیزه کش» در ترجمه عنید (همان، ج ۳، ص ۱۰۵۳، قرآن ۵۷)؛ «مرغزارها» به جای «مرغزارها» در ترجمه روضات (همان، ج ۲، ص ۸۱۲، قرآن ۱۰۸)؛ «می گریذید» به جای «می گریزید» در ترجمه تفرؤن: شما می گریذید (همان، ج ۲، ص ۵۲۰، قرآن ۶۱).

### قصص الانبياء ۱۳۳

- (۱) همراه با علامتی شبیه «ه» بر روی آن به جای سه نقطه: می‌کشند ۲۳ ر (← ج یک، ت ۳۰)؛ شیت ۲۴ ر (← ج یک، ت ۳۱)؛ ۲ با سه نقطه: نشوند ۲۳ ر (← ج یک، ت ۳۲).
- ۱۳- «گ». در همه موارد به صورت کاف نگارش یافته است گندم ار، دیگر اپ، بانگ کرد ۲ ر.
- ۱۴- «چه» در این نسخه به شکل‌های «ج، ج/ج، جه/چه» کتابت شده است:
- ج (به صورت منفصل): ۲۴ پ (← ج یک، ت ۳۳) و ۶۷ ر (← ج یک، ت ۳۴)؛
- به صورت متصل: جکنی (=چکنی) ۲۷ ر (← ج یک، ت ۳۵)؛
- ج: وانج ۲۴ ر (← ج یک، ت ۳۶)، انج ۳۸ ر (← ج یک، ت ۳۷)؛
- ج: وانج ۲۲ ر (← ج یک، ت ۳۸)؛
- جه: ۳۷ ر (← ج یک، ت ۳۹)، ۲۵ پ (← ج یک، ت ۴۰)، ۱۷ پ (← ج یک، ت ۴۱)، ۳۳ ر (← ج یک، ت ۴۲)،
- جه: ۳۱ ر (← ج یک، ت ۴۳).
- ۱۵- «که» به چندین شکل نگاشته شده است که در جدول یک می‌توان آن‌ها را دنبال کرد: ۲۰ ر (← ج یک، ت ۴۴)، ۲۳ ر (← ج یک، ت ۴۵)، ۳۹ ر (← ج یک، ت ۴۶)؛ ۲۳ پ (← ج یک، ت ۴۷)، ۵۳ ر (← ج یک، ت ۴۸)، ۲۸ ر (← ج یک، ت ۴۹)، ۶۶ پ (← ج یک، ت ۵۰)؛ ۲۷ پ (← ج یک، ت ۵۱)، ۳ ر (← ج یک، ت ۵۲)، ۵۳ ر (← ج یک، ت ۵۳)، ۳۴ پ (← ج یک، ت ۵۴)؛ ۳ ر (← ج یک، ت ۵۵)؛ ۴ ر (← ج یک، ت ۵۶).
- ۱۶- «ن» به چند صورت کتابت شده است:
- این سخن ۲۳ ر (← ج یک، ت ۵۷)، و از آن بود ۲۳ ر (← ج یک، ت ۵۸).
- ۱۷- «ه» در وسط کلمه به دو شکل کتابت شده است:
- شکل معمولش به صورت دو چشمی مانند گ ۲۴ ر (← ج یک، ت ۵۹)؛ و شکلی که در دو برگ زیر نمونه‌اش دیده می‌شود: گ ۲۴ ر (← ج یک، ت ۶۰)، گ ۲۴ پ (← ج یک، ت ۶۱).
- «ه» در آخر کلمه نیز به دو شکل کتابت شده است:
- همه ۲۴ ر (← ج یک، ت ۶۲)، سه ۲۵ ر (← ج یک، ت ۶۳)؛ و تخته ۲۴ ر (← ج یک، ت ۶۴).

## ۱۳۴ متون ایرانی

۱۸- «ی» تقریباً در اکثر قریب به تمامی موارد با دو نقطه بیرون آن (ی) آمده است. حتی در کلمه‌ای مانند موسی (۶پ) در این متن «ی» به شکل‌های زیر آمده است: ۲پ (←ج یک، ت ۶۵)، ۲۳پ (←ج یک، ت ۶۶)، ۲پ (←ج یک، ت ۶۷)، ۲۳پ (←ج یک، ت ۶۸)، ۲۵ر (←ج یک، ت ۶۹)، ۶۹پ (←ج یک، ت ۷۰).

۱۹- درباره کلمات مختوم به هاء غیر ملفوظ یا ملفوظ نکات زیر گفتنی است: در جمع بستن با نشانه جمع ها به دو صورت کتابت می‌شوند:

الف) با یک «ه»: آب و جامه‌اء نورانی و حلها بهشتی آوردند ۱۸پ، هدیها ۱۹ر، میوها ۲۵پ،  
ب) با دو «ه»: گیاهها ۲۵پ، کوهها ۲۷پ.

و به هنگام اضافه شدن به کلمه بعدی نیز به دو شکل نوشته می‌شوند:

الف) علامت «ء» روی یا پس از «ه» گذاشته می‌شود: سینۀ او ۱۲ر، فردا مکافات مسخرۀ شما بشما رسد ۲۴پ، شایستۀ این کشتی است ۲۵ر. وسوسه وی ۳ر، قصه لوط ۶۳ر.

ب) علامت «َ» روی «ه» یا پس از آن گذاشته می‌شود: بکرانۀ خانه ۶پ، بخانۀ از ۳۸ر، قصۀ تولد اسماعیل علیه السلام ۵۴پ، قصۀ ذبح اسماعیل علیه السلام ۵۶پ، قصۀ دعا کردن ۶۹ر، دین گزیدۀ خدایتعالی ۷۱پ، از جمله زبان کارانست ۶۵ر.

ج) بدون هیچ گونه علامت: قصه نوح ۲۱ر، خانه چوبین ۲۴پ.

۲۰- «ی» نکره پس از کلمات مختوم به «ه» به صورت‌های زیر می‌آید: الف) به صورت «ء» در بالا یا پس از کلمه:

فرمان آمد یا جبرئیل پاره آتش از مالک بستان و بنزدیک آدم بر ۱۰پ، هر پاره بشاخ درختی بیاویخت ۱۳پ، مشکى و کاسۀ برداشتند ۳۵ر، ستارۀ همی بینم ۳۷ر.

ب) بدون هیچ نشانه‌ای: گفتند یا صالح ما را معجزه باید تا ما بدانیم که تو پیغامبری ۳۴ر؛ مراد در زمین خانه بنا کن ۶۸پ.

در برخی موارد «ه» در صفت مفعولی کتابت نشده است: دادست ۲۸ر.

از دیگر ویژگی‌های رسم الخطی متن، کتابت «ه» به جای «ای» است:

## قصص الانبياء ۱۳۵

- راست‌گوینده [=ای] ۲۶ پ، خواننده [=ای] مرا ۲۷ ر، دزدیده [=ای] ۲۸ ر، آفریده [=ای] ۲۹ ر.
- ۲۱- شناسهٔ دوم شخص مفرد در متن، به شکلی کتابت شده که گویی یک دندانۀ اضافه دارد: بیرون نیایی ۲۰ پ (← ج یک، ت ۷۱)، میگوی (← یک، ت ۷۲).
- ۲۲- کلمات عربی مختوم به تاء گرد به دو شکل آمده است: الف) با املای عربی: سورة ۲۳ پ، مدة ۱۷ پ؛
- ب) با تاء کشیده: بقدرت ۲۴ پ، ذریت ۱۸ ر.
- ۲۳- صامت میانجی:
- در این نسخه صامت میانجی «ی» و «ء» دیده می‌شود: قضای تو ۱ پ، جای پاکانست ۴ ر، بویهاء خوش ۶ ر، دنیاوی ۱۳ ر، نداء وی ۲۱ پ، جامه‌اء نورانی ۱۸ پ، شماام ۹ ر.
- در مواردی اندک در برخی کلمات بجای «ی» و «ء»، مصوت فتحه آمده است: نامه‌ا بتان ۲۲ پ، بالاً او ۳۰ پ، خامه‌ا ریگ ۳۰ پ.
- در مواردی نیز صامت میانجی نیامده است: بناکعبه ۶ ر، حلها پهبستی ۱۸ پ.
- ۲۴- کاربرد «ی» بجای کسره:
- دری زیرین ۵۰ پ، دوستی حق (= دوست حق) ۶۷ ر.
- ۲۵- حذف همزه:
- در برخی کلمات همزهٔ آغازی کلمه کتابت نشده است: درو ۱۹ ر، ازين همه ۲۲ ر، محرابست ۳۶ ر، بریشان ۳۶ پ.
- ۲۶- حذف واو عطف:
- چهل هفت هزار شدند ۱۵ ر، از آدم و حوا صد بیست شکم فرزند آمدند ۱۷ پ.
- ۲۷- اتصال و انفصال کلمات
- جدا یا سرهم نوشتن کلمات متن تابع قاعدهٔ مشخصی نیست. کلمات مرکب، گاه متصل و گاه جدا نوشته شده و گاهی نیز حروف و کلمات به صورت پیوسته نوشته شده است:
- ترک‌مانان ۵۵ پ، شراب‌خوار ۲۸ ر، شب‌اهنگ ۳۸ ر.

## ۱۳۶ متون ایرانی

نگاهکرد ۲۸ رو، نگاه کرد ۴۵، بخدایتو ۴۵، بخدای تو ۵۲.  
در برخی موارد «که» و «چه» به کلمهٔ پس از خود چسبیده است:  
کخدایتعالی ۳۰، کخدای تعالی ۳۷، کچون ۳۴ پ و نیز ۶۷؛ چکنم ۵ پ، چکنیم ۱۹، چگوئید ۴۵.

حرف نفی «ن» به دو صورت متصل و منفصل نوشته شده است:  
ترانه‌بیند و قدم در تو ننهد ۲۹، نه‌سوختش ۴۵ پ، نسوزد ۴۵ پ.  
«ب» در آغاز فعل به دو صورت متصل و منفصل نوشته شده است:  
به‌بینند ۴۶، بمانند ۱۳.  
«به» حرف اضافه قبل از کلمات به دو صورت متصل و منفصل نوشته شده است:  
ببهشت ۲، بفرزندان ۳ پ، به دوزخ آمد ۱۱.

۲۸- در برخی موارد کلمه‌ای واحد با دو ضبط مختلف به کار رفته است:  
سخن ۴، سخون ۶۴؛ چهارسون ۶۹ پ، دیگرسو ۵۶؛ بزرگ ۷۱ پ، بزرگ ۱۱۶.  
کلمهٔ جبرئیل در نسخه به چندین شکل (هر دو دندان خالی، هر دو دندان خالی با فتحه‌ای روی دندان دوم و نیز در مواردی روی دندان اول، دندان اول خالی و دندان دوم به صورت «ت»، دندان اول خالی و دوم به صورت «ی»، دندان اول به صورت «ت» و دندان دوم خالی) نوشته شده که همهٔ آنها در بازنویسی متن به صورت «جبرئیل» آمده است.

۲۹- در این متن چندین کلمهٔ مشکول دیده می‌شود، برخی از آنها موارد زیر است:  
پَدَر، تَدَرُو (متن: تَدَرُو)، بَیْعَت، دُرُوْدِگَرِی، عَافِیَت، زَبَر، بِجَرَاکَرْدَنَد، رَشَنَه، کَی، آو، رِدَای، گِرِزِد  
میکردند، بیاید آویخت، ریگ.

در مواردی «ه/ه» در پایان برخی کلمات متحرک است: یکی حیلَه بکن ۵۳ پ، قطرهٔ قطره ۶۷ پ،  
فایدهٔ ۱ پ، با خویشتن بیرون آوردهٔ ۶ پ.

۳۰- «ل» در این متن به دو صورت نگاشته شده است: ۱) صورت متداول: ملک الموت ۳ ر (← ج یک، ت ۷۳؛ ۲) با دندان مانندی ریز قبل از شروع حرف: بالا ۳۰ پ (← ج یک، ت ۷۴).

## روش کار

در متن افتادگی‌هایی به چشم می‌خورد، در این موارد برای تکمیل مطلب و پر کردن خلأ موجود از قصص الانبیای نیشابوری، قصص الانبیای چاپ تقی‌زاده طوسی و تفسیر سورآبادی استفاده شده است. اگر افتادگی یک کلمه بوده آنرا در متن داخل [ ] آورده‌ایم، اما اگر سطری یا بیشتر محذوف بوده برای وضوح و تکمیل مطلب در پانویس کل جمله را از متن دیگری آورده‌ایم.

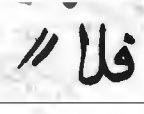
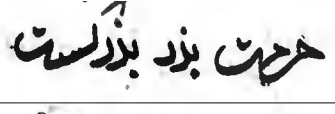
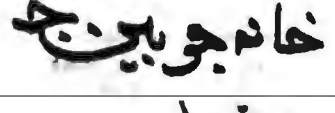
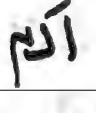
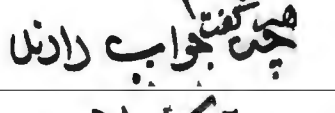
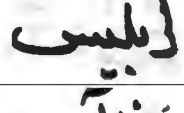
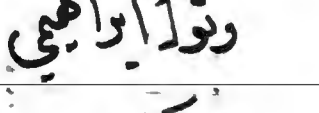
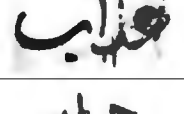
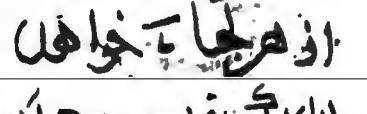
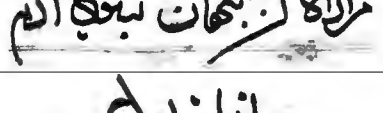
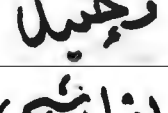
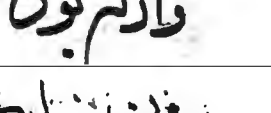
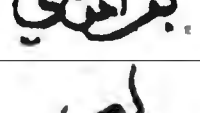
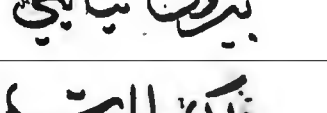
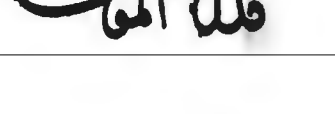
مطالعه نسخه نشان می‌دهد کاتب آن از سواد عربی کم‌بهره بوده است و در آیات و عبارات عربی اغلاطی دیده می‌شود، صورت درست این عبارات را در متن و اصل مغلوط را در پانویس قرار داده‌ایم. در این بازنویسی اتصال و انفصال کلمات بر اساس نسخه اصل مراعات شده و اگر دیده می‌شود که یک کلمه به دو صورت نوشته شده مربوط به رسم الخط نسخه است، در ضمن کلماتی که دارای حروف پ، چ و گ بوده به صورت متداول نگاشته شده و کلیه ذال‌های معجمه در متن نشان داده شده است. کلماتی که در آنها به جای مد، فتحه آمده و یا مد بر روی حروف بعدی قرار گرفته به صورت متداول ضبط شده‌اند. جایی که پارگی صفحه بوده با سه نقطه نشان داده شده است. اگر کلمه‌ای در نسخه مشکول بوده به همان شکل ضبط شده و مواردی که ناشناخته مانده با علامت سؤال نشان داده شده است.<sup>۱</sup>

---

۱. ترجمه بخش‌هایی از کتاب زبان قدیمترین آثار نثر فارسی لازار را سپاسگزار دکتر علی‌اشرف صادقی هستیم؛ با سپاس فراوان (مصحح). بخش‌های دیگر این متن براساس نسخه ۲۴۷ سنا به تصحیح همین مصحح در دفاتر بعدی متون ایرانی منتشر خواهد شد، ان شاء الله (ویراستار).

## جدول شماره یک

(تصاویر برش خورده از نسخه مربوط به مقدمه مصحح)

| شماره<br>تصویر | عکس نسخه                                                                              | شماره<br>تصویر | عکس نسخه                                                                            |
|----------------|---------------------------------------------------------------------------------------|----------------|-------------------------------------------------------------------------------------|
| ۱              |     | ۷              |    |
| ۲              |     | ۲۵             |    |
| ۳              |   | ۳۳             |   |
| ۴              |  | ۴۳             |  |
| ۵              |   | ۵۰             |  |
| ۶              |   | ۵۵             |  |
| ۸              |   | ۵۶             |  |
| ۹              |   | ۵۸             |  |
| ۱۰             |   | ۷۱             |  |
| ۱۱             |   | ۷۳             |  |

ادامه جدول شماره یک

| شماره<br>تصویر | عکس نسخه  | شماره<br>تصویر | عکس نسخه | شماره<br>تصویر | عکس نسخه |
|----------------|-----------|----------------|----------|----------------|----------|
| ۱۲             | فرزند     | ۲۲             | فرزندیک  | ۳۴             | ج        |
| ۱۳             | سانید     | ۲۳             | فرزندیک  | ۳۵             | جلف      |
| ۱۴             | لورک اندا | ۲۴             | فرزند    | ۳۶             | ولج      |
| ۱۵             | ی یام     | ۲۶             | بدیج     | ۳۷             | الج      |
| ۱۶             | پیدین     | ۲۷             | زده      | ۳۸             | واچ      |
| ۱۷             | مارک      | ۲۸             | توبا اس  | ۳۹             | ج        |
| ۱۸             | بنجینک    | ۲۹             | آسن      | ۴۰             | هوجا     |
| ۱۹             | نید       | ۳۰             | نی تسند  | ۴۱             | هوجا     |
| ۲۰             | نیز       | ۳۱             | میک      | ۴۲             | هوجا     |
| ۲۱             | نزلک      | ۳۲             | نشانوند  | ۴۴             | ا        |

ادامه جدول شماره یک

| شماره<br>تصویر | عکس نسخه | شماره<br>تصویر | عکس نسخه   | شماره<br>تصویر | عکس نسخه |
|----------------|----------|----------------|------------|----------------|----------|
| ۴۵             | و        | ۵۴             | و خونانیکا | ۶۵             | ویکی     |
| ۴۶             | و        | ۵۷             | ابن سخن    | ۶۶             | یک       |
| ۴۷             | که       | ۵۹             | چهل سال    | ۶۷             | جابه     |
| ۴۸             | کب       | ۶۰             | چند سال    | ۶۸             | یعنی لی  |
| ۴۹             | آ        | ۶۱             | شاخه       | ۶۹             | کس       |
| ۵۱             | خاند     | ۶۲             | هم         | ۷۰             | فرزین    |
| ۵۲             | و هج     | ۶۳             | س          | ۷۲             | میلوی    |
| ۵۳             | بدانک    | ۶۴             | لحنه       | ۷۴             | بالا     |

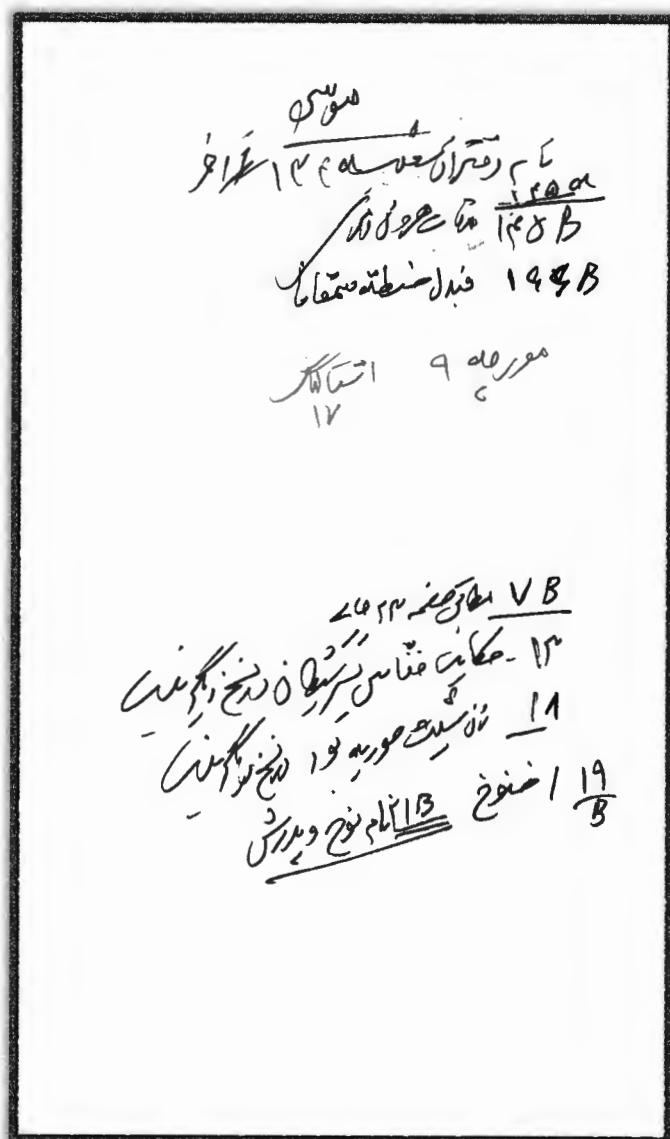
جدول شماره دو

(تصاویر برش خورده از نسخه مربوط به متن تصحیح شده)

| شماره<br>تصویر | عکس نسخه  | شماره<br>تصویر | عکس نسخه                                     |
|----------------|-----------|----------------|----------------------------------------------|
| ۱              | نسیبت     | ۲              | وخله تیاره با تو بیارنم اودا                 |
| ۴              | اکراه اند | ۳              | خداوند من را بفرست که من را از این دنیا ببرد |
| ۵              | اولاد اند | ۶              | و فرزندم زیور دیزه                           |
| ۷              | وتدررو    | ۸              | فخر زیارت این                                |
| ۹              | از روی    | ۱۳             | ایب از آسمان رسد                             |
| ۱۰             | بیارده    | ۲۳             | النقصی بمحزون                                |
| ۱۱             | نیز       | ۳۴             | نخواست بدید                                  |
| ۱۲             | نهد       | ۳۷             | این لوح                                      |
| ۱۴             | لرختار    | ۴۸             | نیز خواهم                                    |
| ۱۵             | بلیلم     | ۵۲             | می امل که                                    |

## ادامه جدول شماره دو

| شماره<br>تصویر | عکس نسخه   | شماره<br>تصویر | عکس نسخه         | شماره<br>تصویر | عکس نسخه |
|----------------|------------|----------------|------------------|----------------|----------|
| ۱۶             | راندیکان   | ۲۸             | ونید             | ۴۱             | کاره     |
| ۱۷             | یاذکی      | ۲۹             | این تیدا و طابکر | ۴۲             | بیدین    |
| ۱۸             | تروشش      | ۳۰             | فنع              | ۴۳             | کاره     |
| ۱۹             | تبر        | ۳۱             | فنع              | ۴۴             | جیٹ      |
| ۲۰             | نشست       | ۳۲             | انزیش            | ۴۵             | تیز      |
| ۲۱             | کوه        | ۳۳             | بنیب             | ۴۶             | لوبدا    |
| ۲۲             | بیمینیا    | ۳۵             | کاست             | ۴۷             | نیز      |
| ۲۴             | اندر زارند | ۳۶             | زورکی            | ۴۹             | نیت      |
| ۲۵             | بلره       | ۳۸             | روان             | ۵۰             | ویدین    |
| ۲۶             | نیز        | ۳۹             | یادکی            | ۵۱             | ج        |
| ۲۷             | یدر        | ۴۰             | کاره             | ۵۳             | رزدکی    |



[قصص الانبياء]، نسخه کتابخانه سنا (مجموعه مجلس شماره ۲ فعلی)، شماره ۲۴۷ سنا، صفحات الحاقی آغاز نسخه (یادداشت به خط مجتبی مینوی)

۲۹ B نام و خیر آن فوج      نام داماد و خ ۲۰ A  
 ص ۲۰ B      ۱۸ ابروم آزر (تاریخ ۳۷ B)  
 هزار      حکایت برف کردن ابروم سار و افضلی  
 ۶۲۵      عجب یکم روح خدای بندش ۴۷ B  
 ۴۸۵      رهنمای حکایت و فکر مرد ۴۹ B  
 استوار مینویسد  
 حکایت زح اسمعیل مفصل از یحیی و خیر و خیر  
 نامی از راس و مینویسد ۵۹۹  
 ۷۴۵      آصر القصص

ع. الشیخ و لا تدرع لای حق النسوة الخضر  
ولا تمیوهن حتی تطهرت اجلفوا  
عروطهن و اختلفوا فی الشجرة

هـ بن عباس و عطیه و الحضر و قتاده و محابر  
بن اریجی سبیلہ نمی از خورن کنتم بود و ان است  
ه عیدہ کار اری فان است و اری تب و لدن روان  
و بولان از بزمی است انکا لا خطاب لطفی کلامی  
که جنات کنتم یا کم بخت با نعمت بر تو چاه کنیم  
سما و در بولان و کلامنا رغلا حیث  
شیخ

کنتم و لا تقر هذه الشجرة این لا اختلاف که با حیل  
تا و بول تا بن اریجی تا قصد و بی عنم و بی علم زیضر  
زیت و لکس طاعت لشکار که جنات لطف و  
و عید امرها نفوی الشیخ بخت جدا شد و از باس  
بخت بر رفت و از جفت جدا گشت و از طاعت اسباب  
بدینا آمد و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت  
شک و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت  
بلکنت و این احوال همه در زندان  
اکم و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت

نزدیک تو سبب کردی که من در این راه خدایم و در جمل تقصیری  
 از تو دیدم و مرا از من است که تا وقت مرگ از ساجدات مانم  
 و تو ایست ساجدات یایم ابراهیم علیه السلام میایست که  
 یا سببم حاجت چیست اسماعیل علیه السلام که من  
 معی هرگز عزیز باز کردی با کوه فزان و جان من بود که  
 صبر کنی و کوه نهند هرگاه که مرا که کنایه کنی که خدا بخواند  
 ما نیز از او است و او را بس ابراهیم علیه السلام او را بخت  
 بخت کرد که می و نوبه بود و فیض است و در هر یک از  
 و فانی اسماعیل علیه السلام بخت کنی که هر آنکه در آن  
 اعطای قلبا للمحبته الرحمن و اعطایه بدنا یصله لقولان  
 ابراهیم علیه السلام فی ما نزل از یقین پس آنکه جبریل  
 گفت و الله اعلم لکن است این همه از هر آن بود که نازل  
 از یقین اسماعیل اکا می بود و الله اعلم فی هر  
 فیض الله علیه السلام بنایه فی بود یقین بی چنین  
 بود و سبب بخت که کنی بر فرزند بود خزع بر ابراهیم  
 علیه السلام جز بود و او را است که ابراهیم علیه السلام از فرزند  
 جدا می شد و اسماعیل علیه السلام را سبب بر رست یاقی  
 که هم از او است فانی جدا می شد اما از وقت بدست  
 باقی می رسید (این معنی اسماعیل علیه السلام ثانی)

## قصص الانبياء

عن الشرب وكما<sup>۱</sup> قوله تعالى في حق النسوة الحيض: ولا تقربوهن حتى يطهرن<sup>۲</sup>، ای كفوا عن وطيهن. و اختلفوا في الشجرة، قال بن عباس و عطيه و الحسن و قتاده و محارب بن دثار<sup>۳</sup>: هي سنبله. نهی از خوردن گندم بود و آن آنست كه عهده کار آدمی نان است و آدمی شب و روز دوان و پویان از بهر نانست. آنگاه بخطاب لطف كرامتش<sup>۴</sup> كرد چنانك گفت: یا آدم بهشت با نعمت بر تو مباح كردیم؛ كما قوله تعالى: و كلا منها رغداً<sup>۵</sup> حيث شئتما<sup>۶</sup>.

### قصه نهی و زلت

گفت: و لا تقربا هذه الشجرة<sup>۷</sup>. این لا اختلاف كرد باجتهاد تاویل تا بفراموشی بی قصد و بی عزم و بی علم و بی ضرار زلت را در ملكوت آشكارا كرد چنانك گفت: و<sup>۸</sup> عصی آدم ربه فغوى<sup>۹</sup>. از خلق بهشت جدا شد و از لباس بهشتی برهنه و از جفت جدا گشت و از<sup>۱۰</sup>

---

۱. در اصل: ك.

۲. سورة بقره (۲)، آیه ۲۲۲. «يطهرن» در اصل نسخه «تطهرن» است.

۳. در اصل: دثان. ۴. در اصل: كدامتش

۵. در نسخه: دغدا.

۶. سورة بقره (۲)، آیه ۳۵. «شئتما» در اصل «شیتما» است.

۷. سورة بقره (۲)، آیه ۳۵. ۸. در اصل: و و.

۹. سورة طه (۲۰)، آیه ۱۲۱. ۱۰. این كلمه را «اذ» نیز می توان خواند.

ملکوت آسمان بدنیا آمد و بگر سنجی و برهنگی و تشنگی و سرما و گرما سخت مبتلا شد و در قبول توبه اش تاخیر افتاد بقولی...<sup>۱</sup> بگذشت و این احوال همه فرزندان او ... آدم ... ک پند و تنبیه کرد فرزندان او ... [۱] بیک ذلت چنین کردم ایشان دلیری نکند و از کید شیطان ایمن نباشند و دیگر فایده آنست که چون گناهی کنند بیندیشند که پدر چه کرد که از وی عفو کردم ایشان همان کنند بتوبه و زاری و تضرع اقتداء پند کند. چنانکه گفت: فتاب علیه و هدی<sup>۲</sup>. ای هذا اولاده. خدای میگوید عزوجل که توبه کرد پذیرفتم و فرزندان او را نمودم تا هرکرا همچین افتد همین کند که وی کرد تا با وی همین کنم که با وی کردم یعنی عفو کنم و بیامرزم. دیگر فایده آنست که قضا و قدر حجت خود نکنی در خلاف معصیت کردن اقتدا بادم کنی که چون از<sup>۳</sup> وی ذلت آمد بعدر مشغول شد و نگفت قضا تو بود که از<sup>۴</sup> من این آمد ولیکن گفت ستم کردیم بر تن خویش هرچند قضا او بود دانستن را شاید و حجت کردن دانی.

الخبر - اندر اخبار آمده است که چون آدم علیه السلام را فرمان آمد که چرا کردی گفت: خطا کردم ولیکن طبع خواهنده بود و شیطان وسوسه کننده بود و درخت آراسته هر ساعت آراسته میشد ... اندرین آنست که این همه بود ولیکن قضا ... عم گفت این می یارم گفت ... بدان و مگوی و خداوند تعالی گفته [پ] بود اگر گرد این درخت گردید از جمله ظالمان باشید و چون خداوند عزوجل آدم را بهشت اندر آورد بترسانیدش از کید دشمنی شیطان تا از شرّ و کید ایمن نباشد؛ کما قوله تعالی: ان هذا عدو<sup>۵</sup> لک و لزوجک فلا یخرجنکما من الجنة فتشقی<sup>۶</sup>. یعنی فتکونا<sup>۷</sup> من الظالمین<sup>۸</sup>.

---

۱. پارگی متن.

۳. کلمه را می توان «اذ» نیز خواند

۵. در اصل: عدوا.

۷. در اصل: قنکونا.

۲. سورة طه (۲۰)، آیه ۱۲۲.

۴. مانند مورد قبلی «اذ».

۶. سورة طه (۲۰)، آیه ۱۱۷.

۸. سورة بقره (۲)، آیه ۳۵.

### قصه زلت آدم عم بدالالت ابليس

قوله تعالى: ان قربتما<sup>۱</sup> فتكونا من الظالمين فهذا الشرط مضمراً<sup>۲</sup> و الفاء جواب شرطه مضمراً. ای فازلهما الشيطان<sup>۳</sup>. الآية<sup>۴</sup>. یعنی بلغزاند شیطان و بیرون آوردشان از آن موضعی که بودند و گفتیم فرودروید ازین بهشت بعضی شما دشمن اید مر بعضی را و مر شما راست قرارگاهی در زمین و برخورداری تا گاهی.

روایت [کرد] حسن بصری رحمة الله علیه که ابليس از زمین بانگ کرد. خداوند عزوجل آواز وی بگوش ایشان رسانید ابتلا ایشانرا و قول - بعضی<sup>۵</sup> گویند ابليس ممنوع نبود در بهشت. بشنیدند بدر بهشت آمدند. ندانستند که کیست. ابليس گفتشان بماذا امرکم الله عماذا انهيکم الله؟ گفتند خدای عزوجل بهشت بر ما مباح کرد و ازین یک درخت ما را نهی کرد. ابليس گفت: [۲ر] ما نهیکما ربکما عن هذه الشجرة الا ان تكونا ملکین او تكونا من الخالدين<sup>۶</sup> یعنی و تكونا من الخالدين.

و بقولی دیگر آمده است که ابليس عليه اللعنه بر در بهشت آمد. مار او را بدهان اندر راه داد بدالالت طاؤس و ببهشت اندر آوردش تا وسوسه کردشان. و این مار نیکوترین دواب بهشت بود، چون مسخ شد مار گشت. شیطان دشمن است و یکی ساعت که مار شیطان را بخود در دهان راه داد او را و اولاد او را تا قیامت می کشند.

الخبر - اندر اخبار آمده است چون آدم علیه السلام ببهشت اندر آمد جای خوش و خورم دید و بانعمت و راحت و آراسته، جاودانگی آرزو آمدش در جای گفت: نعم المكان لو ان خالد کان اولی. ابليس بشنید بدانست، از وی تمنی، غنیمت گرفت و هم ازین روی اندر آمد. وسوسه کردش. گفت: هل ادلک علی شجرة الخلد<sup>۷</sup>. و خواجه ابومنصور ماتریدی رحمة الله گوید ابليس را بر دلها وسوسه کردن دست است که ابليس را برفتن بر

۱. در اصل: قریتما.

۲. در اصل نسخه: مضمراً.

۳. سورة بقره (۲)، آیه ۳۶.

۴. در اصل: لایة.

۵. در اصل: بعضی قول.

۶. سورة اعراف (۷) ع آیه ۲۰.

۷. سورة طه (۲۰)، آیه ۱۲۰.

آدم و بدر بهشت حاجت بیامدی که خدای عزوجل [۲پ] ورا قدرت آن داده است که از هر کجاکی خواهد و هرکرا خواهد وسوسه کند بی آنک ورا برفتن بنزدیک حاجت آید و اگر ورا حاجت بودی برفتن سوی آنکس دیگران از وسوسه وی خالی ماندندی.

نظیر - و آن چنانست که پادشاه تعالی ملک الموت را صلوات الله علیه قدرت آن دادست که خلق عالم را بیکبار جان بردارد بی آنک ورا رفتن حاجت آید نزدیک کسی.

[اندر] قصه اندر آمدن آدم علیه السلام نکته‌هاست. خدای عزوجل گفت: یا ادم اسکن انت و زوجک الجنة<sup>۱</sup>. ای آدم اندر بهشت قرار گیر و آرام گیر با جفت خویش و هر جا که خواهی ترا اندر بهشت مباح کردیم و از یک درخت بازداشت.

جواب<sup>۲</sup> آنست که خدای تعالی کارها بسبب کند و آن درخت گندم سبب بیرون آمدن آدم علیه السلام بود از بهشت ذیراک حکم کرده بود ایزد تعالی اندر ازل.

نکته اندر این آنست که چون میزبان کریم بود مهمانرا بی سببی عذر نگوید که از خانه من بیرون رو و سبب کرد آنرا تا بیرون آید.

سوال - اگر پرسند چه بودی اگر بیرون نیامدی؟

جواب آنست که روا نبودی که از وی فرزندان خواست بودن بعضی از فرزندان کافر خواست [۳ر] بودن و بعضی مومن و همه اندر پشت آدم بودند اگر آن فرزندان همانجا بیامدندی هم کافر و هم مسلمان اندر بهشت بودی و این روا نبودی، پس سبب کرد بیرون آمدن را تا کافران از مومنان جدا گردند تا باز مومن را بهشت برد و کافر را بدو رخ برد تا فرق بود میان دوست و دشمن.

سوال - اگر پرسند که خدایتعالی خواست تا بوی بهشت بفرزندان وی رسد تا مومن را رغبت افزاید و کافر را حسرت زیادت شود بر نایافت.

۱. سورة بقره (۲)، آیه ۳۵.

۲. کاتب در اینجا سوال را ننوشته است. در قصص الانبیای نیشابوری (ص ۱۶) چنین آمده است: سؤال چه معنی بود که همه بهشت آدم را مباح کرد و از آن یک درخت منع کرد؟

نکته لطیف اندرین آمده است که خدایتعالی حکم کرده بود اندر ازل که مومنان را بخرد تن و مال ایشان را ببهشت و نادیده بیع موقوف بود ببرد تا همه بدیدند تا بیع تمام گشت ناموقوف.

دیگر حکمت آن بود که فریشتگان گفتند این بهشت بکردار توان یافت. دیگر دلیل آنک درخت سبب بیرون آمدن وی بود خدایتعالی بفرمود که تخت آدم را برابر درخت گندم نهاده که نهی بود از آن. دیگر<sup>۱</sup> جواب گوید که آدم صفی علیه السلام چون اندر بهشت آمد و نعیم بدید هیچ چیز ویرا خوشتر ازین درخت نیامد.

سوال - چون آدم علیه السلام اندر بهشت ذلت کرد چه حکمت بود که اندر بهشت نیامرزدش و توبه آنجا نپذیرفتش؟ [۳پ]

جواب آنست الله تعالی گفت ای آدم اینجا ذلت کردی اگر همین جا توبه دهم و با توبه بیامرمز یکی عاصی آمرزیده باشم و یک عاصی آمرزیدن بس خطر نبود بروی زمین و صدهزار عاصی با خویشتن بیار تا بیامرمز تا خلق بدانند که من کریمم و رحیمم. دیگر آن بود که فریشتگان گفتند که بهشت جای پاکانست و زمین جای عاصیان، خدای تعالی خواست که بنماید که نیکی و بدی بجای تعلق ندارد خدایتعالی بنماید که نگاهداشتن من بوده است سبب خواست تا آدم علیه السلام ذلت ببهشت کرد و توبه که طاعت بود بزمین کنند تا خلق بدانند که خدای تعالی اگر خواهد بسبب معصیت ولایت دهد و اگر خواهد بسبب طاعت دهد آنگاه چون حکم خدایتعالی فراز آمد؛ واللہ اعلم.

#### قصه اندر آمدن [ابلیس لعنه الله]

ابلیس لعنه الله بدر بهشت بیامد و هرکسی را طلب همی کرد از باشندگان بهشت. چون وی را همه شناخته بودند که خازن بهشت بود هرکرا خواند اجابت نکرد. گفتند آنکش را که خدایتعالی رانده با وی سخن نگوئیم<sup>۲</sup>. طاوس را بگفت مرا حقهاست بسیار اندر گردن

۱. در اصل: دیکد.

۲. در اصل: نگوئیم.

تو، اندر بهشت با تو دوستی داشته‌ام، مرا راه کن بنهان بسوی آدم و مرا [۴ر] پیر خویش اندر نهان کن و سوی آدم ببر تا مگر حیلتی سازم و دشمن خویش را از بهشت بیفکنم. طاوس گفت: من این دل ندارم ولیکن دلالت کنم<sup>۱</sup> بمار. پیامد<sup>۲</sup> و مار را گفت و طاوس را با خویشتن یار کرد تا تذویر<sup>۳</sup> کردند و آن ملعون را پیر خویش<sup>۴</sup> اندر جای داد تا پیامد<sup>۵</sup> برابر تخت آدم و با وی سخن آغاز کرد و آدم علیه السلام پنداشت که مارست که با وی سخن میگوید. اگر بدانستی که ابلیس است حدیث وی نشنودی. آدم را گفت ترا نصیحتی کنم گفت یا آدم ترا حق بسیارست بر من که صحبت دراز گشت<sup>۶</sup>.

آدم علیه السلام مر حوّا را رضی الله عنها گفت: یله کن. آنگاه گفت دانی که خدای تعالی ترا ازین درخت چرا منع کرد؟<sup>۷</sup> گفت: نی. گفت: ذیراک هرکه اذین درخت بخورد جاوید بماند در بهشت و اذ فریشتگان گردد و مقرب گردد و هرکه نخورد از بهشت ببايد رفتن و سوگند یاد کرد. چنانک خدای تعالی گفت: و قاسمهما انی لکما لمن الناصحین فدلیمها بغرور<sup>۸</sup>. و بفریفت آدم و حوّا را بسوگند دروغ. چون این بشنودند، حوّا رضی الله عنها برخاست گفت بیاذمايم. آدم علیه السلام گفت: مکن ای حوّا نباید که بدبخت گردیم. حوّا گفت: خلق بهشت اندر بهشت دروغ نگویند [۴پ] برفت از آن دو دانه درخت یکی پنهان کرد از آدم و یکی دانه بدو نیم کرد یک نیمه بخورد و یک نیمه بآدم داد صلوات الله

۱. در زیر کلمه به خطی دیگر و ریز آمده است: یعنی راه نمایم بمار را.

۲. در زیر کلمه به خطی دیگر و ریز آمده است: طاووس.

۳. در زیر کلمه به خطی دیگر و ریز آمده است: یعنی تدبیر.

۴. در زیر کلمه به خطی دیگر و ریز آمده است: طاوس.

۵. در زیر کلمه به خطی دیگر و ریز آمده است: مار. ۶. در حاشیه: آنگاه بدو گفت.

۷. ظاهراً در این جملات بهم ریختگی وجود دارد. این قسمت در *قصص الانبیاء* نیشابوری (ص ۱۹) چنین است:

ابلیس ... پس آدم را گفت ترا بسیار حق افتادست بر ما که صحبت تو با ما دراز گشته است بدین سبب ترا

نصیحتی خواهم کرد. آدم گفت مرا ناصح خدای بس بود. حوّا گفت بگذار تا سخن گوید. ابلیس گفت یا آدم

دانی که خدای تعالی ترا ازین درخت چرا منع کرده؟

۸. سورة اعراف (۷)، آیات ۲۲-۲۱.

عليه. گفت من نخورم با خدايتعالی عهد دارم؛ كما قوله تعالى: و لقد عهدنا الى ادم من قبل فنسى و لم نجد له عزما<sup>۱</sup>. حوّا بازگشت يك قدح از آن خمر بهشتی بياورد و بآدم عليه السلام داد، عهد بر دل آدم عليه السلام فراموش شد، بستد و بخورد. عهد خدای عزوجل بر آدم پوشيده شد، دانه گندم بستد و بخورد. همان گاه تاج از سر پيريد و جامها از تن جدا شد.

صفت حله چنان باشد که گريبان يکی بود و دامن هفتاد بر مثال گُل صدرگ که از غنچه چندين برگ برون آيد گريبان يکی و دامن هفتاد يا صد. آنگاه با وی بسخن آمدند گفتند<sup>۲</sup> ما با کسی نباشيم که از امر خدای دست بازدارد. و خبر ببهشت اندرافتاد که آدم عاصی گشت. هرچه اندر بهشت کسی بود همه قصد زخم آدم کردند. نور مصطفی صلی الله عليه و سلم اندر پيشانی آدم بود بدیدند گفتند اين نور از وی جدا نشده است اين را نتوان زدن. همه دست بازداشتند. آدم و حوّا غمگين گشتند و میگفتند يا ربّ زينهار؛ والله اعلم بالصواب<sup>۳</sup>. [۵ر]

#### قصه آمدن جبرئيل عم بعتاب و بيرون آوردن ايشان از بهشت

كما قوله تعالى: الم اقل لكم<sup>۴</sup>. من نگفته بودم شما را که مخوريد اکنون بيرون رويد از بهشت که عاصی ببهشت اندر نباشد هم تو که آدمی و هم حوّا و هم ابليس و هم طاؤس و هم مار همه دشمن يکديگرید؛ كما قوله تعالى: اهبطوا بعضكم لبعض عدو ولكم في الارض مستقر و متاع الى حين<sup>۵</sup>.

آنگاه دو برگ انجير برگرفت و عورت خویش را بدان بپوشيد و حوّا نيز از درخت عود همچنين کرد و به زمين افتادند پراکنده شدند.

۱. سورة طه (۲۰)، آية ۱۱۵. عزماء در اصل «عذما» نوشته شده است.

۲. در زیر «گفتند» به خطی دیگر ورّيز آمده است: تاح (بدون نقطه دندانۀ اول) و حله (= تاج و حله).

۳. اين برگ در حاشيه نوشته هايی به خطی دیگر دارد.

۴. سورة بقره (۲)، آية ۳۳. ۵. سورة بقره (۲)، آية ۳۶.

آدم علیه السلام دویست سال بگریست نه طعام خورد و نه شراب و حوّا نیز همچنین. تا آنگاه که آدم علیه السلام سجده کرد چهل سال سر از سجده برنیاورد، تا آنگاه جبرئیل علیه السلام بیامد و گفت سر از سجده بردار<sup>۱</sup> که خدایتعالی توبه تو بپذیرفت و زلت عفو کرد. آدم علیه السلام گفت: یا جبرئیل چکنم تا از من خشنود شود؟

الخبر<sup>۲</sup> - آورده اند که چون آدم صفی صلوات الله علیه از بهشت بیامد بالاء وی چندانی بود که سر وی با آسمان سودی ولیکن بابر می سود و هر چند بلندابری بود و اصل اصلعی از آنست و بقول [۵پ] کلبی فریشتگان آسمان به خدایتعالی بنالیدند از ناله آدم تا خدایتعالی جبرئیل<sup>۳</sup> علیه السلام را بفرستاد تا پیر خویش بر سر آدم مالید آدم علیه السلام شست<sup>۴</sup> رش گشت آنگاه می گریست چنانکه دریا از گریستن وی پر گشت.

الخبر - به اخبار آمده است که آب چشم وی چندانی بود که گرد آمده بود، نخجیران بیامدندی و آن آب بخوردندی، آنگاه گفتندی که خوش آبیست هرگز آب چشمه<sup>۵</sup> و آب دریا برین خوشی ندیده ایم. آدم علیه السلام بشنید پنداشت که ایشان بر وی استخفاف میکنند و سخره میکنند گفت بار خدایا یک ذلت که از من در وجود آمد همه جنبندگان را بر من گماشتی تا بر من می خندند. ربّ العزت بآدم وحی کرد که ای آدم این نه سخره و استخفاف است ندانستی که هیچ آبی از آب چشم عاصیان خوشتر نیست و بمن دوست تر نیست.

الخبر - اندر خبر آمده است که این بویهاء خوش از عود و سنبل و ازین چیزها که از هندوستان می آرند اصل آن از آب چشم آدمست علیه السلام. پس چون آدم علیه السلام بگفت: ای جبرئیل چه کنم تا خدای تعالی از من خشنود شود؟ جبرئیل علیه السلام بیامد؛

۱. دراصل: تا آنگاه که جبرئیل علیه السلام بیامد و گفت سر از سجده بردار. تا آنگاه که آدم علیه السلام سجده

کرد چهل سال سر از سجده برنیاورد، تا آنگاه جبرئیل علیه السلام بیامد و گفت سر از سجده بردار

۲. دراصل نسخه: الخبید. ۳. دراصل: جبرئیل (بدون نقطه یو و همزه ثا).

۴. با سه نقطه زیر «س». ۵. دراصل: چشمیه (بدون نقطه یو).

والله اعلم بالصواب<sup>۱</sup>.

#### قصه بناکعبه

و گفت ربّ العزت فرماید ترا بنا کعبه، برو ای آدم همانجا که<sup>۲</sup> [۶ر] بر تخت نشسته<sup>۳</sup> بودی خشنودی من طلب کن. خدایتعالی آنجا اختیار کرد و به خود اضافت کرد و ترا گفت آنجا رو و مرا خانه بنا کن تا عبادت گاه فرزندان تو گردد و آن سنگ که داری<sup>۴</sup> و با خویشتن بیرون آورده بکرانه خانه بنه.

الخبر - باخبر چنین آمده است که چون آدم علیه السلام از بهشت بیرون آمد پنج چیز با خود برد: یکی عصای موسی و سبب آن بود که یک دانه گندم بخورد بی فرمانی کرد بدندانش اندر بماند بخلال حاجت آمدش از شاخ مورد بشکست و خلل کرد چون بقرار حال خویش آمد آن شاخ با وی بود از وی میراث ماند فرزندان را و از پیغامبر به پیغامبر و هیچکس را معجزه نگشت مگر موسی را علیه السلام که معجزه وی بود. دیگر نگین انگشترین مهتر سلیمان بن داود علیهما السلام بود که<sup>۵</sup> آن وقت که حلّها و تاج از ایشان جدا شد، حوّا رضی الله عنها آن نگین را بدهان اندر نهاد و با خود در دنیا بیاورد، گفت من باری چیزی از بهشت با خویشتن برم و آن با وی بماند. ربّ العزت حکم کرده بود که آن بسلیمان رسد عم. هیچکس را برهان نگشت مگر سلیمان را علیه السلام. دیگر آن سنگ بود که بخانه کعبه نهاده است و سبب [۶پ] آن بود که چون اهل بهشت آهنگ زخم او کردند وی نیز سنگی برگرفت و آن سنگ گوهری بود در دست وی سنگ گشت ذیراک از وی بی فرمانی رفته بود وی آن را با خود آورد بدنیا و خداوند تعالی آن سنگ را خاص کرد مر مصطفی را صلی الله علیه و سلم و اندر وی قبالة عهدست میان خداوند<sup>۶</sup>. چهارم دو

۱. در اصل: بالصواب.

۲. در اینجا کلمه «بر» نوشته شده و روی آن خط کشیده شده است.

۳. برای تصویر این کلمه در نسخه ← جدول دو، تصویر ۱.

۴. در اصل: دادی. ۵. در اصل: که علامت جمع بدهان کرد و.

۶. جمله ناقص است. این جمله در قصص الانبیای نیشابوری (ص ۲۲) چنین است: عهدست میان بندگان و

خدای تعالی.

برگ انجیر و حوّا نیند همچنین<sup>۱</sup>. بیامدند و آن برگها یکی آهو خورد از جنس آن تا روز قیامت بوی خوش می آید، دیگر برگ که آن گاو بخورد تا روز قیامت از جنس وی عنبر می آید و یکی برگ که حوّا داشت کرم خورد تا روز قیامت ابریشم میدهد و یکی برگ نحل بخورد تا روز قیامت<sup>۲</sup> انگبین می دهد تا خلق بدانند که نعمت بهشت چگونه است.

آنگاه آدم علیه السلام بیامد بمکه و جبرئیل علیه السلام با وی بود هر جا که ایشان پای خویش بنهادند دیه<sup>۳</sup> شد و آنجا که منزل کردند آنجا شهر گشت و آبادان شد. بیامدند تا بکوه موقوف و آدم عم مر حوا را طلب میکرد. پس حق تعالی حوّا را الهام داد تا بکوه عرفات برآمد و آدم او را بیافت و هر دو سوخته آفتاب دنیا و باد دنیا گشته<sup>۴</sup> بودند چنانکه یکدیگر را نمی شناختند تا آدم را جبرئیل علیه السلام گفت<sup>۵</sup> ای آدم اینک حوّا، آدم مر حوّا را بشناخت. ازبهر آنست که آدم و حوّا بدان کوه بهم پیوستند آن کوه [۷ر] را عرفات نام شد. پس آنجا بایستادند و جبرئیل علیه السلام ایشانرا بیاموخت تا دعا کردند. آنگاه آدم را بفرمود تا خانه را بنا کردند و آن مناسک به جای آوردند و طواف کردند.

آنگاه آدم علیه السلام گفت یارب مناسک و آنچه مرا فرمودی به جای آوردم اکنون چه فرمایی؟ جبرئیل علیه السلام آمد و گفت یا آدم ربّ العزّت می فرماید که حاجت خواه. آدم علیه السلام گفت: اللهم اغفر لی و لا ولادی من بعدی. بارخدایا بیامرزم مرا و فرزندان مرا از پس من. خدای تعالی گفت یا آدم تو نا<sup>۶</sup> فرمان برداری کردی اندر بهشت اکنون ترا آمرزیدم با فرزندان تو هر که بگردد و شرک<sup>۷</sup> نیارد<sup>۸</sup> با تو بیامرزم او را<sup>۹</sup>.

۱. جمله ناقص است. این جمله در قصص الانبیای نیشابوری (ص ۲۲) چنین است: چهارم دو برگ انجیر بود که

چون آدم از حلّه جدا ماند دو برگ انجیر کنده بود و خویشتن بیوشید و حوا نیز دو برگ انجیر بکنده بود.

از «ابریشم» تا «قیامت» در حاشیه آمده است. ۲. از «ابریشم» تا «قیامت» در حاشیه آمده است.

۳. زیر «دیه» با خط ریز نوشته شده: ده ۴. در اصل: گشتیه (بدون نقطه دندانه آخر).

۵. اصل: گفت. ۶. در زیر «ن» نقطه ای نیز دیده میشود.

۷. در اصل: شک. ۸. اصل: تیار.

۹. برای تصویر آن در نسخه ← جدول دو، تصویر ۲.

### فضیلت کلمه طیبه

چون آدم علیه السلام بدشت عرفات برسید بجبل رحمت بنشست<sup>۱</sup> تا بیاساید حوّا را<sup>۲</sup> دید که از سوی جده همی آمد، آدم علیه السلام او را بشناخت برخاست و او را در کنار<sup>۳</sup> گرفت. هردو دازدار همی گریستند چنانک فریشتگان آسمانرا گریستن آمد و چشم سوی آسمان کردند و یکی بحیرت نگاه کردند. خدای تعالی حجاب از چشم ایشان برگرفت. چشم ایشان بر ساق عرش افتاد. بر ساق عرش نبشته بدید که لا اله الا الله محمد رسول الله. آدم عم [۷پ] گفت ملکا بحرمت آن نام که در میان دو نام تست نبشته که توبه من بپذیری در وقت جبرئیل آمد که یا آدم اگر این شفیع که بدنیا آوردی اگر در بهشت آوردی هرگز از بهشت بدنیا نفرستادمی. اکنون توبه ترا پذیرفتم؛ کما قوله تعالی: فتلقى آدم من ربه كلمات فتاب علیه<sup>۴</sup>.

قصه و شجره این شجره و ثمره این ثمره و مثلاً<sup>۵</sup> کلمه طیبه<sup>۶</sup>. آیه<sup>۷</sup>. آنک تخم این درخت چیست و اصل وی چیست و آب وی چیست و ثمره وی چیست و این ثمره چه طعم دارد بزر این درخت کیست در کدام زمین است و در کدام زمین روید.

روایت - انس بن مالک رضی الله عنه از رسول صلی الله علیه و سلم چنین گفت خبر دهم شما را گفت: انّ مثل هذا الدین کمثل شجرة نابتة الايمان اصلها و الزکوة فرعها و الصیام عروقها و التأخی فی الله نباتها و حسن الخلق ورقها و الکفّ عن محارم الله ثمرتها فکما لاتکمل هذه الشجرة الا بثمره طيبة لا یکمل الايمان الا بالکفّ عن محارم الله<sup>۸</sup>.

۱. با سه نقطه زیر «س».

۲. در اصل: حوّا او را.

۳. در اصل: کناد.

۴. سورة بقره (۲)، آیه ۳۷.

۵. در اصل: مثل

۶. سورة ابراهيم (۱۴)، آیه ۲۴.

۷. در اصل: لایه.

۸. این روایت در نسخه به صورت مغلوط و ناقص آمده و ضبط متن از کشف الاسرار (ج ۵، ص ۲۵۲) نوشته شده است. ضبط نسخه چنین است: این مثل هذا الدین کمثل شجرة نابتة الايمان اصلها و الذکوة فرعها و الصیام عروقها و الصلوة ماؤها و حسن الخلق وقتها و کنت عن محارم الله ثمرتها فکما لاتکمل الشجرة فذلک لايمان الاتکمل الا بالکف عن محارم الله.

این زبان علم است اما زمان<sup>۱</sup> سرّ آنست که تخم این لطف الله است. لطیف عبادۀ؛ اصل او اقرارست [۸ر] اشهد ان لا اله الا الله الا هو و اولو العلم قائماً بالقسط<sup>۲</sup> و فروع او معاملت است الايمان اقرار باللسان و عمل بالجوارح؛ آب وی از فیض فضل الله یوتیه من یشاء<sup>۳</sup> ست. و یبعث الربّ سحایب الافضال و غمامة الاقبال و یمطر علی النفس مطر الکفاية و علی القلب مطر الهدایة و علی اللسان مطر اللطافة و علی الارکان مطر النظافة و علی السرّ مطر المنة و علی الروح مطر النعمة فیثبت من مطر<sup>۴</sup> الکفاية الطاعة و الوفا و من مطر الهدایة الشوق و الصفا و من مطر اللطافة<sup>۵</sup> الشکر و الثنا و من مطر النظافة السرور و الحیا [و من مطر المنة] الرؤیة و اللقا.

چون حج بکردند منتظر فرمان ماندند؛ والله اعلم.

### قصه روز میثاق

فرمان آمد که یا جبرئیل آدم را بوادی<sup>۷</sup> نعمان بر و پرّ خویش بر پشت او مال، ببرد و پرّ خویش بر پشت آدم مالید. قال بعضهم هو عهد يوم الميثاق كما قال ابن عباس رضى الله عنهما. قوله تعالى: و اذ اخذ ربك من بنی آدم [۸پ] من ظهورهم ذریتهم<sup>۸</sup>. برون آورد فرزندان آدم را بر صورت ذنبوره<sup>۹</sup> زرد از پشت آدم. همه را بدل دانا کرد و بزبان گویا کرد بگوش شنوا کرد. آنگاه خطاب کرد با ایشان الست بر بکم<sup>۱۰</sup> گفت: نه من خدای شما ام؟ همه جواب گفتند: بلی تو خدای مایی و مقر آمدند بدانچ هرچه فرمایی قبول کنیم. کافران بشکستند این عهد را و بعضی گفتند که مراد ازین عهد مشرکان عرب است. همه از پشت

۱. کذا. بجای زبان.

۲. در سورة آل عمران (۳)، آیه ۱۸ چنین است: شهد الله انه لا اله الا هو و الملئكة و اولو العلم قائماً بالقسط.

۳. سورة مائده (۵)، آیه ۵۴.

۴. در اصل: المطر

۵. در اصل: اللطافة.

۶. در اصل: زور.

۷. در اصل: یوادی.

۸. سورة اعراف (۷)، آیه ۱۷۲.

۹. در اصل: ذنبوره.

۱۰. سورة اعراف (۷)، آیه ۱۷۲.

وی بیرون آمدند چندانک همه زمین پر شد شرقاً و غرباً. آدم گفت یا جبرئیل این چیست؟ گفت: این همه فرزندان تو خواهند بود. آدم علیه السلام گفت: چندین هزار خلق در زمین چگونه خواهند گنجید که اکنون روی زمین پر شود هریکی چند ذره بیش نیست، و عرب مورچه را ذره خوانند، فرمان آمد فمستقر و مستودع<sup>۱</sup>؛ الآیه<sup>۲</sup>. گفت: یا آدم بعضی را بر روی زمین بدارم<sup>۳</sup>. آدم<sup>۴</sup> گفت: الهی این فرزندانرا بگو تا صفها برکشند راست و چپ پیش و پس. گروهی پیش و بر دست راست روشن روی و گروهی بر دست چپ وی. چون ندا الشّت بر بکم برآمد آن کسانک در پیش و راست بودند همه سجده کردند و بدل و زبان [۹] گفتند قالوا بلی<sup>۵</sup> هستی پروردگار ما و آنانک چپ بودند ایشان اول، سجده کردند و بزبان گفتند و قسم دوم از صف چپ، آخر سجده کردند و بدل گفتند و آنانک پس بودند نه اوّل نه آخر سجده نکردند قالوا بلی گفتند. گفت ملکا فرزندان خویش را تفاوت حال می بینم بعضی کافر، بعضی مومن، بعضی مطیع، بعضی عاصی و بعضی را درویش و بعضی را توانگر و بعضی شاد و بعضی را غمگین. اگر<sup>۶</sup> همه یکسان بودندی چه بودی؟ ندا آمد که یا آدم دوست دارم که بندگان مرا شکر گویند شاد به غمگین نگرد، شکر گوید. مطیع به عاصی نگرد شکر گوید و توانگر به درویش نگرد شکر گوید. هریک را برین قیاس فرمان آمد. آنها که در پیش صف بود<sup>۷</sup> انبیا بودند پیش از همه صفهائ پیغامبر ما بود صلی الله علیه و سلم و آنک بر راست صف بودند مؤمنان بودند و آنک در صف چپ بودند منافقان. در پس صف بودند کافران بودند. اما آن قوم که اوّل و آخر سجده کردند مومن ذاینند و مومن میرند و آنانک اوّل سجده نکردند به آخر سجده کردند ایشان کافر ذاینند اما مومن میرند و آنک اول...<sup>۸</sup> کردند و

۱. سورة انعام (۶)، آیه ۹۸. ۲. دراصل: لایة.

۳. این جمله ناقص است. در قصص الانبیای چاپ تقی زاده طوسی (ص ۲۴) آمده است: ندا آمد که یا آدم، بعضی

را در ارحام مادران و بعضی را بر روی زمین بدارم. ۴. دراصل: ادي

۵. سورة اعراف (۷)، آیه ۱۷۲. ۶. در اصل نسخه: اگد.

۷. مواردی که ریزتر مشخص شده با خطی دیگر در حاشیه نوشته شده است.

۸. در مواردی که پارگی متن است، سه نقطه گذاشته شده است.

آخر... مومن زایند.. میرد و... کردند کافر زایند...<sup>۱</sup> هولاء فی الجَنَّةِ و لاأبالی و هولاء فی النَّارِ [۹پ] و لاأبالی. ای آدم آن قوم که که بر راست و پیش بودند بهشت جای ایشان و باک نه و آن قوم که بر چپ و پس تواند دوزخ جای ایشان و باک نه. یا آدم نه از طاعت مطیعان مرا سود و نه از معصیت عاصیان مرا زیان. فرمان آمد تا عهدنامه بنوشتند. نویسنده این نامه فریشته بود. فرمان آمد تا آن نامه را در دهان گیر. فریشته آن عهدنامه را در دهان گرفت. ندا آمد که کن حجرا یعنی سنگ باش. آن فریشته سنگ شد بفرمان خدای عزوجل و آن را حجرأشود گویند در رکن یمانی<sup>۲</sup> نهادست چون حاجیان آنجا رسند او را بوسه<sup>۳</sup> دهند و این دعا بگویند: اللهم ایمانا و وفاء بعهدی و تصدیقا لنبیك<sup>۴</sup>. چون روز قیامت باشد خدای عزوجل باز آن سنگ را فریشته گرداند آن عهدنامه را یاز کند هر که بدان عهدنامه بوده باشد بسوی بهشت فرستد.

آنگاه حق تعالی با پیغامبران عهد بست؛ کما قوله تعالی: واذ اخذ الله میثاق النبیین لما اتیتکم<sup>۵</sup>. الایة<sup>۶</sup>. یعنی یا محمد خدای عزوجل میثاق کرد با همه پیغامبران و به نام نبوت یاد کرد مصطفی را صلی الله علیه و سلم بخطاب رسولی خواند گفت بشما خواهد آمد رسول راستگوی و راست [۱۰ر] کار. بگروید و لتصرنّه<sup>۷</sup> او را نصرت کنید و گواهی دهید به رسالت او که رسول حقست. جواب دادند أَقْرُؤْنَا<sup>۸</sup> مقرر آمدیم بمحمد عم. قال

۱. ظاهرا این جمله این گونه باید باشد: و آنک اول سجده کردند و آخر سجده نکردند. مومن زایند و کافر میرد و آنانک اول و آخر سجده نکردند کافر زایند و کافر میرند. در قصص الانبیای چاپ تقی زاده طوسی (ص ۲۵) نیز مانند مطالب بالا آمده است: ندا آمد که آن قوم که بر دست راست تواند، مؤمنان اند، آن قوم که به اول سجده کردند و به آخر نکردند، مسلمان زایند و کافر میرند و آنها که اول و آخر سجده کردند، مسلمان زایند و مسلمان میرند، و... آن قوم که به آخر سجده کردند، کافر زایند و مسلمان میرند و آنها که اول و آخر سجده نکردند، کافر زایند و کافر میرند.

۲. در اصل: بمانی. ۳. در اصل: بوسه (بدون نقطه ت).

۴. کذا، ظاهراً فعل این جمله نیامده است. ۵. سورة آل عمران (۳)، آیه ۸۱.

۶. در اصل: لایة. ۷. سورة آل عمران (۳)، آیه ۸۱.

۸. سورة آل عمران (۳)، آیه ۸۱.

فاشهدوا و انا معكم من الشاهدين.<sup>۱</sup> شما پیغامبرانید [بر] یکدیگر گواه باشید که من بر شما گواهم. یا آدم تو بر شیث گواه باش. یا ابراهیم تو بر اسماعیل گواه باش. یا اسماعیل تو بر اسحاق گواه باش. یا اسحاق تو بر یعقوب گواه باش. یا یعقوب تو بر یوسف گواه باش. یا یوسف تو بر موسی گواه باش. یا یوشع تو بر داود گواه باش. یا داود تو بر سلیمان گواه باش. یا سلیمان تو بر یحیی گواه باش. یا یحیی تو بر عیسی گواه باش که من خدای بر شما گواهم که چون محمد مصطفی پیغامبر آخرالزمان بیرون آید او را نصرت کنید و پروایمان آرید و او را راست‌گوی دارید.

پس فرمان آمد یا آدم به سرندیب باز شو<sup>۲</sup> و آنجا همی باش و حوّا را با خویش ببر تا از نسل تو عالم پر گردد.

آدم<sup>۴</sup> علیه السلام بیامد و هفت پاره آهن آورد؛<sup>۵</sup> کما قوله تعالى: و انزلنا الحديد فيه بأس شديد<sup>۶</sup>. و سندانکی و انبری و تیشه و سه پاره آهن دیگر آورد. آدم علیه السلام را آهنگری بیاموخت. پس آدم بآتش محتاج شد. فرمان آمد: یا جبرئیل پاره آتش از مالک بستان و بنزدیک آدم بر. جبرئیل علیه السلام پاره آتش از [پ۱۰] مالک بستد و بنزدیک آدم آورد آدم دست دراز کرد تا بستاند دستش بسوخت، بیفکند. بر زمین افتاد. از زمین هفتم گذاره شد باز به دوزخ آمد، هیچ جای قرار نگرفت. باز فرمان آمد که بگوی تا سنگی بگیرد و بر آهن زند تا آن تبش آتش که در سنگست بیرون آید. آدم علیه السلام هم چنان

۱. سورة آل عمران (۳)، آیه ۸۱.

۲. دراصل: یوسف.

۳. دراصل: باز شیو (بدون نقطه ی).

۴. در قصص الانبياء چاپ تقی زاده طوسی (ص ۲۷): جبرئیل.

۵. کاتب در حاشیه این برگ، پنج آلت آهنگری را نام برده و زیر هر یک توضیحی کوتاه داده و بالای هر کدام با مرکب قرمز، خطی به شیوه سیاقی (این اصطلاح از ویراستار است) کشیده است. نام پنجمین وسیله در پارگی صفحه از بین رفته است. این آلات عبارتند از: حدید (آهن)، سندان (؟...)، کلبتان (... آهن میگردند)، مطرقة (خنانک) (بدون نقطه حرف دوم. ظاهراً کلمه مزبور باید تصحیف خایسک باشد)؛ ← جدول دو، تصویر ۳.

۶. سورة حدید (۵۷)، آیه ۲۵.

کرد. چون آتش پدید آمد جبرئیل علیه السلام بیامد و او را آهنگری و درودگری بیاموخت و آلت برذگری ساخت و از گرسنگی بنالید. جبرئیل علیه السلام آمد و گفت یا آدم کشت کن که آنچه تو دیدی رفت آن باسانی یافتی و خوردی. پس تخم آوردش گندم و پنبه دانه و آدم علیه السلام را بیاموخت تا زمین شلیار کرد و ایوغ برگردن نهاد و میکشید تا آنگاه که خدایتعالی او را گاو داد و کشید. خبر آورده اند<sup>۱</sup> که دوازده سال ایوغ میکشید تا بدان گاو کشت میکرد و شکر کرد مر خدا را عزوجل.

جبرئیل علیه السلام بیامد و از فردوس اعلی جفتی گاو آورد و بقولی آورده اند<sup>۲</sup> که آن گاو از عین البقر برآمد و آن چشمه است که آن چشمه را بدان گاوان باز میخوانند.

پس آدم را جبرئیل علیه السلام گفت: خیز و کشاورزی کن تا از دست رنج خویش خوری. آدم علیه السلام گندم بپراکند. چون برآمد، گفت: یا جبرئیل بخورم؟ گفت: هنوز وقت نیست تا که بکوبی. بکوفتند [۱۱] و پاک کردند. گفت: بخورم؟ گفت: هنوز وقت نیامده است. پس دو سنگ ساختند، حوّا رضی الله عنها آس میکرد و میگریست و هردو میگفتند: یا اسفی علی الجنة. جبرئیل علیه السلام بیامد و گفت مژده مر ترا که خدای تعالی ترا بهشت رساند. پس چون آس کردند، آدم گفت: بخوریم؟ جبرئیل گفت: نی، خمیر کن. آنگاه خمیر کردند. آدم علیه السلام گفت: بخورم؟ جبرئیل علیه السلام گفت: تا پزید. آنگاه آدم علیه السلام برفت و هیزم آورد و آتش افروخت از آهن و سنگ. این همه جبرئیل عم می آموختش. تا آنگاه که پخت بصد رنج و بلا تا آنگاه که وقت خوردن رسید گفتند این شقاوت و رنج بر ما آمد، جبرئیل علیه السلام آمد و گفت الله تعالی میفرماید که گفته بودم. قوله تعالی: فلا یخرجنکما من الجنة فتشقی<sup>۳</sup>.

الخبر - اندر خبر آمده است که چون آدم علیه السلام گندم بپراکند و بدان قدر که

۱. دراصل: آورده اند؛ ← جدول دو، تصویر ۴.

۲. دراصل: آورده اند. تصویر کلمه؛ ← جدول دو، تصویر ۵.

۳. سورة طه (۲۰)، آیه ۱۱۷.

بکوفت و آس کرد و بخورد این همه بکرد از روز هفت ساعت گذشته بود، زمین گفت: یا آدم مرا معذور دار که مرا در حال پیری یافتی و اگر نه من ترا ذودتر طعام دادمی. چون آدم علیه السلام نان پخت قصد کرد تا بخورد جبرئیل علیه السلام گفت یا آدم صبر کن تا آفتاب فرو شود تا از جمله روزه داران باشی. چون آفتاب فرو شد طعام پیش آورد حوا از آن خوان [۱۱پ]، نیمه خوان خویش، یک نیمه نهاد از آن وقت باز زنان همچنین کنند هرچه ایشانرا دهند یک نیمه برکار برند و یک نیمه بنهند چون روز دیگر آدم برخاست خالی سیاه بر سینه او پدید آمده بود و بزرگ همی شد و بترسید و غمگین شد و بنالید، پنداشت که از وی زلتی آمد که او را خبر نیست. جبرئیل علیه السلام آمد؛ واللّه اعلم.

#### قصه فضیلت ایام بیض

گفت اگر خواهی تا این سیاهی از اندامتو برود امروز تا شب طعام مخور این سیاهی از اندامتو برود و تو از جمله روزه داران باشی. آن روز تا شبانگاه هیچ طعام نخورد چون شبانگاه شد یک بهر از تن وی سپید شده بود روز دیگر جبرئیل آمد که یا آدم امروز نیز طعام مخور روزه دار. آن روز نیز طعام نخورد. شبانگاه دو بهر از<sup>۱</sup> اندام وی سپید شده بود روز سه دیگر<sup>۲</sup> جبرئیل آمد که یا آدم امروز نیز چیزی مخور. آدم علیه السلام چنان کرد. چون شبانگاه بود همه تن او سپید شده بود به قدرت خداوند تعالی. و این سه روز را ایام بیض گویند و این سیزدهم و چهاردهم و پانزدهم ماه بود پس آن سه روز در هر ماهی بر آدم [۱۲ر] فریضه شد و بر جملگی انبیا علیهم السلام تا بروزگار پیغامبر ما علیه السلام. رجعنا الى القصة.

چون کافران بشکستند این عهد را که در کافری کرده و سوگند خورده بودند که اگر خدای عزوجل رسولی فرستد ایشان را، به حقّ راه یافته باشند از اهل کتاب. کما قوله

۱. «اذ» نیز خوانده می شود.

۲. در اصل: سیه دیگر (بدون دو نقطه «ی» در کلمه نخست).

تعالی: وَاقْسَمُوا بِاللَّهِ<sup>۱</sup> جَهْدَ أَيْمَانِهِمْ لَئِنْ<sup>۲</sup> جَاءَهُمْ نَذِيرٌ لَّيَكُونُنَّ أَهْدَى مِنْ إِخْدَى الْأُمَمِ فَلَمَّا<sup>۳</sup> جَاءَهُمْ نَذِيرٌ مَازَادَهُمْ<sup>۴</sup> إِلَّا نُفُورًا<sup>۵</sup>. چون رسول علیه السلام پیامد عهد کی با خداوند تعالی کرده بودند بشکستند و بعضی گفته‌اند چون عصر او را دریابید نصرت کنید و آنرا بزرگ دارید و انبیاء علیهم السلام قوم خود را برین وصیت کردند. كما قوله تعالى: الَّذِينَ يَتَّبِعُونَ الرِّسُولَ النَّبِيَّ الْأُمِّيَّ الَّذِي يَجِدُونَهُ مَكْتُوبًا فِي التَّوْرَةِ وَالْإِنْجِيلِ<sup>۶</sup>. و قال الله تعالى: وَاِذَا اخَذَ اللَّهُ مِيثَاقَ النَّبِيِّينَ لَمَا آتَيْتُكُمْ مِنْ كِتَابٍ وَحِكْمَةٍ ثُمَّ جَاءَكُمْ رَسُولٌ مُصَدِّقٌ لِمَا مَعَكُمْ لَتُؤْمِنُنَّ بِهِ وَلَتَنْصُرُنَّهُ<sup>۷</sup>. پیغامبران علیهم السلام [۱۲پ] با این قوم عهد کردند و این وصیت کردند کافران این عهد بشکستند. كما قوله تعالى: وَيَقْطَعُونَ<sup>۸</sup> مَا أَمَرَ اللَّهُ بِهِ أَنْ يُوصَلَ<sup>۹</sup>. آیه<sup>۱۰</sup>.

تفسیر نقض عهدست ذلک؛ كما قوله تعالى: فَهَلْ عَسَيْتُمْ<sup>۱۱</sup> أَنْ تَوَلَّيْتُمْ أَنْ تُفْسِدُوا فِي الْأَرْضِ وَتَقْتَعُوا<sup>۱۲</sup> أَرْحَامَكُمْ<sup>۱۳</sup> قِيلَ يَقْطَعُونَ مَا أَمَرَ اللَّهُ بِهِ<sup>۱۴</sup> أَنْ يُوصَلَ<sup>۱۵</sup>. ای باخراج اهل الایمان و الصلاح من بینهم و قیل ببخس<sup>۱۶</sup> المکیال و المیزان و قیل باللواطه و قیل فی الامر بالمنکر<sup>۱۷</sup> و النهی عن المعروف. قال عز وجل: وَیُفْسِدُونَ فِي الْأَرْضِ<sup>۱۸</sup> و یعملون فی الارض فی الکفر و المعاصی. و قال حسن رحمته الله مراد ازین فساد، کردن همه معاصی است چون غیبت و زنا و لواطت و نقصان کیل<sup>۱۹</sup> بوزن و نحوه. قوله تعالى: أُولَئِكَ هُمُ الْخَاسِرُونَ<sup>۲۰</sup>. این زیان بهشت و نعیم وی است نه زیان دنیاوی یعنی بهشت و نعمت وی

۲. دراصل: لئن (با دو نقطه اضافه زیر ث).

۴. اصل: ما زادهم.

۶. سورة اعراف (۷)، آیه ۱۵۷.

۸. دراصل: یقطون.

۱۰. دراصل: لایه.

۱۲. دراصل: یقطعوا.

۱۴. دراصل: الله.

۱۶. دراصل: ببخس.

۱۸. سورة بقره (۲)، آیه ۲۷.

۲۰. سورة بقره (۲)، آیه ۲۷.

۱. دراصل: بالله.

۳. دراصل: ليقولن هدی منهم فقد.

۵. سورة فاطر (۳۵)، آیه ۴۲.

۷. سورة آل عمران (۳)، آیه ۸۱.

۹. سورة بقره (۲)، آیه ۲۷.

۱۱. دراصل: عصيتم.

۱۳. سورة محمد (۴۷)، آیه ۲۲.

۱۵. سورة بقره (۲)، آیه ۲۷.

۱۷. دراصل: لامر.

۱۹. در زیر «کیل» نوشته شده است: پیمانه.

بماندند و دوزخ و عذاب وی اختیار کردند.

#### قصه مسکن کردن خناس را ابلیس در نفس آدم عم [۱۳]

چون آدم و حوا به هم رسیدند و توبه ایشان قبول افتاد روزی آدم علیه السلام بکاری رفت، ابلیس لعین بچه خود را خناس نام پیش حوا آورد و گفت مرا مهمی پیش آمده است این بچه مرا نگاه دار تا باز آیم. حوا قبول کرد و ابلیس برفت. چون آدم علیه السلام باز آمد پرسید این کیست؟ گفت به من سپرده است. آدم علیه السلام او را ملامت کرد و درخشم شد و بچه را بکشت و پاره پاره کرد و هر پاره بشاخ درختی بیاویخت و برفت. ابلیس باز آمد گفت فرزندان من کو؟ حوا احوال بازگفت و گفت پاره پاره کرد و اینک از شاخ درخت آویخته است. ابلیس فرزندان را آواز داد او بهم پیوست، زنده شد و پیش او آمد. و دیگر بار حوا را گفت قبول کن نمیکرد. به شفاعت و زاری پیش آمد تا قبول کرد. ابلیس برفت آدم عم پیامد گفت این کیست؟ احوال بازگفت. آدم حوا را برنجانید، گفت نمیدانم تا چه سرست درین که فرمان من نمی‌بری و از آن دشمن حق می‌بری و بسخن وی فریفته می‌شوی؟ او را بکشت و بسوخت خاکستر او را نیمی بآب داد و نیمی بیاد برداد و برفت. ابلیس لعین باز آمد فرزندان را آواز داد. او بهم پیوست زنده شد و پیش او آمد. دیگر بار حوا را گفت قبول [کن]<sup>۲</sup> قبول نمیکرد، گفت آدم مرا هلاک کند سوگندش داد [۱۳پ] تا قبول کرد. ابلیس برفت آدم علیه السلام باز آمد او را دید در خشم شد و گفت خدایتعالی داند تا چه خواهد بود که سخن او می‌شنوی و از آن من نه. پس خناس را بکشت و قلیه کرد نیمی بخورد و نیمی به حوا داد. چنین به خبر<sup>۳</sup> آمده است که آخرین بار خناس را بصفت گوسبندی آورده بود. چون ابلیس باز آمد فرزند طلبید حوا گفت رضی الله عنها او را قلیه کرد نیمی من خوردم و نیمی آدم. ابلیس لعنه الله گفت: مقصود من همین بود تا خود را در

۱. «باز» نیز خوانده می‌شود.

۲. پارگی گوشه برگ.

۳. در اصل: بخید.

درون آدم جا دهم چون سینه او مقام من شد مقصود من حاصل شد. حق سبحانه و تعالی فرمود فی الصدور الناس من الجنة و الناس<sup>۱</sup> هرکرا یک صفت از صفات نفسانی مانده بود مخدول بود.

### قصه ولادت بنی آدم

پس آدم علیه السلام به هندوستان بنشست<sup>۲</sup> و مستقر ساخت و از حوّا فرزندان آمدن گرفتند. هر باری که فرزند آوردی دوگان دوگان آوردی تا چهل شکم، هر شکم پسری و دختری. اما چون نخست بار گرفت و گران شد و هرگز ندیده بود ابلیس لعنه الله بیامد بر صورت که دانست و مر او را بود، گفت مر او را جنیّام و طیب پریانم. [۱۴] اگر من افسونی کنم که این که بشکم تو اندرست همچو تو آدمی شود خواهی؟ زیرا که این که بشکم تو اندرست خرس، فرمان من کنی؟ گفت: کنم. گفت: چون بیاید عبدالحارث نام کن که من حارث نامم. حوّا بهر آن که تا فرزند هم جنس وی<sup>۳</sup> بود چون بیامد عبدالحارث نام کرد و آن قابیل بود. کما قوله تعالی: فلما تغشیها حملت حملاً خفیفاً فمرت به فلما اتقلت دعوا الله ربهما لئن<sup>۴</sup> ایتینا صالحاً لنكونن<sup>۵</sup> من الشاکرین<sup>۶</sup>. خدایتعالی گفت چون آدم با حوّا بیود بار گرفت، بار سبک و آسان. بگذشت بدان بار نه ماه. چون بارش گران شد دانست که فرزند است. خدایتعالی را بخواندند، گفت اگر این فرزند نیکو و سلامت مانند ما باشد، ما شاکر باشیم مر خدایرا عزوجل و چون بدادشان فرزند، سلامت بیامد ویرا نام کردند و بکسی دیگر منسوب کردند.

و چنان بود که حوّا مر آدم را علیه السلام گفت: طیبی دانا از پریان آمد و مرا نام نیکو بیاموخت و گفت تا فرزند همچون تو آید و حوّا آن ندانست که این که بوزه است. چون آن

۱. سورة الناس (۱۱۴)، آیه ۵-۶.

۲. با سه نقطه زیر «س».

۳. در زیر «وی» با خطی دیگر نوشته شده است: حوا. ۴. دراصل: لئن (نیز با دو نقطه زیر دندانۀ «ن»).

۵. دراصل: لتکونن. ۶. سورة اعراف (۷)، آیه ۱۸۹.

نام بکردند جبرئیل عم بیامد گفت چرا چنین نام کردید و ملامت کردشان. آدم عم [۱۴پ] گفت نرهم از این دشمن اگر توبه کنم بازآمد گفت پذیرد. آنگاه قابیل نام کرد یعنی بازپذیرفت و خواهری بود که با وی بیک شکم آمده بود و هم چنین هفتاد شکم بیاورد.

آنگاه بفرمود خدای تعالی مناکحت دختر اول به پسر آخر. و پسر اول به دختر آخر دهد، میداد تا آنگاه که شست<sup>۱</sup> سال برآمد و فرزندان دیزه دیزه<sup>۲</sup>(؟) می کردند تا چندان گشتند که چهل هفت هزار شدند و آدم علیه السلام بدان شادی می کرد؛ والله اعلم.

#### قصه ناخورش طلبیدن آدم عم

چنین آورده اند کچون آدم علیه السلام نان بیافت و یکچندی بخورد آرزوی گوشت کرد و کرکس را بگرفت وَ تَذَرُو<sup>۳</sup> را، هر دو را بسمل کرد و بر آتش نهاد تا بریان کند. کرکس هیچ نپخت. آدم علیه السلام بخشم شد و بر آتش نهاد تا بسوخت و تذرو بماند و بوقت کشتن اتفاق کردند که تذرو از آن حوا بماند و کرکس از آن آدم. کرکس بسوخت و تذرو بماند همچنانک قسمت بود بحوا بماند و خود نخورد و غمگین می بود. جبرئیل علیه السلام آمد گفت: ای آدم غم مخور و غمگین مباش که اگر مرغ تو بسوخت خدایتعالی آن مرغ بر فرزندان تو حرام کرد [۱۵ر] تا قیامت نخورند. آدم علیه السلام شاد شد، سپس آن قربانی که بکردی بآتش میداشتی تا می سوختی و فرزندانش هم چنین میکردند. خدایتعالی قربانی خوردن بر امت محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم مباح کرده است و سوختن برداشتیم تا پذیرفته و ناپذیرفته پیدا نبود.

اشارت - چون حق تعالی نپسندید که اندرین جهان بندگان خویش را فضاحت کند.

۱. با سه نقطه زیر «س».

۲. شاید «ریزه ریزه» نیز خوانده شود. برای تصویر عبارت در نسخه ← جدول دو، تصویر ۶.

۳. در نسخه: تَذَرُو برای تصویر این کلمه در نسخه ← جدول دو، تصویر ۷.

نکته گفتند که چون نپسندید که اندر<sup>۱</sup> جهان بندگان خویش را آتش برگماشتن بر قربان مومن کی پسندد که آتش دوزخ بر مومن گمارد؛ واللہ اعلم.

### قصه کشتن قابیل مر هابیل را

خدای تعالی گفت وَأَتْلُ عَلَيْهِمْ نَبَأَ ابْنَيْ آدَمَ بِالْحَقِّ إِذْ قَرَّبَا قُرْبَانًا فَتُقْبِلَ مِنْ أَحَدِهِمَا وَلَمْ يُتَقَبَّلْ مِنَ الْآخَرِ<sup>۴</sup>. آیه<sup>۵</sup>. خدای تعالی گفت یا محمد برخوان بر ایشان خبر دو فرزند آدم که هریکی قربانی آوردند از یکی پذیرفته شد و از یکی ناپذیرفته. گفت مر آن پذیرفته را که بکشم که قربانتو پذیرفته شد و آن من نشد. هابیل جواب داد<sup>۶</sup>.

و سبب آن بود که با قابیل خواهری بود عازودا نام اما بجمال کم از<sup>۷</sup> قلیما بود و او را آدم بقابیل داد قابیل را از آن حسد آمد [۱۵پ] تا روزی هابیل را گفت خواهر مرا طلاق ده تا من بزنی کنم. هابیل گفت مرا پدر داده است و من فرمان پدر را خلاف نکنم. این قصه بآدم بگفتند. گفت بروید قربان کنید تا قربان هر که پذیرفته آید قلیما را بدو دهم. هابیل گوسبندی پرورده فربه قربان کرد و بنهاد و قابیل هم قربان خویش بنهاد. آنجا قربان هابیل پذیرفته شد و از آن قابیل نشد. آدم علیه السلام گفت یا قابیل دیدی که قلیما جفت او شد و حلال ویست. قابیل از برادر کینه در دل گرفت تا روزی هابیل را یافت تنها. گفت ای هابیل من بخواهم کشت که تو خواهر مرا بزنی کردی و قربان تو پذیرفته شد و من رسوا شدم و پیش از آن از آدمیان هیچکس خون نریخته بود. هابیل گفت اگر تو مرا بکشی من آهنگ تو نکنم زیرا که از خدای تعالی بترسم. کما قوله تعالی: لَئِنْ<sup>۸</sup> بَسَطْتُ إِلَيْكَ يَدَكَ لِتَقْتُلَنِي مَا أَنَا بِبَاسِطٍ يَدِيَ إِلَيْكَ لَأَقْتُلَكَ إِنِّي أَخَافُ اللَّهَ رَبَّ الْعَالَمِينَ<sup>۹</sup>. گفت: من نخواهم که تو گران بار

۱. در اصل: اندر (دو نقطه «ت» به صورت عمودی). ۲. در اصل: بناء.

۳. در اصل: بنی. ۴. سورة مائده (۵)، آیه ۲۷.

۵. در اصل: لایه. ۶. جمله در این جا ناقص مانده است.

۷. کذا. ۸. در اصل: لئن. (نیز با دو نقطه زیر «ئ»).

۹. سورة مائده، آیه ۲۸.

گردی از گناهان من و از گناه خویش. یعنی چون مرا بکشی همه گناهان من بار تو گردد و مرا خدایتعالی عفو کند و تو از جمله دوزخیان باشی و جزاء ظالمان دوزخ است. کما قوله تعالی: [۱۶] فَطَوَّعَتْ لَهُ نَفْسُهُ قَتْلَ أَخِيهِ فَقَتَلَهُ فَأَصْبَحَ مِنَ الْخَاسِرِينَ<sup>۱</sup> گفت دل بنهاد<sup>۲</sup> بر کشتن برادر و بکشت و زیان کار گشت بکشتن.

اندر خبر آمده است که هابیل زیر درختی خفته بود و آن درخت بید بود و آن روزگار درخت بید میوه داشتی که هیچ درختی آنچنان میوه نداشتی پس قابیل آمد و آن سنگ را بر سر او زد<sup>۳</sup> و او را بکشت از شومی آن خون میوه از درخت بید بشد که بیش هرگز بار نیاورده است و نیارد. کما قوله تعالی: فَأَصْبَحَ مِنَ الْخَاسِرِينَ<sup>۴</sup> یعنی بسبب خون هم در بدر و عاصی شد و هم در خدای کافر شد. پس از بیم پدر برادر را در پشت کشیده گرد عالم می گردانید، ندانست که چه باید کرد تا آنجا که امروز شهر دمشق است هابیل بر خاک بنهاد که مانده شده بود تا بیاساید، جبار عالم دو زاغ سیاه را با<sup>۵</sup> یکدیگر بکینه آورد با<sup>۶</sup> یکدیگر<sup>۷</sup> جنگ همی کردند تا یکی کشته شد. زاغ دنده بمنقار و چنگال زمین را بکاوید و آن زاغ کشته را بنهان کرد<sup>۸</sup> و خاک بر وی انبار کرد. کما قوله تعالی: فَبَعَثَ اللَّهُ غُرَابًا يَبْحَثُ فِي الْأَرْضِ لِيُرِيَهُ<sup>۹</sup> كَيْفَ [۱۶پ] يُوَارِي سَوَاءَ أَخِيهِ<sup>۱۰</sup> چون قابیل از آن زاغ بدید او نیز همچنان کرد چون از دفن کردن هابیل فارغ شد خواست تا برود، فرمان آمد یا ارض خذیه. ای زمین بگیرش. زمین قابیل را تا بزانو بگرفت. گفت: ملکا ابلیس در تو کافر شد او را بزمین فرو نبردی. فرمان آمد که یا ملعون، ابلیس خون مومن کی ریخت. باز گفت: الهی پدرم از آن درخت بخورد که او را نهی کرده بودی او را بدینا فرستادی و بزمین

۱. سورة مائده (۵)، آیه ۳۰.

۳. «ذد» هم خوانده می شود.

۵. در اصل: یا.

۷. در اصل: یکدیگر.

۹. در اصل: لیریه.

۲. در اصل: بنهاد.

۴. سورة مائده (۵)، آیه ۳۰.

۶. در اصل: یا (نیز با دو نقطه روی «ی»).

۸. زیر «ر» یک نقطه است.

۱۰. سورة مائده (۵)، آیه ۳۱.

فرو نبردی. فرمان آمد یا زمین بگرش. زمین قایل را بسینه بگرفت. قال: سمعت ابي انی<sup>۱</sup> رایت علی ساق العرش مکتوباً<sup>۲</sup> لا اله الا الله محمد رسول الله. گفت: بحرمت آن نام که مرا خسف نکنی. فرمان آمد که یا زمین براندازش. زمین او را برانداخت چنانکه بکرانه کوه قاف افتاد. خدایتعالی فریشته را بفردستاد<sup>۳</sup> بر اسبی نشسته<sup>۴</sup> و حربتی<sup>۵</sup> در دست گرفته تا آن حربت<sup>۶</sup> در وی همی زند و او را همی کشد، باز حق تعالی او را زنده گرداند تا روز قیامت و هر وقت که زنده گردد از پیش آن فریشته در عقب وی را همی کشد<sup>۷</sup>.

چون آدم علیه السلام از کشتن هابیل خبر یافت آدم و حوا هر دو بسیار بگریستند و دو سال بر گور او نشسته<sup>۸</sup> [۱۷ر] بودند تا روزی آدم علیه السلام گفت: ملکا اگر قایل مر هابیل را بکشت خون او کجا شد؟ ندا آمد خون او زمین فرو خورد. آدم گفت: لعنت خدای بر زمین باد که خون فرزند من بخورد. چون زمین لعنت آدم بشنید در وقت خون برانداخت و نیز تا قیامت هیچ خون نخورد. چون آدم علیه السلام با حوا از دمشق بسرندیب بازگشتند و آنجا می بودند از آدم و حوا صد بیست شکم فرزند آمدند همه دوگان دوگان و بیکدیگر همی داد و ازین فرزندان هیچکس نمرد تا بیست هزار فرزند جمع شدند در مدة هزار سال.

### قصه کان زر<sup>۹</sup> و سیم

تا روزی فرزندان بنزدیک آدم آمدند گفتند ما را چیزی باید تا بازرگانی<sup>۱۰</sup> کنیم. آدم علیه السلام گفت برگ درختان بگیرید. گفتند تن بیوشد. گفت اشتالنگ گوسبند بگیرید.

۱. در اصل: الی ان.

۲. در اصل: مکتوب

۳. کذا.

۴. در اصل با سه نقطه اضافه زیر «ش».

۵. در اصل: حربتی (با یک «ح» کوچک زیر حرف اول).

۶. در اصل: حربت (با یک «ح» کوچک زیر حرف نخست).

۷. این جمله مشوش است.

۸. در اصل با سه نقطه اضافه زیر «ش».

۹. «ذر» نیز خوانده می شود.

۱۰. در اصل: بارزگانی.

گفتند چهارپایان همه کشته شوند. پس جبرئیل<sup>۱</sup> آمد علیه السلام و یک مشت ذر و یک مشت سیم بیاورد و به آدم داد. آدم گفت: یا جبرئیل این مشت ذر<sup>۲</sup> و سیم فرزندان مرا بس نکند و آن پسینیان را چگونه باشد؟ از جبار مملکت ندا آمد که یا جبرئیل آن ذر و سیم به کوه ده تا ایشان مر آن را بحیله اندک اندک بیرون همی آرند و من خدای برکت میکنم. آنگاه هرچه از فرزندان [۱۷پ] قابیل بودند کافر شدند. آنگاه خدای تعالی آدم علیه السلام را برسولی فرستاد و دعوت کرد و معجزها نمود و آن فرزندان هابیل بجهان اندرپراکنده بودند و بهرجای دیهی و شهری کرده بودند و بعضی نیز کافر گشته بودند. چون آدم علیه السلام دعوت کرد هرچه فرزندان قابیل بودند نپذیرفتند. اصل این بود که خدای عزوجل ذریت آدم را بوی<sup>۳</sup> نمود؛ واللہ اعلم.

#### وفات آدم علیه السلام

پس آدم علیه السلام بیمار گشت و روی به فرزندان کرد گفت مرا میوه آرزو میکند چنانک میوه بهشت است بنگرید تا آنچنان میوه بیابید بعضی از فرزندان بطلب میوه رفتند و شیث پیغامبر علیه السلام بر بالین پدر نشست<sup>۴</sup> بود. آدم گفت ای پسر تو بدین سر کوه بر شو و دعا گوی تا خدایتعالی ببرکت دعایتو ما را میوه بهشت فرستد. شیث گفت تو پدر مایی چرا دعا نگویی؟ آدم گفت من از وی شرم دارم که از من ذلت آمده است. روی<sup>۵</sup> به کوه نهاد تا برود و دعا گوید، جبرئیل را دید که می آمد با حوری و آن حور طبقی بر دست نهاده از زر سرخ و بدان طبق از ده گونه میوه و رطب و انگور و خربزه و این حور نقابی در روی فرو گذاشته بود. آدم علیه السلام بدین حور بنگریست. [۱۸ر] جبرئیل گفت یا آدم خدای عزوجل این حور را برای شیث فرستاده است از بهر آنک فرزندان تو همه جفت

۱. در اصل: جبرئیل (بدون دو نقطه «ی» و بدون «ء» روی دندان دوم).

۲. در نسخه شبیه «ذ» نوشته شده است. ۳. زیر کلمه نوشته شده بود: یعنی بآدم.

۴. در اصل با سه نقطه زیر «س». ۵. زیر کلمه نوشته شده است: شیث.

آمدند مگر شیث. اینک خدای تعالی حوری بدو بخشید تا بنکاح بوی دهی. آنگاه آدم علیه السلام آن حور را بنکاح بشیث داد و حوری تاذی زبان بود و اصل مصطفی علیه السلام از آن حور بود و آن حور بشیث بماند و آن حور موی داشت و امروز علویان از آن نسبت‌اند. آدم علیه السلام بعضی از میوه‌ها بخورد و بعضی بفرزندان قسمت کرده داد هرکه از آن میوه بخورد عالم گشت. پس وفات یافت جبرئیل و میکائیل علیهما السلام پیامدند آب و جامه‌های نورانی و حله‌های بهشتی آوردند. یکی آب ریخت و یکی آدم را بشست<sup>۱</sup> و در آن حله‌های پیچیدندش و بروی نماز گزاردند و بخاک دفن کردند و جبرئیل علیه السلام ندا در داد: یا بنی ادم هذه سنته قوماکم الی يوم القيمة<sup>۲</sup> و بقولی آورده‌اند که شیث علیه السلام را بفرمودند تا ویراشست<sup>۳</sup> و ایشان آب ریختند و در حله‌ها پیچیدند و نماز کردند و بخاک دفن کردند تا دو سال از سرگوروی برخاستند بعد از آن همه پراکنده شدند.

#### قصه شیث پیغامبر علیه السلام

اما بدانکه شیث علیه السلام عالم‌ترین فرزندان بود آدم را عم [۱۸پ] خدای عزوجل او را پیغامبری داد تا برادران و خویشاوندان را شریعت بیاموخت و این ده یک مال روزگار وی جمع کردند و بوی دادندی تا بر خود و بر عیالان خود نفقه کردی و بدرویشان نیز همی دادی. و او را پسری آمد نوح نام کرد. چون شیث از دنیا بیرون شد بر دین پاک او را فرزندی ماند یعنی از نوح نام او قتیان. او نیز با دین پاک برفت و از ایشان فرزندی آمد نام او مهائیل. این مهائیل را جمالی بود که پیوسته با نقاب رفتی و هیچکس در وی نتوانستی نگریستن از آن جمال که او را بود. از اطرافها بنظاره او بیامدندی و او را هدیه آوردندی و عزیز داشتندی. او نیز بر دین پاک از دنیا بیرون شد او را فرزند ماند نام او

۱. در اصل با سه نقطه زیر «س».

۲. این عبارت ناقص و غلط است. در کشف الاسرار (ج ۸، ص ۴۱۰) چنین آمده است: ... اعلما ان الموت سبیلکم و هذه سنتکم فی موتاکم فاصنعوا بهم ماصنعنا بایبکم و انکم لن ترونا بعد الیوم الی يوم القيمة.

۳. با سه نقطه زیر «س».

برد و بقولی آورده‌اند<sup>۱</sup> نام او بازر بود. مهائیل را دفن کردند و از اطراف جهان هرکس بدیدار مهائیل پیامدندی چون بشنیدند که نماند بازگشتندندی و هدیها بازبردندی.

### قصه آغاز تعبد اصنام

ابلیس علیه اللعنه پیامد و فرزندان او را گفت خواهید تا حشمت از خاندان شما نرود؟ گفتند چکنیم؟ گفت یکی صورت کنید مانند [او] و در خانه بنهید و جامه درو [۱۹ر] پوشید و نقاب فروگذارید تا هرکه<sup>۲</sup> زیارت آید<sup>۳</sup> او را بیند و نومید بازنگردد و نیز حشمت با شما بماند تا قیامت در ساعت همچنان کردند که ابلیس گفته بود چون دیگر قرن برآمد ابلیس بنزدیک قوم مهائیل آمد و گفت پدران شما صورت را پرستیدندی از بهر روان مهائیل شما نیز این صورت را خدمت کنید تا روان مهائیل از شما شاد شود پس از آن خدمت کردن گرفتند این صورت را تا پرستیدن بت اندر جهان آشکارا شد. پس از مهائیل فرزندی آمد نام او برد و از برد فرزندی آمد نام او اخنوخ و این اخنوخ ادریس پیغامبر بود تا آنگاه که خدایتعالی ادریس را بخلق فرستاد تا دعوت کرد؛ واللہ اعلم.

### قصه ادریس پیغامبر عم

قوله تعالی: واذکر فی الکتاب<sup>۴</sup> ادریس انه کان صدیقا نبیا.<sup>۵</sup> و ادریس علیه السلام از فرزندان هابیل نورالله قبره بود و هشتاد سال عبادت میکرد مر خدایرا عزوجل و همه خلق بت پرستیدندی و او را ادریس سبب آن نام شد از بسیاری علم که کتاب خدایرا درس کردی و بخواندی و علم نجوم ادریس را بود علیه السلام. عبادت همی کردی مر خدایرا عزوجل [۱۹پ] فریشتگان عبادت او را باسمان می بردند تا روزی عزرائیل

۱. در اصل: اودده‌اند.

۲. در اصل: هر ح.

۳. برای تصویر این جمله در نسخه ← جدول دو، تصویر ۸.

۴. در اصل: الکتابا. ۵. سورة مریم (۱۹)، آیه ۵۶.

صلوات الله عليه بزیارت او آمده بود بر صورت آدمی. چون پیش ادریس آمد ویرا بشناخت. گفت<sup>۱</sup> گوسبندی بود در صحرا گفت بیا تا این گوسبند را بکشیم. ادریس گفت علیه السلام این گوسبند مردمان است کشتن روا نیست. درختی بود پیش وی، انگور از وی آویخته. گفت بیا تا این انگور بکنیم و بخوریم ادریس گفت نیز روا نباشد بنعمت مردمان دست دراز کردن. عزرائیل علیه السلام برفت از پیش ادریس. چون ادریس رفتن وی بدید گفت تو از آدمیان نیستی بگوی مرا تا تو کیستی؟ گفت من عزرائیلم. ادریس گفت مرا آرزو<sup>۲</sup> میکند که جان مرا برگیری و باز از خدای تعالی خواهم تا جان من بمن بازدهد و مرا زنده کند. فرمان آمد که یا عزرائیل چنان کن که او میخواهد. عزرائیل علیه السلام در وقت جان مقدس او برداشت. بار دیگر باز زنده گردانید خدایتعالی ویرا. ادریس گفت یا عزرائیل مرا آرزوی<sup>۳</sup> می باشد تا دوزخ را بینم. از حق سبحانه و تعالی فرمان آمد تا دوزخ را بدو نماید. پس عزرائیل<sup>۴</sup> دوزخ را و زبانیه<sup>۵</sup> را و مالک را بدو نمود. گفت اکنون میخواهم تا از دوزخ بگذرانی و بهشت را بمن نمای. عزرائیل<sup>۶</sup> گفت چون در بهشت [۲۰] شدی پس بیرون نیایی گفت آیم. عزرائیل علیه السلام ویرا بهشت اندر آورد و همه بهشت را بر وی عرضه کرد. ادریس ردای خود را بر شاخ درخت بنهاد و بیرون آمد. گفت یا عزرائیل ردای<sup>۷</sup> خود در بهشت فراموش کردم اندر شوم ردای بیرون آرم<sup>۸</sup>. او را دستوری داد تا در بهشت درآمد و یکی بخرامید. عزرائیل گفت بیرون آی گفت نیایم. گفت یا ادریس ترا ببايد بودن پس درین بهشت در آیی و ترا و همه<sup>۹</sup> خلق را از دوزخ ببايد گذشتن تا این همه شرایط بجای نیاری. ادریس گفت من یکبار مردم و از دوزخ گذر کردم. فرمان آمد یا

۱. در زیر «گفت» آمده است: عزرائیل. اما ظاهراً «گفت» زائد است.

۲. در اصل: ازرو. ۳. در اصل: ازروی.

۴. در اصل: عزرائیل (بدون نقطه کلاً و بدون «ء»).

۵. در اصل: زبانیه (به اضافه یک دندانه اضافه قبل از «ن»).

۶. در اصل: عزرائیل (بدون «ء» روی دندانه اول). ۷. در اصل: ددای.

۸. در اصل: آدم. ۹. در اصل: همه (که علامت ء روی «ه» قرار گرفته).

عزرائیل<sup>۱</sup> باذنی قد فعل بامری قد [فعل]. یعنی هرچه کرد بامر من کرد و بخواست من کرد. عزرائیل گفت: إِنَّ هَذِهِ الْجَنَّةَ حَرَامٌ عَلَى الْأَنْبِيَاءِ<sup>۲</sup> حَتَّى يَدْخُلَ خَاتَمُ الْأَنْبِيَاءِ<sup>۳</sup> عَلَيْهِمُ السَّلَامُ. این بهشت حرامست و همه انبیا تا درنیاید خاتم پیغامبران محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم و بقولی آورده اند که از بهشت بیرون آمد بر در بهشت بعبادت بایستاد و بقولی دیگر آورده اند با طوافان عرش طواف میکند. کما قوله تعالى: و رفعناه مکانا علیاً<sup>۴</sup>. ادریس علیه السلام آنجا بماند و فرزندان<sup>۵</sup> وی [۲۰پ] بدنیا ماندند و روز و شب همی گریستند آرزوی پدر می کردند که ما بی پدر چگونه زندگانی کنیم؟ ابلیس علیه اللعنه بیامد و گفت اگر خواهید تا شما را آرزوی<sup>۶</sup> پدَر نباشد و دل شما قرار گیرد صورتی بسازید از سنگ یا از چوب بر صورت پدر. فرزندان ادریس صورتی کردند هرروز آمدندی و آن صورت را زیارت کردند. از شرق تا غرب بت پرستی آشکارا شد و دنیا چنان آبادان بود که در دنیا هیچ جای ویرانی و بیابان نماند. چهارصد سال بدین کار برآمد پس جبّار مملکت نوح علیه السلام را بر ایشان به پیغامبری فرستاد که ایشانرا دعوت کن و بمن خوان. این بود قصّة ادریس علیه السلام؛ واللّه اعلم بالصواب.

#### قصه نوح علیه السلام

قوله تعالى: انا ارسلنا نوحاً الى قومه ان انذر قومك من قبل ان ياتيهم عذاب اليم<sup>۷</sup>. چنین آمده است از ابن عباس رضی الله عنه وی چنین گفت که من از پیغامبر صلی الله علیه و سلم شنیدم قصّة نوح علیه السلام و بروایت وهب منبه رضی الله عنه آمده است که نوح علیه السلام صد و هشتاد ساله بود که وحی آمدش و هزار کم پنجاه [۲۱ر] سال اندر

۱. در اصل: عزرائیل (بدون دو نقطه «ی» و بدون «ء»).

۲. در اصل: لانبیا. ۳. در اصل: لانبیا.

۴. سورة مريم (۱۹)، آیه ۵۷. ۵. در اصل: فرزندان.

۶. در اصل: آرزوی. برای تصویر این کلمه ← جدول دو، تصویر ۹.

۷. سورة نوح (۷۱)، آیه ۱.

میان قوم دعوت کرد. چنانک خدایتعالی گفت قوله تعالی: فلیث فیهم الف سنة الا خمسين عاماً.<sup>۱</sup> اما بدانک نوح علیه السلام را یشکر نام بود پذیر وی متوشا و ملک مسلمان بود و او را بدان سبب نوح نام کردند که در قوم خود نوحه کرد و ایشان را بخدای خواند. اما نوح را علیه السلام فرمان چنین بود که هر روزی بکوفه منادی کردی چنانک نداء وی را بگوش شرق و غرب برسانیدی گفتی: قولوا لا اله الا الله. بعضی انگشتان در گوش کردند و جامه در سر کشیدندی و بعضی بگریختندی تا آواز او نشنوند و هر روزی بکوفه منادی کردی و ایشانرا دعوت کردی ویرا چندانی بزدندی که وی بیهوش گشتی چون بهوش بازآمدی گفتی ای مردمان بگوئید<sup>۲</sup> که خدای یکیست و من نوح پیغامبرم فرستاده او. پس گفتی: قولوا لا اله الا الله تفلحوا و لیس علیکم غیر ذلک. بگوئید<sup>۳</sup> که خدای نیست مگر خدای. و قومش نگر ویدند مگر اندکی. چنانک خدای عزوجل گفت: و ما امن معه الا قليل.<sup>۴</sup> یعنی ایمان نیاوردند مگر اندکی از قوم او. بعضی گویند که هشتاد تن بودند. روایت [۲۱پ] کند از ابن عباس رضی الله عنه: القلیل سبعون رجلا. و در خبر آمده است که هیچ پیغامبری از قوم خویش آن بلا نکشید که نوح علیه السلام. تا چنین آورده اند که روزی ده بار بیامدندی و بزدندی. فرزندان وی بیامدندی و از آنجا بیردندی. چون بهوش آمدی گفتی ای فرزندان من بکدام محلّت بوده ام؟ گفتندی بفلان کوی. گفتی بفلان کوی بروم و دعوت کنم کی اندر فرمان خدایتعالی تقصیر نیفتد و نتوان کرد. و خلق را دعوت کردی و بخدایتعالی خواندی. همچنین میکرد تا هفت قرن بر وی بگذشت و ازین همه نگر ویدند مگر این مقدار که یاد کردیم.

نوح علیه السلام بر همه خلق رسول بود تا بمغرب چنانک پیغامبر ما محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم. دلیل بر قول خدایتعالی قوله تعالی: و اذ اخذنا من النبین میثاقهم و

۱. سورة عنکبوت (۲۹)، آیه ۱۴. ۲. دراصل: بگوئید (به اضافه یک «ء» روی «ی» دوم).

۳. دراصل: بگوئید (که دو نقطه و «ء» هر دو زیر و زیر دندانۀ دوم قرار گرفته است).

۴. سورة هود (۱۱)، آیه ۴۰.

منک و من نوح.<sup>۱</sup>

الخبر - اندر خبر آمده است که پیران بودندی که دست فرزندان گرفتندی و میگفتندی نگر تا بدین مرد نگر وید و آنچ وی گوید فرمان وی نکنید که ما را پدران دست بگرفتندی و همچنین وصیت کردند تا هفت پدر وصیت کردند تا بوی نگر ویدند و ویرا فرزندان [۲۲] بسیار بودند و بمردند و نوح علیه السلام دل تنگ گشت و نومید گشت از ایمان آوردن قوم مگر اندکی که گرویده اند. کما قوله تعالى: لن يؤمن من قومك الا من قد امن فلا تبتئس بما كانوا يفعلون.<sup>۲</sup> آنگاه نوح علیه السلام گفت: ای قوم مکنید و فرمان من کنید که عذاب خدایتعالی نزدیک آمد و قوم او بت می پرستیدندی و میگفتند ما این خدایان خویش را می بینیم<sup>۳</sup> و میدانیم و میخوانیم. کما قوله تعالى و تقدس: ولا تذرن ودا و لا سواها و لا یغوث و یعوق و نسر<sup>۴</sup> و قد اضلوا کثیرا.<sup>۵</sup> این همه نامها - بتان ایشان [است]. نوح علیه السلام هر چند پند میداد هیچ حالی نگر ویدند و آنگاه بمهتران و ملکان ایشان رفت و دعوت کرد نپذیرفتند و نگر ویدند. گفتند نگر ویم. گفت عذاب آمدتان. گفتند روا بود. چند بار<sup>۶</sup> آمد و گفت جواب همچنین گفتند. کما قوله تعالى: قالوا یا نوح قد جادلتنا فاکثر جدالنا فأتنا بما تعدنا ان كنت من الصادقین.<sup>۷</sup> بسیار الحاح کردی<sup>۸</sup> و پیکار کردی [۲۲] و وعده کردی که میگوئی اگر راست میگوئی<sup>۹</sup> (؟). چون دانست که نخواهند گروید. گفت کما قوله تعالى: رب انی دعوت قومی لیلا<sup>۱۰</sup> و نهارا فلم یزدهم<sup>۱۱</sup> دعای<sup>۱۲</sup> الا

۱. سورة احزاب (۳۳)، آیه ۷.

۲. سورة هود (۱۱)، آیه ۳۶. در اصل نسخه: لن تؤمن لك من قومك الا من قد امن فلا تبتئس بما كانوا یعلمون.

۳. «می بینم» نیز خوانده می شود.

۴. در اصل: نصرًا.

۵. سورة نوح (۷۱)، آیه ۲۴-۲۳.

۶. سورة هود (۱۱)، آیه ۳۲.

۷. در اصل: الحاح (با علامت «ح» کوچک زیر هر دو «ح»).

۸. این جمله، ترجمه آیه قرآن است و ناقص نوشته است. در قصص الانبياء نیشابوری (ص ۳۴)، ذیل این آمده است: گفتند یا نوح با ما بسیار پیکار کردی و لجاج و وعید می کنی ما را بعذاب یک راه بیار این وعید که

میکنی، اگر راست میگوئی.

۱۰. در اصل: لیلا.

۱۱. در اصل: یزدهم.

۱۲. در اصل: دعایی.

فرارا<sup>۱</sup>. بار خدایا قوم خویش را خواندم بشب و روز و نمی‌افزاید خواندن من ایشانرا مگر که گریختن. کما قوله تعالی: و انی کلما دعوتهم لتغفر لهم جعلوا اصابهم فی اذانهم واستغشوا ثیابهم<sup>۲</sup>. هرگاه که مرین قوم میخوانم تا تو مرا ایشانرا بیامرزی انگشت اندر گوش میکنند و جامه بسر اندر می‌کشند تا این سخن نشنوند و بر کفر ایستاده‌اند و تو دانی که دل نهاده و ستیزه میکنند و گردن‌کشی می‌کنند و بسر یکان یکانرا خواندم و از آن بود که نوح علیه السلام یکی را پیش خود بنشانند که وی خردمندتر ایشان بودی و پیرا دعوت کردی چون همه بشنودندی برخاستندی و گفתי اگر این سخن تو راست بودی و نیکو بودی مهتران ما بشنیدندی<sup>۳</sup> و بپذیرفتندی من نپذیرم. آنگاه گفت: فقلت استغفروا ربکم انه کان غفارا یرسل السماء علیکم [۲۳ر] مدرارا<sup>۴</sup>. گفت او آن خداست که بارانها بهنگام فرستد بر شما همواره. و یمدکم باموال و بنین و یجعل لکم جنات<sup>۵</sup> و یجعل لکم انهارا<sup>۶</sup>. و مدد کند شما را بمال و فرزندان و بوستانها و جویهای روان هم چنین تا آخر سوره. آنگاه گفت کما قوله تعالی: رب لاتذر علی الارض من الکافرین دیارا<sup>۷</sup>. گفت ای بارخدای بر روی زمین یکی از کافران ممان. انک ان تذرهم یضلوا عبادک و لایلدوا الا فاجرا<sup>۸</sup> کفارا<sup>۹</sup>. اگر تو ای بارخدای بر روی زمین یکی از کافران مانی گمراه کنند بندگان ترا که از پس ایشان باشند کافران و فاسقان و بدفعان. خدای تعالی دعا وی مستجاب کرد. بفرمود نوح علیه السلام را کشتی کردن و بساخت بامر وی، نجات یافت.

الخبر<sup>۱۰</sup> - اندر اخبار آمده است که نوح علیه السلام را زنی بود کافره. گفت ای قوم این شوی من دیوانه است. این هرچه میگوید. بدیوانگی میگوید چون نام دیوانگی شنید روی بآسمان کرد و بنالید و گفت: انی مغلوب فانتصر<sup>۱۱</sup>. یعنی ای بارخدای تو داناتری که من

۱. سوره نوح (۷۱)، آیه ۶.

۳. در اصل: ببسیدندی.

۵. در اصل: جنات.

۷. سوره نوح (۷۱)، آیه ۲۶.

۹. سوره نوح (۷۱)، آیه ۲۷.

۱۱. سوره القمر (۵۴)، آیه ۱۰.

۲. سوره نوح (۷۱)، آیه ۷.

۴. سوره نوح (۷۱)، آیه ۱۱-۱۰.

۶. سوره نوح (۷۱)، آیه ۱۲.

۸. در اصل: فاجر.

۱۰. در اصل: الخید.

ستم رسیده‌ام و [۲۳پ] مرا فریاد رس. در حال جبرئیل آمد و شاخ درخت مورد بیاورد<sup>۱</sup> گفت: ای نوح این را از بهشت آورده‌ام این را بکار. نوح علیه السلام بستند و بزمین فرو برد در ساعت. درختی شد شصت گز بالا و سیصد گز پهنا و در مدت چهل سال. و درین چهل سال یک کودک از مادر نژاد بقدرت خدایتعالی تا نسلها ناپدید شد و آنچه مانده بودند بالغ شدند. بچهل سالگی بخطاب خداوند تعالی مخاطب شدند و آن قوم از چهل سالگی تا هزار سال عمر یافتندی. دنیا شرقاً و غرباً آبادان بود و آکنده از مردم ولیکن همه کافر بودند بخدای تعالی؛ و الله اعلم بالصواب<sup>۲</sup>.

#### قصه ساختن کشتی نوح علیه السلام

قوله تعالی: واصنع الفلک باعیننا و وحینا<sup>۳</sup>. چون درخت بیوکند فرمان آمد که از تو تخته تراشیدن و از ما بلطف نام نگاشتن<sup>۴</sup>. چون تخته اول تراشید نام آدم صفی صلوات الله علیه پدید آمد و بر تخته دوم نام شیث علیه السلام پدید آمد و بر تخته سیوم<sup>۵</sup> نام ادریس علیه السلام و بر تخته چهارم نام نوح علیه السلام و بر تخته پنجم نام هود و بر تخته ششم نام ابراهیم و بر تخته هفتم نام صالح و بر تخته هشتم نام موسی صلوات الله علیهم اجمعین [۲۴ر] همچنین تا آخر صد هزار و بیست اند هزار تخته جدا کرد بر هر تخته نام پیغامبری پیدا همی آمد بقدرت خدای عزوجل و مهندسی جبرئیل علیه السلام همی کرد. نوح عم تخته همی نهاد و میخ همی زد و استوار همی کرد که امر بود تا از شاخه‌ها وی میخها کند. کما قوله تعالی: و حملناه علی ذات الواح و دسر تجری باعیننا<sup>۶</sup>. بدانک چون نوح علیه السلام کشتی میگرد قوم بوی بگذشتی مسخره و فسوس میکردندی. کما قوله تعالی:

۱. در اصل: بیاودد. برای تصویر این کلمه ← جدول دو، تصویر ۱۰.

۲. در اصل: یا الصواب. ۳. سورة هود (۱۱)، آیه ۳۷.

۴. در بالای «نگاشتن» آمده است: یعنی درخت را برکنند.

۵. در اصل: سیوم (با یک علامت «ء» اضافه روی «ی»).

۶. سورة القمر (۵۴)، آیه ۱۴-۱۳.

كلما مر عليه ملاء من قومه سخروا منه<sup>۱</sup>. الى آخر الآية<sup>۲</sup>. فرمان آمد که یا نوح قوم را بگوی که امروز شما مسخره میکنید ولیکن باش تا فردا مکافات مسخره شما بشما رسد. گفتند یا نوح این خانه چوبین چه<sup>۳</sup> خواهی کرد مگر این خانه را بهوا بخواهی راندن. فرمان آمد که یا نوح چون کشتی تمام شود بزیارت بیت المعمور شود<sup>۴</sup> او را با آسمان بخواهند برد؛ و الله اعلم.

#### فضیلت چهار خلیفه رسول علیه السلام

چنین آورده‌اند که چهار تخته می‌بایست تا کشتی تمام شود نوح علیه السلام گفت یا جبرئیل چهار تخته کم می‌آید. جبرئیل علیه السلام گفت [۲۴پ] یا نوح اندرخواه. فرمان آمد که چهار یار معظم‌اند حبیب ما را تا نام آن چهار مرد محتشم در کشتی تو نباشد از طوفان نرهانیم. کسی را فرست تا در رود نیل درختی است آنرا بیوکند بیارد از بهر آنک شایسته این کشتی است. فرزندانرا گفت هیچکس اجابت نکرد. گفت عاج<sup>۵</sup> بن عنق را بگوئید تا برود که او با قوت است و راه نیک رود. نوح مر عاج را گفت که برو و آن فلان درخت از رود<sup>۶</sup> نیل بیار تا ترا طعام دهم سیر، گفت بروم، برفت و آن درخت را بیاورد. نوح علیه السلام سه قرص جوین پیش نهاد. عاج بخندید، گفت یا نوح هر روز من دوازده هزار من نان بخورم سیر شوم و چنین آورده‌اند که هرگز تا عاج بوده بود سیر نخورده بود و در هیچ پوششی نگنجیده بود و همه<sup>۷</sup> تن او هرگز پوشیده نشده بود. نوح گفت یا عاج اگر خواهی تا برین سه قرص جوین سیر شوی بگوی: بسم الله الرحمن الرحيم. عاج بگفت و دست بطعام کرد نیم قرص بخورد سیر شد، نیمی بماند. آنگاه نوح علیه السلام از آن درخت چهار تخته بتراشید. بر تخته اول نام امیرالمومنین ابوبکر صدیق رضی الله عنه پیدا

۱. سورة هود (۱۱)، آیه ۳۸.

۲. در اصل: لایة.

۳. در اصل: جـ.

۴. کذا.

۵. در سایر قصص الانبیاءها: عوج

۶. در اصل: دود

۷. در اصل: همه (که علامت «ء» روی «م» قرار گرفته است).

آمد. بر تخته دوّم نام امیرالمومنین عمر بن الخطاب [۲۵ر] رضی الله عنه پیدا آمد و بر تخته سیوم<sup>۱</sup> نام امیرالمومنین عثمان رضی الله عنه پیدا آمد و بر تخته چهارم نام امیرالمومنین علی بن ابی طالب ذکر الله وجه پیدا آمد. آنگاه کشتی برین چهار تخته تمام گشت. نوح علیه السلام گفت یا جبرئیل این چهار تن از یاران پیغامبران گفت ایشان یاران پیغامبر آخرالزمان اند چنانک کشتی تو بی این چهار تخته راست نشد در آخرالزمان نیز<sup>۲</sup> بی دستوری ایشان راست نشود.

### قصه درآوردن در کشتی هر جفتی نوح علیه السلام

آنگاه تابوت آدم علیه السلام در پوشش کشتی اوّل<sup>۳</sup> بنهاد. پوشش دوم مرغانرا بود پوشش سیوم<sup>۴</sup> آدمیانرا بود چهارم ستورانرا بود پنجم گزندگانرا بود ششم و هفتم تخمها و دانهاء را بود و گیاهها را و میوها را چون کشتی تمام شد روزی<sup>۵</sup> زن نوح علیه السلام نان می پخت آب از تنور برآمد. کما قوله تعالی: و فار التنور قلنا احمل فیها من کل زوجین<sup>۶</sup> اثنین<sup>۷</sup>. الآیه<sup>۸</sup>. الله سبحانه و تعالی میفرماید تا از هر جانوری جفتی با خود بکشتی اندرکرد. نوح گفت یا جبرئیل بعضی بمشرق اند و بعضی بمغرب اند ایشانرا چگونه جمع کنم؟ جبرئیل علیه السلام پُرّ باز کرد هرچه در روی زمین جانوری بود بکوفه جمع کرد از پیل [۲۵پ] تا پیشه و آنچ بدین ماند. نوح علیه السلام از هر جنسی جفتی در کشتی درآورد مگر خر در کشتی در نمی آمد نوح گفت درآی ای ملعون ابلیس علیه اللعنه ذنب<sup>۹</sup> خر گرفته بود بکشتی در آمد. آنگاه فرزندان نوح علیه السلام سام و حام<sup>۱۰</sup> و یافت بکشتی در آمدند مگر کنعان روی بکوه نهاد.

۱. در اصل: سیوم (با یک علامت «ء» روی «ی»). ۲. برای تصویر کلمه در نسخه ← جدول دو، تصویر ۱۱.

۳. کذا. بجای «پوشش اول کشتی». ۴. در اصل: سیوم (با علامت «ء» روی «ی»).

۵. در اصل: دوزی. ۶. در اصل: ذوجین.

۷. سورة هود (۱۱)، آیه ۴۰. «اثنین» در اصل: الثنّین. ۸. در اصل: لایة.

۹. کذا.

۱۰. در اصل: حام (با یک «ح» کوچک زیر حرف نخست).

### قصه غرق شدن کنعان

گفت لا اريد سفینتک و لا اريد کرامتک. گفت نه کشتی تو خواهم و نه کرامت تو خواهم. نوح علیه السلام گفت هلاک شوی. کنعان جواب داد کما قوله تعالى: سَأْوِي إِلِي جَبَلِ يَعِصَمُنِي مِنَ الْمَاءِ<sup>۱</sup>. الآية<sup>۲</sup>. گفت بکوه برشوم تا آب مرا گزند نکنند<sup>۳</sup> نوح گفت ای پسر هیچکس از عذاب نرهذ<sup>۴</sup> مگر آنکس که خدایتعالی بر وی رحمت کند. از ماه رجب روز<sup>۵</sup> گذشته بود که زمین چون غریبل شد و آب از زمین برآمدن گرفت و آب از آسمان فرود آمدن گرفت. کما قوله تعالى: فَفَتَحْنَا أَبْوَابَ السَّمَاءِ بِمَاءٍ مُنْهَمِرٍ وَفَجَرْنَا الْأَرْضَ عُيُونًا<sup>۶</sup> فَالْتَقَى الْمَاءُ عَلَى<sup>۷</sup> أَمْرٍ قَدْ قُدِرَ<sup>۸</sup>. آب سرد از آسمان<sup>۹</sup> آمدن گرفت و از زمین آب گرم آمدن گرفت تا آن قوم بدان [۲۶ر] عذاب گرفتار<sup>۱۰</sup> شدند. نوح علیه السلام را شفقت پدری بجنید پسر را بر کوه آواز داد. کما قوله تعالى: يَا بَنِي آدَمَ ارْكَبْ مَعَنَا وَلَا تَكُنْ مَعَ الْكَافِرِينَ<sup>۱۱</sup> گفت ای پسرک بکشتی اندرآی و با این کافران مباش کچون ایشان هلاک شوی. آب قصد کنعان کرد خواست تا او را غرقه کند نوح علیه السلام آن بدید دلش بسوخت روی سوی آسمان کرد و گفت الهی مرا وعده کرده بودی که اهل بیت ترا نگاهدارم اینک پسر من هلاک میشود. کما قوله تعالى: اِنَّ ابْنِي مِنْ اَهْلِيْ وَ اَنْ وَعَدُكَ الْحَقُّ<sup>۱۲</sup>. یارب فرزند من اهل بیت منست و وعده تو راست است و تو راست گوینده. ندا

۱. سورة هود (۱۱)، آیه ۴۳. ۲. در اصل: لایة.

۳. کذا.

۴. در اصل: ندهد. برای تصویر کلمه در نسخه ← جدول دو، تصویر ۱۲.

۵. در اصل نسخه: دوز. در قصص الانبیای چاپ تقی زاده طوسی آمده است: دوم رجب بود که زمین چون غریبل

شد. ۶. در اصل: عبونا.

۷. در اصل: علی. ۸. سورة القمر (۵۴)، آیه ۱۲-۱۱.

۹. در اصل: اب از آسمان سرد. برای تصویر عبارت در نسخه ← جدول دو، تصویر ۱۳.

علامت م برای مقدم و خ برای مؤخر است.

۱۰. در اصل: گدفتار. برای تصویر کلمه در نسخه ← جدول دو، تصویر ۱۴.

۱۱. سورة هود (۱۱)، آیه ۴۲. ۱۲. سورة هود (۱۱)، آیه ۴۵.

آمد که یا نوح انه ليس من اهلک انه عمل غير صالح<sup>۱</sup>. او اهل بیت تو نیست و او بر دین تو نیست اهل تو آنست که بتو ایمان دارند. آب اندر آمد و کنعانرا بر بود و غرقش کرد تا هلاک شد. کما قوله تعالى: و حال بينهما الموج فكان من المغرقين<sup>۲</sup>. چون موج کنعانرا بر بود کشتی بر روی آب روان شد همی رفت. پلیدی در کشتی [۲۶پ] بسیار شد نوح علیه السلام بخدایتعالی بنالید ای بارخدای پلیدی آدمیان بسیار شد خدای تعالی جبرئیل علیه السلام را بفرستاد دست بر پیشانی پیل فرومالید جفتی خوک از پیشانی پیل بیرون آمد هرچه در کشتی پلیدی بود همه پاک بخوردند. ابلیس علیه اللعنه دست بر پیشانی خوک فرومالید جفتی موش بیرون آمد.

#### قصه خلقت موش و گربه

نوح مر ابلیس را گفت ای ملعون تو درین کشتی چکنی و ترا درین جا که راه داده است؟ گفت تو خوانده مرا گفت کی؟ گفت من دنب خر گرفته بودم و خر را نمی گذاشتم بکشتی اندر آمدن تو گفتم ای ملعون اندر آیی اندر آمدم. موشان خواستند که کشتی را سوراخ کنند نوح عم بخدایتعالی بنالید جبرئیل علیه السلام پیامد و دست بر پشت شیر فرومالید جفتی گربه از بینی شیر بیرون آمد در وقت بسیار موشانرا بکشت از آن وقت بازست که گربه دشمن موش است تا قیامت.

#### قصه بیرون آمدن نوح از کشتی

آنگاه خدای تعالی فرمان داد کما قوله تعالى: یا ارض ابلعی ماءک و یا سماء<sup>۳</sup> اقلعی و غیض الماء<sup>۴</sup> و قضی الا[مر]<sup>۵</sup>. الآیه<sup>۶</sup>. ندا آمد که یا زمین آب خویش فروبر و یا [۲۷ر]

۱. سورة هود (۱۱)، آیه ۴۶.

۲. سورة هود (۱۱)، آیه ۴۳.

۳. در اصل: سماء (علامت مد روی «م»).

۴. در اصل: الماء (علامت مد روی «م»).

۵. سورة هود (۱۱)، آیه ۴۴.

۶. اصل: لآیه.

آسمان آب خویش بازگیر هرکسی آب خویش بازگرفتند چنانکه یک قطره آب زمین با آسمان برنشد بقدرت خدایتعالی. آن روز کشتی در زمین حجاز بود هفت بار کعبه را طواف کرد و روی سوی شام نهاد هرچه در عالم کوهی بود سر بر آوردند که مگر کشتی بر ما قرار گیرد جودی سر فرود آورد گفت تا این کوهها بدین عظیمی برجای باشد بر من کی فرود آید، کما قوله تعالی: و استوت<sup>۱</sup> علی الجودی و قیل بعدا للقوم الظالمین<sup>۲</sup>. فرمان آمد که یا نوح از کشتی بیرون آی. نوح علیه السلام مرغ خانگی را بفرستاد که بنگر تا در زمین آب چند مانده است مرغ بیرون آمد و بچرا مشغول شد باز نرفت خداوند عزوجل قوت پریدن<sup>۳</sup> از وی بستد تا بهوا نتواند پرید تا قیامت. نوح علیه السلام کبوتر را بفرستاد پیامد و در آب بنشت. چنانکه امروز بر پای وی علامت سرخی است از ایشان اراست(?) کبوتر باز آمد خبر داد که آب چندین است. نوح علیه السلام دعا کرد تا خدایتعالی ویرا مونس خلق گردانید. آنگاه گفت الهی باقی عذاب از روی زمین بردار و پاک گردان. خدایتعالی بجبرئیل فرمان داد تا هفت پرّ بر هفت جای در روی زمین بیفشرد تا هفت دریا در روی [۲۷پ] زمین پیدا آمد کما قوله تعالی: سبعة ابحر<sup>۴</sup>. باقی آب بدریا شد و همه روی زمین خشک بماند تا نوح علیه السلام از کشتی بیرون آمد و قوم را بیرون آورد.

آنگاه فرمان آمد از جبار مملکت تا تخمها را بکارد و آن چوبها و تخمها را بکارید و یکان یکان بروئید. نگاه کرد بیخ انگور را ندید گفت الهی این تخم انگور کجا شد نمی بینم. ندا آمد که ابلیس دزدیده است. گفت ای ملعون درخت انگور بیار. منکر شد گفت من ندارم. گفت که جبار عالم مرا خبر کرده است که تو دزدیده. ابلیس را بیش حيله نماند گفت یا نوح ترا دهم بیک شرط که یک آب تو دهی و یک آب من دهم تا مرا در آن شرکت باشد. نوح عم گفت روا باشد پس درخت انگور را نوح بنشانند و یکی آب بداد. چون نوبت

۱. دراصل: استون.

۲. سورة هود(۱۱)، آیه ۴۴.

۳. دراصل: بدیدن. برای تصویر کلمه در نسخه ← جدول دو، تصویر ۱۵.

۴. سورة لقمان(۳۱)، آیه ۲۷. دراصل: سبعة بحران.

ابلیس آمد بیامد روباهی را بگرفت خون او در بُن طاق ریخت. اکنون آن چیزها که از انگور خیزد که خوردن او حلال می باشد چون شیر و مویز و سرکه و مفید آن همه ساخته نوح است علیه السلام و آب داده او و شراب مست کننده، کرده ابلیس است علیه اللعنه و اصل آن از آنست که آب ابلیس دادست. دلیل بدانک که (؟) شراب خوار اوّل بخورد چون روباهی گردد هرکس را تواضع میکند [۲۸ر] و جابلوسی میکند باز چون لختی دیگر بخورد کبایر و فضول گفتن گیرد و بدمستی و کارد کشیدن گیرد و مشت زدن گیرد و باز خوکی گردد نداند که چه میکند و چه میگوید و خلق را نشناسد.

اما ابلیس روی بنوح کرد گفت ترا در گردن من منت بسیارست از من چیزی پرس تا جواب گویم. نوح گفت یا ملعون تو بمعصیت شادگردی من چه کردم که تو بدان شادگشتی گفت که معصیت نکردی ولیکن دعا کردی سبب آن دعا چندان هزار خلق از دنیا بیرون شدند همه کافر بدو رخ شدند و بقیامت همه طبع من خواهند بود از آن سبب صد سال بگریست و نوحه کرد، چنین آورده اند که از آن وقت باز نوح نام کردند در اصل یشکر نام بوده است و بروایت دیگر شاکر بود.

نوح علیه السلام گفت یا ملعون کدام کارست که فرزند آدم آنرا عادت کند و پیوسته میکند ترا بر وی دست باشد گفت چهار کار: اوّل حسد دوم حرص سیوم کبر چهارم بخل. نوح گفت علیه السلام شرح این بگو تا بدانم. گفت بدانک صد و هشتاد هزار سال حق تعالی را عبادت کردم از پس آن آدم را بیافرید و علم نامها و چیزهاش بیاموخت. پس گفت یا ملایکه آدم را سجده آرید فریشتگان همه سجده [۲۸پ] تحیت آوردند مرا حسد آمد سجده نکردم تا سزا لعنت گشتم اوّل حسد من کردم و دوم کبرست هم از من آمد. الله تعالی مرا خطاب کرد که چرا سجده نکردی آدم را من کبر کردم که من ازو بهترم زیرا که مرا از آتش نورانی آفریده و آدم را از خاک ظلمانی. من او را سجده نکردم بسبب این دو خصلت یکی حسد و دیگری کبر که بکردم الله تعالی مرا از جمله رانندگان<sup>۱</sup> گردانید سیوم

۱. دراصل: دانندگان. برای تصویر کلمه در نسخه ← جدول دو، تصویر ۱۶.

حرص است و آن از آدم بود علیه السلام پدر شما. او را فرمان آمد که از آن درخت مخور گفتم بخور که جاودانه اندر بهشت بمانی. بحریصی فرمان مرا پیش دستی نمود و از آن درخت بخورد لاجرم سبب آن حرص از مملکت بهشت معزول<sup>۱</sup> شد و بمحنت دنیا گرفتار گشت چهارم بخلست و وعید بخیلان آنست که الله تعالی مر بهشت اعلی را بیافرید فرمان آمد که توسع<sup>۲</sup> یعنی فراخ گردان از آن وقت باز فراخ میشود، انهار و اشجار پدید می آید و می رود چنانکه برق در وقت بهار. ندا آمد که یا فردوس ترا حرام کردم بر بخیلان که هیچ بخلی<sup>۳</sup> ترا نه بیند و قدم در تو ننهد. ابلیس علیه اللعنه این سخن بگفت و از پیش نوح علیه السلام برفت فرمان آمد که یا نوح فرود آی ازین کشتی بسلام [۲۹ر] ما و برکنه ما. کما قوله تعالی: یا نوح اهبط بسلام منا و برکات علیک و علی امم ممن معک<sup>۴</sup>. برین قوم که بر تو گرویده اند و بر امتان که سپس تواند هر که مسلمان بود دنیا را بگروهی دهیم آنگاه عذاب کنیم شان عذاب سخت.

آنگاه نوح علیه السلام از کشتی بیرون آمد و چهل روز<sup>۵</sup> بر سر کوه جودی قرار گرفته بود و آن خلق که با وی بودند از کوه جودی فرود آمدند و دیهی بنا کردند و اکنون آن دیه برجایست و آن دیه را ثمانین گویند و از بخار آن آب هر هشتاد تن باندک روزگار<sup>۶</sup> بمردند هیچکس نماند مگر نوح علیه السلام و فرزندان او اما اصل این همه خلق از سه پسر نوح است عم: سام و حام<sup>۷</sup> و یافت و چهار دختر بود نام یکی ذغورا و دیگر ذیتا سیوم اتکیا چهارم را اسمان. آنگاه یکی پسر را با عیال وی با چند تنی بکرانه جهان فرستاد؛ واللّه اعلم.

---

۱. کذا به جای معزول.

۲. در اصل: توسخی.

۳. = بخیلی.

۴. سورة هود (۱۱)، آیه ۴۸.

۵. در اصل: دوز.

۶. در اصل: دوزگار.

۷. در زیر «ح» همزه دیده میشود.

### قصه سیاه شدن حام

اندر خبر آمده است که سبب سیاه شدن حام آن<sup>۱</sup> بود که روزی نوح علیه السلام خفته بود بادی بزد پیراهن وی برگرفت عورت وی گشاده گشت حام بخندید خدایتعالی روی ویرا سیاه گردانید و چنین آورده اند که ویرا<sup>۲</sup> سام بانگ برزد و یافت [۲۹پ] برخاست و بیوشید و از بهر اینست که خدایتعالی ترکانرا عزیز گردانیده است و ترکان از فرزندان یافت اند ویرا بناحیت ترکستان فرستاد و سام را بناحیت عجم فرستاد و ایشان نیز نیکو روی اند و بامروت و بانهامت اند و خدایتعالی برکت کرد از آنک بانگ<sup>۳</sup> بر حام زد و از دامادان نیز<sup>۴</sup> یکی را سام نام بود ویرا بناحیت سقلاب فرستاد و خدای عزوجل وعده کرده است ببرکت فرزندان نوح علیه السلام و چهل سال برآمد جهان پرخلق شد و بیشتر آبادان گشت چنانک اوّل بود هرگز بدان حال اوّل نگشت و چنین آورده اند که پیش از غرق شدن جهان چنان بود که کسی برفتی صد فرسنگ بیام توانستی رفت که خانهاءشان پیوسته بود و پوششهاء ایشان همچنان و چون طوفان شد بعضی بیابان شد و بعضی دریا گشت که آب همه بدان فروشد، اهل هندوستان و سِند<sup>۵</sup> و نوبه و حبشی از حام<sup>۶</sup> بوده است؛ و الله اعلم.

### وفات نوح علیه السلام

اما بدانک عمر نوح علیه السلام هزار و چهارصد سال بوده است و چون وقت بیرون شدن از دنیا آمد نوح علیه السلام را گفتند شیخ الانبياء<sup>۷</sup> [کیف] رَأَيْتَ الدُّنْيَا اَيْ پيغامبر خدای این دنیا [۳۰ر] را چگونه دیدی؟ قال: کالدارلها بابان دخلت من احد الباب و

۱. در اصل: اَنّ.

۲. در زیر سطر با خطی دیگر و ریز نوشته شده است: حام را.

۳. در اصل: برکت.

۴. در زیر این دو کلمه نوشته شده است: دامادان نوح علیه السلام.

۵. در اصل: سِند. ۶. در زیر «ح» همزه دیده می شود.

۷. در اصل: شیخ لانبياء.

خرجت من باب الاخری، چون سرای دیدم بدو در که از یکی درآمدم و بدیگری بیرون شدم. این بگفت و از دنیا بیرون رفت علیه السلام؛ واللّٰه اعلم بالصواب<sup>۱</sup>.

### قصه مهتر هود علیه السلام

چون فرزندان سام بکوفه آمدند آنجا که کشتی تراشیده بودند دو گروه شدند بعضی سوی عراق و خراسان رفتند و بعضی سوی حجاز و یمن و شام و مغرب رفتند و شهرها بنا کردند و در روی ساکن شدند و حام سوی هندوستان رفت و او نیز شهرها برآورد و نسل بدو پیوست و یافت سوی ترکستان رفت و حصارها برآورد و جهان روی با بالانی نهاد. ابلیس لعنه الله اوّل کس را که از راه ببرد هندوانرا برد تا بت پرست گشتند باز سوی ترکستان رفت و ایشانرا از راه ببرد همه کافر و بت پرست شدند. عجم بت پرستی نکردند سوی عجم رفت و ایشانرا نیز بت پرست گردانید مر عرب را مَلِکِی بود نام او جهرم چهارصد گز بالا - او بود و عرب ویرا مطیع بودند برفتند بز مینی که او را خضر موت خوانند و آنجا خامها - ریگ بود و ایشانرا چندین قوّت [۳۰پ] بود که آن همه خامها را برداشتندی و بدریا انداختندی تا زمین پاک بیرون آمد پس بناها برآوردند و باغها و بوستانها بکشیدند و در مدّة هفصد سال ازین هیچ کس را مرگ نه نمود و ندانستند که مرگ چیست زمین از نسل ایشان پر شد و بریشان پیغامبری فرمود نام او هود علیه السلام. کما قوله تعالی: و الی عاد اخاهم هودا قال یا قوم اعبدوا الله مالکم من اله غیره افلاتتقون<sup>۲</sup>. هود علیه السلام پند همی داد که افلاتتقون خدا را پرستید و بیگانگی مقرر آید<sup>۳</sup> بدانید که خدای بجز خدای نیست و بترسید از آن خدای که شما را بیافرید و روزی همی دهد و شما را خلیفه گردانید از پس نوح برین زمین. شما را قوت داد و نیرو داد. کما قوله تعالی: و اذکروا

۱. در اصل: بالصواب.

۲. سورة اعراف (۷)، آیه ۶۵.

۳. در اصل: آئید (که علامت همزه نیز روی دندانۀ دوم قرار گرفته است).

اذ جعلکم خلفاء من بعد قوم نوح<sup>۱</sup>. الآية<sup>۲</sup>. ای قوم خدای عزوجل شما را قوی ترکیب آفرید و هریکی از ایشان بیالا صد بیست گز بودند میانه ترین ایشان هشتاد گز بودند. هود علیه السلام گفت نعمت او را یاد آرید تا از جمله رستگاران باشید هرچه گفت جواب دادند.

اشارت ماجئتنا<sup>۳</sup> بینه و ما نحن بتارکی [۳۱ر] الهتنا عن قولک<sup>۴</sup>. الآية<sup>۵</sup>. یا هود ما بقول تو ازین بت پرستی باز نه ایستیم و نه برین گفتار ترا راست گوی داریم. جبار مملکت جلّت قدرته، قحط در میان ایشان پیدا آورد تا اذ گرسنگی عاجز شدند و هم نگریدند و آن هفت قبیله بود که از هر قبیله هفت هزار مرد گمراه بودند هفده تن ایمان آوردند. کما قوله تعالی: لنعبده<sup>۶</sup> الله وحده و نذر ما کان یعبداؤنا<sup>۷</sup>. الآية<sup>۸</sup>. یا هود ما را میگوی که بگرید بیکی خدای تعالی و ازین بتان دست بازدارید ما هرگز این نکنیم و این که عذاب میگوی چگونه ست؟ هود علیه السلام دعاء کرد و بخدایتعالی بنالید و گفت یارب مرا طاقت و قوت آن نیست ایشانرا هلاک کن. فرمان آمد که یا هود این قوم که بتو ایمان نیاورند تو از میان قوم بیرون رو<sup>۹</sup>. هود علیه السلام آن هفصد تن را بسر کوهی برآورد و بدانجا بنشانند پس بدان کافران آمد و گفت یا قوم شما را بادی خواهد آمد پس گفتند که تو خویش مایی<sup>۱۰</sup> و می ترسیم که از خدایان ما بتو بلایی رسد چنانک خدایتعالی گفت خبر از ایشان قوله تعالی: ان تقول الا اعتریک<sup>۱۱</sup> بعض آلهتنا بسوء قال انی اشهد الله [۳۱پ] واشهدوا انی برئ مما تشرکون<sup>۱۲</sup>. معنی این آن بود که من بخدای نازم و یار من اوست و شما و بتان شما چیزی

۱. سورة اعراف (۷)، آیه ۶۹.

۲. در اصل: لایة.

۳. در اصل: ماجئتنا.

۴. سورة هود (۱۱)، آیه ۵۳.

۵. در اصل: لایة.

۶. در اصل: انعبد. سورة اعراف (۷)، آیه ۷۰.

۷. سورة اعراف (۷)، آیه ۷۰.

۸. در اصل: لایة.

۹. در اصل: دو.

۱۰. در اصل به همراه یک همزه روی «ی» نخست.

۱۱. در اصل با یک الف کوچک روی دندان و بدون نقطه های «ی».

۱۲. در اصل: ان تقول الا اعتریک بعض آلهتنا بسوء قال انی اشهد الله واشهدوا انا معکم من الشاهدين. سورة

هود (۱۱)، آیه ۵۴.

نتوانند کرد و من بیزارم از بتان. کما قوله تعالی: فکیدونی جمیعا<sup>۱</sup>. هرچه توانید کردن بکنید<sup>۲</sup> تا دست که قوی تر آید. کما قوله تعالی: ثم لا تنظرون انی توکلت علی الله ربی و ربکم<sup>۳</sup>. من توکل بخدای کردم هیچ چیز نیست که خدای عزوجل بر وی قادر نیست الا که بر همه قادرست کما قوله تعالی: ان ربی علی صراط مستقیم<sup>۴</sup>. و این دین مرا خدایتعالی داده است. کما قوله تعالی: فان تولوا فقد ابلغتکم ما ارسلت به الیکم و یتخلف ربی قوما غیرکم<sup>۵</sup>. گفت اگر شما روی بگردانید از من، من بشما رسانیدم امر خدای و نصیحت کردم تا این کس را شما و ناصحانرا دوست ندارید آنگاه چند سال میان ایشان بود فرمانش نکردند چون روزگار برآمد آهنگ نوح کردند بجفا کردن و آن روز هود علیه السلام دعا کرد اجابت آمد حق سبحانه [۳۲ر] و تعالی فرمان داد؛ واللّه اعلم بالصواب<sup>۶</sup>.

#### قصه هلاک شدن قوم هود علیه السلام

تا بادی بر ایشان بزد بادی سخت و خانها ایشان بکوه اندر کرده بودند و بسنگ برآورده بودند فرودافتاد بگریختند و همه بدشت بیرون آمدند باد بر ایشان غلبه کرد پایاء خود را تا بزانو فرودبردند گفتند اکنون این باد ما را چه تواند کرد خدای عزوجل بادی نرم بریشان گماشت هشت روز و هفت شب پیوسته بادی سرد و همانجا ایستاده خشک شدند و بیفتادند و آن ساقها ایشان اندر زمین بماند. کما قوله تعالی: و اما عاد فاهلکوا بریح صرصر عاتیه سخرها علیهم سبع لیل و ثمانیه ایام خسوما فتری<sup>۷</sup> القوم فیها صرعی کانهم اعجاز نخل خاویه<sup>۸</sup>. الله تعالی گفت عادیانرا هلاک کردیم بباد سرد و نرم و جهنده همواره بگذاشتیم بریشان هشت روز و هفت شب پیوسته و دیدند آن قوم را فکنده چنانک

۱. سورة هود (۱۱)، آیه ۵۵. ۲. در اصل: بکنید.

۳. سورة هود (۱۱)، آیه ۵۶-۵۵. «ر» در ربی و ربکم شبیه «د» نوشته شده است.

۴. سورة هود (۱۱)، آیه ۵۶. ۵. سورة هود (۱۱)، آیه ۵۷.

۶. در اصل: بالصواب. ۷. در اصل: خسوما فتری.

۸. سورة الحاقه (۶۹)، آیات ۶-۷.

درختان خرمایی که باد بشکند و بیخ وی اندر زمین بماند همه هلاک شدند، هشتم روز طرأاً طرأاً در استخوانها ایشان افتاد [۳۲پ] چنانک آواز آن بفرسنگ اندر فرسنگ میرفت پس باد بزیر شد و از قدمه‌ها ایشان برآمد و پوسته‌ها ایشان را بسر ایشان فروکشید چون گوسبندان آنگاه آن پوست در سر ایشان پیچید، بار دیگر باد بزمین فروشد و بزیر قدمه‌ها ایشان برآمد و ایشانرا از جای برکند و بهوا برآورد و کوه را نیز برکند و با ایشان بهوا برآورد و آن کوه را بر ایشان همی زدگاه از مشرق بمغرب همی بردی و گاه از مغرب بمشرق پس بازشان را(؟) آورد و هم بدان وادی افکند چون درختان خرما توده شد و هرچه در آن وادی خاک و سنگ بود هم بدان قوم انبار کرد و تا یکسال جان از تن ایشان برنداشت و ایشان زیر سنگ و خاک همی نالیدند و ناله ایشان را فریشتگان همی شنیدند و هرک در آن وادی رسیدی چون ناله ایشان بشنیدی زهره او نیز بدریدی<sup>۱</sup>.

پس هود علیه السلام و آن مومنان بنزدیک امیر جهرم آمدند گفتند: ای جهرم عذاب خدایتعالی دیدی؟ گفت دیدم گفت بگوی: لا اله الا الله هود رسول الله. گفت نگویم تا این همه قوم زنده نشوند<sup>۲</sup> پس دیگر بار باد اندرآمد جهرم را با آن قوم که مانده بودند همه را برگرفت و بهوا برآمد [۳۳ر] دو کوه را نیز بهوا برآورد و ایشانرا نیز بر کوه همی زد تا بسخت ترین عذاب ایشانرا هلاک کرد.

پس هود علیه السلام چهارصد سال بزیست و از دنیا بیرون شد، پس قومی که گرویده بودند بماندند و بناها برآوردند و پلاسها خانها کردند و در آنجا قرار گرفتند، قریب سیصد سال تا بادیه از ایشان پُر شد و ایشان همه مومن بودند. ابلیس لعنه الله ایشانرا گفت آنرا که همی پرستید بینید؟ گفتند نی گفت چیزی را که همی نه بینید چرا پرستید؟ گفتند چه کنیم که او را بینیم؟ گفت سنگی بیارید و در میان این وادی نهید و بر آن سنگ بتی کنید و او را خدمت کنید؛ والله اعلم.

۱. دراصل: بدیددی.

۲. دراصل: نشنوند (بدون تقطه «ن» دوم).

### قصه قوم ثمود

تا او شما را بخدای تعالی شفیع باشد<sup>۱</sup> و آن قوم بکوفه رفتند و سنگی بیاوردند و در میان وادی بنهادند. کما قوله تعالی: و ثمود الذین جابوا الصخر بالواد<sup>۲</sup>. و آنگاه چهار رکن آن سوراخ کردند و نقره<sup>۳</sup> و ذر فرو ریختند و از بالای او تختی ساختند و از بالای تخت کرسی ساختند و از بالا کرسی کالبدی کردند، ابلیس علیه اللعنه مهندسی همی کرد. پس نقره<sup>۴</sup> بسیار بیاوردند و بدان کالبد همی ریختند تا بتی گشت پس [۳۳پ] آن بت را سجده همی کردند تا بخدای تعالی کافر شدند پس از بالای آن بت گنبدی کردند هفصدگز بالای او و بزیر او فرشها بازافکندند، پس خدای تعالی پشه را امر کرد تا بانگ کنان از هوا درآمد چنانکه همه عرب او را بدیدند بُرد تا در میان دریا و اندر دریا افکند. کافران متحیر و بی معبود بماندند و گفتند چکنیم و کرا پرستیم درین در بودند که جبّار مملکت بر ایشان پیغامبری فرستاد نام وی صالح علیه السلام.

### قصه صالح پیغامبر علیه السلام

و الی ثمود اِخاهم صالحاً<sup>۵</sup>. و ایشانرا صالح علیه السلام دعوت کرد و گفت بدانید که خدای عز و جل یکیست. آن قوم گفتند ترا به پیغامبری چه دلیست؟ گفت دلیل من آنست که خدایتعالی<sup>۶</sup> قوم نوح را بطوفان هلاک کرد و قوم هود<sup>۷</sup> را از پس او خلیفه کرد و قوم او نیز بخدایتعالی کافر شدند قوم او را بباد صرصر هلاک کرد. گفتند یا صالح ما را معجزه باید تا ما بدانیم که تو پیغامبری گفت چه معجزه خواهید؟ گفتند اشتر ماده خواهیم که ازین سنگ بیرون آید اندر ساعت بچه بیارد و ما را شیر دهد ما بدانیم که تو رسولی؛ واللّه اعلم.

۱. در اصل: باشید (بدون نقطه «ی»).

۲. سورة فجر (۸۹)، آیه ۹.

۳. در اصل: نقده.

۴. در اصل: نقده.

۵. سورة اعراف (۷)، آیه ۷۳.

۶. در اصل: خدایتعالی قوم هود را بباد هلاک کرد.

۷. ظاهراً باید بجای «قوم هود»، هود باشد.

### قصه بیرون آمدن اشتر ماده بدعاء صالح علیه السلام [۳۴ر]

جبرئیل علیه السلام آمد و از خدایتعالی وحی آورد<sup>۱</sup> و گفت یا صالح دعا کردی اجابت آمد، با این قوم عهد کن کچون اشتر ماده بیرون آید ازین سنگ او را نکشید و گوشت او نخورید. گفتند نکشیم و گوشت او نخوریم. جبرئیل گفت علیه السلام شیر این اشتر بریشان حلال شد ولیکن اگر این اشتر را بکشید شما را عقوبت کند ایشان عهد بستند که چنین کنیم. فرمان آمد یا صالح دعا کن تا این اشتر ازین سنگ بیرون آید که من دانسته‌ام که ایشان از تو معجزه بخواهند خواست، چهار هزار سالست تا این ماده شتر با بچه اندرین کوه آفریده‌ام. صالح دست برداشت و دعا کرد و مومنانیک آنجا بودند همه آمین کردند و از آن سنگ ناله و ذاری آمدن گرفت چنانک زن بوقت درد زه بنالد. بر خود بطریقید و از آنجا شتری ماده بیرون آمد، هیچ شتری بخوبی آن نبود. پس ساعتی برآمد بچه از وی جدا شد و در زیر آن سنگ گیاه سبز بدمید و در وقت چشمه آب پدید آمد. و مر آن قوم را چاهی بود آن هفت قبیله از آن چاه آب خوردندی و آب کم نیامدی، آن اشتر سر بدان چاه فرود کرد و هرچه در آن چاه آب بود پاک بخورد، روی در وادی نهاد و چرا همی کرد. صالح علیه السلام مر قوم خویش را گفت بروید و از این اشتر شیر خورید. پس هر هفت قبیله روی بوی نهادند و هر کسی [۳۴پ] مشکى و کاسه برداشتند همه پر کردند بامر خدایتعالی. پس فرمان آمد یا صالح قوم را بگوی که آب این چاه یک روز شما را، و یک روز مرین اشتر را، آن روز که شما را شیر دهد آب او را و آن روز که شیر ندهد آب شما را، از آب تنگی نبود. کما قوله تعالى: هذه ناقة لها شرب و لكم شرب يوم معلوم<sup>۲</sup>. و بر ایشان عهد کرد و گفت زینهار تا این اشتر را میان(?) آرید که شما را عذابی آید دردناک.

آنگاه از اشتر شیر و پنیر تر<sup>۳</sup> میکردندی و روغن بشهرها می بردندی و می فروختندی

۱. در اصل: اودد.

۲. سورة شعراء (۲۶)، آیه ۱۵۵.

۳. ظاهراً: ترف. در قصص الانبياء (نسخه سلطان القرائی) آمده است: «حق تعالی همه نعمتی از شیر وی پدید آورد از روغن و پنیر و ترف». و در قصص الانبيای چاپ تقی زاده طوسی (ص ۵۴) آمده است: «از شیر او، کشک و پنیر و روغن می گرفتند».

ذر و سیم می آوردندی تا چنان شدند از توانگری که هیچکس را کوزه و کاسه سفالینه  
نماند الا همه زرین و سیمین کردند. پس چهارصد سال هم بدین بماندند از پس  
چهارصد سال مردی پیامد نام او قرار بن سالف؛ واللّٰه اعلم.

### قصه تدبیر کشتن ناقه

و دیگری مصدع بن دهن. این دو تن پیران آن قوم بودند. هر دو تن با یکدیگر بَیْعَتُ  
کردند که این اشتر آب ما میخورد او را بکشیم راضی هستید؟ همه گفتند راضی هستیم ما  
جمله رضا دادیم و هیچکس نگفت که نباید کشت. کما قوله تعالی: وَكَانَ فِي الْمَدِينَةِ [۳۵]  
تِسْعَةَ رَهْطٍ يَفْسُدُونَ<sup>۱</sup>. الآية<sup>۲</sup>. پس این هفت قبیله و آن دو تن جمع شدند که ما این اشتر را  
چگونه کشیم گفتند صبر باید کرد تا آب خوردن آید و سر فرود چاه کند آنگاه او را بکشیم  
و برین اتفاق کردند. روز دیگر چون اشتر بلب چاه آمد و سر بچاه کرد قضا را<sup>۳</sup> پیش دستی  
کرد و یک جوبه تیر برگردن او بزد که از دیگر سوی بیرون شد مصدع<sup>۴</sup> چهار دست و پای  
وی بیرون کردند و ناقه را پاره پاره کردند، چون بچه ناقه بدید روی بکوه نهاد و آن قوم از  
پس وی برفتند. سه بانگ بکرد و ناپدید شد. گفت<sup>۵</sup> یا قوم اگر این بچه اش در میان شما  
بودی شما را عذاب نیامدی اکنون بچه اش از میان شما برفت و سه بانگ بکرد و ناپدید شد  
گفت یا قوم اکنون شما را عذاب آید. کما قوله تعالی: تَمَتَّعُوا فِي دَارِكُمْ ثَلَاثَةَ أَيَّامٍ ذَلِكُمْ وَعَدُ

۱. سورة النمل (۲۷)، آیه ۴۸.

۲. در اصل: لایة.

۳. شاید: قرار.

۴. در اینجا ظاهراً جمله ای از قلم افتاده است، در *قصص الانبیاء* (نسخه سلطان القرائی) آمده است: «قدر یک  
تیره چوب بزد برگردن ناقه و بدیگر سو برون آورد و مصعب بزد و هر چهار دست و پای شتر را پی کرد». در  
*قصص الانبیاء* چاپ تقی زاده طوسی (ص ۵۴) آمده است: فیدا، یک چوبه تیر برگردن ناقه زد و از سوی  
دیگر بیرون کرد، ناقه بریشان حمله کرد همه بگریختند. مصدع از پس، در شد و تیغی بر پای ناقه زد. ناقه از پا  
در آمد، دیگران گرد آمدند و ناقه را بکشتند. ۵. در زیر «گفت» نوشته شده: صالح.

غیر مکذوب<sup>۱</sup>. گفتند نشان چیست گفت فردا رویه‌ات سرخ شود چون خون، روز دهم زرد گردد چون زر، روز سیوم سیاه گردد چون قیر، بقدرت خدایتعالی پس جمع شدند و گفتند چه تدبیر کنیم تا این بلا از ما بازگردد؛ صالح علیه السلام گفت یا قوم شما ببانگ [۳۵پ] جبرئیل هلاک خواهید شد. چون این سخن بشنیدند بصحرا بیرون آمدند و چاهها بکنند چون تمام شد در آنجا فرو رفتند قطعها(?) و جامه‌ها گران بر خود پوشیدند و نیز پنبه در گوش کردند یعنی تا آواز نشنویم و از عذاب نجات یابیم. فرمان آمد از خدایتعالی جبرئیل را تا در میان آن هفت قبیله بانگی بکرد. کما قوله تعالی: انا ارسلنا علیهم صیحه واحدة فکانوا کھشیم<sup>۲</sup> المحتظر<sup>۳</sup>. از آن یک صیحه جبرئیل همه چون انگشت گشتند و چون خاکستر فرو ریختند، چنانک از صورت ایشان هیچ اثری نماند.

چون اهل هفت قبیله هلاک شدند صالح علیه السلام ماند با آن قوم که بدو ایمان آورده بودند از آن روی بشام نهادند تا برسیدند بشهری که امروز آنرا عکه خوانند. صالح علیه السلام آنجا فرمان یافت. بدان موضع که امروز دست راست محراب ست در آنجا مسجد او را دفن کردند؛ واللہ اعلم.

#### قصه نمرود لعین

چون فرزندان سام بن نوح از عرب و عجم خالی شدند چنانک بعضی بیاد هلاک شدند و بعضی ببانگ جبرئیل علیه السلام آنگاه بیرون آمد ملکی از عرب تازی زبان [۳۶ر] نمرود بن کنعان بن آدم بن سام بن نوح. گفتند اهل<sup>۴</sup> او را کیکاوس نام کردند ابن کیقباد بن منوچهر بن افریدون جمشید، و این نمرود لعنه الله علیه مردی بود بس باقوت و حشمت و مال بسیار و سپاه بسیار جمع کرد و روی بترکستان نهاد و همه ترکانرا مطیع خود گردانید و

۱. سورة هود (۱۱)، آیه ۶۵.

۲. در اصل: لهشیم.

۳. در اصل: المحتظر. سورة قمر (۵۴)، آیه ۳۱.

۴. با توجه به قصص الانبیای چاپ تقی زاده طوسی (ص ۵۷) باید «اهل عجم» باشد.

فرزندان یافت را مسخر خود کرد و بریشان پادشاه گشت پس روی بهندوستان نهاد و آن ناحیت را نیز بگرفت و فرزندان حام را نیز مسخر خود کرد از آنجا روی بمغرب نهاد. بر مغرب نیز پادشاه شد از<sup>۱</sup> آنجا بکوفه آمد و آنجا قرار گرفت و کوفه را در آن ایام زمین بایل گفتندی. از ترک و هند و رومی و مغربی خراج بدو دادندی. هزار هفصد سال پادشاه بود و مرد متکبر<sup>۲</sup> بود و کبر او تا بدان جای بود که در همه عمر خود روی بآسمان نکرده بود که از خدایتعالی حاجتی خواستی مگر آن وقت که با کرکسان بآسمان رفت. هروقت که از<sup>۳</sup> کوشک خود بیرون می آمدی بفرمودی تا تخت او را بر پشت چهار پیل نهادندی آنگاه بنهان بدان تخت بنشستی و از زیر سر وی کله برکشیدندی از دیبا و گوهر و مرصع و طنابها آن کله از ذر<sup>۴</sup> بافته روز بار دادن چون [۳۶پ] بدان تخت بنشستی چهارصد کرسی پیش تخت او بنهادندی و بر هر کرسیء جادوی و منجمی بنشستی. تا روزی روی بدان جادوان و منجمان کرد ایشانرا دید سر درپیش افکنده گفت شما را چه بوده است که چنین متحیرید گفتند مهتری باشد بدولت ملک و آن همه اکنون باشد ولیکن ستارهء همی بینم که درین فلک پدید آمده است از سوی مشرق و هرگز آن ستاره پدید نیامده بود. منجمانرا گفت شما چه میگویید؟ گفتند که فرزندی از پشت پدر برحم مادر خواهد آمد که ملک ترا تباهی از وی خواهد بود. گفت آن کی خواهد بود؟ گفتند در مدّۀ سه شبانه روز، بفرمود تا هرچه در شهر او ذنی بود بالغه همه از شوی جدا کردند تا شویان با ایشان نزدیکی نکنند همچنان کردند؛ واللّٰه اعلم بالصواب<sup>۵</sup>.

#### قصه تولد ابراهیم علیه السلام

نمرود را جاننداری بود که هر شب بر بالین نمرود ایستاده بودی، بیک دست شمع

۱. «اذ» نیز خوانده می شود.

۲. در اصل: متکبر.

۳. «اذ» نیز خوانده می شود.

۴. در اصل: ذد.

۵. در اصل: بالصواب.

افروخته گرفتی و بدیگر دست تیغ بودی و نام او تارخ بود که او را آزر خوانند و آن شب کخدای تعالی حکم خود پیدا خواست کرد، مهری از تارخ در دل ماذر ابراهیم علیه السلام بجنبید هر چند حيله کرد [۳۷ر] صبر نیافت. از خانه بیرون آمد تا بدر کوشک ملک. دربانان خفته بودند از ایشان درگذشت و بتخت رسید، تارخ را دید بر بالین ملک بخدمت ایستاده، بیک دست تیغ و بدیگر دست شمع، چون ماذر ابراهیم علیه السلام را بدید او را نیز تمنی افتاد. [گفت] که ای زن چکنم که هر دو دستم گرفتست. جبار کونین امر کرد تا پژی بیامد آن تیغ و<sup>۱</sup> آن شمع از دست تارخ بستد تا هر دو یکجا جمع آمدند، بر بالین نمرود ابراهیم علیه السلام از پشت پدر برحم مادر آمد. پس مادر ابراهیم بخانه رفت و مادر ابراهیم همی بود تا نه ماه برآمد، گفت چکنم این فرزند را که اگر ملک خبر یابد او را بکشد. چون وقت بار نهادن آمد از شهر بیرون آمد غاری دید، در آن غار درآمد و فرزند از وی جدا شد که همه عالم از نور وی روشن شد و او را در قماطی پیچید و آنجا بنهاد و خود برفت. جبرئیل علیه السلام آمد و هر دو دست او را از قماط بیرون کشید و دو انگشت او را بدهان او نهاد، پادشاه عالم قضا کرد تا از یک انگشت وی شیر آمد و از دیگری انگبین و ابراهیم علیه السلام آنرا همی مکیدی و در هفته یکبار مادر وی بیامدی و او را بدیدی و عجب داشتی از آن زندگانی. [۳۷پ] او چون از غار بیرون آمدی سنگی بیامدی بر در غار بایستادی تا در غار استوار شدی، چون بازآمدی سنگ از در غار برخاستی تا ماذر ابراهیم درآمدی و ابراهیم را پاکیزه کردی. تا هفده ماه برین حال برآمدی یک روز چون یک هفته نمودی، یک هفته چون یکماه نمودی. چون ابراهیم علیه السلام داناتر شد روزی مادر بنزدیک وی آمد و گفت که

#### قصه مناظره ابراهیم با ماذر

یا اماه من ربی کیست خدای من؟ مادر گفت منم که تواز من آمدی باز گفت خدای

۱. «و» مکرر است.

تو کیست؟ گفت آزر که نفقات من بر ویست گفت خدای آزر کیست؟ گفت کواکب یعنی ستارگان گفت خدای ستارگان کیست؟ مادرش فروماند هیچ چیز نتوانست گفت. خجل از در غار بیرون آمد تا بخانه آزر را گفت نه بینی که ملک ما را دیان اذ فرزند ما خواهد بود آزر گفت بچه دلیل؟ گفت بدانک اذ من چیزها پرسید آنچه رفته بود پیش از گفت.

چون شب درآمد ابراهیم علیه السلام از در غار بیرون آمد برنگریست ستارگان شب‌اهنگ را دید گفت اینست که مادر من اینها را خدای ملک میگوید. کما قوله تعالی: فلما جن علیه [۳۸] اللیل را<sup>۱</sup> کوکبا<sup>۲</sup> قال هذا ربی فلما افل قال لا احب الا فلین<sup>۳</sup>. چون ساعتی بگذشت ستاره ناپدیدگشت گفت من نخواهم چیز را که از حال بگردد، ویرا گردانیده بود<sup>۴</sup> من این را بخدایی<sup>۵</sup> نیسندم و این خدایی را نشاید آنگاه خدای عزوجل را بطلبم. چون زمانی بود که ماه برآمد کما قوله تعالی: فلما را القمر بازغا<sup>۶</sup> قال هذا ربی فلما افل قال لئن<sup>۷</sup> لم یهدنی<sup>۸</sup> ربی لا کونن من القوم الضالین<sup>۹</sup>. گفت ماه را روشن بدید که روشنایی وی بیش از ستارگان بود گفت اینست مگر آفریدگار من. چون بگشت از حال خویش. گفت این نیز میگردد اگر<sup>۱۰</sup> خدای تعالی مرا راه ننماید از گم‌بودگان باشم و چون صبح پدید آمد او تواضع میکرد. چون روز شد و ماه را غلبه کرد تا آفتاب برآمد او همچنان تواضع میکرد. کما قوله تعالی: فلما را<sup>۱۱</sup> الشمس بازغة قال هذا ربی هذا اکبر<sup>۱۲</sup>. چون آفتاب از آسمان درگذشت فریاد برآورد یا مردمان من بیزارم از آنچه می‌پرستید روی آوردم بطاعت خدای عزوجل [۳۸پ] کما قوله تعالی: فلما افلت قال یا قوم انی برئ

---

۱. در اصل: رأی.

۳. سورة انعام (۶)، آیه ۷۶.

۵. اصل: خدایی (به اضافه یک همزه بالای «ی»); نیز چنین است در مورد همین کلمه که پس از این می‌آید.

۶. در اصل: رای القمد بازغا.

۷. در اصل: لئن (با دو نقطه اضافه زیر حرف وسط).

۸. در اصل: بهدینی.

۹. سورة انعام (۶)، آیه ۷۷.

۱۰. در اصل: اگد.

۱۱. در اصل: رای.

۱۲. سورة انعام (۶)، آیه ۷۸.

مما تشرکون<sup>۱</sup>. پس گفت انی وجهت وجهی للذی فطر السموات و الارض حنیفا و ما انا من المشرکین<sup>۲</sup>. گفت من روی آوردم بدان کس که زمین و آسمانرا بیافرید. پاک مسلمانم از مشرکان نیم. اکنون اندرین سوالهاست.

سوال - روا بود که ابراهیم علیه السلام هرچند بود<sup>۳</sup> وحی نیامده بود روا بودی که ستاره و ماه و آفتاب را خدای گوید؟

جواب آنست چیزی که خدای عزوجل اندر کتاب یاد کرده بود، آنرا چون و چرا نبود. جواب دیگر آنست که ابراهیم خلیل علیه السلام اندر طلب بود، روا بود هر چیزی را گفتن و بازگشتن از آنچ استدلال نظر بود تا آنگاه که صواب نیامد<sup>۴</sup> نه بینی که چون دانست که ناشایسته است این چیزها و مر خدائرا نشاید، رد کرد.

جواب دیگر آورده اند که ابراهیم علیه السلام هرچند این سخنان وقتی گفت که دانسته بود کخدای عزوجل یکیست، و قوم آن زمانه بعضی آفتاب پرست بودند و بعضی ستاره پرست. و ابراهیم علیه السلام این بگفت بر طریق انکار نه بطریق اقرار، تا لازم گردد بریشان که برین چیزها که می گروید نشاید، [۳۹ر] مر خدایی<sup>۵</sup> را نشاید<sup>۶</sup>.

جواب دیگر آنست بر طریق نکته و اشارت، که ابراهیم علیه السلام چنین گفت: هذا ربی<sup>۷</sup>. ای هذا صنع ربی. از صنع<sup>۸</sup> [بر] صانع استدلال کرد و دلیل برین، آنست که شمس مونث است اگر مراد وی آن (?) بودی هذه ربی گفتی، اشارت بر صنع صانع. نه بینی که گفت:

۱. سورة انعام (۶)، آیه ۷۸.

۲. سورة انعام (۶)، آیه ۷۹.

۳. ظاهراً: بوی.

۴. این جمله در قصص الانبیای نیشابوری (ص ۴۵) چنین آمده است: «اندر طلب کردن روا بود هر چیزی گفتن و بازگشتن، استدلال نظر واجب بود تا آنگاه که بیاید».

۵. در اصل: خدایی (به اضافه یک همزه روی «ی»)

۶. این جمله در قصص الانبیای نیشابوری (۴۶) چنین آمده است: عاجز خدایی را نشاید.

۷. سورة انعام (۶)، آیه ۷۶.

۸. در اصل: ضع.

انی و جهت وجهی<sup>۱</sup> الی آخره. و میگفت: انی برئ مماتشرکون<sup>۲</sup>. پس درست گشت که برسبیل اشارت بصنع صانع بوده؛ واللّٰه اعلم بالصواب<sup>۳</sup>.

### قصه نیکوهدن بتانرا ابراهیم عم

آنگاه همی بود پس ابراهیم علیه السلام برخاست از پس هژده سالگی بسوی پدر خویش آمد و پدر را نیکو می داشت و آذر بت می تراشید و ابراهیم را میداد که در بازار ببر و بفروش. ابراهیم علیه السلام بتانرا بی بازار<sup>۴</sup> [می برد] و نگوسار کردی، میگفتی: خرید چیزیرا که زیان کند و سود نکند. و هم ایشانرا زشت گفتی و خدایتعالی ایشانرا کوردل گردانیده بود که آن(?) نمیدانستند که چه میگوید و میگفت خدایرا<sup>۵</sup> نخرند و نفروشدند، بلکه بنده را فروشدند و خرنند. بروایتی آمده است که درست ترست که ابراهیم علیه السلام آن [۳۹پ] بتانرا فروختی که پدرش اندر بتخانه کرده بود و پیای کرده و همانجا بودی و چون کسی بیامدی برای تعبد کردن، ایشانرا گفتی که اینچنین نباید کردن. الخبر - اندر خبر آمده است که هفتاد سال برآمد برین، مردمان بیامدند و پدرش را گفتند که این پسر مر بتانرا می نکوهد و میگوید بت پرستیدن خطاست و تو خلق را برین می خوانی. این بشنید، غمگین شد. آنگاه بابراهیم مناظره کرد.

### قصه مناظره کردن آزر بابراهیم علیه السلام

پدرش گفت: ای ابراهیم این سخنان چرا میگویی؟ بازگرد و بتانرا خدمت کن. ابراهیم علیه السلام با پدر مناظره کرد، گفت ای پدر این که میگویم حقست و بت پرستیدن خطاست. چنانکه خدای عزوجل خبر داد قوله تعالی: اذ قال لاییه یا ابت لم تعبدمالا یسمع

۱. سورة انعام(۶)، آیه ۷۹.

۲. سورة انعام(۶)، آیه ۷۸.

۳. دراصل: بالصواب.

۴. در اینجا ظاهر کلمه ای مانند «می برد» از قلم افتاده است.

۵. در اصل: خدایرا (به اضافه یک همزه روی «ی»).

## قصص الانبياء ۲۰۱

و لا يبصر و لا يغنى عنك شيئاً<sup>۱</sup>. گفت مر پدر خویش را چرا می پرستی چیزی را که نه بیند و نه شنود و هیچ چیز را بکار نیاید. کما قوله تعالى: يا ابت انى قد جاءنى من العلم ما لم ياتك فاتبعنى اهدك صراطا سويا<sup>۲</sup>. ای پدر بمن آمد از علم و خبر آنک تو ندانی و بتو نیاید، فرمان کن مرا تا راه [۴۰ر] راست یابی.

کما قوله تعالى: يا ابت لا تعبد الشيطان ان الشيطان كان للرحمن عصيا<sup>۳</sup>. گفت: ای پدر فرمان دیو ممکن که دیو اندر خدای عاصی است و خدای عزوجل او را رانده<sup>۴</sup> است. کما قوله تعالى: يا ابت انى اخاف ان يمسك عذاب من الرحمن فتكون للشيطان<sup>۵</sup> وليا<sup>۶</sup>. گفت ای پدر من بترسم که ترا عذاب آید از خدای عزوجل.

آنگاه<sup>۷</sup> گفت ای پسر تو خدایان ما را می بیازاری و نمیخواهی، ما را جز ملک خدای دیگر نیست. ابراهیم گفت: ای پدر بدانک خدای آسمان و زمین و کواکب یکی است، بی چون و بیچگونه، پس گفت کما قوله تعالى: قالوا اجئتنا<sup>۸</sup> بالحق ام انت من اللاعبين<sup>۹</sup>. ای پسر این سخن که میگویی بجد میگویی یا بهزل یا چون کودکان باذی<sup>۱۰</sup> همی کنی؟ این سخن حق نیست. ابراهیم جواب داد گفت کما قوله تعالى: قال بل<sup>۱۱</sup> ربکم رب السموات و الارض الذی فطرهن و انا علی<sup>۱۲</sup> ذلکم من الشاهدين<sup>۱۳</sup>. گفت: ای پدر خدای شما و خدای آسمان و زمین آنست [۴۰پ] که این آسمان و زمین بیافریده است و من نیز برین گواهی میدهم که همچنین است.

۱. سورة مريم (۱۹)، آیه ۴۲. شیئا در اصل: شیاء. ۲. سورة مريم (۱۹)، آیه ۴۳.

۳. سورة مريم (۱۹)، آیه ۴۴.

۴. در اصل: دانه.

۵. در اصل: الشيطان.

۶. سورة مريم (۱۹)، آیه ۴۵.

۷. ظاهر کلمه ای مانند «آزر» جا افتاده است.

۸. در اصل: اجئتنا (به اضافه دو نقطه اضافه زیر «ت»).

۹. سورة انبياء (۲۱)، آیه ۵۵.

۱۰. برای تصویر این کلمه در نسخه ← جدول دو، تصویر ۱۷.

۱۱. «بل» در نسخه نیامده است.

۱۲. در اصل: علي.

۱۳. سورة انبياء (۲۱)، آیه ۵۶.

گفت: ازین که میگویى بازایستی واگر نه بگویم سنگ سارت کنند و از خویشان دورت کنم. کما قوله تعالى: لارجمنک واهجرنی ملیا قال سلام علیک ساستغفر لک ربی انه کان بی حفیاء<sup>۱</sup> واللہ اعلم.

#### قصه عزلت کردن ابراهیم عم بعد مناظره پدر بکوه

آنگاه گفت بر تو باد سلام و این سلام وداع بود زود بود که از خدای تعالی آمرزش خواهم که وی داندسته است از حال من. اللّٰه تعالی آمرزش دهد که وی داندسته است. کما قوله تعالی: و اعتزلکم و ماتدعون من دون الله<sup>۲</sup>. گفت جدا شدم و بیزارم ازین بتان که خدای میخوانید. مناظره بکرد با پدر برفت و بدان کوه که اندر بود درآمد و هفت سال بدان کوهها میگذشت تا آنگاه که مادرش لجاج کرد که تو فرزند مرا آواره کردی. تا پدرش<sup>۳</sup> کس فرستاد ویرا باز آورد بخانه. سه سال دیگر بیود. همچنین هر کجا که رسیدی بتانرا می نکوهیدی تا پدرش بمرد، بتخانه بدست عمش بماند و بوی سپردند و عمش را نام هازر بود و هازر پدر [۴۱] لوط بود. پس سوگند یاد کرد؛ واللہ اعلم.

#### قصه شکستن بتانرا ابراهیم علیه السلام

کما قوله تعالى: و تالله لا کیدن اصنامکم<sup>۴</sup>. الآية<sup>۵</sup>. گفت: بخدای که کید کنم بتانرا پس آنک شما پشت بگردانید و بعید روید<sup>۶</sup> و ایشانرا عبرتی کنم. و ایشانرا عید بود، سال بسال بدشت بیرون رفتندی و چون باذآمدندی عبادت کردند و بسیار چیز بخشیدندی آنها را که آنجا بودند و آن اجداد ابراهیم علیه السلام بودی و کسان ویرا و اندرین وقت عمش هازر بود. آنگاه ابراهیم علیه السلام چشم میداشت تا روز عید بود و همه خلق بدشت

۱. سورة مریم (۱۹)، آیه ۴۶-۴۷. ۲. سورة مریم (۱۹)، آیه ۴۸.

۳. کذا. برای تصویر این کلمه در نسخه ← جدول دو، تصویر ۱۸.

۴. سورة انبیاء (۲۱)، آیه ۵۷. ۵. دراصل: لایة.

۶. در اصل: دوید.

رفتند. لختی راه برفت و رکوه بر پیشانی بست گفت من بیمارم چنانک خدایتعالی خبر داد  
 قوله تعالى: فنظر نظرة في النجوم فقال انى سقيم<sup>۱</sup>. تا باز آمد برین بتخانه اندر آمد و تبر اندر  
 دست گرفت و آن بتانرا شکست و پاره پاره کرد خدای تعالی خبر داد قوله تعالى: فجعلهم  
 جذاذا الا كبيرا لهم لعلهم اليه يرجعون<sup>۲</sup>. گفت پاره پاره گردانید بتانرا مگر آن بزرگتر ایشانرا  
 آن تبر<sup>۳</sup> بر گردن آن بزرگتر نهاد و خود بیرون آمد چون مردمان از عیدگاه باز آمدند برین  
 [۴۱پ]...<sup>۴</sup> اندر شدند دیدند بتانرا شکسته بخروشیدند و گفتند ... حالا که کرده است جمله  
 بدرگاه نمرود شتافتند نمرود ... این که کرده است وی بیداد کرده است. چنانک خبر داد  
 [کما قوله تعالى: من فعل هذا بالهتنا انه [لمن] الظالمين<sup>۵</sup>. عجب داشتند از آن و غلبه [اند] ر  
 شهر افتاد مردی بر پای خاست گفت جوانی را دیدم ... ورا ابراهیم خوانند گفت من نالان  
 گشتم که اندر س[تاره] خود نگاه کردم دیدم که من نالان خواهم گشت. جوانیست که او را  
 ابراهیم خوانند. كما قوله تعالى: قالوا سمعنا فتى يذكرهم يقال له ابراهيم<sup>۶</sup>. خدای عزوجل  
 خبر کرد از ایشان که گفتند ما می شنودیم از جوانی که همیشه بتانرا بدگفتی که ویرا ابراهیم  
 خوانند نمرود علیه اللعنه گفت او را بیارید بیاوردند. كما قوله تعالى: قالوا فاتوا به على  
 اعين الناس لعلهم يشهدون<sup>۷</sup>. گفت بیارید ویرا بر چشم مردمان تا وی مقرر آید و نمرود  
 دادگر بود قال الشاعر: وقيل الملك يبقی بالعدل<sup>۸</sup> مع الكفر ولا يبقی بالجور مع الايمان<sup>۹</sup>  
 [۴۲ر] نه بینی که گفت بر وی خشم نرانم<sup>۱۰</sup> و عذاب نکنم مگر که ... آید یا کسی بر وی  
 گواهی دهد و گفت بگواهی یک کس نیز کار نکنم.

۱. سورة صافات (۳۷)، آیه ۸۸-۸۹.

۲. سورة انبياء (۲۱)، آیه ۵۸. «يرجعون» در اصل «ترجعون» است.

۳. در اصل: تبد. برای تصویر این کلمه در نسخه ← جدول دو، تصویر ۱۹.

۴. پارگی متن. ۵. سورة انبياء (۲۱)، آیه ۵۹.

۶. سورة انبياء (۲۱)، آیه ۶۰. ۷. سورة انبياء (۲۱)، آیه ۶۱.

۸. در اصل: بالعدل. ۹. در اصل: لايمان.

۱۰. در اصل: ندانم.

آنگاه پرسیدند ابراهیم را علیه السّلام که تو کرده؟ کما قوله تعالی: انت فعلت هذا بالهتنا<sup>۱</sup>. این بتان ما را تو شکستی؟ گفت این فعل با این بتان آن بزرگ ایشان کرد. کما قوله تعالی: قال بل فعله کبیر هم هذا فسالوهم<sup>۲</sup>. پس گفت بیرسید ایشانرا اگر ایشان با شما سخن گویند ازین جواب کافران سر فرودافکندند بدانستند که بتان سخن نگویند. کما قوله تعالی: ثم نکسوا علی رؤسهم لقد علمت ما هؤلاء ینطقون<sup>۳</sup>. گفتند یا ابراهیم تو نیک میدانی که بتان سخن نگویند و هرگز با هیچکس سخن نگفتند. ابراهیم علیه السلام دانست که ایشان از جواب عاجز شدند، گفت: افتعبدون من دون الله ما لا ینفعکم شیئاً<sup>۴</sup> و لا یضرکم اف لکم و لما تعبدون من دون الله افلا تعقلون<sup>۵</sup>. گفت یا قوم چیز را می پرستید بدون خدایتعالی که شما را منفعت نکند و نه هیچ مضر<sup>۶</sup> از شما بازدارد زود بود [۴۲پ] از پرستیدن چنین معبودی که بیزار گردید اگر عقل دارید<sup>۷</sup> آن را نیز حجت نماند مگر آنک بهلاک او مشغول شدند یکی گفت او را بسوزیم.

#### قصه تدبیر سوختن ابراهیم علیه السلام

قوله تعالی: قالوا حرقوا وانصروا الهتکم ان کنتم فاعلین<sup>۸</sup>. گفتند بیا بید<sup>۹</sup> تا بسوزیم ابراهیم را، و خدایان خود را نصرت کنیم. قالوا ابتوا له بنیانا فالقوه فی الجحیم<sup>۱۰</sup>. گفتند چهار دیوار برآریم تا بسوزیم. بنا برآوردند چهار فرسنگ از خشت پخته بالا آن هزارگز کردند، ولایت را منادی کردند که هر که دوستدار نمرودست هیزم آرد. هیزم آوردن گرفتند

۱. سورة انبیاء (۲۱)، آیه ۶۲. ۲. سورة انبیاء (۲۱)، آیه ۶۳.

۳. سورة انبیاء (۲۱)، آیه ۶۵. ۴. در اصل: شاء.

۵. سورة انبیاء (۲۱)، آیات ۶۶-۶۷. ۶. ظاهراً: مضرت.

۷. در اصل: دادید. ۸. سورة انبیاء (۲۱)، آیه ۶۸.

۹. در اصل: بیا بید (به اضافه یک همزه روی «ی» پایانی).

۱۰. سورة صافات (۳۷)، آیه ۹۷.

تا یک فرسنگ اندر یک فرسنگ هیزم نهادند<sup>۱</sup> و آتش اندرزدند، بالا گرفت هر مرغی که بلندتر رفتی در آن حوالی از تبش آن آتش بسوختی. هیچ آدمی بنزدیک آن نیارستی رفت. اندر عاجز شدند<sup>۲</sup>. گفتند: ابراهیم را چگونه اندر آتش اندازیم؟ ابلیس علیه اللعنه بیامد و گفت کاخی ساذید بلندتر تا شما را حیلتي آموزم باز بفرمود که دُرُودگري را بیارید تا منجنیق سازیم و کس پیش از آن منجنیق ندیده بود و ابلیس در هاویه دیده بود چون کسی را در هاویه خواهد انداخت [۴۳ر] بدان منجنیق آتشی نهند و بیندازند<sup>۳</sup> از صعی<sup>۴</sup> عذاب که در هاویه است. زمانی طاقت از عذاب ندارند. پس آن ملعون منجنیق بدنیا بفرمود تا مگر خلیل خدای سوخته شود. جبرئیل گفت درهائ آسمان بگشائید<sup>۵</sup> و نظاره کنید که خدایتعالی دوستی را بدست دشمن دادست تا ویرا عذاب کند. ندا آمد از حق تعالی: [ان] استعان بکم<sup>۶</sup> فاعینوا. اگر از شما امان خواهد امان دهید. چون ابلیس علیه اللعنه منجنیق بنهاد چهارصد رسن در حلقه او کردند و پله<sup>۷</sup> منجنیق را راست کردند. پس هژده مرد یک رسن بگرفتند پس ابراهیم را بند بدست و پای نهادند و این چهارصد رسن بیکبار درکشیدند از جای برنخواستند داشت که فریشتگان گرفته بودند.

چنین آورده اند که این آتش افروختن از بهر این بود که ابراهیم علیه السلام گفته بود که عذاب خداوند من آتش دوزخ است نمرود گفت لعنه الله من نیز ترا باتش عذاب کنم تا مر ترا نصرت که کند؟

ابلیس گفت که فریشتگان گرفته اند. گفتند چگونه کنیم؟ گفت عورتی را سربرهنه و

۱. دراصل: هیزم آوردن گرفتند تا یک فرسنگ اندر یک فرسنگ را هیزم آوردن گرفتند تا یک فرسنگ اندر یک فرسنگ هیزم نهادند.

۲. ظاهراً در اینجا کلمه ای از قلم افتاده است. در نسخه قصص الانبياء (نسخه سلطان القرائی) چنین آمده است: بحوالی او کسی نتوانستی رفتن و از تبش وی همه عاجز گشتند.

۳. در اصل: بیندازند (به اضافه یک دندانۀ زاید پس از حرف دوم).

۴. دراصل: صعی. ۵. دراصل: بکشائید.

۶. در اصل: علیک. ۷. در اصل: تله.

شنگرف کرده بیارید بیاوردند. فریشتگان صلوات الله عليهم اجمعین دور شدند و همه بیکبار درکشیدند و بینداختند. فریشتگان آسمان [۴۳پ] در سجده آمدند گفتند الهی خلیل ترا در آتش انداختند او را فریاد رس. جبرئیل علیه السلام با هفت هزار فریشته رسید گفت یا ابراهیم خواهی تا پزی بزنم و این آتش را ببحر محیط اندازم؟ گفت یا جبرئیل ترا خدای فرمودست؟ گفت نی گفت آن کن که خدای فرمودست. پس اسرافیل عم در رسید گفت یا ابراهیم خواهی تا یک صور دردمم تا این ملعون با همه سپاه هلاک شود؟ ابراهیم علیه السلام گفت خدای عزوجل فرمودست؟ گفت نی گفت آن کن که خدای فرمودست. جبرئیل علیه السلام گفت یا ابراهیم اگر ترا بما حاجت نیست باری از خدایتعالی خواه. ابراهیم علیه السلام گفت: حسی سؤالی علمه بحالی. بس است سوال من علم او بحال من. یعنی آورده اند که مرا چه باید و چه شاید.

پس ابراهیم علیه السلام بسر آتش رسید مرغکی که آنرا بتازی زبان عنذلیب خوانند و پارسی هزارداستان خوانند [دراثر] ابراهیم علیه السلام در آتش فرورفت. فرمان ربانی در رسید. قوله تعالی: یا نار کونی بردا و سلاماً علی ابراهیم و<sup>۱</sup> ارادوا به کیدا فجعلناهم الاخسرین<sup>۲</sup>. یعنی ای آتش سرد باش باسلامت باش. چون ابراهیم علیه السلام در میان [۴۴ر] آتش فرورفت جبرئیل علیه السلام در رسید و تختی بیاورد با حلواء بهشتی و آن تخت بر چشمه<sup>۳</sup> آب نهاد. پس کوزی آتش بیامد و آن بندهاء ابراهیم را بسوخت که یک تار موی او سوخته نشد بقدرت خدایتعالی. پس جبرئیل او را بر تخت بنشاند و با وی بر تخت بنشت و انگشت بدنجان گرفت و بتعجب همی نگریست. ابراهیم گفت یا جبرئیل ترا چه رسید که بتعجب همی نگری؟ جبرئیل گفت مرا نه عجب از قدرت خدای همی آید عجب مرا از صبر تو همی آید بر چنان حال جُرْأُ خدای خویش از کس دیگر حاجت نخواستی و نه با هیچکس سخن گفتی تا خدایتعالی ترا این کرامت داد که پیش از تو

۲. سورة انبیاء (۲۱)، آیه ۶۹ - ۷۰.

۱. در اصل: ف.

۳. در اصل: چشمه (به اضافه یک دندانه اضافه قبل از «ه»).

هیچکس را این کرامت نداده بود.

درختان که بعضی سوخته بودند در وقت همه بیخ در زمین بردند و شاخ زدند و میوه بیرون آوردند از چهار گوشه تخت نرجس و بنفش بردمید و این هزارستان از نامهاء خدای عزوجل دو نام می دانست در آن ساعت ابراهیم را بخدای عزوجل شفیع آورد تا چهار نام او پیاموخت، هر سال در فصل بهار بدان جهان نام خدایرا بخواند پس خاموش گردد تا دیگر سال.

چون سه روز برآمد نمرود بمردمان [۴۴پ] گفت چگوئید<sup>۱</sup> حال ابراهیم را که چگونه شد و کجا رسیده باشد؟ من می ترسم که زنده باشد. ندیمان گفتند یا ملک اگر وی کوه بودی نیست گشتی. نمرود گفت مرا بایستی که ویرا بدیدی و ایمن گشتی.

آنگاه کاخی عظیم بلند از مس ساختند و بدانجا برآمد. این کاخ بر سر کوه بلند نهادند. چون نمرود نگاه کرد ابراهیم علیه السلام را دید بر تختی نشسته<sup>۲</sup> بر آب حوض و نرگسها رسته و حله اندر پوشیده. نمرود گفت این لک هذا یعنی اذ کجا آوردی این اندرین آتش و این آتش ترا نسوخت؟ ابراهیم گفت علیه السلام خداوند من مرا نگاه داشت و این که می بینی همه وی داده است. نمرود گفت: نِعَمَ الرَّبِّ رَبُّكَ. یعنی نیک خداوند<sup>۳</sup> ست خداوند تو. نمرود گفت اگر بدو بگروم مرا پذیرد؟ ابراهیم علیه السلام گفت پذیرد و عمر تو دراز گرداند و مملکت تو زیادت گرداند. نمرود گفت خیز و بیرون آی تا من بتو بگروم و بخدایتو ایمان آرم و ترا عفو کنم که این چنین خداوندی که تراست سزااست خدمت کردن. آنگاه ابراهیم علیه السلام از میان آتش بیرون آمد و آن حوض و آن تخت بجای خویش بازگشت.

چون نمرود بازگشت گفت مرا آرزوست<sup>۴</sup> که با ابراهیم و با خداوند [۴۵ر] ابراهیم

۱. در اصل: چکوئید.

۲. در اصل: نشسته (بدون همزه روی دندان). برای تصویر کلمه در نسخه ← جدول دو، تصویر ۲۰.

۳. در اصل «خواند» بوده است که بعداً به صورت «خداوند» درآورده اند.

۴. در اصل: آذدوست.

آشتی کنم و دوستی گیرم. روی بوذیران کرد و ندیمان را گفت چگونه کنم دیدم حالش را، سزاست که چنین خداوندی را خدمت کنم. ندیمانش بترسیدند کچون ابراهیم بوی نزدیک شود نمرود بفرمان وی گردد و کار تباه گردد. آنگاه نمرود را گفتند تو چندین سال دعوی خدایی کردی و اکنون بندگی کنی؟ ویرا بازداشتند از آن گرویدن و آن از ضعیفی زائی و ذیران بود.

وذیر بد و قرین بد مردم را بدوژخ برد چنانک نمرود فرمان و ذیر کرد. با این همه که گفت این حال که من دیدم چگونه کنم؟ گفتند جادوست که او کرده است. عمش هازر گفت ندانستید که آتش او را نسوزد<sup>۱</sup> ازبهر این بود که نه سوختش و نه ازبهر جادوی. آنگاه نمرود لعین گفت یا هازر چگونه او را هلاک باید کرد؟ گفت ویرا بدود هلاک باید کرد؛ والله اعلم بالصواب<sup>۲</sup>.

#### قصه تدبیر ساختن هازر مر هلاک ابراهیم را

گفت<sup>۳</sup> ما همیشه از دود بترسیم و دود ما را دشمن است ویرا هلاک کند. آنگاه نمرود گفت یا هازر برو هرچه باید بکن اینک مال هرچه باید بستان. هاذر<sup>۴</sup> بفرمود تا چاهی بکنند و آنرا از کاه نیم خشک پر کردند و نفت [۴۵پ] در انداختند و ابراهیم علیه السلام را بیاوردند. آنگاه هازر برفت و چند کوزه<sup>۵</sup> آتش برگرفت بیاورد تا آتش اندر کاه زند و می افروخت و ابراهیم علیه السلام را اندر چاه افکند، خدایتعالی بادی را بفرستاد تا آن آتش که بر دست هازر بود از آن شرری<sup>۶</sup> برداشت و اندر ریش هازر زد و بی فروخت و اهل

۱. ظاهراً در اینجا مطلبی از قلم کاتب افتاده است. در *قصص الانبیاء* نیشابوری (ص ۵۳) چنین آمده است: عمّ

ابرهیم گفت بدانید که جَدان ما آتش پرستیدند و حرمت آنرا که از اهل بیت ما بود آتش او را نسوزد، از این بود

که ابرهیم را نسوخت نه از جهت جادویی. ۲. در اصل: بالصواب.

۳. زیر «گفت» با خط ریز نوشته شده است: هازر. ۴. در اصل: هاذر.

۵. برای تصویر این کلمه در نسخه ← جدول دو، تصویر ۲۱.

۶. در اصل: شردی.

شهر بنظاره آمده بودند تا به بینند<sup>۱</sup> که ابراهیم را چگونه هلاک خواهد کرد، از کرانه آوازی آمد که یا هازر تو آتش پرست بودی و برادر تو آتش پرست بود چگونه آتش ترا میسوزد؟ هازر بر جای بسوخت و هم خلق متحیر بماندند. آنگاه بادی برآمد و آن خاکستر که از آن آتش مانده بود برداشت و بر روی خلق زد که بنظاره آمده بودند و بسپاه نمرود و بچشم ایشان نیز زد و بهر کسی که کاه آورده بودند، همه نابینا گشتند بفرمان خدای عزوجل. و ابراهیم علیه السلام از آنجا بسلامت بیرون آمد همه خلق بهزیمت شدند تا در آن وقت که ساره آمد.

### قصه دختر نمرود<sup>۲</sup>

گفت ای پدر بابراهیم دیدی؟ گفت دیدم گفت اکنون بهازر نگر تا چه بینی. نگاه کرد در جامه هازر مشتی خاک دید. دختر گفت ای پدر یکی با چندان کرامت و این [۴۶] نگر با چنین عقوبت و تو اینجا خاموش ایستاده، چرا نگویی که خدای یکیست؟ نمرود بانگ زد بر دختر و او را خوار کرد. دختر از مناره فرود آمد، بنزدیک آتش آواز داد که یا ابراهیم اسلام عرضه کن. اسلام بر وی عرضه کرد، بگفت لا اله الا الله ابراهیم رسول الله. چون این بگفت مومن شد. پس گفت یا ابراهیم بروم و پدر را دعوت کنم. بیامد و گفت ای پدر ابراهیم را دیدی و قدرت خدای عزوجل را دیدی چرا ایمان نمی آری که من ایمان آوردم. نمرود گفت او را بگیرد تا پاره پاره کنیم. قصد کردند تا او را بگیرند ابری درآمد و برگرد آن دختر بگرفت، بادی درآمد ابر را با دختر بگرفت و بکرانه کوه قاف برده و آنجا بنهاد. اکنون آن دختر را از آن روز باز دست در نماز ایستاده تا نفخ صور. چون خلق آن کرامت بدیدند آنرا که هدایت مولی جل جلاله دریافت بدو ایمان آوردند؛ والله اعلم.

۱. در اصل یک دندان کم دارد. ← جدول دو، تصویر ۲۲.

۲. ابتدای این قصه نیامده، در *قصص الانبیاء* چاپ تقی زاده طوسی (ص ۶۵) آمده است: دختر نمرود بر بالا درآمد ابراهیم را دید بر آن رونق در میان آتش نشسته و آواز برگشاده بهزار نام خدای را می خواند.

## قصه یعنی نکته‌ها

اندر آنک ابراهیم علیه السلام را بآتش میخواستند کردن و هیزم گزید میکردند تا آتش افروزند کسی پیامد و گفت یا ابراهیم الاتخاف قال لم قيل لان الناس<sup>۱</sup> یجمعون الحطب لیحرقوک قال ابراهیم فمن کان فی قلبه نار الحق [۴۶پ] کیف یخاف من نار الخلق. و آتش بیفروختند و نفط اندرزدند<sup>۲</sup> یکی پیامد و گفت یا ابراهیم آتشی افروخته‌اند که هرگز کسی چنان ندیده است. ابراهیم علیه السلام گفت نار قلبی اشد من نارکم، فی قلبی نار المولی و نارکم نار الدنیا. گفت آتش دل من سخت ترست از آتش شما زیرا که در دل من آتش دوستی مولی است و آتش شما [آتش] دنیا است. چون ابراهیم را علیه السلام بیاوردند خواستند که باندازند کسی پیامد و ابراهیم را گفت: سل<sup>۳</sup> ربک ینجیک فاستنصره<sup>۴</sup> قال ابراهیم علی ای شیء<sup>۵</sup> استنصره. قيل: علی النفس. قال ابراهیم النفس معیوبه<sup>۶</sup> اماره بالسوء و المعیوب لا بد له من التار. قيل علی الروح. قال: الروح عاریت<sup>۷</sup> مردوده. قيل: علی القلب. قال: اَلْقَلْبُ لِلرَّبِّ و لیفعل<sup>۸</sup> الرب ماشاء. معنی آن بود که یکی گفت مرا ابراهیم را علیه السلام که از خدای بخواه تا ترا برهاند و از وی نصرت خواه تا نصرت کند ترا. ابراهیم گفت علیه السلام بر کدام چیز نصرت خواهم؟ گفتند بر نفس گفت نفس معیوبست و بدفرمای، و معیوب را از آتش چاره نیست. گفتند بر جان یاری خواه گفت جان عاریتست رد کرده خواهد شد. گفتند بر دل یاری خواه گفت دل بامر پروردگارست هرچه خواهد کند؛ واللہ اعلم بالصواب<sup>۹</sup>. [۴۷ر]

۱. در اصل نسخه، کلمه‌ای شبیه «النفس» (← جدول دو، تصویر ۲۳).

۲. برای تصویر این کلمه در نسخه ← جدول دو، تصویر ۲۴.

۳. در اصل نسخه: سل در زیر کلمه نوشته شده: درخواه.

۴. در اصل نسخه: فاستنصرک. ۵. در زیر «علی ای شیء» نوشته شده: بر کدام چیز.

۶. در اصل نسخه: معیوب. ۷. در اصل نسخه: عاریته.

۸. در اصل نسخه: لیفعل. ۹. در اصل: بالصواب.

### قصه عاروسی ساره بابراهيم عم

آنگاه ابراهيم عليه السلام بيرون آمد و روی بشام نهاد تا برسيد بشهری که ويرا ايמד گویند و اذ آنجا بشهری درآمد که حران گویند. چون بشهر اندرآمد خلق را دید جامه‌ها مرقع (؟) پوشیده و خود را آراسته و روی بمیدان نهاده بودند و میرفتند، ابراهيم پرسید که شما را چه بوده است؟ گفتند امیر ما را دختر است که در همه دنیا از وی نیکو و نیکو روی تر کسی نیست از اطراف ملکان روی زمین ویرا خواستگاری کردند، دختر میگوید آنرا خواهیم که مرا خوش آید. اکنون هفت شبانه روزست تا هر روز بمیدان امیر میرویم و این دختر بیرون می آید و در مردمان می نگرد و هیچکس را پسند نمیکند. ابراهيم گفت من نیز با شما بنظاره آیم. برفت و بگوشه میدان بنشت.

چون روز، چاشتگاه شد دختر ملک بیرون آمد با هفتاد کنیزک تاج بر سر نهاده و نقاب در روی فرو گذاشته ترنج زرین بگوهرها آراسته بدست گرفته و گرد میدان همی گشت. چون بنزدیک ابراهيم رسید نور مصطفی علیه السلام در پیشانی او بدید که همی تافت، آن ترنج زرین در کنار ابراهيم انداخت و بازگشت، روی بکوشک نهاد. پس چاکران امیر بیامدند و ابراهيم [۴۷پ] را علیه السلام برداشتند و بکوشک ملک بردند. ملک آن نور مصطفی علیه السلام در پیشانی ابراهيم بدید، هم اندر وقت بزرگان شهر را بخواند و ساره را بابراهيم بزنی داد و خلق ابراهيم را نثار بسیار کردند.

اتفاقست که در بعد گذشت<sup>۱</sup> حوّا رضی الله عنها در روی زمین هیچ ذنی بجمال ساره رضی الله عنها نبوده است و نه باشد تا قیامت.

چون یکچندی برآمد ابراهيم قصد شام کرد، ساره گفت من بی تو نتوانم بود هر کجا که روی مرا با خویشان ببر این ملک پدر من بیکذّرة قیمت ندارد. پس ساره رضی الله عنها از پدر دستوری خواست و اذ شهر بیرون آمدند و روی بشام نهادند.

۱. در اصل: گذشت.

### قصه یافتن هاجر رضی الله عنها

چون نزدیک شهر حمص رسیدند در آن شهر ملکی بود سخت زیانکار و بی رحم و هرچه بدیدی که او را خوش آمدی از استور و سلاح و برده<sup>۱</sup> از آن کس ستدی<sup>۲</sup> یا بقهر<sup>۳</sup> بگرفتی و ابراهیم علیه السلام از حال وی خبر یافت گفت نباید که ساره را از من بازستاند تابوتی ساخت ساره را در آن تابوت نهاد و بر اشتر بیست. چون بشهر رسید امیر را خبر کردند که مردی همی آید و تابوتی بر اشتر نهاده، می آرد ندانیم در آن تابوت چیست کس فرستاد تا آن تابوت را با ابراهیم یکجا پیش ملک [۴۸] بردند. گفت درین تابوت چیست؟ گفت زن است. گفت این زن ترا چه باشد؟ گفت خواهر منست. یعنی در دین مسلمان، و عیال حلال وی بود.

ملک قصد ساره کرد تا تابوت را بستاند بفرمود تا تابوت را بسرای حرم آوردند و ابراهیم را علیه السلام بزدانان فرستاد. بنگر تا آن ساعت بر دل ابراهیم علیه السلام چه رنج رسیده باشد. چون سر تابوت باز کرد رویی پیدا آمد که همه سرای را نور گرفت. ملک گفت بیرون آی. خدای عزوجل حجاب از پیش چشم ابراهیم علیه السلام برگرفت تا هرچه آنجا میرفت ابراهیم همی دید. ملک قصد ساره کرد تا برخیزد و نزدیک او شود، هر دو پای او را زمین برجای بگرفت تا بر نتوانست خاست. دست دراز کرد تا ساره را بگیرد هر دو دست وی خشک شد و دردی بخاست و ابراهیم علیه السلام از دندان همی دید. ملک گفت ای ساره دعاگوی تا خدای تعالی مرا عاقبت<sup>۴</sup> دهد تا من ترا رها کنم. ساره دعا کرد در وقت هفت اندام وی درست شد، دیگر بار قصد ساره کرد خدای تعالی بار دیگر دست او را خشک گردانید. باز خواهش کرد تا خدایتعالی او را راحت داد بدعای ساره رضی الله عنها. ملک با خود گفت سه بار دلیری کردم خدای بر من رحمت کرد نباید که این

۱. در اصل: بدده. برای تصویر این کلمه در نسخه ← جدول دو، تصویر ۲۵.

۲. در زیر کلمه با خطی ریز نوشته شده است: برضا. ۳. در زیر کلمه با خطی ریز نوشته شده است: نارضا.

۴. در اصل: عاقبت.

## قصص الانبياء ۲۱۳

بار بی حرمتی کنم هلاک شوم. بفرمود تا کنیزکی بیاوردند [۴۸پ] و گفت: ای زن ها جری یعنی این پای مزد منست. ابراهیم گفت من ویرا هاجر نام کردم و این هاجر جدّه مصطفی بود صلی الله علیه و سلم.

پس از آنجا برفتند تا بیت المقدس رسیدند و آن زمین را فلسطین خوانند. چون آنجا فرود آمدند، جبرئیل آمد و گفت یا ابراهیم چشم با زمین افکن تا هر چند که چشم تو می بیند، ما ترا نعمت میدهم. ابراهیم علیه السلام چشم باز کرد و بنگریست بی آنک آب بود زمین نرم شد همه درخت میوه دار پدید آمد. اکنون هر درخت میوه دار که آنجا بکارند بی آنک آب دهند، بر دهد. پس ابراهیم علیه السلام با همه گرویدگان آنجا جمع شدند و دیهها بنا کردند تا چهار صد ديه بنا کردند و ابراهیم علیه السلام ایشانرا شریعت همی آموخت. گفتند یا ابراهیم ما را قبله باید تا خدای را عبادت کنیم.

خدایتعالی جبرئیل را بفرستاد تا سنگی از بهشت بیاورد و آنجا که امروز بیت المقدس است بنهاد گفت: هذا قبلتک و قبله انبیاء من بعدک. یعنی این قبله تست و قبله همه پیغامبران که از پس تو باشند.

در خبر چنین آمده است که از پشت ابراهیم پیغامبر چهار پیغامبر بودند، اول ایشان اسماعیل و آخرشان مصطفی صلی الله علیه و سلم بود. همه روی بدان سنگ داشتند که امروز [۴۹ر] آنرا صخره می خوانند. چون آنجا قرار گرفتند فرزندان بسیار شدند و مال و اسباب بسیار شد؛ واللّٰه اعلم.

### قصه دعوت کردن ابراهیم نمرود را

پس فرمان آمد که یا ابراهیم باذگرد و بنزدیک نمرود بزمین بابل رو و او را و لشکر او را بمن خدای دعوت کن. ابراهیم علیه السلام برخاست و بزمین بابل آمد، اول که در آمد فرمان خدایرا پیش برد و بدرگاه نمرود آمد. گفت<sup>۱</sup> یا ابراهیم مرا بخدایتو هیچ حاجتی

۱. در زیر کلمه با خطی ریز نوشته شده است: نمرود. ظاهرا جمله ای از قلم کاتب افتاده است. در قصص الانبیای چاپ تقی زاده طوسی (ص ۷۰) آمده است: نزدیک نمرود رفت و گفت بگو لا اله الا الله. نمرود گفت مرا به خدای تو حاجت نیست.

نیست و رغبتی نیست اینک میگوییم بگرو بکه بگروم؟ گفت بخدای من. گفت خدایتو کیست و چه فعل کند و چه قوت دارد؟ گفت خدای من آنست که مرده را زنده کند و زنده را بمیراند. نمرود گفت من نیز همین کنم. کما قوله تعالی: الم تر الی الذی حاج ابراهیم فی ربه ان اتاه<sup>۱</sup> الله الملك اذ قال ابراهیم ربی الذی یحیی و یمیت<sup>۲</sup> قال انا احی<sup>۳</sup> و امیت<sup>۴</sup>. نه بینی که او را ملک دادم<sup>۵</sup>. ابراهیم گفت بنمای مرا مرده زنده کردن. بفرمود تا دو کس را بیاوردند از زندان که کشتن بر ایشان واجب شده بود، یکی را بکشت و یکی را آزاد کرد. آنگاه گفت آنرا که کشتم بمیرانیدم [۴۹پ] و آنرا که آزاد کردم زنده کردم.

ابراهیم علیه السلام حجت دیگر [آورد] و گفت که خدای من آنست که آفتاب را از مشرق بمغرب برد و از مغرب بمشرق برآرد یکشنبه‌روزی چندین ساله راه، تو بمغرب امروز برآر یکبار تا بدانی که راست<sup>۶</sup> میگوییم. کما قوله تعالی: ان الله یأتی بالشمس من المشرق فات بها من المغرب فبهت الذی کفر<sup>۷</sup>.

خداوندان علم گفته‌اند که ابراهیم علیه السلام را بودی که گفتی مرده زنده کردن بُود بلکه این را که کشتی زنده کن.

خبر - از بهر آن نگفت که با نادان بحجت اندر ستهیدن<sup>۸</sup> چنانک خبر داد کما قوله تعالی: و اذا خاطبهم الجاهلون قالوا سلاماً<sup>۹</sup>. زیرا که نادان بحجت اندر نیاید، زود بچیز دیگر باید رفتن.

نمرود لعنه الله فروماند اندر حجت. ابراهیم علیه السلام گفت اگر تو نگروی بترسم که عذاب آید بتو. نمرود گفت من خود چند بار کوشیدم که ترا عذاب کنم ولیکن تو بحیله خویشتن را بیرون می‌آری من ترا عذاب کردم بر نیامدم اکنون من ترا برابری نکنم ولیکن با

۱. در اصل: اتیه.

۳. در اصل: احیی.

۵. این جمله به متن ربطی ندارد.

۷. سورة بقره (۲)، آیه ۲۵۸.

۹. سورة فرقان (۲۵)، آیه ۶۳.

۲. در اصل: یمیه.

۴. سورة بقره (۲)، آیه ۲۵۸.

۶. در اصل: داست.

۸. این جمله فعل ندارد.

خدایتو حرب کنم. ابراهیم علیه السلام گفت خاک در دهان تو ای ملعون؛ واللہ اعلم بالصواب<sup>۱</sup>.

#### قصه بحرب رفتن نمرود با الله تعالی [۵۰ر]

گفت<sup>۲</sup> تو می‌گویی خدای من خداوند آسمانها است بحرب او روم و ملک آسمان اذوی بستانم. ابراهیم گفت تو بر آسمان<sup>۳</sup> چگونه رسی؟ گفت تدبیر آن بسازم. بفرمود تا چهار<sup>۴</sup> کرکس کلان بیاوردند و ایشانرا پیرو کردند. پس تابوتی بفرمود تا بکردند. از هر سوی مر آن تابوت را دری ساختند. باز گفت این کار چگونه سازم؟ ابلیس لعنه الله بیامد و در میان ندیمان بنشت، پس گفت این کرکسانرا بر کرانه‌ها تابوت به بندید و بیستند چنانک تابوت بر پشت ایشان راست ایستاد و این کرکسانرا یک شبانه روز گرسنه می داشت. پس گفت چهار مسلوخ گوشت از بالا<sup>۵</sup> آن تابوت بیاید آویخت تا چون تابوت بر شود<sup>۶</sup> کرکسان ذبر خویشتن گوشت بینند هر چند بر پرند گوشت را نیابند و ترا بهوا اندر آرند، تو باندک روزگار ب آسمان برسی و ملک آسمان نیز<sup>۷</sup> ترا گردد. هر چه ابلیس بگفت بکرد. آنگاه ابلیس گفت از ندیمان خویش یکی را با خود ببر<sup>۸</sup> چون لختی بر شدی دری زیرین بگشای چون همه زمین، کوه و کلوخ<sup>۹</sup> بینی لختی دیگر برو، باز بنگر چون زمین خراب بینی نیز برو، باز بنگر چون دنیا را دودی بینی بدانک رسیدی. پس آنچ ابلیس بگفت نمرود بر آن نشانها همی رفت تا چون روزی بدید، دری که سوی [۵۰پ] آسمان بود باز کرد و تیر<sup>۱۰</sup> اندر کمان نهاد و درکشید و بینداخت. فرمان آمد که یا جبرئیل این تیر<sup>۱۱</sup> او را بگیر<sup>۱۲</sup> و به پشت

۱. در اصل: بالصواب.

۲. در زیر کلمه با خطی ریز نوشته شده است: نمرود.

۳. در اصل: بر آسمان.

۴. در اصل: جهاد.

۵. در زیر کلمه با خطی ریز نوشته شده است: بهوا رود.

۶. کذا (← جدول دو، تصویر ۲۶).

۷. در اصل: بید (← جدول دو، تصویر ۲۷).

۸. در اصل: زمین و کوه و کلوخ.

۹. در اصل: تید (← جدول دو، تصویر ۲۸).

۱۰. در اصل: تید.

۱۱. در اصل: بکید (← جدول دو، تصویر ۲۹).

ماهی فروزن و بسوی نمرود باز انداز که ما روا نداریم که دشمن ما نومید باز گردد. جبرئیل علیه السلام آن تیر<sup>۱</sup> را بر پشت ماهی فرودبرد.

ماهی بخدایتعالی بنالید گفت الهی بیگناهی را بتیر<sup>۲</sup> دشمن بخستی. از جبار عالم ندا آمد که یا ماهی بدین رنج که بتو رسید من کشتن از تو برداشتم و خون ترا ریختن حرام کردم.

چون نمرود تیر خود را خون آلوده دید شاد گشت گفت بمراد رسیدم. آن مسلوخ گوشتها که بر بالا بود سوی نشیب کرد تا چون کرکسان گوشت ذیر خود دیدند روی بنشیب نهادند و از بالا بزمین آمدن گرفتند. فرع<sup>۳</sup> در جهان افتاد. خلق همه بیهوش گشتند چون بیهوش آمدند هر قومی زبان دیگر گرفته بودند. اختلاف زبانها از آن روز بازست.

الخبر - <sup>۴</sup> اندر خبر<sup>۵</sup> آمده است که درست تر آنست که بر سر نمرود آمد و از خون سر او بیالود آن تیر<sup>۶</sup> وی، و نمرود بنهان داشت و باز آمد و گفت که کشتیم خدای ابراهیم را. و اندر خبر<sup>۷</sup> چنین آمده است که افزون از پانصد مرد دل از دین نمرود برگردانیده بودند و گفتند که بکشم او را. فاما چون این تیر<sup>۸</sup> [۵۱ر] خون آلوده بدیدند پنداشتند که راست میگوید، باز گشتند و بکفر بازشدند. ذیراک خدای عزوجل گفته است: یضل<sup>۹</sup> من یشاء و یهدی من یشاء.<sup>۱۰</sup>

آنگاه ابراهیم علیه السلام سوی نمرود آمد و گفت شادی مکن و مسلمان شو و بترس از خدایتعالی و تو می دانی که دروغ می گویی. این سخن که کسی را دست نرسد. نمرود گفت اگر من دروغ می گویم و نکشتم پس من بحرب وی شدم اگر وی زنده است چرا بحربت(؟)

۱. در اصل: تید.

۲. در اصل: تید.

۳. برای تصویر این کلمه در نسخه ← جدول دو، تصویر ۳۰.

۴. در اصل: الخید.

۵. در اصل: خید.

۶. در اصل: تید.

۷. در اصل: خید.

۸. در اصل: تید.

۹. در اصل: یضل به.

۱۰. سورة نحل (۱۶)، آیه ۹۳.

من نیامد و کینه خود نخواست و یا نیز سپاهی نفرستد اگر ویرا سپاهست. آنگاه ابراهیم علیه السلام چهل روز بر وی حجت میکرد.

نمرود گفت یا ابراهیم ترا چه مقدار لشکرست؟ ابراهیم علیه السلام گفت مقدار و اندازۀ لشکر خدای عزوجل هم خدای داند. کما قوله تعالى: ولله جنود السموات والارض.<sup>۱</sup> الآیه. قوله: و ما يعلم جنود ربك الا هو.<sup>۲</sup> نمرود گفت یا ابراهیم من لشکر خویش را جمع کنم خدای خویش را بگوی تا لشکر خود را نیز جمع کند تا حرب کند. ابراهیم علیه السلام گفت تو لشکر خود را جمع کن که خدای من عزوجل در کن فیکون لشکره آفریند.<sup>۳</sup> نمرود علیه اللعنه کس فرستاد شرقاً و غرباً از روم و هند و سقلا و حبشه و نوبه لشکرها [۵۱پ] جمع شدند پس پیادگان سام و حام و یافت همه جمع گشتند، از سپید و سیاه، سیصد فرسنگ لشکرگاه نمرود بودند. هفت سال برآمد تا این خلائق جمع شدند بزمین بابل<sup>۴</sup>، تا روزی ابراهیم علیه السلام درآمد و گفت یا [نمرود]<sup>۵</sup> شرم نداری از خدایتعالی که این همه خلق را روزی دهد بترس و ایمان آر تا چنانک در دنیا ملک داد با خرت نیز دهد. گفت یا ابراهیم مرا بخدای تو هیچ حاجت و نیازی نیست. ابراهیم بخدایتعالی بنالید و گفت ای بارخدای این ملعون با تو بحرب بیرون آمده است، هلاکش کن.

فرمان آمد بدان فریشته<sup>۶</sup> که بر کوه قاف موکلست که از سوراخها کوه قاف یک سوراخ را تمام بگشای. فریشته گفت الهی تو داناتری که اگر یک سوراخ را تمام بگشایم در دنیا ننگند. فرمان آمد که بعدد هر سوراخی یک پشه بیرون فرست. چون پشگان بیرون آمدند و در هوا می آمدند تا بزمین بابل رسیدند. ابراهیم علیه السلام گفت: اینک لشکر خدای من در رسید. نمرود در هوا نگاه کرد ابری سیاه دید که همی آمد. بفرمود تا علمها بر پای کردند و بوقها بدمیدند و یک خروشیدن که بخروشیدند، چنانک خروش

۱. سورة فتح (۴۸)، آیه ۴.

۲. سورة مدثر (۷۴)، آیه ۳۱.

۳. در نسخه: آفریند (به اضافه یک دندانۀ اضافه قبل از «ن»).

۴. اصل: بابل  
۵. در اصل «یا ابراهیم» بوده که پاک کرده اند.

۶. در نسخه: فریشتۀ (بدون نقطۀ «ی» دوم).

آدمیان در جنب خروش آن پشگان ناچیز نمود و جهان از خروش و فزع<sup>۱</sup> ایشان پر شد. چون [۵۲ر] لشکر صفها برکشیدند بقدرت خدایتعالی آن پشگان اذ هوا بزمین آمدند و بر هر سواری یک پشه بنشت و خرطوم فرودبردند تا استخوان سر، و بمغز سر برسیدند و خوردن گرفتند، تا هرچه در تن ایشان گوشت و پوست بود و رگ و پی بود بخوردند که یک ذره در اندام ایشان<sup>۲</sup> زیادت و نقصان نشد بقدرت خدایتعالی. اندر خبر آمده است که استخوانهایش نیز بخوردند، چنانکه از لشکر از شمار آدمی جز سلاح دیگر هیچ نماند و نمرود ماند لعنه الله علیه. و مر آن پشگانرا مهتری بود که بیکپای لنگ و بیک چشم کور و نیمی تن داشت، گفت ملکا هلاک این لعین را بدست من کن تا خیر این مرا باشد. ندا آمد که دادیم. نمرود بازگشت و بکوشک رفت بدان اندیش<sup>۳</sup> که بدین خردگی جانوران هزارهزار خلق را هلاک گردانیدند و ما یکی از ایشان نتوانستیم کشت. نمرود لعنه الله علیه بسرای حرم رفت و با اهل خویش بنشست<sup>۴</sup>. آن پشه بیامد و بر ذانوی نمرود بنشت<sup>۵</sup>. نمرود گفت ای زن این از آن جانورانت که لشکر ما را هلاک کردند برین ضعیفی. خواست تا پشه را بگیرد، بسوراخ بینی نمرود درشد و در مغز سر او قرار گرفت و مغزش همی خورد. از درد قرار و آرام از وی برفت. چهل شبانه روز پشه سر وی همی خورد و نمرود [۵۲پ] در آن همی پیچید، هیچ حيله ندانست و راحت وی از آن وقت بودی که چیزی بر سر وی زدندی آنگاه او را قرار بودی. پس هرکه درآمدی کوبه بود پیش او نهاده، برداشتی و بر سر او می زدندی.

از پس چهل روز فرمان آمد که یا ابراهیم برو و نمرود را دعوت کن تا بگوید لا اله الا الله ابراهیم رسول الله. گفت<sup>۶</sup> تو کیستی و که گواهی میدهد برین قول که خدای یکیست و

۱. کذا. برای تصویر این کلمه در نسخه ← جدول دو، تصویر ۳۱.

۲. در زیر کلمه با خطی ریز نوشته شده است: پشه‌ها.

۳. کذا. برای تصویر این کلمه در نسخه ← جدول دو، تصویر ۳۲.

۴. در اصل: بنشپ (← جدول دو، تصویر ۳۳). ۵. کذا با سه نقطه زیر «ش».

۶. در زیر کلمه با خطی ریز نوشته شده است: نمرود.

تو رسول حقی؟ ابراهیم گفت ای نمرود هرچه در خانه از آن تست، گواهی میدهند که خدای یکیست و من رسول حقم. هرچه در سرای او بود از سلاح و تر و خشک همه آواز دادند: ان الله هو الحق المبين<sup>۱</sup>. نمرود گفت این همه متاع را بسوزید و درختانرا بیفکنید. دیگر بار گفت که گواهی میدهد؟ گفت<sup>۲</sup> هرچه در سرایتو دیوارست<sup>۳</sup> و استون است گواهی میدهند که خدای یکیست و ابراهیم پیغامبر برحقست. نمرود بفرمود تا همه درها و دیوارها و استونها را بشکستند. گفت یا ابراهیم کیست دیگری که برین قول گواهی میدهد که خدایتو یکیست؟ ابراهیم علیه السلام خواست تا جواب گوید جبرئیل آمد و گفت او خود بجواب نیرزد، بدانکه همه کافران بوقت نزع ایمان آرند مگر آن لعین که کافر ترست و بقیامت ازین [۵۳ر] کافر تر بود.

الخبر- در خبر آمده است کچون عبدالله بن مسعود رضی الله عنه سر<sup>۴</sup> ابوجهل بخواست برید<sup>۵</sup>، ابوجهل گفت یا پسر مسعود، محمد را بگوی که همه وقت ترا دشمن داشته‌ام و اکنون دشمن تری دارم.

چون روز قیامت باشد جبار عالم خلق را حشر کند بفرماید تا بلال حبشی رضی الله عنه مؤذن مصطفی صلی الله علیه و سلم را حاضر کنند تا بانگنماز گوید چون اینجا برسد اشهد ان محمدا رسول الله، بوجهل گوید محمد رسول نیست، نمرود گوید ابراهیم پیغامبر خدای نیست. این هردو بدنیا کافر بودند و بعضی کافر تر باشند. جبرئیل گفت علیه السلام این ملعونرا سه نفس بیش نماندست آن پشه او را همی خورد و همان کسان او را سیلی میزدند تا خلق بدانند که قاهر و قادر خدايست.

و همچنین چهل روز می بود و مغزش همی خورد و کلانتر همی شد. بفرمود تا عمودی بر سر او میزدند و این پشه هم چند ولجی شده بود و نمرود را بی طاقت گردانید. و نمرود را سالاری بود، قوم و سپاه او ویرا گفتند که اندر بلاء این اندرماندیم، یکی حيلة بکن تا ازین

۱. سورة نور (۲۴)، آیه ۲۵.

۲. در زیر کلمه با خطی ریز نوشته شده است: ابراهیم.

۳. «ر» شبیه دال نوشته شده است.

۴. در اصل: سرا.

۵. در اصل: بدید. برای تصویر این کلمه در نسخه ← جدول دو، تصویر ۳۴.

بلا برهیم، و این سالار گفت این بار اندرروم یکی عمود بقوّت بزَنم تا برهیم از وی. سالار اندرآمد عمودی بقوّت بزد سرش را دو پاره کرد. آن پشه زنده بیرون آمد و نمرود بدوزخ رفت [۵۳پ] پس عزرائیل علیه السلام جان این ملعون برداشت و بکنده برد از کندها ۲ دوزخ تا روز قیامت در عذاب دوزخ ست.

پس از خدم و حشم آنچه مانده بودند، گفتند یا ابراهیم تا اکنون ملک ما نمرود بود اکنون ملک ما تویی، ما همه آن کنیم که تو فرمایی و آنجا باشیم که تو باشی اینک ما همه ترا و ما چون بندگان در پیش تو بخدمت ایستاده می‌باشیم. ابراهیم گفت مرا با ملک چه کارست<sup>۱</sup> ملک خدایراست و ما همه بندگان اوئیم<sup>۲</sup>، نیز بدانید که عجم جای ملوکانست و شام جای انبیاست من بشام باز خواهم رفت. ایشان گفتند ما نیز با تو بیاییم<sup>۳</sup>.

پس خزینه برداشتند و روی بشام نهادند تا برسیدند جایی که امروز آنرا رجه خوانند و آنجا منزل کردند از بهر آنکه آنجا معدن شبانگاه شبانان<sup>۴</sup> بود و اذ<sup>۵</sup> آنجا شیر دوشیدند. و بهر شهری که رسیدند از آن قوم مقداری یله میکردندی. از حلب بحمیر آمدند و از حمیر بحمص. آن ملک که هاجر را بدو بخشیده بود، پیش وی آمد و دین او قبول کرد، انار الله برهانه، و از آنجا درگذشتند و بشهر طبق آمدند. آن قوم<sup>۶</sup> روی از ابراهیم بگردانیدند و بکوه رفتند و شهر بابراهم رها<sup>۷</sup> کردند و از آنجا برفتند، آمدند<sup>۸</sup> تا بوادی کنعان، از آنجا رُودی<sup>۹</sup> دید که همی رفت پرسید که این رود<sup>۱۰</sup> [۵۴ر] کجا<sup>۱۱</sup> رود؟ گفتند پنج شارستانست

۱. در اصل: کادست. برای تصویر این کلمه در نسخه ← جدول دو، تصویر ۳۵.

۲. کذا. ۳. کذا.

۴. در اصل: شبانان. ۵. ظاهراً باید «در» باشد.

۶. در زیر این کلمه با خطی ریز نوشته شده است: قوم شهر طبق.

۷. «ر» شبیه دال نوشته شده است.

۸. قبل از این کلمه با خطی ریز در زیر سطر آمده است: ابراهیم با قوم.

۹. در نسخه: دُودی. برای تصویر این کلمه در نسخه ← جدول دو، تصویر ۳۶.

۱۰. در نسخه: دود. برای تصویر این کلمه در نسخه ← جدول دو، تصویر ۳۷.

۱۱. زیر کلمه «کجا» با مرکبی دیگر حرف «از» اضافه شده است.

یکی را سروما و دوم را عامورا سیوم را دادوما چهارم را صبرایم پنجم را رعد<sup>۱</sup> ولیکن آن همه شهرها بدفع‌اند و مرد با مرد صحبت کنند و نیز راه زنند، کالاء مردمان بستانند. ابراهیم گفت علیه السلام بدقوم ایشانند اگر هم بدین فعل بمانند هلاک شوند. از آن وادی بگذشتند تا بیت المقدس بنزدیک ساره<sup>۲</sup> رسیدند، با دل شاد و غنیمت بسیار و حشم و خدم و خزینه<sup>۳</sup> فراوان. بدان شادی که ساره را آمد، هاجر را رضی الله عنها بابراهیم علیه السلام بخشید؛ والله اعلم.

#### قصه تولد اسماعیل علیه السلام

ابراهیم علیه السلام با هاجر نزدیکی کرد. آن نور از پیشانی ابراهیم به پیشانی هاجر آمد، چون بامداد نزدیک ساره آمد آن نور در پیشانی وی<sup>۴</sup> ساره را رشک آمد، گوش هاجر را سوراخ کرد. گفت یا ابراهیم با هاجر خلوت کردی؟ گفت آری و حلقه در گوش او کرد زرّین تا نیکوتر نماید<sup>۵</sup>. ساره گفت رضی الله عنها من نتوانم دید او را و نه فرزند او را که از من فرزند نبود. ابراهیم گفت نیک آید. چون اسماعیل علیه السلام تولد شد آن شرط<sup>۶</sup> که با ساره کرده بود یاد آمدش، اندیشید که چگونه کنم؟ ساره گفت این کنیزک را جایی بر که آنجا آدمی نبود و میوه [۵۴پ]<sup>۷</sup> نبود.

۱. ظاهرا کلمه‌ای مانند «می‌نامیدند» از قلم کاتب افتاده است. در **قصص الانبياء** (نسخه سلطان‌القرائی) نام این شهرها چنین است: سدوم، عاثورا، دادوما، سق و زعر.
۲. در اکثر موارد «ر» در «ساره» شبیه «د» نوشته شده است.
۳. در نسخه: خزینه (به اضافه یک دندانه اضافه قبل از «ن»).
۴. در ابتدا «ندید» نوشته شده و سپس آن را پاک کرده و بجایش «وی» نوشته‌ند.
۵. ظاهرا این عبارات پس و پیش شده‌اند.
۶. در جملات قبل شرط ساره را نیاورده است اما در نسخه **قصص الانبياء** (نسخه سلطان‌القرائی) چنین آمده است: ساره گفت چون بچه بیاید او را از آنجا بیرون بر.
۷. این بخش در **قصص الانبياء** نیشابوری بگونه‌ای دیگر آمده است (ر.ک. صص ۶۶ و ۶۷) اما در نسخه

### قصه هجرت هاجر رضی الله عنها

جبرئیل علیه السلام بیامد که ای ابراهیم چنانک او همی فرماید همچنان کن. تا فرزند و مادر بر یک اشتر و خود بر یک اشتر دیگر نشست<sup>۱</sup> و روی از بیت المقدس بیرون نهاد و میرفت تا برسد بجایی که امروز آنجا مکه همی گویند، در میان چهار کوه. پس اسماعیل و هاجر را از آن اشتر فرود گرفت و گفت ای هاجر تو اینجا بنشین تا من بیایم<sup>۲</sup>. هاجر بنشت و اسماعیل را در پیش خود بنشاند. پس ابراهیم علیه السلام با دلی پُر درد روی سوی شام نهاد و برفت. چون یک روز برآمد، ابراهیم نیامد. آفتاب در سر مبارک هاجر و اسماعیل بتافت. هاجر تشنه شد. بکوه صفا برآمد هیچ جای آب ندید، فرود آمد باز بمروه بر شد هم آب ندید و از آن بدین همی آمد و ازین بدان همی رفت و هیچ آب ندید. از آن رفتن هاجر سنت گشت حاجیانرا بمذهب ابو حنیفه رضی الله عنه و بمذهب شافعی فریضه گشت. تا قیامت هر حاجیی را هفت بار بیاید دوید.

اما اسماعیل را بوادی بخوابانیده بود و خود بطلب آب رفته بود. اسماعیل علیه السلام پاشنه خود بر زمین مالید. از زیر پاشنه وی آب پدید آمد و روان گشت فراوان. هاجر رضی الله عنها بیامد و آن آب دید گفت مبارک فرزند [۵۵ر] که این فرزند منست که از برکت وی الله تعالی مرا آب داد. پس ریگ و سنگ پیش کشید بآن سنگ و ریگ آن آب را باذبست. در خبر چنین آمده است که اگر هاجر رضی الله عنها آن سنگ و ریگ پیش نهاد

❧ قصص الانبیاء (نسخه سلطان القرائی) این گونه است: ابرهیم علیه السلام با هاجر نزدیکی کرد و آن نور مصطفی که در پیشانی ابرهیم بود برحم هاجر آمد بامداد برخواست (= برخاست) ساره و آن نور در پیشانی ابرهیم ندید رشکش آمد گفت خلوت کردی با هاجر؟ گفت کردم. هاجر را بخواند و گوشش سوراخ کرد و هاجر حلقه ذرین در آنجا کرد و نیکوتر نمود باز بینی (?) اندامش ببرید و سنت گشت بر همه زنان. ساره گفت چون بچه بیاید او را از آنجا بیرون بر که من او را نمیتوانم دیدن که از وی بچه آید و از من نیاید و خوهم که او را بجاییی بری که نه آب بود و نه گیاه و آنجا رها کنی جبرئیل آمد و گفت که همچنان کن که ساره میگوید که ما را درین حکمتهاست.

۱. در زیر «س» دو نقطه است.

۲. در اصل: بیایم.

و آن آب بند نکردی، در مکه همواره آب بودی روان<sup>۱</sup> تا قیامت. پس طعمی که داشتند بیرون گرفتند تا بخوردند. طایفه عرب را دیدند که جایی بجایی می‌شدند بطلب آب و گیاه، چنانکه امروز ترک‌مانان از جای بجایی میشوند، بطلب گیاه کوچ میکنند. آن اعرابی از بالین کوه صفا بطلب آب همی‌رفتند، زنی دیدند بر چشمه آب نشسته و ایشان آنجا هرگز آب ندیده بودند. عجب داشتند بنزدیک هاجر آمدند و گفتند تو کیستی و اینجا همی‌چکنی؟ هاجر احوال خویش با ایشان بگفت و گفت اکنون این چشمه آب حق تعالی از برای فرزند من پدید آورده است. آن قوم گفتند ما را دستوری دهی تا بنزدیک تو بباشیم اندر اینجا و ازین جایگاه آب خوریم و هر سال ترا ده یک همی‌دهیم؟ هاجر گفت روا<sup>۲</sup> دارم و ایشانرا دستوری داد. پس آن قوم خیمها بزدند و اشتران بچراگز دند و آنجا همی‌بودند تا سالی چند، تا آنگاه که اسماعیل علیه السلام بزرگ شد و هاجر رضی الله عنها پشم همی‌رشتی [۵۵پ] تا روزگاری برآمد و ابراهیم آرزوی دیدار اسماعیل بود، بنزدیک ساره شد و اذ وی دستوری خواست که بدیدار هاجر آید و بنگرد تا حال ایشان بر چه جمله است ساره گفت رضی الله عنها دستوری دهم بر شرط آنکه آنجا شوی از اشتر فرودنیایی. ابراهیم گفت روا<sup>۳</sup> باشد چنین کنم. پس روی بدان وادی نهاد و چون آنجا رسید خیلها عرب را دید که اشتران و گوسپندان همی‌گشتند و چرا همی‌کردند. از آن مردمان کس ابراهیم را دید شناخت. هاجر او را پیش آمد و او را در خانه خویش برد. گفت فرودآی از اشتر تا سرت بشویم و اسماعیل بزرگ شده بود. گفت: با ساره عهدست که از اشتر فرودنیایم. سنگی بیاورد زیر پای وی بنهاد بنشت و عمامه از سر او برگرفت و یک نیمه از پس سرش بشست<sup>۴</sup> و سنگ بر دیگر سو نهاد و ابراهیم علیه السلام پای بر وی نهاد تا باقی سرش بشست. هردو قدم او در سنگ فرورفت از چپ و راست. اکنون مصلی خلق آن سنگست.

۱. دراصل: دوان. برای تصویر این کلمه در نسخه ← جدول دو، تصویر ۳۸.

۲. دراصل: دوا. ۳. دراصل: دوا.

۴. با سه زیر «س»؛ و نیز چنین است در مورد همین کلمه در سطر بعد.

کما قوله تعالى: واتخذوا من مقام ابراهيم مصلی<sup>۱</sup>. پس ابراهیم علیه السلام ایشانرا بدرود<sup>۲</sup> کرد و بازگشت و بنزدیک ساره باذآمد و مهمانخانه بساخت و خلق را دعوت همی کرد و طعام همی داد.

الخبر- اندر خبر آمده [۵۶ر] است که چون اسماعیل علیه السلام هشت ساله شد نور محمد صلی الله علیه و سلم در پیشانی اسماعیل علیه السلام پیدا بود و دوستی وی اندر دل ابراهیم علیه السلام آمد چنانک ساعتی چشم از وی برنتوانستی داشتن. و چون حق سبحانه و تعالی اسماعیل را بوی داد نودساله بود، نه بینی که خدایتعالی خبر داد قوله تعالی: و هب لی علی الکبر اسماعیل<sup>۳</sup>. عتاب آمدش: یا ابراهیم دعوی دوستی ما کردی و بدون ما بدیگر کسی نگریستی. و هرکه دعوی دوستی کند و بدون وی نگردد، اندر آن دعوی محقق نباشد. چون حال برینجمله بود فرمان کشتن آمدش فرزند او را.

#### قصه ذبح اسماعیل علیه السلام

تا شبی ابراهیم علیه السلام در خواب دید که یا ابراهیم برخیز قربان کن. بامداد ابراهیم علیه السلام برخاست دویست اشتر قربان کرد. شب دوّم در خواب دید که ای ابراهیم برخیز قربان کن. بامداد برخاست دویست اشتر قربان کرد. شب بخواب دید که برخیز فرزند را قربان کن. و خواب پیغامبران بدرجه وحی باشد. بامداد برخاست و ساره را گفت مرا فرموده اند که فرزند را قربان کن و مرا جز اسماعیل فرزند نیست، دستوری ده تا بروم و فرزند را قربان کنم و فرمان حق را پیش برم. ساره ویرا [۵۶پ] دستوری داد. تا بر اشتر بنشت<sup>۴</sup> و بنزدیک هاجر آمد و در آن وقت اسماعیل نه ساله بود. هاجر را گفت اسماعیل را سر شانه کن و چشم سرمه کن و جامه پاک درپوشان که او را مهمان خواهم برد، هاجر بکرد آنچ ابراهیم فرموده بود. کاردی و رَسَنه در آستین نهاد و از نزدیک هاجر بیرون آمد و

۲. در زیر این کلمه با خطی ریز نوشته شده است: ای وداع.

۴. در اصل با سه نقطه زیر «ش».

۱. سوره بقره (۲)، آیه ۱۲۵.

۳. سوره ابراهیم (۱۴)، آیه ۳۹.

اسماعیل بر اثر پذیر همی آمد.

ابلیس علیه اللعنه بنزدیک هاجر آمد و گفت فرزند چه کردی گفت پدرش بجایی مهمان برد. گفت او را مهمان نمی برد او را همی برد تا بکشد. هاجر گفت هرگز کس فرزند نکشد. ابلیس علیه اللعنه از وی نومید شد بنزدیک اسماعیل آمد گفت این باری<sup>۱</sup> کودک است مگر او را از راه ببرم. اسماعیل را گفت کجا همی روی؟ گفت با پدر مهمان همی روم. گفت ترا همی برد تا بکشد. اسماعیل گفت هیچکس فرزند خود را نکشد. ابلیس گفت او را خدای فرموده است. اسماعیل گفت چون امر خدای آمد کرا زهره<sup>۲</sup> آن بود تا از امر خدای سر بتابد، من مطیع امر خدایم. چون مقداری بیشتر آمدند، اسماعیل گفت ای پدر مرا کجا همی بری؟ ابراهیم گفت یا بُنَّیَّ اَنِی اری فی المنام اَنِی اذبحک فانظر ماذا<sup>۳</sup> تری<sup>۴</sup>. گفت ای فرزند جگر بند مرا بخواب چنان نمودند که قربان کنم ترا، [۵۷ر] اکنون تو چه گویی تا چه کنم و تو درین چه می بینی؟ گفت ای پسر اگر تو شب نه خفتی ترا این خواب نمودندی، پیغامبر خدای باشی ترا با خواب چه کار باشد اکنون که خفتی ترا بخواب نمودند. پس گفت کما قوله تعالی: یا ابت افعَل ما تومِر ستجدنی ان شاء الله من الصابرين.<sup>۴</sup> ای پدر زود باش و فرمان خدایرا پیش بر. آنچه ترا فرموده اند بکن، اینک ابلیس می خواهد تا مرا از راه ببرد. گفت یا پسر سوی ابلیس مبین. اکنون چون حاجیان بدان موضع رسند هرکسی موافقت ابراهیم هفتاد پاره و سه پاره سنگ بگیرند و بیندازند هر پاره دو درم سنگ. بعضی بیندازند و بعضی ذیر خاک بنهان کنند. ابراهیم و اسماعیل رسیدند بجایی که امروز منا خوانند حاجیان قربان آنجا کنند، ابراهیم گفت ای پسر تو چه گویی؟ اسماعیل گفت جان من فدای فرمان خدای باد اگر خدای بخواد مرا از جمله صابران یابی. چون ابراهیم علیه السلام دانست که اسماعیل تن تسلیم کرد گفت من نیز فرزند تسلیم کردم. کما قوله تعالی:

۱. در نسخه: بادی. برای تصویر این کلمه در نسخه ← جدول دو، تصویر ۳۹.

۲. در نسخه: مادی. ۳. سورة صافات (۳۷)، آیه ۱۰۲.

۴. سورة صافات (۳۷)، آیه ۱۰۲.

فلما اسلما و تله للجبین<sup>۱</sup>. ابراهیم علیه السلام رشته<sup>۲</sup> از آستین بیرون کشید و دست و پای وی بیست [۵۷پ] و روی او بر زمین نهاد چنانکه پیشانی در زمین گرفت و ابراهیم را در روی زمین فرزند جز اسماعیل نبود. پس کارد بر حلق اسماعیل بمالید و هیچ نبرید. اسماعیل گفت ای پدر پشت کارد<sup>۳</sup> همی مالی. ابراهیم نگاه کرد پشت کارد<sup>۴</sup> زیر دید و تیزی زبر. بار دیگر بمالید هم نبرید. گفت: ای پدر سر کارد بحلق من درزن مگر ببرد. ابراهیم سر کارد بحلق خست، کارد اندر دسته ناپدید گشت. ابراهیم علیه السلام متحیر ماند. قطره قطره خون از کارد همی چکید. پس کارد با ابراهیم بسخن آمد و گفت یا ابراهیم چنانک باتش ندا آمد که یا آتش ابراهیم را مسوز، بمن نیز ندا می آید که خلق اسماعیل را مبر. ابراهیم درین تحیر بود که از پس پشت بانگی شنید که گوینده همی گوید: الله اکبر الله اکبر. نگاه کرد جبرئیل را دید که همی آمد که: یا ابراهیم قد صدقت الرؤیا<sup>۵</sup> انا کذلک نجزی<sup>۶</sup> المحسنین و فدیناه بذبح عظیم<sup>۷</sup>. یا ابراهیم خواب خویش راست کردی ما جزا و مکافات محسانان چنین دهیم. حق تعالی اینک گوسبند فرستاد از مرغزار بهشت مر اسماعیل را. ابراهیم گوسبندی نر دید سیاه و سپید [۵۸ر] بلند و شاخ آور.

خبر دیگر آمده است که آن گوسبند آن بود که هابیل رحمته الله علیه قربان کرده بود و ایزد تعالی از وی قبول کرده بود و آنرا در مرغزار بهشت پرورده<sup>۸</sup> بود چون وقت ذبح اسماعیل آمد، الله تعالی آن گوسبند را فدا او کرد. ابراهیم علیه السلام گوسبند را قربان کرد و از پوست او سفره ساخت و خلق را در آن سفره طعام همی داد و از پشم آن گوسبند ساره برشت و گلیمی بافت از وی و ابراهیم علیه السلام آن گلیم را در تابوت سنکینه<sup>۹</sup> نهاد. چون جبرئیل علیه السلام آن تابوت را بنزدیک پیغامبر آورد صلی الله علیه و سلم رسول آن را

۱. سورة صافات (۳۷)، آیه ۱۰۳. ۲. در اصل با یک دندانۀ اضافه پس از «ت».

۳. در اصل: کادد. برای تصویر این کلمه در نسخه ← جدول دو، تصویر ۴۰.

۴. در اصل: کادد. ۵. در اصل: الدویاء.

۶. در نسخه: نجذی. ۷. سورة صافات (۳۷)، آیه ۱۰۷.

۸. در نسخه: پرورده. ۹. کذا.

بعمر داد رضی الله عنه از آن مرقعه کرد و اندر پوشید تا وقت مرگ همان مرقعه داشت و آن چرم گاو که موسی علیه السلام در تابوت نهاده بود نیز بعمر داد تا از وی ذره کرد و اسلام را بدان ذره راست کرد. پس ابراهیم علیه السلام بسوی شام باذگشت و اسماعیل را بهاجر سپرد و پای در اشتر آورد و بنزدیک ساره باذآمد و همی بود تا چندگاه برآمد.

سوال - چه حکمت بود که از خدای عزوجل بابراهیم علیه السلام وحی پیوسته بود به بیداری چون وقت قربان شد بخوابش نمودند.

جواب آنست که پیغامبری بود که وحی خود اندر خواب دیدی خدای عزوجل خواست همچنانک از وحی بیداری نصیب کردش [۵۸پ] از وحی خواب نیز نصیب کردش تا هر دو فضل و کرامت یافته باشد جواب دیگر آنست که ابراهیم عم دوست خدای بود عزوجل کما قوله تعالی: <sup>۱</sup> واتخذ الله ابراهیم خلیلاً. دوست نخواهد اندر روی دوست سخنی گوید که بدان غمگین شود و هیچ غم بکشتن فرزند نرسد خدایتعالی خواست که کشتن فرزند ابراهیم را علیه السلام به بیداری فرماید. نه بینی که رسول را صلی الله علیه و سلم وحی پیوسته در بیداری بودی چون از کشتن حسن و حسین رضی الله عنهما خبر خواست داد اندر خواب نمودش.

اشارت اندرین آنست که دوست بر دوست فرمان مکروه مشاهده نکند و مومنان دوستان خدای اند چنانک خبر داد قوله تعالی: والذین امنوا اشد حبا لله <sup>۲</sup>. هرگز کئی رسد و سزد از فضل و کرم خدایتعالی که دوستان خود را بدو رخ فرستد. پس اسماعیل شتاب کرد بکشتن. گفت ای پدر زود باش و هیچ تقصیر مکن. ابراهیم گفت ای پسر شتاب میکنی اندر کشتن خویش؟ اسماعیل گفت: آری ای پدر ازین زندان بیرون آمدنیست چگونه شتاب نکنم که از خانه دیو بخانه دوست میروم و از مجاورت [۵۹ر] شیطان بمجاورت رحمن میروم.

۱. بالای قوله تعالی با قرمز نوشته شده است: جواب. ۲. سورة نساء (۴)، آیه ۱۲۵.

۳. سورة بقره (۲)، آیه ۱۶۵.

و ابراهیم علیه السلام را گریستن آمد از گفتار اسماعیل و میگریست و درنگ میکرد. ابراهیم را گفت اسماعیل: دریاب یا پدر و باید که در وقت کشتن با من سه کار بکن. ابراهیم علیه السلام گفت چیست آن سه کار؟ گفت یا پدر نخست حاجت من آنست دانم که تو مرا دوست داری بوقت کشتن دست و پای من به بندی پس بکشی. ابراهیم علیه السلام گفت: یا پسر ترا بسته کی توانم دید و ترا اندر بستن چه مرادست؟ اسماعیل علیه السلام گفت مراد من آنست که اگر دست و پای من گشاده بود بطیم و دست و پای بجنبانم مگر<sup>۱</sup> بر تو آید و آزاری بتو رسد و آزار ماذر و پزر بزرگست و حق تعالی مرا اندر طاعت خویش بسته بیند، باشد که بر من رحم کند چون من بسته نباشم اندر کشتن بجنبم تا چون فریشتگان بمن نگرند مرا اندر طاعت ناصبور بینند<sup>۲</sup> و بناصوری عیب کنند. ابراهیم علیه السلام گفت: دیگر حاجت چیست؟ اسماعیل گفت: علیه السلام چون مرا بخواهی کشتن جامه اندر روی من افکن و کارد بر قفای من نه. گفت ترا اندرین چه مرادست؟ اسماعیل گفت یکی آنک یا پزر تو اندر روی من نگری مهر [۵۹پ] پزی تو سبب گردد ترسم که اندر امر خدای عزوجل تقصیری آری و دیگر مراد من آنست که تا وقت مردن از ساجدان باشم و ثواب ساجدان یابم. ابراهیم علیه السلام میگریست گفت یا پسر سیوم حاجت چیست؟ اسماعیل علیه السلام گفت چون بسوی مادر عزیز بازگردی بگو که فرمان و حال چنین بود تا صبر کند و گله نکند هرگاه که مرا یاد کند صبر کند که خدایتعالی صابران را دوست دارد.

پس ابراهیم علیه السلام او را بیست همچنان کرد که وی فرموده بود و میگریست و یک قطره آب بر قفای اسماعیل علیه السلام بچکید، گفت چرا میگرئی ذیراک اعطانی قلبا لمحبة الرحمن و اعطانی بدنا یصلح للقریان. ابراهیم علیه السلام تعجب ماند از یقین. پس آنگاه جبرئیل عم گفت الله تعالی گفته است که این همه از بهر این بود تا ترا از یقین اسماعیل آگاهی بود و آنکس را که نور مصطفی صلی الله علیه سلم اندر پیشانی وی بود

۱. در اصل: مهر.

۲. در اصل یک دندان کم دارد، اما نقطه دارد.

یقین وی چنین بود.

سوال - پرسند که کشتن بر فرزندان بود جزع بر ابراهیم علیه السلام چرا بود؟  
جواب آنست که ابراهیم علیه السلام از فرزندان جدا میشد و اسماعیل علیه السلام را رسیدن بر دوست باقی بود گرچه از دوست فانی جدا میشد اما اندروقت بدوست باقی می‌رسید ازین معنی اسماعیل را علیه السلام شادی [۶۰] واجب گردد.

جواب دیگر گویند که ابراهیم علیه السلام را جزع از برای جدا شدن فرزندان نبود بلکه از بیم فراق خداوند تعالی بود، یعنی میدید که از دوست فانی جدا میشد چندین غم رسید اگر نعوذ بالله از دوست باقی جدا شود چگونه بود و نیز اندر خبر آمده است که صبر اسماعیل علیه السلام از آن بود که چون ابراهیم علیه السلام کار<sup>۱</sup> بر خلق وی نهاد خدایتعالی نوری ویرا بنمود تا دیدن آن خوشتر گشت، چنانکه زنان مصر یوسف را علیه السلام بدیدند از نور وی از بریدن<sup>۲</sup> کار<sup>۳</sup> آگاهی نداشتند.

اشارت - مومن بدر مرگ و سختی جان‌کندن رسد خدای عزوجل نور معرفت بوی نماید و سلام خویش بوی رساند تا از سختی جان‌کندن خبر ندارد تا آن حال بر وی خوشتر گردد از هرچه اندر دنیا نعمتی باشد.

سوال - پرسند که درد بر پدر سخت‌تر بود یا بر فرزندان؟

جواب - بر فرزندان سخت‌تر بود که وی جان خود فدا میکرد و جانرا بدل نیست فرزندان را بدل است و گویند که بر پسر سخت‌تر بود که درد فرزندان چشیدن سخت‌ترست از جان دادن خویش. و اسماعیل علیه السلام بسخاوت جان بحق جل و علا می‌رسید و پسر از فرزندان جدا میشد و اندر دل وی می‌ماند [۶۰ پ] و رفتن فرزندان با رفتن پدر [از] این جهان برابریست.

۱. در اصل: کادد. برای تصویر این کلمه در نسخه ← جدول دو، تصویر ۴۱.

۲. در اصل: بدیدن. برای تصویر این کلمه در نسخه ← جدول دو، تصویر ۴۲.

۳. در اصل: کادد. برای تصویر این کلمه در نسخه ← جدول دو، تصویر ۴۳.

دلیل - بدانک اگر بر پزر سخت تر نبودی او را بچنین مبتلا نکردی چون حق تعالی از وی آن بخواست وی بیشتر رفت، دانستیم که درد پذیر سخت تر بود. پس جبرئیل<sup>۱</sup> علیه السلام گفت یاری بخواهی پس<sup>۲</sup> بیامد و بگشاد اسماعیل عم را سلام کرد و فدا آورد او را گوسبندی از بهشت. پس ابراهیم علیه السلام میدوید و سنگ می انداخت تا بگیرد پس کبش<sup>۳</sup> نرم گشت بگرفتیش و اصل سنگ اندر مناسک حج از آنجاست بمنّا. ان سنگ انداختن ابراهیم علیه السلام سبب گشت تا روز قیامت. اندر خبر آمده است که آن روز که ابراهیم علیه السلام از پس کبش<sup>۴</sup> میدوید جبرئیل<sup>۵</sup> علیه السلام گفت: یاری خواه تا بگیری. ابراهیم علیه السلام گفت: یاری بخواستم آنگاه که باتش نزدیک شده بودم اکنون بگرفتن کبش<sup>۶</sup> یاری خواهم از تو. پس ابراهیم علیه السلام کبش<sup>۷</sup> را بگرفت و بیاورد و گفت اکنون چه کنم؟ جبرئیل<sup>۸</sup> علیه السلام گفت این فدا اسماعیل است، این را بکش<sup>۹</sup> و قربان کن. ابراهیم علیه السلام آنرا قربان کرد چنانکه خدایتعالی فرموده بود. کما قوله تعالی: و فدیناه بذبح عظیم<sup>۱۰</sup>. پس ابراهیم علیه السلام شاد شد و اسماعیل عم [۶۱] نیز<sup>۱۱</sup> شادی کرد و شکر کردند مر خدا را عزوجل بدانک ایشانرا فدا داد. پس گفتند زود بخانه باید رفتن و هاجر را رضی الله عنها خبر باید کردن تا دل فارغ گرداند. پس ابراهیم و اسماعیل علیهما السلام بخانه آمدند و از حال خویش مر هاجر را خبر کردند و شکر کردند مر خدا را عزوجل؛ واللّه اعلم.

۱. در اصل: جبرئیل (بدون نقطه هر دو «ی»)، ۲. در اصل: بر.

۳. در اصل: کیش. در زیر کلمه با خطی ریز نوشته شده است: قوچ.

۴. در اصل: کیش. ۵. در اصل: جبرئیل ← جدول دو، تصویر ۴۴.

۶. در اصل: کیش. ۷. در اصل: کیش.

۸. در اصل: جبرئیل (بدون نقطه هر دو «ی»)، ۹. در اصل: یکش.

۱۰. سورة صافات (۳۷)، آیه ۱۰۷.

۱۱. در اصل: تیز. برای تصویر این کلمه در نسخه ← جدول دو، تصویر ۴۵.

### قصه بشارت اسحاق

چون عمر ابراهیم علیه السلام نود ساله بگذشت و از ساره ویرا هیچ فرزندی نمی آمد پس هردو طمع فرزند بردند<sup>۱</sup> و ابراهیم را عادت بودی که طعام بی مهمان نخوردی. وقتی چنان افتاد که هفت شبانه روز ویرا هیچ مهمانی نیفتاد و ابراهیم هیچ روزه نگشاد و همچنان بروزه می بود، پس از هفت شبانه روز هفت برنآ<sup>۲</sup> نیکوروی و نیکوموی خوشبوی امرد بر شبه غلامان آراسته بیامدند و بر ابراهیم سلام کردند. ابراهیم علیه السلام گمان برد که آدمیانند خود فریشتگان بودند جواب سلام ایشان باز داد و دو دست ایشان بگرفت و بخانه آورد. کما قوله تعالی: ولقد جاءت رسلنا ابراهیم بالبشری قالوا سلاما قال سلاما فمالبث<sup>۳</sup> ان جاء بعجل حنیز<sup>۴</sup>. و حنیز آن باشد که او را بر سنگ تافته بریان کرده [۶۱پ] باشند و ساره را گوساله بود خانه زاد و او را پرورده بود از آرزوی فرزند و آن گوساله را نیکو داشتی. چون مهمانان درآمدند ابراهیم علیه السلام در وقت آن گوساله را بکشت و بریان کرد و پیش مهمانان نهاد. پس ابراهیم علیه السلام بر خوان با ایشان بنشت و سر فرودافکند و طعام همی خورد و در مهمانان هیچ نگرست و آداب ضیافت آنست که چون بر خوان بنشتی در مهمان ننگری. بنواله او نگاه نکنی مگر تا مهمان شرم ندارد<sup>۵</sup>. ابراهیم علیه السلام گرسنه هفت شبانه روز بود، سر فرودافکند طعام همی خورد. ساره<sup>۶</sup> از درون پرده آواز داد که یا ابراهیم تو طعام همی خوری مهمانان طعام نمی خورند. مهمانان گفتند: ما نخست طعام بخیریم پس بخوریم. این بگفتند. ابراهیم گفت: پس بها بدهید. گفت بها چه خواهی؟ ابراهیم گفت: آن خواهم که اوّل بگوئید<sup>۷</sup> بسم الله الرحمن الرحیم و بآخر بگوئید<sup>۸</sup> الحمد لله رب العالمین جبرئیل علیه السلام گفت بهذا اتخذک<sup>۹</sup> خلیلا. یعنی ای

۱. بردند = بریدند.

۲. در زیر کلمه با خطی ریز نوشته شده است: جوان.

۳. در اصل: لبثت.

۴. سورة هود (۱۱)، آیه ۶۹. زیر «ح» در «حنیز» همزه آمده است.

۵. اصل: ندادد.

۶. «ر» شبیه «د» نوشته شده است.

۷. در اصل: بگوئید.

۸. در اصل: بگوئید.

۹. در اصل: اتخذا.

ابراهیم ترا بدین کلمات بدوستی گرفتند. پس گفت: یا ابراهیم مترس که منم جبرئیل و میکائیل<sup>۱</sup> است و آن دیگری دردائیل<sup>۲</sup> است و نام چهارم عبقائیل<sup>۳</sup> است، نام هر دوازده بگفت. پس گفت ما را<sup>۴</sup> فرمان است که ازینجا بشارستان لوط خواهیم شد [۶۲ر] و آن پیغامبر مرسل را از بلاء آن قوم برهانیم. فرمان آمد که اوّل بنزدیک ابراهیم روید<sup>۵</sup> که وی هفت شبانه روز است تا روزه نگشاده است مگر از بهر شما روزه بگشاید، اکنون آمده ایم تا روزه گشادی و نیز بشارت دهیم بفرزندی که نام او اسحاق بوده باشد و به بیره<sup>۶</sup> وی یعقوب علیهما السلام. کما قوله تعالی: و امراته قائمة<sup>۷</sup> فضحکت فبشرناها باسحاق<sup>۸</sup> و من وراء اسحاق<sup>۹</sup> یعقوب<sup>۱۰</sup>. اما بدانک این آیت مقدم و موخرست و امراته قائمة<sup>۱۱</sup> فضحکت و این ضحکت مقدم موخرست و امراته قائمة<sup>۱۲</sup> فبشرناها باسحاق و من وراء اسحاق یعقوب فضحکت. چون جبرئیل این بشارت بداد، ساره رضی الله عنها بخندید. گفت والد و انا عجوز و هذا بعلی شیخا ان هذالشی عجیب<sup>۱۳</sup>. من ذنی گنده پیر و شوی من مردی پیر پس ما را فرزند چگونه بود و این کاریست عجب از چون منی مرده باز فرزند می باشد. جبرئیل علیه السلام جواب داد کما قوله تعالی: قالوا اتعجبین من امرالله رحمة الله و برکاته علیکم اهل البیت انه حمید مجید<sup>۱۴</sup>. گفتند یا ساره [۶۲پ] از کار خدایتعالی عجب همی آید که رحمت خدایتعالی بر شما باد. و برکت دعاء جبرئیل علیه السلام بود که جبّار عالم هفتاد هزار پیغامبر از پشت اسحاق علیه السلام تولد کرد. ساره رضی الله عنها از پس پرده آواز داد که اسحاق را هیچ نشانی هست؟ جبرئیل گفت: هست. آن طبق که نان

۱. در اصل: میکائیل.

۳. در اصل: عبقائیل.

۵. در اصل: دوید ← جدول دو، تصویر ۴۶.

۷. در اصل: قائمة.

۹. در رسم الخط قرآن: اسحق.

۱۱. در اصل: قائمة.

۱۳. سورة هود (۱۱)، آیه ۷۲.

۲. در اصل: دردائیل.

۴. «ر» شبیه «د» نوشته شده است.

۶. شاید: نبیره.

۸. در رسم الخط قرآن: اسحق.

۱۰. سورة هود (۱۱)، آیه ۷۱.

۱۲. در اصل: قائمة.

۱۴. سورة هود (۱۱)، آیه ۷۳.

بر وی نهاده بودند<sup>۱</sup> اندر ساعتی سبز شد بقدرت خدایتعالی. جبرئیل گفت همچنین که از چوب خشک شده ایزدتعالی برگ بیرون آورد نیز<sup>۲</sup> قادرست که شما را فرزندی دهد نام او اسحاق علیه السلام و از اسحاق فرزندی آید نام او یعقوب علیه السلام؛ واللہ اعلم بالصواب.

### قصه لوط پیغامبر علیه السلام

چون بشارت بدادند، قصد کردند تا بشارستان لوط روند<sup>۳</sup>. ابراهیم گفت: با شما بیایم. گفتند: ما می‌رویم تا آن قوم را عذاب کنیم و تو طاقت دیدار آن عذاب نداری. گفت: از خدایتعالی توفیق خواهم. او را گفتند بر اشتر نشین. ابراهیم علیه السلام بر اشتر نشست و با ایشان برفت. چون مقدار نیم‌فرسنگ رفت او را گفتند فرود آی که ترا بیش ازین فرمان نیست. ابراهیم علیه السلام فرود آمد و عبادت مشغول شد.

آن دوازده فریشته روی بشارستانها نهادند و آنجا پنج شارستان بود که لوط علیه السلام بریشان پیغامبر بود از جمله [۶۳ر] آن چهار شارستان هلاک شدند و یکی بماند. نام سدوم و دوم عامورا سیوم صبرایم چهارم دادوما و پنجم زعر. آ<sup>۴</sup> چهار هلاک شدند بعذاب خدایتعالی، ذیراک بر باطل بودند و فعلها بد داشتند و با اهل زعر هیچ نساختندی. نه از ایشان دختر خواستندی و نه ایشانرا دختر نه‌دادندی<sup>۵</sup>. و از هر شارستانی صدهزار مرد جنگی بیرون آمدندی، لاجرم خدای عزوجل اهل زعر را نگاه داشت<sup>۶</sup>.

۱. در حاشیه با خطی متفاوت مطالبی آمده که ناقص است.

۲. در اصل: نید. برای تصویر این کلمه در نسخه ← جدول دو، تصویر ۴۷.

۳. «ر» شبیه «د» نوشته شده است. دوند. ۴. آ = آن.

۵. کذا.

۶. این قسمت در قصص الانبياء (نسخه سلطان القرائی) چنین آمده است: این دوازده فرشته از وی جدا شدند و روی بشارستانهای لوط علیه السلام نهادند و آن پنج شارستان بود و یکی بماند که ایشان آن فعل نمیکردند و

اما این دوازده فریشته بدر شارسنان سدوم بودند و لوط علیه السلام با دختران خویش بیرون آمده بود و کشت<sup>۱</sup> همی کردند. لوط علیه السلام گاوان بدختران بمانده بود و خود بطهارت رفته بود. فریشتگان بیامدند و بدختران لوط علیه السلام سلام کردند. ایشان جواب باز دادند. گفتند درین شارسنان هیچکس هست که امشب ما را مهمان دارد؟ دختران لوط گفتند مگر یک ساعت صبر کنید تا پسر ما از طهارت باذآید. ساعتی بود لوط علیه السلام بیامد. دوازده کودک امر دید همه خوب روی و خوشبوی، با خود اندیشید که این قوم بی باک بی حشمت و بی فرمان و این کودکان و شب تاریک در پیش، از آن اندیشه آه سرد برکشید. گفت کما قوله تعالی: هذا يوم عصیب.<sup>۲</sup> سخت دشوار روزگار [۶۳پ] که مرا پیش آمد. مهمانانرا بخانه برد و زن لوط علیه السلام کافر بود چون آن جوانان امر را بدید که بخانه لوط اندر آمدند، زن لوط از خانه بیرون آمد و مر اهل شارسنانرا گفت در خانه ما دوازده جوان امر باجمال مهمان آمده اند که اندر همه کس بجمال ایشان نیست. آن قوم روی بخانه لوط نهادند. کما قوله تعالی: و جاء<sup>۳</sup> قومه بهرعون الیه<sup>۴</sup>. الی اخره الآیة<sup>۵</sup>. آن قوم بدر خانه لوط علیه السلام جمع شدند، گفتند یا لوط مهمانان خود را بیرون فرست. لوط علیه السلام در خانه بیست ازبیم آن قوم در نیارست باز کرد. گفت: ای قوم دو دختر دارم بنکاح بشما دهم از خدای بترسید که دختران من بنکاح حلال بهتر ازین حرام که خواهید کرد. این مهمانان مرا خوار مکنید. ایس منکم رجل رشید.<sup>۶</sup> ایشان هر ساعت قوت میکردند او شفاعت همی کرد. لوط علیه السلام گفت مگر میان شما از شما هیچ خردمندتر نیست که این سخون من بشنود؟ کما قوله تعالی: قالوا لقد علمت ما لنا فی بناتک

➤ ازیشان زن نخواستندی و دختر بایشان ندادندی. و چهار هلاک شدند و از هر شارسنانی صد هزار مرد جوان بیرون آمدندی که در میان ایشان یکی پیر نبودی و این همه بیکبار هلاک شدند.

۱. کذا. ۲. سورة هود (۱۱)، آیه ۷۷.

۳. در اصل: جاء. ۴. سورة هود (۱۱)، آیه ۷۸.

۵. در اصل: لایة. ۶. سورة هود (۱۱)، آیه ۷۸.

من حق.<sup>۱</sup> گفتند یا لوط تو دانی که دختران تو ما را بکار نیایند و نیز تو میدانی که ما چخواهیم از مهمانان، مهمانانرا بیرون فرست. لوط علیه السلام گفت کما قوله تعالی: [۶۴] قال لو ان لی بکم قوة او اوی الی رکن شدید.<sup>۲</sup> اگر مرا قوت بودی با شما حرب کردم، بطاقت خویش بکوشیدمی ولیکن چکنم<sup>۳</sup> که مرا هیچکس قرابات و یاری گر<sup>۴</sup> نیست. چون فریشتگان دانستند که لوط عاجز شد و آن قوم را هرساعت مدد می آمد و زحمت همی کردند و لوط را علیه السلام سه بار بزدند چنانک روی و موی او خون آلود کردند و هربار پیش کافران همی رفت و می گفت چُه کنیم که مرا دستگاهی نیست هرچند که شما را پند می دهم شما پند من نمی پذیرید.

از حق تعالی فریشتگانرا فرمان آمد تا برو پیدا کردند و گفتند ما رسولان خدائیم<sup>۵</sup> بنزدیک تو آمد. کما قوله تعالی: قالوا یا لوط انا رسل ربک لن یصلوا الیک فاسر باهلک بقطع من اللیل.<sup>۶</sup> الآیة.<sup>۷</sup> تو امشب خویشتن را<sup>۸</sup> از میان این قوم بیرون بر که ما این قوم را عذاب خواهیم کرد بفرمان خدای عزوجل. و اهل بیت لوط را<sup>۹</sup> دو دختر بود ولیکن زن کافره بود، گفت<sup>۱۰</sup> ایشانرا عذاب اوّل شب خواهید کرد یا آخرشب؟ گفتند: آخر شب. آنگاه قوم قوت کردند و خویشتن را در میان سرای لوط علیه السلام اندرافکندند. گفتند: یا لوط وقت صبح باشد و صبح نزدیکست. [۶۴پ] کما قوله تعالی: الیس الصبح یقریب<sup>۱۱</sup>. یا لوط نزدیک روز<sup>۱۲</sup> باشد. چون آن قوم نزدیک فریشتگان رسیدند خواستند تا ایشانرا

۱. سورة هود (۱۱)، آیه ۷۹. ۲. سورة هود (۱۱)، آیه ۸۰.

۳. در اصل: جیکنم (بدون دو نقطه «ی»). ۴. در اصل: یادی گر.

۵. در اصل: خدائیم (با رفتن دو نقطه «ی» زیر دندانۀ دوم).

۶. سورة هود (۱۱)، آیه ۸۱. ۷. در اصل: لایة.

۸. «ر» شبیه «د» نوشته شده است. ۹. «ر» شبیه «د» نوشته شده است.

۱۰. در زیر کلمه با خطی متفاوت و ریز نوشته شده است: لوط.

۱۱. سورة هود (۱۱)، آیه ۸۱.

۱۲. در این مورد و بسیاری موارد دیگر «ر» شبیه «د» نوشته شده است.

بیرون برند، جبرئیل علیه السلام یکی بادی در روی ایشان دردمید چنانک همه رویه‌ها ایشان طمس شد و طمس آن باشد که چشم و بینی و دهان همه یک‌لخت شده باشد. کما قوله تعالی: فطمسنا عینهم فذوقوا عذابی و نذر.<sup>۱</sup> بیکبار آن قوم را نه چشم ماند و نه بینی. همه فریاد برداشتند که لوط در خانه خود جادوان آورده است. یا لوط بگو تا چشم‌ها ما نیکو کنند تا ما بازگردیم.

جبرئیل علیه السلام پسر مبارک خود بر روی ایشان مالید، همه بینا شدند، باز قصد کردند، همه نابینا شدند. پس همه بازگشتند و درها شارستان در بستند. گفتند: بامداد بیایم<sup>۲</sup> و مراد خویش از مهمانان لوط بستانیم.

جبرئیل گفت: یا لوط برخیز رحل و اهل بیت خویش را از میان این قوم بیرون بر. گفت: چگونه برم؟ که درها شهر پاک بستند و استوار کردند. باز گفت یا جبرئیل عیال خود را با خود برم؟ گفت: نه که او از جمله زبان‌کارانست و از جمله کافرانست. کما قوله تعالی: انه مصیبا ما اصابهم<sup>۳</sup>. یعنی ای لوط زن تو همان خواهد دید [۶۵ر] که این قوم بخواهند دید. باز لوط علیه السلام بنزدیک زن شد، گفت یا زن من امشب بخواهم رفت که اهل این شارستان را عذاب خواهد آمد تو با من می‌آیی؟ زن گفت نی، گفت من دروغها و زرقهای ترا بسیار شنیدم نیز نخواهم<sup>۴</sup> شنید.

آنگاه جبرئیل علیه السلام پری<sup>۵</sup> دراز کرد و لوط را با دختران و رحل و آنچه داشت برگرفت و از دیوار شارستان بیرون نهاد و سوی ابراهیم علیه السلام نشانی داد، گفت: می‌روید و از پس هیچ منگرید و نگاه مکنید چون لختی بروید و ابراهیم خود براه نشسته<sup>۶</sup> است. برفتند تا بنزدیک ابراهیم علیه السلام رسیدند.

پس چون وقت نزدیک آمد جبرئیل علیه السلام پری<sup>۷</sup> فرود کرد چنانک بآب سیاه

۱. سورة القمر (۵۴)، آیه ۳۷.

۳. سورة هود (۱۱)، آیه ۸۱.

۵. در اصل: پری.

۷. در اصل: پری.

۲. در اصل با یک همزه اضافه روی «پ» دوم.

۴. در اصل: بخواهم ← جدول دو، تصویر ۴۸.

۶. در اصل «س» با سه نقطه زیر آن.

برسید، آن چهار شارستانرا بیکبار برکند از زمین با ضیاع<sup>۱</sup> و املاک و کوه و صحرا و آنچ در میان چهار شارستان بود بهوا برآورد چنانک آواز مرغان فریشتگان شنیدند. قدحی بر طاقی نجنبید، زنجیری بر دری نزد، حلقه بر سندان نیامد، کودکی در گهواره بیدار نشد و نیز آنکس که بفساد بود خبر نیافت.

ابراهیم علیه السلام جبرئیل علیه السلام را دید پرها باذکرده و آن چهار شارستان را برداشته<sup>۲</sup> معلق بهوا برآورده، ابراهیم علیه السلام طاقت ایشان نداشت بنشست<sup>۳</sup> در جبرئیل نگریست تا چه خواهد [۶۵پ] کردن. صبح صادق بدمید و تاریکی دور شد روشنایی پدید آمد فرمان خدایتعالی در رسید. کما قوله تعالی: فَلَمَّا جَاءَ امْرَأَتُنَا جَعَلْنَا عَالِيَهَا سَافِلَهَا و امطرنا علیها حجارة من سجيل<sup>۴</sup>. ندا آمد یا جبرئیل هر چهار شارستانرا فرودگردان. فرودگردانید نگوسار می آمد سر زیر و زیر میشد. فاخذتهم الصيحة مشرقین<sup>۵</sup>. چون آفتاب سر از کوه برزد، می آمدند نگوسار تا بزمین و آن کوه که جبرئیل علیه السلام با این شارستان بهوا برآورده بود طوقی کرده و نام آنکس بدان طوق نبشته بود. کما قوله تعالی: مسومة عند ربک للمسرفین<sup>۶</sup>. می آمدند از آسمان تا زمین خروشان. آن سنگها در گردنها ـ ایشان طوق شده. ابراهیم علیه السلام از سر کوه آن حال بدید بیهوش شد و بر زمین بیفتاد.

فرمان آمد که نرم باش چون خمیر شد چنانک سر و گردن ابراهیم بود نشان گرفتن در آن کوه. جبرئیل علیه السلام از هوا درآمد و ابراهیم را بشناخت، پری<sup>۷</sup> در روی وی مالید بهوش باز آمد. ابراهیم علیه السلام از جبرئیل سوال کرد که این قوم کجا شدند؟ گفت تا بدو رخ روند هیچ جای قرار نگیرند و نپایند چون [۶۶ر] روز<sup>۸</sup> قیامت بود ـ آمنا و صدقنا ـ

۱. در اصل: صباع. ۲. در اصل: با یک دندانۀ اضافه قبل از «ت».

۳. برای تصویر این لغت در نسخه که سه نقطه هم زیر «س» دارد ← جدول دو، تصویر ۴۹.

۴. سورة هود (۱۱)، آیه ۸۲. ۵. در اصل: مسرفین. سورة حجر (۱۵)، آیه ۷۳.

۶. سورة زاریات (۵۱)، آیه ۳۴. ۷. در اصل: پری.

۸. «ر» شبیه «د» نوشته شده است.

خروش از دوزخ برآید اهل دوزخ گویند این چه قومست؟ گویند قوم شارستانها لوط‌اند که بقعر رسیدند. پس آنگاه ایشانرا از قعر دوزخ حاضر کنند بازگردانند و بدوزخ فرستند پس عذاب سخت تر بود.

### قصه تولد شدن اسحاق عم

چون جبرئیل علیه السلام مژده داد، بعد مژده دادن ساره رضی الله عنها بارگرفت بهفت روز.<sup>۱</sup> و چون نه ماه شد بار<sup>۲</sup> بنهاد و آن ساعت که اسحاق عم تولد شد هزار ستاره جمع شدند بر سرای ابراهیم علیه السلام، گفت ای بارخدای این چه علامتست؟ ندا آمد که ما حکم کرده‌ایم که هزار پیغامبر از پشت وی بیرون خواهیم آوردن و اذ پشت اسماعیل فاضلترین همه پیغامبران بود نور اندر پیشانی وی مشاعست<sup>۳</sup> و شفاعت وی بهمه برسد<sup>۴</sup> و تو که ابراهیمی بشفاعت وی محتاج باشی. ابراهیم گفت: الهی گزیننده<sup>۵</sup> تویی و تو بهتر دانی. شکر کرد خدایتعالی را<sup>۶</sup> و گفت [سلام] مرا بوی رسانی که چنین فرزندی کس را نبود که مرا عطا دادی.

[آنگاه] خطاب آمد که [من وی را امتی دادم]<sup>۷</sup> فاضلترین همه امتان<sup>۸</sup> و بذرگترین از دیگران و گزیدگان منند و رحمت من با<sup>۹</sup> ایشان رسیده است و نیز مژده مر ترا که همه از فرزندان تو کردم شکر کرد و شادی کرد بدان [۶۶پ] و ثنا گفت مر خدایرا عزوجل. چون ساره رضی الله عنها این بشنید جمله مال بدرویشان داد. و ابراهیم علیه السلام

۱. «ر» شبیه «د» نوشته شده است.

۲. دراصل: یار.

۳. دراصل: مشارعت.

۴. در قصص الانبیای نیشابوری (ص ۷۳) چنین آمده است: نور او بر همه خلق مشاعست و بشفاعت او همه موجودات محتاج است.

۵. در اصل: با یک دندانۀ اضافه بعد از «پ».

۶. «ر» شبیه «د» نوشته شده است.

۷. این جمله با استفاده از قصص الانبیای نیشابوری (ص ۷۳) تکمیل شده است.

۸. دراصل: امتان.

۹. دراصل: یا.

هزار گوسپند قربان کرد و صد گاو و صد اشتهر، و مال بسیار بدرویشان داد.  
آنگاه ابراهیم علیه السلام سی سال دیگر بزیست.

### قصه کشتن چهار مرغ

تا روزی عزرائیل علیه السلام بنزدیک ابراهیم علیه السلام بشبه آدمی آمد و سلام کرد و ابراهیم او را جواب داد و گفت که تو کیستی که من ترا همی نشناسم عزرائیل<sup>۱</sup> گفت: من عزرائیلیم. ابراهیم گفت زیارت آمدی یا بجان ستدن؟ گفت: زیارت آمدم و نیز ترا یکی مژده آوردم. گفت: بگو تا دلم شاد شود. عزرائیل علیه السلام گفت: زیارت آمدم بدانکه چون خدای عزوجل بنده را دوست دارد او را بیاذماید ابراهیم گفت نشان دوستی چه باشد؟ عزرائیل گفت: نشان دوستی<sup>۲</sup> حق تعالی آن باشد که بدست وی مرده زنده شود. ابراهیم گفت: کاشکی این بنده را بدیدمی تا او را بدوستی گرفتمی. عزرائیل علیه السلام این بگفت و از پیش چشم او ناپیدا شد. پس ابراهیم علیه السلام در عبادت مشغول شد در...<sup>۳</sup> چنین آمده است که چون ابراهیم علیه السلام بنماز ایستادندی آن خروش دل بیک میل زمین بانگ برفتی و مردمان بشنیدندی که [۶۷ر]<sup>۴</sup> ابراهیم کامل ترست زیرا که مرغ هم

۱. «ز» در عزرائیل در این مورد و در موارد دیگری، شبیه «د» نوشته شده است.

۲. دوستی = دوست.

۳. این قسمت سفید است و چیزی نوشته نشده است.

۴. ظاهراً در اینجا مطلب قطع شده است و مطلب صفحه بعد نیز از نیمه شروع شده است. بنابراین این قسمت از قصص الانبياء (نسخه سلطان القرائی) نقل می‌گردد: هر بار که ابرهیم بنماز ایستادی یک میل جوشش دلش برفتی از خوف جلال که مر او را بودی و چون از عبادت فارغ گشتی از حق تعالی حاجت خواستی. قوله تعالی: وَإِذْ قَالَ اِبْرٰهٖمُ رَبِّ اٰرَنِ كَيْفَ تْخٰی (در نسخه: یحیی؛ بدون دو نقطه حرف سوم) المّوتی. از حق تعالی جواب آمد قَالَ اَوْ لَمْ تُؤْمِنْ. ابرهیم جواب داد قَالَ بَلٰی وَلٰكِنْ لِّیَطْمِئِنَّ قَلْبِی. ابرهیم گفت: استوار می‌دارم که تو مرده زنده میکنی ولیکن می‌خواهم تا آنچه می‌دانم به‌بینم. فرمان آمد فَخُذْ اُزْبَعَةً مِّنَ الطَّیْرِ. بگیر چهار مرغ را و بکش و پاره پاره کن و برآمیز و بر چهار جکونه(?) بنه و بنهاد و سره‌آء ایشانرا در مشت گرفت. یک ازیشان خروس بود و دیگر طاووس و سه دیگر زاغ و چهارم کرکس. و از جانوران چهار مرغ را بگرفت. زیرا که قدرت در مرغان بیشترست و کاملتر، خواهند بروند و خواهند بیرند.

بدود و هم پیرد و گفت: ای ابراهیم خروس را بک[ش] که از وی شهوت تر نیست یعنی ارز [وی] نفس و<sup>۱</sup> شهوت را زیر پای آر. دوّم طاؤس را بگیر و بکش که از جانوران هیچکس از وی باذینت تر نیست یعنی ذینت دنیا را از پس پشت نه. سیّوم ذاغ را بگیر و بکش که باحریص تر مرغ... یعنی حریصی را از خود دور [کن چها]رم کرکس را بکش که از جانوران هیچکس بامل وی نیست یعنی ای ابراهیم امل دراز از پس پشت انداز و مپنداری که عمر تو چون عمر کرکس بود پانصد سال بزید.<sup>۲</sup> پس ابراهیم علیه السلام این چهار مرغ را بکشت و اندام ایشان از یکدیگر جدا کرد و بیکجای برآمیخت<sup>۳</sup> آنگاه بر سر چهار کوه بنهاد و سرهاء مرغان در دست گرفت و بانگ کرد که یا مرغان بیائید<sup>۴</sup> بفرمان خدای تعالی. خون<sup>۵</sup> آن مرغان قطره قطره از یکدیگر جدا شدن گرفت و رگها و استخوانها از یکدیگر جدا شدند. چون فرمان آمد پیش ابراهیم علیه السلام بنشستند و اندامها در یکدیگر وصل کردن گرفت. اندام خروس بخروس همی آمد و اندام ذاغ بذاغ همی آمد. اندام کرکس بکرکس همی آمد. [اندا]م طاؤس [به طاو]س همی آمد. اندام ایشان تمام شد مرغان زنده شدند و پیریدند، بسرای ابراهیم علیه السلام آمدند و سرها در دست ابراهیم علیه السلام بود، دست باز کرد هر چهار در هوا پیریدند بقدرت خدایتعالی که یک ذرّه ایشان غلط نشده بود پس مرغان هفت [۶۷پ] شبانه روز گرد ابراهیم طواف همی کردند. پس فرمان آمد که یا ابراهیم چنانک فرزندی تسلیم کردی مال نیز<sup>۶</sup> تسلیم کن. کما قوله تعالی: اذ قال له ربه<sup>۷</sup> اسلم قال اسلمت لرب

۱. در حاشیه این برگ مطالبی آمده که با خط ریز نقل میگردد.

۲. در قصص الانبیای (نسخه سلطان القرائی) چنین آمده است: خروس را بگیر و بکش که از پرندگان از وی شهوانی تر نیست. یعنی شهوت را زیر پای آر و طاووس را بکش یعنی زینت از پس پشت بنه و زاغ را بکش یعنی حریص (= حریصی) از خویشتن بیرون کن و کرکس را بکش یعنی امل دراز مکن که این هر چهار بدین چهار خصلت منسوبند.

۳. در اصل: بیایند. ۴. در نسخه روی «خون» خط کشیده شده است.

۵. در زیر کلمه با خطی ریز نوشته شده است: یعنی کوبید. ۶. نیز هم خوانده میشود.

۷. «ر» شبیه «د» نوشته شده است.

العالمين<sup>۱</sup>. ابراهيم عليه السلام چنانک فرزند قربان کرد تن بعبادت و مال بدرویشان داد.  
سوال - اگر پرسند که [چرا] اندر مرغان نمودش<sup>۲</sup>؟  
جواب - که مرغان بگرفتن دشوارتر بودند و بکشتن و پریدن<sup>۳</sup> عجب تر. خدای عزوجل خواست تا کمال قدرت بوی نماید.  
دیگر آنست که ابراهيم عليه السلام دانست تا بدانند که همه را زنده کردن بر وی آسانست.

سوال - پرسند چه<sup>۴</sup> حکمت بود که خدای عزوجل مرده زنده کردن اندر مرغان نمود و عزیر<sup>۵</sup> پیغامبر را صلوات الله عليه اندر تن وی بود؟  
جواب - آنست که دل ابراهيم عليه السلام درین سوال اصل بود و نفس طبع، ذیراک خدای عزوجل خبر داد. قوله تعالى انی یحی هذه الله بعد موتها<sup>۶</sup>. نظاره<sup>۷</sup> کنند که نظاره<sup>۸</sup> دل بی قیاس نفس مستحیل بودی اما در سوال عزیر<sup>۹</sup> چون در دل سوال اصل نبود بقا ۱۰ نفس بدو تعلق داشت جواب همه در نفس او دادند لاجرم چون گفت کما قوله تعالى: قال کم لبثت قال لبثت [۶۸ر] یومًا او بعض یوم قال بل لبثت مائة<sup>۱۱</sup> عام فانظر الی طعامک و شرابک لم یتسنه<sup>۱۲</sup>. الآية. یعنی گفتند در سوال خودش تا نفس بیارامد و انظر الی حمارک<sup>۱۳</sup>.

۱. سورة بقره (۲)، آیه ۱۳۱.

۲. ظاهراً جمله مشوش است. در قصص الانبیای نیشابوری (ص ۷۵) چنین آمده است: سؤال چه حکمت بود که در مرغ پیدا کرد که هیچیز نیست دیرتر از مرغ گرفتن و دشوارتر و کشتن همچنین. جواب حق تعالی خواست تا کمال قدرت خود پیدا کند.

۳. در اصل: پدیدن. تصویر این کلمه در نسخه ← جدول دو، تصویر ۵۰.

۴. در اصل: چ ← جدول دو، تصویر ۵۱.

۵. در اصل: عزیز (بدون دو نقطه یه).

۶. سورة بقره (۲)، آیه ۲۵۹.

۷. «ر» در این کلمه شبیه «د» نوشته شده است.

۸. «ر» در این کلمه شبیه «د» نوشته شده است.

۹. در اصل: عزیز (بدون دو نقطه یه).

۱۰. در اصل: مایه.

۱۱. سورة بقره (۲)، آیه ۲۵۹. «یتسنه» در اصل به صورت «یتسنه» (با یک دندانه اضافه بعد از «س») نوشته شده

۱۲. سورة بقره (۲)، آیه ۲۵۹. است.

این بود در معنی سوال آنگاه خدای تعالی او را چهار پسر کرامت کرد یکی اسماعیل که از هاجر رضی الله عنها بود و دیگر اسحاق که از ساره رضی الله عنها بود اما دیگر مدین و چهارم مداین.

اما اسحاق را پسری آمد نام وی یعقوب و از یعقوب پسری آمد نام وی یوسف و جز یوسف یادده آمدند علیهم السلام و این مداین از ملوک عجم بود و ایشان همه بزرگ شدند؛ واللّٰه اعلم بالصواب<sup>۱</sup>.

#### قصه بنا کعبه

پس جبرئیل علیه السلام پیامد و گفت یا ابراهیم جبّار عالم می فرماید که مرا در زمین خانه بنا کن. گفت<sup>۲</sup> بر اشتر نشین تا ترا معلوم گردد<sup>۳</sup>. ابراهیم علیه السلام بر اشتر نشست ابری پیامد برابر سر وی باندازه خانه کعبه بیستاد و در آن ابر روی بود [بی] تن میگفت: سبّوح قدوس. جبرئیل علیه السلام گفت: هر کجا این می رود ققاء وی رو. ابراهیم علیه السلام چنان کرد تا برسد بدانجا که امروز کعبه است<sup>۴</sup>. و بقولی آورده اند که ماری<sup>۵</sup> پیامد باندازه خانه [۶۸ پ] کعبه کرد بخت تا ابراهیم علیه السلام نشان گرفت و باندازه آن، خانه کعبه بنا کرد و بقولی آورده اند که جبرئیل علیه السلام بفرمود که برین مقدار خانه بنا کن؛ کما قوله تعالی: و اذ بوأنا<sup>۶</sup> لابراهیم مکان البیت<sup>۷</sup>. الله تعالی می گوید که ما بنیاد خانه بنا کردیم مر ابراهیم را علیه السلام. ابراهیم گفت الهی سنگ از کجا آرم؟<sup>۸</sup> جبرئیل آمد و

۱. در اصل: بالصواب.

۲. در زیر کلمه با خطی ریز نوشته شده است: جبرئیل.

۳. ظاهراً در اینجا جمله ای از قلم کاتب افتاده است. در قصص الانبیای نیشابوری (ص ۷۱) چنین آمده است: آنگاه ابراهیم بگفت ای بار خدا یا من تقدیر خانه نمیدانم که چند است. حق تعالی وحی کرد که بنمایم. تا بدانی که چو نیست.

۴. در اصل: ابراهیم علیه السلام چنان کرد تا برسد بدانجا که این ابر می رود تا برسد که امروز کعبه است.

۵. «ر» در این کلمه شبیه «د» نوشته شده است. ۶. در اصل: بونا.

۷. سوره حج (۲۲)، آیه ۲۶. ۸. «ر» در این کلمه شبیه «د» نوشته شده است.

گفت از پنج کوه. اول از کوه لبنان دوم از کوه زیبا<sup>۱</sup> سیوم از کوه حری چهارم از کوه صفا پنجم از کوه بوقییس. پس جبرئیل علیه السلام سنگ همی آورد و بابراهم همی داد. و اسحاق و ساره و هاجر و جمله فرزندان آنجا بودند. و از آن روی ابر آواز می آمد<sup>۲</sup> که یا ابراهیم سنگ فلان جای نه، چنین کن و چنان کن. چون خانه تمام شد ابراهیم، علیه السلام دعا کرد؛ واللہ اعلم بالصواب<sup>۳</sup>.

#### قصه دعا کردن ابراهیم علیه السلام با فرزندان

کما قوله تعالى: ربنا تقبل منا انک انت السميع العليم<sup>۴</sup>. گفت بارخدا یا آنچ فرمودی بطاقت خویش کردم. یارب از ما بپذیر تو بشنوی دعاء من و دانایی بحال من. دیگر یارب دست بدعاء برداشت، گفت کما قوله تعالى: رب اجعل هذا بلداً آمناً وارزق [۶۹] اهله من الثمرات<sup>۵</sup>. گفت الهی این شهر را و این خانه را ایمن گردان و اهل این را میوها روزی کن و آزاده<sup>۶</sup> که بتو بگردد و بروز قیامت. ابراهیم علیه السلام دعا کرد یارب هر که حج کند از پیران امت محمد صلی الله علیه و سلم ویرا بمن بخش. آنگاه اسماعیل علیه السلام دعاء کرد یارب هر که از جوانان امت محمد حج کند او را بمن بخش ایشان. آمین کردند. ساره رضی الله عنها دعا کرد گفت یارب هر زنی که از امت محمد حج کند او را بمن بخش ایشان آمین کردند. پس فرود آمدند؛ واللہ اعلم.

#### قصه خواندن قوم ابراهیم عم امت رسول صلی الله علیه و سلم

ندا آمد که یا ابراهیم خلق را دعوت کن برین خانه؛ کما قوله تعالى: و اذن فی الناس

۱. در قصص الانبیای نیشابوری (ص ۷۱) نام این کوه «زینا» است.

۲. در اصل: می آمد (یا مد روی «د»). برای تصویر این کلمه در نسخه ← جدول دو، تصویر ۵۲.

۳. در اصل: بالصواب. ۴. سورة بقره (۲)، آیه ۱۲۷.

۵. سورة بقره (۲)، آیه ۱۲۶. ۶. در اصل: انداده.

بالحج<sup>۱</sup> یا توک و رجالا<sup>۲</sup>. الآیة. <sup>۳</sup> ابراهیم گفت بارخدا یا اگر من بخوانم آواز من که شنود و کجا رسد؟

فرمان آمد که یا ابراهیم از تو خواندن و از ما رسانیدن و از خلق اجابت کردن و جواب ایشان ترا شنوایند. چون تو بخوانی من آواز تو بگوش همه خلق برسانم از اصلا ب پدران و در ارحام مادران.

ابراهیم علیه السلام بکوه برآمد و آواز داد که یا فرزندان آدم برین خانه آئید<sup>۴</sup> و از چهارسون جهان [۶۹پ] ابراهیم علیه السلام آواز شنید و کس را ندید که بندگان همی گفتند که لبیک اللهم لبیک، لا شریک لک لبیک ان الحمد و النعمة لک و الملک لک، لا شریک لک لبیک<sup>۵</sup> یا سیدی و یا مولایی لبیک.

ابراهیم علیه السلام گرد آن خانه وادیها دید خشک و بی نعمت و بی کشت گفت اینجا کشت و زرع نیست و فرزندان اینجا همی گذارم بامید تو ای خدای بتو می سپارم که رازق خلقی. پس دست بدعا برداشت کما قوله تعالی: ربنا انی اسکنت من ذریتی بواد غیر ذی زرع<sup>۶</sup>. گفت الهی اهل این خانه را میوها روذی<sup>۷</sup> کن تا مگر شکر کنند نعمت ترا.

خدای عزوجل جبرئیل علیه السلام را بفرستاد تا از دریای بابل دوازده فرسنگ زمین مکه بود همه سنگ خاره بی آب بی نبات گفت یا جبرئیل برو آن دوازده فرسنگی در دوازده فرسنگ زمین برکنند از جای و بیاورد تا برابر کعبه، ندا آمد که هفت بار گرد آن خانه طواف ده، طواف داد. امروز آن ناحیت را طایف میخوانند ازبهر آنک هفت بار طواف کرده است. اکنون هر نعمتی که از مکه بیارند از طایف آرند.

چون خانه تمام شد ابراهیم علیه السلام بشام بازآمد و روی عبادت نهاد و خلق [۷۰] را طعام همی داد و جعلنا الی القصّة.

۱. دراصل: بالحج.

۲. دراصل: و رجالا. سورة حج (۲۲)، آیه ۲۷.

۳. دراصل: لایة.

۴. دراصل: آئید (با رفتن نقطه «ی» زیر دندانۀ دوم).

۵. دراصل: لبیک لبیک.

۶. دراصل: ذرع. سورة ابراهیم (۱۴)، آیه ۳۷.

۷. دراصل: دودی. برای تصویر این کلمه در نسخه ← جدول دو، تصویر ۵۳.

لوط علیه السلام بر شریعت ابراهیم علیه السلام بود و بروایتی آمده است که این شارستانها بحدّ شام بود. بقولی اندر عجم بود اندر حدّ کرمان پس پیامد<sup>۱</sup> و ایشانرا دعوت کرد و معجزه نمودشان، نگر ویدند و نپذیرفتند.

و اندر اخبار آمده است که مردمان این شارستانها بلوط نگر ویدند مردمانی بودند پارسا. ابلیس لعنه الله پیامد و ایشانرا بدین فعل خبیث برد.

چنین آمده است که برسان غریبان، و زنان ایشانرا از راه ببرد و زیادهها(?) میگردشان. ایشان بستوه آمدند. باز خود<sup>۲</sup> پیامد بر شپه مردی غریب و ایشانرا گفت اگر خواهید با این غریبان معاملت بکنید، یعنی لواطت، تا ایشان بگریزند و بیش نکنند از آن باذداشت. فرمان وی نکردند.

اندر خبر آمده است که ایشان گفتند هرچه فرمایی بکنیم ولیکن ازین کار نه ایستیم. این حرام نکرده است خدایتعالی بر تو و بر ما و تو ما را باذمیداری<sup>۳</sup> فرمانت نکنیم. پس لوط علیه السلام را هر روز می آوردند و میزدند و میگفتند تو ما را باذمیداری که نکنیم. پس لوط علیه السلام را گفتند ما ترا و خدای ترا نخواهیم و نپذیریم. کافر گشتند، پس گفتند اگر بار دیگر ما را منع کردی بکشیم ترا. چنانک خبر داد کما قوله تعالی: [۷۰ پ] و نجیناه من القرية التي كانت تعمل الخبائث<sup>۴</sup> انهم كانوا قوم سوء فاسقين<sup>۵</sup>. پس ایشانرا گفت مکیند و گرد آن مگردید. چنانک خدایتعالی گفت در کلام مجید خویش: اتاتون الذکران من العالمین<sup>۶</sup>. و قال لقومه اتاتون الفاحشة<sup>۷</sup>. گفت می فزایند<sup>۸</sup> و یله می کنید آنها را که خدای عزوجل از بهر شما آفریده است از زنان شما. چنانک خبر داد قوله تعالی: لتاتون<sup>۹</sup> الرجال

۱. در زیر این کلمه با خطی متفاوت و ریز نوشته شده است: لوط.

۲. در زیر این کلمه با خطی متفاوت و ریز نوشته شده است: لوط. اما غلط است و باید ابلیس باشد.

۳. کلمه به صورت «باذمیدادی» نوشته شده است. ۴. در اصل: الخبائث.

۵. سورة انبياء (۲۱)، آیه ۷۴. ۶. سورة شعراء (۲۶)، آیه ۱۶۵.

۷. در اصل: قال اتاتون الفاحشة. سورة اعراف (۷)، آیه ۸۰.

۸. کذا. ۹. در اصل: اتاتون.

شهوة من دون النساء بل انتم قوم مسرفون.<sup>۱</sup> گفت: گرد می آئید<sup>۲</sup> شما مردان با مردان بشهوت راندن<sup>۳</sup> از زنان قومی مسرفید.

آنگاه ایشان گفتند که لوط را و کسان ویرا از شهر بیرون باید کردن، که وی باز میدارد و پرهیز میکند و بی باکی میکند. چنانک خبر داد از ایشان. کما قوله تعالی: فما کان جواب قومه الا ان قالوا اخرجوا آل لوط من قریتکم انهم اناس یتطهرون<sup>۴</sup>. یعنی گفت جواب قومش ویرا جز این نبود و لوط علیه السلام هفت سال و هفت ماه برین برآمد و هیچکس مسلمان نشد چنانک [۷۱] خدای عزوجل خبر داد کما قوله تعالی: فما وجدنا فیها غیر بیت من المسلمین<sup>۵</sup> و زن لوط علیه السلام با کافران شریکی داشت؛ والله اعلم.

#### وفات ابراهیم علیه السلام

قال الله تعالی: و وصی بها ابراهیم بنیه<sup>۶</sup>. چون عمر ابراهیم علیه السلام بصد و بیست سال برسد فرزندان خویش را بخواند. و اسحاق هیچ از وی جدا نشدی، مدین از بادیه برآمد و مداین از عراق بیامد. هر چهار پسر پیش وی حاضر شدند. ابراهیم علیه السلام گفت ای فرزندان من بدانید که دین گزیده خدایتعالی بشما ارزانی داشت هم بدین دین باشید تا از دنیا مسلمان بیرون شوید که خدایتعالی مرا این دین مسلمانی فرمودست. اسماعیل علیه السلام فرزند بزرگ تر بود، گفت یا خلیل خدای ترا خدایتعالی نبوت داد، بر نبوت خلت داد گفتند این کرامت بچه یافتی؟ گفت بسه چیز: اول قال ما اهتممت لرزق غدٍ هرگز غم فردا نخوردم و الثانی لا تعشوت الا مع الضیف<sup>۷</sup> و هرگز بجز مهمان نان نخورده‌ام و الثالث اخترتُ امرالله ثم امری. یعنی دو کار مرا پیش آمدی یکی کار دین و یکی کار دنیا، کار دین پیش گرفتمی و کار دنیا بگذاشتمی و برین سبب خدایتعالی مرا خلت داد. کما

۲. دراصل: می آئید (بارفتن دو نقطه «پ» زیر دندان دوم).

۱. سورة اعراف (۷)، آیه ۸۱.

۳. «ر» در این کلمه مانند «د» نوشته شده است.

۴. سورة نمل (۲۷)، آیه ۵۶.

۵. سورة بقره (۲)، آیه ۱۳۲.

۶. سورة ذاریات (۵۱)، آیه ۳۶.

۷. دراصل: الضیق.

قوله تعالى: واتخذ الله [۷۱پ] ابراهيم خليلاً<sup>۱</sup>. آنگاه چون وصيت بکرد فرزندان را دستوری داد تا هرکسی بجای خود رفتند و آمدن ملک الموت بروی آشکارا بود. روز پنجشنبه بود در ماه محرم. بيست و پنج روز بیمار بود و لجاج میکرد و مناجات کرد و گفت هل رايت خليلاً يقبض روح خليله. يعني گفت هيچ ديدی دوستی را که جان دوست ستاند؟ جبرئيل عليه السلام آمد و گفت هل رايت خليلاً يكره لقاء خليله<sup>۲</sup> يعني گفت هيچ دوستی را ديدی که ديدار دوست نخواهد؟ آنگاه ابراهيم عليه السلام گفت ذود جان بردار. آنگاه اسحاق را عليه السلام خليفه کرد بنبوت شام و اسماعيل عليه السلام را بحجاز؛ والله اعلم.

---

۱. سورة نساء (۴)، آية ۱۲۵.

۲. دراصل: الخليل.

## فهرست منابع

۱. ترجمه قرآن ری (نسخه مورخ ۵۵۶ق)، به کوشش محمدجعفر یاحقی، تهران، ۱۳۶۴.
۲. خلف نیشابوری، ابواسحق ابراهیم بن منصور، قصص الانبیا، به کوشش حبیب یغمایی، تهران، ۱۳۴۰.
۳. دانش پژوه، محمدتقی و بهاءالدین علمی انواری، فهرست کتابهای خطی کتابخانه مجلس سنا، ج ۱، ۲۵۳۵ (=۱۳۵۵).
۴. رازی، ابوالفتوح، روض الجنان و روح الجنان فی تفسیر القرآن (مشهور به تفسیر ابوالفتوح)، به کوشش محمدجعفر یاحقی و محمد مهدی ناصح، بنیاد پژوهشهای اسلامی آستان قدس رضوی، مشهد، (۱۳۶۵ به بعد).
۵. صادقی، علی اشرف، «درباره بعضی واژه‌های مربوط به تاب‌بازی»، فرهنگ مردم، سال هفتم، ش ۲۷ و ۲۸، صص ۲۳۷-۲۵۰، ۱۳۸۸.
۶. فرهنگنامه قرآنی، تدوین گروه فرهنگ و ادب بنیاد پژوهشهای اسلامی آستان قدس رضوی (با نظارت محمدجعفر یاحقی)، مشهد، ۱۳۷۷.
۷. قصص الانبیا، به تصحیح فریدون تقی‌زاده طوسی، مشهد، ۱۳۶۳.
۸. قصص الانبیا، (نسخه سلطان القرائی).
۹. قصص الانبیا، (نسخه ۲۴۷ مجلس سنا).
۱۰. میبیدی، ابوالفضل رشیدالدین، کشف الاسرار و عدة الابرار، به اهتمام علی اصغر حکمت، تهران، ۱۳۳۹.
11. Lazard, G., 1963. *La langue des plus anciens monument de la prose persane*, Paris, Klincksieck.

## مقامات و مقالات مشایخ در چگونگی خرقه

تصحیح: احسان پورابریشم\*

در مطالعات نسخه‌پژوهی گاه اوراقی رخ می‌نماید که خواننده دیده‌ور را به بازشناسی بخشی از نادیده‌های آفاق پرشکوه عرفان اسلامی می‌کشاند و بی‌گمان رساله «مقامات و مقالات مشایخ در چگونگی خرقه» از این‌گونه فتوحات است؛ رساله‌ای خرد و نغز در شرح برخی معانی سمبلیک نظام خانقاه، که در شناخت منظومه فکری خانقاهیان مفید تواند بود. مؤلف با ذکر شرایط مراد و مرید که در حکم تمهیدی برای مبحث «ادب خرقه» است، می‌آغازد تا به «فصل خرقه» بگذرد و از جامه صوفیان و توابع آن، و هم رنگ‌ها و اشارات آن رازگشایی نماید؛ پس سخن تخریق و حکم خرقه سماعی است که در اغلب سماع‌نامه‌ها، انجام نامه است.

رساله پیش‌رو از آن جهت که به گونه «تک‌نگاری» این منظر را نگریسته، در خور توجه است. هجویری به دو تک‌نگاری، یکی تألیف شیخ ابومنصور معمر اصفاهانی و دیگری از آن خودش با نام «اسرار الخرق و الملوّنات» اشاره دارد که هر دو به «اشارات اندر مرقعه» پرداخته‌اند (کشف المحجوب / ۷۵ و ۷۶). این آگاهی بیانگر نگاه دیرسالی صوفیه از روزنه سمبل‌های خانقاهی است که به‌ویژه در حوزه جامه‌های صوفیانه و سماع بازتاب داشته است: «...رونده‌ای می‌فرماید که سر و جان هر دو فدا کنم، اما چون دست به سر انداختن نمی‌رسد، ممکن نمی‌گردد، دستش به دستار می‌رسد، باز می‌کند و می‌اندازد» (رساله حاضر)، و از آن لطیف‌تر: «و همانا انداختن خرقه اشارت به رفع صورت و ترک عادت است و دستار برداشتن ترک سروری و حب ریاست باشد و دست‌افشاندن رها کردن غیر حق و دست از هر چه غیر اوست برداشتن و چرخ زدن، اشارت به مدار پیرامن مرکز وحدت که آن احد حقیقی و حقیقه الحقائق

---

\* دانشجوی دکتری زبان و ادبیات فارسی، دانشگاه اصفهان.

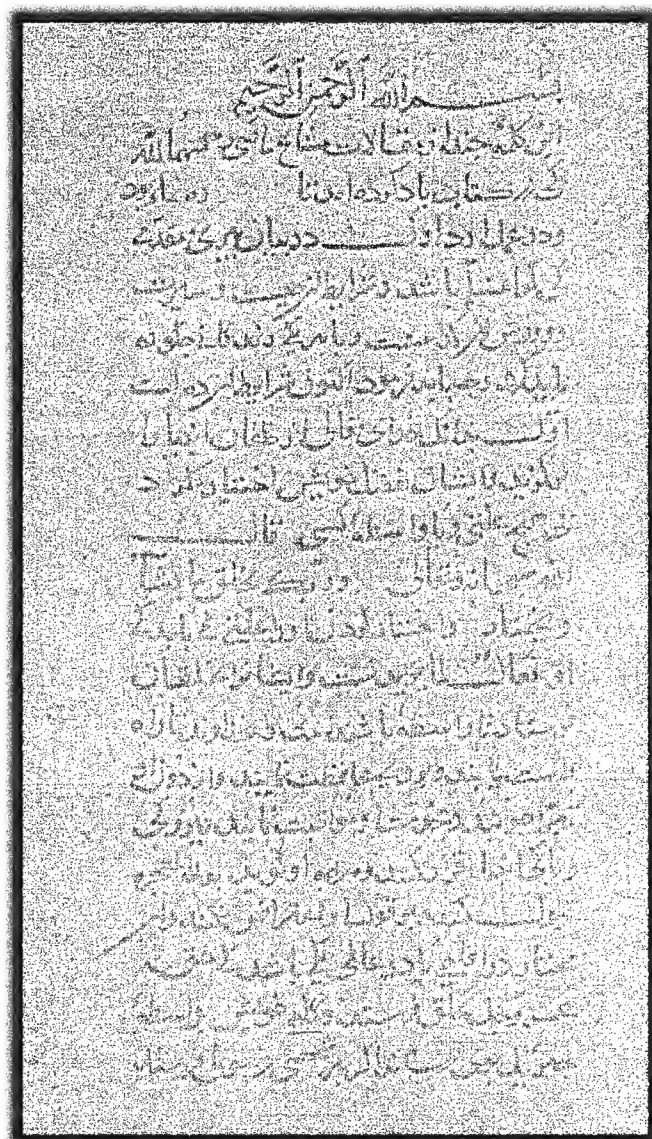
است و به پای ایستادن اشارت به مثول بر مواقف عبودیت و نشستن اشارت به عجز و استکانت» (مجمع البحرین / ۲۹۹). وجه دیگر این رمزنگری در حوزه تأویلات حروفی است که آن را نیز در صوفیانه‌های کهن همچون *اللمع می‌یابیم*: «ألف الله عظمة، لام آن هیبت و هاء آن مراقبت و قرب حق است» (ترجمه *اللمع* / ۱۹۷)، تا در قرن هفتم که بخشی از شالودهٔ بیانی متفکرانی مانند سعدالدین حمویه برای انتقال برخی مفاهیم باریک از این رهگذر شکل گرفت و بعدها که مبانی نظری جنبش حروفیه و نقطویه. در این حوزه، مؤلف اغلب به *آداب الصوفیه* نجم‌الدین کبری نظر داشته، گرچه سخن تازه او، رساله را از صبغهٔ تقلید به رنگ بی‌رنگی کشانیده است؛ به عنوان نمونه مقایسه کنید تأویل حروفی مؤلف را از «مرقع» با تأویل حروفی شیخ نجم‌الدین کبری.

دیگر، ذکر اقوال و حکایت‌هایی است که در دیگر متون کمتر نشان دارند، مانند حکایت شیخ ابوالقاسم حمّال یا قول بوالحسن خرقانی. گرچه به نظر می‌رسد مأخذ اصلی مؤلف در این بخش، متن عربی رساله تفسیری باشد.

این رساله با نام «مقامات و مقالات مشایخ در چگونگی خرقه» دومین رساله از مجموعهٔ شانزده رسالهٔ عرفانی است که به شمارهٔ ۴۸۲۱ در کتابخانهٔ ایاصوفیه محفوظ است و در اردیبهشت‌ماه ۱۳۳۵ به همّت استاد مینوی برای کتابخانهٔ دانشگاه تهران تصویربرداری و به شمارهٔ فیلم ۴۳۶ ثبت شد. رساله دارای ۴۴ صفحه به خط نسخ تعلیق و کتابت عبدالرزاق بن عبدالکریم است؛ گرچه فاقد تاریخ کتابت است، اما به توجّه به شیوهٔ خط، گمان می‌رود که در قرن هشتم یا اندکی پیش از آن تألیف و کتابت شده باشد.

در انتها از استاد ارجمند جناب نجیب مایل هروی که با مطالعهٔ نسخه، مواردی از ناخوانی یا بدخوانی‌ها را اصلاح نمودند، صمیمانه سپاسگزارم و خود را وامدار دوست فاضل جناب آقای جواد بشری می‌دانم که امروز و فردا گفتن‌هایم را صبوری کردند.

احسان پورابریشم



در بیان آورده باشند آمده بود آمده اند  
بود که در سراج اند و آورده اند را شده خود  
اند یا بغایت باشد که آنکه اگر کسی را  
باشد یا ازین و محتاج بود و کسی باشد  
که عوض آن در و بیرون آن باشد که  
که الصوفی و که سحر فقه و سحر قد و سحر قد  
خمس و و و معاودت باشد و راه و  
نست یا بقاء خود و یا بقاء و سحر  
و یا اندازند سحر که در سحر و سحر و سحر  
کند و معاودت کند است که اندازند  
باشد که در سراج حقه و و و و و و و  
که جمع را باشد که و و و و و و و  
آنکه و و و و و و و و و و و و  
بود است که و و و و و و و و و و و

## مقامات و مقالات مشایخ در چگونگی خرقه

بسم الله الرحمن الرحيم

این کلمه چند از مقالات مشایخ ماضی - رحمهم الله - کی در کتاب یاد کرده آمد تا...<sup>۱</sup>  
رهنماء بود و در عمل آید.

اول در بیان پیری و مقدمی کی که را مسلم باشد و شرایط آن چیست و سیرت و ورزش  
آن کدام است و با هر یکی زندگانی چگونه باید کرد و چه باید فرمود.  
اکنون شرایط آن ده است. اول بدانک خدای تعالی از خلقان انبیا را برگزید و ایشان [را]  
به فضل خویش اختیار کرد بی هیچ علتی و یا واسطه کسی: قال الله سبحانه وتعالى: "و  
رَبِّكَ يَخْلُقُ مَا يَشَاءُ وَيَخْتَارُ"، و اختیار کردن او را علتی نمی باید کی او "فَعَالٌ لِّمَا يُرِيدُ"  
است و ایشان را به خلقان فرستاد تا واسطه باشند امت را به خداوند تا راه راست یابند و بر  
وی محافظت نمایند و از دون او تبرّا جویند و به خدمت او مواظبت نمایند و به بزرگی و  
پاکی انبیا اقرار کنند و هرچه او گوید بعدالمعجزه قبول کنند و بر قول او اعتراض نکنند و  
این مختار در اقلیمی یا در عالمی یکی باشد کی حق عزوجل به خلق فرستد و کلام خویش  
بواسطه جبرئیل به وی رساند. اگر بر شخصی رسولی فرستد / ۴۴ / غیرت برخیزد و اگر  
نبوت به غنی و توانگر دهد علت بنشیند و اگر به خداوند قلبها دهد تهمت پیدا شود و

پادشاهان دنیی را هر کی خواهد برگزیند و بزرگ گرداند بی هیچ علتی و سببی و کس را بر ایشان اعتراض نرسد، هر که را خداوند عالم برگزیند کس را بر وی اعتراض نرسد. پس حکم اولیا همچنین است، از میان خلائق هر که را که خواهد<sup>۱</sup> خلعت ولایت دهد و مقام قریبش ارزانی دارد و کرامت کند، اختیار کننده اوست، خواه از میان کافران برگزیند، خواه از میان اهل ایمان، [بر] بساط کرامت او نشاند و عالم از این بزرگان هرگز خالی نباشد تا به قیامت و اگر رسول و پیغمبر نباشد شاید، کی معجزات ایشان باقی باشد، اما جهان از اولیا هرگز خالی نباشد و نبود کی دعای ایشان به حضرت عزت موثر است و ایشان سبب رحمت اند مر خلائق را، قال النبی علیه السلام: "انّ لله عباداً بهم تمطرون و بهم ترزقون لو اقسام واحداً منهم علی الله لا یرده". بعضی از ایشان به کوه‌ها باشند و بعضی به بیابان‌ها و بعضی در شهرها و خدای عزوجل ایشان را به هر مقامی فروداشته است از بهر/۴۴ب/ صلاح بندگان و ایشان را مریدان باشند به هر مقامی کی خلقان را به خدا خوانند و ایشان را علامات باشد کی بدان توان دانستن کی نایبان پاکان و بندگان اند، چنانک نقل است کی شیخ ابوالعباس<sup>۲</sup> قصاب -رحمه الله علیه- خضر را -علیه السلام- دریافته بود و از او خرقة پوشیده و اجازت یافته و چند کس دیگر هم خضر را -علیه السلام- دریافته اند و شرط شیخی و مقدمی آن است کی بدین پنجاه منزل گذر کرده باشد کی بیان کرده می شود و دیگر شرطها دارد، می باید کی موجود باشد در این مقدم و پیشوا تا دعوی وی را مسلم باشد.

شرط اول آن است کی شیخ فرتوت و پیر روزگار برگزیده باشد و صحبت اکابر و شیوخ دریافته و خدمت کرده کی صحبت بی خدمت چون خاتم بی سنگ باشد، چنانک شیخ جنید -رحمه الله علیه- گفت کی سی تن را از ابدال خدمت کرده ام تا مرا خدمت این طایفه دستوری دادند؛ دیگر باید کی خداوند ریاضت و مجاهدت بود، خوش خورش و

---

۱. متن: کخواهد.

۲. کاتب در ابتدا ابوسعید نوشته، پس آن را به ابوالعباس دگرگون نموده است.

خوش لباس را این دعوی مسلم نباشد کی سنت این راه نیست. گفته اند کی مهتر عالم - علیه السلام - به حجره آمد، طعامی ساخته دید، فاطمه - رضی الله عنها - حاضر بود، گفت: ای دختر! مخور/ ۴۵ تا اصحاب صفه بخورند کی شکم هاء ایشان تهی است از طعام و از معنی پر و درین وقت کی معاذ بن جبل را به یمن فرستاد، گفت: "ایاک والتنعم، فانّ عباد الله لیسوا بالمتنعمین".

دیگر باید کی آن نماید به خلقان کی اندرون او باشد، چنانک اگر اندرون او بیرون کنند و به خلقان نمایند خجل نباشد، کی روز قیامت همه نهانی ها آشکارا خواهد بود و مهتر عالم - علیه السلام - گفت: "انّ اشدّ الناس عذاباً يوم القيامة من يرى الناس ان فيه خيراً ولا خيراً فيه"، و دیگر آنک به دل دهنده باشد و ذخیره و ادخار نکند و آنچه یابد معلوم را نگاه ندارد<sup>۱</sup> کی خدای عزوجل دشمن می دارد، قال علیه السلام: "انّ الله يحب الانفاق و يبغض الاقتار". دیگر آنک صاحب وظایف و اوراد باشد از سنن و تطوعات تا خلق بدو اقتدا نمایند، چون صلوٰۃ الضحی و صلوٰۃ التور و الزوال و آنچه بدین ماند؛ قال النبی علیه السلام: "لا يزال العبد يتقرب الى التوافل حتّی احبّه". دیگر هیّین و لیّین باشد و با خلقان خدای تعالی فروتنی و حلم نماید کی سیرت مومن این است و نیز پیشه این طایفه روزه داشتن است / ۴۵ ب/ کی روزه دار مهمان حق است، قال الله تعالی: "الصّوم لی و انا اجزی به". قال علیه السلام: "جعلت قرّة عینی فی الصّلوٰۃ". دیگر آنک بیشتر شب زنده دارد و به اوراد مشغول باشد. قال الله تعالی: "کانوا قلیلاً من اللّیل ما یهجعون\*" و بالاسحار هم یستغفرون". چنانک از شیخ ابویزید - قدس الله روحه - نقل کرده اند کی بعد از وفات وی کسی وی را در خواب دید و از او پرسید کی دستگیر تو چه بود؟ گفت: "[ما] نفعنی الا رکعات السّحر".

دیگر آنک حلال طلبد و از شبهات دست بدارد؛ اگر کسی هزار سال طاعت کند و صاحب کرامات و مقامات شود چون یک نواله حرام به اندرون او رسد همه از دل او دور گردد و در مقام بُعد افتد و از قربت باز ماند، چنانک خدای تعالی می فرماید: "کلوا من

۱. متن: دارد.

الطَّيِّبَاتِ وَاعْمَلُوا صَالِحاً". حکایت آن درویش که در تبه بنی اسرائیل شربتی آب بخورد از مطهره لشکری، نور دلش برمید و آن حکایت مذکور است.

دیگر آنک ظاهر را بر سه قسم آراسته دارد کی گفته اند دود از آتش، گرد از باد و شاگرد /۴۶/ از استاد آن نشان ندهد کی ظاهر از باطن دهد و گفته اند که ظاهر را چنان دار کی از فرشتگان خجل نشوی. دیگر می باید کی از علم شریعت و طریقت و حقیقت آگاه بود کی اگر در شریعت او را اشکالی افتد به علم خویش بیان کند و اگر در طریقت واقعه ای پدید آید به معرفت خویش روشن گرداند و اگر در سرّ حقیقت سرّی پیدا شود به بصیرت خود تحقیق آن باز گوید، چنانک شیخ عبدالله -رحمه الله علیه- گوید کی طریقت بی شریعت عریانی است و شریعت بی حقیقت قالب بی جانی است. دیگر آنک بی طمع باشد از دنیا و از دنیا دار و به هیچ وجهی نه دنیا طلبد و نه با او صحبت کند جهت طمع خویش؛ یعنی با اغنیا مجالست نکند کی طبع آدمی مایل است به هر چه عادت کند و دنیا فریبنده است و نفس غالب و شیطان مستولی، چون اندکی به وی بیامیزی عالمی به تو درآویزد و بسیار کسان به شومی مفارقت دنیا از مقام خویش بیفتاده اند و دور مانده سبب صحبت ارباب دنیا. لفظ خبر است کی: "ایاکم بمجالسه الموتی، قیل یا رسول الله و من الموتی؟ قال: /۴۶ب/ الاغنیا". دیگر آنک مجالست و مصاحبت جز با فقیر نکند کی جعفر صادق گوید: "هم قوم لا یشقی بهم جلیسهم" و مهتر -علیه السلام- از مجالست اغنیا تهدید کرد و به صحبت فقرا آمد. قال الله تعالی: "ولا تطرد الذین یدعون ربهم (الآیه) فتطردهم فتکون من الظالمین". دیگر آنک اندک خورد، چنانک اندک خوردن وی را عادت گردد کی مهتر علیه السلام هرگز سیر نخورد و نوحه عایشه بر فراق رسول آن بود کی یا من لا یشبع من خبز الشعیر.

این سیزده خصلت است کی در پیر و شیخ و مقدم می باید کی موجود بود کی اگر یکی در نیابد<sup>۱</sup> مقصّر و ناتمام بود و هرگاه کی ناتمام بود خام بود و هرچه خام و ناتمام بود ذوقی

۱. متن: دریابد.

ندارد و چون این سیزده خصلت موجود باشد به تمام و کمال مقدمی و پیشوایی را شاید و او را رسد کی خلق را دعوت کند و مریدان اختیار کردن او را رسد، اما باید کی شرط تربیت مرید به جای آرد، اگرچه بزرگان گفته‌اند: پیر، پیر آنکه باشد کی بعد از سی سال بداند کی بر سر مرید چه خواهد آمد و چه /۴۷/ گذرد و احوال مرید در پیش بیند، اما باید کی با این شرطها کی تا او در خود نبیند آن به بود که بار خلق بر خود نهد کی بار خلق بر خود گرفتن صعب کاری است الا به وقت ضرورت کی وقتی چند کس از اکابر این طایفه به مکه حاضر آمدند و شیخ ابراهیم ادهم - [رحمه الله علیه] - در میان ایشان بود، گفتند ما را و اصحاب ما را مقدمی می‌باید کی بر ما حکم کند، همه اتفاق کردند کی شایسته‌ترین ما شیخ ابراهیم است، بر او حکم کردند که قبول کن کی پیشوای ما باش، گفت: نکنم و نباشم، بسیار الحاح کردند، گفت: اگر گفت و گوی زیادت کنید بیم است کی زنا در بندم که من طاقت بار فقرا ندارم کی اگر در عراق یا خراسان درویشی را سر درد کند یا حاجتی دارد کی درمانده باشد و من حاضر نباشم به قیامت او دامن گیر من شود، اگر و رای آسمان و زمین طاعت دارم به درد دل او بر نیایم. او با همه کمال و درجه خویش قبول نکرد، بزرگواری او مشهور است. اما از بعضی یاد کردن چاره نیست تا معلوم گردد، یکی آنک او نام مهین حق تعالی /۴۷/ ب / می دانست و با خضر - علیه السلام - صحبت داشت و او را گفت کی استاد تو در نام مهین برادر من بود داوود - علیه السلام - و او مستجاب دعوت بود. مدتی چند در باغی باغبانی می‌کرد به مزد و از دست کسب خود خوردی، روزی ترکی عجمی بر در باغ آمد و انگور خواست، او گفت خداوند باغ مرا دستوری نداده است کی من به کسی انگور دهم؛ آن ترک تازیانه چند بر سر شیخ ابراهیم زد، گفت: بزن بر این سر که در طاعت خدای تقصیر کرده است. آن ترک خجل شد.

سهل<sup>۱</sup> بن ابراهیم گفت: روزگار چند در خدمت شیخ ابراهیم بود [م]، بیمار گشتم، نفقه‌ای که داشت بر من صرف کرد، وقت وقت آرزو خواستی از وی، او خرکی داشت،

۱. متن: سهیل.

بفروخت و بر آرزوی من صرف کرد، چون شفا یافتم، برخواستم؛ گفتم خر کجاست؟ گفت: فروختم. گفتم: پس من بر چه نشینم؟ گفت: بر دوش من. مرا بر دوش نشاند و سه منزل می‌گردانید.<sup>۱</sup>

مقصود از این حکایت آن است تا بدانی کی شیخی و مریدی چگونه باید به جای آورد و اگر کسی را این ولایت حاصل گردد درجه پیغامبران بنی اسرائیل دارد، اگر ندارد، آفت خلق نباید بودن و خلق را سرگردان داشتن، کی پیشوایی کار صعب است. چنانکه امیرالمؤمنین ابوبکر رضی الله عنه [گفت]: "اقتلونی / ۴۸/ فلست بخیرکم"؛ اما چون کمال دارد، او را مسلم باشد مر دعوی کی کند؛ چنانکه امیرالمؤمنین علی رضی الله عنه گفت: "سلونی"، وی را مسلم بود مرید گرفتن و خلق را دعوت کردن. جنید را -رحمه الله علیه- سی ابدال دستوری داده بودند تا پیشوا باشد.

اکنون شرط پیری دانستی، شرط مریدی نیز بدان که چند<sup>۲</sup> است. اوّل: بدان ای جان عزیز کی بزرگان گفته‌اند کی مرید، مراد باشد و مراد، مرید و مرید خواهنده بود و مراد خواسته و هر دو صفت بنده است؛ یعنی تا در بنده صفت ارادت حق پدید ناید وی خواهنده و جوینده حق نشود؛ پس وقتی کی مرید حق باشد، به مراد حق باشد؛ قال الله تعالی: "وما تشاؤون الا ان یشاء الله" لان المرید الله لا یرید الا باراده من الله تقدمت له. پس وجود هر ذره‌ای که در عالم است موجود نگردد الا به ارادت حق و هیچ متحرک ساکن نگردد الا به ارادت حق، همه خلق اسیر ارادت ازلی اند. شیخ عبدالله می‌فرماید که کار نه به حسن عمل است، که کار در قبول ازل است؛ پس هر شخصی کی او را به شیخی ارادت افتد، آن ارادت در ازل بوده باشد و رفته ازل را / ۴۸ب/ نگاه باید داشت، و گفته‌اند کی هر مرید کی به شیخ اقتدا نکند، مقتدای<sup>۳</sup> او شیطان بود، از برای آنکه مرید جوینده آن بود که نیافته باشد، پس ببايد جستن تا بیابد و جستن جز به بلا و تعب حاصل نشود؛ چون مرید

۱. متن: سه ماهم؛ الرسالة القشیریة / ۳۶: ثلاث منازل. ۲. متن: کچند.

۳. متن: مقتدی.

صادق بود، رنج و بلا بر وی آسان گردد از غایت ارادت، و این است علامت مرید، و دیگر دور شدن از همه معاصی خرد و بزرگ، نهان و آشکارا به صدق دل؛ قبول مر علامت صدق مرید آن است که خیرات بر او ظاهر شود چنانکه بر شیخ ابراهیم چون آن صدق وی را پدید آمد؛ نیم شبی بود، به دروازه شد، او شنوده بود که هر تائب کی صادق بود، هیچ در بر وی بسته نشود؛ اشارت به دروازه کرد، در گشاده گشت، از تحقیق صدق توبه. از عاشیه رضی الله عنها سؤال کردند کی شما بزرگی به چه یافتید؟ گفت: به بطن جائع و به بدن عاری.

وقتی درویشی به کوچه‌های بغداد می‌گشت، گرم بود، تشنه شد، از خانه‌ای آب خواست، دختری از پس پرده او را کوزه‌ای آب داد، چون بخورد، دختر درنگریست، دامن مرقع دید، [گفت]: ویلاه الصوفی یشرّب بالنهار.

شرط دیگر آن است کی هر کی به عمر بزرگ تر باشد به خرقة مقدم تر باشد، او را حرمت زیادت دارند، کی در روزگار مهتر علیه السلام قومی با او هجرت / ۴۹ الف / کردند، حرمت ایشان بیشتر از دیگران بود کی بعد از ایشان آمدند. رسول گفت - علیه السلام - کی ایشان بر شما سبق برده‌اند، تعظیم ایشان در دنیا و آخرت بیش از شما باشد؛ قال علیه السلام: "من لم یوقّر صغیرنا و لم یرحم کبیرنا فلیس منّا".

شرط دیگر آن است کی اگر شیخ وی را یا درویشی شغلی فرماید یا وی را کلمه‌ای گوید، باید دانستن کی آن کلمه چیست و مقصود از آن چه بود، بدان مشغول باشد و خاطر بدان دارد کی بزرگان را اقوال و افعال مختلف بود کی مبتدیان به کنه آن نرسند و شیخ را در آن مقصودها باشد؛ چنانکه پیری، درویشی را پرسید کی تو را کی آفرید؟ نورسیده‌ای بود، گفت: مرا خدا آفرید. گفت: ما را درویش خدا آفرید، تا دوسه نوبت، به آخر گفت: ای درویش! این سخن راست نیست و جمله موجودات خدا آفریده است، اما مقصود آن است کی پرورش تو کی داده است. مقصود این کلمه آن است کی مشایخ را کلمات باشد کی ایشان را در آن غرض‌ها بود، پس اعتراض نباید کرد نه در دل و نه در خاطر.

شرط دیگر آن است کی مرید را هیچ معلومی نباشد و ندارد، خاصه در میان فقرا، کی ظلمت دنیا و نظر کردن در وی تاریکی دل آرد و ارادت را / ۴۹ب / تباه کند کی نظر به چیزی کردن دون حق اعتراض است از حق، هر که را نظر با دنیا آمد از مقام ارادت بیفتاد. شرط دیگر آن است کی [در] سلوک و اقامت جهد کند، نه به سفر کردن؛ کی بسیار مقصود از سلوک حاصل آید کی در سفر میسر نشود کی مقصود از سفر ریاضت و مجاهدت نفس است، چون به اقامت حاصل شود، به سفر نباید رفتن؛ چنانک آن درویش به زیارت بزرگی رفت، گفت: مسافت دور بریدم تا به زیارت تو آمدم، گفت: "کان یکفیک خطوه واحده، لو سافرت عن نفسک"، یک قدم بر مراد نفس ننهادن، به مقام خویش آمدن، به شیخ حاجت نبود و جنید را - رحمه الله علیه - آمده است که چون<sup>۱</sup> سماع کردی نشسته بودی، چون سؤال کردند، گفتی: "تری الجبال تحسبها جامده و هی تمر، مر السحاب". کلمه‌ای بزرگ است: "خطوتان و قد وصلت".

شرط دیگر آن است کی پیوسته ملازم خدمت فقرا باشد و اگر خداوند کسب باشد از وجه حلال به دست آرد و بر فقرا صرف کند. شیخ ابو سعید ابوالخیر - رحمه الله علیه - گفت: بیست سال گز خوردم و ریاضت کشیدم تا مگر مقصود / ۵۰الف / بیابم، نیافتم؛ چون به میهنه رسیدم، نان پاره‌ای چند در یوزه کردم و به اخلاص دل پیش دو درویش نهادم، همان شب جمله مقصود بیافتم، نادیده دیدم و ناشنیده بشنیدم.

حکایت شیخ ابوالقاسم حمال: وقتی جمعی مسافران به خدمت او رسیدند، خادم را گفت: برو چیزی طلب کن. خادم بیرون آمد، بُشر را دید، بدو اشارت کرد، او نان و گوشت و چند گونه طعام بدان خادم داد، چون به خدمت او آورد، بوی آن به سمع شیخ رسید، فرمود کی این لقمه به همان کس ده که آورده‌ای؛ در حال خادم بازگشت و آن لقمه بدان کس داد و برفت و در بازار می‌گشت، آهنگری وی را بخواند، گفت: طعامی داری جهت درویشان؟ گفت: اگر به حلال قناعت کنی من سفره بکشم، یک دانگ نیم زر به خادم داد، خادم آن

---

۱. متن: کچون.

محقر به خرج کرد و به خدمت شیخ آورد، چون نظر شیخ در این نواله آمد پسند کرد. از حلال این قدر همه جمع را تمام است که برکت در حلال است.

شرط دیگر آن است که مبتدی را سماع آفت بود کی قوت آن ندارد کی حقایق آن فهم کند تا آنکه کی طبع از عادت گذشته از وی زایل شود و در عبارت قرار گیرد، /۵۰ب/ چنانکه هر چه کند و شنود وی را سماع باشد، از بهر آنکه سماع دف و نی نیست. شیخ شبلی -رحمه الله علیه- در بازار می گذشت، فقاعی می گفت: "ما بقى الا واحد و هل يبقی الا واحد؟" شیخ شبلی را وقت خوش شد. وقتی ابوسعید ابوالخیر جایی می گذشت، ده سگ را دید که با یک سگ جنگ می کردند، آن یک سگ از این ده سگ متغیر نشد، شیخ درنگریست، پاره ای جامه کبود دید در گردن آن سگ بسته؛ وقتش خوش گشت، جمع را گفت: این سگ در حمایت این پاره رکوه است، مگر خرقة پاره است که دفع آن سگان می کند، چون خرقة سگان را حمایت کند، مؤمنان را چگونه حمایت نکند؟! به برکت خرقة خدای تعالی جمله خرقة پوشان را رحمت ازلی کرامت کند و در پناه گیرد.

فصل خرقة: بیايد دانستن که خرقة چند است و چند رنگ است و فرع هر لباسی چند است و از هر لباسی مقصود چیست و سزاوار هر لباس کیست.

روایت: اخبرنا الشيخ امام عبدالرشيد ابن الحسن بن عثمان الصوفي النيسابوري به وطن خلخال، قال حدثنا الامام امير الطائفة ابوبكر بن ابوالقاسم بن محمد بن زندگان العبادي، /۵۱آ/ قال حدثنا القاضي ابوالقاسم بن عبدالرحمان بن محمد بن احمد القانقا آبادي قال حدثنا الحسن بن عبدالعزيز الاصطخري قال حدثنا عبدالله بن محمد بن الحسن بن احمد بن علي بن راهويه قال حدثنا ابوالقاسم بن محمد بن اسماعيل بن طلحة بن ابراهيم الصبّاغ قال حدثنا معاذ بن معاذ قال حدثنا حميد الطويل عن انس بن مالك -رضي الله عنه- قال: قال رسول الله صلى الله عليه وسلم: لما اسرينا الى السماء فدخلت الجنة، فرأيت في وسط الجنة قصراً من ياقوتة الحمرا، فتح لي جبرئيل بابها، فدخلت القصر، فرأيت في القصر بيتاً من درّة بيضا، فدخلت في وسط البيت صندوقاً من نور و عليه

قفل من نور، قلت یا جبرئیل! ما هذه الصندوق و ماذا فيه؟ فقال جبرئیل: یا حبيب الله! فيها سر الله تعالى، لا يعطيها الا لمن يحب، فقلت: یا جبرئیل! لما فتح لی بابها؟ فقال جبرئیل: ائی عبدٌ ملیک، ما امر الله لی بفتح بابها. قال الله سبحانه و تعالى: یا جبرئیل! افتح بابها؛ ففتح، فرایت فيها المرقع و الفقر. فقلت یا سیدی و مولای! هب لی هذا المرقع، فنودی یا محمد خیرتها لک و لامتك / ۵۱ب / من بعدک من الوقت الذی خلقتها و لا اعطيها الا لمن احب و ما خلقت شیئاً.

اما هر چهار اختیار کرده اند طبع مقامات ایشان را و گفته اند کی سرور کائنات و اختیار مخلوقات و برگزیده موجودات -صلوات الله علیه- گفته است: "خیر الرفقا اربعة"، رفیقان در دنیا چهارند، دارندگان این لباس، و گفته اند کی اگر رفیق طاهر نداریم، ازین چهار لباس چهار رفیق سازیم، کی مقصود از رفیق آسایش است، ما به ترک آسایش گفته ایم. به قوت این چهار لباس آسایش باطن قبول و اختیار کرده است. این است مقصود ایشان از اختیار کردن این چهار لباس و انواع آن.

فصل در بیان لباس و توابع وی و اشاراتی کی رونندگان و خداوندان دل کرده اند از اسامی او: اول یاد کنیم معانی هر لباسی کی گفته اند از این هر چهار: اول دوتای است که مبتدی پوشد و این دوتو بود، یکی اندرون است، یعنی هنوز در این راه یکتا نشده است، مرید می باید که چون<sup>۱</sup> آن یک رنگ باشد و گفته اند کی دوتای پنج حرف است: اول دال است، /۵۲آ/ اشارت است به درد و طلب مرید کی گم کرده را می طلبد و حرف دوم...<sup>۲</sup> و حرف سوم تا است، اشارت است به توبه مرید و حرف چهارم الف است، اشارت است به ألف مرید و الف دوم اشارت است به علم وی کی الف وار برداشته است، یعنی این لباس را چنان معظم دارد کی یک لحظه از وقار و تعظیم وی خالی نباشد، حرف پنجم یا است، اشارت است بدین آیه: "یا ایها الناس اتقوا ربکم"، یعنی کی ای خداوندان لباس از طریق اشارت تو را به تقوی راه می نماید و اشارت می کند کی هان! باپرهیز باش، تا ثمره اثر این

۱. متن: کچون.

۲. نانوشته.

لباس برداری. اکنون چون مرید را این پنج مقام ازین پنج حرف روی نمود، به عالم پنج حواس رسید و حقیقت وی را بدانست، اکنون تابع دوتای، یکتایی است.

سپید و ازرق بیش از این تبع ندارد. اگر ازرق دارد، معنی آن باشد کی برهان می نماید [کی] یکتا گشته ام مر یگانه را و رنگ آسمان گرفته ام و مقصود او نه رنگ آسمان است؛ بلکه رنگ ساکنان آسمان است، اما چون نمی داند و نمی بیند الا آسمان را، این رنگ اختیار می کند/۵۲ب/ کی بیند می نماید؛ همچنانک آسمان با کبود رنگی هر شب ستارگان را می آراید و به ماه روشنایی می دهد و آن کبودی و ازرقی وی را مانع نمی آید، من نیز این لباس را اختیار کرده ام و وجود را به انواع طاعات بیاراسته ام و به ماه دل، عالم نفس را روشن می دارم، همچنانک وی دلیل است در تاریکی گمشدگان را و مسافران را و سبب وصول است به مقصود، این رونده و وجود او مزین باشد ستاره وار، سبب رجوع باشد از معاصی تا به مقصود قربت و به منزل طاعت رسیده است و این معنی یکتای ازرق است کی مرید پوشد، و اگر یکتای سپید پوشد معنیش آن است کی از جمله مخلوقات دور گشته ام و به صابون انابت و ریاضت وجود خود را شسته ام و نفس را از غرور و شرور صافی کرده ام و سنت ها و تطوع های رسول را به کار داشته ام و می دارم کی سرور موجودات - علیه الصلوه والسلام علیه - به لفظ گهربار می فرماید: "خیر ثیابکم البیض". چون این مقام ها بگذارد و شرطها به جا آورد وی را یکتای سپید مسلم باشد و لباس مرقع است/۵۳آ/ و معنی وی آن است که به تازی گویند: مَرّ و وَقَع، یعنی برفت و بیفتاد، یعنی هر که را آن مهجوری درآمد، از مرقع بیرون آمد، کار وی از دست رفت و چنان افتد کی هرگز برنخیزد.

مرقع آن باشد کی چیزی در میانه دارد به قدر دو انگشت، تقریب رفته باشند، یا به قدر یک انگشت. اما اشارت آن چیزی کی در میان دارد آن است کی مرید از طبع وی خبر یافته باشد و در تحت نظر آورده. اکنون همچنان تقریبها اگر چه بسیار است اما همه راست است، من نیز اندرون خود به انواع طاعات و عبادات بیارایم کی همه به حق تعلق می دارد

و راه حق بسیار است؛ اما اشارت آنک تقریب دو انگشت رفته باشد آن است کی از این منزل کی دارد تا منزل مقصد دو انگشت مانده است: یکی نفس و یکی آخرت، کی اگر تقریب نفس بودی به دو انگشت کی مشغول بودی و اگر نظر به عقبی بودی به دو انگشت کی قناعت کردی؛ این مقام به حرف تعلق دارد و این کس که تقریب دو انگشت می پوشد در مقام خوف است و از قیامت ترسان است، هنوز کامل نیست در روش و در عالم یک انگشت نرسیده است، اما معنی یک انگشت آن است کی دوری از پیش نفس /۵۳ب/ برداشته‌ام، می‌دانم که اگر دنیا هست آخرت نیست و اگر آخرت هست باید که به ترک دنیا و اتباع او بگوید؛ اکنون دنیا را به ترک گفته‌ام، به یک انگشت عقبی قانع شده‌ام و رضا داده‌ام و منتظر آنک یک انگشت کی سبب وصول است به حق کی سپری شود و رحیل کند از یک انگشت و آنک یک انگشت است حلق است، کی از حلق تا به دهان یک انگشت بیش نیست و همه لذات به وی تعلق دارد، ترک آن لذات گفته‌ام کی قدر یک انگشت دارد و جان بدین عزیزی که در رفتن وی از مرگ است به وی چه اعتماد شاید کردن، پس معنی دو انگشت و یک انگشت این است کی گفته شد.

اما اشارت به حرف مرقع: اول میم است و میم اشارت به نفس است که لواحه است، یعنی پوشنده این مرقع پیوسته ملامت کننده نفس خود باشد و حرکات و سکانات خود را گوش باز دارد کی نفس اماره محالی است باید کی در ترقی باشد کی عبادت امروز به فردا نماند. هر روز زیادت کند طاعت خدای تعالی و به قیامت باریک بینان کراماً کاتبین بر تو نبشته باشند و از تو بازخواست کنند به قول /۵۴آ/ خدای تعالی؛ قال الله تعالی: "ان السمع والبصر والفؤاد کل اولئک کان عنه مسئولا"، و حرف ری اشارت است به رضا، یعنی به هر چه مرید را در راه آید به رضا استقبال کند و با او اعراض و چون و چرا بادید نیاورد، قال الله تعالی: "من لم یرض بقضائی فلیطلب رباً سوائی" و حرف دیگر قاف است، اشارت است به قرب حضرت و مقام وصلت و حقیقت قرب در کسر نفس است و استکانت و عجز و افتادگی، هر چند نفس مقهورتر، قرب حضرت بیشتر کی حضرت عزوجل

می‌فرماید: "دع نفسک" و [قال] تعالی: "و علّمانه من لدّنا علما"، یعنی چون مرید براین احوال واقف شد، لطف الهی بر وی ناظر شد و خاطر و دل وی را به حقایق این معانی بینا گردانید همه وجود وی به حقایق اشیا بینا شود: من اشتغلت بالحقایق، حصلت له الجتّه. این است معنی حرف مرقع و لباس ملمع کی آمیخته بود از هر رنگی و او حکم صورت مرغان دارد کی بیشتر مرغان ملون باشند و مرقع پوش، پرندۀ هوا باشد و بی‌ذخیره و ادخار بوند، اکنون معنی این، آن باشد کی در قناعت و توکل مرغ‌وار گشته‌ام/۵۴ب/ و از دنیا چنان فارغ بوده‌ام کی با مرغان به هوا خواهم پریدن؛ زیرا کی جانم از عالم ارواح است، جسمم نیز حقیقت گشته است.

صفت حرف ملمع کی روندگان راه پوشند: گفته‌اند کی ملمع اشارت است به قطع منازل کی بریده‌ام و از هر منزل نصیبی برگرفته‌ام و از انوار حالات بهره یافته و اینک دلیل وی به لباس بازخوانده‌ام، قال الله تعالی: "سنریهم آیاتنا فی الآفاق و فی انفسهم".

بیان حرف ملمع: اول میم است و اشارت است به دوام حضور کی پیوسته ملازم و مراقب وقت باشد و از ملازمت، حضور حاصل شود و دانستن حقایق اشیا جز به ملازمت و مداومت حاصل نشود، و حرف دیگر لام است، اشارت است به لقای حق و از اینجا فراست و کرامت و مکاشفات و واردات روی نماید، رونده چون به مقام لقا رسد همه مقاصد یافته باشد؛ معنی لقا در دنیا نه چنان باشد کی در عقبی، لقا در دنیا مواظبت است به خدمت و عبادت بی‌کدورات دل و نگرش سرّ با واردات غیب و مکاشفات لطف وی را روی نماید. این است معنی لقای دنیا، اگر نه این بود رونده را هیچ راحت/۱۵۵/ نباشد: "لا راحة للمؤمن دون لقاء الله". حرف دیگر میم است، اشارت به تعریف ملک ملکوت است کی او را حاصل باشد، کی: "ولله ملک السموات والارض". چون مالک اوست، رونده این راه و مرید این درگاه می‌گوید که چون من ملک خود نیستم و مرا در من تصرف نیست، پس مرا از وجود من هیچ راحت نیست، پس هر راحت و آسایش کی هست، مالک راست، اگر چیزی عطا کند، او کرده باشد، منت باید داشتن، پس چون ارادت غیب و خلعت مکاشفه و

لطف حضور و شهود بدان کس دهد کی جز خدا در نظر او هیچ چیز نیاید، از این جاست کی "لا راحة للمومن". حرف دیگر عین است، اشارت است به حقیقت عشق، یعنی که چون<sup>۱</sup> مرید بدین مقام رسید و این درجه دریافت، نشانه آن باشد کی او را از همه بایست‌ها بستانند و همه آرزوها از درون او بیرون کنند و او را مدهوش عالم حضور گردانند، آنگه دلیل کند حق تعالی او را به عالم فقر، و نهایت عشق بدایت فقر است و ثمره وی فناست، چون از وی فانی شد، به حق پیوست و عالم حقیقت به وی روی نموده، این است معنی /۵۵ب/ لباس ملمع کی گفته آمد از طریق رموز و اشارت.

صفت لباس خشن: گفته‌اند کی دلق و خشن هر دو یک صفت دارد و خشن و دلق آن باشد که پاره‌های مختلف‌الالوان بی ترتیب بر وی دوخته باشند و آن لباس منتهیان است، با وی هیچ لباسی دگر نشاید پوشیدن، تا مجرد نباشد از لباس وی را مسلم نباشد و از خود روز و شب جدا نباید کرد، لباس زندگی و کفن مرگش باشد، کی نقل است از رابعه -رحمة الله علیها- در وقت نزع گفت: کفن من همین دلق است کی من در دنیا در این دلق بسیار سرّ و اسرار و کشف کرامت دیده‌ام و نخواهم کی در گور از من دور بود و از درویشی سؤال کردند کی این دلق اگر از تو بخرند به چند فروشی؟ گفت: این دلق از من به همه دنیا و آخرت خواستند، ندادم و نفروختم.

اکنون لفظ خشن سه حرف است و رونده را در این مقام سه صفت باشد و در هر صفتی دو مقام باشد. اول تجرید است، سپس تفرید است، آنگه توحید است؛ از تجرید نقش کلمه حاصل آید و از تفرید محض کلمه حاصل آید و از توحید عین کلمه /۵۶آ/ حاصل شود؛ پس حاصل تجرید به حقیقت نقش کلمه است کی به رونده رسیده باشد کی "اولئک کتب فی قلوبهم الايمان" و حاصل تفرید محض کلمه است که به معاینه بیافت و دگر رسیده باشد و طمانینه دل در عالم شهود یافته: "الا بذكر الله تطمئن القلوب" و حاصل توحید عین کلمه است و عین کلمه از تکلم حاصل آید. این حقیقت از وی منقطع نشود و نه از رونده جدا بود

---

۱. متن: کچون.

و نه با او ملازم باشد، چون رونده این مقام یافت دُوی از میان برخیزد و به یگانگی قرار گیرد کی:

انا من اهوی و من اهوی انا      نحن روحان حللنا بدنا  
این معنی چنان است کی آب در آب رسد دُوی نماند، طوبی لهم. اما حرف خا است که اشارت است به خلعت عزت و در حقیقت مُغیب از یافت مُغیب به حکم وعده لطف الهی است "ولله العزّة و لرسوله و للمؤمنین". حرف دیگر شین است کی اشارت است به بشارت این مقام کی این رونده رسیده است کی کل او به کل او مشغول شده است و این عظیم بشارتی است /۵۶ب/ کی در کلام قدیم و قرآن نامخلوق بیان می کند: "یبشّرهم ربّهم برحمةٍ منه و رضوان و جنات"، از اینجا بوده اند تا ثمره آن بشارت آمد، و حرف دیگر نون است؛ یعنی نور قبله علامات و مقامات و حصول مشاهدات است، یعنی این رونده نور محض گرفته است تا بدان نور این انوار بدو رسیده است، قال الله تعالی: "افمن شرح الله صدره للاسلام فهو علی نورٍ من ربّه". این است معنی خشن بر طریق اختیار.

صفت طلق و معانی او: اما طلق لباس اختیار جمله ابرار و اولیاست. طاء طلق اشارت است به طراز عزت ز خلعت باری سبحانه و تعالی کی در حق برگزیدگان خود کرامت کند و هر لباسی را طرازی بود، طراز لباس های اولیا طلق است و لام طلق اشارت است به صفت لطف از جهت معبود عزّ و علا با این رونده، و قاف طلق اشارت است به شربت قهر کی نوش کند و دم نزند، روش این رونده در این صفت ها روی در فنا و بقا دارد، اما چون حقیقت وجود معنی تجلی کند شربت لطف با وی باشد تا نوش کند، چون نوش کرد، آن شربت کی از تجلی حاصل آید هر چه اوصاف بقا نیست کی رونده را در کدورات دارد /۵۷آ/ ممزوج به هوای بشریت باشد، به وجود این تجلی فانی و محو شود. رونده این راه پیوسته در نوش این شربت است. کلمه بزرگ لا اله الا الله نفی و اثبات است بر بیان این دو شربت، چون این صفت در این رونده موجود شد و موصوف گشت ثابت باشد به حکم تبعیت استاد.

اصل این راه کی از انبیا باقی مانده است از سنت محمد -علیه السلام- به خاصگان حضرت میراث رسید، کی رسول علیه السلام گفت: "العلما ورثة الانبیا"، ائمه خلاف کرده اند کی این علما اولیای طریقت اند کی در سر قول این است.

اما در توابع لباس ها: اول قلندری است بی جیب، و این تبع طلق است و خشن اشارت است بر آن صفت کی جیب، محل معلوم است و معلوم این قوم جز حق نیست و محل محافظت امر او جیب دل است نه جیب طلق، چنانک نقل است از آن درویش کی در بادیه می رفت، یکی در او رسید، دید که ضعیف الحال بود، از جهت کرم یک درست در جیب داشت، گفت: بدو اولیتر که بدهم کی طایفی ایثار است، درست از جیب بیرون آورد و بدان مسکین داد و [آن درویش] دست به هوا برد دستش پر در<sup>۱</sup> شد آواز شنید ۵۷/ب/ کی: انا اسخی الاسخیا، قال الله تعالى: "لن تنالوا البرّ حتی تنفقوا مما تحبون"، درویش گفت: انت اخذت من الجیب و انا اخذنا من الغیب. پس فایده بی جیبی بی معلومی است، یعنی محل به گُنه کار ظاهر ندارم و ندانم کی از کجا رسد، "و فی السماء رزقکم و ما توعدون".

صفت خرّقه فرجی: اما لباس فرجی هم تبع طلق است؛ معنی آن دارد کی فرج یافته ام از دنیا و آخرت و یک نیمه به سوی راست انداخته ام و یک نیمه به سوی چپ و سینه گشاده ام، یعنی نه در بند اصحاب یمینم و نه در بند اصحاب شمال، از هر دو فارغ گشته ام و سینه را کی محل دل است به حق تسلیم کرده ام و تقوی را کی سبب نجات است در سینه جای کرده ام کی: التقوی ها هنا؛ گفته اند که فرجی پیش گشاده و در دوش گرفته معنی آن است کی هر که را رغبت افتد بازگیرد وی را سبک تر باشد از آنک از گردن بیرون آورد و آستین از دست به درکشد محل انتظار است و درویش را انتظار و جگر دادن شرط نبود، پس داشتن فرجی کسان را مسلم باشد کی این روش و طریق سپرند.

صفت خرّقه هزار میخی: لباس هزار میخی ۵۸/ سوختگان و پختگان این راه دارند، معنیش آن است کی هزار زخم ناکامی و بی مرادی چشیده ام و اندرون خود را هدف

زخم‌ها کرده‌ام، نقش اندرون به در داده‌ام، یعنی ای نفس اگر طاقت داری شربت این است، مخالفت می‌کن و راه می‌رو و مطیع باش، یعنی تو را به سوزن ریاضت و مجاهدت قهر کرده‌ام و مالش داده‌ام.

صفت طلق کی قَبّ وی کبود بود اشارت است کی نفس گاه‌گاه سر برمی‌آرد و دل را در آرزو می‌افکند و مراد می‌طلبد و گاه رام می‌شود، اکنون چون نفس دو رنگ دارد، لازم شد این قَب بر دوش، چون تمام مسخر گردد، خرقة یک رنگی شود.

صفت لباس از هر نوع از خرقة و گلیم: اما لباس سیاه اشارت است کی بالای این هیچ رنگی نیست، خود مثل زده‌اند کی بالای سیاهی رنگی نیست و شیخ ابوسعید ابوالخیر -رحمة الله علیه- گوید کی بر همه رنگ‌ها رنگ سیاه اختیار است. بدین معنی همو گفت کی پوشنده رنگ سیاه می‌باید [بگوید] که ظاهر را به رنگ باطن برآورده‌ام تا نفاق نکرده باشم و شیخ بوالحسن خرقانی -رحمة الله علیه- می‌فرماید کی ظاهر چنان دار کی نزد محمد خجل نشوی و باطن / ۵۸ب / چنان دار کی پیش بزرگان خجل نشوی و ظاهر چنان دار کی فریشتگان آسوده باشند و باطن چنان دار [کی] اگر بر خلاق عرضه کنی شرمسار نشوی و گفته‌اند کی لباس سیاه آخرین لباس هاست و هیچ کدورتی و اختلاطی برنناید و سیاه پوش باید کی یک‌رنگ باشد و به هیچ چیز ممزوجت نکند و به عالم یک رنگی رسیده باشد.

صفت لباس صوف: و لباس صوف انبیا -علیهم السلام- داشته‌اند و در نقل است کی صوف نفس را شکسته دارد و طبع [را] ذلیل؛ بر دارنده صوف از رعونت و تکلف دور باشد و از جمله ریاضت و مجاهدات یک لباس صوف است. آورده‌اند کی وقتی گبری آتش پرست زاهدی را دید به لباس‌های آراسته، گفت با زاهد: اگر داد این لباس‌ها بدهی نیک باشد و اگر نه مدعی و کذاب باشی، و رسول -علیه السلام- جامه سیاه داشتی که در دارالخلافة موروث است و سنت مانده، اما ابوبکر -رضی الله عنه- گلیم داشته‌اند که حکم فرجی دارد و عمر -رضی الله عنه- دلق داشته است و گفته‌اند که همه پاره‌ها بود که

بردوخته بودند و از آن جمله چهار پاره نمد بود و عثمان -رضی الله عنه- یکتای داشته است /۵۹/ که فرع دوتاای است و علی -رضی الله عنه- مرقع داشته است کی اصل خرقة‌های عالم از اوست و به وی می‌کشند و امیرالمؤمنین علی گوید کی از این چهار لباس به معانی مقصود رمزی است و اگر کسی بدین رموز به چشم حقارت نگرد خسارت و ندامت هر دو جهانی یابد، زنهار حذر کنید از انکار در خرقة فقرا و مساکین؛ قال الله تعالی: "واذ لم یهتدوا به فسیقولون هذا افک قدیم"، و در این خرقة و خرقة پوشی ذوقی است که تعلق به دل دارد، تا نبخشند آن ذوق ندانند کی من لم یذق لم یعرف.

صفت پاره‌هایی چند که بر خرقة دوزند: علامت چند هست کی به خرقة اضافت کرده‌اند از جهت معنی اشارت: اول دوپاره کی بر جیب نهند، اشارت به حکم بندگی در آن وعده کی در ازل رفته است حلقه‌وار در گوش کرده‌ام و وفای آن به تمامی به جای آورده و دیگر گفته‌اند که یکی حلقه در پیش است و یکی از پس، اما آنچه در پیش است به سر دل تعلق دارد، یعنی کی حلقه راز در دل و جان ساختم و از توفیق نگاهداشت می‌خواهم و آنچه در پس است به نهی تعلق دارد، یعنی نهی را از پس پشت انداخته‌ام کی هر دو حلقه بر مثال دهان شیر است که باز کرده است، یعنی اگر حق این لباس به تمام به جا نیاری به دهان قهرت فرو برم و گفته‌اند کی دو نشان بر خود نهاده‌اند بر مثال دو هدف یعنی خود [را] هدف تیر ساختم خواه از پس زنید خواه از پیش.

صفت جیب خرقة که یکسر تیز بود و معنی تیزی چیست؟ اما آنک یکسر تیز دارد، تیزی دل است بر سر؛ یعنی شرطهای لباس را [به] حکم و ورزش او به جان قبول کرده‌ام و در میان دل و جان گرفته و این تیزی و باریکی هلاک نفس است، باید کی با نفس تیز باشد تا نفس را فرمان نبرد و گفته‌اند کی مرید باید کی پیوسته مراقب باشد بر دل و نظر او پیوسته با سوز دل بود از طریق محافظت و ملازمت زبان، و گفته‌اند کی بُن جیب بر مثال سنان نیزه است، سر به سینه مرید باز نهاده، یعنی که اگر از مراقبت و محافظت این لباس غایب شوی سنان قهر به سینه‌ات بیرون کنند.

صفت فراویز و آستین کوتاه: اما فراویز و آستین‌های کوتاه‌گرد تا بند دست‌ها، یعنی هر چه جز مواظبت حق است، دست از همه / ۶۰/ کوتاه کرده‌ام و آرزوها ترک کرده و حلقه بندگی در گوش کرده مثل فراویز، و بدین حلقه جز از مولای خود کسی را دست نبود.

صفت فراویز دامن: اما فراویز دامن، اشارت است به نگاه داشت قدم‌ها در حکم فرمان و طریق استقامت، كما قال الله سبحانه و تعالی: "و استقم كما أمرت"، معنی آن است که همه بلاها و محنت‌ها در دنیا بر خود گرفته‌ام و خود را حلقه‌وار گرد او درآورده‌ام و نگذارم که وجودم از بلا خالی شود کی نامرادی دولت ما است.

صفت حلقه و شکالک که بر فرجی نهند: اشارت است یعنی خود را به شکال امر و نهی بسته‌ام و بندهای شریعت و طریقت بر نهاده‌ام، معنی آن دارد کی راه می‌گوید کی ای رونده اگر هفتاد سال این راه را بیمایی ایمن مباش کی هنوز صد هزار اشکال در پیش است، تا این همه عقبه‌ها را نبژی این شکال‌ها از پیش برنخیزد الا به قیامت.

صفت سجاده مشایخ: اما سجاده را قاعده چنان رفته است کی هفت وجه بالا باشد و پنج پهنا، معنی آن باشد کی هفت عضو را و پنج حواس را بر سر این سجاده نگاه دار/ ۶۰/ تا تو اهل وی باشی، یعنی هر که را سرای تو قصری باشد، سرا و قصر ما این است تا وقت اجل.

صفت فراویز سجاده: معنی آن است که فراویز بیرونی بر روی سجاده که حصاری درکشیده‌ام درگرد این سرای خود و خود را در او فرو دوخته‌ام و قناعت [کرده‌ام] و مثال گوی، گره بر کناره‌ها فرو دوخته‌ام کی اگر دنیا و عقبی خواهد کی قدم در این سرای نهد وی را راه نباشد کی قاعده حضرت منع اغیار است و هر که این راه نگه دارد در امان بود کی "من قال لا اله الا الله دخل حصنی و من دخل حصنی امن من عذابی".

بعد از این بیان راه‌ها کنیم اگر توفیق رفیق بود.

صفت افزار الوان: اما پاچیل و جورب کسی را مسلم بود که قدم از لوث نگاه دارد و در عالم پاک و پاکان کی ثابت قدم این راه‌اند قدم زده باشد و اهر و باطنش به رنگ یکدیگر

گرفته بود، وی را پاچیلَه پوشیدن مسلم بود؛ اما جُم جُم پوشیدن یعنی کی طالب آن چیز است کی گم کرده است، باز می جوید تا بیابد، باید کی دارنده این جُم جُم به طریق اشارت و حکایت می نماید کی طالبم و جوینده و پوینده و گردنده کی اگر در ۶۱/آ/ حضر نیابم در سفر بیابم و مرد مسافر سفر بر سر خریدار میکند تا آنچه ندارد به دست آورد، اکنون چون دنیا به رنج و تعب به دست می آید عقبی اولیتر که طلب او بهتر بود، اما داشتن پاپوچ<sup>۱</sup> هم اضافت به راه رفتن کرده اند به هر طریق که باشد عام است.

اما مشایخ کبار موزه از برای راه داشته اند، خواهی سوار خواهی پیاده، در سماع آوردن و بر سجاده پوشیدن به سمع ما نرسیده است. درست آن است کی بر سجاده و در سماع نپوشد کی نیکوتر بود؛ اما کفش، اهل تمکین پوشند کی [بر] مقام مقیم باشد و بر سجاده قرار گرفته بود، خواه پوشد، خواه نپوشد، او داند پای برهنه چون توان رفتن.

صفت کلاه مشایخ از هر لون داشتن: مزوجه کی پنبه در میان دارد: گفته اند کی دارنده این، علامت آن دارد، یعنی تاج کرامت؛ چون این لباس به حکم خلعت به من رسید و من شایسته آن گشتم کی طراز این لباس ها یافته ام پس سلطان عقبی باشم و سلطان از تاج خالی نباشد اما ۶۱/ب/ باید کی این کس کی این کلاه دارد راه ریاضت و مجاهدت و پرهیزکاری کشیده بود و به هیچ نورسیده و مرید جوان راه نرفته ندهند کی به پیرانی که قبول حضرتند و در شیوه تصوف جان کنده اند، ایشان کار بی ادب نکنند و روا ندارند کی مزوجه بر سر جوانی راه نرفته نهند، تا مرید را چهل سال بر نیاید هنوز در مقام خدمتکاری باشد، نه در مقام سلطانی. این است معنی مزوجه.

اما کلاه دوتوی: هم کلاه پیران است و هم کلاه جوانان، نومرید را بر سر نهند؛ معنی آن دارد کی این مرید هنوز دو توس و نو، در راه مانده است، یک رویش با دنیا است و یک روی به آخرت، اما چون پیران دارند، معنی آن باشد کی هنوز دلم با عقبی است و منتظر قضا و قدرم، در دنیای بقا می زنم کی هنوز به یک تا نرسیده ام تا آنگه کی این تواز میان

---

۱. متن: پاپوچ.

برخیزد و به مقام یک توی رسد، پیوندد به "مقعد صدقِ عندِ ملیکِ مقتدر".  
این است معنی لباس ها و اصل ها و فرع ها بر طریق اختصار کی یاد کرده اند.  
فصل: تخریق جز از سماع حاصل نیاید. / ۶۲ /

ای دوست! سماع به حقیقت کسی را مسلم باشد کی بر این مقامات گذر کرده بود کی یاد کردیم و حقیقت هر یکی دانستن و ذوق هر یکی چشیدن، چون در سماع آید از آن ذوق ها و روش ها او را یاد آید و تا دل صافی نباشد از جمله کدورات و هوسات دنیا و هرچه در دنیا است، از او سماع حاصل نشود و درست نیاید؛ زیرا کی گفته اند کی سماع با یاددهنده است عهد الست را در این وقت، هیچ شغلی به وی روی ننهد. نفس کی مایه غرور است و سرمایۀ علول است [از] وسوسات شیطان در آن حالت پاک بود تا سماع الست بشنود و جواب به صواب دهد، چنانک داد، اکنون اینجا آمد و آن همه فن ها با نفسش آمیخته شد، دل بیچاره در میان مانده بود، صفا چنانک اول بود میسر شد و تا صفای پاک پدید نیاید، سماع پاک حاصل نشود و این از بهر آن است که چیزی پوشیده آشکارا می شود، نهانی است که اهر می گردد، گم بوده ای است که باز می یابد، مسافری است کی با مقام خود می آید، مدفونی است که روی می نماید، / ۶۲ ب / مثال بدان می ماند کی آهن ایزار چون وی را در آتش نهی و آنگه در آب افکنی، آب با خود گیرد و در وی مدفون شود یا چون حراقه که چون<sup>۱</sup> آتش در وی زنند و نگذارند که دود بیرون دهد، آتش در وی مدفون گردد، لاجرم چون پنبه را از حالت اول یاد آید آتش به خود جذب کند؛ اکنون حال سماع چنین است که چون مرد رونده به استماع سماع مشغول بود لذت به واسطه و سبب در دل وی پیدا شود، این سبب یاد دهنده حالت الست است، چون بشنود در وجد سماع آید.

صفت تخریق: اول: اکنون در حین سماع اگر تخریق حاصل آید و هر تخریق کی نه از سر چنین حالت باشد وی را اصلی نبود، آن جامه پاره کردن باشد نه تخریق، و جامه پاره کردن بود از سر تکلف؛ لاجرم هیچ کس متبرک نبود. اکنون این رونده را تا این شرطها کی

---

۱. متن: کچون.

یاد کرده شد تخریقی حاصل آید دست در جیب زند، اشارت بدان بود کی جیب محل<sup>۱</sup> معلوم است، چون تو فقیر شدی همه معلومات مضمحل شود و چون تو مهمان حاضر آمدی همه معلومات /۶۳/ فدای توست، دست من جز بدین قدر نمی‌رسد، اگر چنان باشد کی دست پیش سینه رسیدی جهت دریدن، اشارت بدان معنی‌ها [است]، یعنی کی سینه مقام دل است، چون وی را ذوقی حاصل شود شربت یافت، از غایت لذت دست بر سینه رسد و گفت کی دل محل عالم شهود است، رونده را این دم شهود حاصل شده است، از غایت فرح خواهد کی سینه بدرّ دل و جان به شکرانه ذوق دریازد، چون دل و جان به حکم او نیست و دستش بدان نمی‌رسد جامه تخریق می‌کند.

اما دستش به آستین برسد یا نه، گفته‌اند معنی آن است که آن واردات غیب که این ساعت حاصل شد سال‌ها بود تا منتر بودم، چون ملک من گشت این واردات در آستین وجود خود نهادم، مالک ملک آنگاه گردد کی در دست تصرف او باشد. خرّقه به شکرانه آن حالت فرستادم؛ اما اگر دستش به دامن رسد معنی آن بود کی تا اکنون قدم در مقام قرب نهاده بودم، این ساعت یافتم و قدم در نهادم و به منزل مقصود رسیدم، پس در دامن دست می‌زند که به قدم نزدیک است و نیز گفته‌اند کی مرید ثابت قدم است در این دعوی، از سر دست /۶۳/ ب/ و جیب برخواستم کی دست مراد طلب است و جیب مجاور حلق است، از سر هر دو برخواستم، قدم راسخ کرده و ثابت شدم، اما اگر خرّقه سر را تخریق کند، پسندیده نداشته‌اند؛ زیرا کی سر خلعتی یافته است و دل و جان حضور دیده است و پیش از این در دنیا رفته اکنون از این دو معنی مُعظم‌تر در آدمی هیچ چیزی نیست، رونده‌ای می‌فرماید که سر و جان هر دو فدا کنم اما چون دست به سر انداختن نمی‌رسد ممکن نمی‌گردد، دستش به دستار می‌رسد باز می‌کند و می‌اندازد، پس هر رونده‌ای از مقام خود تواند جنبید...<sup>۱</sup> از روش خود تواند داد. اشارت تخریق مختلف الحال افتاده است، بیش از این شرح نتوان داد کی کتاب دراز گردد.

---

۱. ناخوانا.

فصل در تخریق: بیايد دانست کي کدام لباس تخریق را شاید از این لباس‌ها که یاد کرده شد: اول: دوتاای تخریق را شاید و یک تا نیز شاید که تبع اوست، خواه سپید، خواه ازرق، خواه سیاه، مرقع پنبه درمیان تخریق را شاید کي گفته‌اند چون دلق باشد، شاید /۶۴/ و گفته‌اند کي نشاید از بهر آنک مونسست هر کسي را نظر به لونی باشد، دیگری محروم ماند، پس به هیچ وجه تخریق را نشاید و خشن و طلق به هیچ نوع روا نداشته‌اند، اما اگر عمامه سر باشد شاید که رسول علیه‌السلام طیلسان سر بود کي پاره کردند.

صفت آنک کدام شیخ است که به حضور او تخریق کنند: شرط آن است که پیری باید که قدم رو باشد و خدمت اکابران راه کرده و دریافته و نفس را به تیغ ریاضت و مجاهدات قهر کرده و آرزوها را طلاق داده و وجود و نفس را کي حکم زندگانی دارند به تیغ بی‌نیازی کشته و از سر معلومات دنیاوی برخواسته و نه وی را چیزی کي ببخشد و نه وی از کسی چیزی خواهد و ستاند، تن وی حکم مردگان گرفته بود، چنانک ابوبکر صدیق -رضی‌الله عنه- کي رسول -علیه‌السلام- گفت: "من اراد ان ينظر الی حیّ یمیت فلینظر الی ابوبکر". چون این پیر در این مقامات و منازل کي یاد کرده آمد قدم زده بود و حقیقت آن به دست آورده و به کار داشته و به منزل مرگ رسیده، یعنی مرگ نفس تا حکم وفات داده و دست /۶۴ب/ امیدها کوتاه کرده و صاحب دولتان این راه را دریافته باشد و از هر یکی اجازت و دستوری یافته، اگر بی‌دستوری این پاكان باشد زود بود که خجل گردد. چون این شرطها در این پیر حاصل شد باید کي پنجاه یا شصت سال حمالی خرّقه کرده باشد، چنانک شب و روز از او جدا نشده باشد الا به حکم ضروری و سالها در او طاعت و عبادت و حرکات و سکنت و دعوات و مناجات کرده باشد، زیرا کي پرتو نور الهی به دل می‌رسد.

صفت جامه کي کدام وقت تخریق را شاید: اما هر خرّقه کي به وجد سماع درمیان آمده بود تخریق را نشاید، کي بعد از سماع لباس در میان نهند از سر تکلف باشد، نشاید و اگر از طریق غرامت بود هم نشاید، از بهر آنک به غرامت گرفتن از بی‌خردگی باشد، خرّقه ناپخته تخریق را نشاید و اگر از طریق شکرانه در میان آید اگر خداوند وی شخصی باشد متبرک،

تخریق را شاید و گفته‌اند کی نشاید کی فرق است میان شکرانه و غرامت، اگر خداوند خرقه /۱۶۵/ در میان آورده باشد نه آمده بود، آمده آن بود که در سماع آید و آورده آن باشد که خود آرد یا به غرامت یا شکرانه. اگر این بُس را همان باشد کی با زند و محتاج بود و کسی نباشد کی عوض آن در او پوشد، به آن شخص رد کنند کی الصوفی اولی بخرقته و خرقه وی را تخریق نکنند و وی را معاودت نشاید کی راه وی نیست از مقام خود و از مقام پیرش روا ندارد چیزی کی رفت...<sup>۱</sup> کند و معاودت کند؛ اما اگر چنان باشد کی در سماع خرقه به قوال رود، گفته‌اند کی جمع را نشاید مگر قوال را، کی جمع ایثار کنند آنگه حکم وی جمع را باشد تا چنانک عادت بود بسازند. فالله اعلم بالصواب.

## تعليقات

۴۳ب: وَرَبِّكَ يَخْلُقُ مَا يَشَاءُ وَيَخْتَارُ: بخشی از آیه ۶۸ / القصص، برای تفسیر آن از شیخ ابوسعید نک:  
اسرار التوحید ۱/ ۳۰۳.

۴۳ب: فَعَالٌ لِّمَا يُرِيدُ: البروج / ۱۶.

۴۴آ: إِنَّ لِلَّهِ عِبَادًا بِهِمْ تَمْطُرُونَ وَبِهِمْ تَرْزُقُونَ لَوْ أَقْسَمَ وَاحِدًا مِنْهُمْ عَلَى اللَّهِ لَا يَرُدُّهُ: در بحار الانوار ۶۵ / ۲۷۶ و تحف العقول / ۳۲۵ بخشی از قول امام صادق (ع) است که در پاسخ به مسائلی که از نشانه‌های محبتان و موالی ایشان می‌پرسد، می‌فرمایند. در الاختصاص / ۵ است: عن أبي جعفر (ع) قال: قال أمير المؤمنين (ع) خلقت الأرض لسبعة بهم ترزقون و بهم تنصرون و بهم تمطرون، منهم سلمان الفارسي و المقداد و ابوذر و عمار و حذیفه و كان أمير المؤمنين علي ابن ابي طالب (ع) يقول: و انا امامهم و هم الذين صلّوا على فاطمه (س). به صورت «الابدال فی امتی ثلاثون، بهم تقوم الارض و بهم تمطرون و بهم تنصرون» و «لن تخلوا الارض من ثلاثين مثال ابراهيم خليل الرحمن، بهم تغاثون و بهم ترزقون و بهم تمطرون» هم آمده است، نک: الجامع الصغير ۲/ ۱۲۷ و ۱/ ۱۲۱ و فیض القدير ۵/ ۳۰۰.

۴۴ب: شیخ ابوالعباس قصاب...: در اسرار التوحید ۱/ ۴۹ و ۲۸۱ به خرقة پوشی شیخ ابوالعباس از محمد بن عبدالله الطبری و مصاحبت او با خضر اشاره شده است.

۴۴ب: شرط شیخی و مقدمی: در متون صوفیه در این باب شرایط مختلف و متفاوتی ذکر شده است، برای نمونه نک: مرصاد العباد / ۲۴۹-۲۴۴ و نیز مقاصد السالکین / ۳۱۸-۳۱۴ (مندرج در مجموعه رسائل این برگهای پیر).

۴۴ب: شیخ جنید رحمه الله علیه گفت...: التعرف / ۴۶۵، خلاصه شرح تعرف / ۴۹۵، شرح التعرف لمذهب

التصوف ۴/ ۱۷۳۳ و تذکرة الاولیا / ۳۶۶.

۴۴ب: گفته اندکی مهتر عالم... در مناقب الصوفیه: ۶۳ است: «امیر المومنین علی رضی الله عنه روایت کرد که رسول، صلی الله علیه و سلم، وقتی چیزی در حجره ای آورد. فاطمه رضی الله عنها گفت: مرا بده، گفت به تو ندهم و اصحاب صفه بیرون گرسنه می باشند، نخست آنجا برم، آنچه زیادت باشد، پیش تو بازآرم». ۴۵آ: در این وقت کی معاذین جبل... جامع الصغیر ۱/ ۹۷ و المسند ۱/ ۱۹۴ و ۹۲، حلیة الاولیا ۵/ ۱۵۵، احیاء علوم الدین ۱۳/ ۱۳۷، قوت القلوب ۲/ ۲۸، الاربعین فی التصوف (مجموعه آثار ابو عبد الرحمن سلمی ۲/ ۵۴۱).

۴۵آ: ان اشد الناس عذاباً... در تنایح الافکار القدسیه فی بیان شرح الرسالة القشریه ۳/ ۳۷۸ از ترمذی و بخاری نقل کرده است، و نیز: الاربعین فی التصوف ۲/ ۵۴۱.

۴۵آ: ان الله يحب الانفاق ويبغض الاقتار: حدیث نبوی است، نک: الاربعین فی التصوف ۲/ ۵۳۹، بحار الانوار ۶۱/ ۲۸۲.

۴۵آ: صلوة الضحی و صلوة الزوال: برای آداب آنها نک: مصباح الهدایه / ۳۱۷.

۴۵آ: صلوة النور: نک: فوائد القواد / ۹۹.

۴۵آ: لا يزال العبد يتقرب الى التواقل حتى احبه: بخشی از حدیث قدسی «قرب نوافل» است: الجامع الصغیر ۱/ ۷۰، الاحادیث القدسیه / ۸۱، عوالی اللالی ۴/ ۱۰۳، احیاء علوم الدین ۱/ ۱۲۱، المحجة البيضاء ۸/ ۲۶، الاربعین فی التصوف ۲/ ۵۴۹.

۴۵ب: الصوم لی وانا جزی به: الجامع الصغیر ۲/ ۱۲۲، الکافی ۴/ ۶۳، التهذیب ۴/ ۱۵۳، عوالی اللالی ۳/ ۱۳۲، بحار الانوار ۲۹/ ۲۵۹؛ برای شرح آن نک: کیمیای سعادت ۱/ ۲۰۸، عوارف المعارف ۱۳۸، مرصاد العباد ۱۶۹، کشف المحجوب ۵۱، ترجمه اللمع ۲۰۳، کشف الاسرار ۱/ ۴۹۴، تمهیدات / ۹۱. ۴۵ب: كانوا قليلا... الذاریات / ۱۷ و ۱۸.

۴۵ب: از شیخ ابویزد قدس الله روحه نقل کرده اند... این حکایت به جنید منسوب است که گفت: «انهدمت العبارات و انقطعت الاشارات و مانعنا الا رکعات صبیناها فی جوف الليل فی زمان الحیات»، احوال و سخنان خواجه عابد الله احرار / ۶۸۰ و مناقب الصوفیه ۵۳ و ۵۴.

## مقامات و مقالات مشایخ در چگونگی خرجه ۲۷۹

۴۵ب: کلوا من الطيبات واعملوا صالحا: بخشی از آیه ۵۱ / المومنون.

۴۵ب: حکایت آن درویش که در تیه بنی اسرائیل... این حکایت در رساله قشیریه / ۵۸ چنین آمده است: «محمد بن عبدالله بن عبد العزیز گوید: دقاق گفت اندر تیه بنی اسرائیل راه گم کردم به پانزده روز، چون باز راه افتادم مردی لشکری فرا من رسید و مرا آب داد، سی سال قسوة آن آب در دل من بماند» و نیز همان / ۱۵۲.

۴۵ب: مطهره: آبدستان، ظرفی که به آن طهارت کنند: دستور الاخوان / ۵۹۱.

۴۵ب: کی گفته اند دود از آتش... در مجموعه رسائل فارسی خواجه عبد الله انصاری ۴۴۸ / ۲ (رساله واردات) است: «و گفت: دود از آتش و گرد از باد چنان نشان ندهد که مرید از پیر و شاگرد از استاد». ۴۶آ: ایاکم بمجالسة الموتی...: مستدرک ۲۳۸ / ۸ (به نقل از لب اللباب قطب راوندی)، شرح نهج البلاغه ۲۳۲ / ۱۱. در مجموعه ورام ۳۴ / ۲ به جای «الاغنيا» دارد: «کل غنی اطغاه غناه».

۴۶ب: هم قوم لایشفی بهم جلسهم: بخشی از حدیث مفصلی است که در المسند ۲ / ۲۵۱ و ۲۵۲ و صحیح بخاری ۴ / ۱۱۴ و ۱۱۵ از قول پیامبر (ص) نقل شده، اما در بحار الانوار ۱ / ۲۰۲ و مستدرک ۵ / ۳۹۵ از قول امام صادق (ع) و به گونه دیگری است. برای شرح این بند نک: عوارف المعارف / ۲۷.

۴۶ب: ولا تطرد الذين يدعون و...: الانعام / ۵۲: و لا تطرد الذين يدعون ربهم بالغداوة والعشى يريدون وجهه ما عليهم من حسابهم من شيء و ما من حسابك عليهم من شيء فتطردهم فتكون من الظالمين.

۴۶ب: یامن لا یشیع...: در الامالی للطوسی / ۶۶۳ و بحار الانوار ۱۶ / ۲۸۸ و ۶۷ / ۳۱۸: «عن ابی اسامه عن ابی عبد الله (ع) قال قلت له بلغنا ان رسول الله (ص) لم یشیع من خبز بُرٍ ثلاثة ايام قطّ، قال فقال ابو عبد الله (ع) ما اكله قطّ قلت فای شئی كان يأكل، قال كان طعام رسول الله (ص) الشعير اذا اذا وجده و حلواه التمر وقوده السعف». در شرح نهج البلاغه ۲ / ۲۰۱ و الغارات ۱ / ۵۶ راوی امام علی (ع) است. در مجموعه رسائل خواجه عبد الله انصاری ۱ / ۱۰۷ است: «و در حدیث دیگر است هم صحیح که خرج رسول الله صلی الله علیه و سلم من الدنيا و لم یشیع من الخبز الشعير، یعنی از دنیا بیرون شد و از نان جوین سیر بنه خورد، یعنی هرگز»، و نیز نک: ترجمه اللمع / ۱۴۳.

۴۶ب: پیر، پیرانگه باشد...: برخی پیش بینی پیر از فرجام کار مرید را از شرایط پیر دانسته اند. در

## ۲۸۰ متون ایرانی

کشف‌المحجوب / ۷۵ است: «باید که [پیر] بر حال مرید خود مشرف باشد که اندر نهایت به کجا خواهد رسید: از راجعان باشد یا از واقفان یا از بالغان؟» و هم نک: مقاصد السالکین / ۴۵۵.

۴۷آ: نام مهین حق تعالی می‌دانست و با خضر علیه السلام صحبت داشت و...: رساله قشیریه / ۲۵، تذکرة الاولیا / ۹۰، کشف‌المحجوب / ۱۶۰.

۴۷ب: مدّتی چند در باغی باغبانی می‌کرد...: رساله قشیریه / ۲۶.

۴۷ب: سهل بن ابراهیم گفت...: رساله قشیریه / ۲۶، تذکرة الاولیا / ۹۸، حلیة الاولیا / ۷ / ۳۸۲، مناقب الابرار و معاسن الاخیار / ۵۲ / ۱.

۴۷ب: اقلونی فلسط بخیرکم: در تذکرة الاولیا / ۱۳۰ است: «صدیقان خود را ستایش نکنند، چنان که صدیق اکبر گفت - رضی الله عنه - لست بخیرکم».

۴۸آ: سلونی: قول علی (ع) که «سلونی، قبل ان تفقدونی»، نک: نهج البلاغه / ۲۸۰، شرح نهج البلاغه / ۱۹۷ / ۱۲، ۱۴ / ۱۰، وسائل الشیعه / ۱۵ / ۱۲۸، مستدرک / ۱۲ / ۳۲۶ و ۱۴ / ۳۱۳، بحار الانوار / ۳ / ۲۲۴، الاختصاص / ۲۳۵ و ۲۳۷.

۴۸آ: مرید، مراد باشد و...: با اندک تفاوتی در شرح التعرّف / ۴ / ۱۶۹۹ و رساله قشیریه / ۳۱۴ آمده است. ۴۸آ: و ما تشاؤون الا ان يشاء الله: الانسان / ۳۰.

۴۸آ: کارنه به حسن عمل است...: مجموعه رسائل فارسی خواجه عبدالله انصاری / ۱ / ۳۹۰ (رساله سوال دل از جان) و ۵۲۷ / ۲ (رساله پرده حجاب حقیقت ایمان).

۴۸ب: هر مریدی به شیخ اقتدا نکند مقتدای او شیطان بود: در رساله قشیریه / ۷۲۹ و عوارف المعارف / ۴۰ از قول بایزید بسطامی آمده است.

۴۸ب: نیم شبی بود، به دروازه شد...: مأخذ این حکایت را نیافتیم؛ اما مضمون گشوده شدن دروازه برای مشایخ به هنگام شب نمونه‌های بسیار دارد، مثلاً نک: مناقب العارفين / ۷۸ / ۱.

۴۸ب: از عایشه رضی الله عنها سوال کردند...: در رساله قشیریه / ۵۴۶ است: «بویزید را گفتند این معرفت به چه یافتی؟ گفت: به شکمی گرسنه و تنی برهنه».

۴۸ب: وقتی درویشی به کوچه‌های بغداد می‌گذشت...: از رساله قشیریه / ۵۶: «رویم گوید اندر بغداد روزی

## مقامات و مقالات مشایخ در چگونگی خرقه ۲۸۱

بوقت گرمگاه بکوئی بگذشتم، تشنگی بر من غلبه کرد، آب خواستم از سرائی و کودکی در بگشاد و کوزه آب اندر دست، چون مرا دید گفت: صوفی به روز آب خورد، پس از آن بروز هرگز روزه نگشادم» و نیز نک: تذکرة الاولیا / ۲۶۸، مصباح الهدایه / ۳۳۹، شرح التعرف / ۵ / ۱۸۶۴ و ترجمه اللمع / ۲۰۴.

۴۹آ: من لم یوقر صغیرنا...: حدیث نبوی است و در الانوار القدسیه فی معرفه قواعد الصوفیه ۷۳/۲ به نقل از صحیح ترمذی اینگونه آمده، «لیس منّا من لم یرحم صغیرنا و یوقر کبیرنا» و نیز نک: المحجّة البیضا / ۳ / ۳۶۵، احیاء علوم الدین ۶/ ۹، کنز العمال ۲/ ۳۵، آداب الصحبة و حسن العشرة (مجموعه آثار ابوعبدالرحمن سلمی ۲/ ۱۱۵)، بحار الانوار ۹۳/ ۲۳۱، مجموعه ورام ۱/ ۳۴، عوالی اللالی ۱/ ۱۸۹ و ۱۰۸؛ در مستدرک ۸/ ۳۹۳ و ۱۲/ ۱۸۵ در ادامه می افزاید: «و لم یأمر بالمعروف و لم ینه عن المنکر».

۴۹ب: در سلوک واقامت جهد کند...: رجحان سفر یا اقامت از مسائل مورد اختلاف صوفیه بوده است. برای آگاهی از آرای ایشان نک: رساله قشیریه / ۴۸۷.

۴۹ب: چنانک آن درویش به زیارت بزرگی رفت...: در رساله قشیریه / ۱۵۵ و نیز ۴۸۸ است: «از استاد ابوعلی [دقاق] شنیدم گفت یکی بیامد پیش من گفت از دور جای آمده ام به نزدیک تو، گفتم: این حدیث به قطع مسافت نیست و سفر کردن، گامی از نفس فراتر شو که مقصود تو حاصل شد» حکایتی با این مضمون در اسرار التوحید ۱/ ۲۴۰ درباره پیری به نام «داد» آمده که عیناً همان در ص ۲۰۶ به ابوسعید نسبت داده شده است.

۴۹ب: جنید را رحمة الله علیه آمده است که چون سماعی کردی...: رساله قشیریه / ۹۹، ترجمه اللمع / ۳۲۷، کشف المحجوب / ۶۰۴، اوراد الاحباب / ۱۹۱، مصنفات فارسی علاء الدوله سمنانی / ۱۲۰ (رساله «در سماع و شرایط آن»).

۴۹ب: تری الجبال تحسبها جامدة وهی تمرّ مرّ السحاب: النمل / ۸۸.

۴۹ب: خطوتان وقد وصلت: در تذکرة الاولیا / ۵۱۳ از قول حلاج آمده: «پرسیدند که طریق به خدا چگونه است؟ گفت: دو قدم است و رسیدی، یک قدم از دنیا برگیر و یک قدم از عقبی، و اینک رسیدی به مولی». این سخن را ابوسعید از شیخ ابوالحسن علی بن المثنی در استرآباد شنیده که او از شبلی نقل می کند و به صورت «ایها السائل عن الوصل، اسقط العطفین فقد وصلت» ذکر شده: اسرار التوحید ۱/ ۲۶۱.

۴۹ب: بیست سال گز خوردم و ریاضت کشیدم...: در اسرار التوحید ۱/ ۳۶ است: «و مدّت هفت سال در آن بیابان به ریاضت و مجاهده مشغول بود که هیچ کس او را ندید الا ما شاء الله و هیچ کس ندانست که درین هفت سال طعام او چه بود و ما از پیران خویش شنوده بودیم و در افواه خاص و عام ولایت ما مشهور گشته بود که درین هفت سال شیخ ما قدس الله روحه العزیز در آن بیابان سرگز و طاق و خار می خورده است».

۵۰ب: شیخ شبلی رحمه الله علیه در بازار می گذشت...: تذکرة الاولیا / ۵۴۷ و شرح التعریف / ۱۸۱۷. ۵۰ب: وقتی ابو سعید ابو الخیر جای می گذشت...: مأخذ این حکایت را نیافتم اما سخنی از مولانا در مناقب العارفین ۱/ ۳۰۷ آمده که همساخت با این حکایت است: «کاغذ پاره که درو قرآن نبشته اند آنرا بآتش نمی اندازند و حرمت می کنند و می گویند که درو قرآن نبشته است؛ اکنون دلی را که درو چندین قرآن باشد چون به دوزخ اندازند؟» (یادآوری دوست فاضل، جناب آقای متین کاخ ساز). ۵۱آ: لما اسرینا الی السماء...: با اندک اختلافی در لفظ در تفسیر المحيط الاعظم ۱/ ۵۱۸، المقدمات من کتاب نص النصوص / ۲۱۹ و برهان المرتاضین / ۱۷۴ (به نقل از عوالی اللالی) آمده است.

۵۱ب: خیر الرفقا ربعة: در احیاء علوم الدین ۶/ ۱۰۸ (و نیز ترجمه احیاء ۲/ ۵۴۸) به صورت «خیر الاصحاب اربعة» نقل و شرح شده است، که احتمالاً با کشف الاسرار ۱/ ۳۹۵ در ارتباط است: «قال (ص): ان الله عزوجل اختار اصحابی علی جمیع العالمین سوی النبیین و المرسلین و اختار من اصحابی اربعة، فجعلهم خیر اصحابی و فی کل اصحابی خیر - ابابکر و عمر و عثمان و علیاً - و اختار امتی علی سائر الامم، فبعثنی من خیر قرن، ثم الثانی، ثم الثالث تتری، ثم الرابع فرادی».

۵۱ب: دوتاای / دوتو: در تاویل حروفی «دوتاای» یای دوم را نیز «الف» شمرده است. این گونه جامه گویا دارای دو لایه بوده که به هم می دوختند. آندراج می نویسد: «از مفاد اشعار استادان خلف، به معنی پوشش زیر قبا فهمیده می شود» و در مناقب الصوفیه / ۵۷ آمده: «و پاره بودی از ادیم و دو تو بر آن دوخته».

۵۲آ: یا ایها الناس اتقوا ربکم: بخشی از آیه ۱/ النساء.

۵۲آ: اگر ازرق دارد، معنی آن باشد...: خرقة صوفی، همرنگ حال اوست «تا صورت او از سیرت او خبر

## مقامات و مقالات مشایخ در چگونگی خرقه ۲۸۳

دهد» پس پیر بنا به تشخیص، خرقه‌ای ملمع، سپید یا سیاه و البته اغلب ازرق (مناسب حال متوسطان) بر مرید می‌پوشانیده است و اینک معانی نمادین رنگ‌ها به اختصار:

سفید: «رنگی که به سذاجت و بساطت و صفا نزدیکتر است اولی باشد و آن رنگ سپید است که قابل همه رنگ‌هاست و صورت فطرت اصل دارد» (اوراد الاحباب / ۳۵، برای دانستن ارتباط آن با مقام تجلی جلالی: همان / ۳۸). این رنگ اغلب برگزیده مشایخ بوده است که از کدورات صفات نفسانی خلاصی یافته‌اند: مصباح‌الهدایه / ۱۵۲، گرچه مریدان نیز با شرایطی می‌توانستند سپید پوش شوند: متن حاضر و نیز اوراد الاحباب / ۳۱، که هر دو عیناً از آداب‌الصوفیه / ۲۹ نقل کرده‌اند و مقاصد‌السالکین / ۴۵۴ که پاکی محض مرید از گناه را شرط پوشیدن خرقه سفید بر شمرده و نیز نک: «خیر ثیابکم البیض».

سیاه و کبود: «اختیار خرقه کبود و ازرق از بهر آن است که تا شوخ و چرک بر تابد»: عوارف‌المعارف / ۴۶، «که اصل طریقت ایشان بر سیاحت و سفر نهاده‌اند و جامه سفید اندر سفر بر حال خود نماند و شستن وی دشوار باشد... و مریدان چون مقصود دل اندر دنیا حاصل ندیدند کبود اندر پوشیدند و بر سوگ وصال نشستند»: کشف‌المحجوب / ۷۲ و نیز تأویل دیگر اوراد الاحباب / ۳۰ که مأخوذ از آداب‌الصوفیه / ۲۹ است و نک: فتوت نامه سلطانی / ۱۶۹ که آن را نقد می‌کند و بی‌اصل می‌خواند. باخرزی جامه سیاه را با مقام فنا: اوراد الاحباب / ۴۰، و نیز با مقام تجلی جمالی: اوراد الاحباب / ۳۸ مرتبط دانسته است. سوگ مرید از تأسف و حسرت بر عمر گذشته، مقاصد‌السالکین / ۴۵۳، در طلب عنایت آسمانی، آسمان‌گونه پوشیدن، صوفی‌نامه: ۲۴۵ و اینکه مرید ترقی نموده و روی به آسمان کبود نهاده: فتوت نامه سلطانی / ۱۶۸ و ۱۶۹ از دیگر تأویل‌هاست.

ازرق: جامه مختار بوده و عمومیت داشته است، «الا آن که اگر شیخ مصلحت ببند که غیر ازرق در مرید پوشاند»: عوارف‌المعارف / ۴۵، و جامه کسی است که «مراد خود را ترک کند و از نفس خود روی بگرداند و اشغال دنیا را از پیش خود بردارد». اوراد / ۳۱. و از آنجا که میانه سیاه و سپید است، باخرزی آن را بهترین جامه برای مرید می‌داند: اوراد الاحباب / ۴۰ و مقایسه کنید با مصباح‌الهدایه: ۱۵۱ و ۱۵۲ که آن را به شعله شمع مانند کرده است.

لممع: «و این خرقه را آن تواند پوشید که از عالم علوی در گذشته باشد و از هر جایی نوری بدو رسیده

## ۲۸۴ متون ایرانی

و از هر معنی ای حلاوتی چشیده: اصطلاحات الصوفیه (مندرج در مجموعه آثار درویش محمد طیبی / ۴۹۸) که البته مأخوذ از آداب الصوفیه / ۲۹ است.

۵۲ب: واگریکنای سپید پوشد معنیش آن است...: عیناً از آداب الصوفیه / ۲۹ نقل کرده است.

۵۲ب: خیر ثیابکم البیض: خیر ثیابکم البیاض فلیلبسه احیاؤکم و کفّنوا فیه موتاکم: وسائل الشیعه / ۵ / ۲۷، بحار الانوار / ۷۸ / ۳۱۳ و ۳۲۹، احیاء علوم الدین / ۷ / ۱۳۱ و کشف الخفا / ۱ / ۳۳۸، به دیگر صورت ها نیز نقل شده، نک: مستدرک / ۲ / ۲۲۳، عوالی اللآلی / ۱ / ۱۶۸، المسند (چاپ احمد محمد شاکر) / ۴ / ۴۸، ۱۵۹ و ۵ / ۱۶، ۱۷ و ۱۴۳ و نیز برای شرح آن نک: اوراد الاحباب / ۲۷.

۵۳آ: ومعنی وی آن است که به تازی گویند مرّو وقع...: مأخوذ از آداب الصوفیه / ۳۰.

۵۳آ: اما اشارت به حرف مرقع...: تأویل نجم الدین کبری نیز شنیدنی است: «و مرقع نیز چهار حرف است: م، ر، ق، ع. به میم، معرفت و [مجاهدت] و مذلت از خود طلب کند و به را، رأفت و رحمت و ریاضت و راحت از خود طلب کند و به قاف، قناعت و قربت و قوت حال و قول صدق از خود طلب کند و به عین، علم و عشق و علوّ همت و عهد نیکو از خود طلب کند»: آداب الصوفیه / ۲۹ که باخرزی نیز از این منبع نقل کرده است: نک: اوراد الاحباب / ۳۰.

۵۳ب: محالی: گویا به معنی «در یک حال و محل ماندن» به کار رفته است.

۵۴آ: ان السمع والبصر والفؤاد کل اولئک کان عنه مسئولا: بخشی از آیه ۳۶ / الاسری.

۵۴آ: من لم یرض بقضائی فلیطلب ربّاً سوائی: حدیث قدسی است: «من لم یرض بقضائی و لم یشکر لنعمائی و لم یصبر علی بلائی فلیتخذ ربّاً سوائی»، بحار الانوار / ۵ / ۹۵، ۶۴ / ۲۳۶، ۷۹ / ۱۳۲، شرح نهج البلاغه / ۱۸ / ۹۲، کنز الفوائد / ۱ / ۳۶۰، الدعوات / ۱۶۹، روضه الواعظین / ۱ / ۳۰.

۵۴آ: وعلمناه من لدنا علماً: بخشی از آیه ۶۵ / الکهف.

۵۴ب: سربهم آیاتنا فی الآفاق وفی انفسهم: فصلت / ۵۳.

۵۵آ: لاراحة للمؤمن دون لقاء الله: حدیث نبوی است. در المحجة البیضا / ۸ / ۲۶۰ «قال بعض السلف» گفته است. در مستدرک / ۱۲ / ۶۴ بدینگونه آمده: «لیس للمؤمن راحة دون لقاء الله» و در احیاء علوم الدین / ۱۵ / ۱۳۲ به صورت: «لاراحة للمؤمن الا فی لقاء الله».

## مقامات و مقالات مشایخ در چگونگی خرقه ۲۸۵

۵۵آ: ولله ملك السموات والارض: بخشی از آیه ۱۸۹ / آل عمران.

۵۵ب: صفت لباس خشن...: «خشن، گیاهی باشد که از آن جامه بافند و فقیران و درویشان پوشند»  
برهان قاطع، و شرط آن: «اگر صوفی از راه مدهانت نفس برخاسته است و با او محاسبت در طریق محاربه  
آمده، خشن در پوشد»: اوراد الاحیاء / ۳۱ که مأخوذ از آداب الصوفیه / ۲۹ است: «به مخاشنت در طریق  
محاربت...» و حال آن که نسخه بدلها (محاسبه / محاسبت)، موید ضبط اوراد الاحیاء است.

۵۵ب: ...کفن همین دلچ است: نک: صفوة الصفوة ۱۸ / ۴.

۵۵ب: از درویشی سوال کردند...: گویا مأخوذ از رساله قشیریه / ۴۵۴: «درویشی نزدیک استاد ابوعلی  
آمد، در سال اربع و تسعین یا خمس و تسعین ثلثمائة از زوزن، پلاسی پوشیده و کلاهی پلاسی بر سر،  
یکی از اصحاب ما او را گفت بر روی طیبیت، این پلاس به چند خریدۀ؟ گفت: به دنیا خریدۀ ام و به عقبی از  
من بازخواستند و نفروختم.

۵۶آ: اولئك كتب فی قلوبهم الايمان: بخشی از آیه ۲۳ / المجادلة.

۵۶آ: الا يذكر الله تطمئن القلوب: بخشی از آیه ۲۸ / الرعد.

۵۶آ: انامن اهوى ومن اهوى انا / نحن روحان حللنا بدنا: دیوان حلاج / ۱۵۸.

۵۶آ: ولله العزة ولرسوله وللمؤمنين: بخشی از آیه ۸ / المنافقون.

۵۶ب: بيشرهم ربههم برحمة منه ورضوان وجنات: بخشی از آیه ۲۱ / التوبة.

۵۶ب: افمن شرح الله صدره للاسلام فهو على نور من ربه: بخشی از آیه ۲۲ / الرم.

۵۷آ: العلماء ورثة الانبياء: احياء علوم الدين ۵ / ۱ و نهج الفصاحة، ش ۴۵۰: «اكرم العلماء فانهم ورثة الانبياء،  
فمن اكرمهم فقد اكرم الله ورسوله».

۵۷آ: قلندری است بی جیب...: گویا جامه ای از پوست دباغی شده، بی گریبان و نادرخته بوده است:  
نک: قلندریه در تاریخ / ۱۴۴.

۵۷آ: از آن درویش کی در بادیه می رفت...: رساله قشیریه / ۲۵۳ و کشف المحجوب / ۱۵۶ که با اندک  
تفاوتی به ذی النون نسبت داده شده.

۵۷ب: لن تنالوا البرحتى تنفقوا مما تحبون: بخشی از آیه ۹۲ / آل عمران.

۵۷ب: وفي السماء رزقكم وما توعدون: الذاریات / ۲۲.

۵۷ب: خرقة فرجی: «فرجی نوعی خاص از خرقة بوده است که از پشت باز می‌شده است و به همین دلیل فرجی فراپشت کردن و فرجی از پشت باز کردن در این کتاب به ترتیب به معنی پوشیدن و از تن به در آوردن استعمال می‌شود» تعلیقات اسرار التوحید ۲ / ۴۶۰، اما با توجه به تعریف آندراج که: «نوعی از قبای بی‌بندگشاد و در پیش آن بعضی تکمه افزایند و بیشتر بر فراز جامه پوشند»، به نظر می‌رسد همچون طلیسان بوده که اغلب واعظان و خطیبان می‌پوشیده‌اند. باخرزی می‌نویسد: «و اگر مرید جامه وجود خود را چاک کرده است فرجی پیش‌گشاده درپوشد و فرجی پوشیدن مکروه است الا مشایخ را که فرجی، به منزله طلیسان است» اوراد الاحباب / ۳۲. و نیز نک: فرهنگ البسه مسلمانان / ۳۰۶ که تعریفی از دوران اخیر ارائه نموده است.

۵۷ب: خرقة هزارمیخی: «ظاهراً خرقة‌ای که در آن سوزن‌کاری‌های فراوان انجام می‌شده است و این سوزن‌کاری‌ها در مراحل بعدی نوعی زیبایی و تظاهر به حساب می‌آمده است»: تعلیقات اسرار التوحید ۲ / ۴۶۰. سخن درویش محمد طبسی در اصطلاحات الصوفیه / ۴۱۵ مؤید این تعریف است: «باید که چون هزارمیخی درپوشی تمام وجود خود به سوزن اختیار بردوزی و به هر رشته‌ای که بر خرقة زنی، سوزنی بر تو زنند تنالی».

۵۸آ: قب: در منتهی‌الارب «پاره جیب پیراهن» و در فرهنگ البلغه «زَوْر نیم پیراهن» گفته شده (نقل از لغت نامه دهخدا). هجویری آن را رمزی از «صبر» و «فناي مؤانست» دانسته است: کشف‌المحجوب / ۷۶ و در آداب‌الصوفیه / ۲۹: «و اگر زره مخالفت نفس و شیطان پوشیده است و خود مقاتلت شیطان بر سر نهاده "قب" برنهد».

۵۸آ: بالای سیاهی رنگی نیست: نک: امثال و حکم / ۱ / ۳۶۸.

۵۸ب: لباس صوف‌انبیا داشته‌اند: نک: اوراد الاحباب / ۳۰ ج ۲۸، که مأخوذ از آداب‌الصوفیه / ۲۸ است و

نیز صوفی‌نامه / ۲۴۴-۲۴۳.

۵۸ب: درنقل است کی صوف نفس را شکسته دارد و طبع [را] ذلیل: «امیرالمؤمنین علی رضی‌الله عنه، جامه‌ای که پوشیدی پاره‌های بسیار بر آن دوختی، گفتند یا امیرالمؤمنین این چیست؟ گفت: مرقع

## مقامات و مقالات مشایخ در چگونگی خرقة ۲۸۷

پوشیدن خشوع دل و مزلت نفس ثمره دهد» مناقب العارفين / ۵۷.

۵۸ب: ابوبکر رضی الله عنه گلیم داشته اند...: درباره گلیم پوشیدن ابوبکر نک: مقاصد السالکین / ۴۵۲ که اصل خرقة را از آن دانسته. در آداب المریدین / ۵۹ است: «و عبدالله بن عمر -رضی الله عنهما- در حدیثی یاد کرده است که: من مصطفی را دیدم که رقعه زد جامه را و ابوبکر را دیدم که گلیم را خلال برزده بود و عمر را دیدم گریبانش برداشته بود از رقعه ها...» و نیز نک: اوراد الاحباب / ۲۷ و صوفی نامه / ۵۷-۵۶. ۵۹آ: واذلم یهتدوا به فسیقولون هذا إلفک قدیم: بخشی از آیه ۱۱ / الاحقاف.

۵۹آ: من لم یذق لم یعرف: تا نخوری، ندانی. در تمهیدات / ۷۸ و نامه های عین القضاة ۲ / ۳۶۸ نیز بدینگونه است، اما در کشف المحجوب / ۶۶۰: «من لم یذق لا یدری» و در التعرف / ۱۰: «و قدیما قالوا: من ذاق عرف و بالتالی: فان من لم یذق لا یعرف».

۵۹ب: صفت جیب خرقة: «و جیب مرقع، مقام راز است و پناه خلق، یعنی هر که با من راز گوید آشکارا نکنم و هر که از من پناه خواهد او را پناه دهم، اگر چه کافر باشد»: آداب الصوفیه / ۳۰ و اوراد الاحباب / ۳۳ که مأخوذ از آداب الصوفیه است.

۵۹ب: صفت فراویز و آستین کوتاه: فراویز، فرویز و یا فریز «وصله هایی که بر اطراف جامه دوزند. پنبه و وصله که بر خرقة و جامه از رنگ های دیگر دوزند»: فرهنگ معین. هجویری آن را رمزی از «اخلاص» و «قرار اندر محل وصلت» دانسته است: کشف المحجوب / ۷۶. «و اگر مهر امانت بر ظاهر و باطن خود نهاده است و دل خود را خزانه اسرار کرده است، فراویز بر نهد» آداب الصوفیه / ۲۹، و نیز اوراد الاحباب / ۳۱. «جامه کوتاه تا نیمه ساق و آستین کوتاه و فراخ داشتن از شعار اصحاب تصوف است»: اوراد الاحباب / ۲۷ و در عوارف المعارف / ۴۵ است: «شیخ ما ضیاء الدین ابوالنجیب -رحمة الله علیه- مریدان را گفتی در وقت خرقة پوشیدن، که خرقة در پوشید آستین کوتاه، تا در خدمت کردن چابکتر باشید». در باب معانی نمادین آن: «و اگر پرسند که آستین خرقة چیست؟ بگوی دست از دنیا کوتاه کردن است»: فتوت نامه سلطانی / ۱۶۱ و در آداب الصوفیه / ۳۰: «و بدان که آستین مرقع، سلاح است یعنی با دشمن می روم»، و اوراد الاحباب / ۳۲.

۶۰آ: استقم کما أمرت: بخشی از آیه ۱۵ / الشوری.

۶۰آ: شکالک / اشکال: در زبان عربی به معنای «پای‌بند ستوران» است و به فارسی «چپر است» نوعی حمایل است که از شانه چپ و شانه راست بر روی سینه آویزند یا بر کمر بندند: لغت‌نامه دهخدا. «و اگر نفس خود را به اشکال امرونی بسته است و بندهای شریعت بر خود نهاده، اشکال بر جامه نهد و بعضی آن را "چپ و راست" گویند» اوراد الاحباب / ۳۲.

۶۰آ: صفت سجاده‌مشایخ: «سجاده بساط قربت است که گسترده‌ام و پای رحمت بر آن نهاده» اوراد الاحباب / ۳۳، در آداب‌الصوفیه / ۳۱ «و پای حرمت و خدمت» ضبط شده که با توجه به ضبط اوراد الاحباب و سایر نسخ «پای رحمت» صحیح‌تر به نظر می‌رسد.  
۶۰ب: گو: تکمه.

۶۰ب: من قال لا اله الا الله دخل حصنی ومن دخل حصنی امن من عذابی: احیاء علوم‌الدین ۲ / ۳۰۰ و المحجة البيضاء ۲ / ۲۷۴.

۶۰ب: پاچيله وجورب: «و اگر قدم را از الواث نگاه داشته است و در عالم پاکی نهاده است پاچيله درپوشد و آن کفشی است سبک و تُنک که اهل تصوف چون پای‌افزار از پای بیرون کنند، آن را درپوشند و بر روی بساط یا به سجاده خود با آن روند و آنجا بیرون کنند و پای بر سجاده نهند و این از آن مشایخ است، نوعه‌دان را و جوانان را شاید پوشیدن، آن عیب باشد» اوراد الاحباب / ۳۲.  
جورب / جوراب: نک: فرهنگ البسه مسلمانان / ۱۲۶ و اوراد الاحباب / ۳۲: «و اگر مقبل به شریعت شده است و محرم طریقت گشته جورب در پای کند و این شعار مشایخ است، جوانان مبتدی را نشاید». در آداب‌الصوفیه / ۳۰: «اگر مقید شریعت شده است و مجرد طریقت گشته، جورب درپوشد» که در نسخه‌بدل‌ها «مقبل» است.

۶۰ب: جُم جُم یا جُم جُم: «نوعی از پای‌افزار که ته آن را به جای چرم از کهنه و لته سازند و گیوه همان است»: برهان قاطع. «پای‌اوزار» آلت رفتن به حضرت است و سفر کردن در طاعت و گریختن از هر چه دون خدا است: آداب‌الصوفیه / ۳۱.

۶۱آ: مزدوجه: «... مزدوجه یا مزدوجه کلاهی بوده است که صوفیان غالباً آن را می‌پوشیده‌اند و از کاغذ و کرباس ساخته می‌شده است... گویا هم مزدوجه درست است و هم مزدوجه، هر دو از ریشه زوج است و

## مقامات و مقالات مشایخ در چگونگی خرقه ۲۸۹

گویا چیزی بوده است مانند دو کلاه که در اندرون یکدیگر جای گیرند و میان آنها انباشته از پنبه باشد»  
تعلیقات اسرار التوحید ۲/ ۵۴۶ و ۵۴۷.

۶۱ب: کلاه دوتوی: نک: مزوجه. «کلاه تاج کرامت است که بر سر نهاده‌ام و تکبر و تجبر از سر خود  
بنهاده‌ام»: اوراد الاحباب / ۳۳. در آداب‌المریدین / ۳۰ «تکبر و تطاول» ضبط شده که با توجه به  
نسخه‌بدل‌ها و نیز اوراد الاحباب، ضبط «تکبر و تجبر»، صحیح‌تر است.  
۶۱ب: فی مقعد صدق عند ملیک مقتدر: القمر / ۵۵.

۶۲آ: سماع با یاد دهنده است عهد الست را... مقصود سماع خطاب الهی است که «ألست ببرکم؟ قالوا  
بلی» الاعراف / ۱۷۲ که صوفیان آن را منشأ سماع دانسته‌اند: «جماعتی‌اند که در ازل خطاب الست به  
گوش دل سماع کردند و مرغ جانیشان به جواب بلی مشرف شد، امروز چون سماعی شنوند عجب نباشد  
که همان مرغ روحانی در پرواز آید و در هوای هویت به بال و پر حقیقت پرواز می‌کنند...» رساله سر  
سماع (مندرج در مصنفات فارسی علاء الدوله سمنانی / ۵-۶).

۶۲ب: صفت تخریق: از این پس درباره آداب «خرقه سماعی» سخن می‌راند که به تعبیر هجویری  
«...مشکل‌ترین این جمله خرقه سماعی باشد» کشف‌المحجوب / ۶۰۷. اگر صوفی در حال سماع و از سر  
وجد و بیخودی، خرقه از سر به در آورده به قوال یا دیگر صوفیان اندازد، این خرقه را «خرقه سماعی»  
می‌گفتند. گاه در حین سماع، خرقه را چاک می‌دادند که این عمل را «ضرب کردن» یا «مجروح کردن» و  
خرقه را «خرقه ممزّقه یا خرقه مجروح» می‌نامیدند؛ در غیر این صورت «خرقه درست» یا «صحیحه» به  
شمار می‌رفت و «حکم خرقه» درباره آن، با توجه به مواردی همچون «حال صوفی»، «مراد او» و «مسافر  
یا مقیم بودنش» سنجیده می‌شد؛ پس ممکن بود به قوال برسد، تخریق شود و به تبرک قسمت کنند، به  
خود صوفی باز گردانده شود و یا هر حکم دیگری که پیر می‌راند. برای احکام و آرای متفاوت آن نک:  
کشف‌المحجوب / ۶۰۶، صوفی‌نامه / ۱۵۶، رساله قشیری / ۷۴۴، مصباح‌الهدایه / ۲۰۲-۱۹۸، عوارف‌المعارف /  
۹۸-۹۶، آداب‌المریدین / ۱۵۴-۱۵۱، اسرار التوحید / ۱-۲۰۸، اوراد الاحباب / ۲۲۱-۲۱۲ و بسیاری منابع  
دیگر که در باب سماع سخن گفته‌اند، اما تأویل کوتاه و زیبای شیخ نجم‌الدین: «و معنی خرقه دریدن آن  
است که هر چه اغیار است هم بدریدم»: آداب‌الصوفیه / ۳۱.

۶۴آ: رسول علیه السلام طیلسان سر بود کی پاره کردند: مأخذ این سخن را نیافتم، گویا به حدیثی اشاره دارد که در برخی آثار صوفیه نقل شده و عزالدین محمود کاشانی از خلاف اصحاب حدیث در صحت آن خبر داده است؛ در این حدیث از تواجد پیامبر (ص) از شنیدن مزده جبرئیل، جدا شدن ردا از دوش ایشان و چهار صد پاره کردن آن و بر حاضران قسمت کردنش سخن رفته: نک: ترجمه عوارف المعارف / ۹۸، مصباح الهدایه / ۲۰۲ و حدیقه الحقیقه / ۹۷ که آن را «خرقه بازی اول» نامیده است.

۶۴آ: طیلسان: «نوعی از رداء فوطه که عربان و خطیبان و قاضیان بر دوش اندازند» آندراج؛ گرچه در اینجا سخن از طیلسان سر (دستار) است و نه ردایی که بر دوش می افکنند.

۶۴آ: من ارادان ينظر... تقسیم الخواطر / ۲۸۹، تفسیر روح البیان / ۷ / ۳۳۹؛ مولانا در مثنوی (دفتر ششم: ص ۵۱۷) می فرماید:

|                              |                             |
|------------------------------|-----------------------------|
| هر که خواهد کو ببیند بر زمین | مرده ای را می رود ظاهر چنین |
| مر ابوبکر تقی را گو بین      | شد ز صدیقی امیرالمحشرین     |

۶۴ب: بی خردگی: بی ادبی: «چون از یکی از جمع بی خردگی در وجود آمد، گوشمال آن به چه وجه داد» اسرار التوحید / ۱ / ۳۷۷.

۶۵آ: الصوفی اولی بخرقته: مثل گونه ای است که بدین شکل نیز آمده: الصوفی اولی بخرقته و الیتیم احرى بحرقة: نفحات الانس / ۴۷۲ و مکتوبات مولانا / ۸۶. برای تفسیر آن نک: نامه های عین القضاة / ۱ / ۱۹۱.

## فهرست منابع

۱. قرآن کریم.
۲. آداب الصوفیه: نجم الدین کبری، تصحیح مسعود قاسمی، تهران، زوار، ۱۳۶۳.
۳. الاحادیث القدسیه: ؟، بیروت، دارالرائد العربی، ۱۴۰۷.
۴. احوال و سخنان خواجه عیید الله احرار: به تحریر میرعبدالاول نیشابوری، تصحیح عارف نوشاهی، تهران، مرکز نشر دانشگاهی، ۱۳۸۰.
۵. احیاء علوم الدین: محمد غزالی، بیروت، دارالکتب العربی، بی تا.
۶. احیاء علوم الدین: محمد غزالی، ترجمه مویدالدین خوارزمی، تصحیح حسین خدیو جم، تهران، انتشارات علمی و فرهنگی، چ ۶، ۱۳۸۶.
۷. الاختصاص: شیخ مفید، قم، چاپ کنگره جهانی هزاره شیخ مفید، ۱۴۱۳ (جلد ۱۲ مجموعه مصنفات شیخ مفید است).
۸. الاربعین فی التصوف (مندرج در: مجموعه آثار ابو عبد الرحمن سلمی): گردآوری نصرالله پورجوادی، تهران، مرکز نشر دانشگاهی، ۱۳۷۲.
۹. اسرار التوحید فی مقامات الشیخ ابی سعید: محمد بن منور میهنی، تصحیح محمدرضا شفیعی کدکنی، تهران، آگاه، چ ۳، ۱۳۷۱.
۱۰. اصطلاحات الصوفیه (مندرج در: آثار درویش محمد طبسی): به کوشش ایرج افشار و محمد تقی دانش پزوه، تهران، خانقاه نعمت اللهی، ۱۳۵۱.
۱۱. الامالی: ابی جعفر محمد الطوسی، تحقیق و تصحیح علیه علی اکبر الغفاری، بهزاد الجعفری، تهران،

## ۲۹۲ متون ایرانی

دارالکتب الاسلامیه، ۱۳۸۰.

۱۲. امثال و حکم: علی اکبر دهخدا، تهران، امیرکبیر، ۱۳۳۸.

۱۳. الانوار القدسیه فی معرفه قواعد الصوفیه: عبد الوهاب شعرانی، تحقیق طه عبد الباقي سرور و محمد عید الشافعی، بیروت، المكتبة العلمیه.

۱۴. اورد الاحباب وفصوص الآداب: یحیی باخرزی، تصحیح ایرج افشار، تهران، انتشارات دانشگاه تهران، چ ۲، ۱۳۸۳.

۱۵. بحار الانوار: محمد باقر مجلسی، بیروت، مؤسسة الوفاء، ۱۴۰۴.

۱۶. البحر المديد فی تفسیر القرآن: ابوالعباس احمد بن عجبیه الحسنی، تحقیق احمد عبدالله قرشی رسلان، قاهره، ناشر دکتر حسن عباس زکی، ۱۴۱۹.

۱۷. برهان المرتاضین: علی نقی اصطهباناتی، تصحیح محمود هرتمنی، اصفهان، نشر مقيم، ۱۳۸۲.

۱۸. برهان قاطع: محمد حسین خلف تبریزی، تصحیح محمد معین، تهران، امیرکبیر، ۱۳۵۷.

۱۹. تحف العقول عن الرسول: ابن شعبه الحرانی، قدم له و علق علیه حسین الاعلمی، قم، آفرند، ۱۴۲۷.

۲۰. تلکرة الاولیا: فریدالدین عطار نیشابوری، تصحیح محمد استعلامی، تهران، زوار، چاپ ۱۶، ۱۳۸۶.

۲۱. التعرف: ابوبکر محمد کلاباذی، متن عربی و ترجمه به کوشش محمد جواد شریعت، تهران، اساطیر، ۱۳۷۱.

۲۲. تفسیر روح البیان: اسماعیل حقی البروسوی، بیروت، دار احیاء التراث العربی، ۱۴۰۵.

۲۳. تفسیر المحيط الاعظم، سید حیدر آملی، تصحیح سید محسن موسوی تبریزی، تهران، سازمان چاپ و انتشارات وزارت ارشاد اسلامی، ۱۴۲۴.

۲۴. تقسیم الخواطر: روزبهان بقلی شیرازی، تحقیق احمد فرید المزیدي، قاهره، دارالافتاء العربیه، ۱۴۲۸.

۲۵. تمهیدات: عین القضات همدانی، تصحیح عقیف عسیران، تهران، منوچهری، چ ۴، ۱۳۷۳.

۲۶. التهذیب: شیخ طوسی، تهران، دارالکتب الاسلامیه، چاپ چهارم، ۱۳۶۵.

۲۷. الجامع الصغیر فی احادیث البشیر و النذیر: جلال الدین عبد الرحمن بن ابی بکر السیوطی، مصر، ۱۳۲۱ ق.

۲۸. حدیقة الحقیقه: ابوالفتح محمد بن مطهر بن شیخ الاسلام احمد جام زنده پیل، به اهتمام محمد علی موحد،

## مقامات و مقالات مشایخ در چگونگی خرقه ۲۹۳

- تهران، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۴۳.
۲۹. حلیه الاولیا و طبقات الاصفیا: ابونعیم احمد بن عبدالله الاصبهانی، قاهره، دار ام القراء للطباعة و النشر.
۳۰. خلاصه شرح تعرف: ؟، تصحیح احمد رجایی، تهران، انتشارات بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۴۹.
۳۱. دستورالخوان: قاضی خان بدر محمد دهار، تصحیح سعید نجفی اسداللهی، تهران، بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۴۹.
۳۲. الدعوات: قطب الدین راوندی، قم، انتشارات مدرسه امام مهدی (عج)، ۱۴۰۷.
۳۳. دیوان الحلاج: حسین بن منصور حلاج، تحقیق محمد باسل عیون السود، بیروت، دارالکتب العلمیه، ج ۲، ۲۰۰۲.
۳۴. الرسالة القشیریة: ابوالقاسم عبدالکریم القشیری، تحقیق عبدالحلیم محمود و محمود بن شریف، قم، انتشارات بیدار، ۱۳۷۴.
۳۵. رساله قشیریہ: ابوالقاسم عبدالکریم قشیری، ترجمه ابوعلی حسن بن احمد عثمانی، تصحیح بدیع الزمان فروزانفر، تهران، بنیاد ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۴۵.
۳۶. روضة الواعظین و بصیرة المتعظین: محمد بن حسن فتال نیشابوری، قم، انتشارات رضی (افست از چاپ نجف اشرف ۱۳۸۶ ق).
۳۷. شرح اسماء الله الحسنی: ابوالقاسم عبدالکریم القشیری، تحقیق عبدالرؤف سعید و سعد حسن محمد علی، قاهره، ۱۴۲۲.
۳۸. شرح التعرف لمذهب التصوف: اسماعیل مستملی بخاری، تصحیح محمد روشن، تهران، اساطیر، ۱۳۶۳.
۳۹. شرح نهج البلاغه: ابن ابی الحدید معتزلی، قم، انتشارات کتابخانه آیت الله مرعشی نجفی، ۱۴۰۴ (افست از چاپ دوم دار احیاء الکتب العربیه، ۱۳۸۷ ق).
۴۰. صحیح بخاری: ابو عبدالله محمد بن اسماعیل البخاری، چاپ مصر، بی تا.
۴۱. صفة الصفوة: ابوالفرج ابن الجوزی، بیروت، دارالفکر، ۱۹۹۲.
۴۲. صوفی نامه: قطب الدین ابوالمظفر منصور بن اردشیر العبادی، تصحیح غلامحسین یوسفی، تهران، انتشارات سخن و علمی، ج ۲، ۱۳۶۸.

## ۲۹۴ متون ایرانی

۴۳. طبقات الصوفیه: ابو عبد الرحمن سلمی، تحقیق مصطفی عبدالقادر عطا، بیروت، دارالکتب العلمیه، ج ۲، ۱۴۲۴.
۴۴. عوارف المعارف: شهاب الدین سهروردی، ترجمه ابومنصور عبدالمومن اصفهانی، به اهتمام قاسم انصاری، تهران، شرکت انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۶۴.
۴۵. عوالی اللآلی: ابن ابی جمهور احسائی، قم انتشارات سید الشهداء (ع)، ۱۴۰۵.
۴۶. الغارات: ابراهیم بن هلال ثقفی، قم، دارالکتاب، ۱۴۱۰.
۴۷. فتوت نامه سلطانی: واعظ کاشفی سبزواری، تصحیح محمد محبوب، تهران، بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۵۰.
۴۸. فرهنگ البسه مسلمانان: دزی، ترجمه حسنعلی هروی، تهران، انتشارات دانشگاه تهران، ۱۳۴۵.
۴۹. فرهنگ فارسی: محمد معین، تهران، امیرکبیر، ج ۷، ۱۳۶۴.
۵۰. فوائد الفوائد: امیر حسن سجزی، تصحیح توفیق سبجانی، تهران، زوار، ۱۳۸۵.
۵۱. فیض القدير، شرح الجامع الصغير: محمد عبدالرؤف مناوی، قاهره، مکتبه مصطفی محمد، ۱۳۵۶ ق.
۵۲. قلندریه در تاریخ: محمدرضا شفیعی کدکنی، تهران، سخن، ۱۳۸۶.
۵۳. قوت القلوب فی معامله المحبوب: ابوطالب مکی، تحقیق باسل عیون السود، بیروت، دارالکتب العلمیه، ۱۴۱۷.
۵۴. الکافی: شیخ کلینی، تهران، دارالکتب الاسلامیه، چاپ چهارم، ۱۳۶۵.
۵۵. کشف الاسرار و عدة الابرار: ابوالفضل رشیدالدین المیبیدی، تصحیح علی اصغر حکمت، تهران، امیرکبیر، ج ۵، ۱۳۷۱.
۵۶. کشف الحقائق: عزیزالدین نسفی، تصحیح احمد مهدوی دامغانی، تهران، انتشارات علمی و فرهنگی، ج ۴، ۱۳۸۶.
۵۷. کشف الخفا و مزید الالباس: اسماعیل بن محمد عجلونی، قاهره، ۱۳۵۱ ق.
۵۸. کشف المحجوب: علی بن عثمان هجویری غزنوی، تصحیح محمود عابدی، تهران، سروش، ج ۳، ۱۳۸۶.
۵۹. کنز العمال فی سنن الاقوال و الافعال: علاءالدین علی المتقی الهندی، تحقیق محمود عمر دمیانی، بیروت، دارالکتب العلمیه، ۱۴۲۴.

#### مقامات و مقالات مشایخ در چگونگی خرقه ۲۹۵

۶۰. كنز الفوائد: ابو الفتح محمد بن كراچكى طرابلسى، قم، انتشارات دارالذخائر، ۱۴۱۰.
۶۱. كيمياى سعادت: محمد غزالى، تصحيح حسين خديو جم، تهران، انتشارات علمى و فرهنگى، چ ۱۱، ۱۳۸۳.
۶۲. اللمع فى التصوف: ابونصر سراج طوسى، تصحيح رينولد آلن نيكلسون، ترجمه مهدى محبتى، تهران، اساطير، ۱۳۸۲.
۶۳. مثنوى معنوى: مولانا جلال الدين بلخى، تهران، مركز نشر دانشگاهى، ۱۳۷۱ (چاپ عكسى از نسخه قونيه، مورخ ۶۷۷).
۶۴. مجمع البحرين: شمس الدين ابراهيم ابرقوهى، تصحيح نجيب مايل هروى، تهران، مولى، ۱۳۶۴.
۶۵. مجموعه رسائل فارسى خواجه عبدالله انصارى: تصحيح محمد سرور مولاىي، تهران، توس، چ ۲، ۱۳۷۷.
۶۶. مجموعه ورام: ورام بن ابى فراس، قم، انتشارات مكتبة الفقيه (افست از چاپ بيروت، ۱۳۷۶ ق).
۶۷. المحجة البيضاء فى تهذيب الاحياء: محسن فيض كاشانى، تحقيق على اكبر غفارى، قم، مؤسسه انتشارات اسلامى جامعه مدرسين، چ ۴، ۱۴۱۷.
۶۸. مرصاد العباد: نجم الدين رازى دايه، تصحيح محمد امين رياحى، تهران، انتشارات علمى و فرهنگى، چ ۸، ۱۳۷۹.
۶۹. مستدرک الوسائل: محدث نورى، قم، مؤسسة آل البيت لاحياء التراث، ۱۴۰۸.
۷۰. المسند: احمد بن محمد بن حنبل، مصر، ۱۳۱۳ ق.
۷۱. المسند: احمد بن محمد بن حنبل، صنع فهارسه احمد محمد شاكر، مصر، ۱۳۶۸-۱۳۷۵ ق.
۷۲. مصباح الهدايه و مفتاح الكرامه: عزالدين محمود بن على كاشانى، تصحيح جلال الدين همائى، تهران، مؤسسه نشر هما، چ ۶، ۱۳۸۱.
۷۳. مصنفات فارسى علاء الدوله سمنانى: تصحيح نجيب مايل هروى، تهران، انتشارات علمى و فرهنگى، چ ۲، ۱۳۸۳.
۷۴. مقاصد السالكين (مندرج در: اين برگهاى پير): محمد بن احمد جوينى، تصحيح نجيب مايل هروى، تهران، نشر نى، چ ۲، ۱۳۸۳.

## ۲۹۶ متون ایرانی

۷۵. المقدمات من كتاب نص النصوص: سيد حيدر آملی، تصحيح هانری كرن، تهران، توس، چاپ ۲، ۱۳۶۷.
۷۶. مکتوبات مولانا: تصحيح جواد سلماسی زاده، تهران، اقبال، ۱۳۷۹.
۷۷. مناقب الابرار و محاسن الاخيار فی طبقات الصوفیه: ابن خمیس الموصلی، تحقیق سعید عبدالفتاح، بیروت، دارالکتب العلمیه، ۱۴۲۷.
۷۸. مناقب الصوفیه: قطب الدین ابوالمظفر منصور بن اردشیر العبادی المروزی، تصحيح نجیب مایل هروی، تهران، مولى، ۱۳۶۲.
۷۹. مناقب العارفين: احمد افلاکی، تصحيح تحسين یازجی، تهران، دنیای کتاب، ۱۳۷۵.
۸۰. نامه‌های عین القضاة: تصحيح علینقی منزوی و عقیف عسیران، تهران، اساطیر، ۱۳۷۷.
۸۱. نتائج الافکار القدسیه فی بیان شرح الرساله القشیریة: زکریا بن محمد الانصاری، تحقیق عبد الوارث محمد علی، بیروت، دارالکتب العلمیه، ۱۴۲۸.
۸۲. نفحات الانس: نورالدین عبدالرحمان جامی، تصحيح محمود عابدی، تهران، اطلاعات، ج ۳، ۱۳۷۵.
۸۳. نهج الفصاحه: فراهم آورده ابوالقاسم پاینده، تهران، جاوید، ۲۵۳۶.
۸۴. وسائل الشیعه: محمد بن حسن حر عاملی، قم، موسسه آل البيت علیهم السلام لاحیاء التراث، ۱۴۰۹.

## سفینه شاعران قدیم (نیمه دوم نسخه ۶۵۱ سنا)

به کوشش: محمدرضا ضیاء\*

### مقدمه

در کتابخانه مجلس سنا (مجلس شورای اسلامی شماره ۲) نسخه‌ای از سفینه‌ای شعری به شماره ۶۵۱- سنا وجود دارد. جواد بشری درباره آن نوشته است که «این جنگ، که با توجه به خط و مرکب آن در قرن دوازدهم هجری کتابت شده، به احتمال قوی، از روی جنگ بسیار کهنه‌ای (شاید از قرن هشتم) استنساخ شده است؛ زیرا فقط از شاعران پیش از قرن هشتم شعر آورده و حاوی اشعاری نیز هست که در منابع دیگر دیده نشده‌اند. از این رو پیداست که نمی‌تواند گزینشی از بخش متقدمین یکی از تذکره‌های فارسی باشد»<sup>۱</sup>. متأسفانه، تاریخ نسخه محو شده است ولی تا جایی هم که ما بررسی کردیم، هیچ متنی مربوط به پس از قرن هفتم (تا آخر قرن هفتم) در آن وجود ندارد (غالب اشعار از قرن ششم و هفتم است). دلیل دیگر «انجامه / ترقیمه» نسخه است که به فارسی نوشته شده است و چنانکه می‌دانیم انجامه‌های فارسی مربوط به پیش از قرن هشتم است. عبارت «بفرخی و پیروزی» نیز قرینه دیگری بر این نظریه است.<sup>۲</sup> در این نسخه، اشعار شعرای ناشناخته فراوانی هست، شاعرانی چون: اسعد وراوجی، اصیل‌الدین بابی، بدرالدین خوجانی، جلال‌الدین اثیری، جلال‌الدین وزیر، حمزه هروری، حسام‌الدین صدرالاسلام بخارائی، سیف‌الدین بخاری، شرف‌اسدی، مخلص‌الدین بلخی، مؤید زرگر، مهذب اصفهانی....

---

\* کارشناس ارشد ادبیات فارسی، پژوهشگر متون کهن فارسی.

۱. «گناه بخت من است...»، صص ۶۱-۶۰. ۲. در این باره رک: نسخه‌شناخت، ص ۱۱۷.

نیز در موارد فراوان شعرهائی دارد که در دیوان‌های چاپی بعضی از صاحبان اشعار نیامده است. هرچند ممکن است که همه این انتساب‌ها صحیح نباشد، ولی در بسیاری موارد، تا یافت نشدن مدعی جدی، می‌توان اشعار مزبور را به نام شاعری که در سفینه سنا ثبت شده تلقی کرد. همچنین بسیاری ضبطهای اشعار شاعران مشهور و صاحب دیوان چاپ شده، برای تصحیح دوباره آن دیوان‌ها راه گشاست. با بررسی‌های دقیق‌تر و پس از قطعی شدن فرضیه تدوین سفینه سنا در قرن هفتم برای نگارنده، در ابتدا تمام نیمه دوم این سفینه بازنویسی شد. ولی بعداً برای پرهیز از کتاب‌سازی و نیز تسریع بخشیدن به نشر آن، تا جایی که امکان داشت از آوردن بخش‌هایی که قبلاً چاپ شده است - به غیر از رباعی‌ها که همه را آوردیم - پرهیز و در واقع، منتخبی از اشعار تازه‌یاب و برخی انتساب‌های تازه و جدی سفینه عرضه شد. برای بالا بردن فایده نشر و برای حفظ امانتداری در هنگام تصحیح، اشعار چاپ شده را نیز با دواوین چاپی مقابله کردم و فقط در مواردی که نسخه ما دارای ضبطهای بهتر بود، آن موارد را آوردم. در مواردی که در برتری یکی بر دیگری تردید داشتم، ضبط سفینه عرضه شد. اما در حالت سوم، یعنی اشتباه بودن ضبط سفینه، چنین به نظر آمد که به دست دادن این اشتباهات کاری بیهوده و گمراه کننده است. گاهی نیز ضبطهای متوسطی وجود داشت که در نسخه بدل‌های دیوان‌های چاپی موجود بود؛ از تکرار آن‌ها نیز به دلیل افزایش حجم پژوهش حاضر صرف نظر شد<sup>۱</sup>؛ زیرا مخاطبان این گونه متون عموماً تا حدی تخصص ادبی دارند و این دوباره کاری‌ها اتلاف وقت و سرمایه و انرژی است. در عین حال توجه داشته‌ام که این کار به گونه‌ای باشد که محققان را از رجوع به اصل نسخه بی‌نیاز کند. بدعتی نیز از نظر حروفچینی انجام داده‌ام که به نظرم کار بدی نیست؛ بنده ماه‌هاست که با این سفینه مأنوس بوده‌ام و برای همین در مواردی که به نظرم شعری برجستگی و زیبایی داشته، آن شعر را با حروف درشت (پُر) برجسته کرده‌ام تا در یک نگاه اجمالی آن اشعار بیشتر دیده شود. البته پیداست که در این انتخاب سلیقه شخصی دخیل بوده است. ولی به نظرم این کار بدعت خوبی است و باعث بیشتر دیده شدن شعرهای خوب می‌شود.

۱. اگر چنین نمی‌کردیم، نتیجه پژوهش حاضر، حدود دو برابر آنچه هست می‌شد.

## برخی ویژگی‌های نسخه

نسخه به خط نستعلیق حدود قرن دهم و یازدهم نوشته شده و دارای ترقیمه‌ای است که در پایان نسخه آمده است. اما متأسفانه تاریخ آن در یکی از «وصالی»‌های متعدّد دستنویس، پنهان/ نابود شده است. در آستر و بدرقه یادداشت خاصی نیامده است. نسخه دارای جدول‌بندی‌های ساده است که در کلّ آن یکسان است و فقط برگ اول تذهیب دارد. عنوان‌ها با مرکّب قرمز و متن با مرکّب سیاه نوشته شده است. نسخه از نظر ترتیب صفحات مرتب است (دارای «رکابه» است) و افتادگی خاصی ندارد، جز در یکی دو مورد که حدس می‌زدم افتادگی دارد و در متن تذکر داده‌ام. کاتب در مواردی، در نوشتن ترتیب کلمات اشتباه کرده که با نوشتن «خ» و «م» (به نشانه مقدّم و مؤخّر) تذکر داده است. متن ترتیب و تبویب خاصی (با عنوان و غیره) ندارد و فقط در بخش رباعی‌ها، گاهی صاحب عنوان‌هائی است. سفینه سنا با قصیده آغاز می‌شود و مقدار زیادی از ابتدای آن فقط قصیده است؛ و با بخش رباعی‌ها پایان می‌یابد. تأکید بسیاری در پیگیری سروده‌های کمتر مشهور و چاپ‌نشده داشته‌ام. درباره شاعران مذکور در منابع تذکره‌ای نیز کوشیده‌ام در مواردی که می‌توانسته‌ام، منابعی را که در چاپ دوم فرهنگ سخنوران درباره هر شاعر نیامده است به اختصار بیاورم.

حتّی‌الامکان کوشیده‌ام که در رسم‌الخط نسخه دخالت نکنم<sup>۱</sup>. البته گاهی نیز در مواردی که رسم‌الخط گمراه‌کننده می‌نمود و من هم می‌توانستم قاعده‌ای کلی به دست دهم آن را تغییر داده‌ام؛ در مواردی از این دست:

-تغییر «ء» پایانی بعد از الف به «ی».

-تغییر «باده»، «جامه» به «باده‌ای»، «جامه‌ای» (به جز یک مورد که در متن تذکر داده‌ام).

-تغییر کلماتی نظیر «آنچ» و «آنک» به «آنچه» و «آنکه» (کاتب این قبیل کلمات را گاهی برعکس نوشته بود؛ یعنی جایی که باید «آنچ» خوانده شود، «آنچه» نوشته بود و بالعکس).

-تغییر «آئینه» به «آینه» (عنداللزوم و با توجه به وزن شعر).

۱. به نظر می‌رسد که نکات ریز و آموزنده‌ای در رسم‌الخط نسخه‌های قدیمی هست که به خصوص وقتی مخاطب متخصص باشد، نیازی به روزآمد کردن این رسم‌الخطها نیست.

کاتب، سرکش «الف» را هم در اکثر موارد در متن شعرها نیاورده و من هم سعی کرده‌ام خیلی در این ترکیب دخالت نکنم، مگر مواردی که حدس می‌زدم برای متخصصان هم باعث بدخوانی شود. البته در کل، کاتب در بیشتر مواردی که معنی کلمه را نفهمیده، آن را صرفاً نقاشی کرده و گویا دست به جعل و تغییر نزده است.

\*\*\*

کاری که در پیش روی شماست، دقیقاً نیمه دوم سفینه سناست. معرفی و پیشنهاد تصحیح این سفینه از استاد دکت‌ر مهرداد چترائی بود، و ان شاء الله بناست که نیمه اول این نسخه را نیز که شامل سروده‌هایی در قالب قصیده و از شعری اغلب شناخته شده است - ایشان منتشر کنند. از ایشان که کریمانه پیشنهاد کار بر روی این نسخه را فرمودند و بخشی از کتاب‌های مورد نیاز را در اختیار بنده گذاشتند، ممنونم. نیز از استاد بزرگوارم جمشید مظاهری «که لطفش دائم است» بی نهایت ممنونم و یقین دارم که بزرگی و دانش او را تنها برخی از شاگردان و نزدیکان او دریافته‌اند.

پیداست که این کار، مانند بیشتر کارهای فرزندان آدم، ایراد و نقص و کمبود دارد. از منتقدانی که با لحن آرام این ایرادها را گوش زد کنند، ممنون خواهم شد؛

ما طاقت عتاب نداریم و عاجزیم با عفوگوی هرچه ازین گونه ماجراست<sup>۱</sup>

زمستان ۱۳۹۰

شهر خوب اصفهان

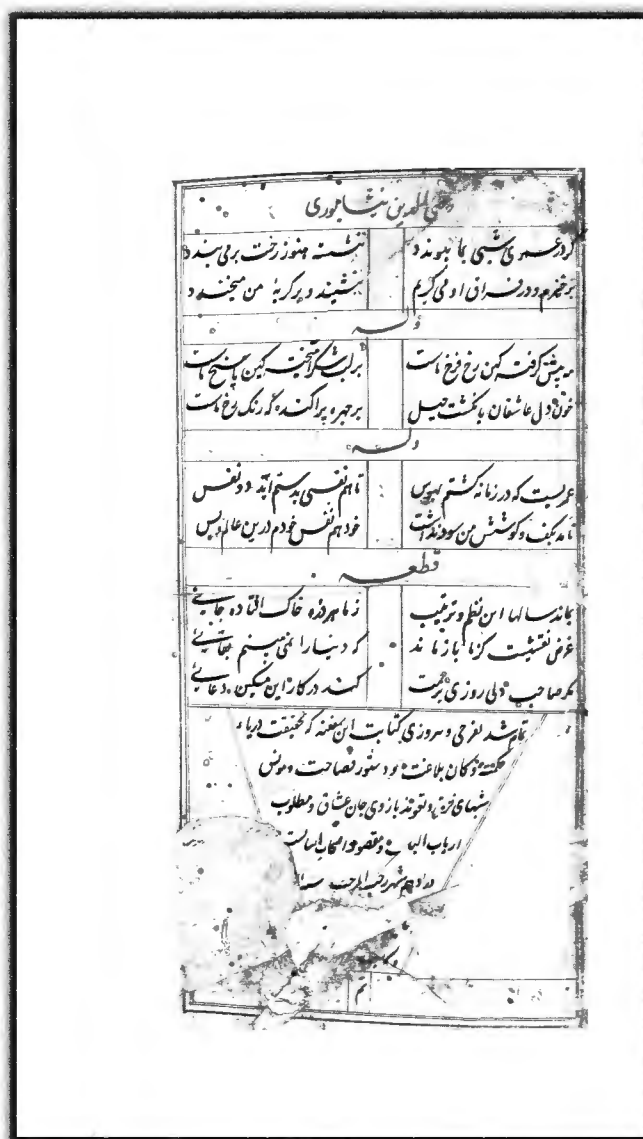


[سفینه شاعران قدیم]، نسخه خطی کتابخانه مجلس شماره ۲ (سنای سابق)، شماره ۶۵۱ سنا،

برگ ۱ پ (ص ۱) (دبیاچه-مربوط به این تصحیح نیست)

بچوئی سازند و بچار علوم از منور و منطوم دروی پروازند و سوار  
 خواهند و زواید لطافت که از افواه زبرکان و ستون دفاتر صد کنند بواسطه  
 کفایت در بندگی آینه و انواع قواید و قواعید در اندیشه می کنند و اندیشه  
 می کنند به نطفی رو که نکات را بنده نسبت به در پرورش میزند  
 در پرورش بنده این نیست عجب در همین نیست بکر باشد  
 هر چند از روی صورت عینه منت آمد که بحالت و همو عینه  
 بچوئی بقی بصل بطی توان رسید و گاه از منکره بطی میرسد  
 می توان نشسته آمد اما از راه معنی تحقیقت بکسیت که از زلال کسیت  
 و جوهر صادق ان فی نمونست و بگوهر دقایق علوم ربانی شریفین است  
 آنها که ز بحر بحر در افشاند بر خشک نکر سینه چون می رانند  
 از بس کسر و زلال معنی که در دست بجزست فلی عینه اش بخوانند  
 و لیس سینه صفت خازن ملک بهار حافظ غریب اخبار عبت  
 آلا جان یعقوب دلائل کشفیات دارالسرور غرکان فراقی روضه  
 راحات و حدیقه کسرات شاه نامه عشاق کار نامه مشتاق  
 رفیق شینق جلیس انیس یا بشار میونس غنوار منطی معلو از طرایف  
 نمانی مدنی مشون از جوهر معانی قرة العین دل عامقان نزه العوا دجان  
 صادقان نوزده عرقا نوزده طراف سینه بر خشک روان  
 دریایی از علوم درو بنان از لطافت انشا و انشا و جوهر صبر  
 و صبح ساری از طراوت الفاظ و معانی چون یاقوت ربانی و جوهر  
 معانی اگر بچوئی عین ان بیان ما و ان تم کسیر ده آید تا در پهلایان معنی  
 تقویر و تحریر نماید تا اید کرد اصول مصول دقایق این محتای برین پر





-ص ۲۴۰: من کلام الامام الفاضل نجيب الدين الجرباذقاني<sup>۲</sup>:

نهاد نرگس تو در کمان ابرو، تیر      فکند زلف تو در گردن صبا زنجیر...  
(بیت ۲۰)

-صص ۲۴۱-۲۴۲: وایضاً له<sup>۳</sup>:

خدایگان کریمان جمال دولت و دین      توئی که طینت پاکت ز دین و از دادست...  
(بیت ۲۲)

حقوق خدمت من گر ترا فراموشست      مکارم تو مرا لحظه لحظه در یاد است...  
پناه و ملجأ گیتی در سرای تو باد      درین کمین حوادث، که چرخ بگشاد است  
-ص ۲۴۲: وایضاً له<sup>۴</sup>:

سرور! موج ایادی تو و سیل سخات      گنبد برشده را گردش دولا بدهد...  
(بیت ۱۵)

کشته عمر من آنگاه که پژمرده شود      پس از آتش<sup>۵</sup> چه طراوت که بدو آب دهد؟

۱. این عدد شماره صفحه در نسخه اصلی است که از این پس، به ترتیب ذکر می شود.

۲. دیوان نجیب جرباذقانی، ص ۱۶۲. ۳. دیوان نجیب، ص ۲۶۱.

۴. دیوان نجیب، ص ۲۶۹. ردیف شعر در دیوان «دهند» است.

۵. دیوان: آتش!

-صص ۲۴۳-۲۴۵: وایضاً له<sup>۱</sup>:

چنان خواهد شد از خوشی جهان تا هفته دیگر<sup>۲</sup> که گوئی جنه الفردوس را بگشاد رضوان در...  
(۵۸ بیت)

چو پوشیده سه<sup>۳</sup> پیراهن که هر یک را بود پیدا بدست باغبانان از بنفشه دسته‌ها باشد چنان کز بازوی نازک بدنندگان گاز<sup>۶</sup> برگیری ز بهر دیدن گلزار، عبهر دیده بگشاید هوا هرشب گلاب آرد زند بر روی آذرگون هزاران صورت جانست در اوصاف او مدغم فلک، دریا نه بس باشد کجا رایش بود کشتی بروز بزم در مجلس که بودت<sup>۱۲</sup> هیچ کس همتا؟ ز تازیگان(?)<sup>۱۴</sup> نه پندارم که باشد در جهان کس را فلک، بازی‌گری طرفه است و دارد طرفه بازیها<sup>۱۵</sup>

بن دامن<sup>۴</sup> یکی احمر یکی اصفر یکی اخضر چو چین<sup>۵</sup> قرطه‌ای کان قرطه دارد رنگ نیلوفر شود چون نیل و از دندان اثر مانند بدو اندر سرشک ابر نوروزی رسد<sup>۷</sup> در دیده عبهر صبا هرشب عبیر آرد دمد<sup>۸</sup> در زلف سیسنبر<sup>۹</sup> هزاران عالم قدس<sup>۱۰</sup> است در اخلاق او مضمحل<sup>۱۱</sup> کشتی نه بس باشد کجا حلمش بود لنگر بروز رزم بر<sup>۱۳</sup> موکب که بودت هیچکس همبر؟ فزون زین قوت و قدرت، فزون زین حشمت و مفخر که داند تا ز<sup>۱۶</sup> بازیها چه<sup>۱۷</sup> خواهد کرد بازیگر

۱. این شعر، از نجیب جرفادقانی نیست؛ از معزی است و عبارت «وایضاً له» در اینجا غلط است و شعرهای بعدی نیز از معزی است. رک: دیوان معزی، ص ۲۲۹. نسخه ما در مورد معزی حاوی ضبطهای بسیار خوب است.
۲. دیوان: جهان خواهد شد از خوبی چنان.... به نظرم ضبط ما ترجیح دارد، زیرا «خوشی» با این تلفظ (خوشی) در متون شواهد متعدد دارد.
۳. دیوان: ز.
۴. دیوان: به تن جامه.
۵. دیوان: چینی.
۶. دیوان: گوشت.
۷. زیر «رسد» سه نقطه هست.
۸. دیوان: زند.
۹. دیوان: مشکین پر.
۱۰. دیوان: پیر.
۱۱. دیوان: زمین.
۱۲. دیوان: نبودت.
۱۳. دیوان: در.
۱۴. در خواندن این کلمه تردید دارم. حرف بعد از «ز» و نیز حرف پیش از «ک» نقطه ندارد؛ کلمه حدس استاد جمشید مظاهری است. در دیوان «تاریخ آن...» آمده است که بعید می‌دانم صحیح باشد.
۱۵. دیوان: بازیها بگرداند.
۱۶. دیوان: کرد.
۱۷. دیوان: که.

## سفینه شاعران قدیم ۳۰۷

دوگیتی آفرید ایزد یکی دنیا یکی عقبی  
ز بهر رحمت عقبی بطاعت تن همی رنجان  
گهی درباغها بخرام و با خوبان تماشا<sup>۳</sup> کن  
بلندی کز بلندی هست نامش بر سر جوزا  
همی بیند از اشکالش جمال از قصر نوشروان<sup>۵</sup>  
زبس تمثال رنگارنگ و بس تصویر گوناگون  
کشیدستند در<sup>۷</sup> سقفش تو گوئی جامه دیبا  
نکو عهد و نکو محضر مرا بسیار خواندستی  
شفیع من معین المک و شعرست اندرین مجلس  
همیشه تا که از دریا برآید لؤلؤ لالا  
-صص ۲۴۶-۲۴۸: و ایضاً له<sup>۱۰</sup>:

ترک من دارد شکفته گلستان بر مشتری  
غمزه غماز او بر من جهان بفروختست  
مشتری بر سرو و سرو اندر قباي ششتری  
از چه معنی شد دلم دیدار او را مشتری<sup>۱۱</sup>

۱. نسخه: اندر.

۲. در دیوان «...به رحمت وعده کرد آنجا به زحمت وعده کرد ایدر/ ز بهر زحمت دنیا به طاعت تن همی رنجان/ ز بهر لذت عقبی به عشرت جان همی پرور» آمده است که به نظم نه با ادامه شعر تناسب دارد، نه با طرز فکر شاعر؛ و متن ما مرجح است.  
۳. دیوان: خوبان را!

۴. بیت ۲۴ از سفینه ما. دیوان معزی ندارد.

۵. دیوان: پیدا ز اشکالش جمال قصر. در دیوان صنعت ترصیع بیت از بین رفته است.

۶. دیوان: زمین ارتنگ مانی شد، سرایت خانه آزر. ۷. دیوان: بر.

۸. دیوان: این دو. ۹. دیوان: کوکب و اختر.

۱۰. دیوان معزی، ص ۶۱۷.

۱۱. دیوان: وز دل و جان شد دلم تیمار او را مشتری. کسی که این تغیر را ایجاد کرده، معنی «جهان بر کسی فروختن» را نمی دانسته است، زیرا شاعر می گوید با وجود این همه جفا و سختگیری، چرا دل من باز مشتری دیدار اوست.

آن جهاننداری که گر تازد بهند وچین و روم  
ورپرسد دولت از عقل این سخن را راستی  
-صص ۲۴۸-۲۵۳: وله ایضاً<sup>۳</sup>:

گر یارمن ستمگر عیار نیستی  
شوریده نیستی زغم هجرکارمن  
اندر زمانه یار مرا یار<sup>۴</sup> نیستی... (۱۰۷ بیت)  
گر کار او ستیزه و بیکار<sup>۵</sup> نیستی<sup>۶</sup>

\*\*\*

گر عذر خواهد آن بت و گر نازکن<sup>۷</sup> شود  
گرماه<sup>۸</sup> من چو تیر کند دل بمهر من  
گر<sup>۹</sup> درسرای و حجره کنم بر رخسار نشاط  
وربگزد<sup>۱۱</sup> بصومعه زاهدان<sup>۱۲</sup> کوه  
عذرش بدل پذیرم و نازش بجان کشم  
درآسمان بقوت تیرش کمان کشم  
کی<sup>۱۰</sup> رخت سوی باغ و سوی بوستان کشم  
ابدال را زصومعه اندر میان کشم  
زیرا که بارعشق همی رایگان کشم  
ترسم که رایگان بشود<sup>۱۳</sup> دل ز دست من

\*\*\*

تا عشق دوست بر دل من گشت پادشا  
بر رخ بنام او همه شب زر همی زنم<sup>۱۴</sup>

۱. این بیت پس از بیت «شهریار عادل..» و پیش از «آورد زیر نگین..» آمده است.

۲. متن ما و دیوان، «سوگند آن» آورده اند. ولی به نظرم، «سوگندان» صحیح است.

۳. دیوان معزی، ص ۶۴۳، شعری در قالب ترکیب بند که طبق معمول، فقط ابیات مهمتر و پراختلاف تر ثبت شد.

۴. دیوان: بار.

۵. کاتب خیلی دقتی در نقطه گذاری و تفکیک ب/پ نداشته است. اینجا هم صراحتاً با «ب» است و البته

«بیکار» معرب بیکار و به همین معنی در لغت نامه آمده، به هر حال در اینجا به معنی بیکار است.

۶. دیوان، ندارد.

۷. دیوان: ور نازگر. به نظرم ترکیب این دو ضبط، یعنی «گر نازگر..» زیبا تر است.

۸. دیوان: گه.

۹. دیوان: یار.

۱۰. دیوان: بگذرم.

۱۱. دیوان: گه.

۱۲. دیوان: عابدان.

۱۳. دیوان: برود.

۱۴. بیت ۲ از سفینه ما. دیوان معزی ندارد.

### سفینه شاعران قدیم ۳۰۹

|                                                       |                                               |
|-------------------------------------------------------|-----------------------------------------------|
| معشوق من بتست و سرایش چو بتکده است <sup>۱</sup>       | من سال و ماه بتکده را در همی زنم <sup>۲</sup> |
| طوق کبوتر است خم زلف آن نگار                          | من همچو باز در طلبش پر همی زنم                |
| بر سیرت قلندر باشم <sup>۳</sup> زبهر آنک <sup>۴</sup> | مستم ز عشق و راه قلندر همی زنم                |
| نی نی که همچو چنگل بازست زلف او                       | من پر زبیم او چو کبوتر همی زنم <sup>۵</sup>   |
| لیکن مرا کسی نشناسد قلندری                            | چون پیش صدر دنیا ساغر همی زنم                 |

\*\*\*

|                                            |                                                           |
|--------------------------------------------|-----------------------------------------------------------|
| حورا مگر ز روضه رضوان گریختی               | بور <sup>۶</sup> مگر ز خانه خاقان گریختی                  |
| چشم سیاه تو چه خطا کرد در خطا <sup>۷</sup> | کز بیم آن خطا، ز خطا خان <sup>۸</sup> گریختی <sup>۹</sup> |
| ای چون مه دو هفته که از آفت خسوف           | نزدیک من ز گنبد گردان گریختی <sup>۱۰</sup>                |

\*\*\*

|                                             |                                               |
|---------------------------------------------|-----------------------------------------------|
| ای ماه بر بقم <sup>۱۱</sup> ز بنفشه رقم مکن | اشکم ز عشق خویش چو آب بقم مکن                 |
| ور بر دلم همی بنهی <sup>۱۲</sup> داغ تافته  | آهنگ تاب دادن زلف بخم مکن                     |
| تاب <sup>۱۳</sup> دلم متاب چو تاب سر دو زلف | برزن بهم <sup>۱۴</sup> دودیده و هر دو بهم مکن |

۱. دیوان: چو هست سرایش چو بتکده.

۲. در نسخه ما پس از این بیت، «وان ماه حلقه زلف...» آمده است که ترتیب بهتری است.

۳. دیوان: قلندریانم؛ و قطعاً بر ضبط ما مرجح است.

۴. دیوان: بیم. غلط است و احتمالاً از بیت بعد - که در دیوان پیش از این بیت آمده - در ذهن کاتب رسوب کرده است.

۵. این بیت باید پس از بیت «طوق کبوتر...» بیاید. در دیوان هم ترتیب درست نیست.

۶. دیوان: نورا. ۷. دیوان: ختا.

۸. دیوان: به ختاخان.

۹. در نسخه ما پس از این، بیت «زلف دراز تو...» آمده است که بهتر است.

۱۰. دیوان ندارد. در نسخه ما پیش از بیت پایانی در دیوان است.

۱۱. دیوان: رخم. ۱۲. دیوان: از هجر بر دلم ننهی.

۱۳. دیوان: داغ. ۱۴. دیوان: بر هم منه.

\*\*\*

کیش<sup>۱</sup> گشاد راه فنا بر مخالفان      هرکس که شد مخالفش آهنگ راه کرد  
تدبیر و رای او چو دل و دیده در خورست      آنرا که بر زمانه فلک پادشاه کرد<sup>۲</sup>

\*\*\*

پیغامبری<sup>۳</sup> اگر نشدی زود منقطع      اخلاق او علامت پیغمبرستی  
اورا زمانه مهتر و بهتر نخواندی<sup>۴</sup>      گر نه سزای مهتری و بهتریستی

\*\*\*

ور بر زمین و<sup>۵</sup> کاخ سرای<sup>۶</sup> تو بگذرند      با آسمان قیاس کنند آسمانه را  
پاینده<sup>۷</sup> از بقای<sup>۸</sup> تو شد خانه نظام      زیرا که قاعده است بقای تو خانه را  
درباغ نسل او همه فرخندگی ز تست      این شاخهای تازه سبز<sup>۹</sup> جوانه را  
می خواه و رزم<sup>۱۰</sup> ساز که رونق ز بزم تست      جام مغانه و نی<sup>۱۱</sup> و چنگ و چغانه را

\*\*\*

آنی که خلق بر تو همی<sup>۱۲</sup> آفرین کنند      نامت همی ز مرتبه<sup>۱۳</sup> نقش نگین کنند  
آنجا<sup>۱۴</sup> که جاه تست بود دون قدر تو      گر بارگاه تو فلک هفتمین<sup>۱۵</sup> کنند  
چون اختران بمجلس بزم تو بنگرد      دی مه ز بهر تو چه مه فوردین<sup>۱۶</sup> کنند

۱. دیوان: گیتی. ۲. دیوان، ندارد. پس از بیت «حزمش گه موافقت...».

۳. دیوان: پیغمبری.

۴. در دیوان، «نخواندی» آورده اند که به نظرم فتحه دوم غلط چاپی است و به فتحه اول نیازی نیست. و «نخواندی» با مکث بر «نون» دوم، ویژگی سبکی است.

۵. دیوان: به. ۶. دیوان: کاخ و سرای.

۷. دیوان: تابنده. ۸. دیوان: لقای.

۹. دیوان: سرو. ۱۰. دیوان: بزم؛ بر متن ترجیح دارد.

۱۱. دیوان: جام می مغانه. ۱۲. دیوان: همه.

۱۳. دیوان: ز مرتبه همه. ۱۴. دیوان: زانجا.

۱۵. دیوان: هشتمین. ۱۶. دیوان: فرودین.

زیرا که خدمت تو همی<sup>۱</sup> حور عین کنند  
زان قوم نیستی تو که نعمت دفین کنند  
ابیات شعر او همه سحر حلال گیر<sup>۳</sup>  
وز دهر بهر تو همه شادی و ناز باد  
حور غزل سرای و بت چنگ ساز<sup>۶</sup> باد  
از روزگار و خلق<sup>۸</sup>، دلت بی نیاز باد

ای خوش آن عیشی که با سیمین صنوبر داشتم...  
(بیت ۲۶)

من ز نادانی چنان گفتار باور داشتم<sup>۱۰</sup>  
تا سحر هر پنج بر بالین و بستر داشتم  
من<sup>۱۳</sup> بدو آهنگ ازین معنی مکابر داشتم  
چشم سوی سیم ساق<sup>۱۵</sup> ماه پیکر داشتم  
کردم انکار و چنان گفتار<sup>۱۷</sup> منکر داشتم  
ماه برگردون بد و من<sup>۱۹</sup> زیر معجر داشتم

نشکفت اگر چو خلد شود بزمگاه تو  
نعمت ترا سزد که بشادی همی<sup>۲</sup> خوری  
در مدح خویش شعر معزی بفال گیر  
از چرخ برخ<sup>۴</sup> تو همه تأیید و سعد باد<sup>۵</sup>  
از بهر رامش و طرب تو درین سرای  
تا خلق را برحمت خالق<sup>۷</sup> بود نیاز  
-صص ۲۵۴-۲۵۵: و ایضاً له<sup>۹</sup>:

دوش با سیمین صنوبر در نمان سر داشتم

گفت اگر با من بسازی با تو گردم سازگار  
نرگس و گلنار و ماه و سرو و نار سیمگون<sup>۱۱</sup>  
او مکابر وار دادی گاه بوسه گه کنار<sup>۱۲</sup>  
ماه پیکر سیم ساقم<sup>۱۴</sup> بود ساقی دوش و من  
گفت باشم<sup>۱۶</sup> تا گاه الله اکبر در برت  
ناگهان برجست و معجر بست<sup>۱۸</sup> ماه دلفریب

۱. دیوان: همه. ۲. دیوان: همه.

۳. دیوان: در مدحت تو کار رهی با جلال شد.../ سحر حلال شد.

۴. دیوان: قسم. ۵. دیوان: بود.

۶. دیوان: باز. ۷. دیوان: ایزد.

۸. دیوان: خلق روزگار. ۹. دیوان معزی، ص ۴۲۳.

۱۰. بیت ۶. دیوان ندارد. ۱۱. دیوان: سرو و ماه و یار سیمگون.

۱۲. دیوان: گاه مکابر وار بوسه گاه بوسه گاه بوس و گه کنار.

۱۳. دیوان: گه. ۱۴. دیوان: ساقی.

۱۵. دیوان: +و. ۱۶. دیوان: هستم.

۱۷. دیوان: کردار. ۱۸. دیوان: گرد.

۱۹. نسخه ما: ماه برگردون بود، من در

## ۳۱۲ متون ایرانی

- نامدم ایدر ز بهر زر جز از بهر ترا<sup>۱</sup>      گر نه<sup>۲</sup> آنجا شغل شاه دادگستر داشتم  
-ص ۲۵۵: سراج‌الدین قمری گوید<sup>۳</sup>:
- بیک دو کاسه می ناب سوز ما بنشان      که همچو دیگ ز طاس سپهر در جوشیم  
بنفشه‌وار به پیش تو حلقه در گوشیم      اگرچه از همه عالم چو سوسن آزادیم  
زدست دهر اگر زهر خورده‌ایم چه باک      ز جام بین که چه آب حیات می‌نوشیم  
برهنه کن سر ما را و کفش محکم زن      لباس تقوی اگر هیچ وقت درپوشیم  
-صص ۲۵۵-۲۵۸: من کلام ملک الشعرا قدوة الفضلا سراج‌الدین القمری<sup>۴</sup>:
- دو عالمی تو و خود را نکو نمیداری      ترا رسد بجهان سرکشی و جباری....  
(۶۲ بیت)
- هرآنچه خورد زمین گر به آب بازدهد      زخون<sup>۵</sup> عقیق شود چشمه‌های کھساری  
چه موجبست که محور چو خاک شد ثابت      ز چیست این که زمانه چو آب شد جاری  
ز قحطسال کرم، خشک ماند کشت امید      چه باشد ار به کرم، قطره‌ای فروباری<sup>۶</sup>  
-صص ۲۵۸-۲۶۰: وایضاً له<sup>۷</sup>:
- ای صحن باغ سینه از چهره تو گلشن      وای آب روی دیده از دیدن تو روشن...  
(۳۵ بیت)
- دل‌های زادمردان بهر دو دانه گندم      زین آسیای گردون، شد جوجو، ارزن ارزن  
از<sup>۹</sup> زور و زر چه نازی، چون دیده‌ای کجا شد      هم گنجهای قارون، هم زورهای قارن  
هم کلک<sup>۱۰</sup> در بنانش، هم تیغ بر میانش      زبنده چون کمانست بر بازوی تهمتن

۱. دیوان: اندر آنجا داشتم من زر ز بهر روی تو  
۲. دیوان: گرچه  
۳. در دیوان سراج‌الدین قمری نیست  
۴. دیوان سراج‌الدین قمری، ص ۳۰۲.  
۵. دیوان: خوی  
۶. دیوان: زمان همچو  
۷. این بیت که به نظرم شاه‌بیت این قصیده است، در سفینه سنا به شکلی اشتباه آمده که صورت صحیحش را از دیوان آوردیم.  
۸. دیوان سراج‌الدین قمری، ص ۲۵۳  
۹. دیوان: بر  
۱۰. دیوان: ملک. متن ترجیح دارد.

|                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                             |                                                                                                                                                                                                                                                                                                    |
|-------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|
| هر روز عید بادت، هر عید نو بهاری<br>-صص ۲۶۰-۲۶۲: وله ایضاً <sup>۲</sup> :                                                                                                                                                                                                                                                                                   | رنج ولیت <sup>۱</sup> شادی، سور عدوت شیون                                                                                                                                                                                                                                                          |
| چون روی روز شد چو بتم عنبرین عذار                                                                                                                                                                                                                                                                                                                           | آمد مَهم چو صبح ز دیده ستاره بار...<br>(۵۵ بیت)                                                                                                                                                                                                                                                    |
| یکبار جانم از تو نیاسود لیک هست<br>درّی تو وز سرشک <sup>۴</sup> چو دریا کنار من<br>اسبی <sup>۵</sup> کدام اسب؟ خری، خرچه؟ سگ، چه سگ؟<br>در راه آنچه دیده‌ام از روزگار دون<br>منت خدای را که بسعی جمیل تو<br>هریک ز فربهی بصفّت خرس گشته‌اند<br>سلاخ‌وار پوست ز مردم بکنده‌اند<br>در کار خیر گرمی از ایشان ندیده‌ام<br>-صص ۲۶۲-۲۶۵: وایضاً له <sup>۷</sup> : | برجان من نهاده ز عشقت هزار بار <sup>۳</sup><br>هرگز مباد کز تو به بینم تهی کنار<br>سگ را براو شرف بود از روی افتخار<br>بادا نصیب دشمن دستور روزگار <sup>۶</sup><br>جستم ز دست ناخلفی چند نابکار<br>وز ظلم‌هایشان بره عافیت نزار<br>گازر صفت بجامه نکردند اقتصار<br>آتش نجسته است برون هرگز از خیار |
| ای خدام سنبیل تو عنبر<br>بوی خط عنبرینت از رشک<br>-صص ۲۶۷-۲۶۵: وایضاً له <sup>۹</sup> :                                                                                                                                                                                                                                                                     | شادی لب تو خورده شکر... (۴۷ بیت)<br>آتش زده در نهاده <sup>۸</sup> مـجمـر                                                                                                                                                                                                                           |
| صبح قدح طلوع کرد از افق طرب نگر                                                                                                                                                                                                                                                                                                                             | بادۀ آفتاب‌وش مانده میان صبح در                                                                                                                                                                                                                                                                    |

۱. دیوان: تو باد. متن مرجح است.
۲. دیوان: این بیت را ندارد. تکرار قافیه نشان می‌دهد که احتمالاً شاعر با این قافیه هر دو مضمون را سروده است.
۳. دیوان: ز رشک. متن ترجیح دارد
۴. دیوان: اسبم. دوتا از نسخه بدل‌های دیوان هم، مطابق ضبط ماست و به نظرم بر متن دیوان مرجح است
۵. دیوان، ص ۱۷۴: «شهریار»
۶. دیوان: ص ۱۸۹
۷. دیوان: دهان. دو نسخه بدل در دیوان نیز مطابق این ضبط است و به نظرم ترجیح دارد
۸. در دیوان سراج نیامده است
- ۹.

روز نوست و می کهن، شب ز قدح بروز کن  
 حوت رود بچشمها، چشمه بحوت شد چرا  
 گردم خرمی زنی، وقت صبح پُرکنی  
 از بد چرخ کینه کش بی خبری خوشست خوش  
 هرکه غم جهان خورد بیهده رنج می برد  
 جام فلک شتاب بین انجمش آفتاب بین  
 جام چو آب خشک و می آتش تر درون وی  
 هندوی ناب درخورش از همه باد در سرش  
 بریط زهره مرتبه یافته زخم راتبه  
 هر نفسیش رگ زده ناله ز رگ برآمده  
 چنگ نگر هلال سان، ده مه نو برو دوان  
 هست کمان سیم پی اصل طرب چو تیر می  
 دف چو مه چهارده، مه که شنید هیچ گه  
 منقل پر ز مشعله گشته بمرغ حامله  
 شد عنب سیاه رو همچو غناب سرخ رو  
 باده و ظرف ازین نمط چشم خروس دان و بط  
 با تف باده ژاژ دان آتش ژاژخا دهان  
 روی ترنج زردفام از چه زعلت جذام  
 ای دل و جان چه جان و دل، کزدل و جان عزیزتر  
 مه خجل از جمال تو وز خط چون هلال تو  
 ای ز دلم دهانت کم وز تن من میانست کم  
 کوی غم تو منزل قابل مهر تو گلم

از غم دل مگو سخن غم چه خوری شراب خور  
 چشمه بر آتش از قضا حوت فسرده در شمر  
 دست ز کاس یک منی گوش ز قول کاسه گر  
 پاک بود ستاره وش سینه مرد بی خبر  
 مرد شراب کم خورد عشوه چرخ عشوه گر  
 مشرقش از حباب بین، مغربش از دهان نگر  
 خرم غم بباد بی<sup>۱</sup> ده مگذار خشک و تر  
 ده ختنی نواگرش بسته چو نیشکر کمر  
 کرده گلوی خود خبه پنجه ماه زهره گر  
 خون قدح روان شده چون زده زخم نیست  
 چنگ زن از پیش چنان، کز پس ماه نو قمر  
 ده عدد است تیر وی بیست و چهار زه ز زر  
 حامل هفده هجده مه چنبر چرخ شد مگر  
 میخ درو چو قابله کاردش از شکم بدر  
 کرده روان بچارسو دانه نار از شرر  
 برف و بنفشه روی و خط نرگس و نار چشم و سر  
 پیش می چو ارغوان سیب همه زنج شمر  
 ابر فتاده در زکام از گل رویت ای پسر  
 وای مه و خور چه ماه و خور، کز مه و خور ریوده خور  
 بی خبرم ز حال تو ای مه رفته در سفر  
 کی شود از زیانت کم، گر دهی از خودت خبر  
 بار تو می کشد دلم اینت دلی همه جگر

۱. (?). کذا. احتمالاً: به باده ای

جعد تو سر بسر گره، موی تو جمله تن زره  
ای دهنت شکرستان ذوق مرا ازان لبان  
بوک ز بارگاه تو، خاک شوم براه تو  
با تو په ار بسر برم، عمرچو نیک بنگرم  
پیش تو مه بهندوی، منطقه بندد ار توئی  
افسر ملک تاج دین، تاج سران نازنین  
نام وی آمد اخترش سعد برین مسخرش  
نعل سمندش از علا یاره ساغر قضا  
نافی کفر جاهدان خلد دل موحدان  
تیر وی از کمان او ایلچیدشمنان او  
ای شده از کفایت فتح بزیر رایست  
در شب گردتوز تو(؟) تیغ و غا فروز تو  
روز<sup>۲</sup> و غا چو ناگهان تیغ برآری از میان  
صاحب سیفی و قلم عادل و شجاع هم  
کی بود ای همه وفا، در ره مهتری روا  
پرده چرخ هفت تو، دارم از هزارسو  
درد دلم معاینه خیزد ازین نه آینه  
همچو منی بود بگو، بنده نیک خواه تو  
مبدع نظم معجزم، مخترع ممیزم  
تا که بجان بود ملک، زیر و زبر بود فلک  
باد ز عدلهای تو، کعبه امن جای تو  
روز نوت خجسته باد، از تو عدو شکسته باد

داده جمال تو فره، برده ندب زماه و خور  
گشت یقین که خوش توان کرد ز پسته ها شکر  
هست یقین که جاه تو، کم نشود ازین قدر  
این نشود کم از سرم کز تو نمی شود بسر<sup>۱</sup>  
ترکی دان به ار بوی هندوی صدر دادگر  
مهر زجود او زرین مه ز سخاش تاج ور  
سایه فکند بر سرش اختر مشتری نظر  
خاک درش ز کیمیا سرمه دیده قدر  
غازی و رانده ملحدان صولت او سوی سفر  
تیغ قوی زبان او لهجه نصرت و ظفر  
در کنف حمایت روبه ماده شیر نر  
ناوک سینه دوز تو بردل خصم پرده در  
از زره تو آسمان همچو شب افکند سپر  
چون تو بمردی و کرم، ناورد آسمان دگر  
قمری پر شکسته را لطف تو در نهاده پر  
آینه فعل رو برو برده مثال دربدر  
خود بکند هر آینه دود سحرگهم اثر  
خود چو منی کجا و کو اهل بصر توی نگر  
چرخ ندیده هرگز، مثل بدانش و هنر  
خصم تو باد یک به یک زیر و زبر چو پای و سر  
خیر عمل ثنای تو قصر تو قبله بشر  
از بد چرخ رسته باد، آنکه درت بود مقر

—صص ۲۶۷-۲۶۸: وایضاً له<sup>۱</sup>:

|                             |                                     |
|-----------------------------|-------------------------------------|
| وز چهره تو قمر توان کرد     | از پسته تو شکر توان کرد             |
| خون شد که ازو جگر توان کرد  | دل در کف محنتت بحدی                 |
| از راز رخت سحر توان کرد     | گر گیسوی تو شب درازست               |
| گر خورد ز قرص مه توان کرد!  | از وصل رخ تو بر توان خورد،          |
| باری ما را بدر توان کرد     | بر درگه تو چو نیستم بار             |
| کورا ز دلم کمر توان کرد     | باریک شد آن چنان میانت              |
| بر همچو منی اگر توان کرد    | از بهر خدای رحمتی کن                |
| اندیشه بکن مگر توان کرد     | گفتی نتوان مگوی زینهار              |
| خود کمتر ازین قدر توان کرد  | ورنه بد من مگوی باری                |
| از دور درو نظر توان کرد     | بر ماهم اگر نمیرسد دست              |
| واین کار بزر چو زر توان کرد | زر نیست مرا گناهم اینست             |
| پالوده خود از شکر توان کرد  | پالوده شد از لب تو خونم             |
| در کوی تو کم گذر توان کرد   | از زحمت جان پر نیازان               |
| پیش شه دادگر توان کرد       | آنمی که حکایت جمالت                 |
| برتر فلکی دگر توان کرد      | والا ملکی که از علوش                |
| کز گفته او گهر توان کرد     | عزالدین شهرآووشن آن بحر             |
| شمشیر ورا سپر توان کرد      | پیش رخ دین ز تیر بدعت               |
| اسم علم ظفر توان کرد        | شمشیر ورا که هست مشهور              |
| چون سایه بفرق سر توان کرد   | ای تاج سران که خدمت تو              |
| درآینده هنر توان کرد        | با <sup>۲</sup> پرتو نور تو نظر گیر |
| در پنجه شیر نر توان کرد     | باعدل تو خوابگاه آهو                |

۱. در دیوان سراج الدین قمری نیست.

۲. در متن: بی

|                           |                            |
|---------------------------|----------------------------|
| در دیده طغرل از پی کبک    | با سهم تو آبخور توان کرد   |
| هرخون که زلعل، که بیندوخت | آنرا ز کفت بدر توان کرد    |
| باکی نبود ز تیر باران     | زان درع که بر شمر توان کرد |
| در دست کلام علت آمیز      | کلک تو عصا اثر توان کرد    |
| از رنج رسیده‌ای بر راحت   | کسب خطر از خطر توان کرد    |
| از حال خود ار بود اجازت   | احسان ترا خبر توان کرد     |
| بد کرد جهان و زو بشکرم    | زیراک ز بد بتر توان کرد    |
| شوقی که بحضرت تو دارم     | در سینه ازو سقر توان کرد   |
| قمری ترا ز خاک پایت       | چون هدهد تاجور توان کرد    |
| از خنده لب مباد خالی      | تادیده ز گریه تر توان کرد  |
| کمتر ز قضا مباد حکمت      | تا کم ز قضا قدر توان کرد   |

-صص ۲۶۹-۲۷۰: من کلام ملک الشعرا اوحدالدین کرمانی<sup>۱</sup>:

۱. در این سفینه، از شعرائی که می‌شناسیم، هیچ یک پس از قرن هفتم نیست. از طرفی تا جایی که می‌دانم شعرهای مانده از اوحدالدین کرمانی در قالب رباعی است و این شعر با سبک او (چه زبانی و چه فکری) سازگار نیست. شعری که در ادامه آمده است، در تذکرة الشعرا (ص ۸۰۰) به نام یوسف امیری، (شاعر قرن نهم، «امیری هروی» در فرهنگ سخنوران) و نیز در عرفات العاشقین (ص ۴۹۶) به نام همو آمده است (ترتیب ابیات و نوع ضبط‌ها و نیز اطلاعات درباره شاعر، نشان می‌دهد که منبع عرفات، تذکرة الشعرا بوده). چیزی که می‌ماند این معماست که شعر قرن نهم چگونه به این منظومه راه پیدا کرده است؟ به نظرم در انتساب این شعر به یوسف امیری باید تردید کرد، زیرا در همان کتاب عرفات العاشقین (ص ۳۴۹۴) این شعر به اوحدالدین گرگانی منسوب است که اوحدی او را در عرفه «متقدمین» آورده است (مصححان به این مسئله اشاره نکرده‌اند). تصحیف اوحدالدین گرگانی (که کمتر شناخته شده است) به اوحدالدین کرمانی، چیز عجیبی نیست. در این میان دو احتمال را می‌توان مطرح کرد؛ یا این که یوسف امیری شعر اوحدی گرگانی را به خود بسته است. یا این که نویسنده تذکرة الشعرا که اولین ناقل این شعر است، در این مورد بی‌دقتی کرده است و تذکره نویسان بعدی نیز ناقل این سهو بوده‌اند. ریاض الشعراء والہ داغستانی نیز چند بیت از این شعر را در ذیل «اوحدالدین گرگانی» (ص ۱۸۲۵) و هدایت در ذیل اوحدالدین گرگانی (ص ۱۷۱۸) آورده

بتی که رونق مه برد روی رخشانش      زیسته تنگ شکر ریخت لعل خندانش....  
(بیت ۳۵)

شکست رونق یاقوت و آب لولو برد      رواج رسته<sup>۱</sup> بازار در و مرجانش  
صبا بطبله عطار ازان جهت ماند      که مایه دارد ازان زلف عنبر افشانش  
زهی کمان دو ابرو که تیر ترکش اوست      هزار ناوک مشکین ز نوک مؤگانش<sup>۲</sup>  
ز دست نرگس مست<sup>۳</sup> اگر دلی بجهد      کند بسلسله زلف بند و زندانش  
دلم مشوش و حالم چنین بشویده‌ست      زچین آن<sup>۴</sup> شکن طره پریشانش  
ز دست او بجهان داستان شدم گوئی<sup>۵</sup>      چگونه باز رهم من ز مکر و دستانش  
دلم بدرد گرفتار گشت در غم او      مگر کند شه عالم بلطف درمانش  
خدایگان ملوک جهان مظفر دین<sup>۶</sup>      که بر ملوک جهان نافذست فرمانش

➔ است. نکته دیگری که احتمال انتقال یوسف امیری را زیاد می کند این بیت است؛

سپهر مهر و عطا، بایسنقر، آن که ز طبع      کشید غاشیه بر دوش، مهر و کیوانش  
(تذکره الشعرا نوشته که این شعر را در مدح بایسنقر بهادر گفته است) در حالی که این بیت در نسخه ما به این صورت است؛

دوند پیش رکابش ستارگان فلک      کشند غاشیه بر دوش مهر و کیوانش  
و البته موارد دیگر در تفاوت ضبط در تذکره الشعرا و عرفات در بخش یوسف امیری (ص ۴۹۷) هست که همگی نسبت به ضبط ما و ضبط عرفات در بخش اوحا الدین گرگانی (ص ۳۴۹۴) دچار تازه نویسی و تحریفات مشابه است. به هر حال من نمی دانم که در این مسئله دولت شاه سمرقندی و یوسف امیری هم پیمان بوده اند یا یوسف امیری به تنهایی مرتکب این عمل شده است؟!

۱. عرفات ۴۹۶ و تذکره الشعرا: تیزی

۲. هیج یک از پنج منبع این بیت را ندارد

۳. تذکره و عرفات ص ۴۹۶: مستش

۴. تذکره و عرفات ۴۹۷: ز چیست از

۵. تذکره: شوم گر نی

۶. تذکره و عرفات ۴۹۷: خدایگان سلاطین، مظفر دل و دین. پیداست شاعر خواسته از صراحت لقب «مظفر دین» بکاهد و با تغییر آن به «مظفر دل و دین» به آن حالتی مجازی و استعاره بدهد. «مظفر دل» به نظر ترکیب غریبی است که درست به نظر نمی رسد. متن در عرفات ص ۴۳۹۴ (بخش اوحا الدین گرگانی) و مجمع الفصحا هم مطابق متن ماست.

دو آیت‌اند ز اقبال هر دو در شانش  
 که کرد سرمه چشم از غبار یکرانش<sup>۱</sup>  
 کشند غاشیه بر دوش مهر و کیوانش  
 ز رشک رفعت آن بارگاه و ایوانش  
 به چشم و دل نتوان دید قعر و پایانش<sup>۲</sup>  
 زمانه می‌پزد از قرص مهر و مه نانش  
 هزار بنده چو فغفور و خان و خاقانش<sup>۳</sup>  
 زمانه گوی سزد و از مجرّه چو گانش  
 قراضه‌های کواکب کمینه احسانش  
 شود بخنجر مریخ، ثور قربانش<sup>۴</sup>  
 هوای مولد دریا و مسکن کانش  
 رشاشه کرم قطره‌های بارانش<sup>۵</sup>  
 که عرض کرد بصدگونه صوت و الحانش<sup>۶</sup>  
 که جز ثنای تو باشد طراز دیوانش  
 گهی ز ماه سحاح<sup>۷</sup> که ز مهر عنوانش

شهی که ملک‌ستانی و مملکت‌بخشی  
 سپهر ازرق ازان تیزچشم چون زرقاست  
 دوند پیش رکابش ستارگان فلک  
 بسا که<sup>۸</sup> زیر و زبر گشت هفت طاق سپهر  
 محیط همت او را که قلزم کرمست  
 در<sup>۹</sup> آسپای سپهر<sup>۱۰</sup> و تنور گرم محیط<sup>۱۱</sup>  
 میان صف جنیت‌کشان موکب اوست  
 چو هست عرصه میدان او بسیط<sup>۱۲</sup> فلک  
 ازان ایادی وافر که با سپهر او کرد  
 به عیدگاه فلک بر هزار بار و بسر  
 ز شوق کف تو گوهر ز یاد باز گذاشت<sup>۱۳</sup>  
 کفّت به ابر گهربار نیک می‌ماند  
 جهان‌پناها شعر رهیت ازین نمط است<sup>۱۴</sup>  
 کسی که کسوت شعرش چنین بود شاید<sup>۱۵</sup>  
 همیشه تا که بطومار آسمان بر هست<sup>۱۶</sup>

- |                                                                                                                                      |                                               |
|--------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|-----------------------------------------------|
| ۱. هیچ یک از پنج منبع این دو بیت را ندارد                                                                                            | ۲. عرفات ۴۹۷: شهی که                          |
| ۳. هیچ یک از پنج منبع این بیت را ندارد                                                                                               | ۴. تذکره: ز عرفات ۴۹۷: به                     |
| ۵. تذکره و عرفات ۴۹۷: فلک                                                                                                            | ۶. تذکره و عرفات ۴۹۷ و ۳۴۹۴: در تنور گرم اثیر |
| ۷. تذکره و عرفات ۴۹۷: افراسیاب و خاقانش                                                                                              | ۸. عرفات: ۳۴۹۴: خورشید آن محیط                |
| ۹. هیچ یک از پنج منبع این دو بیت را ندارد                                                                                            | ۱۰. تذکره و عرفات ۴۹۷: همی نیارد یاد          |
| ۱۱. هیچ یک از پنج منبع این بیت را ندارد                                                                                              | ۱۲. تذکره و عرفات ۴۹۸: در مدح تو مرا شعری ست  |
| ۱۳. تذکره و عرفات ۴۹۸: که صدره از ره تحسین ستوده حسانش                                                                               |                                               |
| ۱۴. تذکره و عرفات: خوش نیست                                                                                                          | ۱۵. تذکره و عرفات ۴۹۸: باشد                   |
| ۱۶. تذکره و عرفات: سچل. پیداست که معنی «سحاح» در دوره یوسف امیری، غریب بوده و به نوعی آن را مانند موارد فراوان دیگر، روزآمد کرده است |                                               |

مباد یک نفس این ملک و پادشهی را<sup>۱</sup> مدام تا بقیامت<sup>۲</sup> زوال و نقصانش  
- صص ۲۷۰-۲۷۲: من کلام ملک الشعرا فریدالدین کاتب<sup>۳</sup>:

در مجلس دوشینه شب تا روز بد شب یار من<sup>۴</sup> از شهد زاده شاهی انجم نما در انجمن  
از نار نور اندوخته چون مه ز مهر افروخته فرهادوش دل سوخته دور از لب شیرین چو من<sup>۵</sup>  
همچون سمندر نارخور<sup>۶</sup> پروانه را سوزنده پر زنبور زادش زان مگر شد نوش بخش و نیش زن  
برجسم جان کرده فدا جانش ز تن خورده غذا دارد زبان الکن ولی دارد مکان لیکن لگن<sup>۷</sup>  
هر نقش کان ریست و شک عقلش کند از دهر حک علمش در اسرار فلک هرج ان یقین باشد نه ظن<sup>۸</sup>  
شادیست این بزم نه غم و ز قول چنگی این نغم یا من تملک<sup>۹</sup> ملک جم یا صاحب الخلق الحسن

۱. تذکره و عرفات ۴۹۸: مباد ملک ترا تا به دامن محشر

۲. تذکره و عرفات ۴۹۸: ز انقلاب حوادث

۳. دیوان فرید اصفهانی، ص ۱۵۴. این قصیده همان گونه که در دیوان ذکر شده، در وصف شمع است و بسیاری از ضبطهای سفینه از دیوان بهتر است. البته این شعر از فرید اصفهانی (اسفراینی) است، نه فرید کاتب. خلط اشعار این دو نفر باز هم سابقه دارد، رک: لباب الالباب، ص ۹۶۲ به بعد. در برگ ۲۲۲ سفینه ۵۳۴ مجلس (سفینه سعد الهی) این شعر به نام «فریدالدین فارسی» آمده؛ در مجموعه اخیر باز هم شعرهای او را به نام «فریدالدین فارسی» آورده است (رک: برگهای ۲۲۳، ۲۳۰ و ۲۳۵). بنده احتمال می دهم اساساً «فرید فارسی» که در فرهنگ سخنوران هم جداگانه معرفی شده، همین فریداحول / اصفهانی / اسفراینی باشد، به خصوص که وی مدتی نیز نزد اتابکان فارس بوده است. دلیل دیگر این که در تمامی تذکره هائی که دیدم و همه نسبتاً جدید است (ریاض الشعرا، ص ۱۵۹۹، عرفات، ص ۳۱۰۹، هفت اقلیم، ص ۲۱۵) فقط همین سه بیت (دوستان را بنده گردان از وفا / ورنه باری از جفا دشمن مکن...) به تکرار آمده (جالب توجه اینک، در دیوان فریداحول این قطعه نیست ولی در ص ۳۲۰ دیوان حسن غزنوی آمده و احتمالاً از هموست) و هیچ اطلاع خاصی جز اینکه از شعرای عهد اتابک زنگی است، به دست نداده اند؛ والله اعلم.

۴. دیوان: تا روز شد، بُد یار من، ضبط دیوان مرجع است

۵. دیوان: از نور نار اندوخته، وز نار نور افروخته ۶. دیوان: نورخور

۷. دیوان: برجسم جان کرده فدا، جسمش زجان خورده غذا / دارد زبان الکن ولی، دارد مکان اندر لگن.

۸. دیوان: کان را هست شک، عقلش کند از ذهن حک /... یقین باشد

۹. دیوان: بملک

-صص ۲۷۲-۲۷۴: من کلام ملک الفضلا حسام الدین النسفی رحمه الله<sup>۱</sup>:

هرگز نگار طره بهنجار نشکند      تا بار عشق پشت خرد زار نشکند....  
(بیت ۳۳)

پروین فشان نگرده مهر جهان فروز      تا نوش خنده مهر لب یار نشکند<sup>۲</sup>  
در خون<sup>۳</sup> ناردان ویم گرچه آب او      هیچم حرارات دل تبیدار نشکند  
برگل، کلاله مشکن تا صدهزار دل      زان زلف مشکبار بیکبار نشکند<sup>۴</sup>  
یا قوت آبدار تو جانست و آرزو<sup>۵</sup>      جز خاک پای شاه جهاندار نشکند  
شاه درست عزم که بی رزم او ملوک      جز وی بعزم<sup>۶</sup> کس صف پیکار نشکند  
آزار جان ظالم و فتان که عدل او      عهد امان هیچ کم آزار نشکند<sup>۷</sup>  
با رای شاه گونه روی آفتاب را<sup>۸</sup>      از شرم روز نیست که صدمبار نشکند  
با عفو او که نیم دلیری<sup>۹</sup> چرخ ازوست      هرگز دل امید گنه کار نشکند  
ای آنکه یک اساق<sup>۱۰</sup> تو اندر میان حرب<sup>۱۰</sup>      از صدمسوار<sup>۱۱</sup> گونه رخسار نشکند  
گرمشک خواند خاک درت را فلک، مرنج      نرغ گهر بطعن خریدار نشکند  
لطف تو جبر هردو<sup>۱۲</sup> جهانست و قدر تو      جز گردن معاند<sup>۱۳</sup> و جبار نشکند  
قهر تو تا نه بندد دست شکسته بند      پای مراد خصم نگونسار نشکند<sup>۱۴</sup>

۱. این قصیده معروفترین شعر اوست و در لباب الالباب، ص ۲۰۰ آمده است

۲. لباب: چشم جهان فروز

۳. لباب: دلخون. در خون چیزی بودن؛ در خون گلم که چهر بنمود امسال. (رک: دیوان کمال اسماعیل، ص ۸۸۳)

هرچند «دلخون» هم اینجا معنی می دهد      ۴. لباب این بیت را ندارد

۵. لباب: ... لعلی ست کارزوش      ۶. لباب: حزم

۷. لباب این بیت را ندارد      ۸. لباب: باروی گونه رخ او..

۹. لباب: بیم دلیری      ۱۰. لباب: یک وشاق تورا در مقام حرب

۱۱. سپاه: سپاه      ۱۲. لباب: کین

۱۳. لباب: معادی      ۱۴. لباب این بیت را ندارد

جز با جواز<sup>۱</sup> تیغ تو مر زلف آب را  
تا حسرت عدوت بود پیش قهر تو  
خوش خواب فتنه هرگز با پاسبان تست<sup>۳</sup>  
تاهست چرخ قاعده دین و مملکت  
تاحشر کس بدین سان بر روی مدح<sup>۵</sup> تو  
-صص ۲۷۴-۲۷۶: من کلام صاحب العالم العادل بهاء الدین المرغینانی:<sup>۶</sup>

ای زلف تابدار تو پیچیده بر قمر  
وای لعل آبدار تو خندیده بر شکر...  
(۵۲ بیت)  
قدت بر راستی بسهی سرو، بذله گوی  
ای بس کسا که بی خور و خوابند سال و ماه  
گفتم نهان بماند راز غمت ز خلق  
از حد گذشت ناز تو، گردن کشی و کبر  
صاحب قران عالم عادل حبش عمید  
مهر سپهر ملک که شاهان تاج دار  
دریادلست و ابرکف ایزد ازان نهاد  
ای سروری که باز ز سر عالم خراب  
خورشید پیش رای منیر تو بی ضیا  
خدت بر ارغوان طری گشته طعنه گر  
زان چشم نیم خواب و رخ همچو ماه و خور  
خود این حکایتست بهر کوی و خانه در  
از سر برون کن ار سر من هستت ای پسر  
دارای هفت کشور و فرمان ده بشر  
بنند پیش تختش جوزا صفت کمر<sup>۷</sup>  
اندر کف کفایت او جمله بحر و بر<sup>۸</sup>  
از فر و زیب دولت تو یافت زیب و فر<sup>۹</sup>  
کیوان<sup>۱۰</sup> بتزد قدر خطیر تو بی خطر

۱. لباب: زبان

۳. لباب: تا پاسدار اوست

۵. لباب: عدل

۶. «بهای اوشی» در فرهنگ سخنوران؛ نیز عرفات العاشقین، ص ۷۳۴؛ تاریخ جهانگشا، ج ۱، ص ۲۳۱-۲۲۹

۷. عرفات این ۳ بیت را ندارد

۸. عرفات: ... از بهر آن نهاد... دخل بحر و بر

۹. عرفات این بیت را ندارد

۱۰. عرفات: گردون

۲. لباب این بیت را ندارد

۴. لباب این بیت را ندارد

با دشمنان خلاف تو سوزنده چون سقر<sup>۱</sup>  
جز خنجر توقطره آبیش بر جگر  
گو دشمن تو باش دل آزار و کینه‌ور  
واین مر ترا بمقصد عیسی دهد مقر  
وازد دست زود می‌برد ایام آرو بر  
کسری و کیقباد و فریدون و زال زر<sup>۳</sup>  
در دست<sup>۴</sup> روزگار سرآسیم و دربدر  
نی جای<sup>۶</sup> آنکه جز در تو باشدم مقر  
گاهی چو خاک خوار و لگدکوب و پی‌سپر<sup>۷</sup>  
وامروز جهل هست یکی اصل<sup>۸</sup> معتبر  
و ایام جز خسیس نمی‌پرورد دگر<sup>۹</sup>  
بستان عیش گشته چراگاه گاو و خر  
کز محتست شاخش<sup>۱۱</sup> و از غصه برگ<sup>۱۲</sup> و بر  
تا در جهان چو من نبود خوار<sup>۱۳</sup> و غصه خور  
خوش‌خوش بچشم<sup>۱۴</sup> عبرت در حال من نگر  
ای خاک بر سر گهر پاک و بر هنر  
هرگز در تو مانم و گیرم در دگر

با دوستان وفاق تو سازنده چون بهشت  
تا چشم<sup>۲</sup> برهم آرد بیند نمایند هیچ  
دل صید کن بمعدلت و نام نیک و زر  
کان مرو را بمهبط قارون فرو برد  
برکس همی ندارد این دار و گیر دیر  
بنگر کجا شدند و چه زرها گذاشتند  
ده سال شد که مانده‌ام از جور روزگار  
نی رای<sup>۵</sup> آنکه روی بگردانم از جهان  
گاهی چو آب سوی نشییم بسر دوان  
جرم همین که جاهل و بد اصل نیستم  
گردون بجز موافقت دون نمی‌کند  
اسبان نیک تن زده<sup>۱۰</sup> در سنگ‌لاخ غم  
القصه فضل را تو درختی بزرگ دان  
کس را مباد صحبت با فضل و اصل پاک  
آنرا که دل بفضل و به اصلست گو بیا  
بر باد داد گوهر پاک و هنر مرا  
هستم ازین که گفتم در مانده‌تر ولیک

۱. عرفات این بیت را ندارد

۳. عرفات این ۴ بیت را ندارد

۵. عرفات: روی

۷. عرفات این بیت را ندارد

۹. و اجرام جز لثیم نمی‌پرود به بر

۱۱. عرفات: برگش

۱۳. عرفات: تا بر در جهان نشود زار

۲. عرفات: چند

۴. عرفات: مانند

۶. عرفات: رای

۸. جاهلی و بد اصلی ست

۱۰. پی زده. بر سفینه مرجع است

۱۲. عرفات: با

۱۴. عرفات: بگشای چشم

نستوده‌ام بشعر و رای ترا و نیست  
 با شاعری چکار مرا چون ندیده‌ام  
 من شعر از هوای مدیح تو گفته‌ام  
 حکم تو دیگرست کسی چون کند قیاس  
 قدر مرا بجز تو نداند کسی از آنک  
 حاصل صلاح کار من از هیچ روی نیست  
 تا در جهان نباشد شاهان عهد را  
 نزدیک اهل فضل مرا فضل این قدر  
 جز استماع شعر و عطا دادن از بدر  
 شناس فصل گویم (کذا) و شاعر گمان مبر  
 کار ترا بهر خس و نااهل مختصر  
 هم کوه و بحر داند قدر زر و گهر  
 الا ز روی لطف تو مأمون و منتظر  
 در حادثات دهر ز تیغ و قلم گذر<sup>۱</sup>  
 - صص ۲۷۶-۲۷۷: من مقاله ملک الشعرا کمال الدین زیاد الاصفهانی<sup>۲</sup>:

این عرصه که گفت خوش جهان نیست  
 خاکش بر سر که خاکدانیست...  
 (۲۰ بیت)  
 و این خیط<sup>۳</sup> سیه سپید ایام  
 مارست طلسم گنج کم جوی  
 در لاله نگر بر چشم عبرت<sup>۶</sup>  
 بر سرو گذر به پای حیرت<sup>۷</sup>  
 دردا که همای آل سلجوق<sup>۸</sup>  
 آوخ که توان ملک و ملت  
 - صص ۲۷۷-۲۷۸: وله ایضاً:  
 در چنبر<sup>۴</sup> حکم ریسمانیست  
 سودی که به پیش آن<sup>۵</sup> زیانیست  
 کان عارض خوب دلستانیست  
 کان قد بلند کامرانیست  
 در خاک نشسته استخوانیست  
 در چنبر مرگ ناتوانیست<sup>۹</sup>

۱. عرفات این ۹ بیت را ندارد

۲. لباب الالباب، ص ۲۹۲ و نیز عرفات العاشقین، ص ۳۵۱۰ که ضبطهایش مطابق با لباب الالباب است. نیز به نام همو در سفینه صائب، ص ۱۷۹، ریاض الشعراء، ص ۱۸۲۷ و مونس الاحرار، ص ۱۰۶۲.

۳. لباب: خط

۴. حیز

۵. لباب: پش چین

۶. لباب: حسرت

۷. لباب: عبرت

۸. لباب: این شبیخون

۹. هیچ یک، این بیت را ندارد

در زمین این رنگها بر بوی یاری بسته‌اند  
در چمن مشاطگانند کآفرین بر دستشان  
غنچه‌های پردگی اندر تتقهای حریر  
ز اطللس و فیروزه و لعل و پرند فستقی  
نافه می‌آرند سوی کلبه عطار باغ  
ابرها در بحر عمان بوده‌اند از بهر آنک  
بر خیانت‌های ظلم باغبان دی‌مهی  
قد شمشاد از کرشمه جعد بفشانند و چه گفت  
گفتم ای سوسن زبانت بسته‌اند آخر بگو  
این هوای صافی روشن دل و این تیره آب  
اندر آمد عید خرم من ندانم تا چرا  
-ص ۲۷۸: لواحد من الشعرا:

سفینه است پر از در و گوهر خوشاب  
ز بس که هست درو شعرهای تر، بیمست  
سفینه نیست که بحرست پر ز آب روان  
ز رشک شمسۀ آن زر که هست بر ورقش  
شفق ز طیره سرخی که هست بر افقش  
خجل شده ز سپیدی کاغذش کافور  
زبان تیز که ماند ببارۀ گلگون  
که زیر هر ورقی صد عروس معنی را  
چو در میانش ز هر نوع نظمها بینی  
بخار و گل نگر و باده و خمار به بین<sup>۱</sup>

در هوا این کله‌ها از بهر کاری بسته‌اند  
زانکه دست سرو را بس ترنگاری بسته‌اند  
تنگ دلها گویی اندر انتظاری بسته‌اند  
صد تتق بر دامن هر کوهساری بسته‌اند  
بادها کز چین زلف یار؟ باری بسته‌اند  
عقد‌ها بر گردن هر شاخساری بسته‌اند  
سوسن و بید زبان آور قراری بسته‌اند  
از سر آن زلف دست هر چناری بسته‌اند  
غنچه اندر زیر لب می‌گفت آری بسته‌اند  
عهدها هم در گذشته روزگاری بسته‌اند  
غنچه لب چون دهان روزه‌داری بسته‌اند

که چشم عقل نمودار آن ندید بخواب  
که آب درچکد از دامنش بسان سحاب  
که هیچ دیده ندیدست مر ورا پایاب  
شدست شمسۀ خورشید بر فلک در تاب  
نماز شام همی خون خورد بجای شراب  
خجل شده ز سیاهیش مشک و عنبر ناب  
بعرصۀ ورقش بر مران تو بس بشتاب  
نشسته بینی از لفظ خوب بسته نقاب  
ز جد و هزل و ز نیک و بد و خطا و صواب  
وزان خطا چو به بینی عنان طبع متاب

که در هزار صدف کان برآوری از بحر میان آن همه دری بود که دارد آب  
-صص ۲۸۰-۲۷۸: من مقالة الامام الهمام اوحدالدین الکرمانی<sup>۱</sup>:

چو پرده از رخ چون آفتاب برداری بجان و دل کندت مشتری خریداری  
کمند زلف چو بر بام آسمان فکنی ستاره را بزمین بوس خویشتن آری  
غلام غمزۀ خونخوار و چشم جادوی تست جهان بشعبده بازی، فلک بخونخواری  
فروفتشان خم آن زلف تا که توبه کنند سحر ز نافه گشائی، صبا ز عطاری  
ز دست نرگست اندیشه می‌کنم که مباد که سر برآورد از ناگهان بعیاری<sup>۲</sup>

۱. تا جایی که می‌دانیم، از اوحدالدین کرمانی تنها در قالب رباعی شعر مانده است. در این مورد هم می‌پندارم که انتساب این شعر به او اشتباه است (در این سفینه باز هم به او قصیده نسبت داده شده، که آن انتساب‌ها هم اشتباه است). این قصیده در سه موضع در *عرفات العاشقین* آمده است. یکی در بخش مقدمین، در ذیل شمس‌الدین بن شهاب روحانی (ص ۲۰۰۷ *عرفات*)، در بخش متأخرین در بخش شیرعلی ترشیزی هم آمده است (ص ۲۲۸۳) و در بخش متوسطین به نام مولانا علی شهاب. اوحدی بلیانی توضیح داده که آمدن «شیرعلی ترشیزی» در «متأخرین» سهو است و باید در «متوسطین» می‌آمد. (متأسفانه مصححان به هیچ یک از این نکته‌ها اشاره نکرده‌اند) می‌افزایم کسی که به نام «مولانا علی شهاب» در بخش «متوسطین» آمده است، همان کسی است که به اشتباه در متأخرین آمده و این دو نفر اخیر یکی هستند و لذا این شعر در این تذکره به دو نفر منسوب است نه سه نفر. (این شعر در تذکره الشعرا هم به نام علی شهاب ترشیزی (ص ۷۰۶) آمده است) به نظر بنده شاعر اصلی این شعر همان «شهاب روحانی» است؛ و چون در این سفینه شعرهای پس از قرن هفتم نیامده است، لذا این شعر نمی‌تواند از «علی شهاب ترشیزی» باشد. بنده در ابتدا می‌پنداشتم، شاید به دلیل مشابهت در نام (شهاب) این شعر به شاعر اخیر هم نسبت داده شده است ولی با دیدن تغییراتی که در شعر شهاب ترشیزی در بخش نام ممدوح ایجاد شده، انتقال ادبی برایم مسجل شد. دلیل دیگر، این که در نسخه ما پس از این شعر، قصیده دیگری با مطلع «مگر که موکب سلطان گل رسید از راه.....» و با عنوان «وایضاً له» آمده است که این شعر هم از اوحدالدین کرمانی نیست و در *عرفات* به نام همین «شهاب روحانی» آمده است. در کل، به نظر من باز هم منبع اوحدی بلیانی و والده داغستانی، در این انتساب اشتباه دولتشاه سمرقندی است و بنده که در ماجرای انتقال یوسف امیری هروی (رک ص ۲۶۹ همین سفینه) به دولتشاه هم بدگمان بوده‌ام، این بار نیز در این انتقال او را متهم می‌دانم و می‌پندارم این «باند» در دستگاه شاه رخ صله قصاید قدما را به نفع خود ضبط می‌کرده‌اند! به علت اهمیت موضوع و تشتت نسخه‌ها همه قصیده را آوردیم.

۲. فقط نسخه ما دارد

ببزم عیش توام دست مجلسی ست که آن  
طبق، صحیفه رخسار و جرعه دان دل تنگ  
جفا و جور تو زاندازه درگذشت مگر  
ز دوستان نصیحت شنو که لایق نیست  
هزار بار بلا بر دلم ز غم بیشست  
اگر بحضرت خسرو رسد شکایت من  
خدايگان جهان تاج بخش کون و مکان  
جم ستاره حشم پادشاه روی زمین<sup>۲</sup>  
شهی که جمله اقالیم معترف شده اند  
مهندسان قضا این مغاک خاکی را  
چهاربالش قدرش عظیم درخورد است  
کلاه دولتش از فرق خسروان جهان  
ایا شهی که اگر چرخ رتبتی طلبد  
زمین سینه مردم کنی بلطف شیار  
سپهر برق عنان با براق همت تو  
تو در مصالح و تدبیر کار ملک ازو  
سم سمند ترا چون هلال زبید نعل

بـخون دل بهم آورده ام بدشواری  
قنینه، دیده و باده، سرشک گلناری  
ز روزگار درآموختی جفاکاری  
بچون تو حوروّشی خوی مردم آزاری  
کنون جفای تو در می خورد بسر باری<sup>۱</sup>  
تو این جفا که کنون می کنی کجا یاری  
که ختم گشت برو سروری و سالاری  
جهان لطف و کرم عالم نکوکاری  
که ختم گشت برو منصب جهانداري<sup>۳</sup>  
ز عدل شامل او میکنند معماری  
مسققات (؟) فلک را بچار دیواری<sup>۴</sup>  
ربود افسر شاهی و تاج جباري  
ورای پایۀ جاهت بقدر نگذاری  
برای آنکه درو تخم دوستی کاری<sup>۵</sup>  
بخیره خیره برد لنگی برهواری  
چو فتنه خفته نه ای همچو بخت بیداری<sup>۶</sup>  
روا بود که کواکب کنند مسماری

۱. دو بیت اخیر را، فقط نسخه ما دارد

۲. عرفات ص ۲۸۰: پادشاه ملک عجم. تذکره الشعرا: پادشاه هفت اقلیم

۳. این دو بیت در جاهائی که به نام شهاب ترشیزی آمده است به هم ریخته است؛ خدیو ملک محمد، ستوده جوکی شاه / که ختم گشت بر او سروری و سالاری. در تذکره الشعرا نیز مصراع اول تغییر کرده است ولی،

مصراع دوم با متن ما مطابق است. نیز رک نسخه بدل های تذکره الشعرا.

۴. فقط نسخه ما دارد. ۵. فقط نسخه ما دارد

۶. فقط نسخه ما دارد

درون پرده کان و صمیم خارا، سیم  
 هزار نقش مروت بخامه انعام  
 جهان پناها دانم که شعر من بنده  
 ازین سخن بچکد قطره های آب حیات  
 دبیر چرخ چو اشعار من کند تحریر  
 همیشه تا که سر زلف دلبران ماند  
 هماره تا که سمن ساعدان ز سبزه خط  
 موافقان ترا باد رو چو روز سپید  
 ممهد از تو بعالم قواعد نیکی  
 -صص ۲۸۲-۲۸۰: وایضاً له<sup>۷</sup>:

مگر که موکب سلطان گل رسید از راه  
 که ساکنان چمن را فزود رونق و جاه...  
 (بیت ۳۹)  
 کجاست زنده دلی تا موازنت بیند  
 نمونه لب یارست و نسخه خط او  
 بزخم عبرت وضع خدای بین و بگو  
 برسم، سوسن آزاد بُد و کیلداری  
 میان چهره گلزار و روی آن دلخواه<sup>۸</sup>  
 کنار چشمه و اطراف باغ از آب و گیاه  
 زهی بدایع حق لاله الا الله<sup>۹</sup>  
 بحکم آنکه زبان آورست بر درگاه

۱. سایر نسخ: زر

۲. تذکره و عرفات پس از این بیت یک بیت اضافه دارند: به درگه تو ز حد ختا و چین و چگل / هزار ترک کمر

۳. عرفات و تذکره: ضعیف بسته اند بلغاری

۴. فقط نسخه ما دارد

۵. واقعاً نمی دانم وقتی شهاب علی ترشیزی این چند بیت را می خوانده، پیش خودش چه فکر می کرده است؟!

۶. دوبیت اخیر را فقط نسخه ما دارد

۷. عرفات العاشقین، ص ۲۰۰۸؛ به نام شهاب الدین روحانی. احتمال این که از او باشد خیلی بیش از این است که

۸. از اوحدالدین کرمانی باشد. بیت ۶ سفینه. عرفات ندارد.

۹. بیت ۸ سفینه. عرفات ندارد

ولیک بلبل ازان رو که لهجه خوش دارد  
 صبا ز خلیل حواشی او بفراشی  
 ز سبزه شقه و از سرو سایه بان پیراست  
 رسید دود دل لاله در بنفشه مگر  
 شه ستاره چشم پادشاه چرخ شکوه  
 سلاله نبوی نور چشم مصطفوی  
 خدایگان کهستان امیر<sup>۳</sup> فخرالدین  
 شهی که در خور ملکست مهر و طلعت او  
 نه در اوامر او بر ستارگان کلفت  
 گرفت عارض هیجا و گونه گاه مصاف  
 سپهرقدرا با رفعت سراجۀ تو  
 بنزد صولت سرپنجه تو مکر حسود  
 کف بذول تو آن بحر قلزمست که وهم  
 تراست اطلس کحلی آسمان صُدره  
 زمانه گر نکند بندگیت، شحنه قهر  
 بپاک محضرت آسمان سجلی بست  
 از التفات رخت کآب روی دولت ازوست  
 ز آرزوی زمین بوست آسمان شب و روز  
 هنر پناها دارم هزار گونه هنر  
 ز دست غیرت اغیار یوسف سخنم

بنیک و بد چو زبان افشاده در افواه  
 بزمگاه چمن برد دستکی بنگاه(؟)  
 ز غنچه خیمه و از لاله می زند خرگاه  
 که باد از آتش گل دودمان لاله سیاه<sup>۱</sup>  
 که کوه را نبود پیش او مثبت کاه  
 سلیل صلب علی پادشاه و پشت و پناه<sup>۲</sup>  
 علاء دولت و سلطان عتره<sup>۴</sup> خسرو شاه  
 چو در میان سیاهی شب، اشعه ماه<sup>۵</sup>  
 نه در نواهی او بر جهانیان اکراه  
 زخال خنجر نیلی او جمال و براه(؟)  
 رواق گردون دونست و حال چرخ تباہ  
 حدیث حمله شیرست و حیلت روباه  
 برو عبر نکند هیچ گونه جز بشناہ  
 تراست قوقه زرین آفتاب کلاه  
 کند مؤخذت او بصد کبیره گناه  
 که آفتاب درو شاهدست و ماه گواه  
 پیاده منصب فرزین گرفت و رتبت شاه  
 بر آستانه قدرت بماند پشت دوتاه  
 تو تربیت کن و از من هزار دیگر خواه  
 فتاد درچه خاطر بطبع بی اکراه

۱. پنج بیت اخیر، ابیات ۱۲ تا ۱۶ سفینه است که فقط نسخه ما دارد.

۲. ابیات ۲۰ و ۲۱. فقط نسخه ما دارد

۳. عرفات: گلستان دهر

۴. عرفات: عزّ

۵. از این بیت که بیت ۲۳ سفینه است، تا آخر را عرفات ندارد

### ۳۳۰ متون ایرانی

عزیز مصر وجودی بریسمان قبول  
 دراز باز گرفت این حدیث و می ترسم  
 بکامرانی و دولت بمان هزاران سال  
 همیشه تا ابدالدهر دایما دارد  
 -ص ۲۸۲: عبدالواسع جبلی گوید<sup>۱</sup>:

صبر کن ای دل که آخر رنج تو هم بگذرد  
 دولت و محنت نمائد شادی و غم بگذرد...

(بیت ۷)

-صص ۲۸۷-۲۸۲: این مرثیه مجدالدین همگر گوید در حق منکوحه خویش<sup>۲</sup> (در قالب

ترکیب بند):

ای دل آسایش ازین کلبه احزان مطلب  
 گوهر خوشدلی از کینه دوران مطلب...

(بیت ۸۷)

ناف آهو ز دم شرزه ابخر<sup>۳</sup> منیوش  
 لؤلؤ افشانی ازین اختر<sup>۴</sup> منکوس مخواه  
 دامن<sup>۵</sup> انده خود دار و کم شادی گیر  
 نوش دارو ز فم افعی و ثعبان مطلب  
 لاله رویانی<sup>۶</sup> ازین شوره بیابان مطلب  
 باهمه درد قناعت کن و درمان مطلب

\*\*\*

حل و عقد تو چو زان سوی هوای دل ماست<sup>۷</sup>  
 تن شکر خاکی و آتشکده جائی داری  
 خود دل اندر تو که بندد چه<sup>۸</sup> گشاید از تو  
 جانستان آبی و خونخوار هوایی داری

\*\*\*

آخر ای خاک دلت خون دلم چند خورد  
 تن ناپاک تو تاکی تن پاکان سپرد

۱. دیوان عبدالواسع جبلی، ص ۵۲۷. این شعر در این مجموعه دو بار آمده است.

۲. دیوان مجد همگر، ص ۵۱۳. ۳. در متن بی نقطه بود. دیوان: انجر!

۴. دیوان: اخضر ۵. دیوان: رویائی

۶. دیوان: دولت ۷. دیوان: دل ماست بگو

۸. دیوان: که

تا دلارام من اندر جگرت جای گرفت  
روضه‌ای در تو نهادند که از عزت<sup>۲</sup> آن  
باچنین گوهر شایسته‌تر از جان عزیز  
روح چون با تو عجین گشت ازین پس خورشید  
هرشی نعره<sup>۱</sup> من پرده<sup>۱</sup> گردون بدرد  
خاک فخر آورد و آب خضر رشک برد  
شرم بادا که<sup>۳</sup> بخواریت ازین پس نگرد<sup>۴</sup>  
ذره‌ها کز<sup>۵</sup> تو هوا گیرد جانها<sup>۶</sup> شمرد

\*\*\*

یارب آن عارض زیبا و جمالت چو نیست  
ای فراقی شده در محنت شبهای دراز  
درفراقت بخيال تو قناعت کردم  
دائم از طلعت میمونت نکو بودی فال  
یارب آن طلعت خورشیدمثالت چو نیست  
دل خو کرده بایام وصال چو نیست  
خواب کو تا بنماید که خیالت چو نیست  
ای تبه ز<sup>۷</sup> اختر وارون شده، فالت چو نیست  
ما ز<sup>۸</sup> درد تو بحالیم که بدخواه تو باد  
خبری ده که تو خود چونی و حالت چو نیست

\*\*\*

مرغ بر آتش دیدستی و ماهی بر خاک  
درخیالم همه آن بود که میرم پیش  
از روان تو بسا شرم که من خواهم برد  
من دل خسته چنین دان که چنانم بی تو  
ظن نبردم که دگر زیست توانم بی تو  
گر پس از مرگ<sup>۹</sup> تو روزی دو بمانم بی تو

\*\*\*

چون یکی را ز جگرگوشه خود بینم خوار<sup>۱۰</sup>  
درد بی‌مادری افکند بدین خواریشان  
روی<sup>۱۱</sup> چون ماه تو در پرده می‌گست دریغ  
برسر خاک تو گریان بگدازد جگرم  
آوخ از بی‌پدریشان، که منت بر ائرم  
قد چون سرو تو در خاک دریغست دریغ

\*\*\*

- |                 |                  |
|-----------------|------------------|
| ۱. دیوان: گرده  | ۲. دیوان: تبت    |
| ۳. دیوان: آنکه  | ۴. دیوان: سپرد   |
| ۵. دیوان: از    | ۶. دیوان: و جانش |
| ۷. دیوان: مه از | ۸. دیوان: به     |
| ۹. دیوان: عهد   | ۱۰. دیوان: زار   |
| ۱۱. دیوان: رخ   |                  |

## ۳۳۲ متون ایرانی

خاک خورد آن خم زلفین<sup>۱</sup> و بدستم بادست      پس ازین با دل دیوانه چه تدبیر کنم

\*\*\*

این نه دردیست که در پی رسدش درمانی      واین نه بحریت که پیدا بودش پایابی  
موج طوفان غمت بر سر من آتش بیخت      عمر نوح ار بودم بی تو نیززد آبی  
گوئی آن لذت ایام وصال من و تو      خود نبد هیچ و گر بود مگر بُد<sup>۲</sup> خوابی

\*\*\*

اثر مهر تو دارد دل شوریده هنوز      رقم چهر تو دارد ورق دیده هنوز

\*\*\*

صعب غنیمت بهاری<sup>۳</sup> چو تو درخاک نهان      گلینا! لاله رخا! سوسن آزاد منا!  
درد طلق از چه سبب چهره زر اندودت کرد<sup>۴</sup>      کیمیا و صلا! اکسیر دما! سیم تن!  
تا تو پوشیده‌ای از دیده من، در غم تو      نوحه من همه شد و أسفا، و احزنا  
قد چون تازه نهالت چو نهادی درخاک      چرخ گفت «أَنْبَتَهَا<sup>۵</sup> اللَّهُ نَبَاتًا حَسَنًا»<sup>۶</sup>  
آتش قهر حق از غیرت وصل من و تو      سوخته خرمن «روحان حللنا بدنا»<sup>۷</sup>

\*\*\*

باغ دوران نگوسار<sup>۸</sup> بصد فصل ربیع      ننماید بجهان تازه بهاری چون تو  
انده انبوه شد، اندیشه<sup>۹</sup> درانست که نیست      دل ما را دگر اندوه گساری<sup>۱۰</sup> چون تو  
- صص ۲۹۶-۲۸۷: این قصیدالدین (؟ کذا) قوام‌الدین مطرزی گوید بر منوال کتاب حدایق السحر

۱. دیوان: زنجیر

۲. دیوا: بگو بد

۳. دیوان: نگاری

۴. دیوان: چهره تو زر اندود

۵. دیوان: انتبها!

۶. آیه ۳۷ سورة آل عمران

۷. دیوان: سوخت یکباره روان و دل و جان و بدنا

۸. دیوان: دور این باغ نگونسار. ضبط «نگوسار» در این سفینه باز هم شاهد دارد، مثلاً در ص ۲۹۴: من و زلفین او

نگوساریم/چون که او بر گلست و من بر خار. ۹. دیوان: اندوه

۱۰. دیوان: اندوه‌گذاری

که ملک الشعرا رشیدالدین وطواط ساخته است<sup>۱</sup>:

الترصیع

ای فلک راهوای قدر تو یار      وای ملک را ثنای صدر تو کار...  
(بیت ۱۰۰)

-صص ۲۹۸-۲۹۶: من کلام ملک الشعرا فریدالدهر سوزنی السمرقندی<sup>۲</sup>:

خط امان منست این قصیده غرا      که بیش ازین نکنم کار بار دم خر را...  
(بیت ۳۶)

|                                                          |                                                                       |
|----------------------------------------------------------|-----------------------------------------------------------------------|
| گر از زبان چو زوبین من نیازارد <sup>۳</sup>              | روان میره <sup>۴</sup> (؟) باسهل <sup>۵</sup> سیر مردگیا <sup>۶</sup> |
| زهیچ نی <sup>۷</sup> سخن انگیزم و بخر بریست <sup>۸</sup> | روان کنم سخن خر بناروا <sup>۹</sup> و روا                             |
| بچشم من خر خمخانه کمتر از خر کیست                        | که بر رباب نهند از پی سرود و نوا <sup>۱۰</sup>                        |
| گشاده شد جرس هجو من که بسته مباد                         | ز گردن <sup>۱۱</sup> خر خمخانه احمق الشعرا                            |
| حکیم سوزنی از بهر زنده نامی خویش                         | چشید آب حیات سخن ز عین خطا <sup>۱۲</sup>                              |

-صص ۳۰۰-۲۹۸: وایضاً له<sup>۱۳</sup>:

۱. نام این قصیده نسبتاً مشهور قوامی مطرزی، «بدایع الاسحار فی صنایع الاشعار» است که در مجموعه ها و جنگ ها از جمله مونس الاحرار و مجمع الفصا و عرفات العاشقین ص ۳۳۸۲ آمده است. برای اطلاع بیشتر رک: سفینه شمس حاجی، ص ۱۱۶. در ص ۲۲۱ دیوان رشید وطواط هم آمده است که البته از او نیست.

۲. دیوان سوزنی سمرقندی، ص ۶. ۳. دیوان: بیازارد

۴. دیوان: تیره ۵. نا اهل

۶. دیوان: پیر مردگیا. در همه ابیات این قصیده تا پیش از بیت مدح، کلمه «خر» الزام شده است. ضبط این مصراع در نسخه ها مشوش است و تنها بیتی است که «خر» ندارد، و احتمالاً یا الحاقی است یا یکی از کلمات اشتباه

خوانده شده است. ۷. دیوان: بیخ پی

۸. دیوان: بجز پر پشت ۹. دیوان: نیاروا

۱۰. بیت ۱۳. دیوان ندارد ۱۱. دیوان: زگرد آن

۱۲. دیوان این بیت را ندارد. پیش از بیت «به نظم و مدح و...» آمده است

۱۳. دیوان سوزنی، ص ۵۶.

منم آن گشته غایب از تن خویش      بی خبر از ستیز و از من خویش...  
(۳۲ بیت)

هریکی مرا نشانددی      گرد بر کونگه مسمن<sup>۱</sup> خویش  
داشتم در میانۀ حکما      سرخ روی و سستیخ<sup>۲</sup> گردن خویش  
نام زن بر زبان من نگذشت      که زبان<sup>۳</sup> نازدم بسوزن خویش  
خان و مان ساز اگهئی(?) مردم<sup>۴</sup>      ورچو<sup>۵</sup> مرغی بکن<sup>۶</sup> نشیمن خویش  
زن و فرزند ساز چون مردان      از پی ساز سور و شیون<sup>۷</sup> خویش  
چون گریزان شوم زن<sup>۸</sup>، گیرم      در قطبالانام<sup>۹</sup> مأمن خویش  
سر برهنه که تا نهد بر سر      سرب در بسته چو خرمن<sup>۱۰</sup> خویش  
میوه ناخورده نیز تا دهم      نعمت باغ کوجمیتن<sup>۱۱</sup> خویش  
زشت گدای زن بمزد من<sup>۱۲</sup>      که همه زوکشم زلیفن<sup>۱۳</sup> خویش  
برتر از پادشاه چین دارد      کمترین مایقول کودن<sup>۱۴</sup> خویش  
-صص ۳۰۰-۳۰۱: وایضاً له<sup>۱۵</sup>:

ای که با روی نکو...ن کلان داری یار      یا بهل خوش خوش یا روی زمین تنگ مدار...  
(۲۸ بیت)

دامن از ساق بلورین بگریبان برچین      نیفه از گنبد سیمین بسر پایچه<sup>۱۶</sup> آر

- 
- |                                                                               |                            |
|-------------------------------------------------------------------------------|----------------------------|
| ۱. دیوان: گرد بر گرد آن نهنبن                                                 | ۲. دیوان: سییج             |
| ۳. دیوان: لبان                                                                | ۴. دیوان: سازئی و با مردم  |
| ۵. دیوان: چه                                                                  | ۶. دیوان: کنی              |
| ۷. دیوان: ساز و سوز سو                                                        | ۸. دیوان: رزن              |
| ۹. دیوان: الامان و                                                            | ۱۰. دیوان: شرب در بسته چوب |
| ۱۱. دیوان: کوه حمین                                                           |                            |
| ۱۲. وزن؟ گویا به صورتی متفاوت با امروز تلفظ میشده، در دیوان هم همین گونه بود. |                            |
| ۱۳. دیوان: بلیفن                                                              | ۱۴. دیوان: گردن            |
| ۱۵. دیوان سوزنی، ص ۴۸.                                                        | ۱۶. دیوان: بسوی مانچه      |

همه آسانی در زیر فروخفتن تست  
آفرین باد بران زیر فروخفتن تو  
گلرخاتیزی بازار تو امروز بود  
سر من داری برخیز بنزدیک من آی  
اندک اندک بستان وز بر یکدیگر نه<sup>۶</sup>  
زانکه گر چاشنی از ... روی آغاز کنی  
باد بوقش بکمالیست که گفتن نتوان  
خر نازاده<sup>۱۱</sup> ازان ... چو یکبار بخورد  
تا ... و ... زن دشمن او کرده شود  
ایزد آن بوق ورا چون دل من گرداناد<sup>۱۳</sup>  
-صص ۳۰۲-۳۰۱: وایضاً له<sup>۱۵</sup>:

یک هجو کرده دارم و دیگر همی کنم  
این بار قذف بر زن و مادر همی کنم  
از بهر اندر آمدنش در همی کنم  
دشنام آن سیاهه زن از بر همی کنم

۱. دیوان: زیر خوابیدن تو هست نه کاری

۳. دیوان: نزار

۵. دیوان: تا که با یک دو درم ... ایه کنم بر تو چهار

۷. دیوان: دیگر گردد

۹. دیوان: هم

۱۱. دیوان: گندنازاده

۱۲. بدون نقطه «ت» و «ن». ولی جای نقطه بر این دو حرف بوده و پاک شده. دیوان: مالیده. لغت نامه این بیت را ذیل «یازنده» آورده است. شاید اشاره به عقیده ای بوده که بین خیار و مهتاب ارتباطی قائل بوده اند.

۱۳. دیوان: را دارم

۱۵. در دیوان سوزنی نبود.

۲. دیوان: برزدی

۴. دیوان: وای فردا که شود رسته بگلزار تو خار

۶. دیوان: در بر یکدیگرند

۸. دیوان: ار در سپوزد

۱۰. دیوان: عصیر

از لعنت دمامد پیوست، ناگست  
 سردفتر مثالب عالم سهیل شد  
 اورا بدین هجا بدف اندر همی زنند  
 هجوم عزیمتست که آن دیوزاده را  
 تا سر بخط نیارد و ندهد ببند دست  
 از حلق تا زبانش بریده شود ز حلق  
 از بهر مادر و زن و خویش و تبار او  
 من با پسرش رنگرزانیم هر دوتن  
 او بوق من به هار مزعفر همی کند  
 خر خواند مرا بسر استرش بدانک  
 مادرش مادیانی رامست و من بدو  
 خر ..روار در ..س آن خر سکند شلف  
 گوید چه می کنی ب ...س مادرم درون  
 گوید جماع مادر و هجو پدر مکن  
 خلقی ثناگرند مرا از هجای او  
 ای راوی این قصیده بخوان بر در سهیل  
 -صص ۳۰۳-۳۰۲: وله ایضاً<sup>۱</sup>:

حکیم سوزنیم چشم شاعران بهجا

بگویم ای زن تو گشته قلیبان شوهر  
 -صص ۳۰۳: وله ایضاً<sup>۳</sup>:

ابلیس ایمنست، بوی بر همی کنم  
 هجو ورا ازین سر دفتر همی کنم  
 وز طیرگی ورا چو دف تر همی کنم  
 هر خواندنی زبون و مسخر همی کنم  
 هر ساعتی عزیمتش از سر همی کنم  
 بروی زبان خویش چو خنجر همی کنم  
 دشنام چیده چیده مخیر همی کنم  
 این قول را درست بداور همی کنم؛  
 من یال او بکاج معصر همی کنم  
 مادرش را فشارش چون خر همی کنم  
 چون خر جماعهای مکرر همی کنم  
 آورد و برد بی حد و بی مر همی کنم  
 گویم چه می کنم چو تو استر همی کنم  
 گویم خوش ارم و نوش ار همی کنم  
 برخود زبان خلق ثناگر همی کنم  
 هجو سهیل زین و زنش غر همی کنم

چو چشم باز بدوزم بسوزن پولاد...  
 (۱۲ بیت)

شناعه زن شده خدا من<sup>۲</sup> ترا داماد

۲. دیوان: سیاه حشر زن شده

۱. دیوان سوزنی، ص ۴۴۷.

۳. دیوان سوزنی، ص ۴۵۴.

تا کدخدای گِردم و مردی نکو شوم...

(بیت ۵)

در دست زن چو کاغذ ترّو رگو<sup>۲</sup> شوم  
کماندر خور تماخره و تتربو<sup>۳</sup> شوم  
آن شب که قصد کردم تا خان او شوم

زار بگریم برو که زار فروماند...

(بیت ۱۳)

تازه بوده بروی تازه من...

(بیت ۱۱)

بمی همجو آب غازه من  
قلیه<sup>۸</sup> خشک دوپیاز من

نیست بی شکر تو روز و شب و سال و مه من...

(بیت ۱۱)

لاجرم خر<sup>۱۱</sup> (؟) بکرم راند خر<sup>۱۲</sup> ابله من  
هست بر جود تو پشت و<sup>۱۳</sup> دل و تکیه گه من

زن کردم ای ولی نعم از برای آن

آگه شدم که گر بمثل روی و آهنم<sup>۱</sup>  
لیکن نه بازگردم از شرم مردمان  
از دعوت دو گریبی (؟) و سه دوست چاره نیست<sup>۴</sup>  
-ص ۳۰۳: وله ایضاً<sup>۵</sup>:

...ر من ای کودکان ز کار فروماند

-ص ۳۰۴: وله ایضاً<sup>۶</sup>:

ای رسیده شیبی بکازه من

لعل کرده رخ معصفر<sup>۷</sup> خویش  
حلق زیرینت باز چرب کند  
-ص ۳۰۴-۳۰۵: وله ایضاً<sup>۹</sup>:

ای ولی نعمت و ممدوح گه و بیگه من

از کرم هرچه بجستم<sup>۱۰</sup> ز تونه نشنیدم  
از کم و بیش هرآنچ از تو بخواهم برسد

۱. دیوان : وائهم!

۳. دیوان : تیزبو!

۵. دیوان سوزنی، ص ۳۸۸.

۷. دیوان : مضفر

۹. دیوان سوزنی، ص ۴۳۱.

۱۱. دیوان : جز

۱۳. دیوان : دست

۲. دیوان : تزویرگو

۴. دیوان : دوگونه و سه دست و چارپای

۶. همان، ص ۴۰۷.

۸. دیوان : قلبه

۱۰. دیوان : ببخشم

۱۲. دیوان : دل

### ۳۳۸ متون ایرانی

از پس عید چو او لیو(?) نهد جمله خوریم      با تو شد گفته اسرار دل یگته(?) من<sup>۱</sup>  
 باد عمر تو دراز از پی آن تاگیرد      بمدیح تو درازی، سخن کوتاه من  
 -ص ۳۰۵: وله ایضاً<sup>۲</sup>:

هان ای گُل پشتپاردم باف<sup>۳</sup>      ای تـویره ریش کون غـراره ...  
 (۵ بیت)

- ص ۳۰۵: المقطعات ملک الحکما ناصر خسرو گوید<sup>۴</sup>:

بارخدایا اگر ز روی خدائی      جوهر انسان ز آخشیج سرشتی...  
 (۸ بیت)

چیست خلاف اندر آفرینش مردم      چون همه را دایه و مشاطه تو گشتی<sup>۵</sup>  
 -صص ۳۰۵-۳۰۶: وله ایضاً<sup>۶</sup>:

زبهر تو ایزد درختی نشاند      که تو شاخی از بیخ آن رسته‌ای...<sup>۷</sup>  
 (۳ بیت)

-ص ۳۰۶: وله ایضاً<sup>۸</sup>:

اگر ملازم خاک در کسی باشی      چو آستانه ندیم خسیت باید بود...  
 (۳ بیت)

-ص ۳۰۶: از گفتار حکیم سنائی رحمه الله<sup>۹</sup>:

۱. در دیوان نبود

۲. دیوان سوزنی، ص ۴۶۴.

۳. دیوان: تا زدم مزن لاف

۴. دیوان قصاید و مقطعات حکیم ناصر خسرو، صص ۵۰۹-۵۰۸. در دیوان ناصر خسرو، تصحیح مینوی-محقق نبود. در عرفات العاشقین، ص ۱۰۸۴ هم به نام او آمده است.

۵. بیت ۶. عرفات ندارد

۷. دیوان: بیخ او جسته‌ای

۸. در دیوان تصحیح مینوی-محقق نبود. در عرفات العاشقین، ص ۱۰۸۵ به نام او و در ص ۴۹۰ از جنگ ۹۰۰ مجلس با عنوان «لغیره» و در کلیات سعدی، ص ۸۷۰ نیز آمده است.

۹. در دیوان سنائی نبود.

مکن ای دوست مردم آزاری  
گز تو جوید خدای بیزاری  
گردد آزار زیـنهار مگـرد  
ورنه با جان خود بزنهاری  
گر دل کـمترینه جانوری  
فی المثل در جهان بیازاری  
بخدا گرز دست جان گسلان  
جان بری گر هزاری جان داری  
-ص ۳۰۶: وله ایضاً<sup>۱</sup>:

بخدا گر گل بهار شوی  
باکژی خوارتر ز خار شوی<sup>۲</sup> ...  
-ص ۳۰۶: از گفتار افضل الدین خاقانی<sup>۳</sup>:  
(۳ بیت)

شاخ دولت بـنزد خاقانی  
میوه افشانندش نمی ارزد...  
-ص ۳۰۶: وله ایضاً<sup>۴</sup>:  
(۳ بیت)

چار چیزست خوش آمد دل خاقانی را  
گر تو هشیاری و عاقل<sup>۵</sup> مده این چار ز دست...  
-ص ۳۰۷: لواحد من الشعرا<sup>۶</sup>:  
(۲ بیت)

چهار چیز که از وی فراغتست<sup>۷</sup> و منال  
نیرزدان بچهار دگر بآخر حال...  
(۲ بیت)

۱. دیوان حکیم سنائی، ص ۱۱۰۵. ۲. در دیوان سنایی با ردیف «بوی».

۳. دیوان خاقانی، ص ۸۸۰.

۴. همان، ص ۸۴۸. نیز به نام همو در جنگ ۹۰۰ مجلس، ص ۴۹۱.

۵. دیوان: کریمی و معاشر

۶. در جنگ ۹۰۰ مجلس، ص ۴۹۱ با عنوان «ایضاً» (در این جنگ، عنوان «ایضاً» برای تکرار موضوع هم به کار می رود) و در عرفات العاشقین، ص ۳۹۷ به نام ابن یمن آمده، ولی با توجه به تاریخ تدوین سفینه ما، بعید است از ابن یمن باشد؛ به علاوه که در دیوانش هم نیامده است.

۷. عرفات و جنگ ۹۰۰: اصل منافعت

ص ۳۰۷: قطعه<sup>۱</sup>:

چهار چیز فرومایه را عزیز کند      وفا و دانش و نان دادن و کم آزاری  
چهار دیگر پرمایه را ذلیل کند      جفا و زفتی و نادانی و سبکساری

ص ۳۰۷: قطعه:

چهار خصلت خوبست و خوبتر ز کرام      کزان چهار فزونست شادی و غم کم  
بوقت جاه تواضع بوقت قدرت عفو      بگاه کینه نصیحت، بگاه خشم کرم

ص ۳۰۷: اوحدالدین انوری<sup>۲</sup>:

چهارچیزست آئین مردم هنری      که مردم هنری زان چهار نیست بری...  
(۴ بیت)

یکی سخاوت طبعی چو دستگاه بود      بتازه روئی<sup>۳</sup> دائم ببخشی و بخوری  
دوم بدانکه دل دوستان نگه داری      که دوست آینه باشد که اندرونگری<sup>۴</sup>

ص ۳۰۷: ادیب صابر گوید<sup>۵</sup>:

اگر خواهی که تا باشی بهر ساعت ز هفت اختر      دورخ شاد و لب خندان طرب فریبی<sup>۶</sup> و غم لاغر  
سزد کز چار لب هرگز نباشی یک زمان غایب      لب جوی و لب یار و لب کشت و لب ساغر

ص ۳۰۷: قطعه:

مرد کی گردد بگرد هفت کشور نامور      تا بود زین هشت وصف ارکان دانش بیخبر  
مهر علم و حرص فصل و ملک عقل و دست جود      خلق خوب و طبع پاک و یاد نیک بذل زر

ص ۳۰۸: قطعه:

ز نادانی و غفلت آید هلاک      بدان ای خردمند و آگاه باش

۱. در جنگ ۹۰۰ مجلس، ص ۴۹۱ هم با عنوان «لغیره» آمده است.

۲. دیوان انوری، ص ۷۳۸.

۳. دیوان: دو دیگر... نیازاری/... چو اندرو...

۴. این شعر نسبتاً مشهور در دیوان او نبود. اکثر شعرهایی که در این جنگ به نام ادیب صابر آمده، در دیوان او

نیامده است. ۵. فریه

## سفینه شاعران قدیم ۳۴۱

اگر عمر کوتاه نخواهی چو گل  
چو سرو از بدی دست کوتاه باش  
نکوگوی باش از بود قدرت  
چو قدرت نباشد نکوخواه باش  
- ص ۳۰۸: اسعد و راجی گوید<sup>۱</sup>:

خوش باش اسعدا که بجلدی کسی نخورد  
چیزی که در ازل ز پی او نکشته اند...  
(۶ بیت)

- ص ۳۰۹-۳۰۸: قطعه<sup>۲</sup>:

دل در جهان مبنده که<sup>۳</sup> نعیمش مزورست  
و این چرخ باشگونه بغایت ستمگر است...  
(۱۴ بیت)

گر عمر نوح و ملک سلیمان ترا بود  
با وصمت زوال و تقلب<sup>۴</sup> محقرست  
از چنبر اجل<sup>۵</sup> نبرد جان بهیچ حال  
خواهی گدای و خواه شه هفت کشور است  
- ص ۳۰۹: فردوسی طوسی گوید<sup>۶</sup>:

اگر بدانش اندر زمانه لقمان وار  
سرای پرده حکمت<sup>۷</sup> براسمان زده ای...  
(۵ بیت)

۱. از او سخنی در فرهنگ سخنوران نیست. در صفحه ۵۳۱ سفینه تبریز دو رباعی به نام او آمده است. بنده مشغول تصحیح آن چند برگ هستم و امیدوارم در آنجا بتوانم اطلاع بیشتری به دست دهم. در «خلاصه الاشعار» سفینه تبریز نیز دو رباعی آمده است که مصحح محترم، یکی را «سعدالدین دراویچی» و دیگری را «سعد وراومی» خوانده اند (ص ۴۰). هرچند در اصل سفینه تبریز هم کم و بیش چنین صورتی آمده است ولی به نظرم همه اینها یک نفر است، به خصوص که رباعی ای که از او در خلاصه الاشعار سفینه تبریز آمده است (اطراف چمن باز طری خواهد شد) در صفحه ۵۳۱ همان مجموعه با نامی شبیه به «سعد وراویچی/ وراومی» تکرار شده است. این دو شعر در عرفات العاشقین، ص ۲۸۷ به نام «اسعد درامی» آمده است. (در لغت نامه، دو مکان با نام «درام» آمده است). به نظرم از میانگین این مجموعه و قرینه ها می توان نتیجه گرفته که همگی یک شخص بوده که به صورت های مختلف ذکر شده است.

۲. عرفات العاشقین، صص ۲۸۷-۲۸۸. ۳. وزن مغشوش است. در عرفات: دل بر جهان منه

۴. عرفات: تعلل ۵. عرفات: فلک

۶. در عرفات العاشقین، ص ۳۱۳ نیز به فردوسی نسبت داده شده است.

۷. عرفات: عصمت

- وگر بنیش عداوت دو دیده اعدا      بنصرتی که بود ایزدی بیاژدهای<sup>۱</sup>  
-ص ۳۰۹: کافی ظفر همدانی گوید<sup>۲</sup>:
- آن قوم که ایشان ره احرار سپردند      و احوال جهان باطل و بازیچه شمردند...  
(۸ بیت)
- زان قوم که ما دیدیم امروز کسی نیست      گوئی که بکیبار همه پاک بمردند  
و این نیز عجب تر که هم از بخت بد ما      با خود همه چیزی چو بمردند، بمردند  
-صص ۳۰۹-۳۱۰: امام سدیدالدین اعور گوید<sup>۳</sup>:
- زهی سه چار بتکچی که چون نظر کردم      گمان بدم که درین ملک چون سلیمانست...  
(۹ بیت)
- ص ۳۱۰: این قطعه جماعتی از اهل کاشان بر سبیل استفتا بخدمت خواجه مجدالدین همگر  
فرستادند<sup>۴</sup>:
- ای آن زمین وقار که بر آسمان فضل      ماه خجسته منظر و خورشید انوری...<sup>۵</sup>  
(۴ بیت)

۱. در عرفات این مصراع بسیار مغلوط است

۲. در عرفات العاشقین، ص ۲۰۶۵ به شهابی سمرقندی منسوب شده است. در مجمع الفصحا، ص ۲۹۱ نیز این ابیات به نام «ابوسعید جرجانی» (از احفاد مسعود سعد سلمان) آمده و گویا مأخذ دهخدا در لغت نامه در ذیل نام وی، و احمد بهشتی شیرازی (کتاب هزارقطعه، انتشارات روزنه) برای این انتساب همین منبع بوده است. جناب بهروز ایمانی نیز در مقاله سودمندی که درباره کافی ظفر همدانی نوشته است، این قطعه را در آتشکده آذر هم به نام «خلف مسعود سعد» یافته و گویا منبع هدایت نیز، آذر بوده است. برای اطلاعات بیشتر رک: «نویافته هایی درباره کافی ظفر همدانی»، بهروز ایمانی، مجله دانشکده ادبیات و علوم انسانی دانشگاه تهران، دوره ۶۰، شماره ۱۸۹، بهار - تابستان ۱۳۸۸، صص ۱۵۵-۱۷۲.

۳. دوست فاضل ما، جوادیشری، مشغول تصحیح آثار نویافته ای از سدیدالدین اعور در این سفینه است که احتمالاً حاصل تحقیقاتش به زودی منتشر شود.

۴. دیوان مجد همگر، ص ۶۵۱. در ص ۲۶ دیوان امامی هروی، و نیز مونس الاحرار، ج ۲، ص ۸۷۸، شاعر این قطعه «شمس الدین کاشانی» دانسته شده است. نیز رک: «بررسی سفینه انیس الخلوة و جلیس السلوة»، ص ۱۳۸.

۵. دیوان مجد: منظری. «انوری» در دو معنی به کار رفته و تکرار قافیه محسوب نمی شود

### سفینه شاعران قدیم ۳۴۳

جوقی<sup>۱</sup> دگر بر این سخن انکار می‌کنند  
فی‌الجمله در محل نزاع‌اند و داوری  
-ص ۳۱۱-۳۱۰: فاجابه رحمه الله:

قومی<sup>۲</sup> ز اهل خطه کاشان که برده‌اند  
از اهل فضل گوی هنردر سخنوری...<sup>۳</sup>  
(۱۷ بیت)

بر من به چار<sup>۴</sup> بیت نهادند منتهی  
در قعر بحر<sup>۵</sup> آن چو بگشتم کران‌کران  
شعر یکی تر آمده چون در شاهوار  
طعم شکر<sup>۸</sup> اگر چه لذیذ است و خوش‌گوار<sup>۹</sup>  
-ص ۳۱۱: ملک الشعرا امامی هم درین معنی، این قطعه فرمود<sup>۱۰</sup>:

ای سالک مسالک فکری درین سؤال  
معذور نیستی بحقیقت چو بنگری ...  
(۳ بیت)

-ص ۳۱۱: لا ادری قائله:

کس در جهان نگفت به از انوری سخن  
چون چشم عاشق و دهن دوست بر درست  
روحست چون بدائع اورا توان شناخت  
-صص ۳۱۱-۳۱۲: قطعه:

چنان زندگانی کن ای نیک‌رای  
که خایند از اندوهت انگشت دست  
ازان پس که توفیق دادت خدای  
گرت در زمین آید انگشت پای

۱. دیوان: جمعی

۲. دیوان: جمعی

۳. دیوان مجد: ز ارباب فضل و فطنت گوی هنروری

۴. دیوان مجد: پنج. در مجموعه ما و دیوان امامی سؤال اهل کاشان چهار بیت و در دیوان مجد پنج بیت است.

۵. دیوان: قعر

۶. دیوان: در کان بر

۷. دیوان: نظم یکی

۸. دیوان: رطب

۹. دیوان: مذاق

۱۰. دیوان امامی هروی، ص ۲۸

## ۳۴۴ متون ایرانی

مکن در جهان زندگانی چنانک  
جهانی بمرگ تو آرند رای  
-ص ۳۱۲: قطعه:

بترسیدم چو در خوابت بدیدم  
بپرسیدم ز تعبیرش چنین گفت  
بدو گفتم ز بهر چه مرا گفت  
بدان معنی که، «خر» در خواب، بختست!  
-ص ۳۱۲: قطعه:

گرگ روزی گوسفندی از رمه بر بوده بود  
روبهی با گرگ همبر می‌دوید و هر زمان  
گفت روبه را شبان کین مشعله و این بانگ چیست  
من شبانم، گوسفند آن منست و گرگ اوست  
-ص ۳۱۲: سید اشرف کاشانی گوید:<sup>۲</sup>

مخدوم نظام دولت و دین  
از خنامه تو سعادت تو  
انعام تو نور آفتابست  
حاصل سخن سخاوت تو  
زشتست شکایت از زمانه  
قدر تو بر آسمان رسیداست  
در ملک زمان زمان رسیداست  
یعنی بهمه جهان رسیداست  
از نکته بداستان رسیداست  
گرچه بسر زبان رسیداست

۱. احتمالاً: تختست

۲. در دیوان اشرف غزنوی نبود. این شخص غیر از «اشرف غزنوی» است. رک ص ۶۱ سفینه شمس حاجی. نیز در ص ۱۰۱۵ تذکره هفت اقلیم، در بخش «کاشان» از سید الکلام سید اشرف، قصیده‌ای آمده است؛ «ز روی من چو سر کوی او نشان گیرد...» مصحح گمان برده است که این شخص همان سید حسن غزنوی (سید اشرف) است چون در زیر نویس به بخشی از فرهنگ سخنوران ارجاع داده است که مربوط به حسن غزنوی است. سید علی میرافضلی، به نقل از خلاصه الاشعار تقی کاشی از «سید شرف الدین اشرفی سمرقندی» (متوفی ۵۹۵ق) خبر داده که پیش از دو «اشرف» مزبور می‌زیسته است و سید اشرف غزنوی مشهور، نسبت به او اشرف ثانی است. رک: «بررسی نزهة المجالس»، ص ۱۴۳.

کین درد باستخوان رسیداست

دیده ما تراست جای نشست  
با جمال بتان بادیه پرست  
جز جمال تو هرچه باید هست

تا شوم از دیگران منظورتر...  
(بیت ۶)

چون کلام تو دُر مکنون نه  
دو ظرفیافاند و از دو بیرون نه  
که چنوئی بحسن موزون نه  
بردم اندر وثاق و در...ون نه  
یک صراحی شراب افزون نه  
گوید آری ولیک اکنون نه

در صورت هست نورلطف خدائی  
والله اگر می کند هزار خطایی  
خوش نفس و گرم چون بتان سرائی  
کرده ام از بهر نان و گوشت بهائی

جز با کرم تو کی توان گفت

-صص ۳۱۲-۳۱۳: وله ایضاً:

شمس دین ای خدایگان سخن  
بی جمال تو بادیه می نوشیم  
گر کرامت کنی و رنجه شوی  
-ص ۳۱۳: جمال الدین عبدالرزاق گوید<sup>۱</sup>:

سرورا در خدمت کردم سفر

-ص ۳۱۳: حکیم انوری گوید<sup>۲</sup>:

ای خداوند من رضی الدین  
در وثاق من غریب امروز  
شاهدی نیز هست با ایشان  
آن چنان شاهد ظریفی را  
خواهم از بادیه ای که خاصه تست  
تیز در ریش آنکه دفع دهد  
-صص ۳۱۳-۳۱۴: سید اشرف گوید<sup>۳</sup>:

قدوه اقبال نور دین پیمبر  
آنچه فلک می کند ز حادثه با من  
دی ز ره دور دوستیم رسیداست  
هرچه مرا در وثاق ریزمریزست<sup>۴</sup>

۱. در دیوان جمال نیامده. این قطعه از کمال اسماعیل است، رک: دیوان کمال اسماعیل، ص ۴۷۲.

۲. در دیوان انوری نیست، ولی سه بیت با همین وزن و شبیه به این ردیف، در آن دیوان، ص ۷۲۴ هست.

۳. در دیوان اشرف غزنوی نبود. گویا منظور همان اشرف کاشانی است.

۴. «ریزمریز»، در لغت نامه به معنی نوعی خیار آمده است ولی این کلمه در اینجا به معنی خرده ریز و چیزی شبیه بدان به کار رفته است.

وآمدهام تا بسوز سینه بگویم؛  
-ص ۳۱۴: خواجه مجدالدین همگر گوید<sup>۱</sup>؛  
کز که کنم پاره‌ای شراب گدائی

حدیث دزد وقاضی خواست دوش از من بصد لابه  
منش گفتم خداوندا من آن قصه نخواندستم  
ولی گر تو همی خواهی که پیش تو شود روشن  
-ص ۳۱۴: بدرالدین دمراجی<sup>۲</sup> گوید در حق شاه و قاضی:  
هنرپرور جهانداری که باد از وی خدا راضی  
که کمتر میل می‌دارم سوی افسانه ماضی  
عماد مرتضی داند که هم دزدست و هم قاضی

شاه و قاضی و چند تا ز دگر  
خلوتی را قرار میداند  
بی تحاشی لطیفه می‌گفتند  
ناگهان شاه درمیانه بخفت  
بند شلوار شاه بگشادند  
فاجابه  
عزم بزم بهار میکردند  
گوشه‌ای اختیار می‌کردند  
طبیعت بی‌شمار میکردند  
یارکان انتظار می‌کردند  
من ندانم چکار می‌کردند

بدر دمراجی و عقیقه او  
صاعدک را بخانه می‌بردند  
هرچه بدر و عقیقه می‌بردند  
وانچه می‌برد صاعدک زایشان  
بدر در خواب می‌شد و ایشان  
هر زمانی چراغ می‌کشتند  
-صص ۳۱۴-۳۱۵: از گفتار افضل‌الدین خاقانی<sup>۳</sup>:  
دوش دانی چکار میکردند  
تا سحرگه قمار می‌کردند  
زر سرخ اختیار می‌کردند  
بجماعی قرار می‌کردند  
قصد بوس و کنار می‌کردند  
من ندانم چه کار می‌کردند

گنج عزلت تراست خاقانی  
عافیت هم ترا مسلم دان...  
(بیت ۳)

۱. در دیوان وی نبود.

۲. اثری از او در تذکره‌ها نیافتیم. یادآور «فخر الدین دمراجی» است. نیز رک: «بررسی سفینه انیس الخلوة و جلیس السلوة»، صص ۹۴ و ۱۳۹.  
۳. دیوان خاقانی، ص ۷۹۵.

سفینه شاعران قدیم ۳۴۷

عافیت به ز تخت و خاتم دان<sup>۱</sup>

کان حرص کآب رخ برد آهنگ جان کند...  
(۵ بیت)

به بیست سال در آمد بیک نفس بگذشت...  
(۵ بیت)

بر فلک سرفراختم چو برفت...  
(۴ بیت)

دید کآفاتش از پس است برفت...  
(۵ بیت)

وز پیم دایمست دمدمه‌شان  
در حق من همیشه ملحمه‌شان  
در زبانه‌های چون مسلیمه‌شان  
اوفتاده چو گرگ در رمله‌شان  
هم ز مبدای کار خاتمه‌شان  
..ر خـر در ..س زن همه‌شان

عزالت از ملکت سلیمان به  
-ص ۳۱۵: وله ایضاً<sup>۲</sup>:

خاقانیا ز نان طلبی آب رخ مریز

-ص ۳۱۵: وله ایضاً<sup>۳</sup>:

دریغ میوه جانم رشید کز سر پای

-ص ۳۱۵: وله ایضاً<sup>۴</sup>:

سرفکنده شدم چو دختر زاد

-ص ۳۱۶-۳۱۵: وله ایضاً<sup>۵</sup>:

پیش من (/پیش بین) دختر نو آمد من

-ص ۳۱۶: لواحد من الشعرا:

خواجگانی که قصد من دارند  
تعجبه ساخته بهم شده‌اند  
من چنین اوفتاده بی سببی  
رمه‌ای اند و فعلهای ذمیم  
زود بـینم بـدونگون گشته  
نـتوان گفـت نام یک یک شان

۱. این بیت در دیوان خاقانی نیست

۳. همان، ص ۸۳۴

۵. همان، ص ۸۳۵

۲. همان، ص ۸۶۰

۴. همان، ص ۸۳۵

-ص ۳۱۶: بوالمعالی نحاس گوید<sup>۱</sup>:

قومی اندر نهان بدم گفتند  
می شنودم ز دور دمدمه شان...  
(۳ بیت)

-ص ۳۱۶: وله ایضاً<sup>۲</sup>:

درجهان خواجه بوالمکارم ما  
آنکه انفاس بر پدرش ببست  
من چگونه رسم بصحبت او  
اگر او اصل صحبت این دو نهاد  
-صص ۳۱۶-۳۱۷: اثیرالدین اخسیکتی گوید<sup>۳</sup>:

درکمین منند قومی و من  
تو عجائب نگر که طالع بد  
می توانم که بر دهم یک یک  
پس مغربل کنم بتیر هجا  
بازگویم خری دو را چه محل  
...و خر هر دو در...س زنشان  
-ص ۳۱۷: وله ایضاً<sup>۴</sup>:

درجست و جوی زرق ز دونی و احمقی  
هرجا که بنده روز کند، روزی از پست  
ور لایق کلیچه و مرغت ندیده اند  
خلق خدای را نکند سیر جز خدای  
-ص ۳۱۷: فردوس خاتون گوید<sup>۵</sup>:

۱. مجمع الفصحاح، ص ۲۹۵.

۲. ابتدا نوشته شده بوده «اثیرالدین اخسیکتی گوید»، ولی بعد روی آن را خط کشیده اند و نوشته شده: وله ایضاً.

۳. در دیوان اثیر هم نبود.

۴. در دیوان اثیر نبود

۵. فردوس مطربه را به یاد می آورد که در تاریخ گزیده، صص ۴۰۶ و ۷۵۷ و تاریخ نظم و نثر نفیسی ص ۲۲۴ از او

این درشتی چرا بنگذارد  
خویشتن را عزیز میدارد  
خویشتن را بچوب می آرد

آنکه دیده بمیل بردوزد  
کز فراقش دل و جگر سوزد  
حالی آخر چراغی افروزد  
شد برون تا کسبش بسپوزد  
«خواجه در خانه نیست» آموزد

برون دوید ز هر سو زنان زنان سر نیش  
همی خلید و همی زد هرآنچش آمد پیش  
هزار نیش بروزد که تا باشد ریش  
مرا ز خوردن نیش تو نه کمست و نه بیش  
ولی پدید کند هرکس اصل و گوهر خویش

هر سه چار آمدند پیش سدید...  
(بیت ۱۱)

صدرگ و بدرگ بد مکار...  
(بیت ۲۰)

می ندانم نبات یا لب تو  
بهر آنکش ز مصر می آرند  
بخوشی با لب نمیسازد  
-ص ۳۱۷: قطعه:

دوش مهمان خواجه می رفتم  
با شراب خوش و خمازه<sup>۲</sup> خوب  
گفتم ارمان تکلفی نکنند  
گفت خادم که نیست در خانه  
تیز در ریش آنکه خادم را  
صص ۳۱۷-۳۱۸: قطعه:

شنیده ام که یکی کژدمی ز خانه خویش  
چگونه نیشی؟ نیشی بزهر آلوده  
سیاه سنگی منکر به پیش او آمد  
بگفت سنگ بکژدم که بیش رنجه مدار  
بگفت کژدم اگرچه ترا زیان نبود  
-ص ۳۱۸: از گفتار سدیدالدین اعور گوید<sup>۳</sup>:

تurf و رخبین و سرکه و سرگین

-صص ۳۱۸-۳۱۹: وله ایضاً:

محتسب احمق خر طرار

❧ ذکرى رفته است. ولى نمى دانم كه آيا ربطى به اين شخص دارد يا نه. در فرهنگ سخنوران هم نبود.

۱. کذا؛ احتمالاً «با»

۲. کذا. شاید جمازه

۳. رک ص ۳۱۰ همین سفینه.

-ص ۳۱۹: قطعه:

ای بر کرم نهاده سرشت و نهاد تو      چون راح و روح نغز گرفت و گشاد تو  
گوئی تواز عتاب(?)<sup>۱</sup> که یادم نمیکنی      خود یاد را ز یاد بردست یاد تو  
-صص ۳۱۹-۳۲۰: امیر خواجه سمرقندی گوید<sup>۲</sup>:

عمری مرا هوای نشا‌بور بوده بود      همت برین حماقت مقصور بوده بود  
اکنون که دیدمش سخنم بیش ازین نماند      خوش حالتا که مردم ازین دور بوده بود  
گرانوری بهشت برین خواند مرورا      واین بیت گرد عالم مشهور بوده بود  
از آب ناگذشته سمرقند نشده      خاکش ندیده هرگز معذور بوده بود  
نی نی بدین چه حاجت، بسیار دیده‌ایم      نام سیاه‌روی که کافور بوده بود  
-ص ۳۲۰: ادیب صابر گوید<sup>۳</sup>:

بـوطـواط گـفـتند گـادـن مـده      که مرد بغا ننگ عالم بود  
بـپـاسـخ چـنـین گـفـت ..ن مـیـدهـد      «چه مردی بود کز زنی کم بود»  
وله ایضاً

کل و طواط را سرست چنان      که بمس برگداخته کفشیر  
سرخ و نمناک و شوره چون در...س      سخت ورگ‌ناک و ساده چون سر...

۱. در نسخه مخدوش است.

۲. در فرهنگ سخنوران نیست. بنا به نوشته جواد بشری در شماره ۱۲۴ آینه پژوهش، در چند برگ باقی مانده «مجمع‌الرباعیات» نیز از او شعر آمده است. خوشبختانه همان چند برگ از این مجموعه کهن رباعی به تصحیح بهروز ایمانی اینک در دست است و درباره رباعی‌ای که از امیر خواجه سمرقندی در آن هست میتوان رجوع کرد به: «مجمع‌الرباعیات»، صص ۴۱ و ۵۳. شاید همان باشد که در سفینه شمس حاجی هم به نام «امیرعالم سمرقندی» آمده است. عظیمی در ص ۷۱ همین کتاب به ناشناخته بودن او اشاره کرده است. گویا جوابی است به این شعر سید حسن غزنوی (دیوان سید حسن، ص ۵۹):

عمری مرا هوای لهاور بوده بود      همت برین سعادت مقصور بوده بود  
۳. دو قطعه زیر در دیوان هیچ یک نبود. ولی چیزی که هست، این دو نفر همدیگر را می‌شناخته و متقابلاً در مدح و هجو یکدیگر شعر گفته‌اند، و باید شعر زیر را در زمره نویافته‌ها در این زمینه تلقی کرد.

-ص ۳۲۰: قطعه:

رفتیم در سرایش گفتم که خواجه کو  
کردم دعا که یارب جو را فراخ کن  
گفتند خواجه باغست خرتوت می خورد  
کز بی جوی شدست که خر، توت می خورد!

-ص ۳۲۰: قطعه<sup>۱</sup>:

بامدادان سگان گرسنه را  
این بدان نیک مفتخر گردد  
دوستی از میانه برخیزد  
صحبت مردمان نامردم  
رای عشرت برآسمان باشد  
و آن ازین نیک شادمان باشد  
استخوانی چو در میان باشد  
تا بدانی که همچنان باشد

-صص ۳۲۰-۳۲۱: قطعه<sup>۲</sup>:

آن بزرگانی که در خاک خراسان خفته اند  
عاقلان با تجارب، فاضلان<sup>۴</sup> ذوفنون  
دُرین<sup>۳</sup> معنی که خواهم گفت ایشان سفته اند  
دوستی با غزنوی چون آب و روغن گفته اند

-ص ۳۲۱: قطعه:

همیشه تا جهان بودست هرگز  
چه آسایش بود جایی که در وی  
ز محنت هیچ کس در وی نیاسود  
کند حلوا زبان، سقمونیا سود

-ص ۳۲۱: لا اعر ف قایله:

بوقت صبحدم چون خواستم می  
صبحم را چو واجب دید می گفت  
قنینه در سجد افتاد و انگه  
یوُدی فرض هذ [!] الصبح لله

-ص ۳۲۱: رشید هروی گوید<sup>۵</sup>:

ای بزرگی که آسمان بلند  
اندرین چند روز دور از تو  
چون زمینست پیش قدر تو پست  
بار دیماه، پشت من بشکست

۱. این شعر در جنگ ۹۰۰ مجلس، ص ۲۸۷ به نام ناصر خسرو آمده است ولی در دیوانش نبود

۲. این شعر در دیوان انوری، ص ۶۱۳ آمده است ۳. دیوان: این در

۴. دیوان: عالمان ۵. در فرهنگ سخنوران نیست

باد در آستین من برخاست  
عرق اندر مسام من بفسرد  
بفکند دی چو همزم از پای  
-ص ۳۲۱: وله ایضاً:

ای بیم تو با لطائف خُلق  
از پی گُوش و گردن مدحت  
بنده بر در بماند، فرمان چیست  
نه چنان لنگریست کز سبکیش  
گر بخدمت رسد بجای آرد  
-صص ۳۲۱-۳۲۲: مؤید زرگر گوید:<sup>۱</sup>

ای سروری که چون تو به رادی سحاب نیست  
مهمان رسیده‌اند تنی چندم ای بزرگ<sup>۲</sup>  
دارند دلبری<sup>۳</sup> که چو روی و چو موی او  
در بند خواب او، همه عاجز<sup>۴</sup> بمانده‌ایم  
-ص ۳۲۲: از گفتار نجیب‌الدین جربادقانی<sup>۵</sup>:

مرا نسیم سحر کرد آگه از زلفت  
ولی کنون شب هجرم<sup>۶</sup> سحر نمیدارد...  
(۳بیت)

۱. در فرهنگ سخنوران نیست. در سفینه رباعی مرعشی چهار رباعی از «مؤید» آمده است. نمی‌دانم این دو نام با هم ارتباطی دارد یا نه. رک: «جنگ رباعیات کتابخانه آیه الله مرعشی»، ص ۹۵. البته این شعر در دیوان انوری، ص ۵۷۰ هم به نقل از نسخ متعدد آمده و بعید نیست که از وی باشد.

۲. دیوان انوری: این زمان

۳. دیوان: داریم کودکی. به نظرم تلفیق این دو نسخه؛ «دارند کودکی» ضبط بهتری باشد

۴. دیوان: عاجز

۵. سه بیت از قصیده صفحه ۱۱۴ دیوان او، به ترتیب ابیات ۶ و ۸ و ۱۲.

۶. دیوان نجیب: شب من خود

-ص ۳۲۲: وله ایضاً<sup>۱</sup>:

نرگس مست تو در سایه زلفت بهتر

گرچه بیمار حدیث شب یلدا نکند...  
(۴ بیت)

-ص ۳۲۲: سوزنی گوید<sup>۲</sup>:

خیز بیا تا بکنم مر ترا  
برکنم از بهر تو دلبر بیا  
برنهمت راست چو دریابمت  
در برم از دور چو بینم ترا  
چند کنم نیم شبان من ترا  
-صص ۳۲۲-۳۲۳: وله ایضاً<sup>۳</sup>:

خدمت و مهمان صنما در وطن  
بنده و چاکر ز خطا و ختن  
زر بکف و بوسه بدان خوش دهن  
کارد بجان عدوی ممتحن  
لا به که یک بوسه ببخشا بمن

ای بت شیرین سخن، دلبر و سرو روان  
چونکه درائی ز در، ترکم اندر پست  
جست(؟)<sup>۴</sup> ندارم ترا، برنهمت انگهی  
کوشش و جنبش کنم، تا ز دهن کف کند  
جمله درون در کنم، هیچ نمانم برون  
کار چو شد ساخته، حالی بیرون کنم

یک نفس از روی لطف، خیز و بیا میهمان  
گوشه میزر ولی، تا بنهم زیر خوان  
برکف دست تو می، تا نخوری در زمان  
آنکه همیشه بید با تو کند سوزیان(؟)  
در جگر خصم تو آب رسیده سنان  
چشم عدوت ز سر، تا نبود در میان

-ص ۳۲۳: از گفتار سید اشرف اصم کاشانی گوید:

وجیه ممالک کریم جهان  
برای قدمهای قدر ترا  
گرام از کمین لفظ جان بخش تو

ملائک ترا آفرین کرده اند  
ز هر آسمانی زمین کرده اند  
نمودار در ثمین کرده اند

۱. از قصیده ص ۱۲۴ به ترتیب ابیات ۵ و ۷ و ۱۵ و ۱۶.

۲. در دیوان سوزنی نبود

۳. در دیوان سوزنی نبود

۴. کذا

سـخـن پـروران در ثـنـاهـای تـو      سـخـن را ازان بهـ گـزین کردهـاند  
خـطـائی کـه کـردم ز مـن درگـذار      کـه دایم کـریمان چـنین کردهـاند  
-ص ۳۲۳: وله ایضاً<sup>۱</sup>:

اگر آید ز دوستی گنهی      بگـنـاهی نـشـاید آزدن...  
(بیت ۳)

-صص ۳۲۳-۳۲۴: اثیرالدین اومانی گوید در حق ملک الشعرا کمال الدین اسمعیل<sup>۲</sup>:

|                              |                                         |
|------------------------------|-----------------------------------------|
| جهان جان کمال الدین سماعیل   | شنیدم دی که ناگاهان فروشد               |
| دریغ آن شمع روشن دل که ناگاه | بـبـاد درد بـبی درمان فروشد             |
| بخاک تیره چون خورشید رخشان   | ز دور گـنـبـد <sup>۳</sup> گـردان فروشد |
| چو شیرین نکتۀ خود نفس پاکش   | بحلق عقل و جان جان فروشد                |
| اگرچه اهل عقل آسان توانند    | بـبـحر فـکر بـبی پایـان فروشد           |
| ولی هرگز بقعر بحر معنی       | بدان دوری که او، نتوان فروشد            |
| ازان، کباب زلال آمد سخنهای   | همه کس را بحلق آسان فروشد               |
| هزاران در یتیم افزون بمانند  | که آن بحر از سر ایشان فروشد             |
| بلی ماند ستاره یادگار        | ز گیتی چون خور تابان فروشد              |
| من و او اندرین صنعت که گردون | ز رشک ما بخود حیران فروشد               |
| مقابل چون مه و خورشید بودیم  | که ناگه این برآمد، آن فروشد             |

-ص ۳۲۴: افضل الدین خاقانی گوید<sup>۴</sup>:

۱. این قطعه، در دیوان رشید و طواط، ص ۶۰۰ آمده است

۲. پنج بیت این مرثیه در صفحه ۹۲۳، جلد دوم تذکرۀ هفت اقلیم و نیز در ص پنجاه و هشت مقدمۀ دیوان کمال اسماعیل به نقل از همان منبع، آمده است. ولی چون دیوان او به چاپ نرسیده است و منبع دیگری نیز سراغ ندارم که کل این شعر را چاپ کرده باشد، آن را می آورم (مصحح) دیوان او به تصحیح امید سروری-عباس بیگ جانی توسط کتابخانه مجلس به زودی منتشر خواهد شد (ویراستار).

۳. متن ناخوانا بود، از هفت اقلیم اصلاح شد      ۴. دیوان خاقانی، صص ۴۴۳-۴۴۴.

دور از مجاوران مکارم نمای ری...  
(۹ بیت)

خاک سیاه بر سر آب و هوای ری

ص-۳۲۴<sup>۱</sup>: وله ایضاً<sup>۲</sup>:

ور دروغ من کسی باور ندارد گو مدار  
وز چنین ژاژ ار کسی دفتر ندارد گو مدار  
گر لبان چون فستق و شکر ندارد گو مدار  
گر به گر قوت چو شیر نر ندارد گو مدار  
گر بسر بر تاج با افسر ندارد گو مدار  
روستایی ملک سنجر گر ندارد گو مدار<sup>۳</sup>  
در نهانوار زنی شوهر ندارد گو مدار  
در هری خر بنده ای گر خر ندارد گو مدار  
در سمرقندار سرایی در ندارد گو مدار  
بار بر خر می نهد کاستر ندارد گو مدار  
گر بجر جان دختری مادر ندارد گو مدار  
گر ادیبی اسبکی لاغر ندارد گو مدار  
گر بکاشان در یکی میز ندارد گو مدار

گر کسی اشعار من از بر ندارد گو مدار  
از چنین شعر ار کسی دیوان نسازد گو مساز  
دلبری کش دیده ها چون نرگس و بادام نیست  
ترکمان را جای محمود ار نباشد گو مباح  
هر که نبود پادشاه هفت کشور در زمین  
سگ به روز جنگ جنگی گر نباشد گو مباح  
مردکی دارد بقروین چار زن در یک سرای  
ترککی ده اسب تازی دارد اندر شهر مرو  
در بخارا خانه و دکان آبادان بسی است  
باده بانی (؟) هست در جربادقان<sup>۴</sup> درویش حال  
در دهستان یک پسر را ده پدر پیدا بود  
شاعران دارند بی حد اشتر و خر در گله  
هست اندر قم دوصد دستاردار مرده شو

ص-۳۲۴: قطعه:

دانکـه از ابـناء عالم برترست  
مرد بی دانش درخت بی پرست

هرکـرا بر سر ز دانش افسـرست  
دانش آموز ای پسر از بهر آنک

۱. در دیوان خاقانی نبود و بعید است از او باشد.

۲. کسی که برگ های نسخه را شماره زده است، پس از عدد صفحه ۳۲۴، به اشتباه دوباره عدد ۳۲۴ نوشته و علاوه بر اینکه یک عدد را جا انداخته، جای زوج و فرد صفحات را نیز بر هم زده است. اما از آنجا که ارجاع ما برای سهولت دستیابی خوانندگان به همین شماره هاست، به ناچار به این توضیح در اینجا بسنده می کنیم.

۳. این بیت با خط ریز بین دو ستون نوشته شده است. ۴. متن: جز بادقان

هر کرا از سر عیسی ذوق نیست  
آدمی آخر بصورت نیست خوب  
از سر بازار صورت درگذر  
ور نمداری باورم بنگر بین  
-ص ۳۲۴: قطعه:

گرچه باشی ز غم برآتش تیز  
ورچه کارت بجان رسد ز عنا  
که ز فریاد غم نگرده کم  
-صص ۳۲۴-۳۲۵: قطعه:

چه گویم من که بر جانم چه سختست [کذا]  
ترا تا روز دوش ای نور چشم  
چوناگه با خبر گشت از وفات  
-ص ۳۲۵: قطعه

ای عزیزان چو برین تربت ما برگذرت  
صورت نقش و نگاری که برین آب و گلست  
-ص ۳۲۵: قطعه:

گر جهودی که دین بگردانید  
بنده آخر بهر طریق که هست  
-ص ۳۲۵: قطعه:

سپیده دم که فراز سپهر آینه فام  
قضا باستی نور صبح و پرتو مهر  
فلک نمود چو دریای نیل و خور در وی

گرچه شکل آدمی دارد خرس  
خوبی انسان بچیزی دیگرست  
رونق بازار صورت ای درست  
صورت ترکان ز معنی بهترست

خرمن صبر را مده بر باد  
رنج بر دل بنه، مکن فریاد  
بر سری دشمنت شود دلشاد

که عهد عمر با جان تو بد شست  
دل من در سواد دیده می جست  
خیالت را بآب دیده می شست

بترخم سوی ما بازگشائیت نظر  
نیست الا همه زنگار دل و خون جگر

بعطا از تو گوشت ارزانسی  
کم ازو نیست در مسلمانی

نشست خسرو خورشید و برکشید اعلام  
همی سترد ز روی<sup>۱</sup> سپهر، گردظلام  
تو گفستی که مگر لعبتی است سیم اندام

شراب لعل نماید میان سیمین جام  
 دران میانه برین سان بلفظ عقل پیام  
 بدست غافلی و بی خودی سپرده زمام  
 که از برای چه گشتست بر تو عیش حرام

ناکسی را گر ستایش کرده ام  
 بهر تحقیق آزمایش کرده ام<sup>۳</sup>

که تو میدهی چیز و او می ستاند  
 زنش غر که خود را کم از خواجه داند

زین هوس تو هلاک خواهی شد  
 از سمک بر سماک خواهی شد  
 عاقبت زیر خاک خواهی شد

نان تو زهر قاتلت مگر  
 یک درمسنگ نان خویش بخور

ز روی چرخ همی یافت جرم شمس چنانک  
 ز سوی غیب بجانم رسید ناگاهی  
 کِیای ز دانش و اندیشه دور از سر جهل  
 نگوئی آخر ای اصل حمق و مایه جهل  
 -ص ۳۲۵: جمال الدین عبدالرزاق<sup>۱</sup>:

تا نه پنداری که از بی دانشی ست  
 بر سگی مردار تیغ ف...<sup>۲</sup>  
 -صص ۳۲۶-۳۲۵: وله ایضاً رحمه<sup>۴</sup> الله<sup>۵</sup>:

ترا فضل بر دیگری بیش از این نیست  
 طمع چون بریده شد از چیز<sup>۶</sup> خواجه  
 -ص ۳۲۶: قطعه:

چند گوئی که دولت و دولت  
 خود گرفتم که تو ز دولت تیز  
 نه ازین خاکدان مردم خوار  
 -ص ۳۲۶: قطعه:

چند نان کسان و خوان کسان؟  
 ای زنت روسییی اگر مردی  
 -ص ۳۲۶: قطعه:

۲. مخدوش، شاید: فکر خود/فکرتم

جز طبع خویش را به تو برکردم آزمون  
 و آن سگ بود به قیمت آن تیغ رهنمون...

۵. دیوان جمال الدین عبدالرزاق، ص ۴۰۴.

۱. دیوان جمال ندارد

۳. مضمون شبیه است به هجویه منجیک ترمذی؛

ای خواجه! مرا به هجا قصد تو نبود  
 چون تیغ نیک، کش به سگی آزمون کنند

۴. متن: رحمة

۶. دیوان: خیر

دی بر در تو آمدم ای زبده جهان  
تو مست خفته بودی و بر در ز اهل هنر<sup>۱</sup>  
پیش برادرت شدم او نیز خفته بود  
نومید بازگشتم با ملک در عتاب  
کار جهانیان نتوان ساختن کنون  
-ص ۳۲۶: قطعه:

هست سین سوال و طاء طمع  
هر کسی را غذائی از نوعست [کذا]  
واین عجایب نگر که در قرآن  
-صص ۳۲۶-۳۲۷: قطعه:

دوش بخشید خواجه دستاری  
بردم اورا بر رفوگر شهر  
گفت این را بر خدای تو بر  
-ص ۳۲۷: کمال الدین اسماعیل فرماید:<sup>۴</sup>

سپهر فضل و جهان هنر رضی الدین  
توئی که همت تو هست با فلک همزاد...  
(بیت ۱۵)

-ص ۳۲۷: لواحد من الشعرا:

پرسیدم از خرد که ز جمع سخنوران<sup>۵</sup>  
آنها که در قران سخن بر سپهر فکر  
کز فضل بهره داد سپهر برینشان  
بودی فرشته فلکی هم قرینشان

۱. وزن بر هم خورده است؛ احتمالاً: فضل

۲. اگر مُلک بخوانیم، معنی مخدوش است و اگر مُلک، وزن!

۳. سوره یس، آیه ۷۸

۴. این شعر در دیوان کمال اسماعیل نیست، ولی در صفحه ۱۹۲ دیوان ظهیرفاریابی - عیناً با همین ترتیب ابیات -

آمده است و احتمالاً از هموست. ۵. این موضع در نسخه، مخدوش و رطوبت دیده بود.

دانی که میکنم شب و روز آفرینشان  
واینها که مانده‌اند توئی بهترینشان

ای روزگار تو از بخت بد تلف  
از حی<sup>۱</sup> «حرمت» همه تافیه «قد سلف»

که منم خوشه‌ای ز خرمن تو  
که منم در پناه مأمن تو

باختیار ز مقصود خود نماند باز...  
(بیت ۱۲)

که جان همی‌دهم و او نمی‌ستاند باز  
ز من فراق تواش در زمان رماند باز

که یکدم آتش دل را بآب لطف بنشانی  
ثنای چاکر صادق دران حضرت فروخوانی  
دران حضرت که رضوانش نزید جز بدربانی  
همه چون عقل معنی‌دان، همه چون روح روحانی

که گاه جنبش از افلاک سرنیچاند

بهتر که بود گفت فراگرد ازین سخن  
زانها که رفته‌اند به از تو کسی نبود  
-ص ۳۲۸: اثیرالدین اومانی:

منصورک دغاء لعین حیز بوالفضول  
غرند و روسپی همگی اصل و فرع تو  
-ص ۳۲۸: وله ایضاً:

دست دولت گرفت دامن تو  
رخت بـنهاد بـدرت اقبال  
-ص ۳۲۸: وله ایضاً<sup>۲</sup>:

کسی که دست چپ از دست راست داند باز

ستیزه من و گردون بغایتی برسید  
اگر بسهو نشاطی سوی من آرد روی  
-صص ۳۲۸-۳۲۹: قطعه

چرا ای باد شبگیری قدم را می‌نرنجانی  
دعای بنده مخلص بدان درگاه برداری  
دران حضرت که افلاکش نشاید جز بفراشی  
درو یاران صافی دل نه با غش، چون زر کانی  
-ص ۳۲۹: قطعه

هزار جان گرامی فدای آن بادی

۱. = حای.

۲. این قصیده به صورت کامل‌تر، در نسخ قدیم دیوان کمال اسماعیل (رک. دیوان کمال، ص ۲۴۲) این آمده است  
و بعید می‌دائم از اثیراومانی باشد

بوقت صبح گذر بر ریاض خلد کند  
 ز خواب نرگس بیمار را کند بیدار  
 پس انگهی برساند ز من زمین بوسی  
 بگویدش ز سر لطف کای جهان کرم  
 چنان بخدمت و دیدارت آرزومندم  
 -ص ۳۲۹: قطعه:

شکسته باد سر و پای حادثات جهان  
 سزد که برکشم از آب وهم شست امید  
 نسیم رایحه بسطتی که بود نماند  
 به نیستی و بهستی چه التفات کنم  
 دریغ عمر کزو حاصلی ندیدم من  
 -ص ۳۲۹: قطعه

کس بآسایش تن فاضل [و فرزانه نشد]<sup>۱</sup>  
 ور کسی یافته باشد مثلاً نامه گنج  
 چوب، هرچند جمادست ندارد حرکت  
 -ص ۳۲۹-۳۳۰: قطعه:

خداوندا توئی کز روی رتبت  
 ایادی ترا در فیض بیش است  
 چنان مستغرق ملح تو شد نطق  
 نیابت تا بکلکت داد تقدیر  
 خداوندا سخن کوتاه بهتر  
 بگویم گر نگوئی در جوابم؛

دمی بعاریت از روح قدس بستاند  
 بنناز طره شمشاد را بیفشاند  
 بنزد دلبر و این حسب حال برخواند  
 که از صفات جلالت خرد فروماند  
 که نیست شرح پذیر و خدای می داند

که پشت قوت من بار حادثات شکست  
 چو در کشاکش دنیا رسید سال بشست  
 نهیب نایره شهوتی که بود شکست  
 چو نیست طبع مرا آرزوی هرچه که هست  
 که بودم از وی یک نیمه خفته نیمی مست

مرد فرزانه و فاضل بوسی رنج شود  
 هم بسی رنج کشد تا بسر گنج شود  
 رنج خراط کشد تا شه شطرنج شود

فلک بر آستانت می نهد رو  
 هزاران باغ از کف تا ببازو  
 کاشارت نقل کرد از لب بابرو  
 فلک میگردد از پهلوی به پهلوی  
 غرض زین زحمت رمز نیست نیکو  
 «کلام الیل یمحوه النهار»

ص ۳۳۰: قطعه<sup>۱</sup>:

|                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                    |                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                           |
|--------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|-------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|
| <p>گشته ملک تو همه دنیی بامر «قد قُدر»<br/> در مدیحت شعرهای همچو «سحر مستمر»<br/> روز بر اولاد من زایشان شده «یوم عَیسر»<br/> «یسرالقران للذّکری فهل من مُذکر»<br/> دل نهاده جمله بر گفتار «کذاب اشر»<br/> اننی فی ظلم «مغلوب» الهی «فانتصر»<br/> خواجه و سلطان ز کرمان «فارتقبهیم و اصطبر»<br/> بی عدد همچون بتابستان «جراد منتشر»<br/> راحتم از تو خداوند «عزیز مقتدر»<br/> تا کنی ادرار و رسم او «بامر مستقر»<br/> تا نباشد در نبی در هیچ سورت «و از دجر»<sup>۴</sup><br/> پیش صرصر دشمنت اعجاز «نخل منقعر»</p> | <p>ای کف تو ابر و در وی جود، «ماء منهمر»<br/> بنده تا بودست غایب روز و شب گفتمی همی<br/> لیکن اندر عصر بود از جور ظلم عاملان<br/> نامه حشمت<sup>۲</sup> برایشان خواندم و گفتم همی<br/> در دهستان خلق نشنیده عجب گفتار من<br/> در دعا چون نوح گفتم عاقبت کای کردگار<br/> کامد از گردون ندا کایند با لشکر همی<br/> کودکان دارد شها این بنده همچون مور خرد<br/> راحت ایشان همه زین بنده و من بنده را<br/> گر کنی زحمت سزد بر بنده و اولاد او<br/> تا نباشد<sup>۳</sup> اندرین سورت که اول «اقترب»<br/> تو بجز اندر همی زی باد صرر خشم تو</p> |
|--------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|-------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|

صص ۳۳۱-۳۳۰: قطعه:

|                                                                       |                                                                    |
|-----------------------------------------------------------------------|--------------------------------------------------------------------|
| <p>بـزندان بـلا در بـند گـشته<br/> صـلاح المـسلمین بـر وی نـبـشته</p> | <p>امیرا همچنان خواهم که هستی<br/> گـران بـندی بـپایت بـرنهاده</p> |
|-----------------------------------------------------------------------|--------------------------------------------------------------------|

ص ۳۳۱: قطعه

|                                                                       |                                                                         |
|-----------------------------------------------------------------------|-------------------------------------------------------------------------|
| <p>مـردمان را بـکـون قـیام کـند<br/> کـه بـرو زین سـپس سـلام کـند</p> | <p>بـنگر آن ... و ن فـراخ را کـه هـمی<br/> ر .. خـر در .. س زن آنکس</p> |
|-----------------------------------------------------------------------|-------------------------------------------------------------------------|

ص ۳۳۱: قطعه:

۱. ترکیبات مشخص شده، همه تضمین هائی است که از سوره قمر در این شعر درج شده است

۲. کذا، احتمالاً: خشمت

۳. کذا، احتمالاً: بباشد

۴. این موضع مخدوش بود. «و از دجر» تنها در همین سوره آمده است و «اقترب» در ابتدای این سوره قرار دارد.

ولی معنی بیت با صورت فعلی با متن قرآن مطابق نیست.

یارب آن رود بریطش بگسل  
تا که آن مُردریگ را بندد  
-ص ۳۳۱: قطعه

هرانکو بمدحی خران را ستاید  
طمع دارد از خواجه مالی و جاهی  
یکی بیت خوب از بزرگی شنیدم  
درین قطعه زیبد که تضمین کنم من  
«طمع چون بریده شد از چیز خواجه  
-ص ۳۳۱: از گفتار افضل الدین خاقانی<sup>۲</sup>:

هر که خر در خلاب شهوت راند  
در سر افتادش اسب سرکش عمر...  
(بیت ۲)

-ص ۳۳۱: وله ایضاً<sup>۳</sup>:

راد<sup>۴</sup> مُردی کجاست خاقانی  
که درو درد مردمی یابی...  
(بیت ۳)

-صص ۳۳۱-۳۳۲: وله ایضاً<sup>۵</sup>:

امن جستی مجوی خاقانی  
که مراد از جهان نخواستی یافت...  
(بیت ۲)

-ص ۳۳۲: وله ایضاً<sup>۶</sup>:

جگوی دل رفته دار خاقانی  
کآب دولت هنوز خواهد بود...  
(بیت ۴)

۱. تضمین شده از شعر جمال الدین عبدالرزاق، موجود در دیوان جمال، ص ۴۰۴ و همین سفینه، ص ۳۲۶.

۲. دیوان خاقانی، ص ۸۸۵

۳. همان، ص ۹۲۸

۴. دیوان: نیک

۵. دیوان خاقانی، ص ۸۳۵

۶. همان، ص ۸۶۵

-ص ۳۳۲: علاءالدین شروانی<sup>۱</sup> گوید در حق خاقانی:

افضل‌الدین امام خاقانی      تاج‌دار ممالک سخن است  
اتفاق ائمه عالم      بکمالش فذلک سخن است<sup>۲</sup>

-ص ۳۳۲: هم او گوید درین معنی:

بخدائی که باعث جان است      منشی نسل انسی و جان است...<sup>۳</sup>  
(۴ بیت)

-ص ۳۳۲: خاقانی گوید رحمه الله:

ای ریزه‌روزی تو بوده      از ریزش ریسمان مادر...  
(۵ بیت)<sup>۴</sup>

-ص ۳۳۳: در جواب او گوید:

- 
۱. گویا منظور کاتب، همان ابوالعلائی گنجوی استاد خاقانی بوده است. اگر چنین باشد این انتساب اشتباه است، (احتمالاً به دلیل شهرت چند شعری که بین خاقانی و او رد و بدل شده، این شعرها را نیز از او پنداشته است). همان طور که در منابع متعدد (دیوان خاقانی و عرفات العاشقین، ص ۱۰۸ و...) آمده است، این شعرها از «امام مجدالدین خلیل» است (نسخه خطی شماره ۹۷۶ کتابخانه مجلس از دیوان خاقانی، ص ۲۸۶) و خاقانی در جوابش قصیده «الصبح ای دل که جان خواهم فشانند...» را گفته است. مرحوم سجادی در مقدمه دیوان خاقانی این اشعار را آورده و درباره آن توضیح داده است (دیوان خاقانی، ص پنجاه مقدمه).
۲. نسخه دیوان خطی خاقانی: «اتفاق ائمه همتا...» دیوان چاپی: باتفاق ائمه عالم / در زمانه فذلک ...
۳. دیوان خاقانی، ص پنجاه مقدمه
۴. به نظرم اینجا، افتادگی دارد، چون در رکابه نوشته «شرمت» که ابتدای بیت بعدی ست که؛ شرمت ناید که چون کبوتر / روزی خور از دهان مادر. ولی در صفحه بعد شعری است که خواهد آمد و در جواب این شعر گفته شده است که؛

قاصد خویش را فرستادم      به تو مهتر پیامکی دادم  
سه حریفند میهمان رهی      که بدیدار هر سه شان شادم  
گر فرستی صراحی و باده      بیقین دان که هر سه را گادم

این شعر در ص ۲۵۱ تشکده آذر چاپ سادات ناصری، به نام انوری آمده ولی در دیوان چاپ مدرس رضوی نیامده است. شعر مزبور در ص ۴۹۲ جنگ ۹۰۰ مجلس به نام امیر معزی دیده می‌شود.

ای بزرگی که از تو دلشادم  
چون خطاب لطیف تو دیدم  
رقعه تو رسول چون آورد  
شب تاریک هم بدست رسول  
تا تو آن هر سه را بخواهی گاد  
-ص ۳۳۳: سید حمزه هروی<sup>۱</sup>:

منه بر دختر خانه دلت را  
وگر زیر و زیر گردد جهانی  
نباشد میل او هرگز سوئی<sup>۲</sup> کار  
کسی کز شان وفای عهد جوید  
-ص ۳۳۳: وله ایضاً:

خیز جانا هلاچو میدانم  
زانکه در مذهب زنان جوان  
نبود در جهان بنزد زنان  
-ص ۳۳۳: رشیدی سمرقندی:

خواجه را ریش کلانست و...<sup>۳</sup>(?)  
تیز در ریش بزرگش... (?)  
-ص ۳۳۳-۳۳۴: جلال الدین اثیری گوید<sup>۴</sup>:

ای که چشم زمانه چون تو ندید  
گر بزشتی گرو کنی با دیو  
هرکه روی تو دید لعنت کرد

شکر کردم که کرده ای یادم  
گره از کار خویش بگشادم  
گره از کار خویش بگشادم  
باده روشنت فرستادم  
من بنقد این رسول را گادم

که کارش جمله ناز و فیر باشد  
چنان خواهد که او در زیر باشد  
وگر باشد بسوی... ر باشد  
ز عمر خویش آنکس سیر باشد

که همی بادت و همی فیری(?)  
این غذا نعمتست بی سیری  
هیچ محنت و رای بی... ری

با وی آن کار شاید کردن  
تیز را خوار شاید کردن

خلق در مدبری بنامیزد  
بی شکش می‌بری بنامیزد!  
زشت مآدرغری، بنامیزد

۱. در فرهنگ سخنوران نبود

۳. نسخه مخدوش

۲. = سوی

۴. در فرهنگ سخنوران نبود

-ص ۳۳۴: قطعه:

گر همی بایدت که بشناسی      دشمن خویش را ز روز نخست  
آنکه او را دلت ندارد دوست      بحقیقت بدان که دشمن تست

-ص ۳۳۴: قطعه<sup>۱</sup>:

کسی کزو هنر و عیب بازخواهی جست      بهانه ساز بگفتارش اندر آرنخست....  
( ۲ بیت )

-ص ۳۳۴: مولانا رضی الدین نیشابوری گوید<sup>۲</sup>:

ایا چشمه لطف و رحمت نظر کن      بچشم کرم سوی من گاه گاهی...  
( ۹ بیت )

-ص ۳۳۴-۳۳۵: سید حسن غزنوی گوید<sup>۳</sup>:

همای عافیت آن روز ازین قفص بپرید      که در دوا دو(?)<sup>۴</sup> یک استخوانش صد سگ دید...  
( ۹ بیت )

ز دام آز<sup>۵</sup> حذر کن که صدهزاران مرغ      در او فتاد که یک دانه امید نچید  
مباش خاطب<sup>۶</sup> مال و جمال کس کاینجا      ز خون کنند عروس و ز آب مروارید

-ص ۳۳۵-۳۳۶: شمس الدین خاستی گوید<sup>۷</sup>:

۱. این دو بیت در عرفات العاشقین، ص ۲۶۰، به نام رشیدی سمرقندی آمده است

۲. دیوان رضی نیشابوری، ص ۱۶۸      ۳. دیوان سید حسن غزنوی، ص ۳۱۶

۴. دیوان: دمام      ۵. دیوان: دهر

۶. دیوان: طالب. به دلیل وجود عروس و... قطعاً ضبط ما مرجح است

۷. حاسبی در فرهنگ سخنوران. جواد بشری در «پایرگ ۹» (چاپ شده در مجله آینه پژوهش) نوشته است که در سفینه ۷۲۰ خانقاه نعمت الهی از این شخص شعر آمده است. همو در مقاله «گناه بخت منست این...» به طور مفصل درباره وی توضیحات محققانه ای داده و احتمال داده است که «جاسبی/جاستی» (جاسب: دهی در اطراف قم) صحیح ترین نسبت باشد (همان گونه که بارها تذکر داده ام، سفینه ما در ضبط اعلام و نسبت های جغرافیائی بی دقت است). وی در همان مقاله، منابعی را هم که این شعر را آورده اند، به دست داده است.

در خدمت ای شاه فلک مرتبه دزدیست      کو، زهر بفعل<sup>۱</sup> از دهن مار بدزدد...  
(بیت ۱۶)

چون دست بدستان شما<sup>۲</sup> چست برآرد      خال از رخ زنگی شب تار بدزدد  
بر رسته بازار دغائی چو برآید<sup>۳</sup>      او مردمک از دیده طرار بدزدد  
طرار ز سر دزد دستار ولیکن      او خود ز سر طرار دستار<sup>۴</sup> بدزدد  
گر بر در گلخن گذرد پس که ز حمام      خطمی و گل و شانه و ایزار بدزدد<sup>۵</sup>  
حاجیست ولی از پی آن رفت بحج کو      نعلین ز<sup>۶</sup> پی سید مختار بدزدد

➤ مجموعه ۵۵۵ دوشنبه از «شمس الدین جاسبی» شعری آمده است (سفینه و بیاض و جنگ، ص ۱۲۳) که بشری به او هم اشاره کرده و احتمال داده که او غیر از شاعر مذکور باشد. در عرفات العاشقین ص ۲۰۲۲ همین شعر در ۱۹ بیت به «شمس الدین جاسبی» نسبت داده شده است. در ص ۱۸۰ نمونه نظم و نثر فارسی هم ۱۱ بیت از این قطعه، با عنوان «لغیره» آمده است. در هریک از این سه منبع ابیاتی هست که در دیگری نیست. صورتی کامل از این قطعه را نفیسی در مقاله اش درباره مجدالدین همگر تصحیح کرده است. به این مقاله در همان «گناه بخت من است این...» اشارت رفته است.

۱. عرفات: سحر. همین ضبط ما درست است؛ «فعل» به معنی مکر و حيله و... است. استاد فروزانفر هم در شرح مثنوی این بیت را شاهد آورده اند؛

گنجیست درین خانه که در کون نگنجد      این خانه و این خواجه، همه فعل و بهانه ست  
مرحوم هروی این جمله استاد فروزانفر را در شرح بیت «از دست زاهد کردیم توبه / وز فعل عابد، استغفرالله» آورده اند (شرح غزلهای حافظ، دکتر حسینعلی هروی، ج ۳، ص ۱۷۱۰).

۲. عرفات: اجل. نمونه نظم و نثر: حیل. به نظرم ضبط منبع اخیر ترجیح دارد  
۳. عرفات: گر او را گذر افتد. به نظرم این بیت همانست که مرحوم یغمائی به دلیل خوردگی نسخه، به این صورت تصحیح قیاسی کرده است؛

ور زانکه ورا بر در باغی گذر افتد      [بوی از گل و تیزی ز سر خار] بدزد.  
چون این بیت با این صورت فقط در کتاب ایشان هست.

۴. عرفات: سر طرار ز دستار. بر متن ما مرجح است  
۵. فقط در این نسخه آمده. پیش از بیت «گر بر در دیری...»

۶. عرفات «ز» ندارد. به نظرم ضبط ما مرجح است، چون هم فصیح تر است و هم نوع تلفظ این کلمه را نشان می دهد که گویا در لهجه او با صورت اصلی بوده و هنوز به صورت مثنی تلفظ نمی شده است.

سفینه شاعران قدیم ۳۶۷

لایق نبود آنچه وی از گندم داعی  
از تنگ معین دوسه خروار بدزدد<sup>۱</sup>  
آویختنش سخت صوابست و لیکن  
می ترسم ازان کو رسن از دار<sup>۲</sup> بدزدد  
-ص ۳۳۶: قطعه<sup>۳</sup>:

بذات خویش اگر چند مرد نیک بود  
ولیک صحبت بد، نیک را تباه کند...  
(۲ بیت)

-ص ۳۳۶: ملک الفضلا سراج الدین قمری گوید<sup>۴</sup>:

بشکل و هیأت و پیری و علم<sup>۵</sup> من منگر  
که مرد عقل بباد<sup>۶</sup> و بهوش<sup>۷</sup> کم نگردد..  
(۶ بیت)

بیار باده بگو<sup>۸</sup> عقل را برد زیراک  
چو هیچ عقل نیابد<sup>۹</sup> بگو چگونه برد  
کسی که باده خورد برخدا بود غالب<sup>۱۰</sup>  
اگر خدای نخواهد که خلق باده خورد  
-صص ۳۳۶-۳۳۷: وله ایضاً<sup>۱۱</sup>:

جام زرین فلک، سیم پراکند بصبح  
جام زرکش بصبحی، ز کف سیم بران...  
(۱۷ بیت)

تو نمیدانی کان خون دل دادگریست  
بستم ریخته از دهره<sup>۱۲</sup> بی دادگران  
دانه<sup>۱۳</sup> در حبایی که برآرد<sup>۱۴</sup> می لعل  
دل خونین<sup>۱۵</sup> بود از خنجر زرین سپران  
شعله آتش می را چو مغان سجده گزار  
بوک<sup>۱۶</sup> آهی بود از سینۀ پر خون جگران

۱. این بیت پیش از «گر بر در انبار...» آمده و فقط در منبع ما بود

۲. عرفات: ترسم رسن و دار ۳. این قطعه از کمال اسماعیل است؛ دیوان کمال، ص ۶۱۷

۴. دیوان سراج الدین قمری، ص ۵۱۰ ۵. دیوان: ضعف

۶. شاید: یاد ۷. دیوان: عاقل در زاد و بود

۸. کذا. دیوان: مگو ۹. دیوان: نیاید. ضبط ما مرجح است

۱۰. دیوان: قادر ۱۱. دیوان سراج الدین قمری، ص ۵۴۴

۱۲. دیوان: دیده. ضبط ما مرجح است ۱۳. دیوان: دانه

۱۴. دیوان: برآید ۱۵. دیوان: بوکه دری

۱۶. دیوان: باشد

- هنر اکنون همه از خاک طلب باید داشت  
بارۀ<sup>۲</sup> خاک همان به که گذارم بخسان  
-ص ۳۳۷: وله ایضاً<sup>۴</sup>:  
هین دردهید باده که آنها که آگهند  
روشن دلند و پاک و بگه<sup>۵</sup> خیز همچو صبح  
حالی ز حور و باده نشین در بهشت نقد  
-ص ۳۳۸: از گفتار مجیرالدین بیلقانی<sup>۶</sup>:  
جهان و کار جهان سربسر همه بادست  
که خورد باده<sup>۷</sup> راحت دو دم، که در یک دم<sup>۸</sup>  
ز عیش بر دل خود هیچ کس دری نگشاد<sup>۹</sup>  
اگرچه عاقبت<sup>۱۱</sup> کار خلق<sup>۱۲</sup> جمله فناست  
کسی نمی کند<sup>۱۳</sup> از جور آسمان فریاد  
-صص ۳۳۸-۳۳۹: لواحد من الشعرا<sup>۱۴</sup>:  
آن قوم که ایشان ره احرار سپردند  
زانکه اندر دل خاکست تن<sup>۱</sup> پرهبران  
سبزه<sup>۳</sup> چرخ همان به که بمانم بخران  
حلقه بگوش این نمط و خاک این رهند...  
(۱۱ بیت)  
کاماده از برای شراب سحرگند  
زیرا که در بهشت همین وعده می دهند  
خوشا کسی که ز بند زمانه آزاداست...  
(۱۱ بیت)  
بجای باده بدستش نه<sup>۸</sup> از جهان باد است  
که بعدازان ز غم از دیده خویش<sup>۱۰</sup> نگشاداست  
که آدمی همه از بهر نیستی زاداست  
وگرچه من نکنم جایگاه فریاد است  
احوال جهان باطل و بازیچه شمردند...  
(۸ بیت)

۱. دیوان: خاکند همه

۳. دیوان: شیوة. ضبط ما اصح است

۵. کذا و نه «بگه». کاتب در نوشتن سه نقطه حروف فارسی چندان اصراری نداشته ولی در همین مصراع «پاک»

با سه نقطه و «بگه» به صورت مزبور آمده است ۶. دیوان مجیر، ص ۲۵۶

۷. دیوان: آخر کار ۸. دیوان: نه در دستش

۹. دیوان: شب دری که گشاد ۱۰. دیوان: غم ازو خون دیده

۱۱. دیوان: خاتمت ۱۲. دیوان: عمر

۱۳. دیوان: که می کند

۱۴. در ص ۳۰۹ همین سفینه این شعر به نام کافی ظفر همدانی آمده است

۲. دیوان: باده

۴. دیوان سراج الدین قمری، ص ۳۵۰

-ص ۳۳۹: لواحد من الشعراء<sup>۱</sup>:

رحم الله معشر الماضين      كه بمردي قدم سپردندی...  
( ۳ بیت )

-ص ۳۳۹: از گفتار جمال الدین عبدالرزاق<sup>۲</sup>:

دوستی در سمر کتابی داشت      پیش من یک صحیفه زان می خواند...  
( ۶ بیت )

خود نبودند این گروه اصلا      وانگه این گفت ریش را می لاند<sup>۳</sup>  
-صص ۳۳۹-۳۴۰: از گفتار سدیدالدین اعور<sup>۴</sup>:

زهی سه چار بتکچی که چون نظر کردم      گمان بدم که درین قوم چون سلیمانیت...  
( ۹ بیت )

-ص ۳۴۰: مقطعات جمال الدین عبدالرزاق<sup>۵</sup>:

منم که گوهر طبع منست کان سخن      منم که زنده بلفظ منست جان سخن...  
( ۳ بیت )

-ص ۳۴۰: وله ایضاً<sup>۶</sup>:

به چو<sup>۷</sup> من بنده گر قیامی کرد      آنکه مطلق جهان مستوفاست...  
( ۴ بیت )

نکته ای دیگرست اینجا خود<sup>۸</sup>      که بدین نکته آن قیام رواست  
-ص ۳۴۰: وله ایضاً<sup>۹</sup>:

۱. کلیات سعدی، ص ۸۸۰

۲. دیوان جمال، ص ۴۰۳. این قطعه در دیوان انوری، ص ۶۱۸ و نیز مونس الاحرار، ص ۹۲۸ به نقل از نسخه

خطی دیوان انوری آمده است      ۳. بیت پنجم. این بیت در هیچ یک نیست

۴. رک توضیح ص ۳۱۰ همین سفینه      ۵. دیوان جمال، ص ۲۹۸

۶. همان، ص ۳۸۷      ۷. دیوان: برچو

۸. دیوان: خرد      ۹. دیوان جمال، ص ۴۲۲

### ۳۷۰ متون ایرانی

دوستی دی بر من آمده بود      دوستی بس ظریف و بس موزون...  
(۸ بیت)

-صص ۳۴۰-۳۴۱: وله ایضاً<sup>۱</sup>:

اسراف مکن ببذل مالت      کز سیم و زرت نمیگزیرد...  
(۴ بیت)

-ص ۳۴۱: وله ایضاً<sup>۲</sup>:

گفتند دی مرا که بر خواجه می‌روی      گفتم چو بار یابم آنجا بسر روم...  
(۴ بیت)

-ص ۳۴۱: وله ایضاً<sup>۳</sup>:

هرکرا شد فراخ سفره او<sup>۴</sup>      دان که بر چشم او پدید آید...  
(۲ بیت)

-ص ۳۴۱: وله ایضاً<sup>۵</sup>:

مرا گفتند مولانا ترازوست کز عدلش      نه میل این یکی دارد نه قصد آن دگر دارد...  
(۲ بیت)

-ص ۳۴۱: وله ایضاً<sup>۶</sup>:

در آینه تـا نگاه کردم      یک موی سپید خویش دیدم...  
(۵ بیت)

-صص ۳۴۱-۳۴۲: وله ایضاً<sup>۷</sup>:

ای خورده کوب سقفت ایوان چرخ اطلس      خم گشته زیر طاقت نه طارم مقوس...  
(۱۷ بیت)

۱. همان، ص ۴۰۵

۳. همان، ص ۳۹۳

۵. دیوان جمال، ص ۴۰۳

۷. همان، ص ۲۰۰

۲. همان، ص ۴۱۸

۴. دیوان: زیر

۶. همان، ص ۴۱۸

-صص ۳۴۲-۳۴۳: وله ایضاً<sup>۱</sup>:

نیست شهری چو شهر اصفاهان  
بحقیقت ز شهرهای عراق...  
(بیت ۵)

-صص ۳۴۳: وله ایضاً<sup>۲</sup>:

خواجهگان را نگر برای خدای  
کاندرین ملک<sup>۳</sup> مقتدایانند...  
(بیت ۶)

همه عامی وانگه<sup>۴</sup> از پی فضل  
تیز در ریششان بخرواران  
-صص ۳۴۳: وله ایضاً<sup>۵</sup>:

تو بدین کوتهی و مختصری  
یک وجب نیستی و پنداری  
-صص ۳۴۳: وله ایضاً<sup>۶</sup>:

بخدائی که رمزهای ضمیر  
پیش علمش برهنه و فاش است...  
(بیت ۳)

-صص ۳۴۳: وله ایضاً<sup>۷</sup>:

بخدائی که علم واسع او  
از سرایر جدا نشد هرگز...  
(بیت ۲)

-صص ۳۴۳-۳۴۴: وله ایضاً<sup>۸</sup>:

هرکرا از هنر نصیبی هست  
دان که بر قدر آنش، حرمانیست...  
(بیت ۲)

۱. همان، ص ۴۱۳

۲. همان، ص ۴۰۷

۳. دیوان: شهر

۴. دیوان: آنکه، البته در نسخه ما نیز «گ» همه جا بی نقطه است

۵. دیوان جمال، ص ۳۸۷

۶. همان، ص ۳۸۷

۷. همان، ص ۴۱۱

۸. همان، ص ۳۹۱

## ۳۷۲ متون ایرانی

-ص ۳۴۴: وله ایضاً<sup>۱</sup>:

یک نصیحت بشنو از من کاندران نبود غرض  
چون کنی رای مهمی تجربت ازپیش کن...  
(۷ بیت)

-ص ۳۴۴: وله ایضاً<sup>۲</sup>:

خواجۀ محترم ربیبالدین  
رسمها بود بر تو خادم را  
رمضان بیست و هفتمست امشب  
-ص ۳۴۴: ازگفتار اوحدالدین انوری<sup>۴</sup>:  
بامن آن برّ و آن لطائف کو  
آخران رسم و آن وظائف کو  
ای زنت روسپی، قطائف کو؟!<sup>۳</sup>

در حدود ری یکی دیوانه بود  
سال و مه کردی بگرد دشت گشت...  
(۵ بیت)

-صص ۳۴۴-۳۴۵: ازگفتار سید حسن غزنوی<sup>۵</sup>:

ای مبارک بنا چه خوش جائی  
که همی سر برآسمان سائی...  
(۲۱ بیت)

-صص ۳۴۵-۳۴۶: وله ایضاً<sup>۶</sup>:

اینست چوگان که برین گوی معلق زده‌اند  
روشنان بین که برین قبه اخضر شده‌اند  
باری این قبه به بین تا چه عجب ساخته‌اند  
نقره خنگیست که از ثابته و ماه نوش  
واینست ضربت که برین کره ابلق زده‌اند  
شعلها بین که برین طارم ازرق زده‌اند  
واین سراپرده نگر تا چه برونق زده‌اند  
ساختی گوهری و زین مغرق زده‌اند  
زان برو کوکب بسیار چو زورق زده‌اند  
گرچه دریای محیطست بزورق ماند

۱. همان، ص ۴۲۱. در مونس الاحرار ص ۸۸۵، به نام «خواجۀ شمس الدین صاحب دیوان» آمده است

۲. دیوان جمال، ص ۴۲۴

۳. در دیوان بیت دوم و سوم جابجاست. گویا ضبط ما بهتر است

۴. + گوید، که بعداً خط خورده است. دیوان انوری، ص ۵۷۵.

۵. دیوان سید حسن، صص ۱۷۸-۱۷۹

۶. در دیوان سید حسن نیست

الف نسخ برین دال محقق زده‌اند  
وای بسی تیغ که بر فرق مطوق زده‌اند  
چنگ در حکم یکی قادر مطلق زده‌اند  
بسیکی امر دو حرفیش معلق زده‌اند  
که برین درگه شاهان جهان دق زده‌اند

گفتند ساحران تو کلیمی و این عصاست....  
(۴ بیت)

گه برنجی که آه جان برود  
کین بیاید بوقت و آن برود

بسی جوئی و هرگز ذر(?) نیابی....  
(۲ بیت)

ورنه باری از جفا دشمن مکن  
(۳ بیت)

چرخ را تاج سرفرستادی...  
(۱۶ بیت)

دال پشتست که مردان محقق بمری  
ای بسی جام که در حلق سخی ریخته‌اند  
قادر و مطلقشان تا تو بدانی که همه  
چون رسن‌بازان این نه فلک چنبر شکل  
گرهمی دق زنی ای خواجه برین درگه زن  
-ص ۳۴۶: وله ایضاً<sup>۱</sup>:

شعرم چو گشت معجزه و سحر ازو بکاست

-ص ۳۴۶: وله ایضاً<sup>۲</sup>:

گه بنالی که وای نان باید  
انده نان و جان مخور بنشین  
-ص ۳۴۶: وله ایضاً<sup>۳</sup>:

اگر زودم نگارارا درنیایی

-ص ۳۴۷: وله ایضاً<sup>۵</sup>:

دوستان را بنده گردان از وفا

-ص ۳۴۷: وله ایضاً<sup>۶</sup>:

ای که از خاک پای همت خویش

۲. در دیوان نیست

۴. دیوان: در

۶. همان، ص ۳۲۲

۱. دیوان سید حسن، ص ۳۰۷

۳. دیوان سید حسن، ص ۳۲۳

۵. دیوان سید حسن، ص ۳۲۹

|                                      |                                             |
|--------------------------------------|---------------------------------------------|
| تو چرا این حشر فرستادی <sup>۱</sup>  | من خود از یک سوارت افتاده                   |
| زین کرامت خبر فرستادی <sup>۲</sup>   | .... .... ....                              |
|                                      | -ص ۳۴۸: از گفتار عمادی غزنوی <sup>۳</sup> : |
| گیتی دل خرمی ندارد...                | گردون سر مردمی ندارد                        |
| (۷ بیت)                              |                                             |
| گرچه کله دیلمی ندارد <sup>۴</sup>    | زوبین اجل خطا نگردد                         |
|                                      | -ص ۳۴۸: وله ایضاً <sup>۵</sup> :            |
| زانکه بنیاد عمر محکم نیست...         | حاصل روزگار جز غم نیست                      |
| (۷ بیت)                              |                                             |
| کمتر از یک نفس بود هم نیست           | آدمی را امید راحت و امن                     |
| زیر سوری هزار ماتم نیست <sup>۶</sup> | غلطی گر گمان بری که ترا                     |
|                                      | -صص ۳۴۸-۳۴۹: وله ایضاً <sup>۷</sup> :       |
| رای تو حاکم و فلک محکوم              | ای همه رازها ترا معلوم                      |
| زهره و مه شدند حاسد موم              | ز آرزوی نگرین فرخ تو                        |
| نامد آوازه مبارک و شوم               | تا نبودند دوست و دشمن تو                    |
| دشمنان را زجود خود محروم             | از کمال کرم نمی خواهی                       |
| هیچ باقی نماند جز مرسوم              | ز آرزویی که داشت سلطانی                     |
|                                      | -ص ۳۴۹: وله ایضاً <sup>۸</sup> :            |
| تازه کرد از مدحت قاضی حسن روی سخن    | چون سنائی اوفتاد از خطه غزنین به بلخ        |

۱. در دیوان نیست

۲. در دیوان نیست و در نسخه ما هم مصراع اول نوشته نشده است

۳. دیوان عمادی، ص ۱۱۷

۴. دیوان این بیت را ندارد

۵. دیوان عمادی، ص ۱۱۵

۶. دیوان این دو بیت را ندارد

۷. دیوان ندارد

۸. دیوان عمادی ندارد

چون مرا از لشکر سلطان بری پیوست بخت  
اندران فکرت که این قاضی چو آن قاضی بود  
آسمان گفت آفتابا با غمادی (کذا) کوبه است  
ای دریغا روی آن بودی که مدحش گفتمی  
گفتمی ای کلکت آن مرغی که در پرواز او  
گفتمی ای کرده کینت برخلاف آسمان  
-صص ۳۴۹-۳۵۰: وله ایضاً<sup>۲</sup>:

ای دست تو وجود را بهانه  
از حزم تو کندتر ندانم  
چون آتش عزم تو برآید  
مقبول تر از مناقب تو  
از بهر تو گفتم آن همه دی  
آن موی که در ستایش آید  
مردی جستم نه ریش و دستار  
آنجا که ترا یگانه گفتم  
هرچند کرانه از مدیحت  
این بار مرا همین قدر بس  
-صص ۳۵۱-۳۵۰: وله ایضاً<sup>۳</sup>:

بر در قاضی حسن دیدم معالی را وطن  
از عرق در آب آتش زای دیدم خویشتن  
خاک این قاضی حسن از خون آن قاضی حسن<sup>۱</sup>  
تا زمانه فرق کردی شعر او از شعر من  
آورد فرمان تو سیمرخ را بر بابزن  
مشتی را زهره سوز و زهره را بر بطشکن

پای تو وجود را نشانه  
در راه حوادث آستانه<sup>۳</sup>  
گیرد<sup>۴</sup> دوجهان بیک زبانه  
در دام سخن نبود دانه  
این قطعه لطیف راست خانه  
زلفست و کله نه موی و شانه  
حکمت گفتم نه آفسانه  
کفرست شناختن دوگانه  
از پای سه (؟) ام بود میانه  
زین مدح چو بحر بیکرانه<sup>۵</sup>

۱. خاک چیزی از خون چیزی بهتر بودن اصطلاحی است که در حافظ هم هست:

گلی کان پایمال سرو ما گشت بود خاکش ز خون ارغوان به

۲. دیوان عمادی، ص ۱۲۳

۳. دیوان ندارد

۴. دیوان: گیرم

۵. هفت بیت اخیر در دیوان نیست. بعد از این دو بیت پایانی مطابق دیوان است

۶. در دیوان عمادی نیست

درسایه تو چو آب خواهم  
 گـر نه بـخرد ترا شناسم  
 ورنه بـهنر ترا ستایم  
 بدخواه ترا جگر نماند  
 تا چشم بلا مرا نبیند  
 از بـهر ترانه مدیحت  
 جـلاب حیات بدسگالت  
 با خاک در تو عیش بازم  
 درپیش تو چون زمین ببوسم  
 تا چشم بد از تو دورماند  
 از طـبع بالتماس اشعار  
 برکشته کین تو ز محنت  
 آنجا که همای نام تو نیست  
 چون بانگ کنم که ای سعادت  
 تا پیر دلم جوان بماند  
 مـهمان مـنند نیم لشکر  
 خواهم ز تو آرزو صوابست  
 زیرا که ز تشنگی بمیرم  
 -ص ۳۵۱: وله ایضاً<sup>۱</sup>:

وای ساعد سخن را از مدحت تو یاره  
 ای قلعه خرد را از حشمت تو باره<sup>۲</sup>

۱. دیوان عمادی، ص ۱۲۳؛ که خود از مجمع الفصحی نقل کرده است

۲. دیوان: خلعت تو یاره

آهی هزار ذره<sup>۱</sup> و جانی هزار پاره  
هرگز برون نجستی<sup>۲</sup> آتش زسنگ خاره  
بوسه همی فشاند بر فرق شب ستاره  
هر ذره را که خواهی مردی شود خیاره  
چونانکه در شریعت بر درد پشتواره(?)  
در آستین نهاده مه را برای پاره<sup>۳</sup>  
الاشمال<sup>۴</sup> مهرت نفکنده بر کناره  
چون آفتاب و دریا صد جوق یک سواره  
تا بی غمی نماند جز عزم تو چه چاره  
چون شب گه نهایت زاغیست شیرخواره  
از مشتری گنی زر و ز شب کنی غراره<sup>۵</sup>  
آخر برای کاری پردخته شد مناره  
بانگ نماز بی شک به باشد از حراره<sup>۶</sup>  
زین روی ماندم از تو منسوبه هزاره<sup>۷</sup>  
چندانکه بر دواند بر بام چرخ باره

جان و دل درگذار باید داشت  
سخنی دل نواز باید داشت

در حلق بدسگالت از هیبت تو مانده  
گر خصم تو نبودی آماده سوختن را  
ماند بگیسوی شب بند دوات تو زان  
گر بنگری بهمت در عرصه زمانه  
بر دشمن تو نامش واجب کند سیاست  
مهر از کفت بسوزد گر بر درت نیاید  
کشتی عمر مارا در قلمز شقاوت  
شاهیست در سخاوت دستت که زبید اورا  
تاخرمی درآید جز حزم تو چه حيله  
نوک خجسته کلکت بوسیده روی کاغذ  
زر در غراره بخشی وز بهر عز سایل  
ندهم مخالفت را دشنام و کی توانم  
از خواجگان تو بیشی وز شاعران، عمادی  
نژاد آسمان را بیشی دهی سه ضربه  
بر باره سعادت قدرت سوار بادا  
-صص ۳۵۲-۳۵۱: وله ایضاً<sup>۸</sup>:

بخت بخشا مرا باندیشه  
غزلی جان فزای باید گفت

۱. دیوان واو ندارد. ضبط ما ترجیح دارد، این نوع سکنه در شعر قدما رایج است؛ از دیده گلابی کن و درد سر ما

بنشان... از خاقانی

۳. چهار بیت اخیر در دیوان نیست

۵. چهار بیت اخیر در دیوان نیست

۶. دیوان عمادی ندارد ولی در لغت نامه ذیل «حراره» به اسم عمادی آمده است

۷. دیوان ندارد

۴. دیوان: مثال

۸. دیوان عمادی ندارد

تـا نـگـردم بـنـزد کـس بـی آب  
 آسـتـین قـبـای هـمـت را  
 اـیـن هـمـه هـسـت لـیک از بـن گـوش  
 بـحـقیقـت سـزای مـدح تـوئی  
 مـدح سـازی ز مـن نـبـاشد بـه  
 چـون تـوئی را نـماز بـاید بـرد  
 تـا فـراز آورم دـو لـفـظ غـریب  
 مـختـصـر کـردم اـیـن حـدیث مـرا  
 کـم نـیـاید مـرا مـراد تـرا  
 -ص ۳۵۲: وله ایضاً<sup>۱</sup>:

ای بـر بـسـاط شـعبـه ملک پـروری  
 نه چـرخ مـهرهـوش بـکـف رای تـو اسـیر...  
 (۴ بیت)

گـردون تـو مـی فـرازی<sup>۲</sup> چـون خـوانمـت سـحاب  
 -ص ۳۵۲: وله ایضاً<sup>۳</sup>:

بـخـدائی کـه در پـرسـتش خـویش  
 دـسـت حـکـمـش بـکـیلـه خـورشـید  
 کـه ز چـشمـم بـعـرض خـدمـت تـو  
 اـیـن سـخـن را عـزیز دـار کـه دوش  
 -صص ۳۵۲-۳۵۳: از گفتار کمال اسماعیل<sup>۴</sup>:

هـجـا گـفـتن ارچـه پـسـنـدیده نـبـود  
 مـبـادا کـسـی کـآلت آن نـدـارد...  
 (۷ بیت)

۱. دیوان عمادی، ص ۱۴۲

۲. دیوان: می روانی

۳. دیوان عمادی ندارد

۴. دیوان کمال، ص ۶۷۵

ص-۳۵۳: وله ایضاً<sup>۱</sup>:

ز من کدام کریم حلال زاده بود      که یک دو بیتک با صدر محترم گوید...

(۴ بیت)

نه حرم<sup>۲</sup> باشد اجمال جانب آنکس      که مدح و ذم جهان از سر قلم گوید

ص-۳۵۳: وله ایضاً<sup>۳</sup>:

دختران سخن که دارمشان      در نهان خانه دماغ بزور ....

(۶ بیت)

صص ۳۵۳-۳۵۴: وله ایضاً<sup>۴</sup>:

ای آنکه از افاضت انوار معنوی      خورشید را ز خاطر خود وام داده ای...<sup>۵</sup>

(۹ بیت)

ص-۳۵۴: قطعه:

ای چون گهر خرد بپاکی      در جمله کائنات موصوف

اوقات عزیز خویشتن را      بر کار خدای کرده موصوف

از بهر خدا که کار بنده      میسند درین میانه موقوف

ص-۳۵۴: قطعه:

نبود خواجگی بروز و شب      باده خوشگوار نوشیدن

یا طعام لذیذ را خوردن      یا لباس لطیف پوشیدن

یا بران کس که زیر دست تو آند      هر زمان بی سبب خروشیدن

من بگویم که خواجگی چه بود      گر بخواهی زمن نیوشیدن

۱. همان، ص ۹۸۲. مصحح در ذیل این شعر، نوشته که این قطعه تنها در نسخه مجلس بوده است

۲. دیوان: جرم. به نظرم هر دو ضبط اشتباه است، و احتمالاً «حزم» درست است

۳. دیوان کمال، صص ۵۵۲-۵۵۳      ۴. همان، ص ۶۱۸-۶۱۷

۵. تفاوت های اندکی با ضبط دیوان دارد که ان شاء الله، در چاپ جدید دیوان کمال اسماعیل که بنده در دست

دارم، آن را نشان خواهم داد.

- غـمگـنان را ز غـم رها نیدن      در مـراعات خـلق کـوشیدن  
- صص ۳۵۴-۳۵۵: از گفتار فریدالدین عطار<sup>۱</sup>:
- گر مرد راه بین شده ای عیب کس مبین      از زاغ چشم بین و ز طاوس دم نگر...<sup>۲</sup>  
(۴ بیت)
- ص ۳۵۵: قطعه<sup>۳</sup>:
- گردن چرا نهیم جفای زمانه را      همت چرا کنیم بهر کار مختصر...  
(۳ بیت)
- یا بامراد بر سر نهمت<sup>۴</sup> نهیم پای      یا مردوار در سر همت کنیم سر  
- ص ۳۵۵: قطعه<sup>۵</sup>:
- در عمیق بحر خفتن بر سر ناب<sup>۶</sup> نهنگ      خاک را دادن شتاب و باد را دادن درنگ...  
(۱۳ بیت)
- خاک ننگ از ناسپاسی ریختن بر فرق نام      و آب روی نام نیکو ریختن در خاک<sup>۷</sup> ننگ  
شیر دوشیدن ز شیر شرزه اندر بیشه ها      پشته ها زندامهای تنگ کردن<sup>۸</sup> بر پلنگ  
زال گردون را بگیسو آوردن زی<sup>۹</sup> مفاک      دزد گیتی را بگردن بر نهادن پالهنک  
نا امید از جان شیرین باختن و انداختن<sup>۱۰</sup>      بر قضا تیغ غریو و بر قدر تیر<sup>۱۱</sup> غرنک

۱. دیوان عطار، ص ۷۷۰

۲. ضبط دیوان عطار «پر نگر» است که بر ضبط سفینه ترجیح دارد

۳. بدون نام گوینده در عرفات العاشقین، ص ۴۳۹      ۴. عرفات: گردون

۵. در مونس الاحرار، ج ۲، ص ۸۸۴ به نام ناصر خسرو آمده است ولی در دیوان وی نیست

۶. مونس الاحرار: ناف (!)      ۷. مونس الاحرار: برفرق

۸. مونس الاحرار: یشمهای سنگ بستن در بیابان. به نظرم ضبط تلفیقی «پشته های سنگ بستن بر بیابان...» صحیح باشد.

۹. مونس الاحرار: زال گردون را بگیسو ها کشیدن زین مفاک. به نظرم اینجا هم ضبط تلفیقی «زال گردون را بگیسو آوردن زین مفاک» اصح باشد. «زین» به معنی «زی» در ادبیات فارسی رایج است. رک: ختم

الفرایب، ص ۲۴۷      ۱۰. مونس الاحرار: بودن و انداختن

۱۱. مونس الاحرار: سنگ

نقره و زر را بناخن جوجو آوردن بهم  
خوشر آید بر من این اسباب و آسان تر بود  
از صبا بهتر کنم در باغ بیداری خرام  
ور بجنبید دیو آزاندر تنم بیرون کنم  
تا<sup>۱</sup> براه کهکشان برهم نهادن تنگ تنگ  
زانکه بر<sup>۲</sup> گشتن بهنگام سؤال از آدرنگ  
وز شکر خوشر خورم از جام هشیاری شرنگ  
گوشت را زاندامهای نازنین خود بچنگ<sup>۳</sup>  
-ص ۳۵۶: حکیم انوری گوید در حق رشید و طواط<sup>۴</sup>:

زهی ضمیر تو دریای عقل را غواص  
تخلص تو بمدح اندرون چنان آمد  
بیامدست رهی تا بتو شود معروف  
نکوم دار چنان کن که هیچ دشمن و دوست  
هزار شعر مرا یک قصیده تو قصاص  
که در کلام خداوند سوره اخلاص  
درین دیار نیامد...؟ تی خاص  
زما نگویند القاص لا یحب القاص  
-ص ۳۵۶: وله ایضاً<sup>۵</sup>:

زندگانی مجلس سامی در اقبال تمام  
چون ابد بی منتهای باد و چو دوران بردوام...  
(بیت ۱۲)

-ص ۳۵۶: لغیره:

گر نیست نزد عقل سپهر کبود کور  
شادی و خرمی ز زمانه ندید کس  
جز ناحفاظ و مطرب و غماز و مسخره  
-ص ۳۵۷: قطعه خاقانی<sup>۶</sup>:

ناز طوطی ز زاغ خوش نبود  
با سخاوت دماغ، ره بدهیست  
کبر باز از کلاغ خوش نبود  
بخل و انگه دماغ، خوش نبود  
-صص ۳۶۰-۳۵۷: مناظره انگور و خربزه انشاء ملک الشعرا سدیدالدین اعور<sup>۷</sup>

۱. مونس الاحرار: یا

۲. مونس: تر

۳. این دو بیت، پیش از بیت آخر است و در مونس الاحرار نیامده است. نسخه ما بیت نهم مونس الاحرار را ندارد

۴. دیوان انوری نیست

۵. دیوان انوری، ج ۲، ص ۶۷۷

۶. دیوان خاقانی ندارد

۷. رک: توضیح مربوط به همین سفینه، ص ۳۱۰

-ص ۳۶۰: ملک الشعرا ابی علی الحسن<sup>۱</sup>:

ایا مهتری کز تو و روز تو  
سر تیغ بخل تو پهلوی جود  
همانا که جولاهه خستی  
که باور کند کافتابی بلند  
-ص ۳۶۰: لواحد من الشعرا:

باضطرار ترا گر قصیده‌ای گفتم  
اگر سرای مدیح تو کردم آبادان  
وگر مراد تو آنست تا هجا گویم  
چو ... رهجو به ... همه قبیله تو  
-صص ۳۶۱-۳۶۰: اوحالدین انوری گوید<sup>۲</sup>:

شکر ایزد را که تا من بوده‌ام  
از طمع<sup>۳</sup> هرگز نکردم پشت خم  
هیچ شخص<sup>۵</sup> از من شبی غمگین نخفت  
با سلامت قانعم در گوشه‌ای  
یار نیک آواز رود<sup>۸</sup> و جام می  
برنخواهم گشت ازین تا زنده‌ام

از آزادگان خلق بهره نیافت  
بدست اجل ناگهان بر شکافت  
که رایت همه جامه بخل بافت  
برآمد فروشد که بر کس نتافت

باختیار مرا بیش ازین عذاب مکن  
بنای عمر مرا بی سبب خراب مکن  
بگویم ای زن تو روسپی شتاب مکن  
فرو سپوزم اگر مردی اضطراب مکن

حرص و آزم ساعتی رنجه نکرد...  
(۱۰ بیت)

وز حسد<sup>۴</sup> هرگز نگشتم روی زرد  
هیچ کس روزی نبود از من بدرد<sup>۶</sup>  
خالی از غش فارغ از ننگ و نبرد<sup>۷</sup>  
دیگ چرب و نان گرم و آب سرد  
گر خرد داری تو هم زین<sup>۹</sup> برمگرد

۱. نمی دانم منظور از این شخص کیست

۲. در دیوان انوری نبود. در مونس الاحرار، ص ۸۸۹ هم به نام او آمده است

۳. مونس الاحرار: حسد

۴. مونس الاحرار: طمع

۵. مونس الاحرار: خلق

۶. مونس الاحرار: ز من شرمی نخورد

۷. مونس الاحرار: هر عیش و فارغ از نبرد

۸. مونس الاحرار: تو زین هم

۹. مونس الاحرار: بانگ روز!

سفینه شاعران قدیم ۳۸۳

گرد غم بنشان<sup>۱</sup> بمی برخوردار ز عمر پیش ازان کز تو برآرد چرخ گرد

\*\*\*

-ص ۳۶۱: الغزلیات

ملک الشعرا عبدالواسع جبلی گوید<sup>۲</sup>:

من کیم کاندیشه تو هم نفس باشد مرا یا تمنای وصال چونتو کس باشد مرا...

( ۶ بیت )

-ص ۳۶۲-۳۶۱: وله ایضاً<sup>۳</sup>:

صبر کن ای دل که آخر رنج تو هم بگذرد دولت محنت نمائد شادی و غم بگذرد...

( ۷ بیت )

-ص ۳۶۲: وله ایضاً<sup>۴</sup>:

اگر پوشیده یک راهی بکوی تو گذر کردم و گر دزدیده ناگاهی بروی تو نظر کردم...

( ۸ بیت )

-ص ۳۶۲: وله ایضاً<sup>۵</sup>:

یاری ز تو زیباتر از خلق ندارد کس سروی ز تو چابک تر درباغ نکارد کس...

( ۷ بیت )

-صص ۳۶۳-۳۶۲: ملک الشعرا معزی گوید<sup>۶</sup>:

مشک پیش سمن و لاله سپر خواهد شد غالیه پرده یاقوت و شکر خواهد شد

قمرست آن رخ رخشان جهان افروزت شب تاریک نگهبان قمر خواهد شد

زان خط تو که همی بردم از عارض تو کس نگوید که جمال تو دگر خواهد شد

۱. مونس الاحرار: داد خود بستان

۳. همان، ص ۵۲۷

۵. همان، ص ۵۳۶

۲. دیوان عبدالواسع، ص ۴۹۱

۴. همان، ص ۵۵۹

۶. در دیوان معزی نبود

عارض نازک تو بر صفت تازه گلیست  
 گر بناگوش چو سیم تو شود غالیه گون  
 گر دلم بر رخ تو شیفته و فتنه شدست  
 ای پسر که خط مشکینت چنین خواهد بود  
 بسر کار تو هر چند همی درنگرم  
 خبرت هست که از حال من و قصه من  
 -ص ۳۶۳: وله ایضاً<sup>۱</sup>:

سنبلست آنکه تو از لاله برانگیخته‌ای  
 یا بنفشه‌است که بر برگ سمن<sup>۲</sup> ریخته‌ای....  
 (۶ بیت)

-صص ۳۶۳-۳۶۴: مجیرالدین بیلقانی<sup>۳</sup>:

بیا که باغ نکوتر ز روی دلخواهست  
 بهار خیمه برون زد<sup>۴</sup>، چه جای خرگاهست...  
 (۷ بیت)

-ص ۳۶۴: وله ایضاً<sup>۵</sup>:

هر دم به بند زلف شکاری دگر مگیر  
 وحشی مباش با من و وحشت ز سر مگیر...  
 (۷ بیت)

-ص ۳۶۴: وله ایضاً<sup>۶</sup>:

با غمت دل زحمت جان برتافت  
 جان که زلفت یافت<sup>۷</sup> ایمان برتافت...  
 (۶ بیت)

-صص ۳۶۴-۳۶۵: من کلام اثیرالدین اخسیکتی رحمه الله<sup>۸</sup>:

- |                      |                      |
|----------------------|----------------------|
| ۱. دیوان معزی، ص ۶۸۰ | ۲. دیوان: طرف چمن    |
| ۳. دیوان مجیر، ص ۲۰۸ | ۴. دیوان: زن         |
| ۵. دیوان مجیر، ص ۲۲۹ | ۶. همان، ص ۲۱۱       |
| ۷. دیوان: دید        | ۸. دیوان اثیر، ص ۳۳۸ |

### سفینه شاعران قدیم ۳۸۵

من خاک چنان بادم کو زلف تو جنباند      درآشتم از آبی کاندام<sup>۱</sup> ترا ماند...  
( ۱۰ بیت )

عاشق کشی از زلفت رسمیت قوی آری      چشمت بچنین خونها خود دست نرنجاند<sup>۲</sup>  
گر چشمه نوشینت بر تشنه دلی افتد      آتش ندهد لیکن در خونش بگرداند  
درد غم تو جانم با آه براندازد      رنگ رخ من عشقت با اشک برافشاند<sup>۳</sup>  
دردت چه<sup>۴</sup> نهان دارم کز تخته رخسارم      هرکس که مرا بیند چون آب فروخواند  
من فاش همی گویم کت دوست همی دارم      چشم تو بدین دعوی گر بکشم او داند<sup>۵</sup>  
-ص ۳۶۵: وله ایضاً<sup>۶</sup>:

ای بهلاک جان من عشق ترا کفایتی      رخصت خون خلق را حسن تو محکم آیتی...  
( ۹ بیت )

شحنه خاص تست غم وز کف خشک ریش<sup>۷</sup> او      جان نبرم بشرط آن کز تو بود حمایتی  
جز غم تو چه خورده ام از تو بکن تعریفی<sup>۸</sup>      درحق تو چه کرده ام<sup>۹</sup> بی تو بنه جنایتی (؟)  
گوش تو تنگبارتر از دهندست نشنود<sup>۱۰</sup>      غصه هر حکایتی قصه هر شکایتی  
-صص ۳۶۵-۳۶۶: ...از گفتار عزالدین شروانی گوید<sup>۱۱</sup>:

- 
۱. در نسخه ما مخدوش بود. از دیوان اصلاح شد. در جنگ ۹۰۰ مجلس، ص ۲۵۲ و در مجموعه اشعار هفده شاعر، ص ۱۸۰ هم این غزل به نام او آمده است
  ۲. بیت سوم. دیوان این بیت را ندارد. جنگ ۹۰۰: رسمیت به نو
  ۳. بیت ۳ و ۴ و ۵ دیوان ندارد. بیت اخیر فقط در نسخه ما بود
  ۴. دیوان: چو
  ۵. بیت ۸. دیوان ندارد
  ۶. دیوان اثر، ص ۴۰۰
  ۷. دیوان: خشک ریش
  ۸. دیوان: ار تو کنی تقریبی
  ۹. دیوان: گفته ام
  ۱۰. دیوان: از دهند چو بشنود
  ۱۱. سفینه شمس حاجی، ص ۶۰۳ (البته اشعاری که از صفحه ۶۰۰ تا ۶۰۵ در سفینه شمس حاجی آمده است، اشعاری است که عظیمی آن ها را از «جنگ ۳۴۶ شاعر» شاعر نقل کرده است). درباره او رک: حواشی سودمند میلاد عظیمی از ص ۵۹۸ به بعد سفینه شمس حاجی)

### ۳۸۶ متون ایرانی

غمش را نیست آن شبها که یابد صبح پایانش  
فلک را خورده<sup>۱</sup> کاریهاست با ما روز هجرانش...  
( ۹ بیت )

بری روئی که میخواند بهنگام خرامیدن  
فلک ماه کمر بندش، چمن سرو خرامانش  
خدنگ چشم مستش را جو بگذشت از جگر پیکان  
کدامین روزگار آید سر زلف زره سانش<sup>۲</sup>  
-ص ۳۶۶: وله ایضاً<sup>۳</sup>:

هوای فاخته رنگست و ابر بلبل<sup>۴</sup> فام  
بریز خون خروس ای نگار کبک خرام...  
( ۸ بیت )  
-ص ۳۶۶: وله ایضاً<sup>۵</sup>:

ای طرب افزای جان لعل شکریار تو  
و ای چمن آرای دل سرو سمن یار تو...<sup>۶</sup>  
( ۵ بیت )

-ص ۳۶۷: [بی عنوان، ولی گویا بدون افتادگی بین اوراق، و از همان عز شروانی]:

عشق کنون می شود جلوه گر حسن یار  
کز سمنش بردمید غالیه مه نگار...  
( ۸ بیت )  
مشک گره گیر (؟) بین بروز گلبرگ دوست  
طوق زمرد نگر پرده یاقوت یار  
جمع شد اسباب حسن آن مه گلبوی را  
چون نظر تربیت از شه چرخ اقتدار<sup>۷</sup>  
-ص ۳۶۷: وله ایضاً<sup>۸</sup>:

چه گوئی هیچ درگنجد که با ما آشنا باشی  
دمی پیمان ما جوئی شبی مهمان ما باشی...  
( ۱۱ بیت )

---

۱. = خرده.  
۲. بیت ۷ و ۵. شمس حاجی این دو بیت را ندارد  
۳. سفینه شمس حاجی، ص ۶۰۳. مطلع این شعر در جزو «مفردات» دیوان فلکی شروانی، ص ۱۱۲ هم آمده، که احتمالاً خاستگاه مشترک جغرافیائی موجب این اشتباه شده است  
۴. سفینه شمس: صلصل. عظیمی توضیح داده که تردید داشته که این کلمه را درست خوانده باشد. ولی به نظر بر «بلبل» ترجیح دارد  
۵. سفینه شمس حاجی، ص ۶۰۴  
۶. بیت ۳ و ۸. سفینه شمس حاجی، دو بیت اخیر را ندارد  
۷. بیت ۵.  
۸. سفینه شمس حاجی، ص ۶۰۵

## سفینه شاعران قدیم ۳۸۷

|                                                         |                                                      |
|---------------------------------------------------------|------------------------------------------------------|
| گرم خوانی ز شیدائی قدم سازم ز بینائی                    | بهر حکمی که فرمائی بت فرمان روا باشی                 |
| (بیت ۵)                                                 |                                                      |
| وگر یکدم بزبیبی شبستانم بیارائی                         | مرا چون نور بینائی میان دیده ها باشی                 |
| (بیت ۶)                                                 |                                                      |
| نخواهم بی رخت جانرا ندانم جز تو جانانرا                 | چو خانی خیل خوبان را، مرا هم پادشا باشی              |
| (بیت ۷)                                                 |                                                      |
| ز جان منزلگهت <sup>۱</sup> سازم جوانی با تو دربازم      | مبادا جان دمسازم گر از جانم جدا باشی                 |
| (بیت ۸)                                                 |                                                      |
| وگر مارانه ... .. ناسزایان دل                           | که انگه نزد هر عاقل سزای ناسزا باشی                  |
| (بیت ۹)                                                 |                                                      |
| بروز ار مستی [ای] دارم نه شب تا روز بیدارم؟             | چو من خون جگر بارم تو آن ساعت کجا باشی؟!             |
| (بیت ۱۰)                                                |                                                      |
| سرم تا از تو مخمورست اگر مستست معذورست                  | که راه عاشقی دورست ز کوی پارسا باشی <sup>۳</sup>     |
| - صص ۳۶۷-۳۶۸: وله ایضاً- لواحد من الشعرا <sup>۴</sup> : |                                                      |
| نه دل زان بستدی از من که تا جانان من باشی               | نه پیمان بسته ای با من که در پیمان من باشی...        |
| (بیت ۷)                                                 |                                                      |
| تو شمع من همی خواهم که در ایوان من باشی                 | تو سروی من همی جویم که در بستان من باشی              |
| اگر بپذیریم ورنه غلامی را کمر بستم                      | من آن دولت کجا یابم که تو سلطان من باشی <sup>۵</sup> |
| - صص ۳۶۸: کمال الدین زیاد گوید <sup>۶</sup> :           |                                                      |

۱. در نسخه عظیمی واضح نبوده ۲. محلّ چند واژه در نسخه مخدوش است.

۳. بیت ۱۱. سفینه ۶ بیت بالا (به جز بیت «زجان منزلگهت سازم...») را ندارد

۴. سفینه شمس حاجی، ص ۶۰۵. در سفینه ما هر دوی این عبارات («وله ایضاً» و «لواحد من الشعرا») با هم آمده است. ولی بر اساس سفینه شمس حاجی و نیز «جنگ ۳۴۶ شاعر» (طبق مراجعه عظیمی) این شعر از همین شاعر است. ۵. بیت ۳ و ۶. سفینه شمس حاجی این دو بیت را ندارد

۶. بیت اول و ششم به نام همو در ص ۲۷۳ سفینه صائب. ابیات اول و دوم و ششم به نام همو در ص ۱۸۲۸

|                                                    |                                                        |
|----------------------------------------------------|--------------------------------------------------------|
| بجان و دل ترا باشم چه باشد گر مرا باشی             | ز جان و دل جدا باشم چو از چشمم جدا باشی...<br>(۷ بیت)  |
| چه بدعهدیست کاوردی ز عشق خویشتن بر من <sup>۱</sup> | نه با من عهدها داری که با عهد و وفا باشی               |
| مرا گوئی که یکساعت نسازی با غم عشقم                | چو در <sup>۲</sup> عشق تو می‌سوزم تو آن ساعت کجا باشی  |
| جمال جمله عالم تو داری از همه خوبان                | همه عالم مرا باشد چو <sup>۳</sup> یک ساعت مرا باشی     |
| میان ماه و رخسارت بخوبی فرق <sup>۴</sup> نشناسم    | جز آن کو <sup>۵</sup> بر فلک باشد، تو اندر شهر ما باشی |
| -صص ۳۶۸-۳۶۹: حکیم انوری گوید <sup>۶</sup> :        |                                                        |
| ای داده روی خوب تو خورشید را نظام                  | وای گشته عالمی سر زلف ترا غلام....<br>(۷ بیت)          |
| خورشید هر گهی(?) <sup>۷</sup> چو شب آید فرو شود    | خورشید من بر آید هر شب نماز شام <sup>۸</sup>           |
| -ص ۳۶۸: از گفتار شرف‌الدین شفروه <sup>۹</sup> :    |                                                        |
| بجان تو که سوگندی عظیمست                           | که جانم بی تو در بندی عظیمست                           |
| ز محنت‌نامه من یک حکایت                            | همه عشاق را پندی عظیمست                                |
| خضر با آنکه سیراب حیاتست                           | بلعلت آرزو مندی عظیمست                                 |
| دل‌گرچه ز عشقت دردمند است                          | چو درد از تست خرسندی عظیمست                            |
| شکایت دارم از درد تو بسیار                         | ولی عشقت زیان‌بندی عظیمست                              |

➤ ریاض الشعراء. در ص ۳۹۲ دیوان ادیب صابر ترمذی هم به نقل از پنج نسخه آمده است و مصحح نیز اشاره‌ای

به این انتساب نکرده است. نسخه ما بیت سوم دیوان را ندارد.

۱. دیوان ادیب صابر: ز عهد عشق برگشتن

۲. دیوان: از

۳. دیوان: که

۴. دیوان: باز

۵. دیوان: وگر او

۶. در دیوان انوری نبود ولی در مونس الاحرار، ص ۱۰۸۴ به نام «مولانا رکن‌الدین» آمده است

۷. نسخه مخدوش

۸. در مونس الاحرار نیامده

۹. در جنگ ۹۰۰ مجلس، ص ۲۵۴ و در ص ۱۸۴ مجموعه اشعار هفده شاعر، به نام اثیر اخسیکتی آمده، ولی در

دیوان او نیست

ز عشقت حاصل من زشت نامیست زهی حاصل پس افکندی عظیمست  
-ص ۳۶۹: از گفتار ملک الفضلا نظامی<sup>۱</sup>:

بروای باد بهاری سوی آن ترک حصاری بکن از لابه و زاری دو سه پیغام گذاری  
که مرا خود تو چه یاری که شبی یار نباشی

چو ترا حلقه بگویم بحریت بگویم که میی با تو بنوشم سلب زهد نپوشم  
که اگر زهد فروشم تو خریدار نباشی

دل و جان بر تو فشام که توئی جان و جهانم ز جهان ره بتو دادم چو سگت بر در ازانم  
ز در خویش مرانم... (؟) کار نباشی

بتو صد حلقه دریدم (؟) ز تو صد طعنه شنیدم ... (؟) ... که شبی وصل ندیدم  
نه بشرطیت گزیدم که ستمکار نباشی

دهمت جان بتمامی که چو جانیم گرامی ز سر مهر غلامی رهی<sup>۳</sup> تست نظامی  
چکنم تا تو ز خامی رهی آزار نباشی

-ص ۳۷۰: از گفتار امام همام ملیح الکلام سعدی شیرازی<sup>۴</sup>:

کدام کس به تو ماند که گویمت که چنوئی ز هر که در صفت<sup>۵</sup> آید، گذشته ای به نکوئی...  
(۱۰ بیت)

-ص ۳۷۰: وله ایضاً<sup>۶</sup>:

بخت جوان دارد آنکه با تو قرینست پیر نباشد که در بهشت برینست...  
(۹ بیت)

سعدی ازین پس که راه پیش<sup>۷</sup> تو دانست گر ره دیگر رود ضلال مبینست  
-ص ۳۷۱: [بدون عنوان، ولی از سعدی]<sup>۸</sup>:

۱. دیوان نظامی ندارد

۲. موارد نقطه چین در نسخه مخدوش است

۳. اصل: رهیء

۴. غزل های سعدی، ص ۷۱

۵. دیوان: نظر

۶. همان، ص ۷۳

۷. دیوان: کوی

۸. با مطلع متفاوت، غزل های سعدی، ص ۷۴

- گر بده گونه بپوشی و بصد لون برآئی در همه شهر دلی ماند که دیگر بریائی؟<sup>۱</sup>  
(۱۰ بیت)
- حلقه در نتوانم زدن از بیم رقیبان...<sup>۲</sup>  
-صص ۳۷۱-۳۷۲: وله ایضاً<sup>۳</sup>:
- اگر دستم رسد روزی که انصاف از تو بستانم قضای عهد ماضی را شبی دستی برافشانم...  
(۱۱ بیت)
- من آن مرغ سخندانم که در خاکم رود صورت هنوز آواز می آید بمعنی<sup>۴</sup> در گلستانم  
-ص ۳۷۲: وله ایضاً<sup>۵</sup>:
- ترا نادیدن ما غم نباشد که در خیل به از ما کم نباشد...  
(۱۱ بیت)
- صص ۳۷۲-۳۷۳: وله ایضاً<sup>۶</sup>:
- هر نویتم که در نظر ای ماه بگذری بار دوم ز بار نخستین نکوتری...  
(۹ بیت)
- جز صورت در آینه، کس را نمیرسد با طلعت<sup>۷</sup> در آینه کردن برابری  
-ص ۳۷۳: وله ایضاً<sup>۸</sup>:
- اگر حیات بخشی و گرم هلاک خواهی سر بندگی بحکمت بنهم که پادشاهی ....  
(۹ بیت)

---

۱. مطلع دیوان: من ندانستم از اول که تو بی مهر وفائی / عهد نابستن از آن به که ببندی و نیائی. در متن همین غزل، مصراع دوم بیت هفتم با مصراع دوم مطلع ما یکی است (با تفاوت وجه منفی و مثبت در فعل)؛ روز صحرا و سماع است و لب جوی و تماشا / در همه شهر دلی ماند که دیگر نریائی

۲. دیوان: حلقه بر در... از دست رقیبان

۳. همان، ص ۸۹

۴. دیوان: که سعدی

۵. همان، ص ۱۳۶

۶. همان، ص ۱۴

۷. دیوان: صورت

۸. همان، ص ۴۴

|                                                                                                                                                      |                                                                              |
|------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|------------------------------------------------------------------------------|
| من اگر هزار طاعت بکنم گناه کارم<br>-صص ۳۷۳-۳۷۴: وله ایضاً <sup>۲</sup> :                                                                             | تو بکن که شرع فتوی بدهد که <sup>۱</sup> بیگناهی                              |
| روزگاریست که سودازده روی توام<br>شاید از خلق جهانم بارادت خیزند <sup>۳</sup><br>-صص ۳۷۴: وله ایضاً <sup>۴</sup> :                                    | خوابگاه نیست بجز خاک سرکوی توام...<br>( ۹ بیت )                              |
| بخاک پای عزیزت که عهد نشکستم<br>نماز بیخبر از روی شرع جایز نیست <sup>۵</sup><br>-صص ۳۷۴: وله ایضاً <sup>۶</sup> :                                    | ز من بریدی و با هیچکس نه پیوستم...<br>( ۷ بیت )                              |
| شادی بروزگار گدایان کوی دوست<br>سعدی چراغ می نکند <sup>۷</sup> در شب فراق<br>-صص ۳۷۴-۳۷۵: از گفتار مولانا همام الدین تبریزی رحمه الله <sup>۸</sup> : | بر خاک ره نشسته بامید روی دوست...<br>( ۷ بیت )                               |
| بیا دمی بنشین تا دلم بیاساید<br>خوشست ناز ز سیمین پیران <sup>۹</sup> ولی نه چنان<br>بآستین و بدامن شکر کشند آنجا                                     | که آن شمایل خوب انجمن بیاراید...<br>( ۱۰ بیت )                               |
|                                                                                                                                                      | که التفات بصاحب دلی بفرماید <sup>۱۰</sup><br>که پسته را بسخن یا بخنده بگشاید |

۱. دیوان: تو هزار بهتر از من بکشی و ۲. همان، ص ۲۲۸  
 ۳. لاجرم خلق جهانند مرید سختم ۴. همان، ص ۲۱۰  
 ۵. دیوان: نماز مست شریعت روا نمی دارد ۶. همان، ص ۲۰۸  
 ۷. دیوان: می نفروزد. به نظرم، «بر نکند» اصح باشد ۸. دیوان همام تبریزی، ص ۱۰۱  
 ۹. دیوان: ز روی نکو  
 ۱۰. دیوان همام: بصاحب دلان نفرماید؛ که به نظر بهتر است

## ۳۹۲ متون ایرانی

- جمال خود بتقاب از نظر همی پوشد  
بسمع او برسانید کین نمیشاید<sup>۱</sup>  
-ص ۳۷۵: وله ایضاً<sup>۲</sup>:
- چون لبث از مصر کی خیزد نبات  
کز نبات می چکد آب حیات...  
( ۸ بیت )
- روی بنما تا که<sup>۳</sup> ایمان آورند  
بت پرستان زمین سومنات  
-صص ۳۷۵-۳۷۶: وله ایضاً<sup>۴</sup>:
- وداع یار و دیارم چو بگذرد بخیال  
شود منازل از خون<sup>۵</sup> دیده مالا مال...  
( ۹ بیت )
- ص ۳۷۶: وله ایضاً<sup>۶</sup>:
- تو از من گرچه بریدی زیادت گشت پیوندم  
مبادا هرگز آن روزی که دل در دیگری بندم....  
( ۹ بیت )
- تو خود رفتی ولی هر دم خیالت را همی گویم  
خرامان از درم بازاکت از جان آرزومندم  
-صص ۳۷۶-۳۷۷: از گفتار عراقی رحمه الله<sup>۷</sup>:
- بود آیا که خرامان ز درم بازآیی؟  
گره از کار فروبسته من بگشایی؟...  
( ۷ بیت )
- جز تو اندر نظرم هیچکسی می ناید  
واین عجب تر که تو خود روی همی<sup>۸</sup> ننمائی  
-ص ۳۷۷ [ بدون عنوان ]<sup>۹</sup>:
- دل در گره زلف تو بستیم دگر بار  
واز هر دو جهان مهر گسستیم دگر بار...  
( ۶ بیت )

۱. این دو بیت در دیوان در ضمن غزلی در ص ۱۰۰ آمده است

۲. دیوان همام، ص ۶۲

۳. دیوان: پیش نقش رویت

۴. همان، ص ۱۱۵

۵. دیوان: آب

۶. دیوان همام، ص ۱۷۴

۷. کلیات فخرالدین عراقی، ص ۲۵۲

۸. کلیات فخرالدین عراقی، ص ۲۵۸

۹. دیوان: به کس

ص ۳۷۷: [بدون عنوان]<sup>۱</sup>:

|                                    |                                    |
|------------------------------------|------------------------------------|
| ساقیا خیز که مستان همه خواب آلودند | باده پیش آر که از مرغ صلابش نودند  |
| مجلس تازه بیارای بآئین صبح         | که حریفان همه آیند که دوش بودند    |
| چتر صبح از زبر کوه بدیدار آید      | باده پیمای که باد آن دگران پیمودند |
| جرعه بر تارک سر ریز که اصحاب سلف   | در کتاب سیر عشق چنین فرمودند       |
| عاشقانی که درین راه نهادند قدم     | سر بدادند و سر رشته بکس نمودند     |

صص ۳۷۷-۳۷۸: از گفتار مولانا کمال الدین زنجان<sup>۲</sup>:

|                                            |                                                |
|--------------------------------------------|------------------------------------------------|
| ای مشرب روح الامین از چشمه نوش شما         | سرمایه روح الامین از طرف شبوش <sup>۳</sup> شما |
| لعل شما کانی دگر، بل آب حیوانی دگر         | هر جرعه ای جانی دگر از چشمه نوش شما            |
| هست آیتی پوشیده جان مرجانت آنرا ترجمان     | شد قوت و قوت روان، یاقوت خاموش شما             |
| چون دید عقل دوربین آن غمزه سحر آفرین       | بر وی زجان کرد آفرین، پس گشت مدهوش شما         |
| ز ابرو کمان بر ساخته و از غمزه تیر انداخته | شهری ز دل پرداخته چشم جفاکوش شما               |
| دل جان ازان تیر و کمان هرگز نبردی بیگمان   | لیکن بجان دادش امان زلف زره پوش شما            |
| موئی شدم وان دسترس نگرفت دستم کز هوس       | بنهم چو گیسو یک نفس سر بر سر دوش شما           |
| جانرا چو زان شیرین دهن روزی نمیگردد سخن    | سودای صرفست این که تن گردد هم آغوش شما         |
| گر زر بود در سخن در زر نشاند طبع من        | باشد که سوی خویشتن راهش دهد گوش شما            |
| چندان که پا برجاترم بیشست انده بر سرم      | تا بیشتر یاد آورم بیشم فراموش شما              |
| تا وصل را ره بسته شد غمهای دل پیوسته شد    | جان کمال خسته شد جاوید مدهوش شما               |

ص ۳۷۸: وله ایضاً:

۱. در دیوان عراقی نبود. در نسخه هم پیش از دو غزل اخیر، عباراتی نظیر «وله» یا «ایضاً له» نیامده است، ولی چون غزل قبلی از عراقی بود، و این یکی هم به شعرهای عراقی شبیه، احتمال دارد که از او باشد.  
 ۲. در مونس الاحرار، ص ۱۱۸ شعری با همین وزن و ردیف وقافیه (گر بازم اقبال آورد، یک شب در آغوش شما...) به کمال الدین زنجان نسبت داده شده است.

۳. شبوش

این چه شورست دگر بار که می‌انگیزی  
 گر سر شور نداری سر آن زلف مشور  
 هست در هر سر موی تو هزاران دل تنگ  
 فتنه در آرزوی خاستن قامت تست  
 این چه رسمست که در دایره دلشدگان  
 بدل خویش چو با دلشدگان از سر مهر  
 با رضای تو بسازم اگر سوزی از آنک  
 خاک پای تو شدم بر جگرم آبی ریز  
 سخن دل بکمال از تو رسیدست کمال  
 گوهر از معدن شیراز چرا می‌آرند  
 -صص ۳۷۸-۳۷۹: وله ایضاً:

بی‌خودم باز من از مهر پری‌رخساری  
 منکر مهر چنان روی نیارند شدن  
 بت پرستی که چنان روی بود قبله او  
 مصلحت نیست که در مدرسه<sup>۱</sup> پای نهاد  
 هرکجا می‌گذرد می‌شنود از پس و پیش  
 می‌رود سوی چمن و انجمنی مدهوشند  
 همه لطفست، گرش نیست وفا می‌شاید  
 چه جمالت خدایا بکمالش برسان  
 -ص ۳۷۹: سیف‌الدین فرغانی<sup>۲</sup>:

عمر من جان من جوانی من  
 توئی اندر جهان بجان و سرت

و این چه رنگست بدین آب که می‌آمیزی  
 بنشین یکدم اگر فتنه نمی‌انگیزی  
 این همه تنگ ز یک موی چه می‌آویزی  
 تا قیامت کند آن دم که ز جا برخیزی  
 با میان آئی و حالی ز میان بگریزی  
 خوش درآمیخته‌ای باز چه می‌پرهیزی  
 طاقت خشم توام نبود اگر بستیزی  
 تا کی از باد هوا بر سرم آتش بیزی  
 آفرین بر سخنان که شکر میریزی  
 چون تو با گنج گهر معتكف تبریزی

مه‌رخی، سروقدی، سیم‌بری، دلداری  
 زاهدانی که ندارند بمهر اقراری  
 هیچ مؤمن دلی اورا نکند انکاری  
 که نگرده پس ازان گرد سری دستاری  
 ناله خسته‌دلی نعره جان‌افگاری  
 که شد از بهر تماشا بچمن گلزاری  
 نیکوان را ز وفا بهره نباشد آری  
 که بدان لطف و ملاحه نبود رخساری

مایه عیش و کامرانی من  
 حاصل عمر و زندگانی من

۱. شاید: مدرسه‌ها، مدرسه‌ای

۲. دیوان سیف ندارد.

ایـن جـهانی و آن جـهانی مـن  
با کسی قصه نهانی مـن  
دیده‌ای رنج و ناتوانی مـن  
به غریبی و بر جوانی مـن

در شان تو آمدست گوئی...

(۵ بیت)

لیکن چه کنی چو این نگوئی

عشقم ز قـضات می‌بسازد  
کین نوع غـذات می‌بسازد  
در دام جـفات می‌بسازد  
خاک کف پات می‌بسازد  
تا هر چه رضات می‌بسازد  
کین آب و هـوات می‌بسازد  
تـرکی و خـطات می‌بسازد  
با جور و جـفات می‌بسازد  
دل گـر بـعانت می‌بسازد  
کان آب و هـوات می‌بسازد

من ترا خواهم از جهان، که توئی  
تو نخواهی شنید و نتوان گفت  
آخر ای سنگدل بدیده خویش  
چه شود گردمی ببخشائی  
-ص ۳۷۹: اثیر اخسیکتی<sup>۱</sup>:

جانا همه آیت نکـوئی

گوئی نکشم ترا و کشتی<sup>۲</sup>  
-صص ۳۷۹-۳۸۰: اوحدالدین کرمانی<sup>۳</sup>:

گـفتی غـم مات می‌بسازد  
در بر نمک لبم جگر خور(?)  
آری دل مـن چو مرغ زیرک  
جانا بسرت که دیده‌ام را  
منشین بچمن که باد برخاست  
خوش با گل و بلبل اندر آمیز  
تـرکم نه صواب بود لیکن  
دی گفت غمت چو دید اوحد  
دارد بـعنایت تـو او مـید  
در یاب بـصـدم صـبوحی  
-ص ۳۸۰: سیف‌الدین فرغانی<sup>۴</sup>:

۱. دیوان اثیر، ص ۴۰۲. دو بیت اول در جزو قطعات دیوان مجیر بیلقانی، ص ۳۳۴ و مطلع آن در ص ۳۴۴ دیوان

نظامی هم آمده است. با توجه به اشتراک حوزه تاریخی و جغرافیائی این سه شاعر، می‌توان احتمال داد که

این غزل، جزو غزل‌های طرحی بوده است. ۲. دیوان اثیر: بگشم تورا نگشتی

۴. دیوان سیف، ص ۵۹۷

۳. بعید است از او باشد

|                                                  |                                              |
|--------------------------------------------------|----------------------------------------------|
| دل در غم چون تو بیوفائی                          | دریستم و می‌کشم جفائی...                     |
|                                                  | ( ۵ بیت )                                    |
| بی <sup>۲</sup> تو تا کی حال ما باشد چنین        | بی <sup>۳</sup> تو خود حالی کرا باشد چنین... |
|                                                  | ( ۹ بیت )                                    |
| بوسه‌ای در یوزه <sup>۴</sup> کردم از لبش         | گفت یعنی بی‌بها باشد چنین                    |
|                                                  | ص ۳۸۱: وله ایضاً <sup>۵</sup> :              |
| اندین شهر دلم موی میانی <sup>۶</sup> دارد        | که ز شکر سخن از پسته دهانی دارد...           |
|                                                  | ( ۹ بیت )                                    |
| گرچه مارا بکف <sup>۷</sup> از ملک جهان چیزی نیست | دلبری هست که از حسن جهانی دارد               |
|                                                  | ص ۳۸۱-۳۸۲: وله ایضاً <sup>۸</sup> :          |
| تا نقش تو هست در ضمیرم                           | نقش دگری کجا پذیرم...                        |
|                                                  | ( ۱۱ بیت )                                   |
| روی تو نشانه شد بخوبی                            | ناگه ز کمان بجست تیرم <sup>۹</sup>           |
| آن هندوی چشم را غلامم                            | و آن زنگی زلف را اسیرم                       |
| دل نیز نظر نگاه می‌داشت                          | از بهر حمایت ضمیرم                           |
| این <sup>۱۰</sup> عشق مناسبت نداند <sup>۱۱</sup> | تو محشمی <sup>۱۲</sup> و من فقیرم            |

۱. همان، ص ۵۹۶

۳. دیوان: با

۵. دیوان سیف، ص ۴۲۲

۷. دیوان: در دست من

۹. دیوان ندارد

۱۱. دیوان: نگه دار

۲. دیوان: از

۴. دیوان: درخواست

۶. دیوان: سروروانی

۸. دیوان سیف، ص ۴۱۹

۱۰. دیوان: ای

۱۲. دیوان: او محتشم است

از کیش برآورد چو تیرم<sup>۱</sup>

که روی چون قمر از دوستان بیوشیدی...  
(۴ بیت)

وز ره دیده ز شوق تو برون خواهد شد  
آه اگر مدت هجر تو فزون خواهد شد  
صورت حال که دانست که چون خواهد شد  
آه من برفلک آینه گون خواهد شد  
دست غم زیر سر طبع ستون خواهد شد  
الف قامت عشاق چونون خواهد شد  
هرگزت بیش نشد آنچه کنون خواهد شد

زین بار نو بهار ز هر بار خوشتر است  
از صد هزار کلبه عطار خوشتر است

تیرسم که کمان ابروانش

-ص ۳۸۲: شیخ سعدی شیرازی<sup>۲</sup>:

مگر دگر سخن دشمنان نیوشیدی

-ص ۳۸۲: شمس الدین کاشی گوید<sup>۳</sup>:

ماه رویا دلم از هجر تو خون خواهد شد  
چون بیک روزه فراق تو چنین شد عالم  
قدر ایام وصال تو نمیدانستم  
بس که از آرزوی آینه رخسارت  
وای بساکز هوس طاق دو ابروی توام  
ای که بی میم دهان تو که عین لطفست  
با من غم زده دل شده از راه جفا

-صص ۳۸۲-۳۸۳: وله ایضاً:

امسال عرصه چمن از پار خوشتر است  
اطراف باغ و راغ ز بوی گل و سمن

۱. دیوان ندارد

۲. غزل های سعدی، ص ۳۰۸

۳. نمی دانم که او همان است که در لباب الالباب، ص ۲۱۵ به نام «شمس الدین تاج الساده محمد بن علی الکاشانی» آمده است یا نه. اطلاعاتی که از او در هفت اقلیم و لغت نامه آمده، تکرار همان مطلب عوفی و شعری است که آورده است. علامه قزوینی در تعلیقات این شخص در لباب الالباب اشاره فرموده اند که «الکاشانی، کاشان ماوراءالنهر» (ص ۳۵۴). در دیوان امامی هروی شعر اقتراح در باب ظهیر و انوری را به شمس الدین کاشانی منسوب داشته است. در حالی که در تذکره ها ظاهراً بانی آن اقتراح از اهالی کاشانی معروف (بین اصفهان و تهران) است. و دیگر این که از نظر تاریخی هم او باید خیلی عمر کرده باشد که این سؤال را در سال ۶۷۴ به مجد همگر فرستاده باشد. عرفات العاشقین هم (در صفحه ۲۰۲۸) از شمس الدین کاشانی شعری آورده و گفته که اطلاع خاصی از او ندارد. شمس کاشانی سراینده غازان نامه نیز بعد از این تاریخ بوده است. والله اعلم.

|                                                                                                                                                                                                                                           |                                                                                                                                                                                                       |
|-------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|-------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|
| صحن زمین ز مقدم میمون نوبهار<br>خندیدن و تبسم گلها و غنچه‌ها<br>تامی‌کند علاج ریاحین مسیح باد<br>ساقی بیار باده گلگون که کار آب<br>از کف منه شراب که در بزم نوبهار<br>بگذار باد جنت و کوثر که نزد عقل<br>-ص ۳۸۳: وله ایضاً <sup>۱</sup> : | از سقف طاق گنبد دوار خوشتراست<br>از گریهای ابر گهربار خوشتراست<br>هر بامداد نرگس بیمار خوشتراست<br>در موسم بهار ز هرکار خوشتراست<br>چون چشم یار مست زهشیار خوشتراست<br>زانها بنقد باده گلزار خوشتراست |
| ای دل ز عشق روی تو از جان برآمده<br>تا زلف گوی باز <sup>۳</sup> تو چوگان بکف گرفت<br>از خنده هلال <sup>۴</sup> لب لاله‌رنگ تو<br>برعکس چرخ قرطه <sup>۶</sup> پیروزه ترا<br>-صص ۳۸۳-۳۸۴: سیف‌الدین فرغانی <sup>۷</sup> :                   | جان بی لب تو <sup>۲</sup> از بن دندان برآمده...<br>(۱۱ بیت)<br>شور از هزار مجلس و میدان برآمده<br>در <sup>۵</sup> بوستان جان، گل خندان برآمده<br>خورشید واختران ز گریبان برآمده                       |
| رفتی و خسته ماندی <sup>۸</sup> یک شهر مبتلا را<br>ای دل ز عشق آنمه با هرکسی چه نالی<br>-ص ۳۸۴: وله ایضاً <sup>۱۰</sup> :                                                                                                                  | تا کی کنیم بی تو صبری که نیست مارا...<br>(۸ بیت)<br>زانکس که درد داری هم زو طلب دوا را <sup>۹</sup><br>هنوز هست <sup>۱۱</sup> بوصلت امیدواری من...<br>(۸ بیت)                                         |

۱. این شعر از شمس الدین کاشانی نیست. از فلکی شروانی است. رک: دیوان فلکی، ص ۷۲

۲. دیوان فلکی: در هوای تو  
۳. دیوان: جعد دلربای  
۴. دیوان: خیال  
۵. دیوان: از  
۶. دیوان: گرتّه  
۷. دیوان سیف: ص ۵۷۸  
۸. دیوان: دل ربودی  
۹. دیوان سیف ندارد  
۱۰. دیوان سیف، ص ۴۰۷  
۱۱. دیوان: بریده نیست ز

- ز آرزوی تو در خاک و خون همی غلطم<sup>۱</sup>      بیا و عزت خود بازین و خواری من  
در اشتیاق تو شبها چنان بنالیدم      که مست<sup>۲</sup> شد دل شب از فغان و زاری من  
-صص ۳۸۴-۳۸۵: عراقی راست رحمه الله<sup>۳</sup>:  
بکشم بناز روزی سر زلف مشک رنگش      ندهم ز دستش این بار اگر آورم بچنگش....  
(۷ بیت)  
دل آینه است در وی رخ او نمی نماید      نفسی بزن عراقی بزدا بناله زنگش<sup>۴</sup>  
-ص ۳۸۵: وله ایضاً<sup>۵</sup>:  
بیا که خانه دل پاک کردم از خاشاک      درین خرابه تو خود کی قدم نهی حاشاک.....  
(۷ بیت)  
-ص ۳۸۵: وله ایضاً<sup>۶</sup>:  
خوشا دردی که درمانش تو باشی      خوشا راهی که پایانش تو باشی...  
(۷ بیت)  
-صص ۳۸۵-۳۸۶: وله ایضاً<sup>۷</sup>:  
بتم از غمزه و ابرو همه تیر و کمان سازد      بغمزه خون دل ریزد بایرو کار جان سازد....  
(۷ بیت)  
-ص ۳۸۶: وله ایضاً<sup>۸</sup>:  
ما تشنه و آب زندگانی      در پیش تو رایگان تو دانی....  
(۵ بیت)  
-ص ۳۸۶: حکیم سنائی فرماید<sup>۹</sup>:

---

۱. دیوان: گردم  
۲. دیوان: خسته  
۳. کلیات فخرالدین عراقی، ص ۲۵۳  
۴. دیوان: نتوان زدود آسان که عراقی است زنگش  
۵. کلیات فخرالدین عراقی، ص ۲۴۳  
۶. همان، ص ۱۸۰  
۷. همان، ص ۲۵۱  
۸. همان، ص ۲۶۴-۲۶۳  
۹. در دیوان حکیم سنائی نبود

ای بستک دلبرک کافرک      می چکد از لعلک تو شکرک  
 نازککی شاهدکی من ترا      چاکرکم چاکرکم چاکرک  
 سنبلیکت درهمک و دلرباست      لعلک تنگ تو پر از گوهرک  
 تاکه بدیدم لبکت را ز دور      بی دلکم عاشقکم غمخورک  
 گرچه سنائی بهنر پادشاست      هست ترا بسندگی کمترک

-صص ۳۸۶-۳۸۷: سیف الدین فرغانی گوید<sup>۱</sup>:

مرا چو<sup>۲</sup> روی تو باید بگلستان چکنم      ز باغ و سبزه چه خیزد<sup>۳</sup> ببوستان چه کنم...  
 چو دل نباشد و دلبر بود بدست خوشست      مرا چو دلبر و دل نیست<sup>۴</sup> این زمان چکنم  
 بهار آمد و مردم ببوستان رفتند      مرا چو روی تو باید ببوستان چکنم<sup>۵</sup>  
 -صص ۳۸۷-۳۸۸: از گفتار عراقی<sup>۶</sup>:

بی رخت جان در میان نتوان نهاد      بی یقین پا برگمان نتوان نهاد...  
 -ص ۳۸۸: وله ایضاً<sup>۷</sup>:

زهی جمال تو رشک بتان یغمائی      وصال تو هوس عاشقان شیدائی....  
 به هر که می نگریم صورت تو می بینم      ازین بتان همه در چشم من تو می آئی  
 -صص ۳۸۸-۳۸۹: وله ایضاً<sup>۸</sup>:

۱. دیوان سیف، ص ۲۹۹  
 ۲. دیوان: که  
 ۳. دیوان: آید  
 ۴. دیوان: کنون که دلبر و دل رفت  
 ۵. دیوان: بیاد جانان تا زنده ام همین گویم / مرا که روی تو باید بگلستان چه کنم  
 ۶. کلیات فخرالدین عراقی، ص ۲۶۲-۲۶۱. بر روی «وله ایضاً» خط کشیده و با خط ریزتر عبارت مزبور آمده است؛ نیز رک: استدراک این دفتر.  
 ۷. همان، ص ۲۴۰  
 ۸. همان، ص ۲۳۶

#### سفینه شاعران قدیم ۴۰۱

|                                               |                                                  |
|-----------------------------------------------|--------------------------------------------------|
| رخ نگار مرا هر زمان دگر رنگست                 | به زیر هر خم زلفش هزار نیرنگست...                |
|                                               | ( ۷ بیت )                                        |
| اگر بشد دلم از دست گو بشو که مرا <sup>۱</sup> | به جای دل سر زلف نگار در چنگست                   |
| -ص ۳۸۹: وله ایضاً <sup>۲</sup> :              |                                                  |
| کار ما بنگر چه خام افتاد باز                  | کار با ننگ و به نام افتاد باز... <sup>۳</sup>    |
|                                               | ( ۹ بیت )                                        |
| من چو از تاب جمالش <sup>۴</sup> سوختم         | پس عراقی از چه خام افتاد باز                     |
| -صص ۳۸۹-۳۹۰: وله ایضاً <sup>۵</sup> :         |                                                  |
| من مست می عشقم هشیار نخواهم شد                | و از خواب خوش مستی بیدار نخواهم شد...            |
|                                               | ( ۷ بیت )                                        |
| تا دلبرم <sup>۶</sup> او باشد، دل بر دگری نهم | تا غم خورم او گردد <sup>۷</sup> غمخوار نخواهم شد |
| -ص ۳۹۰: وله ایضاً <sup>۸</sup> :              |                                                  |
| یاد آن شیرین پسر خواهیم کرد                   | کام جانرا پر شکر خواهیم کرد....                  |
|                                               | ( ۹ بیت )                                        |
| -صص ۳۹۰-۳۹۱: وله ایضاً <sup>۹</sup> :         |                                                  |
| ساقی قـدح شراب در دست                         | آمد ز شرابخانه سرمست...                          |
|                                               | ( ۹ بیت )                                        |
| -ص ۳۹۱: وله ایضاً <sup>۱۰</sup> :             |                                                  |
| امروز مراد در دل جز یار نمی گنجد              | از یار چنان پر شد، کاغیار نمی گنجد...            |
|                                               | ( ۹ بیت )                                        |

- 
- |                                             |                                |
|---------------------------------------------|--------------------------------|
| ۱. دیوان: اگر برفت دل از دست، گو برو چو مرا | ۲. کلیات فخرالدین عراقی، ص ۱۱۷ |
| ۳. دیوان: کار با پیک و پیام افتاد باز       | ۴. دیوان: سودای خوبان          |
| ۵. کلیات فخرالدین عراقی، ص ۲۸۰              | ۶. دیوان: در برم               |
| ۷. دیوان: باشد                              | ۸. کلیات فخرالدین عراقی، ص ۲۳۷ |
| ۹. همان، ص ۲۴۵                              | ۱۰. همان، ص ۲۴۸                |

-ص ۳۹۱: همام تبریزی<sup>۱</sup>:

دل را بجای جانی جای تو کس نگیرد      مهر تو زنده ماند، روزی که تن بمیرد...  
(۵ بیت)

-صص ۳۹۱-۳۹۲: سیف‌الدین فرغانی گوید<sup>۲</sup>:

عشق تو دردست و درمانش توئی      هست عاشق صورت و جانش توئی...  
(۵ بیت)

آنچه در قید وجود است از ازل      هست کشت خشک بارانش توئی<sup>۳</sup>  
-ص ۳۹۲: رشید و طواط فرماید<sup>۴</sup>:

ای سهی سرو رهی قد خرامان ترا      سجده برده مه گردون رخ رخشان ترا...  
(۱۲ بیت)

روی پنهان مکن از چشم من ایرا که سزااست      چشم چون ابر من آن<sup>۵</sup> روی چو بستان ترا  
-صص ۳۹۲-۳۹۳: بدرالدین خوجانی گوید<sup>۶</sup>:

ای از جمال رویت صبح دلم دمیده      وای از نسیم مویت بوئی بجان رسیده  
از معجزات حسنت در بوستان خوبی      مثل بنفشه خطی از برگ گل دمیده  
طوطی سدره جانا بسیار سعی کرده      تا تنگ شکرت را در زیر پر کشیده  
عکس خط و جمالت بر جنت اوفتاده      کروبیان ز غیرت انگشتها گزیده  
طوطی خط سبزت برهان حسن آمد      دعوی نیکوی را ای ماه سر جریده(?)  
گوئی ز کلک قدرت بر صفحه جمالت      از مشک قطره قطره بر برگ گل چکیده

۱. دیوان همام، ص ۸۴. در نسخه ما بر روی «وله ایضاً» خط کشیده شده و «همام تبریزی» با قلم متفاوت افزوده شده است.  
۲. دیوان سیف، ص ۵۵۸

۳. دیوان سیف ندارد. ولی بیت دیگری با این قافیه در دیوان هست:

خوشه خوشه کشت هستی جو بجو      زرع بی آبست بارانش توئی  
۴. دیوان رشید و طواط، ص ۳۳  
۵. دیوان: از

۶. در فرهنگ سخنوران نبود. لغت‌نامه «خوجان» را در حدود نیشابور دانسته است

### سفینه شاعران قدیم ۴۰۳

بر من نماند باقی جز درد و آب دیده  
از عامل وصال یک عشوه ناشنیده

برهان نیکوئی را رویت خطی نموده  
بر صفحه جمالت مانند گرد سوده  
زلف تو گرد عارض عاجست و مشک سوده  
طوطی خاطر من خط ترا ستوده  
طبعم ز قیس و حسان گوئی سخن ربوده  
تا یک گره ز زلفت باد صبا گشوده  
وای لعل آبدارت غم از دلم ربوده  
این ناله‌های زارم گوش تو ناشنوده  
چشم مرا و یک شب در وصل ناغوده

چون من حساب عشقت سر جمله باز دیدم  
دیوان درد و محنت بر بدر شد مسجل  
-ص ۳۹۳: وله ایضاً:

ای در جهان خوبی مثل توئی نبوده  
ای شمع خوبرویان خط تو هست گوئی  
خط تو بر لب تو خضرست و آب حیوان  
از ذوق شکر تو در خوشترین عبارت  
در وصف خط و زلفت بنگر کنون نگارا  
از مشک چین و خلیخ صد نافه خرج کرده  
ای زلف تابدارت حلق دلم ببسته  
چشم سپهر ای جان بگریست از غم من  
دیدم که روز هجران بر بدر شد مسجل  
-صص ۳۹۳-۳۹۴: از گفتار افضل الدین خاقانی<sup>۱</sup>:

ز دست این دل خاکی بخون دل درم باری....  
( ۱۰ بیت )

داشتمت بخون دل، خون دلم چه میخوری...<sup>۴</sup>  
( ۵ بیت )

علم الله که جان من چه کشید از جفای تو...  
( ۷ بیت )

دلم خاک تو شد گو شو که<sup>۲</sup> من خون می خورم باری

-ص ۳۹۴: وله ایضاً<sup>۳</sup>:

خاک شدم در ترا آب رخم چه میبری

-ص ۳۹۴: وله ایضاً<sup>۵</sup>:

تو چه دانی که از وفا چه نمودم بجای تو

۲. دیوان: گو باش

۴. دیوان: چرا خوری

۱. دیوان خاقانی، ص ۶۹۲

۳. دیوان خاقانی، ص ۶۸۷

۵. دیوان خاقانی، ص ۶۵۶

-صص ۳۹۵-۳۹۴: وله ایضاً<sup>۱</sup>:

چه کرده‌ام بجای تو که نیستم سزای تو      نه از هوای نیکوان<sup>۲</sup> بری شدم برای تو...  
( ۷ بیت )

-ص ۳۹۵: وله ایضاً<sup>۳</sup>:

روست بنامیزد یا ماه تمامست آن      زلفست بنامیزد یا تافته دامست آن...  
( ۹ بیت )

-صص ۳۹۶-۳۹۵: وله ایضاً<sup>۴</sup>:

ز بدخوئی دمی خو وانکردی      مراعاتی بجای ما نکردی...  
( ۷ بیت )

-ص ۳۹۶: وله ایضاً<sup>۵</sup>:

دلم را<sup>۶</sup> یک نظر جان تازه کردی      بسا عشق کهن کان تازه کردی...  
( ۹ بیت )

-ص ۳۹۶: وله ایضاً<sup>۷</sup>:

نام تو چون بر زبان می‌آیدم      آب حیوان در دهان می‌آیدم...  
( ۶ بیت )

-ص ۳۹۷: وله ایضاً<sup>۸</sup>:

عقل ما سلطان جان میخواندش      مجلس افروز جهان میخواندش...  
( ۶ بیت )

-ص ۳۹۷: وله ایضاً<sup>۹</sup>:

۲. دیوان: «دلبران» و بر متن مرجع است

۴. همان، ص ۶۷۵

۶. دیوان: در آکز

۸. همان: ۶۲۳

۱. همان، ص ۶۵۷

۳. دیوان خاقانی، ص ۶۵۲

۵. همان، ص ۶۷۶

۷. دیوان خاقانی، ص ۶۳۴

۹. دیوان خاقانی ندارد

روئی چگونه روئی مانند آفتابی  
هر پرتوی ز رویش درچشم عقل نوری  
گرعکس چهره تو برصحن عالم افتد  
خلد برین چه باشد؟ آبحیات چه بود  
اندر دوچشم مستت هست ازخمار باده  
برجان عاشقانت بخشایش ار نباشد  
آن چشم نرگسین را از خواب خوش برانگیز  
درخشکسال هجران هم دولت رخ تست  
هرکس که پرسد از من سود و زیان عشقت  
-صص ۳۹۷-۳۹۸: وله ایضاً<sup>۱</sup>:

تا جهانست، از جهان اهل وفایی برنخاست

-صص ۳۹۸: وله ایضاً<sup>۲</sup>:

دیدی که یار چون ز دل ما خبر نداشت

-صص ۳۹۸: وله ایضاً<sup>۳</sup>:

خونریزی و نندیشی، عیار چنین خوشتر

-صص ۳۹۹: وله ایضاً<sup>۵</sup>:

هرگز بباغ عهد گیائی وفا نکرد

زلفی چگونه زلفی هر حلقه [ای] و تابی  
هر حلقه ای ز زلفش در حلق جان طنابی  
گردد ز سایه او هر ذره آفتابی  
در روی تو نگاهی بر یاد تو شرابی  
افتاده همچو نرگس هر گوشه ای خرابی  
گه گاه چشم بد را بر می فکن نقابی  
تا هر زمان نه بیند در راه فتنه خوابی  
گر هیچ گونه ماندست در چشم بنده آبی  
باشد سرشک خونین حاضرترین جوابی

نیک عهدی بر نیامد، آشنائی برنخاست...

(۱۰ بیت)

مارا شکار کرد و بیفکند و برنداشت...

(۶ بیت)

دل دزدی و نگریزی<sup>۴</sup>، طرار چنین خوشتر....

(۷ بیت)

هرگز ز شست دهر<sup>۶</sup> خدنگی خطا نکرد....

(۷ بیت)

۱. دیوان خاقانی، ص ۷۴۶

۳. همان، ص ۶۱۸

۵. دیوان خاقانی، ص ۷۶۵

۲. همان، ص ۵۵۸

۴. در اصل نسخه: بگریزی

۶. دیوان: چرخ

-ص ۳۹۹: وله ایضاً<sup>۱</sup>:

بوسه گه آسمان، نعل سمند تو باد  
نورده آفتاب بخت بلند تو باد.....  
( ۷ بیت )

-صص ۳۹۹-۴۰۰: وله ایضاً<sup>۲</sup>:

مهر تو بر دیگران نتوان نهاد  
گوهر اندر خاکدان نتوان نهاد.....  
( ۷ بیت )

-ص ۴۰۰: وله ایضاً<sup>۳</sup>:

عشق تو دست از میان کار برآورد  
فتنه سر از جیب روزگار برآورد...  
( ۶ بیت )

خوی تو با دیگران چو شاخ سمن بود  
کار چو با ما<sup>۴</sup> فتاد، خار برآورد  
آتش عشق تو در نهاد دل<sup>۵</sup> افتاد  
دود ز خاقانی آشکار برآورد  
-صص ۴۰۰-۴۰۱: وله ایضاً<sup>۶</sup>:

بدو میگون لب پسته دهند  
بسه بوس خوش فندق شکنت...  
( ۱۶ بیت )

-ص ۴۰۱: سیف الدین فرغانی گوید<sup>۷</sup>:

می نالم از فراغت ای جان من کجائی  
کی باشد آنکه ناگه روزی ز در درآئی  
تارفته ز دستم در پای غم نشستم  
اکنون بیا که هستم جویان که تو کجائی  
آگه نه ای ز دردم بنگر بروی زردم  
می دانکه خوش نگردم تا تو برم نیائی  
ای خوبرو نگارم بازای درکنارم  
زیرا که سخت زارم از فرقت و جدائی  
ای خوشتر از قمر تو شیرین تر از شکر تو  
یک ره چه باشد ار تو با سیف خوش برائی

۱. دیوان خاقانی، ص ۵۸۷

۲. همان، ص ۵۸۴

۳. همان، ص ۵۹۱

۴. دیوان: من

۵. دیوان: من

۶. دیوان خاقانی، ص ۵۶۸

۷. دیوان سیف ندارد

-صص ۴۰۱-۴۰۲: امیر معزی گوید<sup>۱</sup>:

خطست گرد عارض آن ترک<sup>۲</sup> دلستان

یا سنبلست ریخته بر طرف ارغوان...<sup>۳</sup>  
(۱۱ بیت)

یا عنبرست حل شده بر گرد نسترن  
چون در دهان و در کمر او نظر<sup>۵</sup> کنی  
آن شب<sup>۸</sup> که دست در علم وصل او زنم  
-ص ۴۰۲: از گفتار شرف الدین شفروه:

یا مورچه است صف زده بر گرد اقحوان<sup>۴</sup>  
گوئی دهان او کمرست<sup>۶</sup> و کمر دهان<sup>۷</sup>  
خورشید برکشد علم صبح در زمان

بیش ازین در هجر آن دلدار نتوان زیستن  
با چنان روئی و موئی کافت جان و دلست  
در دل تنگم چگونه زندگانی میکنی  
همچو چشم دلبران تا چند خفتن در خمار  
درد ناکامی و بدنامی و عشق و مفلسی  
نام عقل و عاشقی پس لاف عشق و عاقلی  
-ص ۴۰۲: وله ایضاً:

الحق الحق سخت و دشوارست بی جان زیستن  
بر نمیخیزد ز دست من بسامان زیستن  
کی تواند یوسفی چونتو بزندان زیستن  
همچو زلفین بتان تا کی بریشان زیستن  
راستی را، مرگ بهتر زان کزین سان زیستن  
دعوی ایمان و پس در کافرستان زیستن

ای نزهت نظارگان بالای سروآسای تو  
روی تو صبح صادقان، چشم تو عذر عارفان  
ای فتنه حور و ملک وای طیره ماه فلک  
ای ناخدای دلبران عشق تو دریای گران  
صفرا و خشم انگیزی خونم بخاک آمیختی

وای مقطع روم و ختن زلفین عنبرسای تو  
مشکین کمند عاشقان، زلفین و هم بالای تو  
وای خرمن ناز و نمک، برخی سر تا پای تو  
هرگز نیفتد بر کران یک کشتی از دریای تو  
دانم چو خونم ریختی، ساکن شود صفرای تو

۱. دیوان امیر معزی، ص ۵۵۸

۳. دیوان: گلستان

۵. دیوان: میان و در دهن او نگه

۷. به نظرم با انتخاب مصراع اول با ضبط دیوان و مصراع دوم با ضبط ما صورت صحیح به دست می آید

۸. دیوان: هر شب

۲. دیوان: ماه

۴. دیوان: ارغوان

۶. دیوان: گوئی میان او کمرست

ای بر لبیت روزی ما، روزی هر روزی ما  
چون عشقت آمد در درون، جان گفت من رفتم برون  
آخر بکن درمان من، رحمی بکن بر جان من  
-صص ۴۰۳-۴۰۲: وله ایضاً:

عاشقا وقتست راه بوستان باید گرفت  
همچو گلبن جام خندان بر دهان باید نهاد  
دستها را حلقه باید کرد، همچون دایره  
سالها در جست و جوی عشرتی بگذاشتم  
-صص ۴۰۳: وله ایضاً<sup>۱</sup>:

عاشقان در های و هوی افتاده‌اند  
گوهری در دست درویشی فتاد  
مفلسی در ره‌روش گنجی بیافت  
بی‌دلانی کز ملامت ایمنند  
فارغند از زخم چوگان بلا  
پس چو جانان در تجلی آمدند  
-صص ۴۰۳: وله ایضاً:

خسرو من چون ز بارگاه برآید  
عاشق صادق ز خان و مان بدرافتد  
بر سر کویش نظاره کن که چگونه  
ای دل مسکین نه‌ای تو مرد تجلی  
صبح چنان صادقست در ره عشقش

مستی امروزی ما بر لعل جان‌افزای تو  
بنشین که من رفتم کنون، یا جای من، یا جای تو  
کشتی مرا، تاوان من، بر نرگس شهلای تو

گوشه‌ای از سبزه و آب روان باید گرفت  
همچو بلبل یاد جانان در زبان باید گرفت  
نقطه آرام دل را در میان باید گرفت  
عهد گل اندک ترست این هم بران باید گرفت

دشمنان در گفت و گوی افتاده‌اند  
عالمی در جست و جوی افتاده‌اند  
خلق در دنبال اوی افتاده‌اند  
پیش ازین یاران بجوی افتاده‌اند  
کاندرین میدان چوگوی افتاده‌اند  
پیش تاخت او بروی افتاده‌اند

نعره و فریاد از سپاه برآید  
مرد توانگر ز مال و جاه برآید  
یوسف مصری ز قعر چاه برآید  
سجده کن انجا<sup>۲</sup> که چتر شاه برآید  
کز هوس روی او بگاه برآید

۱. دو بیت اول این شعر در برگ ۱۴۶ سفینه ۵۳۴ سنا به نام همو آمده است.

۲. نگذاشتن سرکش الف شاید به دلیل اسقاط در تقطیع است.

صبح دم آن روز چاشنگاه برآید  
از دل سختش هزار آه برآید  
از همگان وافضیحه برآید  
از سرگورش دوگز گیاه برآید  
کار برآید چو سال و ماه برآید

مغز را در استخوان می پرورم...  
(۷ بیت)

در برش چون دایگان می پرورم  
دل بخون چون ناردان می پرورم  
طبیع را در گلستان می پرورم<sup>۲</sup>

در سرم سودای او رفت این سر بی مغز بین  
وز رخس محروم این بیچارگی و عجز بین  
لعل دربارش چو زمرد در قبای سبز بین  
قامتش همچون صنوبر در میان مرز بین  
ور ز دست او برآرم ناله گوید غمز بین  
گفت مشتاقم دگر بار این دروغ غمز بین  
نوش بادت عیش دوشین این فسوس و [طنز] بین<sup>۴</sup>  
ای عجب در نقطه موهوم چندین رمز بین

ور بمثل دیرتر ز خواب درآید  
آینه گر عکس او ز دور ببیند  
صومعه داران چو بنگرند برویش  
مرده اگر یاد او کند بلحد در  
صبر کن ای دل بتلخ و شور که ناچار  
-ص ۴۰۵: وله ایضاً<sup>۱</sup>:

در کنار دوست جان می پرورم  
یادگار اوست عشقش لاجرم  
ز آرزوی روی چو نون گلنار او  
با رخس چون بلبل از مستی عشق  
-ص ۴۰۵: وله ایضاً:

دل شکار اوست انصاف این شکار غمز بین  
راه ازین نزدیکتر کو دردم نکته<sup>۳</sup>(؟) زدست  
آب رخسارش چو آتش در لباس سرخ بین  
طره او همچو سنبل در میان گل نگر  
گر زبیم او شوم خاموش گوید فارغست  
گفت در بند توام باز این محال خوش شنو  
نالهای من شنیده گویدم هر بامداد  
کان صد معنیست هر دم کو برآرد از دهان

۱. در مونس الاحرار، ص ۱۰۷۹ به نام همو آمده است. کسی که شماره صفحه زده، عدد ۴۰۴ را انداخته و دوباره

ترتیب زوج و فرد صفحات درست شده است. ۲. مونس الاحرار این سه بیت را ندارد

۳. کذا؛ احتمالاً تکیه

۴. در اثر صحافی محو شده است، کلمه داخل قلاب حدس بنده است.

چون بشگرخنده بگشاید نمکدان حیات  
-صص ۴۰۵-۴۰۶: وله ایضاً:

ای باد سحرگاهی از گل چه خبر داری  
وقت گل و گلزارست ای مرغ چه میگوئی  
گر سرو توانستی از باغ برون جستی  
در یک چمن ای بلبل آواز تو بس باشد  
ای عاشق زندانی از خانه بصحرا آی  
صدکوتر خوش نوشی هرجای که بنشینی  
بنیوش دم بلبل گر شوق کسی داری  
-صص ۴۰۶: وله ایضاً:

نام او چون بر زبان آید مرا  
جان فشنانان بیخبر بیرون دوم  
شور و آشوبی بجانم در فتد  
از همائی سایه‌اش آسایشی  
بر سر کویش چو خاک افشان کنم  
دربهار حسن او هر ساعتی  
چون ز وجد او بدرم پیرهن  
چون بسوزانم سر زلفین او  
-صص ۴۰۶-۴۰۷: وله ایضاً:

چون نام تو گویم زبان درنگنجد  
ز بس رحمت عاشقان هر سحرگه

درمیان پسته‌ای، سی و دو بادامغز بین<sup>۱</sup>

از گلین و لالستان آخر چه اثر داری  
وقت طرب و رقص است ای سرو چه سر داری  
ای گل بیر از شادی، باری تو که پر داری  
سقا بچه کار آید، چون تخته ز بر داری  
با مطرب و با باده معشوقه اگر داری  
صدخلد برین بینی هرگام که برداری  
می‌نوش و تماشا کن، گر ذوق و نظر داری

آب حیوان در دهان آید مرا  
چون خبر زان دلستان آید مرا  
چون ازان دلبر نشان آید مرا  
در درون اسـتخوان آید مرا  
از ختن صدکاروان آید مرا  
تـحـفـه‌ای از گلستان آید مرا  
خـلـعتی از آسمان آید مرا  
حـملـی(?) از هندوستان آید مرا

چو جام تو نوشم دهان درنگنجد  
بکوی تو باد بزان درنگنجد

۱. دهخدا ذیل «بادامغز»، همین بیت را با صورت «چون بوقت خنده...» به نام شرف شفروه آورده. قطعاً صورت ما ترجیح دارد

هرانجا که باشی مکان درنگند  
مگر جبرئیل آن زمان درنگند  
میان من و تو میان درنگند  
که با بخت شاه انزمان<sup>۱</sup> درنگند(?)  
که با آنچمن باغبان درنگند  
به آغوش هفت آسمان درنگند  
که بر خوان تو استخوان درنگند  
غریبی بدان آستان درنگند  
که آنجا که مائیم جان درنگند

رطل گران ز بهر غم نیکوان خورند  
درخور بود که باده برطل گران خورند  
از بهر جان و راحت او جنس جان خورند  
آنها که مال و نعمت ملک جهان خورند  
از باده آن بهست که در بوستان خورند  
بعد از تو دشمنان تو با دوستان خورند

شوم مرغی و بر شمعش ز جان پروانه‌ای سازم..  
(۵ بیت)

بهر زخمی که بگشاید ز جان شکرانه‌ای سازم<sup>۵</sup>

ندانم کجائی و دانم که از لطف  
چو چشم تو با چشم من راز گوید  
میان من و تو چه جای میان است  
دلم با تو بار درم برنتابد  
ز رخ دور کن زحمت آن دو رنگی<sup>۲</sup>  
عروسیست حسنت که از بس شگرفی  
بدین لاغری با تو هم درنگنجم  
بدل گفتم ای معتکف بر در یار  
مرا گفت نی نی من اینجا تو آنجا  
-ص ۴۰۷: وله ایضاً:

می خوارگان که باده برطل گران خورند  
رطل گران برد ز دل اندیشه گران  
جانست جنس باده و باده‌ست جنس جان  
خوشر ز باده هیچ نعیمی ندیده‌اند  
وقت بهار باده مخور جز بوستان  
با دوستان خور آنچه ترا هست پیش از آنک  
-ص ۴۰۷: ملک الشعرا نظامی گنجه فرماید<sup>۳</sup>:

بگیرم زلف چون دامن ز خالشی خانه‌ای سازم

چنان بددل<sup>۴</sup> نیم کز وی بتیر غمزه بگیریم

۲. کذا، احتمالاً: زنگی

۴. دقیقاً همانست که امروز «بزدل» گوئیم

۱. = آنزمان

۳. دیوان نظامی، تصحیح سعید نفیسی، ص ۳۰۸

۵. دیوان این بیت را ندارد

## ۴۱۲ متون ایرانی

اگر برگیرد آن لیلی مجنونی<sup>۱</sup>، نظامی را  
-صص ۴۰۸-۴۰۷: وله ایضاً<sup>۲</sup>:

خنتی جمال<sup>۳</sup> ای جان<sup>۴</sup> حبشی چه نام داری  
بجز از خطی و خالی ز حبش کدام داری...  
( ۵ بیت )

-ص ۴۰۸: وله ایضاً<sup>۵</sup>:

تدبیر کنم هرشب تا دل ز تو برگیرم  
چون روز برآرد سر، عشق تو ز سر گیرم ...  
( ۶ بیت )

در بزم نیاز تو، نرلان<sup>۶</sup> چومنی باید  
با چون تو سوار از من شمشیرزنی ناید<sup>۷</sup>  
بردار ز راه عشق این رسم جگر دادن<sup>۸</sup>  
-ص ۴۰۸: وله ایضاً<sup>۹</sup>:

هیچ درگنجد<sup>۱۰</sup> که فرمانم کنی  
درد من بینی و درمانم کنی.....  
( ۶ بیت )

یا بران عزمی که با این خون دل<sup>۱۱</sup>  
کار دل سهل است گر رفته ز دست<sup>۱۲</sup>  
بالت نان در نمک خواهم زدن<sup>۱۳</sup>  
غرقه خوناب هجرانم کنی  
جهد کن تا چاره جانم کنی  
هرگز آن باشد<sup>۱۴</sup> که مهمانم کنی

۱. دیوان: بمجنون، احتمالاً صحیح چنین است؛ بمجنونی

۲. دیوان نظامی، ص ۳۳۱؛ نیز در مجموعه اشعار هفده شاعر، ص ۳۲۰ به نام همو

۳. دیوان: جمالی؛ بهتر است

۴. دیوان: مه

۵. دیوان نظامی، ص ۳۰۷

۶. کذا. دیوان: گو بزم وصال رانقل....

۷. دیوان: باید!

۸. دیوان: خوردن. احتمالاً ترجیح با ضبط ماست. جگر دادن، به معنی «غمی سخت را سبب شدن» رک لغت نامه

ذیل «جگر».

۹. دیوان نظامی، ص ۳۳۸

۱۰. دیوان: می گنجد

۱۱. دیوان: تا بدن ترمی کند زین آب چشم

۱۲. دیوان: کان در دست تست

۱۳. دیوان: چشم بر حلوی لعلت بسته ام

-صص ۴۰۸-۴۰۹: وله ایضاً<sup>۱۵</sup>:

|                                                      |                                                       |
|------------------------------------------------------|-------------------------------------------------------|
| ای ترک چشمت را بگو تا دلربائی کم کند                 | یا غمزه را پندی بده تا بی وفائی کم کند ....           |
| با این فراق دل شکن یک نوبه وصلی در فکن <sup>۱۶</sup> | (۵ بیت)                                               |
| گرچه دلت هست ای پسر، از آشنائی بی خبر                | تا با تن بی زور من، زور آزمائی کم کند                 |
| -ص ۴۰۹: وله ایضاً <sup>۱۸</sup> :                    | به گر رخت، با هر نظر، چشم آشنائی کم کند <sup>۱۷</sup> |
| جوانی بر سر کوچست دریاب این جوانی را                 | که شهری دیرتر <sup>۱۹</sup> بیند غریب کاروانی را...   |
| چو میدانی بیاید شد <sup>۲۰</sup> ازین هشیار دل تر شو | (۸ بیت)                                               |
| چو گل خوش باش روزی چند همی خور باده گلرنگ            | چرا باید بسر بردن <sup>۲۱</sup> بغفلت زندگانی را      |
| صلائی عشق را در ده قفائی شغل را بر نه                | که جام باده گرداند چو گل باد خزانی را                 |
| نظامی خون دل داری برای عاشقان در ده <sup>۲۳</sup>    | بیک روزه هوس مفروش ملک جاودانی را <sup>۲۲</sup>       |
| -ص ۴۰۹: وله ایضاً <sup>۲۵</sup> :                    | سماع ارغنون <sup>۲۴</sup> به شراب ارغوانی را          |
| بنمای رخ که دیدن گلزارم آرزوست                       | بگشای لب که قند بخوارم <sup>۲۶</sup> آرزوست...        |
|                                                      | (۷ بیت)                                               |

۱۴. دیوان: آن جگر داری

۱۵. دیوان نظامی، ص ۲۸۲. مطلع این شعر (با متن متفاوت) بدون عنوان شاعر در برگ ۱۴۹ سفینه ۵۳۴ سنا آمده است.

۱۶. دیوان: عهدی بکن ای سیم تن

۱۷. مصراع دوم در نسخه نفیسی مخدوش بوده است

۱۸. دیوان نظامی، ص ۲۶۳؛ نیز در مجموعه اشعار هفده شاعر، ص ۳۲۰ به نام همو

۱۹. دیوان: باز کی

۲۰. دیوان: که باید رفت

۲۱. دیوان: نباید برد چون مستان

۲۲. دیوان این دو بیت را ندارد

۲۳. دیوان: نظامی گر دلی داری، نوای عاشقی برکش ۲۴. دیوان: را

۲۵. دیوان نظامی، ص ۲۷۱. در مورد این غزل، کلاً ضبط دیوان اصیل تر از ضبط منبع ماست. گویا کاتب، غزل مشهور مولوی را در ذهن داشته و جایجا، آنها را در این غزل نشانده است.

۲۶. دیوان: در من نگر که نرگس خونخوارم...

از تلخی فراق تو جانم بلب رسید  
پارم تو داده‌ای بیکی بوسه تربیت  
یک دست جام باده و یک دست زلف یار  
برآستان مدرسه تا چند سر نهم  
-صص ۴۱۰-۴۰۹: وله ایضاً<sup>۵</sup>:

ای همه ترکان شده هندوی تو  
ماه برد سجده به پیش رخت  
-ص ۴۱۰: ادیب صابر گوید رحمه الله<sup>۷</sup>:

بلبل رسید نغمه<sup>۸</sup> بلبل رها مکن  
گلبن شکفت جز همه برگل ثنا مکن...<sup>۹</sup>  
( بیت ۷ )

برگل جفاست گر نخوری باده وقت گل  
باده بوقت گل خور و برگل جفا مکن  
-ص ۴۱۰: وله ایضاً<sup>۱۰</sup>:

سپهر نیکوئی را مهر و<sup>۱۱</sup> ماهی  
جهان بدخوئی را سال و ماهی ...  
( بیت ۵ )

-صص ۴۱۱-۴۱۰: وله ایضاً<sup>۱۲</sup>:

۱. یک بوسه زان دولعل. در ضبط دیوان سیاقه‌الاعداد رعایت شده است.

۲. دیوان نظامی ندارد

۳. دیوان: دستی بدست ساقی و دستی بجام می / مستی کنان...

۴. دیوان: دیوار دیر و معبد کفارم

۵. دیوان نظامی، ص ۳۲۲

۶. بیت ماقبل آخر است. دیوان ندارد

۷. دیوان ادیب صابر، ص ۳۸۵

۸. نسخه: نعمت

۹. بیت دوم. دیوان ندارد

۱۰. دیوان ادیب صابر، ص ۳۸۹

۱۱. در نسخه مخدوش بود؛ از دیوان افزودیم

۱۲. در دیوان ادیب صابر نبود

دلربائی را اثر در صورت و سیمای اوست  
هر که مستولی شود قصد ستم کردن کند  
هر کجا غوغا بود غارت نباشد بس عجب  
عاشقانرا رنج سودائی سر و سامان کند  
هست ناپیدا دهانش هست ناپیدا میانش  
-ص ۴۱۱: حکیم سنائی فرماید:<sup>۲</sup>

این<sup>۳</sup> نه زلف است آنکه او بر عارض رخشان نهاد  
صورت ظلمست<sup>۴</sup> کو بر عدل نوشروان نهاد...  
( ۵ بیت )

-صص ۴۱۱-۴۱۲: از گفتار مجدالدین عدنان<sup>۵</sup>:

هر روز چون افزونترست ای جان ز تو سودای من  
چندین که بوسم پای تو دارم سرغوغای تو  
عشقت جهان بر سرنهد تاجان(؟) زغم کمتر نهد  
زین جورهای درهمت چون دل نمیگیرد کمت  
در غم سمر کردی مرا زیر و زیر کردی مرا  
بفروز بر من سوز تو روی جهان افروز تو  
تنها و خلقی زین عنا گشتند با من آشنا  
سوز تو جان مفرش کند، آری اگر جان خوش کند  
ای زهر تو تریاک من بر باد دادی خاک من  
جایست اگر خون می شود هرشب دل بی جای من  
خود روی شهرآرای تو هرگز نجوید رای من  
ای ماه روزی بردهد آه فلک پیمای من  
در دست شام...، ای وای من ای وای من  
بی پای و سر کردی مرا ای نغز سرتاپای من  
آه از غم امروز تو تا چون شود فردای من  
هرگز نیامد خود ترا یاد شب تنهای من  
بر شش جهت آتش کند یک آه دودآسای من  
بی باک من چالاک من زیبای من رعنا من

۱. نسخه مخدوش. مصرع دوم به نظر چنین است: جان ستانی را سبب در قامت و بالای اوست. خوانش بخش

مخدوش از جناب بشری است. ۲. غزلهای سنائی، ص ۹۷

۳. دیوان: آن ۴. دیوان: جورست

۵. او دائی عوفی، صاحب لباب الالباب است. در فرهنگ سخنوران نیامده است، ولی در لباب الالباب، ص ۲۱۱

اطلاعات و اشعاری از او آمده است که کم و بیش همان ها در عرفات العاشقین (ص ۳۳۸۶) تکرار شده است.

در شعر اول «مجد» و در شعر دوم «عدنان» به عنوان تخلص او آمده است.

هر دم ز لعل گوهری دریا صفت شورآوری  
بر من.... چارسو، باریک آن جای... جو  
-ص ۴۱۲: وله ایضاً:

مرا می‌رس که چونی که در غم تو چنانم  
تو ماهی و من مسکین چو ماهی که بماند  
ز باغ روی تو آنجا خزان بهار و من اینجا  
چرا که ژاله نبارم چرا که ناله ندارم  
مرا بگریه مزین طعنه و مخند که تا تو  
امید روی تو بودم نمائد روی امیدم  
ز جام جور تو تا چند رنگ صبر که من خود  
مرا مسوز که دیوانه توام که ز هجرت  
فدای مهر تو کردم هزار جان ز پی آنک  
زهی غبار در تو چراغ دوده عدنان  
-صص ۴۱۲-۴۱۳: عزالدین شروانی گوید<sup>۲</sup>:

بی‌دلی را ز تو گر کار بسامان آید  
زار بیمارم حقا که نخواهم<sup>۳</sup> پذیرفت  
نقد عمر از بن دندان بدهم دندان‌مزد  
همه<sup>۴</sup> سر سبزی زلفین گره‌گیر تو باد  
در کله گوشه حسن تو چه نقصان آید...  
(۱۲ بیت)  
گر<sup>۴</sup> بجز درد توام مایه درمان آید  
گر دلم درد ترا هیچ بدن‌دان آید<sup>۵</sup>  
که ازین صید دران دام فراوان آید

۱. احتمالاً ننگری صحیح است

۲. سفینه شمس حاجی، ص ۶۰۲. عظیمی شعرها را به نقل از سفینه ۳۴۶ شاعر نقل کرده است.

۳. سفینه شمس: نخواهد. عظیمی به درستی حدس زده که «نخواهم» بهتر است

۴. سفینه: که

۵. بیت ۵. سفینه ندارد

۶. سفینه: عمر

## سفینه شاعران قدیم ۴۱۷

سالها لعب نماید فلک چوگان قد<sup>۱</sup>      تا چتو شاه سواری سوی میدان آید  
چشمم ار سیل فشان گشت مکن سرزنشم      مددش چون همه زان(?)<sup>۲</sup> چاه زنخدان آید<sup>۳</sup>  
اشک من با رخ گلگون تو در می بایست      که مطراگر گل قطره باران آید  
فلک از قرصه مه گوی معنبر سازد      چون صبا درخم آن زلف پریشان آید<sup>۴</sup>  
گو جهان فتنه شو از چهره برانداز نقاب      تا ملامت گرم از گفت<sup>۵</sup> پشیمان آید<sup>۶</sup>  
-ص ۴۱۳: وله ایضاً<sup>۷</sup>:

کشید از سایه زلف عنبرینش      خط سنبل بگرد یاسمینش...  
( ۱۰ بیت )  
برغبت جان شیرین می فشاند      شکر بر خنده های شکرینش  
بنسیرین سرین و سرو قامت      چمن را سرزنشها کرد زینش  
قبای حسن چون پوشید، بستند      طراز غالیه بر آستینش<sup>۸</sup>  
-صص ۴۱۳-۴۱۴: مولانا حسام الدین صدرالاسلام بخاری گوید<sup>۹</sup>:

جو جان خرید بصد جان و دل هوای ترا      بجای سرمه کشد دیده خاک پای ترا  
بجز فراق تو ای دوست هرچه فرمائی      بدیده می کشم آن بار از برای ترا  
وفای من اگر از جان نمی کنی باری      بجان و دیده و دل می خرم رضای ترا  
جز آنچه رای تو باشد ازین سپس نکنیم      گواه می کنم ای جان بدین، خدای ترا

۲. نسخه مخدوش

۱. سفینه: چهر

۳. سفینه ندارد

۴. سفینه این سه بیت را که پیش از دو بیت پایانی است ندارد

۵. سفینه: تا بدان منکر از گفته

۶. در نسخه ما این بیت، بیت پایانی است

۷. سفینه شمس حاجی، ص ۶۰۲

۸. بیت های ۳، ۶ و ۱۰. سفینه این سه بیت را ندارد

۹. در فرهنگ سخنوران نیست. آیا می توان احتمال داد که این شخص یکی از افراد آل برهان (بنی مازه) است که

در بخارا ریاست حنفیان را داشتند؟ به هر حال در بین ایشان «حسام الدین» هست ولی چنین کسی با کل این

اسم و لقب (حسام الدین صدرالاسلام بخاری) نیافتیم.

مراست جان نحیفی فدای پای تو گریم(؟)<sup>۱</sup>  
-ص ۴۱۴: وله ایضاً:

لب لعلت شکر را خوار کردست  
جمالت عشق را آرام دادست  
دل و جان مرا در عشق و تیمار  
هوای تو دلم خون کرد آری  
بهر کوئی که عشقت را گذر شد  
بسا پیر مناجاتی که عشقت  
بسا سودای رویت زاهدان را  
مرا باری بجای ورد و تسبیح  
چه می نالی حسام از عشق و سودا  
-ص ۴۱۴: وله ایضاً:

بیار می که زعشق تو مستم ای ساقی  
چو باز روی تو دیدم من از سر مستی  
چو عکس روی تو در ... (؟) ... یابد  
ازان دمی که بروی تو در نظر کردیم  
که آنچه بود ز اسلام و دین و کیش مرا  
-صص ۴۱۴-۴۱۵: وله ایضاً:

ساقیا در هم شکن زلفین عنبربیز را  
وقت صبحست ای پسر از خواب خوش بیدار کن  
ساقیا در گردن جان من اینک یک زمان  
عذر من بپذیر امشب گر کنم از جور تو

ورای جان چه بود خود مر این گدای ترا

سـر زلفت دلم را زار کـردست  
خیالت فتنه را بیدار کـردست  
بدان چشم خوش بیمار کـردست  
هوایت اینچنین بسیار کـرداست  
همه تسبیحها ز نـار کـرداست  
ز کفر و دینشان بـیزار کـرداست  
ز کیش و دین و دین بیکار کـرداست  
بـمی خانه درون خـمار کـرداست  
چو می دانی که اینها یار کـرداست

بیا که توبه برویت شکستم ای ساقی  
ز دین بریدم و ز نـار بستم ای ساقی  
همیشه تا بزیم می پرستم ای ساقی  
بیک کرشمه تو مست گشتم ای ساقی  
نماند جز سر زلفت بدستم ای ساقی

همچو گل در خنده آور لعل شکرریز را  
نرگس مخمور خون آشام شورانگیز را  
حلقه زلف پریشان کار جان آویز را  
آشکارا بر دوگیتی اشک خون آمیز را

خون جان عاشقان می ریز هنگام صبح  
ساقیا وقت صبحی شد نیوشانوش خوش  
امشبم جام لبالب ده که از سودای تو  
هر دو عالم گو برو مارا چه باکست<sup>۱</sup> (؟) از جهان  
-ص ۴۱۵: وله ایضاً:

ای دوست بزن دستی یا رطل گران درکش  
چون هست جهان خالی از حجره چه می نالی  
در حلقه جان بازان با زمرة دم سازان  
امشب بخرافاتی بی شیوه و طاماتی  
چون وصل شود در هم با یار شود درهم (؟)  
-ص ۴۱۵: وله ایضاً

بحال بنده خود گه گهی نظر میکن  
چو در فراق رخت سوختم بهر عمری  
حدیث عشق من و حسن خود چه می پرسی  
هزار خون که بریزی بناوک غمزه  
جفا و سرکشی و عشوه و کرشمه و ناز  
ازین سپس بحلت کرد ای نگار حسام  
-صص ۴۱۵-۴۱۶: از گفتار سید حمزه هروی<sup>۳</sup>:

خرابست (؟) از غم تو خانه دل  
نمی دانم که سلطان غم تو  
زهی خال و لب و زلف چو شست

تا ز خون سیراب داری غمزه سرتیز را  
رو خمار از سر برون کن مست بیگه خیز را  
توبه را بشکستم و بر هم زدم پرهیز را  
جام می باید لبالب وقت خیزاخیز را

وانگه ز سر مستی مارا بمیان درکش  
برخیز مرا حالی در حجره جان درکش  
یا خرقة دراندازان یا رقص کنان درکش  
مارا بخراباتی زنجیرکشان درکش  
چون نیست کسی محرم یکباره زبان درکش

بکوی چاکر خود مه مهی گذر میکن  
ســـــری ..... در می کن<sup>۲</sup>  
بآب چشم من و ناز خود نظر میکن  
بیک کرشمه شیرینت سربر میکن  
چو می بزبیدت ای دوست بیشتر میکن  
ز عشق خویش لبش خشک و دیده تر میکن

زهی هم جان و هم جانانه دل  
چه می خواهد ازین ویرانه دل  
مرا هم دام جان هم دانه دل

۱. یا شاید هم «بایست». نسخه مخدوش است ۲. نسخه مخدوش است

۳. در یک شعر «سید» و در دوتا «حمزه» تخلص کرده است

ازان روزی که دل دیوانه تست  
همی سوزم چو شمع از صبح تا شام  
اگر یک شب خیالت رنجه گردد  
فروگویم اگر نبود ملالش  
-ص ۴۱۶: وله ایضاً:

مرا در رنج دل چندین مداریت  
بکام دشمنانم می پسندیدت  
بود کاخر نظامی گیرد این حال  
من امروز از دل و جان می برآیم  
الا ای جمع یاران گر توانیت  
که تا این خار اندر پای ما بود  
دلی دارم امانت با فلانی  
[چو] حمزه<sup>۱</sup> روزگار از دست ندهیت  
-صص ۴۱۶-۴۱۷: وله ایضاً

چه کرده‌ام که بمن در نگاه می‌کنی  
نگر که چشم تو از ناز باز می‌نشود  
حسابهاست مرا با تو در جریده عشق  
گواه دارم و دعوی(?) که هست با تو مرا  
بسوخت سید مجنون ز پرتورخ تو  
-ص ۴۱۷: وله ایضاً:

نهان چون دارم این معنی چو(?) پیداست  
دلم بردست یار و بر سری نیز

بصدجان من شدم دیوانه دل  
در آب دییده از پیروانده دل  
ز راه لطف در غمخانه دل  
بخون دیدگان افسانه دل

وزین رنج دلم یک ره بر آریت  
نمیدانم چگونه دوستداریت  
همه همت بحالم برگماریت  
گر آن جانرا بر من می‌نیاریت  
دلی با این پریشان حال داریت  
نمانم تا که مر سر را بخاریت  
کنون وقتست اگر بازش سپاریت  
شما باری که خرم روزگاریت

همی زنی حد و پیدا گناه می‌کنی  
تو نیز هم بکرشمه نگاه می‌کنی  
چرا حساب مرا سر براه می‌کنی  
ولی تو کار بشرع و گواه می‌کنی  
چرا؟ بسایه زلفش پناه می‌کنی

که از عشقت جهانی پر ز غوغاست  
اگر جان می‌برد شکرانه بر ماست

## سفینه شاعران قدیم ۴۲۱

یکی عاشق که او چون من نه رسواست  
بنامیزد چه گوئی سخت زیباست  
که ره (؟) باریک و بس با شیب و بالا است  
قیامت‌ها نگرکز شهر برخاست  
ملامت کردن اندر عاشقی لاست  
ملامت‌گر نباشد آنکه بی‌ناست  
ز طعن دشمنان چون دوست با ماست

وز ما گله، برون ز نهایت همی‌کنی...  
(۶ بیت)

یا رسم بی‌وفائی اکنون نهاده‌ای  
دل برده‌ای و در قدح خون نهاده‌ای  
دل برمدار پیش ز ما چون نهاده‌ای  
زان... (؟) که بر رخ گلگون نهاده‌ای  
وقت سحر ز عشق گل بلبل نعره زن نگر...  
(۱۶ بیت)

غمزده فراق بین، سوخته محن نگر

بعشق اندر شدم رسوا، تو بنمای  
شدم عاجز بوصف روی آن بت  
درین منزل میفکن رخت، هشدار  
بیک ساعت که بنشینیم با دوست  
مکن ما را ملامت زانکه گفتند  
تو این معنی ندانستی که هرگز  
برو دستی بزن حمزه چه باکست  
-ص ۴۱۷: وله ایضاً<sup>۱</sup>:

آخر چه کرده‌ام که شکایت همی‌کنی

-صص ۴۱۷-۴۱۸: وله ایضاً:

ما را ز دل چه بود که بیرون نهاده‌ای  
جان بستدی و در رقم غم کشیده‌ای  
رخ را مگیر باز که ما را نموده‌ای  
رو حلقه‌ای بیار درافکن بگوش من  
-ص ۴۱۸: از گفتار فریدالدین عطار<sup>۲</sup>:

باد شمال می‌وزد جلوۀ یاسمن نگر

سوختی ای فرید تو در غم و همچو تو بسی<sup>۳</sup>  
-صص ۴۱۸-۴۱۹: وله ایضاً<sup>۴</sup>:

۱. این غزل در دیوان جمال الدین عبدالرزاق، ص ۴۸۳ با یک بیت اضافه در پایان آمده است

۲. دیوان عطار، ص ۳۳۰

۳. دیوان: هجر خود بسی

۴. دیوان عطار، ص ۲۴۵

دل ز میان جان و دل قصد هوات می‌کند  
جان بامید وصل تو عزم وفات می‌کند...  
(۷ بیت)

خسرو یک‌سوار را بر رخ نطع نیلگون  
لعل تو طرح می‌دهد، جزع<sup>۱</sup> تو مات می‌کند  
-ص ۴۱۹: اثیر اخسیکتی گوید<sup>۲</sup>:

با که گویم راز چون محرم<sup>۳</sup> نماند  
درد بگذشت از حد و مرهم نماند...  
(۶ بیت)

-ص ۴۱۹: یوسف کرماخی گوید<sup>۴</sup>:

ای در لب و چشم تو نهانی(?)  
از لعل ببوسه دل دهی باز  
آرایش صدهزار شهری  
ای جای هزار دل شکسته  
گفتی که چگونه‌ای، چگویم  
حالی و هزار بی‌نوایی

-صص ۴۱۹-۴۲۰: سیف‌الدین فرغانی گوید<sup>۵</sup>:

بخدا که بی تو یکدم سر زندگی ندارم  
ز غم تو دردمندم لب لعل تست قندم  
چو دلم زند ربابی جگرم کند کبابی  
ز وفا نمیکنم کم ز جفا نمیخورم غم  
نظر تو دل رباید سخن تو جان فزاید  
دل و جان و تن نماند غم تو بمن نماند

۲. دیوان اثیر، ص ۳۶۱

۱. دیوان: روی

۴. در فرهنگ سخنوران نبود. کرماخ نزدیک ارزجان است

۳. دیوان: همد

۵. در دیوان سیف نیست. ولی با توجه به بیت آخر که «رضی» به نظر تخلص شاعر است، احتمالاً این شعر هم از شاعر بعدی است.

### سفینه شاعران قدیم ۴۲۳

چکنم چه چاره سازم که بجان رسید کارم

عاشق روی تو برگ نستر  
در لب لعل تو لولوی عدن  
هر زمان زانو زده سرو چمن  
هم بدست خویش می دوزد کفن  
بی دلانرا بوسه تو جان و تن  
چهره خوبت بلای مرد و زن  
چون کنم در عشق تو بیچاره من  
از لب لعل تو آبم در دهن  
همچو شمع اندر میان انجمن

من و عاشقی همیشه که خوشست عشق بازی  
لب تو بجان فزائی رخ تو بدلتوازی  
بشب فراق ماند سر زلفت از درازی  
تو چو شمع از آب دیده دگر چه می گذاری  
ز چه روی بیدلانرا نکنند کارسازی  
که لب شکر فشاند چه بیارسی و تازی  
ز سرشکهای خونین شده پیرهن نمازی  
تو نظر برو نکردی ز کمال بی نیازی

چو رضی همی گدارم که چو شمع اسیر گارم  
-ص ۴۲۰: از گفتار ملک رضی الدین بابا<sup>۱</sup>:

ای غلام زلف تو مشک ختن  
در سر زلفت نسیم نوبهار  
چون بنفشه در خیال قد تو  
هر که بر رخسار تو عشق آورد  
عاشقان را چهره تو چشم و دل  
حلقه زلفت کمند عقل و هوش  
صد بلا بینم ز تو نا دیده کام  
آتشم در جان، ازان آمد که هست  
سوزم از عشق تو هر شب تا سحر  
-صص ۴۲۱-۴۲۰: وله ایضاً:

تو اگر دلم بسوزی و دوی جان بسازی  
تو بدین جمال و خوبی چو بناز برخرامی  
بدم وصال ماند لب لعلت از لطافت  
چو شکر در آب دیده جگرم همی گدازد  
لب و زلف و چشم خالت چو جهان جان گرفتند  
عجمی مساز خود را چو حدیث بوسه گویم  
در تست کعبه جانرا و مجاوران دل را  
رضی اندر آرزویت ز جهان جان برآمد

---

۱. رضی الدین بابا قزوینی در فرهنگ سخنوران. جواد بشری مقاله محققانه‌ای درباره شمس جاسبی/جاستی نوشته است که در همانجا منابع بیشتر شناخت رضی الدین بابا را به دست داده و تاریخ قتل وی را ۶۷۶ نوشته است؛ رک: «گناه بخت منست این...»، صص ۵۱-۵۴. نیز عرفات العاشقین، ص ۱۵۰۴

-ص ۴۲۱: اصیل‌الدین بابی گوید<sup>۱</sup>:

زهی با رخ تو سمن شرمساری  
چو قد تو سروی نباشد بعالم  
گلی بس لطیفست رخساره تو  
چو بلبل برین گل غزل می‌سرایم  
اگر چه ببستان بود مست نرگس  
بوصلت قرار ی بده با دل من  
برویم بزمگان دربار وصلت  
تو خود گوی جانا که هرگز برآید  
یکی دم دل من زغم نیست خالی  
خیال تو دائم بود پیش چشمم  
چو رویت نه بیند فلک آفتابی  
جلال از فراق گل روی دلبر  
-صص ۴۲۱-۴۲۲: وله ایضاً:

ای دوست نمی‌پرسی مارا تو به ایامی  
بر ره گذر کویت تا<sup>۳</sup> خاک شوم یکسان  
شب ز آرزوی رویت بر هم ننهم دیده  
زین سان که منم مایل و تو دوست ملول از من  
دور از تو همی‌باشم نی مرده و نی زنده  
سرمایه اخلاصی در سینه همی‌دارم  
مرغ دل من جانا صید عجب افتادست  
گر سرو برد سجده پیش قد تو شاید  
سرو قد سیمینت با گیسوی مشکینت

هوای وصالت دلم را بهاری  
نه در صحن باغی نه در جویباری  
خوشا گل که با وی نرستست خاری  
چنین بلبل کوی بهر شاخساری  
ولیکن ندارد چو چشمت خماری  
اگر چه ندارد دل من قرار ی  
که تا نبود از من بران در غبار ی  
بمیدان خوبی چو تو شهسواری  
چو غم می‌خورد دل ازان تو باری  
زهی خوش<sup>۲</sup> (?) ندیمی و خوش غمگساری  
چو زلفت نه بیند زمانه نگاری  
بـنفشه صفت می‌زید سوگواری

هرگز نبود مارا مانند تو خود کامی  
باشد که برون آئی بر خاک نهی گامی  
تا باد صبح آرد مارا ز تو پیغامی  
هرگز نتواند رفت این کار سرانجامی  
از وصل مرا جانی یا ده ز وفا جامی  
زین روی امیدستم از روی تو انعامی  
دارش که فروناید این مرغ بهر دامی  
کس را نبود زینسان اندام باندامی  
گوئی قلم صانع کردست الف لامی

۱. در فرهنگ سخنوران نیامده است. گویا «جلال» تخلص می‌کرده است

۲. کذا، ولی گویا «با» بهتر است.

۳. نسخه مخدوش

بستان چکند عارف آید بتمشائی  
در باغ کجا باشد ماهی بسرِ سروی  
خواهم که جلالت را وقتی بزبان آری  
مانند خلیل ای دل در آتش سوزان رو  
-صص ۴۲۲-۴۲۳: از گفتار اصیل الدین بابی<sup>۱</sup>:

|                                |                               |
|--------------------------------|-------------------------------|
| که بی‌بند چنو گلین نو بهاری    | که در دل نیفتد ازو خارخاری    |
| اگر عکس رویت بتابد به دی‌مه    | گل تازه روید ز هر نوک خاری    |
| دلم صید بادام چشم‌فتاداست      | زهی طرفه‌صدی عجائب‌شکاری      |
| نیم طرفه‌العین خالی زیادت      | تو فارغ ز کارم زهی طرفه‌کاری  |
| که شد مست سودای عشقت بعالم     | که در سر ندارد ز حسرت خماری   |
| غمش کم نیاید فزون باد عمرت     | کسی را که باشد چو تو غمگساری  |
| نصیب غم آمد ز دوران گیتی       | چو از غم گذر نیست زان تو باری |
| چو بارم ندادی بدرگاه وصلت      | منه بر دل من ز هجران باری     |
| بخاک در تو که زیر قدم‌هاست     | گرم خاک داری ندارم غباری      |
| نه اندیشه از سر، که عاشق نترسد | نه از بیم تیغی نه از سهم داری |

۱. در سه شعر آتی «اصیل» تخلص کرده است. در این سفینه، قاعده این است که تا وقتی شاعر تغیر نکرده، عبارت «ایضاً له» می‌آورد. در حالی که در این مورد، مجدداً نام شاعر تکرار شده است. آیا می‌توان بین این مسئله و تغیر تخلص ارتباطی برقرار کرد و گفت که این‌ها دو نفرند؟ چیزی که هست به سعدی ارادت داشته و به استقبال غزل او (مشتاقی و صبوری از حد گذشت یارا) رفته است و در داوری‌های بین همام و سعدی جانب سعدی را گرفته است؛

|                               |                              |
|-------------------------------|------------------------------|
| بوصف حسن جمال تو خلق می‌کوشند | که با لطائف سعدی کنند انبازی |
| بشیوه غزل تر همام درنرسد      | بشیخ سعدی شیرین‌زبان شیرازی  |

و چون اصولاً بازار این مقایسه در همان زمان خیلی داغ بوده است، احتمالاً باید او را از معاصران سعدی، یا اندکی پس از او محسوب داریم. دلیل دیگر این که در این جنگ در میان شاعران شناخته شده، کسی را بعد از قرن هفتم سراغ نداریم.

خوش آندم که پرسم من از تو بمستی  
ز مانی که با تو نشینم چو گویم  
اصلیل از سعادت در دل گشاید  
-ص ۴۲۳: وله ایضاً:

زهی جمال تو بر ماه کرده طنازی  
بقدر سرو سخن گوی خوش خرامنده  
همی کند ز سر طره پری وارت  
بچشم ساحر و آن غمزه تو دل دادن  
نهفته می توان کرد سر عشق ترا  
بدرد عشق تو زان ساختم که روزی تو  
بروی خوب تو بیچارگی کنم عرضه  
بوصف حسن جمال تو خلق می کوشند  
بشیوه غزل تر همام در نرسد  
چگونه پشه رود با همای در پرواز  
اصلیل بوته دل را ز کبر خالی کن  
-صص ۴۲۳-۴۲۴: وله ایضاً:

تا کی نهی اساسی ای ماهه رو جفا را  
ای گلبن لطافت از عشق سرو قدت  
تا روی چون نگارت دیدم ز بار عشقت  
سلطان ملک حسنی بر تخت دلربائی  
از عشق آن دو لعلت اشک و رخم ز غصه  
تاریک گشت چشمم بی روی مهوش تو  
مرگست هر زمانم عمری که می گذارم

که هستی تو یارم؟ تو گوئی که آری  
زهی خوش زمانی و خوش روزگاری  
که از در درآید و را چون تو یاری

نسیم را سر زلف تو داده دم سازی  
بکن تو بر سر سرو روان سرافرازی  
دلم چو زلف تو در پای تو سراندازی  
مخاطره است ازین رو که هست جان بازی  
ازانکه می کند آب دودیده غمازی  
بیک کرشمه توانی که کار ما سازی  
ولی بیچاره بیچارگان نپردازی  
که با لطائف سعدی کنند انبازی  
بشیخ سعدی شیرین زبان شیرازی  
کجا رسد خر لاشه بمرکب تازی  
که تا بر آتش دعوی چو سیم نگدازی

طاقت نماند دیگر از فرقت تو ما را  
چون لاله می گشایم درخون دل قبا را  
همچون نگار پشتم بشکست غم نگارا  
ای پادشاه خوبان ضایع مکن گدارا  
طعنه زند پیایی مرجان و کهربا را  
بفرست خاک کویت از بهر توتیارا  
حقا که می نخواهم بی روی تو بقارا

جان و دلم ببردی حدی بود دغا را  
یک شب خیال خود را از بهر خون بهارا  
برجان من که آمد جانم هدف بلا را  
با خویشتن گذارم هر لحظه ماجرا را  
هر صبح میفرستم نزدیک تو صبارا  
ظاهر کنم پس آنکه از مهر تو وفا را  
بوی وفا چو بویند از مهر آن گیا را  
تقدیر تا چه بودست اندر ازل خدارا  
«مشتاقی و صبوری از حد گذشت یارا»<sup>۱</sup>

که ز انده فراق صنما شکسته عالم<sup>۳</sup>  
چو ز تو جدا فتادم من خسته چون نالم  
بخدا که گر توانی برسان باتصالم  
که بسی ز دست فرقت برسید گوشالم  
که بکام دل رسیداست حسود بدسگالم  
که بدست فرقت تو شب و روز پایالم

نشود ز عالم آگه که چگونه دردمندم  
زفراق دردناکش چو بخاک درنهندم

ترکی و شنگ و شوخی، نرد هوس چه بازم  
عشقت بتیغ هجران خونم بریخت، بفرست  
ز ابروی چون کمانت با تیر غمزه می زن  
محرم چو می نیابم تا حال دل بگویم  
تا حال بنده گوید پیش تو شمه ای باز  
گر در لحد نهندم سر در کفن بیچند  
از خاکم ار گیاهی سر برزند بیابند  
حیران شدم ز عشقت تدبیر می ندانم  
افتاد اصیل غمگین دربار اشتیاق  
-ص ۴۲۴: سیف الدین بخاری گوید<sup>۲</sup>:

چه شود گر از لطیفی نظری کنی به عالم  
تو بطنز چند گوئی که منال در فراقم  
نه مرا گزیر<sup>۴</sup> از تو، نه ترا گزیر از من  
اگر دمی بوصلت برسانی وقت آن شد<sup>۵</sup>  
پس ازین دگر چه خواهی ز جفا و ناز بر من  
من سیف خسته دائم علم الله ای یگانه  
-صص ۴۲۴-۴۲۵: لواحد من الشعرا<sup>۶</sup>:

ز نگار نازنینم چو فلک جدا فکندم  
بفلک فغان برآید ز ملک خروش خیزد

۱. سیف فرغانی هم دوبار به استقبال این غزل رفته و همین مصراع سعدی را در آخر این غزل تضمین کرده است

۲. در فرهنگ سخنوران نبود

۴. گریز؟

۵. ترتیب کلمات در نسخه کمی مشکوک است و وزن مغشوش

۶. کنار آن با خط ریز نوشته: وله ایضاً؛ احتمالاً از همین سیف الدین بخاری است.

پس ازین چو عمر باشد بهوای هیچ دلبر  
بنصیحتم چه کوشی که دل از جفاش برکن  
دگران نمی‌خرندم چو منم بداغ عشقت  
ز خدنگ غمزه تو بدلم نشست پیکان  
چو منم مریض عشقت دگری دوا ندارم  
-ص ۴۲۵: از گفتار ادیب صابر<sup>۲</sup>:

لب شیرینش همی طیره کند شیرین را  
پسرا گر لب شیرین تو دیدی شیرین  
می و شیرست لب و روی تو گوئی همه سال  
خوار کردی برخ و چشم وقد وساعد و بر  
گر برضوان خبر صورت خوب تو برند  
زهرة و ماه بجز خدمت پروین نکنند  
روی پرچین کند از حسرت و اندیشه و غم  
سر زلفت چو سر کلک صفی‌الدین<sup>۳</sup> است  
-صص ۴۲۶-۴۲۵: وله ایضاً<sup>۴</sup>:

ببند بر زلف سیاه افکنده‌ای  
بر دل افکندست عشق تو مرا  
زلف هم‌مرنگ گـنـه داری و زو  
مه ترا ماند مگر کز روی خویش  
ره به یابند و در سودای عشق

بخدا که تا توانم دل خویش درنبدم  
بروید ای رفیقان مدهیت<sup>۱</sup> هیچ پندم  
چو منم بداغ عشقت دگران نمی‌خرندم  
بدو زلف پر خم تو شب و روز در کمندم  
بر سیف خسته بفرست ز لبان خویش قندم

آفرین باد هزاران دو لب شیرین را  
طیره کردی لب شیرینت لب شیرین را  
مزه و گونه می آنرا دهد و شیر این را  
لاله و نرگس و سرو و سمن و نسرين را  
نیز تمکین نکنند صورت حورالعین را  
گر بدن‌دان تو تشبیه کنم پروین را  
چین زلفین تو نقاش بهار چین را  
زانکه غم دارد و دلشاد کند غمگین را

فـتنـه‌ای زو در سپاه افکنده‌ای  
آنچه بر زلف سیاه افکنده‌ای  
عاشقانرا در گـنـاه افکنده‌ای  
عکس بر رخسار ماه افکنده‌ای  
تو به مه مارا ز راه افکنده‌ای

۱. چنین است در اصل.

۲. در دیوان ادیب صابر نبود

۳. اگر این کلمه تخلص باشد، انتساب شعر به ادیب صابر منتفی است.

۴. در دیوان ادیب صابر نبود

حشمت شمشیر شاه افکنده‌ای

باد بوی سر زلفین تو می‌داد مرا  
داده بودی غم زلفین تو بر باد مرا  
من نه آنم که نبود از رخ تو یاد مرا  
دل و جان شاد نبود از گل و شمشاد مرا  
بنده کردست بدان سوسن آزاد مرا  
از سر زلف تو ای ترک پری‌زاد مرا  
دیده روم ترا دجله بغداد مرا  
نظر جود علاءالدین دلشاد مرا<sup>۲</sup>

دیدم رخت که بود دلم را بدو نیاز  
از اختران معونت و از آسمان جواز  
شبهای من ز عشق تو چون زلف تو دراز  
لبهای من ز خنده نه بیند کسی فراز  
غمهای من چو دشمن من ماند در گداز  
جز با لب تو گفتم نخواهم نهفته راز  
ورچه علاء دولت و دین است سرفراز<sup>۴</sup>

شاه خوبانی ازان در دلبری

-ص ۴۲۶: وله ایضاً<sup>۱</sup>:

تا جهان از تو جدا داشت به بیداد مرا  
گر مرا باد ندادی ز دو زلف تو خبر  
گر توانی که ترا از غم من یاد نبود  
تا جدا بود رخ و زلف تو از دیده من  
گل رویت که برو سوسن آزاد شکفت  
چون سر زلف تو گشتست پریشان سر کار  
نیک مانند بآب مژه و صورت روی  
روم و بغداد کنم خانه ز نعمت چو کند  
-ص ۴۲۶: وله ایضاً<sup>۳</sup>:

منت خدای را که پس از فرقت دراز  
منت خدای را که ز وصل تو یافتم  
منت خدای را که نماندند بیش ازین  
اکنون که با لب تو لب من وصال یافت  
اکنون که با دل تو دل من قرار کرد  
جز با رخ تو دید نخواهم شکفته گل  
هنگام سرفراختن از عاشقی مراست

۱. در دیوان ادیب صابر نبود

۲. اگر منظور، علاءالدین اتسز باشد، ادیب صابر در مدح او باز هم قصیده دارد و احتمال این انتساب را زیاد

می‌کند ۳. در دیوان ادیب صابر نبود

۴. این ترکیب در قصیده دیگری که ادیب صابر در مدح اتسز سروده، آمده است:

علاء دولت و دین اتسز آنکه دین گوید سیاستش سبب حفظ و زینهار من است

دیوان ادیب صابر، ص ۵۶.

-صص ۴۲۶-۴۲۷: از گفتار رفیع‌الدین لنبانی رحمه الله<sup>۱</sup>:

عشق را در کشور جان پادشائی داده‌اند بی‌دل‌ترا از همه کامی جدائی داده‌اند...

(بیت ۷)

پیش لعلت پادشاهان گرچه کار چون منیست<sup>۲</sup> بر امید بوسه‌ای تن در گدائی داده‌اند  
ص ۴۲۷: وله ایضاً<sup>۳</sup>:

چون عاشقان ز لعل لب قوت جان برند تنگ شکر بوسه بسی زان دهان برند...

(بیت ۸)

سودائیان مهر تو از جان دردناک صفرای غم بدان لب (کذا) چون ناردان برند  
از مهر روی تست که هرشام همچو ما<sup>۴</sup> خورشید را ز کوی تو گیسویشان برند  
-صص ۴۲۷-۴۲۸: وله ایضاً<sup>۵</sup>:

برون از آنکه ز سودای تو جگر خستیم بیا بگو که ز لعلت چه طرف بریستیم...<sup>۶</sup>

(بیت ۶)

-ص ۴۲۸: وله ایضاً<sup>۷</sup>:

بعمری گر شیبی جائی درافتم دگر باره بسودائی درافتم...

(بیت ۷)

-ص ۴۲۸: وله ایضاً<sup>۸</sup>:

فرو برم دم و با غم بصبر می‌کوشم چو طاقتم برسد زار زار بخروشم...

(بیت ۷)

۲. دیوان: منست

۴. دیوان: ماه

۱. دیوان رفیع‌الدین لنبانی، ص ۱۸۲

۳. دیوان رفیع‌الدین لنبانی، ص ۱۸۳

۵. دیوان رفیع‌الدین لنبانی، ص ۱۸۴

۶. یادآور شعر حافظ؛

بیا بگو که ز عشقت چه طرف بریستم

۸. همان، ص ۱۸۵

به غیر آنکه بشد دین و دانش از دستم

۷. دیوان رفیع‌الدین لنبانی، ص ۱۸۴

-صص ۴۲۸-۴۲۹: وله ایضاً<sup>۱</sup>:

زبانی داده‌ای مارا، که خواهم کرد دلداری  
پشیمان گشته‌ای اکنون ز قول خویش پنداری....  
( ۷ بیت )

-ص ۴۲۹: وله ایضاً<sup>۲</sup>:

ای بـخوبی عـالمی آراسته  
آن چنان در حسن کت دل خواسته...  
( ۶ بیت )

نرگست را گو بنه مشکین کمان<sup>۳</sup>  
پیش تو ناخواسته جانها دهند  
خود<sup>۴</sup> محلی دارد آنجا خواسته  
-ص ۴۲۹: وله ایضاً<sup>۵</sup>:

شبی خیال رخت را بخواب میجستم  
ز جام لعل تو خود را خراب میجستم...  
( ۶ بیت )

اگرچه از غم عشق تو نیک مست بدم<sup>۶</sup>  
خیال چهره تو هم بدیدم اندر چشم  
بیاد لعل تو جامی<sup>۷</sup> شراب میجستم  
ز بس که روی ترا اندراب<sup>۸</sup> میجستم  
لبت ز پرتو عارض نیافتم زان روی  
که ماه یک‌شبه با آفتاب میجستم

۱. همان، ص ۱۸۶

۲. همان، ص ۱۸۷

۳. دیوان: ترکشت.... بشکن کمان

۴. دیوان: چون

۵. سه غزل زیر در ص ۱۸۸ دیوان رفیع الدین لنبانی هست. ولی با همین ترتیب، در جنگ ۹۰۰ مجلس، صص ۲۴۴-۲۴۵ و نیز در نسخه ۱۴۰۱۷ مجلس (مجموعه اشعار هفده شاعر)، صص ۲۶-۲۵ به نام شرف الدین شفروه آمده است.

توضیح استدر اکی: بنده در حین کار، به مجموعه اشعار هفده شاعر، به دلیل مشترکات عجیب با جنگ ۹۰۰ مجلس بدین شده بودم. در آخرین لحاظات دیدم که استاد نجیب مایل هروی در شماره ۴۷ و ۴۸ مجله گزارش میراث (دوره دوم، سال پنجم) مقاله ای با عنوان «سفینه نوح» نوشته و در آنجا توضیح داده اند که نسخه اخیر جعلی است و از روی «سفینه نوح» (همان جنگ ۹۰۰) نوشته شده است و لذا باید به این دو به چشم یک منبع نگریست.

۶. دیوان: می عشق تو مست بودم خود

۸. آب =

۷. دیوان: جام

## ۴۳۲ متون ایرانی

-صص ۴۲۹-۴۳۰: وله ایضاً<sup>۱</sup>:

حدیثکی ز لبّت صد شکر فرو بارد / ز درج لعل هزاران گهر فرو بارد...  
(۵ بیت)

-صص ۴۳۰: وله ایضاً<sup>۲</sup>:

گمان مبر که برین دل توان نهاد انگشت / که شعله می‌زند از تف چو آتش زردشت...  
(۴ بیت)

ز تیره‌روئی<sup>۳</sup> خود همچو ابر گریانم / -صص ۴۳۰: از گفتار نجیب‌الدین جزبادقانی<sup>۵</sup>:

قامت سرو سهی هم‌سر بالای تو نیست / گل صد برگ برنگ رخ زیبای تو نیست...  
(۶ بیت)

-صص ۴۳۱-۴۳۰: وله ایضاً<sup>۶</sup>:

در جهان چون لذت عهد جوانی هیچ نیست / وان هم از روی حقیقت گر بدانی هیچ نیست...  
(۶ بیت)

-صص ۴۳۱: وله ایضاً<sup>۷</sup>:

باز بر انگشت گل نگار نهادند / غالیه بر روی روزگار نهادند...  
(۸ بیت)

-صص ۴۳۱: از گفتار جمال‌الدین عبدالرزاق<sup>۸</sup>:

اگر درد دلم را چاره بودی / چرا صبر از دلم آواره بودی....  
(۷ بیت)

۱. دیوان رفیع‌الدین لنبانی، ص ۱۸۸

۲. دیوان رفیع‌الدین لنبانی، ص ۱۸۹

۳. دیوان: روزی

۴. دیوان: گذاشتم؛ و بهتر است

۵. کذا. این اشتباه باز هم در مورد نام شاعر مزبور، در عنوان اشعار تکرار شده است. دیوان نجیب جریاذقانی،

ص ۲۷۳

۶. همان، ص ۲۷۳

۷. همان، ص ۲۷۴

۸. دیوان جمال‌الدین عبدالرزاق، ص ۴۸۴

سفینه شاعران قدیم ۴۳۳

یکی<sup>۱</sup> روزی این بیچاره بودی  
که مرگ عاشقان یکباره بودی

ولیکن در دلش بوی وفا نیست....  
(بیت ۷)

که یک شکر ازان، روزی ما نیست

چشمم ز فراق او هرشب گهر افشانده....  
(بیت ۶)

یک ذره بود کمتر چون از قمر اندیشم  
از لعل تو بیزارم گر از شکر اندیشم  
هر گه که میانت را زرین کمر اندیشم

نه چون بر سیمینت برگ سمنی باشد....  
(بیت ۶)

بر، برنداشتیم ز تخمی که کاشتیم....  
(بیت ۷)

چه بودی یارب از زان تنگ شکر  
چه نقصان آمدی در ملک<sup>۲</sup> خویان  
-صص ۴۳۱-۴۳۲: وله ایضاً<sup>۳</sup>:

بخوبی هیچکس چون یار ما نیست

چه سود از شد دهانش تنگ شکر<sup>۴</sup>  
-صص ۴۳۲: وله ایضاً<sup>۵</sup>:

یارم چو سخن گوید، از لب شکر افشانده

-صص ۴۳۲-۴۳۳: وله ایضاً<sup>۶</sup>:

از روی چو خورشیدت هر گه که براندیشم  
جائی که لب باشد با آن<sup>۷</sup> همه شیرینی  
در آرزوم آید<sup>۸</sup> کز ساعد خود سازم  
-صص ۴۳۳: وله ایضاً<sup>۹</sup>:

نه چون رخ رنگینت گل در چمنی باشد

-صص ۴۳۳: وله ایضاً<sup>۱۰</sup>:

برداشتیم دل ز امیدی که داشتیم

۱. دیوان: کمی

۳. دیوان جمال الدین عبدالرزاق، صص ۴۳۲

۵. دیوان جمال الدین عبدالرزاق، صص ۴۶۲

۷. دیوان: این

۹. دیوان جمال الدین عبدالرزاق، صص ۴۴۷

۲. دیوان: حسن

۴. دیوان: تنگ شکر شد دهانش

۶. همان، صص ۴۷۱

۸. دیوان: آمد

۱۰. دیوان جمال الدین عبدالرزاق، صص ۴۶۹

## ۴۳۴ متون ایرانی

-صص ۴۳۳-۴۳۴: وله ایضاً<sup>۱</sup>:

جانا نظری فرمای کز جان رمقی مانداست و اکنون غم کارم خور کاخر نسقی مانداست....

( ۶ بیت )

گر سیم و زرم کم شد از من بچه<sup>۲</sup> برگشتی در عشق توأم پر در زرین طبقی مانداست  
روزی دو سه نیک و بد درد سرما می کش کز دفتر عمر ما خود یک ورقی مانداست

-صص ۴۳۴: وله ایضاً<sup>۳</sup>:

زهی بی وفا خود نگوئی کجائی اگر هرگز خود نه بینی نیائی....

( ۶ بیت )

که شیرین لب ت بازداران<sup>۴</sup> سیه زلف دل و جان بیک بوسه در من برن دست<sup>۵</sup>  
تو بازار دیدی بدین ناروائی چه ترکی که با هندوئی برنیائی

-صص ۴۳۴: وله ایضاً<sup>۶</sup>:

بازم بدم زلف گرفتار کرده ای بازم اسیر غمزه خونخوار کرده ای  
بر طرف ماه تا تو چلیپا زدی ز مشک ای بس کمر ز جور که ز نار کرده ای  
یارب چه شاهدست خط تو بگرد ماه گوئی مگر بمسطر و پرگار کرده ای  
شوخی چو تو ندیدم و اقرار میکنم کز من برده ای دل و انکار کرده ای  
یاری دگر گرفتی و هم خشم دارمت<sup>۷</sup> نازی دگر بکن که نکو کار کرده ای  
باری که آمدی بر من بر سرم مزن جان پای مزد بود نه بیگار<sup>۸</sup> کرده ای

-صص ۴۳۴-۴۳۵: وله ایضاً<sup>۹</sup>:

۱. دیوان جمال الدین عبدالرزاق، ص ۴۳۱

۲. دیوان: ز چه

۳. دیوان جمال الدین عبدالرزاق، ص ۴۸۳

۴. دیوان: بشیرین لب ت تازدار آن؛ ضبط صحیح احتمالاً این است: به شیرین لب ت بازدار آن سیه زلف

۵. کذا. دیوان: خریدست ۶. دیوان جمال ندارد

۷. نسخه مخدوش است ۸. نقطه ها ناقص بود. حدس بنده است

۹. دیوان جمال ندارد. در جنگ ۹۰۰ مجلس، ص ۲۵۲ و نیز در مجموعه اشعار هفده شاعر، ص ۱۸۱ به نام اثیر

اخسیکتی آمده است. ولی در دیوان اثیر نیست

### سفینه شاعران قدیم ۴۳۵

|                                                                                                                                                                                                                                            |                                                                                                                                                                                                                                                                                 |
|--------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|---------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|
| با ستم تو خون شود گرنه دلی که صد بود<br>گر تو توئی و خوی تو این همه بی تو خود بود<br>هر که ترا گزیند او در خور این لگد بود<br>هر چه بجای من کنی سخت بجای خود بود<br>خود بهلاک جان من عشق تو نامزد بود<br>گفت که بی خرد کسی عاشق را خرد بود | آه که گر چنین کنی با من خسته بد بود<br>سعی دران همی کنم کم دل و دیده خون شود<br>از همه برگزیدمت تا تو بخاکم افکنی<br>عاشق و مفلسم به بین، نه دل و جان نه سیم و زر<br>از همه عاشقان غمت قصد بجان من کند<br>دوش بقهر، بوسه ای از لب یار بستدم<br>-ص ۴۳۵: وله ایضاً <sup>۱</sup> : |
| رو که اندر دوستی یک روی و یک سان نیستی.....<br>(۶ بیت)                                                                                                                                                                                     | خیز کاندر دلبری بر عهد و پیمان نیستی<br>چون بترک جان نباید گفتنم در عشق تو<br>چون من از دل همچو پروانه فشاندم بر تو<br>-ص ۴۳۵: وله ایضاً <sup>۳</sup> :                                                                                                                         |
| کشتی مرا و رفتی و ماتم نداشتی.....<br>(۶ بیت)                                                                                                                                                                                              | دیدی که عاقبت سر ما هم نداشتی<br>گیرم نداشتی سر و دل دوستی ما<br>ما را بخوش حدیث ببايست <sup>۴</sup> داشتن<br>-صص ۴۳۵-۴۳۶: وله ایضاً <sup>۵</sup> :                                                                                                                             |
| روزم همه بکام بد اندیش می رود.....<br>(۷ بیت)                                                                                                                                                                                              | کارم نه بر مراد دل ریش می رود<br>کژ می دهی تو وعده و والله که خوب نیست<br>کندر چنان <sup>۶</sup> (?) حدیث کما بیش می رود                                                                                                                                                        |

۱. دیوان جمال الدین عبدالرزاق، ص ۴۸۲  
 ۲. بیت ۳ و ۴. دیوان دویبت اخیر را ندارد  
 ۳. دیوان جمال الدین عبدالرزاق، ص ۴۸۲  
 ۴. دیوان: حریف نبایست  
 ۵. دیوان جمال الدین عبدالرزاق، ص ۴۵۷  
 ۶. نسخه: خبان/جنان. دیوان: جهان. مرحوم دستگردی، توضیحاتی برای این بیت آورده که قانع کننده نیست؛ در نسخه های ایشان هم در این موضع تشویش بوده است

## ۴۳۶ متون ایرانی

-ص ۴۳۶: وله ایضاً<sup>۱</sup>:

وصل تو نمی‌یابم چندانکه همی‌جویم خود می‌نرسم در تو چندانکه همی‌پویم....

( ۵ بیت )

گر عشق وی آتش شد عهدش<sup>۲</sup> ندهم بر باد ور چند ببرد آبم خاک قدم اویم

-ص ۴۳۶: سید حسن غزنوی گوید<sup>۳</sup>:

آخر دلم بآرزوی خویشان رسید وآنچ از خدای خواسته بودم بمن رسید....

( ۹ بیت )

-صص ۴۳۶-۴۳۷: وله ایضاً<sup>۴</sup>:

جانا تو بهر کسی<sup>۵</sup> چه مانی کآسایش صدهزار جانی...<sup>۶</sup>

( ۶ بیت )

-ص ۴۳۷: وله ایضاً<sup>۷</sup>:

منم در عشق تو جانا و جانی کشیده پوستی در استخوانی....

( ۸ بیت )

زمانی پیش من فارغ برآسای که خود فارغ شوی از من زمانی<sup>۸</sup>

-صص ۴۳۷-۴۳۸: وله ایضاً<sup>۹</sup>:

آمد نفس بآخر و<sup>۱۰</sup> یک همنفس ندارم هم کمترم ز هیچ و هم هیچکس ندارم...

( ۷ بیت )

از شام تا سحر که گردم بگرد کویت چون شحنه هست عشقم<sup>۱۱</sup> بیم عسس ندارم

۱. دیوان جمال الدین عبدالرزاق، ص ۴۶۶

۲. دیوان: چونش

۳. دیوان سید حسن، ص ۲۷۹

۴. همان، ص ۳۰۲

۵. دیوان: بدیگران

۶. دیوان: یک جان جهانی

۷. دیوان سید حسن، ص ۳۰۳

۸. این بیت را دیوان سید حسن ندارد

۹. دیوان سید حسن، ص ۲۸۵

۱۰. دیوان: «و» ندارد

۱۱. دیوان: هست شحنه عشقت

### سفینه شاعران قدیم ۴۳۷

دل در قفص نه بینم<sup>۱</sup> و جان در جرس ندارم<sup>۲</sup>

از همه خلقم تو می‌بائی و بس  
لاف عشقت می‌زنم اینت هوس  
شمع بی پروانه شکر بی مگس  
بی توام باشد سخن در هر نفس  
کافری گر بنگری در هیچ کس

هم نشاید گر نمائی بیش ازین خواری مرا  
از تو چیزی کم نگردد گر نکو داری مرا  
ناجوانمردی بود کز دست بگذاری مرا  
پس چرا بیهوده هر ساعت بیازاری مرا  
دیده از اشک و دل از رنج و تن از خواری مرا

قدم در دوستداری چون فشردم...  
( ۹ بیت )

شاید که نیست گردهم، تا سال و ماه باری  
ص-۴۳۸: وله ایضاً<sup>۳</sup>:

ای شده جان با جمالت هم نفس  
یاد وصلت می‌برم اینت حدیث  
بی رقیبان نیستی هرگز بود  
با توام در هر نفس زاید سخن  
می‌نگر در من که زنده می‌شوم  
ص-۴۳۸: فخرالدین مبارکشاه گوید<sup>۴</sup>:

گرچه خرسندم بهر حالی که می‌داری مرا  
گرچه من در دوستی اندر خور تو نیستم  
چون بدام عاشقی بستی تو پای من کنون  
من خود از جور زمانه با دلی آزرده‌ام  
یک زمان از عشق تو در تن بتا آسوده نیست  
صص ۴۳۸-۴۳۹: وله ایضاً<sup>۵</sup>:

چه دانی کز تو من بیدل چه بردم

۱. دیوان: «و» ندارد

۲. این واو که در اشعار همین سفینه، در چندین موضع دیگر نیز آمده، در شعر خاقانی هم هست که آنجا گاهی حذف کرده‌اند؛ «از دیده گلایی کن و درد سر ما بنشان» یا «در سلسله درگه و در کوکبه میدان»، در همان قصیده (صص ۳۵۸ و ۳۵۹ دیوان خاقانی). این نکته را از استاد جمشید مظاهری در درس خاقانی آموختم

۳. در دیوان سید حسن نیست

۴. این اشعار در کتاب ریحی التحقیق، چاپ نصرالله پورجوادی نبود و باید جزو اشعار نویافته فخرالدین مبارکشاه حساب شود

۵. ریحی التحقیق، ص ۱۶۸. دکتر پورجوادی این شعر را از جنگ ادبیات قرن ۱۲ دانشکده علوم انسانی دانشگاه تهران نقل کرده‌اند

بسی بد دیدم و نیکو گرفتم      بسی غم خوردم و شادی شمردم  
 بسا کز لب بدندان گوشت کندم      بسا کز رخ بدامن خون ستردم<sup>۱</sup>  
 ندانم کز چه در پیش تو خوارم      ندانم کز چه در پیش تو خردم  
 ز تو مهری امانت بود با من      بمهر خویش با هجران سپردم  
 مرا آزاد کن ای زندگانی      همان انگار کز عشق تو مردم<sup>۲</sup>  
 مرا کز<sup>۳</sup> آب حیوان جرعه ریزم<sup>۴</sup>      چه عیب آمد که در جام تو دردم  
 اگر زحمت نمودم تا با امروز      شبت خوش باد کان زحمت ببردم<sup>۵</sup>  
 -ص ۴۳۹: از گفتار شرف‌الدین شفروه<sup>۶</sup>:

همه شب مردمان در خواب من بیدار چون باشم  
 گمارم دیده در پروین و پروین بارم از دیده  
 بدل پرگار و سواسم بخاطر نقطه شعرم  
 بدین هنگام هشیاری ز من جانا طمع داری  
 کرا خاری بود در پای با تیمار باشد زان  
 -ص ۴۳۹: وله ایضاً:

گدائی مفلسی شه زاده‌ای را دوست میدارد  
 دلی کز غم تهی بودی دگر باره همی جوشد  
 دل من هندوئی دارد ولی نامش نمیگویم  
 ندانم کان گدا که بود و گر دانم چه عیب آرد  
 سری کز عشق فارغ بود پار، امسال می‌خارد  
 که می‌ترسم که زلف دوستی از من بیازارد

۱. بیت ۲ و ۳. منبع مزبور این دو بیت را ندارد

۲. جنگ ادبیات این سه بیت را هم ندارد و در منبع ما، پس از بیت «گر آه ن بود...» آمده است

۳. رَحِیقُ التَّحْقِیقِ: از

۴. رَحِیقُ التَّحْقِیقِ: ریزند

۵. این بیت را هم نداشته است

۶. در دیوان سنائی، ص ۹۳۱ غزلی آمده است که بیت آخرش چنین است:

ز بی‌خوابی همی خوانم بعمدا این غزل هر دم      «همه شب مردمان در خواب، من بیدار چون باشم»  
 و نشان از شهرت این غزل می‌دهد. ولی این غزل در غزل‌های سنائی، تصحیح آقای جلالی پندری نیامده است.

### سفینه شاعران قدیم ۴۳۹

ببوسی چند گرما گرم حالی روح بسپارد  
حساب این تو خود می کن که عاشق بوسه بشمارد

باغ را گوئی آبی و هوائی دگر است...  
(۶ بیت)

روی دلدار مرا فرّ و بهائی دگر است  
اینکه نامش گل سرخست گیائی دگر است  
باد را بویی و رنگی و صفائی دگر است<sup>۵</sup>

جان، برخی روی تو جانی و ز جان خوشتر  
خوشر ز شکر چه بود لعل تو ازان خوشتر  
بی جنگی و پر خاشی با تیر و کمان خوشتر  
دردت ز دوا بهتر نامت ز دهان خوشتر  
زیرا که گل نسرين بر آب روان خوشتر  
عشق تونهان دارم کین کار نهان خوشتر

جلوه گری در گرفت برگ گل و یاسمن  
چادر زنگارگون یافت زمین و زمن  
آهو چراگاه ساخت دامن کوه و دمن

ببوسی گرم جان در پایت افشانم که پروانه  
بهر بوسی که می بخشی حیاتی نو همی خواهی  
-صص ۴۴۰-۴۳۹: وله ایضاً<sup>۱</sup>:

گلشن<sup>۲</sup> امسال برنگی و نوائی دگر است

نوعروسان چمن گرچه<sup>۳</sup> بس آراسته اند  
یاسمین گرچه گیاهیست خوش و تازه ولیک<sup>۴</sup>  
بی غمی بر رخ گل خواه که با شاهد گل  
-صص ۴۴۰: وله ایضاً<sup>۶</sup>:

ای یک شبه وصل تو، از ملک جهان خوشتر  
پیش تو قمر چه بود با روی تو خور چه بود  
چشم تو چو جماشی مخمور چو قلاشی  
خشمت ز رضا بهتر جورت ز دعا بهتر  
بر چشم من مسکین تکیه زن و خوش بنشین  
تا هستم و جان دارم دردت بنشان دارم  
-صص ۴۴۰: لا ادری قائله:

صبحدمی چون وزید باد صبا در چمن  
باد صبا کله بست بار دگر در چمن  
گشت چو پشت پلنگ روی زمین رنگ رنگ

۱. به نام همو در سفینه شمس حاجی، ص ۳۶۹

۲. سفینه ما «گلبن» بود، از سفینه شمس حاجی اصلاح شد

۳. سفینه شمس حاجی: بهار ارچه

۴. سفینه شمس حاجی: لطیفست و گیایی عطریست

۵. بیت آخر. سفینه شمس حاجی ندارد

۶. این غزل در جنگ شاه محمود نقیب هم آمده است، رک: «مجموعه لطافت و منظومه ظرافت»، ص ۵۷۷

صاعقه مشک بین کز مدد باد صبح  
آمد معشوق من باده گلگون بکف  
-صص ۴۴۰: جلال‌الدین وزیر گوید<sup>۱</sup>:

شبی در برت گر برآسودمی  
سراز فخر بر آسمان سودمی...  
(۵ بیت)

بقدر از نهم چرخ بگذشتمی  
-صص ۴۴۱-۴۴۰: مهذب اصفهانی گوید<sup>۲</sup>:

به بخشا گرنه گیتی را بسوزم  
اگر در نیم شب آهی برآرم  
بسوزم عالم ار کارم نسازی  
-ص ۴۴۱: از گفتار فریدالدین عطار رحمه الله<sup>۵</sup>:

عاشقانی کز نسیم دوست جان می‌پرورند  
جمله وقت سوختن چون عود خام مجمرند...  
(۱۱ بیت)

-صص ۴۴۱-۴۴۲: [ابتدا نوشته «وله ایضاً» و بعد با قلم دیگر بر روی آن خط کشیده و نوشته:

[سعدی]

کاروان می‌رود و بار سفر می‌بندد  
تا دگر باره که بیند که به ما پیوندد<sup>۶</sup>

۱. در فرهنگ سخنوران نبود. در نمونه نظم و نثر، ص ۱۸۰ (بیت ۳) به مهستی دبیر منسوب است. در عرفات‌العاشقین، ص ۳۱۳ (بیت ۴) و منابع دیگر به فردوسی منسوب است

۲. بیت ۲. در نمونه نظم و نثر و عرفات نبود

۳. در فرهنگ سخنوران نبود. کمال اسماعیل از «مهذب» در اشعار خود نام برده است (دیوان کمال، ص ۱۹۹):

در لطف طبع و خوش سخنی در ثنات اگر  
چون انوری و اشرف و بندار نیستم  
در شیوه گرانی از جمع شاعران  
باری کم از مهذب و دهمدار نیستم

به هر حال شعری که از او آمده است، با تغییر لهجه و... به باباطاهر منسوب شده که احتمالاً شاعر اصلی این شعر،

همین مهذب اصفهانی است. ۴. کذا در اصل

۵. دیوان عطار، ص ۲۴۰ ۶. غزلهای سعدی، ص ۳۰۵

[رباعیات]<sup>۱</sup>

ص ۴۴۲: <sup>۲</sup>الابیات فی التوحید:

بی نام تو آغاز سخن زیبا نیست      بی نور تو دیده خرد بینا نیست  
یک ذره نیابند ز ذرات جهان      کز صنع تو در وی اثری پیدا نیست  
فیه:

ای با همه کس کار تو نیکوکاری      دانم که تو هرگز فرو نگذاری  
خود جز تو کسم نگاه نتواند داشت      دارنده توئی چنانکه باید داری  
فیه:

ای ما اثر یک التفات تو بخاک      وای از تو همه شوائب نقصان پاک  
بودی تو و ما نبوده و باک نبود      باشی تو و ما اگر نباشیم چه باک  
فیه:

ای عین بقا در چه بقائی که نه‌ای      در جای نه‌ای کدام جائی که نه‌ای  
ای ذات تواز جا و جهت مستغنی      آخر تو کجائی و کجائی که نه‌ای<sup>۳</sup>  
فیه:

یارب کرم تو بی نیازست آخر      بر خلق در فضل تو بازست آخر  
گیرم که من از چاره‌گری محروم      لطف تو نه بیچاره‌نوازست آخر<sup>۴</sup>  
فیه/ ص ۴۴۳:

---

۱. جناب سیدعلی میرافضلی (میر رباعی!) یاریگر بنده در رفع پاره‌ای ابهامات در بخش رباعی‌ها بودند، از ایشان ممنونم.

۲. در ثبت شماره برگهای بخش رباعیات، فقط هر جا شماره صفحه تغییر کند، عدد صفحه جدید ثبت می‌شود.  
۳. مصنفات بابا افضل، ص ۷۴۹، به نام همو در عرفات العاشقین، ص ۳۲۲؛ سفینه رباعیات مرعشی، ص ۸۲ به نام خیام؛ مؤنس الاحرار، ص ۱۱۳۶ به نام عطار و در ص ۷۹ مختارنامه هم آمده و به نظرم قوی تر از دیگر انتساب‌هاست.

۴. نزهة المجالس، ص ۱۵۷ به نام اوحدالدین کرمانی، نیز به نام همو در شاعران قدیم کرمان، ص ۱۶۴.

## ۴۴۲ متون ایرانی

|                                                                                       |                                                                              |
|---------------------------------------------------------------------------------------|------------------------------------------------------------------------------|
| یارب همه را راه و پناهی بنمای<br>خلق از طلبت گم شده راه تو <sup>[۱]</sup> اند<br>فیه: | دست آویزی و پایگاهی بنمای<br>ای پشت و پناه، روی و راهی بنمای                 |
| آسایش جان قبله موجود توئی<br>گر در غزلی نام خط و زلف برم<br>در حقیقت و موعظت:         | معشوق نگویمت که معبود توئی<br>می دان که بهانه است و مقصود توئی <sup>۱</sup>  |
| ای مدت عمرت بیقین روزی چند<br>از عمر نصیب خویش تا بتوانی<br>فیه:                      | خود چیست همه ملک زمین روزی چند<br>بردار که می بگذرد این روزی چند             |
| گیتی که بسی ز پخته و خام دروست<br>و این گلشن روشن که جهانش نامست<br>فیه:              | بزمیست که از کله جم، جام دروست<br>گوریست که صدهزار بهرام دروست               |
| گر بر سر خلقان جهان تاج شوی<br>رو نیکی کن چو خلق محتاج تو <sup>[۱]</sup> اند<br>فیه:  | هم عاقبت آن بود که تاراج شوی<br>زان روز بیندیش که محتاج شوی                  |
| بر سر چو قضای آسمانی باشد<br>هر محنت و غم که این جهانی باشد<br>فیه:                   | غم خوردن بیهوده گرانی باشد<br>هم نیک شود چو زندگانی باشد                     |
| احداث زمانه را چو پایانی نیست<br>چندین غم بیهوده به خود راه مده<br>فیه / ص ۴۴۴:       | واحوال جهان را سر و سامانی نیست<br>کین مایه عمر نیز چندانی نیست <sup>۲</sup> |

۱. سفینه رباعیات مرعشی، ص ۸۴ به نام شرف الدین شفروه.

۲. این رباعی باز هم در این سفینه آمده است، رک: ص ۴۶۲.

سفینه شاعران قدیم ۴۴۳

واین عالم دون زیر و زیر خواهد شد  
هرگونه که هست هم بسر خواهد شد

بنیاد بقا زیر و زیر خواهد شد  
کین عمر بنیک و بد بسر خواهد شد

نه روزی کس بجهد افزون گردد  
تا خود چه کند بخت و، فلک چون گردد

برخیز و جهان بگیر و بخرام بناز  
اقبال دو منزلت به پیش آید باز<sup>۱</sup>

جز نصرت و فتح و ظفرت یار مباد  
هرگز سر دشمن تو بیدار مباد

در سایه عدل، فتنه را خواب دهی  
مزدت(?)<sup>۲</sup> باشد که تشنه را آب دهی

گنجشک تو بر همای پرواز کند  
کی سنقر تو چشم بدو باز کند

خوش باش که حالها دگر خواهد شد  
با نیک و بد زمانه صبری میکن  
فیه:

دریاب که کاروان بدر خواهد شد  
هر جرعه که چرخ می دهد خوش درکش  
فیه:

نه طالع کس بقصد میمون گردد  
با گردش روزگار می باید ساخت  
در مدح ملوک و سلاطین:

شاهها بتو دارد همه آفاق نیاز  
از هر طرفی که منزلی کوچ کنی  
فیه:

شاهها گل دولت ترا خار مباد  
تا خواب بفعال همنشین مرگست  
فیه:

شاهها چو کمند فتح را تاب دهی  
تیغ تو بخون بدسگالت تشنه است  
فیه:

شاهها عزمت چو صید را ساز کند  
شاهین فلک اگر کیوتر گردد  
فیه / ص ۴۴۵:

۱. نزهة المجالس، ص ۱۶۱ به نام ظهیر فاریابی. و نیز دیوان ظهیر، ص ۲۶۸. نیز به نام همو در خلاصه الاشعار،

۲. نسخه مخدوش

#### ۴۴۴ متون ایرانی

ای شاه عراق چیست یثرب بستان  
خورشید صفت بر آ ز مشرق یکبار  
و آفاق ز دستِ مستغلب بستان  
برشام زن و چراغ مغرب بستان<sup>۱</sup>  
فیه:

ای شاه ز قدرتی که در بازوی تست  
ورنی که نشاند این چنین نغز و درست  
تیر تو بناوک قضا ماند چست  
پیکان دوم بر سر سوفار نخست  
فیه:

ای شاه جهان جمله بکام تو شود  
صبرست مرا که سکه عالمیان  
گردون ستهنده غلام تو شود  
آراسته و خطبه به نام تو شود  
فیه:

ای شاه چو لاله دارد از تو دشمن  
چون چرخ چهست خصمت ای گردافکن  
تیره دل و چاک جامه و پر خون تن  
نالنده و گریان و رسن در گردن  
مختاری غزنوی گوید<sup>۲</sup>:

گر خصم تو ای خنجر تو قوت دین  
دونیمه کنید تا بیارامد کین  
در ملک نصیب خود بجوید پس ازین  
تو روی زمین بگیر و او زیر زمین  
سلطان محمود در حق برادرش<sup>۳</sup>:

۱. در عرفات العاشقین، ص ۹۵۴ به نام جلال الدین فضل الله خواری آمده است.

۲. دیوان مختاری، ص ۶۳۰

۳. در تذکره‌ها این شعر را با اختلاف (محمود برادر من...) به شاه شجاع نسبت داده‌اند، که پس از مردن «محمود» برادرش این شعر را گفته است، رک: عرفات العاشقین، ص ۲۰۹۹؛ ریاض الشعراء، ص ۱۰۶۰؛ آتشکده آذر، ص ۶۸. اگر این انتساب درست باشد، با این ادعا که در این سفینه شعری پس از قرن هفتم نیست، تعارض دارد. دکتر غنی در کتاب بحث در آثار و افکار و احوال حافظ (ص ۲۹۰) درباره انتساب این رباعی به شاه شجاع نوشته است: «رباعی ذیل را غالب مورخین باشتباه نسبت به شاه شجاع داده‌اند..... بطوریکه و صاف نوشته بیت دوم این شعر را سلطان محمود غزنوی در مرگ برادر خود مسعود گفته است (وصاف صفحه ۴۶۳) در هر حال از گفته‌های قدما است. فصیح خوافی رباعی را از سلطان مسعود بن محمد بن ملک‌شاه سلجوقی میدانند که در وفات برادر خود سلطان محمود گفته است».

سفینه شاعران قدیم ۴۴۵

|                                                                                        |                                                                               |
|----------------------------------------------------------------------------------------|-------------------------------------------------------------------------------|
| مسعود برادرم شه شیر عرین <sup>۱</sup><br>کردیم دو بخش تا بیارامد کین<br>مختاری گوید:   | میکرد خصومت از پی تاج و نگین<br>او زیر زمین گرفت و من روی زمین                |
| زور سم اسبت از زمین برتابد<br>بر حسب توان خویش اگر بشتابد<br>وله:                      | چندان تابد که روز روشن تابد<br>ایام گذشته را بتک دریابد <sup>۲</sup>          |
| ای درهنر آفریده ایزد فردت<br>زان صدر وزارت آمد اندر خوردت<br>وله:                      | مخدوم زمانه فضل ایزد کردت / ص ۴۴۶<br>کایزد پی این روز همی پروردت <sup>۳</sup> |
| تیغیست ترا که فتنه زو در خواست<br>زین روی عدوی تو ازو درتابست<br>وله:                  | خونخواه آب رنگ آتش بارست<br>کو تشنه بخون چراست گر سیرابست <sup>۴</sup>        |
| چون لعل کند سنان سر از خون جگر<br>ور ز آب روان بود عدو را پیکر<br>در صفت تیغ:          | در تیغ کبود تو بخندد گوهر<br>در آتش زخم تو شود خاکستر <sup>۵</sup>            |
| شاها چو دلت در پی تدبیر آید<br>تیغ تو جهان گرفت و شک نیست درین<br>خواجه عمر خیام گوید: | او را مدد از عالم تقدیر آید<br>کانرا که تو برکشی جهانگیر آمد                  |
| گویند بهشت حوض و کوثر باشد                                                             | جوی می انگبین و شکر باشد                                                      |

۱. تذکره ها: شیرکمین. پیداست معنی عرین را نمی دانسته اند

۲. دیوان مختاری، ص ۶۱۴ ۳. همان، ص ۶۱۱

۴. دیوان مختاری ندارد. ولی احتمالاً ازوست، چون غالب انتساب های این سفینه در این بخش درست است (به

غیر از رباعیاتی که به خیام نسبت داده) و ثانیاً تمام رباعی های عثمان مختاری چهار قافیه ایست، و احتمال

این که این رباعی نیز از او باشد، هست. ۵. دیوان مختاری ندارد. این رباعی نیز چهار قافیه ایست

|                                                                               |                                                                                       |
|-------------------------------------------------------------------------------|---------------------------------------------------------------------------------------|
| پرکن قدح باده و بر دستم نه<br>وله ایضاً:                                      | نقدی ز هزار نسیه خوشتر باشد <sup>۱</sup>                                              |
| عاقل که دو چشم عاقبت‌بین دارد<br>تا جان دارم بدست بر خواهم داشت<br>وله ایضاً: | می خوردن و مست خفتن آئین دارد<br>تلخی که مزاج جان شیرین دارد                          |
| اکنون که بهشت را همی ماند دشت<br>فردا که جهان بساط شادی بنوشت<br>وله ایضاً:   | گرد می و رود و دوستان باید گشت<br>کی باز پس آوریم عمری که گذشت                        |
| هرچند باحوال جهان درنگریم<br>چون برگ‌گذشت دهر و ما برگ‌گذریم<br>وله ایضاً:    | دانیم کزو همیشگی برنخوریم/ص ۴۴۷/<br>یک ساعت عمر خود غنیمت شمريم                       |
| گردون سیه کاسه به طاسی ماند<br>قصده درو کشته عمرم کردست<br>وله ایضاً:         | یکدم نزنند که بر اساسی ماند <sup>۲</sup><br>واینک <sup>۳</sup> مه نوبین که بداسی ماند |
| برخور ز جهان هان که جهان می‌گذرد<br>تا چند خوری غم جهان گذران<br>وله ایضاً:   | سودی نه و سرمایه زیان می‌گذرد<br>دریاب که عمر رایگان می‌گذرد                          |
| چون درحمل آمد آفتاب ای ساقی<br>می خواه کهن بروز نوروز که می<br>وله ایضاً:     | ما و لب سبزه و شراب ای ساقی<br>آباد کنند عمر خراب ای ساقی                             |

۱. رباعیات خیام در منابع کهن، ص ۲۶۲

۲. در رباعیات خیام در منابع کهن، ص ۲۶۳ به نقل از جنگ لالا اسماعیل آمده، نیز ص ۷۴۵ دیوان مجدهمگر.

۳. دیوان مجد : آنکه!

|                                |                                              |
|--------------------------------|----------------------------------------------|
| یکچند نهان بر دلرام شدیم       | وانگه بعیان جفت می و جام شدیم                |
| ترس من و یار من ز بدنامی بود   | اکنون ز چه ترسیم که بدنام شدیم <sup>۱</sup>  |
| وله ایضاً:                     |                                              |
| هرجان شریف کو شناسای رهست      | داند که هرآنچه آید از جایگهست                |
| رنجی که بدو رسد نه از دور مهست | کو نیز ز هر چه میرود بی گنهست <sup>۲</sup>   |
| وله ایضاً:                     |                                              |
| گر تافته زلف یارگیری بهتر      | ور باده خوشگوار گیری بهتر                    |
| زان پیش که روزگار گیرد کم تو   | گر تو کم روزگار گیری بهتر <sup>۳</sup>       |
| وله ایضاً:                     |                                              |
| هر عمر که بی باده رعنا گذرد    | بادیست که در میان صحرا گذرد / ص ۴۴۸          |
| مانیز درین بهار عیشی بکنیم     | زیرا که بسی بهار بی ما گذرد                  |
| وله ایضاً:                     |                                              |
| گویند فلان کسان که بی پرهیزند  | چونانکه بمیرند چنان برخیزند                  |
| ما با می و معشوق از آنیم مقیم  | باشد که ز خاکمان چنان انگیزند <sup>۴</sup>   |
| وله ایضاً:                     |                                              |
| در میکه جز بمی وضو نتوان کرد   | و آن نام که زشت شد نکو نتوان کرد             |
| می ده که کنون پرده مستوری ما   | از بس که دریده شد رفو نتوان کرد <sup>۵</sup> |
| وله ایضاً:                     |                                              |
| در میکه مائیم و هم آوازی چند   | رندی دو سه و خانه براندازی چند               |

۱. نزهة المجالس، ص ۵۳۰. به نام سید اشرف. نیز رک: دیوان سید حسن (همو)، ص ۳۴۸

۲. رباعیات خیام (طربخانه)، ص ۸۹. با تفاوت در ضبط مصراع دوم در ص ۵۷ کلیات شمس تبریزی

۳. رباعیات خیام، ص ۱۲۷ ۴. همان، ص ۹۸

۵. همان، ص ۱۳۴؛ نیز دیوان رباعیات اوحدالدین کرمانی چاپ ابوالمحبوب، ص ۲۸۲

|                                                                                               |                                                                                     |
|-----------------------------------------------------------------------------------------------|-------------------------------------------------------------------------------------|
| زین دردکشی خزینه پردازی چند<br>وله ایضاً:                                                     | قلاش و قلندری و جان بازی چند <sup>۱</sup>                                           |
| گرد در میخانه نگردم زین پس<br>کین دختر رز که روستائی بچه است<br>وله ایضاً:                    | مارا گل و مل لعل دو رخسار تو بس<br>بی مشّت و لگد نمی دهد آب بکس                     |
| ما در هوس بادۀ نایبیم همه<br>هرچند که خواهان شرابیم همه<br>وله ایضاً:                         | از مهر قدح دشمن خوابیم همه<br>باریک ترک ده که خرابیم همه                            |
| طنبور و رباب و چنگ و نای و دف و نی<br>ساقی ز ختن قدح ز چین نقل زری<br>فخرالدین مبارکشاه گوید: | شطرنج و کباب و آتش و خرگه و می<br>هر چارده خوش بود خصوصاً در دی                     |
| بشناخته ام نبض درون دل خویش<br>فی الجمله چو خون دل همی باید خورد<br>کمال الدین اسماعیل گوید:  | آن به که بمی برم جنون دل خویش / ص ۴۴۹<br>خون دل رز خورم نه خون دل خویش <sup>۲</sup> |
| با آنکه بکس دست بپیمان ندهی<br>بربست بی کبارگی ای سرو سهی<br>شرف الدین شفروه:                 | زنجیر کنی از زر و بر دست نهی<br>زر دست ترا، چو بی زر [ی] دست رهی <sup>۳</sup>       |
| بشتاب که باغ بوی جانان دارد<br>در مجلس انس شاه آن بلبل مست<br>اسدی گوید رحمه الله:            | اطراف چمن لاله نعمان دارد<br>در نغمه گری هزار دستان دارد                            |

۱. چهار قافیه ای بودن و نیز کاربرد کلمه «قلندری» نشان از کهن بودن رباعی می دهد.

۲. در رحیق التحقیق نبود

۳. دیوان کمال، ص ۸۱۹؛ نزهة المجالس، ص ۵۱۳

|                                        |                                             |
|----------------------------------------|---------------------------------------------|
| پروازکنان عقل را پر بشکست <sup>۱</sup> | جان <sup>۲</sup> تشنه و آب صبر در بر بشکست  |
| دادند قدح بدیگران مالا مال             | نوبت چو <sup>۳</sup> بما رسید ساغر بشکست    |
| وله:                                   |                                             |
| ای تیره شب آخر بسحر می نائی            | غمهای منی که خود بسر می نائی                |
| وای صبح گران رکاب تو نیز مگر           | مقصود دل منی که بر می نائی                  |
| خواجه عمر خیام گوید:                   |                                             |
| خورشید کمند صبح بر بام افکند           | کی خسرو روز مهره در جام افکند               |
| برخواست مؤذن صبحی خواران               | آوازه «اشربوا» در ایام افکند                |
| وله:                                   |                                             |
| می رفت بتم خرم و شورانگیزان            | وز هر موئی هزار دل آویزان                   |
| بر تارک جان ز پسته شکرریزان            | چون دولت این زمانه افتان خیزان              |
| وله:                                   |                                             |
| سردفتر عالم معانی عشقست                | شه بیت قصیده جوانی عشقست / ص ۴۵۰            |
| ای آنکه نداری خبر از عالم عشق          | این مایه بدان که زندگانی عشقست <sup>۴</sup> |
| عایشه مقری گوید:                       |                                             |
| حال تو و معشوقه تو می شنوم             | و آوازه عشق تو و او می شنوم                 |
| در عشق کسی آن دل شوخ سهیست             | چون عود همی سوزم و بو می شنوم <sup>۵</sup>  |

۱. نزهة المجالس، ص ۶۷۹

۲. نزهة المجالس: من

۳. نزهة المجالس: چون دور

۴. نزهة المجالس، ص ۲۴۶ با اختلاف فراوان در ضبط، به شیخ حسین سقا نسبت داده است. ولی با همین صورت در نسخه های متأخر به ابوسعید ابوالخیر منسوب است. نیز رک: رباعیات خیام در منابع کهن، ص ۲۵۶.

۵. در نزهة المجالس، ص ۴۵۶ با اختلاف اندک به «شرف» منسوب است. استاد سیدعلی میرافضلی در مقاله بسیار سودمندی که درباره نزهة المجالس نوشته اند، درباره مصراع اول این رباعی پیشنهاد کرده اند که

ماهستی گوید:

|                                           |                                |
|-------------------------------------------|--------------------------------|
| بودی که غم مرا کرانی بودی                 | گر امشب ازان دوست نشانی بودی   |
| خوشت بودی اگر فلانی بودی <sup>۱</sup>     | شک نیست که خوش شبیست امشب لیکن |
|                                           | شیخ احمد غزالی قدس الله روحه:  |
| در صفة اهل عشق بنشان ما را                | از بند هوای نفس برهان ما را    |
| دیوانه کوی خویشان خوان ما را              | این عقل عقیده شکل از ما برگیر  |
|                                           | شرف اسدی گوید <sup>۲</sup> :   |
| در زمزمه لحن می زند بلبل مست              | در باغ میان مردم باده پرست     |
| «آوازه گل در انجمن چیزی هست» <sup>۳</sup> | مستان بطرب در آمده پنداری      |
|                                           | اثیرالدین اومانی:              |
| آن هم بدو صد کرشمه و نازآئی               | در هر عمری دمی که دمساز آئی    |
| چندانکه بیرسمت که کی بازآئی <sup>۴</sup>  | وانگه که شوی رنجه نیائی بر من  |

➤ «معشوقه نو» جایگزین شود: «کلمه نو» در این مصراع در محل قافیه قرار گرفته و به ضرورت قافیه بر وزن «بو» خوانده می شود....» («بررسی نزهة المجالس ۲»، ص ۱۶۹). به نظرم نیازی به این تغییر نیست؛ تلفظ «نو» به صورت با مصوت بلند پایانی «و» و هم قافیه شدنش با «او» و «بو» در ادبیات فارسی شواهد متعدد دارد:

|                           |                             |
|---------------------------|-----------------------------|
| آب را هر دم کند پوشیده او | آن هوا خندان و گریان عقل تو |
|---------------------------|-----------------------------|

(مثنوی، ۳/۱۸۳۰)

|                            |                            |
|----------------------------|----------------------------|
| می رمد اثبات پیش از نفی تو | نفی کردم تا بری ز اثبات بو |
|----------------------------|----------------------------|

(مثنوی، ۶/۷۲۱)

|                                       |                             |
|---------------------------------------|-----------------------------|
| برخیز که شمع است و شراب است و من و تو | آواز خروس سحری خاست ز هر سو |
|---------------------------------------|-----------------------------|

(قاضی منصور، لباب الالباب، ص ۲۲۳)

۱. در کتاب مهستی گنجی/ای نیامده است ۲. در فرهنگ سخنوران نبود
۳. این مصراع در رباعی های فراوانی تکرار شده و حالت «طرحی» داشته است؛ رک: نزهة المجالس، ص ۲۱۲ (۳ رباعی)؛ مونس الاحرار، ص ۱۱۷۹ (مصحح «حیری هست» خوانده و معنی ای هم برای این کلمه آورده که هیچ ربطی به رباعی ندارد. توجه به این نکته را مرهون جناب میرافضلی هستم).
۴. نزهة المجالس، ص ۴۳۴، با عنوان «لغیره». هیچ یک از اشعار اثیر اومانی در این سفینه را در دو نسخه ای که از اشعار او در اختیار داشتیم نیافتیم

وله:

در دست عنایت ار عنانم بودی      از چرخ سراسیمه امانم بودی  
واندر قفس تن ار نه رنجور بدی      آرنده نامه مرغ جانم بودی  
عمادی غزنوی:

تا جان دارم غمت ز جانم نرود      مهتر ز روان مهربانم نرود/ ص ۴۵۱  
گر میرم و خواهم که شهادت گویم      جز نام خوش تو بر زبانم نرود<sup>۱</sup>  
عماد سیف الدین سزبگی(?)<sup>۲</sup>:

ای هجر تو کرده عمر تاوان بر من      عالم شده بی روی تو زندان بر من  
هرگز باشد که باز بتوانم گفت      با تو که چهاست بی تو ای جان بر من  
وله:

تا چند چو گل بسته هر خس باشی      گردن کش و زردوست چو نرگس باشی  
چون خایه بشب پس روی ... رکنی      چون سایه بروز زیر هرکس باشی  
وله:

تا چند چو نای بادپیمای زئی      بر آتش غم چو دود بی جای زئی  
چون میدانی که نیست این جای قرار      آن به که چو شمع بر سر پای زئی<sup>۳</sup>  
انوری:

هرکس که بزیر چرخ نیلی ماند      یکدم بمراد خود زدن نتواند

۱. در دیوان عمادی نبود

۲. نقطه‌ها دقیق نیست. احتمالاً منظور، سیف اسفرنکی است. اشتباه و بی دقتی در ضبط نسبت‌های جغرافیائی در این جنگ مکرر به چشم می‌خورد. سه رباعی آتی را در نسخه خطی دیوان سیف اسفرنکی موجود در کتابخانه گنج بخش پاکستان نیافتیم. این نسخه در تاریخ ۷۵۴ نوشته شده و از نسخ مهم دیوان سیف اسفرنکی است.

۳. در سفینه ۵۳۴ مجلس، برگ ۱۵ نیز این رباعی به نام سیف اسفرنکی آمده است

## ۴۵۲ متون ایرانی

|                                                                                  |                                                                              |
|----------------------------------------------------------------------------------|------------------------------------------------------------------------------|
| آن همنفس روح که راحش لقبست<br>کمال اسماعیل فرماید:                               | کو؟ تا ز غم زمانه او برهاند <sup>۱</sup>                                     |
| جائی که می لعل پیایی گردد<br>وقت گل و می حاضر و یاران همدم<br>صدرالدین خجندی:    | طبعم همه گرد طرب و می گردد<br>گر تویه کنم مسلم کی گردد <sup>۲</sup>          |
| در دل همه تخم مهر تو کاشته ایم<br>شد در سرکار هرچه ما داشته ایم<br>کمال اسماعیل: | در دیده همه نقش تو بنگاشته ایم<br>جز غم که ز بهر خویش بگذاشته ایم            |
| تا من نکنم چو گل پراز زر دهن<br>هرچند چو شمع سرکشی عادت تست<br>وله:              | یکدم نکند خنده گذر بر دهن<br>هم نرم شوی چو زر نهم در دهن <sup>۳</sup>        |
| هنگام صبحست حریفان خیزیت<br>یک لحظه ز بند نیک و بد بگریزیت<br>وله:               | و آن باقی دوشین بقدر در ریزیت<br>در بی خبری و بی خودی آویزیت <sup>۴</sup>    |
| در عشق تو گر زین سپس ای مایه ناز<br>در پای تو چون شکوفه گر نفشانم                | چون گل بکفم چند درست آید باز<br>چون نرگسم آن زر همه در چشم گداز <sup>۵</sup> |

۱. دیوان انوری ندارد.

۲. دیوان کمال، ص ۸۲۲

۳. دیوان کمال، ص ۸۹۱. در دیوان، قافیه به جای «یت»، «ید» است. در این سفینه «یت» به جای «ید» فراوان به کار رفته و می تواند نشان دهنده حوزة کتابت باشد. استاد نجیب مایل هروی، استعمال «یت» به جای «ید» را دلیلی برای احتمال کتابت در حوزة ماوراءالنهر می داند؛ رک: تاریخ نسخه پردازی و تصحیح انتقادی نسخه های خطی، ص ۳۱۹. ولی در این مورد ما نمی دانیم که آیا باید کاتب نسخه اصلی قرن هفتم را ماوراءالنهری بدانیم، یا کاتب نسخه فعلی را.

۴. دیوان کمال، ص ۸۹۲. در مصراع سوم در متن ما «بفشانم» آمده بود که از دیوان اصلاح شد.

۵. دیوان کمال، ص ۸۵۲

وله:

هر صبح که خندید ز خندیدن او      دیدم دل خود چاک چو پیراهن او  
هر شام که بگذشت شد از دیده من      هم رنگ سر آستین من دامن او<sup>۱</sup>

وله:

تا چند می و ساغر و ساقی طلبی      با اهل فضول هم وثاقتی طلبی<sup>۲</sup>  
نامدگه آنکه چشم را باز کنی      وز باقی عمر، عمر باقی طلبی

وله:

تا سوز تو از میان جان بنشانم      بنشینم و شمع می بزمیان بنشانم  
چون آرزوی قد توام برخیزد      سروی بزمیان بوستان بنشانم<sup>۳</sup>

وله:

از لطف نمیشود مـصور دهنت      وز ناز نگنجد سخن اندر دهنت  
نام تو زبانم بصد اندیشه برد      واندیشه آنکه لب نهم بر دهنت<sup>۴</sup>

وله:

گل خواست که چون رخس نکو باشد و نیست      چون دلبر من برنگ و بو باشد و نیست/ ۴۵۳  
صد روی فراهم آورد هر سالی      باشد که یکی چو روی او باشد و نیست<sup>۵</sup>

وله:

گل در مه روزه همچنان میخندد      گوئی که بطنز بر جهان میخندد  
می روشن و نوبهار و مردم هشیار      گل را عجب آمدست ازان میخندد<sup>۶</sup>

وله:

۱. همان، ص ۹۱۲

۲. همان، ص ۹۱۳؛ نیز رباعیات اوحـد الدین کرمانی، چاپ ابو محبوب، ص ۱۷۸

۳. دیوان کمال، ص ۸۸۲، متن ما مصراع اول «هجر تو» بود که از دیوان اصلاح شد

۴. همان، ص ۹۱۷

۵. همان، ص ۹۰۸

۶. همان، ص ۹۰۹

#### ۴۵۴ متون ایرانی

در ساغر می گوهر دیرینه او  
یا عکس لب ویست در دیده من  
چون چهره یارست در آئینه او  
یا خون دل منست در سینه او<sup>۱</sup>  
وله:

پیوسته مرا چونتو بتی در برباد  
با وصل چو تو نگار کار چومنی  
عیشم ز لب تو هرزمان خوشتر باد  
زر می سازد که آفرین بر زر باد<sup>۲</sup>  
وله:

چون کالبدم ز روح وا پردازند  
از ییاد لب تو در دهان آرد آب  
در کنج یکی تیره مفاک اندازند  
هر کوزه که از خاک منش بر سازند<sup>۳</sup>  
وله:

گه زلف بنفشه بر کند باد صبا  
گه لرزه بر آب افکند باد صبا  
گه ساغر لاله بشکند باد صبا  
وانگه چه دم لطف زند باد صبا<sup>۴</sup>  
مولانا فخرالدین رازی:

چون دایره گر محیط پیمای شوی  
از مرکز خویش پای بیرون ننهی  
چون نقطه اگر ساکن و برجای شوی  
ور چون سر پرگار همه پای شوی  
لغیره:

بدعهدی تو چو شد نخست از تو درست  
گر دست بشستی ز تو روز نخست  
در شستن دست از تو چرا بودم سست / ص ۴۵۴  
امروز بخون دل نبایستی شست  
بیت:

زین طارم نیلی که چو طاق بخم است  
در کتم عدم شو که نمی یابد عقل  
فریاد کزو نصیب احرار غمست  
سری که پس پرده کتم عدمست

۱. همان، ص ۸۹۸

۲. همان، ص ۸۲۳

۳. همان، ص ۸۶۲. در رباعیات خیام در منابع کهن، ص ۹۵ هم تنها به نقل از جنگ لالا اسماعیل به نام خیام آمده

۴. دیوان کمال، ص ۹۲۴

و بعید است ازو باشد.

عمدة المک شمس الدین خاله<sup>۱</sup>:

چرخ از نظر تو کامرانی می‌جست      عمر از لطف تو شادمانی می‌جست  
دی آب بقا که خضر در منت اوست      از جام تو آب زندگانی می‌جست  
وله ایضاً:

وقتی که چو حرف در سخن آویزم      از هر طرفی دقیقه‌ای انگیزم  
جز مدح تو گر زبان سخن پردازد      همچون سخن از سر زبان برخیزم<sup>۲</sup>  
وله ایضاً:

گر بشنوی احوال پراکندگیم      درگوش کنی تو حلقه بندگیم  
در دیست فراق تو که مشغولم کرد      از غصه مرگ و لذت زندگیم

۱. شمس الدین محمد بن مؤید الحدادی معروف به خاله. ارجاع به منابع مربوط به او در فرهنگ سخنوران، ذیل «شمس بغدادی» آمده است که بهتر بود در ذیل «شمس خاله» می‌آمد. در همین فرهنگ مدخلی جداگانه نیز به نام «شمس حدادی» آمده و تنها به یک نسخه خطی تذکره خیر البیان ارجاع شده است که به نظر به این مدخل هم نیازی نبود چون گویا این دو نفر یکی هستند (شماره صفحه ارجاعی آن نیز همان است که در مدخل دیگر آمده است). مؤلف عرفات دو مدخل جداگانه به عنوان دو شاعر یکی «شمس الدین محمد بن مؤید الحدادی» و دیگر «شمس خاله» نوشته است. به گمانم این کار اشتباه بوده و این دو نفر یکی هستند. از سیاق عبارات و نوع معرفی نیز پیداست که منبع عرفات، لباب‌الالباب بوده است. در هفت اقلیم، ص ۱۰۰، او را از منتسبان خواجه نظام المک طوسی خوانده، و رباعی که در «درو پا» گفته را برای او دانسته، که اشتباه است. امین احمد رازی، نظام المک (صدرالدین محمد بن محمد) وزیر سمرقند را -که شمس طبسی و شمس باقلانی و شمس خاله و شمس الدین عبید/ عمید؟ در خدمت او بودند- با خواجه نظام المک طوسی -که سال‌ها پیش از او کشته شده- خلط کرده است. این خلط را مرحوم مدرس تبریزی نیز در ذیل احوال شمس طبسی (ریحانه الادب، ج ۳، ص ۲۴۵) مرتکب شده است و معاصر بودن شمس طبسی و نظام المک را با توجه به تاریخ فوت خواجه (۴۸۵ق) «دور از صحت» دانسته و به «اریاب تراجم» در این مورد خرده گرفته است. اشتباه مزبور در اثر آفرینان هم، در مدخل شمس طبسی (ج ۳، ص ۳۶۶) بدون هیچ توضیحی نقل شده است. اشتباه دیگر صاحب هفت اقلیم آنست که به دلیل آنکه در دنباله نام او «بغدادی» آمده، او را در جزو شاعران «بغداد» آورده است، در صورتی که وی منسوب به بغدادک خوارزم است، نه بغداد مشهور.

۲. به نام همو در لباب‌الالباب، ص ۷۰۸. این رباعی مکرراً در منابع شرح حال وی آمده است.

## ۴۵۶ متون ایرانی

بیت:

از زلف و رخ تو روز و شب ساخته‌ام  
تا دل بشب و روز تو درباخته‌ام

با روز و شب تو عشق‌ها باخته‌ام  
روز از شب و شب ز روز نشناخته‌ام

بیت:

ای شمع دلم بوصل بفروز آخر  
پروانه چو سوخت شمع بر وی بگریست

بخشای برین سوخته یک روز آخر  
ای سنگدل از شمع بیاموز آخر

کمال‌الدین اسماعیل گوید:

خورشید رخ‌انوحه چو کردی شه را  
از معجزه مه دو نیمه کردست نبی

واغشت بخون دیده خاک ره را/ ص ۴۵۵  
بی معجزه پاره پاره کردی مه را<sup>۱</sup>

وله:

وقتست که حجله برچمن بتدد گل  
بر دشمنی سپهر می‌گرید

با گریه ابر خنده پیوندد گل  
ابر بر دوستی زمانه میخندد گل<sup>۲</sup>

وله:

رشک آیدم ای دوست که هر نیم‌شب  
حیفست چنان لبی و الحق چه لبی

در برگ‌گیرد قد ترا بی‌ادبی  
آلوده شود ببوسه هر جلیبی<sup>۳</sup>

لغیره:

ای لعل لب حلاوت‌افزای نبات  
شکل دهننت چو چشمه آب حیات

بی یاد لب کراست پروای نبات  
تنگست درو فراخ حلوائ نبات

بدرالدین فراهی:

کفر چو منی گزاف و آسان نبود  
روشن‌تر از ایمان من ایمان نبود

---

۱. دیوان کمال ندارد

۲. دیوان کمال ندارد

۳. دیوان کمال، ص ۸۴۷

سفینه شاعران قدیم ۴۵۷

|                                                                                        |                                                                                   |
|----------------------------------------------------------------------------------------|-----------------------------------------------------------------------------------|
| گر همچو منی بدهر کافر باشد<br>ناصر بجه شیرازی:                                         | بر روی زمین یکی مسلمان نبود <sup>۱</sup>                                          |
| بس سرکه ز سودای تو بی سامان گشت<br>بس دل که چو زلف در هوای رخ تو<br>وله:               | بس دیده که بی روی تو خون افشان گشت<br>سرگشته و بی قرار و سرگردان گشت <sup>۲</sup> |
| حالت ز که پرسم که همه خصم منند<br>گفتی که ز من سیر شدی شرمت باد<br>کمال الدین اسماعیل: | بر حال من و تو روز و شب طعنه زنند<br>باری تو گناه خویش بر بنده مبنند              |
| نه باد قبولی ز هنر می جهدم<br>از عمر بشکرم که بهر گونه که هست<br>فخرالدین خالد:        | نه چرخ اساس دوستی می نهدم / ص ۴۵۶<br>آخر بگذشتن مددی می دهم <sup>۳</sup>          |
| آتش رویا شمع رخت دود آورد<br>گر دود دل منست اثر دیر بکرد<br>بیت:                       | چیزی که ترانه وقت آن بود آورد<br>ور خط بخون ماست بس زود آورد                      |
| خالی که بران سینه گلگون افتاد<br>در آرزوی خال سر سینه تو<br>بیت:                       | آسایش سینه های پر خون افتاد<br>در حال دلم ز سینه بیرون افتاد                      |
| فرخته بهار خوش نهاد آمد باز<br>بلبل بچمن با دل شاد آمد باز<br>بیت:                     | جز باده هر آنچه هست یاد آمد باز<br>گل دیدم روی یار یاد آمد باز                    |
| در لفظ و لب ز آب حیوان اثرست                                                           | آسایش جان دهان تنگ تو درست                                                        |

۱. این رباعی از رباعیات سرگردان مشهور است که به چندین نفر از جمله ابن سینا منسوب است.

۲. هیچ یک از این دو رباعی در دیوان او نبود ۳. دیوان کمال، ص ۸۴۹

## ۴۵۸ متون ایرانی

|                                          |                                     |
|------------------------------------------|-------------------------------------|
| هر سه شکر اندر شکر اندر شکر است          | لفظت ز لب و لب ز دهان خو تر است     |
|                                          | بیت:                                |
| بوسم لب لعل جان فزایت هرگز               | بینم رخ خورشیدنمایت هرگز            |
| روشن گردد بخاکپایت هرگز                  | این چشمه آب تیره یعنی چشمم          |
|                                          | مخلص الدین بلخی گوید <sup>۱</sup> : |
| ور جان همه شب ز مهر تو در سوداست         | گر دل همه روز از تو در رنج و عناست  |
| منت همه بر جان و دل و دیده ماست          | ور دیده من ز گریه همچون دریاست      |
|                                          | بیت:                                |
| شادی کم و اندیشه فزون شد ما را / ص ۴۵۷   | رفتی و دل از عشق تو خون شد ما را    |
| جان با تو ز دروازه برون شد ما را         | تا پای نهاده‌ای ز دروازه برون       |
|                                          | بیت:                                |
| با مات نشسته هم نفس میدانند              | چون عشق مرا ز پیش و پس میدانند      |
| پرهیز مکن چون همه کس میدانند             | زین پس تو ازین عاشق دیرینه خویش     |
|                                          | بیت:                                |
| پایم بگل عشق فروتر میشد                  | از بس که رخ نامه بخون تر میشد       |
| گه چون قلم دود بسر بر میشد               | گاهی چو بیاض نامه می پیچیدم         |
|                                          | بیت:                                |
| منت همه بر جان ستم دیده نهیم             | گر جور کنی جور تو بر دیده نهیم      |
| این نیز بران عالم شوریده نهیم            | شوریده شده‌ست عالم دل ز غمت         |
|                                          | بیت:                                |
| از کبر نگفت مرده‌ای یا زنده <sup>۲</sup> | می آمد و کرده رو گران بر بنده       |

۱. در فرهنگ سخنوران نیست

۲. با عنوان «لغیره» در نزهة المجالس، ص ۴۳۰

من در غم او چو ابر<sup>۱</sup> می باریدم  
 او چون گل سرخ<sup>۲</sup> می شکفت از خنده  
 بیت:

می آمد و ز چهره گل افشان میکرد  
 چون دید که این دلشده دیوانه اوست  
 بیت:

می آمد و هر سو<sup>۴</sup> نظری می افکند  
 گه گه بکرشمه سوی ما می نگریست  
 بیت:

می آمد و بی دل دو هزار از چپ و راست<sup>۶</sup>  
 بر طرف کمر نبشته از زر سطری  
 بیت:

می آمد و چون زلف دوتا می افتاد  
 چون غنچه لبش بمهر می بوسیدم<sup>۹</sup>  
 بیت:

نی در هوس تو روز روشن بینم  
 عیبت نکنم اگر وفا دار نه ای  
 کمال اسماعیل:

نی شب ز تو راحت دل و تن بینم  
 از عمر وفا که دید تا من بینم

۱. نزه: در پی او عقیق

۲. نزه: و لاله

۳. نزهة المجالس، ص ۴۲۹ به نام جمال سقا

۴. نزه: خوش خوش

۵. نزه: در هر نظر

۶. نزهة المجالس، ص ۴۱۵ به نام کمال الدین ابو عمر ابهری. نیز شاعران قدیم کرمان، ص ۱۴۴ به نام اوحد الدین

کرمانی؛ رباعیات اوحد الدین کرمانی، چاپ ابو محبوب، ص ۲۸۷.

۷. سایر منابع: که، که افتاد و که خاست

۸. نزهة المجالس، ص ۴۳۰ به نام صدر خجندی

۹. نزه: چون دید که چون غنچه لبش می بوسم

۱۰. نزه: از

هنگام وداعم بلطف‌ها بنواخت  
می‌رفت و رهی از پی اسیش می‌تاخت  
هر حلقه که بر خاک ز نعلش میدید  
از لعل دو دیده‌اش نگینی می‌ساخت<sup>۱</sup>  
وله:

من سرسبک از چشم‌گران خواب توام  
خونین جگر از لاله سیراب توام  
این باز پس‌افتادن از انست مرا<sup>۲</sup>  
شاگرد سر زلف رسن‌تاب توام<sup>۳</sup>  
وله:<sup>۴</sup>

یاری دارم<sup>۵</sup> چو شمع افروخته  
زیـن دل‌شده شـعبده آموخته  
او عاشق دیگری و من عاشق او  
پروانه صفت سوخته سوخته<sup>۶</sup>  
کمال اسماعیل:

تا چند زبان تیز چو شمشیر کنم  
وز مدح سگی را صفت شیر کنم<sup>۷</sup>  
انبیان<sup>۸</sup> دروغ را زیر کـنم  
تا این شکم گرسنه را سیر کنم  
وله:

در کار سخن رنج کشیدم بسیار  
واکنون ز سخن شدم بیکره بیزار / ص ۴۵۹  
من کار سخن راست بکردم چو نگار  
لیکن بسخن راست نمی‌گردد کار<sup>۹</sup>  
بیت:

ای مطبخ تو منزه از آتش و دود  
وای ذات تو فارغ شده از بخشش و جود

۱. در دیوان کمال نبود

۲. جمله از نظر دستوری ایراد دارد زیرا نیازمند «که» است

۳. دیوان کمال ندارد

۴. در دیوان کمال اسماعیل نیست. در «خلاصة الاشعار» سفینه تبریز، ص ۱۴۰ با عنوان «لغیره» آمده است

۵. در خلاصة الاشعار چایی «ناری دارم» آمده، که اشتباه است.

۶. باید به صورت «دل‌شده‌ای» و «سوخته‌ای» خوانده شود. اگر ما آن‌ها را به صورت امروزی اصلاح می‌کردیم،

شباهت دو کلمه «سوخته» در مصراع آخر (سوخته سوخته‌ای) از میان می‌رفت. این یکی از بی‌شمار ظرایفی

است که به نظم «اصلاح» رسم الخط نسخ خطی، آن‌ها را از بین می‌برد.

۷. دیوان کمال، ص ۸۹۹ با ردیف «کنی»

۸. متن: انبار

۹. همان، ص ۹۲۴

سفینه شاعران قدیم ۴۶۱

دی بر سر خوان تو نظر میکردم  
جز تره و نان و گوشت دیگر همه بود<sup>۱</sup>  
بیت:

اکنون که ولایت رخت خار گرفت  
خورشید جمالت سر دیوار گرفت  
ناز از چه سبب بر من و بازار چرا  
امروز که ریشتم همه بازار گرفت  
کمال اسماعیل<sup>۲</sup>:

ای رای<sup>۳</sup> تو بر داد و دهش پاینده  
بر خاک، رخ از فروتنی ساینده  
بگشاده در و آب زده پیوسته<sup>۴</sup>  
هر شب ز پی رونده و آینده  
بیت<sup>۵</sup>:

گهواره گری پیش ملک<sup>۶</sup> افغان کرد  
گهواره گری بر می خرنده چستان کرد  
مشتی زنکان براه...ون نرم شدند<sup>۷</sup>  
گهواره گری براه کون نتوان کرد  
سوزنی گوید:

خورشیدی! اگر بر تو ستم پر کردم  
در حق زنت لطف و کرم، پر کردم  
بی آنکه نهم منت نانی بر تو  
صد بار زن ترا شکم پر کردم<sup>۹</sup>  
کمال اسماعیل<sup>۱۰</sup>:

یار آمد و دوش کردمش مهمانی  
هرچش گفتم نکرد نافرمانی  
می خورده بخفت مست و در دربستم  
وانگه با او چه کرده باشم دانی  
بیت:

دانی که میان ما بسی بود شمار  
وز صحبت ما نیامدت هرگز عار/ ص ۴۶۰

۱. این رباعی در ص ۴۶۹ سفینه نیز بدون نام سراینده تکرار شده است.

۲. دیوان: داد

۳. همان، ص ۹۶۵

۴. دیوان: خانه خویش

۵. سفینه رباعیات مرعشی، ص ۲۴۰، با عنوان «لغیره»

۶. سفینه مرعشی: این دخترکان جمله به...ن رام شدند

۷. به نظرم نام کسی است

۸. در دیوان سوزنی نبود

۹. دیوان کمال، ص ۸۳۶

گر زانکه تو محتشم شدی عار مدار  
از حرمت آنکه ما ترا چندین بار!  
بیت:

بر رونق کار و نظم و سلک تو ریم  
با این همه عاجزی اگر فرمائی  
سراج قمری<sup>۱</sup>:

گوی انگله<sup>۲</sup> قباچه گر بگشائی  
بر تو در شادی و طرب بگشایند  
کمال اسماعیل:

چون نیست شکرلی که بخشد بوسی  
من نیز برای دفع هر افسوسی  
وله:

چون در تونه فضل و نی تفضل باشد  
ما را ز سر و ریش تو می بگزیرد  
بیت:

روزی دو قدم کشیدم از کوی تو باز  
بازم هوس روی تو بگرفت امروز  
بیت<sup>۶</sup>:

گه در<sup>۷</sup> سر زلف دلربایت نگرم  
گه در<sup>۸</sup> لب لعل جانفزایت نگرم

۱. در دیوان سراج الدین قمری نبود. این رباعی در دیوان کمال اسماعیل، ص ۹۱۷ با ضبط صحیح تر آمده و

احتمالاً از اوست، به خصوص که در اینجا هم رباعی بعدی از کمال است و شبیه این جابه جایی ها، در سفینه ها

۲. نسخه ما: از کله

فراوان است.

۴. دیوان کمال، ص ۸۷۵

۳. دیوان: دگر

۶. نزهة المجالس، ص ۳۰۲ به نام «عزّ اصفهانی»

۵. همان، ص ۹۶۳

۸. نزهه: بر

۷. نزهه: بر

چندانکه من اندر سر و پایت نگرم

بیت:

آن ترک پری چهره که باغ دلم اوست  
گفتی بنشانش که بی پای استادست

بیت:

دستت ز پی خط چو قلم بردارد  
می ترسم از آنکه شکل این خط روزی  
کمال اسماعیل:

ای خاکِ درت مایه آرامش من  
دل رنجه مکن برای بخشایش من

بیت:

اقبال غم تو تا نیاید بسرم  
مقبل تر از آن روز ندانم کز دور

بیت:

در عشق تو ختم گشت افسانه عمر  
دردا که در انتظار کردیم تهی

بیت:

جز پیش تو پیش کس نمیرم زین پس  
در سینه پر غمم نگنجد دو هوس

بیت:

کی بود دلم که دشمن خویش نبود  
بل تا بچنین بلا گرفتار شود

حیران<sup>۱</sup> شده ام که در چه جایست نگرم

گه شادی جان و گاه داغ دلم اوست / ص ۴۶۱  
چونش بنشانم که چراغ دلم اوست

تا بر رخ کاغذ رقمی بنگارد  
در آینه روی تو عکسی آرد

وای از غم تو کاهش و افزایش من  
رنج دل تو نیزد آسایش من<sup>۲</sup>

نا مردم اگر هیچ بشادی نگرم  
بر روی مبارک تو افتد نظرم

در دام غم تو خورده شد دانه عمر  
کاشانه خوشدلی و پیمانه عمر

ما را تو و سودای تو بس باشد بس  
واندر دل تنگم نبود جای دوکس

در خون من عاشق دل ریش نبود  
تا از چه سبب عاقبت اندیش نبود

بیت:

من بنده اگر بصد زبانت خوانم  
جانم ز تو خرم و جهان از تو خوشست  
شایسته آنی که چنانست خوانم / ص ۴۶۲  
زین روی همی جان و جهات خوانم<sup>۱</sup>  
افضل کاشی:

چون باز کنم چشم سرای چشم سرم  
گفتی که نخواهم که بکس درنگری  
جز بر رخ خوب تو نیفتد نظرم  
خود جز تو کسی کو که بدو درنگرم<sup>۲</sup>  
سعدی:

من با دگری دست بپیمان ندهم  
دل بر تو نهم که راحت جان منی  
زیرا که نیوفتد قرین از تو بهم  
ور زانکه دل از تو برکنم بر که نهم<sup>۳</sup>  
کمال اسماعیل:

احداث زمانه را چو پایانی نیست  
چندین غم بیهوده بخود راه مده  
واحوال جهان را سر و سامانی نیست  
کین مایه عمر نیز چندانی نیست<sup>۴</sup>  
وله:

درکشتن من که چشم مستت خواهد  
اندرغم آنم که اگر بر دست  
شک نیست که طبع کین پرستت خواهد  
من کشته شوم، که عذر دستت خواهد؟<sup>۵</sup>  
وله:

ای رسم تو در ناکس و کس پیوستن  
عهدی داری بعهدها بشکستن

۱. شبیه است به رباعی‌ای که در *نزهة المجالس*، ص ۷۰۸، مرحوم ریاحی به نقل از نامه‌های *عین‌القضات* آورده‌اند:

بایسته چو جان و بی‌وفایی چو جهان  
زین روی همی جان و جهانت خوانم  
(در نامه‌های *عین‌القضات* فقط همین بیت دوم آمده است و شاید بتوان رباعی بالا را صورت کامل آن پنداشت).

۲. در مصنفات نبود ۳. کلیات سعدی، ص ۹۲۴

۴. دیوان کمال اسماعیل، ص ۸۳۰؛ مصنفات بابا افضل، ص ۷۵۲

۵. در دیوان کمال نبود

شرمت ناید بقصد جان چو منی      بر خاستن و با دگری بنشستن<sup>۱</sup>  
[اینجا (بین دو رباعی) چیزی نوشته نشده است] :

نه زهره که یاد روزگار تو کنیم      نه صبر که صرف انتظار تو کنیم  
وی جان چه خوری تو نیز چندین غم دل      چندان غم دل خور که خورد دل غم تو<sup>۲</sup>  
/ ص ۴۶۳ / کمال الدین زیاده:

بلبل ز غمی که پیش ازین داشت نهفت      امروز بگفت و دل ز تیمار برُفت  
بر شاخ چه شوخیست که امروز نکرد      کاندل رخ گل هر آنچه دانست بگفت  
ملک طغانشاه

گل رفت و بیادگار خود مشتی خار      بگذاشت بی پیش بلبل خوش گفتار  
یعنی همه خوبان کش گل رخسار      با یار همین خار نهند آخر کار  
جلال الدین وزیر<sup>۳</sup>:

گل گفت مرا کین همه مقدار نهند      از بهر چه در کوره عطار نهند  
بلبل گفتا تو دعوی لطف کنی      با خار آئی ترا چنین خار نهند  
لطیف همدانی:

گر بر من بیچاره فسوست برسد      واین وعده وصل و چایلوست برسد  
یارب که چه سرفرازم اندر غم تو      گر دست دلم، به پای بوست برسد  
وله:

نه یاد لب تو در دهان می گنجد      نه عشق تو در هر دو جهان می گنجد  
با تنگ دهانی دو زبانی چه کنی      در نیم دهان چون دو زبان می گنجد<sup>۴</sup>

۱. دیوان کمال، ص ۸۳۵

۲. این بیت با قلمی متفاوت افزوده شده و پیداست که ادامه این شعر نیست. گویا دو رباعی بوده که بیت دوم رباعی اول و بیت اول رباعی دوم ساقط شده است.

۳. رک: همین سفینه، ص ۴۴۰

۴. بیت اول و دوم این دو رباعی جایجا شده بود که در نسخه هم با علامت «م» و «خ» مشخص است

شرف‌الدین شفروه:

خوش بود آن شب که با تو<sup>۱</sup> می‌نازیدم  
وان لا به که می‌کردم و می‌لرزیدم  
عزالدین شفروه<sup>۲</sup>:

فریاد که درد کهنم باز نوست  
جان نیست بلب‌رسیده سرمایه عمر  
موفق‌الدین<sup>۳</sup>:

ای در همه شادی و غمی همدم من  
من بی تو غم فرقت تو با که خورم  
وله:

از فرقت تو در تبیم و در تابیم  
گر دید/دیران(?) نعوذ بالله دوریت  
وله:

یکباره تو ای صبا بکش زحمت من  
گو عیش من از فراق تو تلخ شدست  
وله:

گفتم دل خویش را دوائی بکنم  
و این خسته دلم که بسته بند تو است  
سلیمان‌شاه<sup>۴</sup>:

۱. از تو/ بر تو(?)؛ نسخه مخدوش است

۲. در فرهنگ سخنوران و نیز مقاله مشهور عباس اقبال درباره خاندان شفروه در مجله یادگار نیامده است. رک:

نزهة المجالس، ص ۱۱۲؛ تاریخ نظم و نثر، ص ۱۰۲؛ لباب الالباب، ص ۸۱۴-۷۹۳.

۳. ابوطاهر خاتونی را به یاد می‌آورد که لقبش «موفق‌الدوله» بوده است

۴. علاوه بر منابع فرهنگ سخنوران، نیز رک: عرفات العاشقین، ص ۱۷۵۲

سفینه شاعران قدیم ۴۶۷

می خور تو چنانکه ره بکاشانه بری / در دام بلا میفت تا دانه بری  
اسراف مکن در می و بیهوش مشو / تا دختر رز بستر<sup>۱</sup> با خانه بری  
وله:

گلبرگ ز روی چون مهت شاید چید / مشک از سر زلف سیهت شاید چید  
در ره گزری که خرم آئی و روی / دامن دامن دل ز رعت شاید چید<sup>۲</sup>  
وله:

گفتم ز توام بنده نوازی نبود / با من سخت بجز مجازی نبود / ص ۴۶۵  
بر دست گرفت زلف و می گفت بمن / بیهوده سخن بدین درازی نبود  
مبارکشاه غوری:

از وصل تو دوش آن عنایت خوش رفت / دشنام تو با شکر و شکایت خوش رفت  
آن صحبت دوشینه که نوشم بادا / کوری فراق را بغایت خوش رفت<sup>۳</sup>  
طغانشاه گوید<sup>۴</sup>:

دردم بشنید<sup>۵</sup> گفت بر من بدو جو / اشکم چو بدید گفت بر من بدو جو  
جان کردم عرضه گفت یک<sup>۶</sup> خرم ازین / نزدیک من ای سوخته خرم بدو جو

۱. = به بستر

۲. در دیوان رباعیات اوحالدین کرمانی، چاپ ابومحبوب، ص ۳۱۱ تنها به نقل از یک نسخه (شماره ۴۳۶۳ دارالکتب قاهره مورخ ۱۰۰۵) آمده است در عرفات یک بار به نام فخری بغدادی (در بخش متوسطین، ص ۳۱۹۸) و یک بار به نام محمودی بغدادی (در بخش متأخرین، ص ۴۰۲۸) آمده است که به نظرم در همه این انتساب ها، به خصوص عرفات العاشقین، باید تردید کرد.

۳. نزهة المجالس، ص ۶۱۰ با عنوان «آخر» و تفاوت در ضبط. ولی رباعی پیش از آن به نام مبارکشاه آمده است. ممکن است از موارد فراوانی باشد که عنوان رباعی در نزهة المجالس جایجا شده است.

۴. در نزهة المجالس، ص ۵۸۳ به نام عثمان مراغه ای آمده است. نیز رک: رباعیات اوحالدین کرمانی در سفینه تبریز، ص ۵۹۱

۵. رباعیات اوحاد: آهم چو شنید

۶. رباعیات اوحاد: صد

فی المدح:

ای منهی غیب کلک خوش گفتارت  
دستورِ مالکِ فلک یعنی تیر  
جاسوس فلک وهم سبک رفتارت  
شد موی ز عشق طره دستارت  
وله:

چون لعل لبث بخنده شکر باشد  
گلین طبق عقیق پر زر کردست  
بس دیده که ابروار گوهر باشد  
تا چون تو بباغ درشوی پر باشد<sup>۱</sup>  
طغانشاه:

از کبر اگرچه در سر گل شد باد  
هر آب که ذره ذره از جوی کشید  
چون عمر دو روزه دیده در خاک افتاد  
در آتش قطره قطره از دیده گشاد  
وله:

گه تاب دو زلف تابدار تو کشم  
بر دل ز نهال صبر یک شاخ نماند  
گه غصه لعل آبدار تو کشم  
زین پس بکدام صبر بار تو کشم  
وله:

چون تیغ شدم بخون اسیر از غم تو  
گشتم چو کمان خمیده در قربانت  
هستم چو سپر زخم پذیر از غم تو / ص ۴۶۶  
از کیش برآمدم چو تیر از غم تو  
وله:

پیوسته مرا خوار و حزین میداری  
دادم بتو دل حلقه بگوشش کردی  
با درد فراق همنشین میداری  
گوش دل مردمان چنین میداری  
اسدی گوید:

چون روی تو هر که دلگشائی دارد  
گر در دل من هوای باغ رخ تست  
درد غم عشق را دوائی دارد  
عیش نکنم که خوش هوائی دارد

۱. به نظر، کلمه ردیف «باشد» و قافیه مصرع چهارم نیز «بر» صحیح باشد (ویراستار).

اصیل‌الدین زوزنی رحمه الله<sup>۱</sup>:

دل باز زعشق یار برخاسته است      امروز نگارخانه سودایم  
نقاش خیال وصلش آراسته است      افضل‌الدین قاسی (کذا) گوید<sup>۲</sup>:

شادان نبود هرکه بغم خرم نیست      در عالم عشق غم ز شادی کم نیست  
دیدیم به پای عشق گامی هم نیست      هرچند درازست بیابان بلا  
وله<sup>۳</sup>:

کز خرقه نه امید فزاید نه هراس      در خرقه میبچ چون نه‌ای راه<sup>۴</sup> شناس  
چون پوشش تو شود<sup>۵</sup> چه دیبا چه پلاس      خز برکشی از سر و بپوشی کرباس<sup>۵</sup>  
وله:

تا با تو که گفت کین همه بر خود سنج      هستی تو سزای این و صدچندین رنج  
و آرام‌گزين که خفته‌ای بر سر گنج<sup>۷</sup>      از جستن و خواستن بیاسای و مباحش  
زین‌الدین نسوی گوید در حق افضل کاشی:  
رفت آنکه جهان را بخرد روشن کرد      در سیر و درنگ نیک و بد روشن کرد/۴۶۷

۱. اصیل زوزنی در فرهنگ سخنوران نیست. گویا وی همان کسی است به همراه خواجه نصیرالدین طوسی در خدمت رکن‌الدین خورشاه به سر می برده است و خورشاه بعدها او را به نزد هولاکو می فرستد، رک: احوال و آثار خواجه نصیر طوسی، ص ۱۴. در عرفات العاشقین، ص ۳۱۷ هم دو شعر از او آمده است.

۲. در فرهنگ سخنوران چنین کسی نیست ولی می‌پندارم منظور همان، افضل‌الدین کاشانی/کاشی باشد که «قاسانی» به جای «کاشانی» آمده است اما «قاسی» به معنی «کاشی» ندیده‌ام. چیزی که هست کاتب سفینه در ضبط نسبت‌های جغرافیائی بسیار بی‌دقت بوده است و بارها دچار لغزش شده است. دلیل دیگر این که دو تا از رباعی‌ها در مصنفات افضل‌الدین کاشانی وجود دارد. و نیز پس از این سه رباعی، رباعی دیگری است که گویا در مرتبه او سروده شده است.

۳. مصنفات، ص ۷۶۹.

۴. مصنفات: شاه.

۵. مصنفات: خز برکنی از کرم و بپوشی که لباس

۶. مصنفات: تن بود

۷. مصنفات، ص ۷۴۰

گفتی که رهی دراز دارم در پیش      از خود بخود ای دوست بین تا چندست<sup>۱</sup>  
لا ادری قائله:

ای زندگی تن و توانم همه تو      جانی و دلی ای دل و جانم همه تو  
تو هستی من شدی ازانی همه من      من نیست شدم در تو ازانم همه تو<sup>۲</sup>  
لغیره:

ای عشوه فروش تا کی از بیدادی      وای شعبده باز چند ازین استادی  
آزاد کن از بند فراقم یک دم      تا من کنم از بندگیت آزادی  
مبارکشاه<sup>۳</sup>:

تا ظن نبری که بی تو جان میخوام      یا بی رخ خوب تو جهان میخوام  
باشد که وصال تو میسر گردد      من زندگی از برای آن میخوام  
وله<sup>۴</sup>:

بی باده نبوده ام شبی تا هستم      گر خود شب قدرست دران شب مستم  
لب بر لب جام و سینه بر سینه خم      تا روز بگردن صراحی دستم  
مبارکشاه<sup>۵</sup>:

آن دل که مرا بعشق غمخوار تو کرد      خود شد ز میان مرا گرفتار تو کرد  
ای سنگ دل از بهر خدا کن نظری      در کار کسی که عمر در کار تو کرد

۱. پیداست که این بیت ادامه بیت قبل نیست. در حاشیه صفحه چیزی نوشته شده که زیر صحافی محو شده است.

۲. این رباعی به افراد مختلفی از جمله افضل الدین کاشانی، فرید الدین عطار، فخرالدین عزیز فرید (الباب الالباب، ص ۱۸۹)، خیام، عراقی و اوحالدین کرمانی منسوب است. رک: کلیات فخرالدین عراقی، ص ۳۴۹ (در آنجا «ای جملگی...» آمده است). به نظرم انتساب صاحب لباب الالباب از دیگران محکم تر باشد.

۳. بر روی عبارت «لا ادری قائله» خط کشیده و نام مزبور جایگزین شده است. در ریحیق التحقيق، ص ۱۵۴ به نقل از هفت اقلیم آمده است

۴. در ریحیق التحقيق نبود، ولی در رباعیات خیام (طربخانه)، ص ۵۱ آمده است

۵. در ریحیق التحقيق نبود

وله ایضاً:

در دیده بجای نور سازم جای  
داری سر من سری درافشان تا من  
ماهستی:

ای سرمه چشم سروران خاک درت  
نه خاک رهم که بینم اندر گذرت  
شهاب شرف:

عاقل بچنین وقت تماشا نکند  
جانم بفدای آنکه امروز چو ما  
لا ادری قائله:

گفتم که بیا فغان برآورد که نه  
گفتم چه حدیث است مگر سرمستی  
رضی الدین نیشابوری:

تا دل بوفای تو بیاراسته ام  
کمتر ز یکی بوسه بود از لب تو  
وله:

دادم سر رشته خرد جمله ز دست  
زیرا که ز نیک و بد ایام برست  
شهریاری زوزنی گوید:

دوشم غمت آیت بلا می آموخت  
در خون جگر مردمک چشم مرا

تا هم بتو بینم رخ شهرآرایت  
جان بر سر دل نهم کشم در پایت

دارم سخنی با تو بگویم بسرت / ص ۴۶۸  
نه چشم بدم دور چرایم ز برت

خود دل دهدش که رای صحرا نکند؟  
خوش باشد و اندیشه فردا نکند

گفتم که برو لایه همی کرد که نه  
در قهقهه سوگند همی خورد که نه

مهر تو فزوده و روان کاسته ام  
هرگز نه تو دادی و نه من خواسته ام<sup>۱</sup>

و آن می خواهم که مست باشم پیوست  
در عالم هرکه هست دیوانه و مست<sup>۲</sup>

وز چشم من ابر گریه ها می آموخت  
بیگانگی تو آشنا می آموخت<sup>۳</sup>

۲. در دیوان رضی نبود

۱. در دیوان رضی نبود

۳. نزهة المجالس، ص ۵۲۵ با عنوان «لغیره»

اثیر اخسیکتی:

من چاکر این طبع لطیف خویشم  
تا منت کس نباشدم در گردن  
وله:  
هم نادره گوی و هم ظریف خویشم  
هم ساقی خویش و هم حریف خویشم<sup>۱</sup>

ساقی بجمال بزم را زیور بند  
وای شب بسر رصدگه خاور تاز  
لا ادری قائله:  
وز زلف نقاب بر رخ انور بند/ ص ۴۶۹  
یکباره در روز بعالم در بند<sup>۲</sup>

شاها همه عالم چو صبا بگرفتی  
دادند بتو تخته عالم که به بین  
مجد شروانی گوید:  
از حد سمک تا بسما بگرفتی  
دیددی و درو زود خطا بگرفتی

دل هرچه در آشکار و پنهان گوید  
این آشفته است و آن پریشان دایم  
عزالدین شفروه:  
زان زلف چو مشک عنبرافشان گوید  
آشفته سخنهای پریشان گوید<sup>۳</sup>

اکنون چو به بندگی امیدی دادی  
از بنده نوازیت چو سوسن شده ام  
در صفت بخل و مذمت و نکوهش بخیلان:  
با بخل تو شیر شرزه پهلونزند  
طبعت گرهی ز سفره نگشاید<sup>۴</sup> باز  
فیه:  
در پوست نگنجد دل من زین شادی  
هر عضو زبانی و هزار آزادی  
بر خوان تو سایه تو زانونزند  
تا صد گره دوتا بر ابرونزند

ای مطبخ تو منزه از آتش و دود  
وای ذات تو فارغ شده از بخشش و جود

۱. در دیوان اثیر نبود

۲. در دیوان اثیر نبود

۳. نزهة المجالس، ص ۳۲۸ با عنوان «لغیره»

۴. در نسخه «بگشاید» بود

### سفینه شاعران قدیم ۴۷۳

|                                  |                                               |
|----------------------------------|-----------------------------------------------|
| دی بر سر خوان تو نظر میکردم      | جز تره و نان و گوشت دیگر همه بود <sup>۱</sup> |
| فیه:                             |                                               |
| فخرالرؤسا رسم تبه می‌داری        | نان خوردن و دادن از گنه میداری                |
| چون مطبخ و دیگ تونه فرزند توند   | چون زآتش و آبشان نگه میداری <sup>۲</sup>      |
| فیه:                             |                                               |
| دیگ تو بقاضی آمد ای سفلۀ خس      | گفتا که ازین بخیل فریادم رس / ص ۴۷۰           |
| کاندر کنجی فتاده‌ام پر ز مگس     | زین عید بدان عید بکار آیم و بس                |
| فیه:                             |                                               |
| ای خواجه بخیلی و فرومایه و خس    | هرگز نزنای بر راحت خلق نفس                    |
| دربان داری تا بر تو ناید کس      | دربان چکنی بخل تو درمان <sup>۳</sup> تو بس    |
| فیه:                             |                                               |
| سیمینه نهی بمجلس ای عالی‌رای     | پس نقل شمرده می‌نهی بر هرجای                  |
| مهمان تو بر خوان تو شد کاسه‌ربای | سیمینه، سفالین کن و در نان افزای              |
| فیه:                             |                                               |
| این خواجه ما بخلق چیزی ندهد      | وانگه که دهد بجز پشیزی ندهد                   |
| گر خلق به تیز او شود حاجتمند     | چون طبل بیاماسد و تیزی ندهد <sup>۴</sup>      |
| این رباعی چند مجابات نوشته شد    |                                               |
| ای چهره تو مایه گل‌افشانی را     | وز لعل تو سایه گوهر کانی را                   |

۱. در صفحه ۴۵۹ نیز بود.

۲. نمونه نظم و نثر فارسی، ص ۲۷۱ با عنوان «آخر». آنجا در مصراع اول «فخر الوزرا» آمده است

۳. کذا؛ ظ: دربان

۴. در خلاصه الاشعار سفینه تبریز، چاپ حائری، ص ۱۵۰ (با اختلاف در ضبط مصراع دوم)، به نام خواجه نصیرالدین طوسی آمده است. در سفینه رباعی مرعشی، ص ۲۴۲ به نام شمس گنجه دیده می‌شود.

|                                          |                                                   |
|------------------------------------------|---------------------------------------------------|
| دل در بر ازواج (?) فلک خون گردد          | گر شرح دهم حدیث بزمانی <sup>۱</sup> را            |
| مجابات:                                  |                                                   |
| ای دیده بساز برگ بی‌خوابی را             | برچهره فشان سرشک عنابی را                         |
| کان بی‌معنی باردگر باز نهاد              | با ما بستیزه چشم بی‌آبی را                        |
| مجد همگر گوید:                           |                                                   |
| هجرت چو بدست غصه بگذاشت مرا <sup>۲</sup> | کم بود کسی که زنده <sup>۳</sup> پنداشت مرا        |
| از جان رمقی نبود در تن لیکن              | امید رخ تو زنده میداشت مرا                        |
| وله:                                     |                                                   |
| ماه امل ارچه زیر میغست مرا               | بر فرق ز فاقه گرچه تیغست مرا <sup>۴</sup> / ص ۴۷۱ |
| نه چیز کسان بخود روا میدارم              | نه چیز <sup>۵</sup> خود از کسی دریغست مرا         |
| حرف الباء                                |                                                   |
| زلفت همه سنبلست و سنبل همه تاب           | چشمت همه نرگس است و نرگس همه خواب                 |
| لعلت همه شکرست و شکر همه نوش             | رویت همه آتشست و آتش همه آب                       |
| بیت:                                     |                                                   |
| گفتم مگرم وصل تو بفزاید آب               | هجران توام ز دیده بگشاید آب                       |
| خندان خندان گفت که نتوان دانست           | باشد که بجوی رفته باز آید آب <sup>۶</sup>         |
| بیت:                                     |                                                   |
| ای دل بجهان بجز خرابی مطلب <sup>۷</sup>  | سر سبزی ازین کوژسدابی مطلب <sup>۸</sup>           |

۱. شاید: پژمانی

۲. دیوان مجد همگر، ص ۶۷۲

۳. در نسخه مخدوش بود از دیوان افزوده شد

۴. دیوان مجد، ص ۶۷۱

۵. در دیوان در هر دو مصراع «خیر» آمده است

۶. این رباعی در دیوان کمال اسماعیل، ص ۹۵۰ آمده است

۷. این رباعی در دیوان مجد همگر، ص ۶۷۳ آمده است

۸. دیوان: کور سرابی. در متن ما هم نقطه گذاری دقیق نیست

|                                          |                                           |
|------------------------------------------|-------------------------------------------|
| در عمر دمی خوش از جهان می طلبی           | آندم ز جهان بجان <sup>۱</sup> نیایی مطلب  |
| بیت:                                     |                                           |
| ای دل تو ز هیچ خلق یاری مطلب             | وز شاخ برهنه سایه ساری مطلب               |
| عزت ز قناعتست و خواری ز طمع              | با عزت خود بساز و خواری مطلب <sup>۲</sup> |
| حرف التاء مجد همگر:                      |                                           |
| یاد تو شب و روز قرین دل ماست             | سودای رخت گوشه نشین دل ماست               |
| از حلقه بندگیت بیرون نشوم                | تا نقش حیات بر نگین دل ماست <sup>۳</sup>  |
| وله <sup>۴</sup> :                       |                                           |
| تا عشق رخ <sup>۵</sup> تو همنشین دل ماست | داغ غم عشق بر جبین دل ماست                |
| از ابر دو دیده هر دمش آب دهم             | تا کشت غم تو در زمین دل ماست              |
| بیت:                                     |                                           |
| کرد آنچه توانست بمن بیدادت               | واز من روزی نیز نیامد یادت/ص ۴۷۲          |
| غمگین خواهی مرا و خواهم شادت             | مردم ز غمت که زندگانی بادت                |
| بیت:                                     |                                           |
| از بس که شب و روز کشم بیدادت             | چون موم شدم زان دل چون پولادت             |
| ای از در آنکه دل نیارد یادت              | چندانکه غمت زندگانی بادت                  |
| وله بیت <sup>۶</sup> :                   |                                           |
| عشق رهی ای بت از مجازی بگذشت             | واین هجر تو از حد درازی بگذشت             |
| دریاب مرا بوصلت ای جان و جهان            | کآبم ز سر و کار ز بازی بگذشت              |

۱. دیوان: نشان

۲. مصنفات بابا افضل، ص ۷۵۷، نیز: رباعیات اوحد الدین کرمانی در سفینه تبریز، ص ۵۸۴، نیز ص ۱۶۶ چاپ

ابومحبوب ۳. دیوان مجد، ص ۷۱۷

۴. همان، ص ۶۸۸ ۵. در دیوان «رخ» نیامده و وزن شعر ناقص شده است

۶. گویا روی «وله» قلم گرفته شده است

رباعی:

نالنده کبوتری چو من دور از جفت      از نالۀ او دوش نخفتیم و نخفت  
او ناله همی کرد و منش می‌گفتم      آنرا که غمی بود که بتواند گفت

رباعی:

آنرا که غمی بود که بتواند گفت<sup>۱</sup>      غم از دل خود بگفت بتواند<sup>۲</sup> رفت  
این طرفه گلی نگر که مارا بشکفت      نه رنگ توان نمود و نه بوی نهفت  
ماهستی گوید:

در دست، به پای خویش آمد سرمست      وز بی‌سر و پائی من از دست بجست  
سر پای کنم بوک بدستش آرم      تا بریایم بدارمش بر سر دست<sup>۳</sup>  
ولها:

بگرفتم دوش دست یار سرمست      کز دست من دلشده چون خواهی جست  
گفتا که شبست دستم از دست بدار      تا با تو نگیردم کسی دست بدست<sup>۴</sup>  
ولها:

دوش از سر پای یار با ما بنشست      باز از سر دست عهدم امروز شکست/ ص ۴۷۳  
نه دوش بدم شاد و، نه غمگین امروز      کان از سر پای بود و این از سر دست  
خیام گوید:

ایزد که ز نیست کرد آسا بر هست      آنرا چو درختی همه در هم پیوست

۱. نزهة المجالس، ص ۵۲۹ با عنوان «آخر»، و در ص ۳۵۱ دیوان نظامی (به نقل از چهار منبع). در خلاصة الاشعار سفینه تبریز چاپ حائری، ص ۸۵ به نام کمال اسماعیل آمده است ولی در دیوانش نیست و بعید است از او باشد.  
۲. در نسخه ما «نتواند» آمده بود.

۳. در کتاب مهستی گنجی ای نیامده است

۴. خلاصة الاشعار سفینه تبریز، ص ۸۰، به نام مهستی. نیز در کتاب مهستی گنجی ای، ص ۶۶ و منابعی که در آنجا به دست داده. در ضبط آنجا، شعر زنانه تر است و کسی دیگر دست شاعر را گرفته: دوشم بگرفت، آن نگار سرمست.... گفتم کی شبست، دستم از دست بدار....

|                                                                                          |                                                                               |
|------------------------------------------------------------------------------------------|-------------------------------------------------------------------------------|
| ما هم جو بریم، پوست: تن. مغز: روان<br>وله:                                               | چون مغز تمام بسته شد پوست شکست <sup>۱</sup>                                   |
| ترکیب پیاله [ای] که با می پیوست<br>چندین سر و پای نازنین از سر و دست<br>امامی هروی گوید: | بشکستن آن روا نمی دارد مست<br>با مهر که پیوست و بکین که شکست <sup>۲</sup>     |
| معلوم نمی شود کنون از سر دست<br>اسرار بجملگی بنزد هرکس<br>حرف الدال <sup>۴</sup> :       | کین صورت و معنی ز چه در هم پیوست<br>آنگاه شود عیان که صورت بنشست <sup>۳</sup> |
| گه <sup>۵</sup> طره دلبران گره بسته شود<br>گه شان گل چهره دسته بر دسته شود<br>رباعی:     | گه زیر دو لعلشان گهر رسته شود<br>اینها همه چی <sup>۶</sup> که تا دلی خسته شود |
| از لعل لب سخن چو پیوسته شود<br>رویت چو گلست وانگه از غایت لطف<br>رباعی:                  | شیرین دهند چو شکر و پسته شود<br>گر برگ گلی برو زنی خسته شود <sup>۷</sup>      |
| سودای تو گر نیم دم آهسته شود<br>شبها گذرد که دیده بر هم نزنم<br>رباعی:                   | چون زلف تو جان شکسته و بسته شود<br>ترسم که جمال تو درو خسته شود               |

۱. این رباعی به نام سنائی آمده است و در جواب خیام است نه از او (خوانش این رباعی و نیز انتساب آن از افادات شفاهی جناب میرافضلی است).

۲. از رباعیات معروفی است که در منابع متعدد، گاه به نام خیام و گاه بی نام شاعر آمده است، رک: رباعیات خیام در منابع کهن، ص ۲۵۵

۳. در دیوان امامی نبود

۴. در «رضی نامه»، ص ۷۷، به نام رضی الدین نیشابوری آمده است

۵. رضی نامه: «گر» ولی به نظرم ضبط ما مرجح است ۶. رضی نامه: چیست. ضبط ما کهن تر به نظر می آید

۷. نزهة المجالس، به نام رضی نیشابوری، ص ۳۷۴. در دیوان رضی نبود

## ۴۷۸ متون ایرانی

گریک نفسم غم تو آهسته شود / از سوز دلم راه نفس بسته شود / ص ۴۷۴  
در دیده ازان آب همی گردانم / تا هرچه نه نقش تست ازو شسته شود<sup>۱</sup>  
رباعی:

چون ییاد توام در دل پرتاب آید / از چشم من آندم همه خوناب آید  
بر ییاد تماشای خیالت باشد / در دیده من اگر دمی خواب آید  
رباعی:

شب تا سحرم ز دیده خوناب آید / اندک خوابم هم ز می ناب آید  
آید برم آزرده خیالت گوید / شرمت نباید که بی منت خواب آید  
حرف الرّاء:

اندیشه عشقت دم سرد آرد بار / شاخ هوست میوه درد آرد بار  
وز رنگ رخم ز خاک نمناک درت / هر خار که روید گل زرد آرد بار  
بیت:

آزرده مکن دل من ای مه زنهار / بیگانه مشوز من بیکره زنهار  
دل برکنم از تو؟ حاش لله زین کفر / ترک تو کنم؟ نعوذ بالله زنهار  
مجد همگر:

ای مرغ دل! از ستیزه پرواز مگیر / یکباره کم عاشق سرباز مگیر  
دردت که مماناد ز جانم بردار / سایهات که بماناد ز من باز مگیر<sup>۲</sup>  
وله:

جانان ز نیاز من ره ناز مگیر / خوی بد روزگار ناساز مگیر / ص ۴۷۵  
آمد گه آنکه در غم و محنت خویش / دستم گیری پای ز من باز مگیر

۱. نزهة المجالس، ص ۶۵۶ به نام «مرتضی» و با اندکی اختلاف، در دیوان کمال اسماعیل، ص ۹۵۸  
۲. در دیوان مجد همگر نبود. در نزهة المجالس با اختلاف در ضبط بیت اول و تفاوت کامل در بیت دوم، به نام «جمال خلیل» (جامع کتاب) آمده است.

حرف الزا:

وقت سحرست خیز ای مایه ناز  
کاینها که بجایند نمانند بسی  
نرمک نرمک باده خور و رود نواز  
وانها که برفتند کسی ناید باز<sup>۱</sup>  
مجد همگر:

از کودکی و سرکشی و عشوه و ناز  
در مهر تو پیوستم و نشکستم عهد  
وز پیری و عجز و دردمندی و نیاز  
عهدم بشکستی و نه پیوستی باز<sup>۲</sup>  
وله:

تاکی ز سر سرکشی و غایت ناز  
من نیز نمیرم از غم عشق کسی  
هر لحظه حدیث هجر کردن آغاز  
یکچند بگیریم و خمش گردم باز<sup>۳</sup>  
وله:

کم گیر شکیب من و پوشیدن راز  
عمری که بامید تو ضایع کردم  
وان گریه و ناله‌های شبهای دراز  
اندیشه بکن که از کجا آرم باز  
رضی نیشابوری:

تا باکه و باچه اندر آمیزی باز  
بر خاک درت که خون دل ریخته‌ام  
تا چه شر و شور و فتنه انگیزی باز<sup>۴</sup>  
شرمت باید<sup>۵</sup> که خون من ریزی باز  
وله:

مارا هوس آن رخ زیباست هنوز  
در دیده ما نقش دلراست هنوز

۱. نزهة المجالس، ص ۶۷۵ با عنوان «آخر»، و حواشی مصحح در همان صفحه؛ خلاصه الاشعار سفینه تبریز، ص

۱۶۱ هم با عنوان «آخر». در رباعیات خیام (طربخانه)، ص ۱۱۰ و نیز رباعیات خیام در منابع کهن، ص ۲۶۸.

۲. هیچ یک از سه رباعی زیر در دیوان مجد نبود

۳. در نزهة المجالس، ص ۵۷۸ به نام «رضی الدین» (با عنوان «وله») و در ص ۶۳۴ با عنوان «آخر» آمده است.

در دیوان رضی الدین نیشابوری نبود.

۴. هیچ یک از چهار رباعی زیر در دیوان چایی نبود. ولی رباعی اول و سوم در «رضی نامه»، ص ۸۴ به نام او

آمده است  
۵. رضی نامه: ناید. بر ضبط ما مرجع است

|                                                                                         |                                                                                |
|-----------------------------------------------------------------------------------------|--------------------------------------------------------------------------------|
| طعم لب و بوی زلف و رنگ رخ دوست<br>رضی‌الدین نیشابوری:                                   | در کام و مشام و دیده‌ ماست هنوز                                                |
| آن ماه که در برم بدی کاش هنوز<br>جان خست و دلم شکست و تن رفت از دست<br>وله:             | نابوده شبی بی رخ زیباش هنوز/ ص ۴۷۶<br>این منزل اولست خود باش هنوز <sup>۱</sup> |
| بی تو دل من قرار گیرد هرگز<br>گفتی سرخود گیر و زمن دست بدار<br>مجد همگر:                | یا از دولبت مرا گزیرد هرگز<br>ممکن شود این عقل پذیرد هرگز <sup>۲</sup>         |
| گفتم که اجل با تو ستیزد هرگز <sup>۳</sup><br>آوخ که بعمری دگر از باغ جهان<br>حرف السین: | با <sup>۴</sup> عارض و زلف تو بریزد هرگز<br>سروی چو قد تو برنخیزد هرگز         |
| جانا شکری زان لب شیرینم بس<br>گفتست طیب به علاجست مرا<br>وله:                           | فریاد دل ضعیف و مسکینم رس<br>من به ز تو در جهان نمی‌بینم کس <sup>۵</sup>       |
| هرگز غم عشق تو نگفتم با کس<br>جز همبر آستان و خاک در تو<br>حرف الشین:                   | در دانه راز تو نسفتم با کس<br>ننشستم روز و شب نخفتم با کس                      |
| ســوگند بدان رخ جهان آرایش<br>بر ره‌گذرش جان بدهم تا گویند<br>لا ادری قائله:            | خوردم که چو بینم اوفتم در پایش<br>محنت زده‌ای برفت در سودایش                   |

۱. در «رضی‌نامه»، ص ۸۴ هم به نام او آمده است

۲. در نزهة المجالس ص ۵۹۸ به نام «سید اشرف» آمده است

۳. دیوان مجد همگر، ص ۷۶۴

۴. دیوان: یا

۵. دیوان مجد همگر، ص ۷۶۵

سفینه شاعران قدیم ۴۸۱

|                                             |                                                       |
|---------------------------------------------|-------------------------------------------------------|
| گر دل ز تو بگسلد بغم بشکنمش <sup>۱</sup>    | وانگه ز درون خود برون افکنمش <sup>۲</sup>             |
| ور دیده من بجز تو کس درنگرد <sup>۳</sup>    | یا بر <sup>۴</sup> کنمش بخون <sup>۵</sup> و یا برکنمش |
| لا ادری قائله:                              |                                                       |
| گر دیده بتو درنگرد برکنمش                   | مسمار بجای دیده ها درزنمش / ص ۴۷۷                     |
| گر دل نشکبید و نگیرد آرام                   | آن سرد سخنها تو بر سر زنمش                            |
| حرف الکاف:                                  |                                                       |
| ای دل بگذار این دل حاصل تنگ                 | دانم که خوش نیست درین منزل تنگ                        |
| این یک دل تنگ را بمن بخش که تو              | هرجا که روی فراخ یابی دل تنگ                          |
| مولانا صدرالدین مجدالمک گوید:               |                                                       |
| ای از گل وصل تو، نه بوئی و نه رنگ           | هجران تو کردست جهان برما تنگ                          |
| از بهر خدا نام مرا بر دل خویش               | بنگار که نقش، دیر ماند بر سنگ                         |
| مجد همگر <sup>۶</sup> :                     |                                                       |
| ای تافته <sup>۷</sup> گل ز روی گلرنگ تو رنگ | دلهاست ز چشم و دهن تنگ تو تنگ                         |
| برجان خوردم زان قد چو تیر تو تیر            | بر دل بستم زان دل چون سنگ تو سنگ                      |
| سیف الدین اعرج:                             |                                                       |
| ای راه نظر در دهن تنگ تو تنگ                | آورده گل از عارض گلرنگ تو رنگ                         |
| خورشید نهفته از مه روی تو روی               | ناهید شکسته بر ره چنگ تو چنگ                          |

۱. رباعیات اوحدالدین کرمانی در سفینه تبریز، ص ۵۸۴، و دیوان رباعیات اوحدالدین کرمانی، تصحیح

ابومحبوب، ص ۱۵۳، و نیز دیوان کمال اسماعیل، ص ۹۵۳.

۲. رباعیات: یا از بر خویشتن. ۳. دیوان کمال: ور دیده بجز تو دوست در کس نگرد.

۴. به نظر قرائت «پُر» در اینجا صحیح باشد (ویراستار).

۵. رباعیات: ز خون.

۶. دیوان مجد همگر، ص ۷۶۸. در آنجا مصراع اول و دوم جابه جاست.

۷. دیوان: یافته

حرف اللام:

|                                                                                                                      |                                                                                |
|----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|--------------------------------------------------------------------------------|
| ای پیش سمن زار رخت گل باطل<br>در عهد دو زلف همچو زنجیر تو، هست<br>این چند رباعی از گفته خواجه خیام است: <sup>۲</sup> | با یاسمن خط تو سنبل باطل<br>هم دور محال و هم تسلسل باطل <sup>۱</sup>           |
| حل می نشود مشکلم از گنج علوم<br>مدهوشم از اندیشه تأخیر و قدوم<br>وله:                                                | نیز مرکز پرگار ونه از سیر نجوم<br>فریادم ازین قاعده نامعلوم                    |
| ای دل چو خلاص را دری پیدا نیست<br>در هر نفسی منتظر رنجی باش<br>وله:                                                  | واین درد ترا چاره گری پیدا نیست/ص ۴۷۸/<br>کاحداث زمانه را سری پیدا نیست        |
| دارنده زر بمرد و طرار بمرد<br>بسیار بزاد و نیز بسیار بمرد<br>وله:                                                    | نادان و حکیم و مست و هشیار بمرد<br>وانکس که طیببُدد چو بیمار بمرد              |
| باگردش چرخ درمیامیز و برو<br>این شربت پُر زهر که نامش مرگست<br>وله:                                                  | این جای نشست نیست، برخیز و برو<br>خوش درکش و جرعه برجها ریز و برو <sup>۳</sup> |
| از بهر خدا چو برهم افتاد غم<br>ساقی به می از [ ] ین همه ام بازرهان                                                   | واین گردش ایام فروبست دمم<br>تا هر دو یکی شود وجود و عدمم                      |

۱. در خلاصه الاشعار سفینه تبریز، ص ۶۰۲ به نام خواجه نصیرالدین طوسی آمده است که بعید نیست از او باشد.

عمادی در تصحیح خود از این مجموعه، «...همچو زنجیرت نیست» خوانده که غلط است.

۲. به جز چند موردی که ذکر شده، هیچ یک در طریخانه رشیدی، نزهة المجالس و رباعیات خیام در منابع کهن نبود.

۳. این رباعی به دلیل مناسب خوانی شاه ابواسحاق اینجو در هنگام کشته شدن، سخت مشهور است؛ رک: تاریخ

عصر حافظ، ص ۱۱۶.

وله:

دور فلک و سر<sup>۱</sup> نجوم باد است  
بحال زمانه نیک معلوم شد  
بنیاد حیاتم بخراب آباد است  
جز باده که باد نیست، دیگر باد است

وله:

گه در خم چوگان قضا سوده شویم  
آن به که برون رویم و نابوده شویم  
گه کوفته غمان بیهوده شویم  
تا از غم بود خویش آسوده شویم

وله:

نابوده و بوده در شمار ما نیست  
چون دور فلک باختیار ما نیست  
جز حاصل وقت روزگار ما نیست  
از دور بجز نظاره کار ما نیست

وله:

از حادثه جهان آیینه مترس  
این یک دم نقد را غنیمت می‌دان  
وز هرچه رسد چو نیست پاینده مترس / ص ۴۷۹  
از رفته میندیش و زآینده مترس<sup>۲</sup>

وله:

گر بر شوی از پشت زمین با افلاک  
چون گشت تهی کالبد از گوهر پاک  
هم زهر زمانه را نیایی تریاک  
گوهر بگهر باز شود خاک بخاک

وله:

گر بشنوی ای خواجه بگویم سخنی  
کانکس که جهان کرد فراغت دارد  
در باده ناب پیچ و در سیم تنی  
از سببت چون توئی و ریش چو منی<sup>۳</sup>

وله:

خیام اگر ز باده مستی خوش باش  
با تازه گلی بهم نشستی خوش باش

۱. کذا. ظ: سیر

۲. طریخانه رشیدی، ص ۳۷. نیز در سفینه رباعیات مرعشی، ص ۲۲۶ به نام شمس گنجه، نیز به صورتی ناتمام در دیوان کمال اسماعیل، ص ۹۶۹. مرحوم بحر العلومی توضیح داده که این رباعی فقط در یک نسخه بوده است.

۳. رباعیات خیام در منابع کهن، ص ۲۷۹ و نیز مأخذی که نویسنده از این رباعی به دست داده است.

آن غصه مخور که نیست گردی فردا  
انگار که نیستی چو هستی خوش باش<sup>۱</sup>  
وله:

ای بر سر اهل فتنه سلطان که منم  
هر جا که حدیث بد رود در عالم  
لغیره:

هر روز دلم از سرجان برخیزد  
آلب که غباریست میان من و تو  
مبارکشاه غوری:

فریاد که غم زد دل نمی پرهیزد  
من توبه کنان ز عشق و او میگوید  
[با قلم قرمز افزوده شده است]:

یکبار دگر و گر جهان برخیزد  
بر عشق زنیم و هرچه بادا بادا  
رضی الدین نیشابوری:

گر در عمری شبی بما پیوندد  
برخیزم و در فراق او می‌گیریم  
وله:

مه پیش گرفته کین رخ فرخ ماست  
خون دل عاشقان به انگشت حیل  
وله:

بر لب شکر آمیخته کین پاسخ ماست  
بر چهره پراکنده که رنگ رخ ماست

۱. طریخانه رشیدی، ص ۹۴؛ رباعیات خیام در منابع کهن، ص ۲۶۹

۲. در حقیق التحقيق نبود

۳. هیچ یک در دیوان رضی الدین نبود. در نزهة المجالس، ص ۴۳۸ با ضبط بهتر به مجیر بیلقانی نسبت داده شده

است؛ نیز رک: دیوان مجیر، ص ۳۹۴. مجیر، رباعی دیگری شبیه به همین رباعی دارد: با من چو گل ار شبی

پیوندد یار...؛ همان، ص ۴۰۴.

سفینه شاعران قدیم ۴۸۵

عمریست که در زمانه گشتم بهوس      تا هم نفسی بدستم آمد دو نفس  
نامد بکف و کوشش من سود نداشت      خود، هم نفس خودم درین عالم و بس  
قطعه:

بماند سالها این نظم و ترتیب      ز ما هر ذره خاک افتاده جائی...<sup>۱</sup>  
(۳ بیت)

تمام شد بفرخی و پیروزی کتابت این سفینه که بحقیقت دریای حکمت و کان بلاغت و دستور  
فصاحت و مونس شبهای فراق و تعویذ بازوی جان عشاق و مطلوب ارباب الباب و مقصود اصحاب  
اسال(?) در دهم شهر رجب المرجب سنه...<sup>۲</sup>

---

۱. کلیات سعدی، ص ۷۴. این قطعه سعدی در بخش پایانی بسیاری از کتب فارسی آمده است.

۲. متأسفانه تاریخ نسخه محو شده است.

## فهرست قصائد و غزلیات و ترکیب‌بندها و قطعات (قطعات غیرمقفی براساس مصراع دوم)<sup>۱</sup>

|                                           |                                           |
|-------------------------------------------|-------------------------------------------|
| تاکی نهی اساسی ای ماه رو جفا را، ۴۲۳      | چون لبث از مصر کی خیزد نبات، ۳۷۵          |
| رفتی و خسته ماندی یک شهر مبتلا را، ۳۸۳    | تا جهانست، از جهان اهل وفایی برخواست، ۳۹۷ |
| ای سهی سرو رهی قد خرامان ترا، ۳۹۲         | جانا نظری فرمای کز جان رمقی ماند است، ۴۳۳ |
| چو جان خرید بصد جان و دل هوای ترا، ۴۱۳    | آسمان را رکوع فرمود است، ۳۵۲              |
| ساقیا در هم شکن زلفین عنبر بیز را، ۴۱۴    | نهان چون دارم این معنی چو پیداست، ۴۱۷     |
| خط امان منست این قصیده غرا، ۲۹۶           | قدر تو بر آسمان رسید است، ۳۱۲             |
| تا جهان از تو جدا داشت به بیداد مرا، ۴۲۶  | امسال عرصه چمن از پار خوشتر است، ۳۸۲      |
| من کیم کاندیشه تو هم نفس باشد مرا، ۳۶۱    | با هرکسیت عربده و داوری چراست، ۳۱۷        |
| نام او چون بر زبان آید مرا، ۴۰۶           | گلشن امسال برنگی و نوائی دگر است، ۴۳۹     |
| گرچه خرسندم بهر حالی که می داری مرا، ۴۳۸  | پیش علمش برهنه و فاش است، ۳۴۳             |
| لب شیرینش همی طیره کند شیرین را، ۴۲۵      | آنکه مطلق جهان مستوفاست، ۳۴۰              |
| ای یادگار خواجه ماضی زمانه را، ۲۵۲        | شعرم چو گشت معجزه و سحر ازو بکاست، ۳۴۶    |
| جوانی بر سر کوچست دریاب این جوانی را، ۴۰۹ | بخدائی که باعث جان است، ۳۳۲               |
| ای مشرب روح الامین از چشمه نوش شما، ۳۷۷   | آنچه در شعر مقصد حکماست، ۳۲۶              |
| گلبن! لاله رخا! سوسن آزاد منا!، ۲۸۶       | تاج دار ممالک سخن است، ۳۳۲                |
| سفینه است پر از در و گوهر خوشاب، ۲۷۸      | چون زمینست پیش قدر تو پست، ۳۲۱            |
| ای دل آسایش ازین کلبه احزان مطلب، ۲۸۲     |                                           |

۱. ارجاعات در این فهرست‌ها، به شماره صفحه نسخه خطی است که در متن مقاله به دقت ثبت شده است.

- که دیدار تو کاری نیک سختست، ۳۱۲
- چه گویم من که بر جانم چه سختست، ۳۲۴
- کسی کزو هنر و عیب بازخواهی جست، ۳۳۴
- دشمن خویش را ز روز نخست، ۳۳۴
- جهان و کار جهان سربسر همه بادست، ۳۳۸
- توئی که طینت پاکت ز دین و از دادست، ۲۴۱
- ساقی قدح شراب در دست، ۳۹۰
- لب لعلت شکر را خوار کردست، ۴۱۴
- گر تو هشیاری و عاقل، مده این چار ز دست، ۳۰۶
- هر کرا بر سر ز دانش افسرت، ۳۲۴
- دل بر جهان منه که نعیمش مزورست، ۳۰۸
- دیده ما تراست جای نشست، ۳۱۲
- که پشت قوت من بار حادثات شکست، ۳۲۹
- رخ نگار مرا هر زمان دگر رنگست، ۳۸۸
- بجان تو که سوگندی عظیمست، ۳۶۹
- گمان بدم که درین ملک چون سلیمانست، ۳۱۰
- دلبرای عشق تو نه کار منست، ۳۸۷ (رک: استدراک این دفتر)
- یارب آن عارض زیبا و جمالت چونست، ۲۸۴
- بخت جوان دارد آنکه با تو قرینست، ۳۷۰
- دلربائی را اثر در صورت و سیمای اوست، ۴۱۱
- شادی بروزگار گدایان کوی دوست، ۳۷۴
- بنمای رخ که دیدن گلزارم آرزوست، ۴۰۹
- بیا که باغ نکوتر ز روی دلخواهست، ۳۶۳
- این همه کبر و عجب تو عجیبست، ۳۴۳
- نابوده و بوده در شمار ما نیست، ۴۳۲
- بخوبی هیچکس چون یار ما نیست، ۴۳۲
- دان که بر قدر آتش، حرمانیست، ۳۴۳
- در جهان چون لذت عهد جوانی هیچ نیست، ۴۳۰
- این عرصه که گفت خوش جهانیست، ۲۷۶
- ای سروی که چون توبه رادی سحاب نیست، ۳۲۱
- حاصل روزگار جز غم نیست، ۳۴۸
- قامت سر سهی هم سر بالای تو نیست، ۴۳۰
- جان و دل درگذار باید داشت، ۳۵۱
- دیدي که یار چون ز دل ما خبر نداشت، ۳۹۸
- به بیست سال درآمد بیک نفس بگذشت، ۳۱۵
- سال و مه کردی بگرد دشت گشت، ۳۴۴
- گمان میر که برین دل توان نهاد انگشت، ۴۳۰
- با غمت دل زحمت جان بر نتافت، ۳۶۴
- از آزادگان خلق بهره نیافت، ۳۶۰
- که مراد از جهان نخواهی یافت، ۳۳۲
- دیدک آفاتش از پس است برفت، ۳۱۶
- بر فلک سر فراختم چو برفت، ۳۱۵
- عاشقا وقتست راه بوستان باید گرفت، ۴۰۲
- بدو میگون لب پسته دهند، ۴۰۰
- مرا در رنج دل چندین مداریت، ۴۱۶

## ۴۸۸ متون ایرانی

- گمان بدم که درین قوم چون سلیمانیت، ۳۳۹  
 خرمن صبر را مده بر باد، ۳۲۴  
 وز دهر بهر تو همه شادی و ناز باد، ۲۵۳  
 بوسه گه آسمان، نعل سمند تو باد، ۳۹۹  
 با دو مهتر قرار صحبت داد، ۳۱۶  
 توئی که همت تو هست با فلک همزاد، ۳۲۷  
 چو چشم باز بدوزم بسوزن پولاد، ۳۰۲  
 این نه زلف است آنکه او بر عارض رخشان نهاد، ۴۱۱  
 مهر تو بر دیگران نتوان نهاد، ۳۹۹  
 چو نام تو گویم زبان در نگنجد، ۳۸۷  
 امروز مراد دل جز یار نمی گنجد، ۳۹۱  
 کاروان می رود و بار سفر می بندد، ۴۴۱  
 کو زهر بفعل از دهن مار بدزدد، ۳۵۵  
 حدیثکی ز لب صد شکر فرو بارد، ۴۲۹  
 نه میل این یکی دارد نه قصد آن دگر دارد، ۳۴۱  
 مبادا کسی ک آلت آن ندارد، ۲۵۳  
 گردون سر مردمی ندارد، ۳۴۸  
 گدائی مقلسی شه زاده ای را دوست میدارد، ۴۳۹  
 ولی کنون شب هجرم سحر نمیدارد، ۳۲۲  
 اندرین شهر دلم موی میانی دارد، ۳۸۱  
 این درشتی چرا بنگذارد، ۳۱۷  
 صبر کن ای دل که آخر رنج تو هم بگذرد (۲ بار)،  
 ۳۶۱، ۲۸۲
- یاد آن شیرین پسر خواهیم کرد، ۳۹۰  
 هرگز بباغ عهد گیائی وفا نکرد، ۳۹۹  
 از پسته تو شکر توان کرد، ۲۶۷  
 حرص و آزم ساعتی رنجه نکرد، ۳۶۰  
 هرکس که شد مخالفش آهنگ راه کرد، ۲۵۱  
 که مرد عقل بیاد و بهوش کم نکرد، ۳۳۶  
 عشق تو دست از میان کار بر آورد، ۴۰۰  
 آخر ای خاک دلت خون چند خورد، ۲۸۳  
 گفتند خواجه باغست خرتوت می خورد، ۳۲۰  
 کر سیم و زرت نمیگزیرد، ۳۴۰  
 دل را بجای جانی، جای تو کس نگیرد، ۳۹۱  
 گفתי غم مات می بسازد، ۳۷۹  
 بتم از غمزه و ابرو همه تیر و کمان سازد، ۳۸۵  
 میوه افشاندنش نمی ارزد، ۳۰۶  
 آنکه دیده بمیل بر دوزد، ۳۱۷  
 خلق در مدبری بنامیزد، ۳۳۳  
 که کارش جمله ناز و فیز باشد، ۳۳۳  
 رای عشرت بر آسمان باشد، ۳۲۰  
 ترا نادیدن ما غم نباشد، ۳۷۲  
 نه چون رخ رنگینت گل در چمنی باشد، ۴۳۳  
 مشک پیش سمن و لاله سپر خواهد شد، ۳۶۲  
 ماه رویا دلم از هجر تو خون خواهد شد، ۳۸۲  
 من مست می عشقم هشیار نخواهم شد، ۳۸۹

- شنیدم دی که ناگاهان فرو شد، ۳۲۳
- زین هوس تو هلاک خواهی شد، ۳۲۶
- من خاک چنان بادم کو زلف تو جنباند، ۳۶۴
- که تو میدهی چیز و او می ستاند، ۳۲۵
- که گاه جنبش از افلاک سرنیپچاند، ۳۲۹
- یارم چو سخن گوید، از لب شکر افشاند، ۴۳۲
- با که گویم راز چون محرم نماند، ۴۱۹
- ..ر من ای کودکان ز کار فرو ماند، ۳۰۳
- کاندرین ملک مقتدایان اند، ۳۴۳
- ویا بر ملا، سفله ای راد خواند، ۳۳۱
- پیش من یک صحیفه زان می خواند، ۳۳۹
- در زمین این رنگها بر بوی یاری بسته اند، ۲۷۷
- چیزی که در ازل ز پی او نکشته اند، ۳۰۸
- آن بزرگانی که در خاک خراسان خفته اند، ۳۲۰
- عاشقان در های و هوی افتاده اند، ۴۰۳
- عشق را در کشور جان پادشائی داده اند، ۴۲۶
- ملائک ترا آفرین کرده اند، ۳۲۳
- اینت چوگان که برین گوی معلق زده اند، ۳۴۶
- باز بر انگشت گل نگار نهادند، ۴۳۱
- آن قوم که ایشان ره احرار سپردند (۲ بار)، ۳۰۹ و ۳۳۸
- دوش دانی چکار میکردند، ۳۱۴
- عزم بزم بهار میکردند، ۳۱۴
- ساقیا خیز که مستان همه خواب آلودند، ۳۷۷
- چون عاشقان ز لعل لب قوت جان برند، ۴۲۷
- می خوارگان که باده برطل گران خورند، ۴۰۷
- عاشقانی کز نسیم دوست جان می پرورند، ۴۴۱
- هرگز نگار طره بهنجار نشکند، ۲۷۲
- مردمان را بکون قیام کند، ۳۳۱
- ای ترک چشمش را بگو تا دلربائی کم کند، ۴۰۸
- کان حرص کآب رخ برد آهنگ جان کند، ۳۱۵
- گرچه بیمار حدیث شب یلدا نکند، ۳۲۲
- ولیک صحبت بد، نیک را تباه کند، ۳۳۶
- دل زمیان جان و دل قصد هوات می کند، ۴۱۸
- آنی که خلق بر تو همی آفرین کنند، ۲۵۲
- هین دردهید باده که آنها که آگهند، ۳۳۷
- آه که گر چنین کنی با من خسته بد بود، ۴۳۴
- کآب دولت هنوز خواهد بود، ۳۳۲
- چو آستانه ندیم خسیت باید بود، ۳۰۶
- که مرد بغا ننگ عالم بود، ۳۲۰
- ناز طوطی ز زاغ خوش نبود، ۳۵۷
- عمری مرا هوای نشابور بوده بود، ۳۲۰
- گه برنجی که آه جان برود، ۳۴۶
- کارم نه بر مراد دل ریش میرود، ۴۳۵
- ز محنت هیچ کس در وی نیاسود، ۳۲۱
- مرد فرزانه و فاضل بیسی رنج شود، ۳۲۹
- تا بیستنش روزگار شود، ۳۳۱

## ۴۹۰ متون ایرانی

- گنبدِ بر شده را گردش دولاب دهد، ۲۴۲  
 دان که بر چشم او پدید آید، ۳۴۱  
 خسرو من چون ز بارگاه بر آید، ۴۰۳  
 بی دلی راز تو گر کار بسامان آید، ۴۱۲  
 بیا دمی بنشین تا دلم بیاساید، ۳۷۴  
 هر سه چار آمدند پیش سدید، ۳۱۸  
 همای عافیت آن روز ازین قفص بپريد، ۳۳۴  
 تا حق بفضل خویش جهانرا بیافريد، ۳۱۱  
 آخر دلم بآرزوی خویشتن رسید، ۴۳۶  
 که یک دو بیتک با صدر محترم گوید، ۳۵۳  
 دل در گره زلف تو بستیم دگر بار، ۳۷۷  
 گر کسی اشعار من از بر ندارد گو مدار، ۳۲۴  
 چون روی روز شد چو بتم عنبرین عذار، ۲۶۰  
 محتسب احمق خر طرار، ۳۱۸  
 ای فلک را هوای قدر تو یار، ۲۸۷  
 ای که با روی نکو کون کلان داری یار، ۳۰۰  
 ای خادم سنبل تو عنبر، ۲۶۲  
 اگر خواهی که تا باشی بهر ساعت ز هفت اختر، ۳۰۷  
 تا شوم از دیگران منظور تر، ۳۱۳  
 ای یک شبه وصل تو، از ملک جهان خوشتر، ۴۴۰  
 خونریزی و نندیشی، عیار چنین خوشتر، ۳۹۸  
 از ریزش ریسمان مادر، ۳۳۲  
 همت چرا کنیم بهر کار مختصر، ۳۵۵
- بترحم سوی ما بازگشائیت نظر، ۳۲۵  
 نان تو زهر قاتلست مگر، ۳۲۶  
 صبح قدح طلوع کرد از افق طرب نگر، ۲۶۶  
 از زاغ چشم بین و ز طاوس پر نگر، ۳۵۴  
 باد شمال می وزد جلوۀ یاسمن نگر، ۴۱۸  
 چنان خواهد شد از خوشی جهان تا هفته دیگر، ۲۴۳  
 در سرافتادش اسب سرکش عمر، ۳۳۱  
 ای زلف تابدار تو پیچیده بر قمر، ۲۷۴  
 ای کف تو ابر و در وی جود، «ماء منهمر»، ۳۳۰  
 در نهان خانه دماغ بزور، ۳۵۳  
 مرد کی گردد بگرد هفت کشور نامور، ۳۰۷  
 نهاد نرگس تو در کمان ابرو، تیر، ۲۴۰  
 نه چرخ مهره وش بکف رای تو اسیر، ۳۵۲  
 که بمس برگداخته کفشیر، ۳۲۰  
 هر دم به بند زلف شکاری دگر مگیر، ۳۶۴  
 کار ما بنگر چه خام افتاد باز، ۳۸۹  
 کسی که دست چپ از دست راست داند باز، ۳۲۸  
 منت خدای را که پس از فرقت دراز، ۴۲۶  
 از سراير جدا نشد هرگز، ۳۴۳  
 ای شده جان با جمالت هم نفس، ۴۳۸  
 یاری ز تو زیبا تر از خلق ندارد کس، ۳۶۲  
 ای خورده کوب سقفت ایوان چرخ اطلس، ۳۴۲  
 بدان ای خردمند و آگاه باش، ۳۰۸

- عقل ما سلطان جان میخواندش، ۳۹۷
- ای دوست بزن دستی یا رطل گران درکش، ۴۱۵
- بکشم بنار روزی سر زلف مشک رنگش، ۳۸۴
- بتی که رونق مه برد روی رخشانش، ۲۶۹
- غمش را نیست آن شبها که یابد صبح پایانش، ۳۶۵
- کشید از سایه زلف عنبرینش، ۴۱۳
- منم آن گشته غایب از تن خویش، ۲۹۸
- زهی ضمیر تو دریای عقل را غواص، ۳۵۶
- ای روزگار تو از بخت بد تلف، ۳۲۸
- در جمله کائنات موصوف، ۳۵۴
- بحقیقت ز شهرهای عراق، ۳۴۲
- بیا که خانه دل پاک کردم از خاشاک، ۳۸۵
- ای بتک دلبرک کافرک، ۳۸۶
- در عمیق بحر خفتن بر سر ناب نهنگ، ۳۵۵
- چهارچیز که از وی فراغتست و منال، ۳۰۷
- وداع یار و دیارم چو بگذرد بخیال، ۳۷۵
- خرابست از غم تو خانه دل، ۴۱۶
- ای داده روی خوب تو خورشید را نظام، ۳۶۸
- هوای فاخته رنگست و ابر بلبل فام، ۳۶۶
- سپیده دم که فراز سپهر آینه فام، ۳۲۵
- زندگانی مجلس سامی در اقبال تمام، ۳۵۶
- روزگاریست که سودا زده روی توام، ۳۷۳
- ناکسی را اگر ستایش کرده ام، ۳۲۵
- شبی خیال رخت را بخواب میجستم، ۴۲۹
- ب خاک پای عزیزت که عهد نشکستم، ۳۷۴
- دوش با سیمین صنوبر در نهان سر داشتم، ۲۵۴
- بعمری گر شبی جایی درافتم، ۴۲۸
- ای بزرگی که از تو دلشادم، ۳۳۳
- اگر پوشیده یک راهی بکوی تو گذر کردم، ۳۶۲
- ز نگار نازنینم چو فلک جدا فکندم، ۴۲۴
- تو از من گرچه بیریدی زیادت گشت پیوندم، ۳۷۶
- نام تو چون بر زبان می آیدم، ۳۹۶
- یک موی سپید خویش دیدم، ۳۴۱
- آمد نفس ب آخر و یک همنفس ندارم، ۴۳۷
- بخدا که بی تو یکدم سر زندگی ندارم، ۴۲۰
- چه دانی کز تو من بیدل چه بردم، ۴۳۸
- بر سر خاک تو گریان بگدازد جگرم، ۲۸۵
- در کنار دوست جان می پرورم، ۴۰۵
- تدبیر کنم هر شب تا دل ز تو بگیرم، ۴۰۸
- تا نقش تو هست در ضمیرم، ۳۸۱
- بگیرم زلف چون دامن ز خالش خانه ای سازم، ۴۰۷
- به بخشا گرنه گیتی را بسوزم، ۴۴۱
- همه شب مردمان در خواب من بیدار چون باشم، ۴۳۹
- عذرش بدل پذیرم و نازش بجان کشم، ۲۴۹
- فرو برم دم و با غم بصیر می کوشم، ۴۲۸
- از روی چو خورشیدت هر که بر اندیشم، ۴۳۲

## ۴۹۲ متون ایرانی

- کزان چهار فروزست شادی و غم کم، ۳۰۷  
چه شود گر از لطیفی نظری کنی به حال، ۴۲۴  
اگر دستم رسد روزی که انصاف از تو بستانم، ۳۷۱  
مرا میرس که چونی که در غم تو چنانم، ۴۱۲  
بر رخ بنام او همه شب زر همی زنم، ۲۴۹  
مرا چو روی تو باید بگلستان چکنم، ۳۸۶  
هجو سهیل زین و زنش غر همی کنم، ۳۰۱  
گفتم چو بار یابم آنجا بسر روم، ۳۴۱  
تا کدخدای کردم و مردی نکو شوم، ۳۰۳  
ای همه رازها ترا معلوم، ۳۴۸  
در سایه تو چو آب خواهم، ۳۵۰  
از تکلف نه از تفکر و بیم، ۳۲۶  
برون از آنکه ز سودای تو جگر خستیم، ۴۲۷  
برداشتیم دل ز امیدی که داشتیم، ۴۳۳  
که همچو دیگ ز طاس سپهر در جوشیم، ۲۵۵  
وصل تو نمی یابم چندانکه همی جویم، ۴۳۶  
خطست گرد عارض آن ترک دلستان، ۴۰۱  
روست بنامیزد یا ماه تمامست آن، ۳۹۵  
عافیت هم ترا مسلم دان، ۳۱۵  
جام زرکش بصبوحی، ز کف سیم بران، ۳۳۶  
واقفم بر مجال و بر فنشان، ۳۱۷  
کز فضل بهره داد سپهر بریشان، ۳۲۷  
وز پیم دایمست دمدمه شان، ۳۱۶  
می شنودم ز دور دمدمه شان، ۳۱۶  
ای بت شیرین سخن دلبر و سرو روان، ۳۲۲  
ای غلام زلف تو مشک ختن، ۴۲۰  
بیش ازین در هجر آن دلدار نتوان زیستن، ۴۰۲  
پیشه گوش و دل شکر رفتن، ۳۲۱  
منم که گوهر طبع منست کان سخن، ۳۴۰  
تازه کرد از مدحت قاضی حسن روی سخن، ۳۴۹  
بگناهی نشاید آزرده، ۳۲۳  
با وی آن کار نشاید کردن، ۳۳۳  
باده خوشگوار نوشیدن، ۳۵۴  
ای صحن باغ سینه از چهره تو گلشن، ۲۵۸  
خدمت و مهمان صنما در وطن، ۳۲۲  
چون کنی رای مهمی تجربت از پیش کن، ۳۴۴  
بلبل رسید نغمه بلبل رها مکن، ۴۱۰  
باختیار مرا بیش ازین عذاب مکن، ۳۶۰  
ای ماه بر بقم ز بنفشه رقم مکن، ۲۵۰  
ورنه باری از جفا دشمن مکن، ۳۴۷  
بحال بنده خود گه گهی نظر میکن، ۴۱۵  
صبحدمی چون وزید باد صبا در چمن، ۴۴۰  
در مجلس دوشینه شب تا روز بد شب یار من، ۲۷۰  
ای رسیده شبی بکاژه من، ۳۰۴  
ای ولی نعمت و مدوح گه و بیگه من، ۳۰۴  
هر روز چون افزونترست ای جان ز تو سودای من، ۴۱۱

- ترا اگر چه فراغت بود ز یاری من، ۳۸۴  
 ای توبره ریش کون غراره، ۳۰۵
- عمر من جان من جوانی من، ۳۷۹  
 پس چون جدا نکرد بدَل هرگز از سره، ۳۵۶
- دوستی بس ظریف و بس موزون، ۳۴۰  
 قنینه در سجود افتاد و انگه، ۳۲۱
- دل شکار اوست انصاف این شکار نغز بین، ۴۰۵  
 ای دست تو جود را بهانه، ۳۴۹
- بی تو تا کی حال ما باشد چنین، ۳۸۰  
 چون کلام تو دُر مکنون نه، ۳۱۳
- ای بر کرم نهاده سرشت و نهاد تو، ۳۱۹  
 چنان زندگانی کن ای نیک رای، ۳۱۲
- ای طرب افزای جان لعل شکر بار تو، ۳۶۶  
 سنبلیست آنکه تو از لاله برانگیخته ای، ۳۶۳
- دست دولت گرفت دامن تو، ۳۲۸  
 که تو شاخی از بیخ آن رسته ای، ۳۰۵
- ننماید بجهان تازه بهاری چون تو، ۲۸۷  
 تا با تو بازگویم از غم نهفته ای، ۳۲۶
- تو چه دانی که از وفا چه نمودم بجای تو، ۳۹۴  
 خورشید را ز خاطر خود وام داده ای، ۳۵۳
- چه کرده ام بجای تو که نیستم سزای تو، ۳۹۴  
 ما را ز دل چه بود که بیرون نهاده ای، ۴۱۷
- ای زهت نظارگان بالای سرو آسای تو، ۴۰۲  
 بازم بدام زلف گرفتار کرده ای، ۴۳۴
- ای همه ترکان شده هندوی تو، ۴۰۹  
 سرای پرده حکمت براسمان زده ای، ۳۰۹
- من دل خسته چنین دان که چنانم بی تو، ۲۸۴  
 بند بر زلف سیاه افکنده ای، ۴۲۵
- فلک بر آستان می نهد رو، ۳۳۰  
 روئی چگونه روئی مانند آفتابی، ۳۹۷
- با من آن بر و آن لطائف کو، ۳۴۴  
 که درو درد مردمی یابی، ۳۳۱
- مگر که موکب سلطان گل رسید از راه، ۲۸۰  
 اگر زودم نگارا در نیایی، ۳۴۶
- ای بخوبی عالمی آراسته، ۴۲۹  
 حورا مگر ز روضه رضوان گریختی، ۲۵۰
- بزندان بلا در بند گشته، ۳۳۰  
 اخلاق او علامت پیغمبرستی، ۲۵۱
- ای دل ز عشق روی تو از جان برآمده، ۳۸۳  
 گر یار من ستمگر عیار نیستی، ۲۴۸
- ای درجهان خوبی مثل توئی نبوده، ۳۹۳  
 خیز کاندل دلبری بر عهد و پیمان نیستی، ۴۳۵
- ای از جمال رویت صبح دلم دمیده، ۳۹۲  
 دیدی که عاقبت سر ما هم نداشتی، ۴۳۵
- ای قلعه خرد را از حشمت تو باره، ۳۵۱  
 جوهر انسان ز آخشیح سرشتی، ۳۰۵

#### ۴۹۴ متون ایرانی

- ای بهلاک جان من عشق ترا کفایتی، ۴۶۵  
چرخ را تاج سر فرستادی، ۳۴۷  
ز بد خوئی دمی خو وانکردی، ۳۹۵  
دلم را یک نظر جان تازه کردی، ۳۹۵  
که بمردی قدم سپردندی، ۳۳۹  
اگر درد دلم را چاره بودی، ۴۳۱  
مگر دگر سخن دشمنان نبوشیدی، ۳۸۲  
دلم خاک تو شد گو شو که من خون می خورم باری، ۳۹۳  
ای باد سحرگاهی از گل چه خبر داری، ۴۰۵  
چو پرده از رخ چون آفتاب برداری، ۲۷۸  
زبانی داده ای مارا، که خواهم کرد دلداري، ۴۲۸  
ختنی جمال ای جان حبشی چه نام داری، ۴۰۷  
دو عالمی تو و خود را نکو نمیداری، ۲۵۵  
مکن ای دوست مردم آزاری، ۳۰۶  
وفا و دانش و نان دادن و کم آزاری، ۳۰۷  
بی خودم باز من از مهر پری رخساری، ۳۷۸  
زهی با رخ تو سمن شرمساری، ۴۲۱  
بروای باد بهاری سوی آن ترک حصارِی، ۳۶۹  
که بیند چنو گلبن نوبهاری، ۴۲۲  
خاک شدم در ترا آب رخم چه میبری، ۳۹۴  
معذور نیستی بحقیقت چو بنگری، ۳۱۱  
ترک من دارد شکفته گلستان بر مشتری، ۲۴۶  
هر نوبتم که در نظر ای ماه بگذری، ۳۷۲  
چهار چیزست آئین مردم هنری، ۳۰۷  
ماه خجسته منظر و خورشید انوری، ۳۱۰  
از اهل فضل گوی هنر در سخنوری، ۳۱۰  
که همی بادت و همی فیری، ۳۳۳  
خاک سیاه بر سر آب و هوای ری، ۳۲۴  
تو اگر دلم بسوزی و دواي جان بسازی، ۴۲۰  
زهی جمال تو بر ماه کرده طنازی، ۴۲۳  
این چه شورست دگر بار که می انگیزی، ۳۷۸  
بجان و دل ترا باشم چه باشد گر مرا باشی، ۳۶۸  
چه گوئی هیچ در گنجد که با ما آشنا باشی، ۳۶۷  
نه پیمان بسته ای با من که در پیمان من باشی، ۳۶۸  
خوشا دردی که در مانش تو باشی، ۳۸۵  
هنر پرور جهانداري که باد از وی خدا راضی، ۳۱۴  
بیار می که ز عشق تو مستم ای ساقی، ۴۱۴  
ای دوست نمی پرسی مارا تو به ایامی، ۴۲۱  
شبی در برت گر بر آسودمی، ۴۴۰  
چرا ای باد شبگیری قدم را می نرنجانی، ۳۲۸  
منم در عشق تو جانا و جانی، ۴۳۷  
بعطا از تو گشت ارزانی، ۳۲۵  
ما تشنه و آب زندگانی، ۳۸۶  
جانا تو بهر کسی چه مانی، ۴۳۷  
ای در لب و چشم تو بنانی، ۴۱۹  
هیچ در گنجد که فرمانم کنی، ۴۰۸

چه کرده ام که بمن در نگاه می نکنی، ۴۱۶  
آخر چه کرده ام که شکایت همی کنی، ۴۱۷  
بر پیش می شد شبان و بانگ می زند از منی، ۳۱۲  
بخداگر گل بهار شوی، ۳۰۶  
بچشم کرم سوی من گاه گاهی، ۳۳۴  
سپهر نیکوئی را مهر و ماهی، ۴۱۰  
اگرم حیات بخشی و گرم هلاک خواهی، ۳۷۳  
گر بده گونه بیوشی و بصد لون برآئی، ۳۷۱  
بود آیا که خرامان ز درم باز آیی؟، ۳۷۶  
ای مبارک بنا چه خوش جائی، ۳۴۴  
می نالم از فراغت ای جان من کجائی، ۴۰۱  
زهی بی وفا خود نگوئی کجائی، ۴۳۴  
ز ما هر ذره خاک افتاده جائی، ۴۸۰  
در صورت هست نور لطف خدائی، ۳۱۳  
دل در غم چون تو بیوفائی، ۳۸۰  
زهی جمال تو رشک بتان یغمائی، ۳۸۸  
عشق تو دردست و درمانش توئی، ۳۹۱  
جانا همه آیت نکوئی، ۳۷۹  
کدام کس به تو ماند که گویمت که چنوئی، ۳۷۰

### فهرست رباعیات

- |                                          |                                      |
|------------------------------------------|--------------------------------------|
| کرد آنچه توانست بمن بیدادت، ۴۷۱          | گه زلف بنفشه برکند باد صبا، ۴۵۳      |
| ای درهنر آفریده ایزد فردت، ۴۴۵           | رفتی و دل از عشق تو خون شد مارا، ۴۵۶ |
| ای منهی غیب کلک خوش گفتارت، ۴۵۶          | از بند هوای نفس برهان مارا، ۴۵۰      |
| ای سرمه چشم سروران خاک درت، ۴۶۷          | ماه امل ارچه زیر میغست مرا، ۴۷۰      |
| دور فلک و سر نجومم باد است، ۴۷۸          | هجرت چو بدست غصه بگذاشت مرا، ۴۷۰     |
| می آمد و بی دل دو هزار از چپ و راست، ۴۵۷ | خورشید رخا نوحه چو کردی شه را، ۴۵۴   |
| زین طارم نیلی که چو طاق بخم است، ۴۵۴     | ای دیده بساز برگ بی خوابی را، ۴۷۰    |
| مه پیش گرفته کین رخ فرخ ماست، ۴۸۰        | ای چهره تو مایه گل افشانی را، ۴۷۰    |
| یاد تو شب و روز قرین دل ماست، ۴۷۱        | گفتم مگرم وصل تو بفزاید آب، ۴۷۱      |
| تا عشق رخ تو همنشین دل ماست، ۴۷۱         | زلفت همه سنبلست و سنبل همه تاب، ۴۷۱  |
| گردل همه روز از تو در رنج و عناست، ۴۵۶   | ای دل بجهان بجز خرابی مطلب، ۴۷۱      |
| تیغیست ترا که فتنه زود در خوابست، ۴۴۶    | ای دل تو ز هیچ خلق یاری مطلب، ۴۷۱    |
| دل باز زعشق یار برخاسته است، ۴۶۶         | ای لعل لبث حلاوت افزای نبات، ۴۵۵     |
| ای شاه ز قدرتی که در بازوی تست، ۴۴۵      | هنگام وداعم بلطف ها بنواخت، ۴۵۸      |
| چرخ از نظر تو کامرانی می جست، ۴۵۴        | دوشم غمت آیت بلا می آموخت، ۴۶۸       |
| معلوم نمی شود کنون از سر دست، ۴۷۳        | از بس که شب و روز کشم بیدادت، ۴۷۲    |

سفینه شاعران قدیم ۴۹۷

- دادم سر رشته خرد جمله ز دست، ۴۶۸  
 در باغ میان مردم باده پرست، ۴۵۰  
 در لفظ و لب ز آب حیوان اثرست، ۴۵۶  
 بد عهدهی تو چو شد نخست از تو درست، ۴۵۳  
 دوش از سر پای یار با ما بنشست، ۴۷۱  
 سر دفتر عالم معانی عشقست، ۴۴۹  
 پرواز کنان عقل را پر بشکست، ۴۴۹  
 در دست، به پای خویش آمد سرمست، ۴۷۲  
 بگرفتم دوش دست یار سرمست، ۴۷۲  
 آن ترک پری چهره که باغ دلم اوست، ۴۶۰  
 گیتی که بسی ز پخته و خام دروست، ۴۴۳  
 فریاد که درد کهنم باز نوست، ۴۶۳  
 ترکیب پیاله ای که با می پیوست، ۴۷۳  
 ایزد که ز نیست کرد آسا بر هست، ۴۷۳  
 هر جان شریف کو شناسای رهست، ۴۴۷  
 بی نام تو آغاز سخن زیبا نیست، ۴۴۲  
 ای دل چو خلاص را دری پیدا نیست، ۴۷۷  
 نابوده و بوده در شمار ما نیست، ۴۷۸  
 در عالم عشق غم ز شادی کم نیست، ۴۶۶  
 گل خواست که چون رخسار نکو باشد و نیست، ۴۵۲  
 احداث زمانه را چو پایانی نیست (دو بار)، ۴۴۳ و ۴۶۲  
 اکنون که بهشت را همی ماند دشت، ۴۴۶  
 عشق رهی ای بت از مجازی بگذشت، ۴۷۲  
 بس سر که ز سودای تو بی سامان گشت، ۴۵۵  
 نالنده کبوتری چو من دور از جفت، ۴۷۲  
 از وصل تو دوش آن عنایت خوش رفت، ۴۶۵  
 اکنون که ولایت رخت خار گرفت، ۴۵۹  
 آنرا که غمی بود که بتواند گفت، ۴۷۲  
 بلبل ز غمی که پیش ازین داشت نهفت، ۴۶۳  
 تا من نکنم چو گل پر از زر دهن، ۴۵۱  
 از لطف نمیشود مصور دهن، ۴۵۲  
 در دیده بجای نور سازم جایت، ۴۶۷  
 هنگام صبحوست حریفان خیزیت، ۴۵۲  
 هستی تو سزای این و صد چندین رنج، ۴۶۶  
 از کبر اگر چه در سر گل شد باد، ۴۶۵  
 پیوسته مرا چو نتوبتی در بر باد، ۴۵۳  
 شاهان گل دولت ترا خار مباد، ۴۴۴  
 خالی که بران سیئه گلگون افتاد، ۴۵۶  
 می آمد و چون زلف دوتا می افتاد، ۴۵۸  
 زور سم اسبت از زمین برتابد، ۴۴۵  
 نه یاد لب تو در دهان می گنجد، ۴۶۳  
 نه طالع کس بقصد میمون گردد، ۴۴۴  
 جایی که می لعل پیایی گردد، ۴۵۱  
 گل در مه روزه همچنان میخندد، ۴۵۳  
 دستت ز پی خط چو قلم بردارد، ۴۶۱  
 بشتاب که باغ بوی جانان دارد، ۴۴۹

## ۴۹۸ متون ایرانی

- عاقل که دوچشم عاقبت بین دارد، ۴۴۶  
چون روی تو هر که دلگشائی دارد، ۴۶۶  
هر عمر که بی باده رعن گذرد، ۴۴۷  
بر خور ز جهان هان که جهان می گذرد، ۴۴۷  
گهواره گری پیش ملک افغان کرد، ۴۵۹  
در میکده جز بمی وضو نتوان کرد، ۴۴۸  
رفت آنکه جهان را بخرد روشن کرد، ۴۶۶  
آن دل که مرا بعشق غمخوار تو کرد، ۴۶۷  
می آمد و ز چهره گل افشان میکرد، ۴۵۷  
دارنده زر بمرد و طرار بمرد، ۴۷۸  
آتش رویا شمع رخت دود آورد، ۴۵۶  
هر روز دلم از سر جان برخیزد، ۴۷۹  
گر بر من بیچاره فسوسست برسد، ۴۶۳  
گویند بهشت حوض و کوثر باشد، ۴۴۶  
چون لعل لبث بخنده شکر باشد، ۴۶۵  
چون در تو نه فضل و نی فضل باشد، ۴۶۰  
بر سر چو قضای آسمانی باشد، ۴۴۳  
دریاب که کاروان بدر خواهد شد، ۴۴۴  
خوش باش که حالها دگر خواهد شد، ۴۴۴  
از بس که رخ نامه بخون تر میشد، ۴۵۷  
گردون سیه کاسه به طاسی ماند، ۴۴۷  
هرکس که بزیر چرخ نیلی ماند، ۴۵۱  
ساقی بجمال بزم را زیور بند، ۴۶۸  
در میکده مائیم و هم آوازی چند، ۴۴۸  
ای مدت عمرت بیقین روزی چند، ۴۴۳  
چون کالبدم ز روح وا پردازند، ۴۵۳  
بخل تو به شیر شرزه پهلوی نزنند، ۴۶۹  
گویند فلان کسان که بی پرهیزند، ۴۴۸  
شاهها عزمت چو صید را ساز کند، ۴۴۴  
خورشید کمند صبح بر بام افکند، ۴۴۹  
می آمد و هر سو نظری می افکند، ۴۵۷  
عاقل بچنین وقت تماشا نکند، ۴۶۸  
چون عشق مرا ز پیش و پس میدانند، ۴۵۷  
حالت ز که پرسم که همه خصم منند، ۴۵۵  
گل گفت مرا کین همه مقدار نهند، ۴۶۳  
کی بود دلم که دشمن خویش نبود، ۴۶۱  
کفر چو منی گزاف و آسان نبود، ۴۵۵  
گفتم ز توام بنده نوازی نبود، ۴۶۴  
ای مطبخ تو منزله از آتش و دود (۲ بار)، ۴۵۹ و ۴۶۹  
تا جان دارم غمت ز جانم نرود، ۴۵۰  
ای شاه جهان جمله بکام تو شود، ۴۴۵  
که طره دلبران گره بسته شود، ۴۷۳  
از لعل لبث سخن چو پیوسته شود، ۴۷۳  
سودای تو گر نیم دم آهسته شود، ۴۷۳  
گر یک نفسم غم تو آهسته شود، ۴۷۳  
درکشتن من که چشم مستت خواهد، ۴۶۲

- این خواجه ما بخلق چیزی ندهد، ۴۷۰  
 چون یاد توام در دل پرتاب آید، ۴۷۴  
 شب تا سحرم ز دیده خوناب آید، ۴۷۴  
 شاها چو دلت در پی تدبیر آید، ۴۴۶  
 گلبرگ ز روی چون مهت شاید چید، ۴۶۴  
 دل هرچه در آشکار و پنهان گوید، ۴۶۹  
 اندیشه عشقت دم سرد آرد بار، ۴۷۴  
 گل رفت و بیادگار خود مشتی خار، ۴۶۳  
 دانی که میان ما بسی بود شمار، ۴۵۹  
 آزرده مکن دل من ای مه زنهار، ۴۷۴  
 درکارسخن رنج کشیدم بسیار، ۴۵۸  
 گر تافته زلف یارگیری بهتر، ۴۴۷  
 یارب کرم تو بی نیازست آخر، ۴۴۲  
 ای شمع دلم بوصل بفروز آخر، ۴۵۴  
 چون لعل کند سنان سر از خون جگر، ۴۴۶  
 در عشق تو ختم گشت افسانه عمر، ۴۶۱  
 جانا ز نیاز من ره ناز مگیر، ۴۷۴  
 ای مرغ ظل! از ستیزه پرواز مگیر، ۴۷۴  
 فرخنده بهار خوش نهاد آمد باز، ۴۵۶  
 روزی دو قدم کشیدم از کوی تو باز، ۴۶۰  
 تا با که و با چه اندر آمیزی باز، ۴۷۵  
 کم گیر شکیب من و پوشیدن راز، ۴۷۵  
 تا کی ز سر سرکشی و غایت ناز، ۴۷۵
- از کودکی و سرکشی و عشوه و ناز، ۴۷۵  
 وقت سحرست خیز ای مایه ناز، ۴۷۵  
 در عشق تو گر زین سپس ای مایه ناز، ۴۵۲  
 شاها بتو دارد همه آفاق نیاز، ۴۴۴  
 بینم رخ خورشید نمایت هرگز، ۴۵۶  
 بی تو دل من قرار گیرد هرگز، ۴۷۶  
 گفتم که اجل با تو ستیزد هرگز، ۴۷۶  
 مارا هوس آن رخ زیباست هنوز، ۴۷۵  
 آن ماه که در برم بدی کاش هنوز، ۴۷۵  
 در خرقة میبچ چون نه ای راه شناس، ۴۶۶  
 جانا شکری زان لب شیرینم بس، ۴۷۶  
 گرد در میخانه نگر دم زین پس، ۴۴۸  
 جز پیش تو پیش کس نمیرم زین پس، ۴۶۱  
 ای خواجه بخیلی و فرومایه و خس، ۴۷۰  
 دیگ تو بقاضی آمد ای سفلۀ خس، ۴۷۰  
 از حادثۀ جهان آینده مترس، ۴۷۸  
 هرگز غم عشق تو نگفتم با کس، ۴۷۶  
 عمریست که در زمانه گشتم بهوس، ۴۸۰  
 خیام اگر ز باده مستی خوش باش، ۴۷۹  
 گر دیده بتو درنگرد برکنمش، ۴۷۶  
 گر دل ز تو بگسلد بغم بشکنمش، ۴۷۶  
 سوگند بدان رخ جهان آرایش، ۴۷۶  
 بشناخته ام نبض درون دل خویش، ۴۴۸

## ۵۰۰ متون ایرانی

|                                        |                                       |
|----------------------------------------|---------------------------------------|
| ای ما اثر یک التفات تو بخاک، ۴۴۲       | من بنده اگر بصد زبانت خوانم، ۴۶۱      |
| ای دل بگذار این دل حاصل تنگ، ۴۷۷       | گفتم دل خویش را دوائی بکنم، ۴۶۴       |
| ای راه نظر در دهن تنگ تو تنگ، ۴۷۷      | تا چند زبان تیز چو شمشیر کنم، ۴۵۸     |
| ای تافته گل ز روی گلرنگ تو رنگ، ۴۷۷    | ای بر سر اهل فتنه سلطان که منم، ۴۷۹   |
| ای از گل وصل تو، نه بوئی و نه رنگ، ۴۷۷ | نی در هوس تو روز روشن بینم، ۴۵۸       |
| ای پیش سمن زار رخت گل باطل، ۴۷۷        | حل می نشود مشکلم از گنج علوم، ۴۷۷     |
| و قستست که حجله بر چمن بندد گل، ۴۵۵    | حال تو و معشوقه تو می شنوم، ۴۵۰       |
| من سر سبک از چشم گران خواب توام، ۴۵۸   | تا ظن نبری که بی تو جان می خواهم، ۴۶۷ |
| از زلف و رخ تو روز و شب ساخته ام، ۴۵۴  | من با دگری دست بیمان ندهم، ۴۶۲        |
| تا دل بوفای تو بیاراسته ام، ۴۶۸        | در دل همه تخم مهر تو کاشته ایم، ۴۵۱   |
| از فرقت تو در تبم و در تابم، ۴۶۴       | یکچند نهان بر دلارام شدیم، ۴۴۷        |
| بی باده نبوده ام شبی تا هستم، ۴۶۷      | هر چند باحوال جهان درنگریم، ۴۴۶       |
| خورشیدی اگر بر تو ستم پر کردم، ۴۵۹     | بر رونق کار و نظم و سلک تو ریم، ۴۶۰   |
| نه باد قبولی ز هنر می جهدم، ۴۵۵        | گر بشنوی احوال پراکندگیم، ۴۵۴         |
| خوش بود آن شب که بر تو می نازیدم، ۴۶۳  | نه زهره که یاد روزگار تو کنیم، ۴۶۲    |
| اقبال غم تو تا نیاید بسرم، ۴۶۱         | که در خم چوگان قضا سوده شویم، ۴۷۸     |
| چون باز کنم چشم سر ای چشم سرم، ۴۶۲     | گر جور کنی جور تو بر دیده نهیم، ۴۵۷   |
| که در سر زلف دلربایت نگرم، ۴۶۰         | ای شاه عراق چیست یثرب بستان، ۴۴۵      |
| وقتی که چو حرف در سخن آویزم، ۴۵۴       | می رفت بتم خرم و شورانگیزان، ۴۴۹      |
| که تاب دو زلف تابدار تو کشم، ۴۶۵       | ای رسم تو در ناکس و کس پیوستن، ۴۶۲    |
| من چاکر این طبع لطیف خویشم، ۴۶۸        | یکباره تو ای صبا بکش زحمت من، ۴۶۴     |
| از بهر خدا چو برهم افتاد غم، ۴۷۸       | ای هجر تو کرده عمر تاوان بر من، ۴۵۱   |
| تا سوز تو از میان جان بنشانم، ۴۵۲      | ای شاه چو لاله دارد از تو دشمن، ۴۴۵   |

سفینه شاعران قدیم ۵۰۱

- ای خاکِ درت مایه آرامش من، ۴۶۱  
 ای در همه شادی و غمی همدم من، ۴۶۴  
 گر خصم تو ای خنجر تو قوت دین، ۴۴۵  
 مسعود برادرش شه شیر عرین، ۴۴۵  
 هر صبح که خندید ز خندیدن او، ۴۵۲  
 در ساغر می گوهر دیرینه او، ۴۵۳  
 چون تیغ شدم بخون اسیر از غم تو، ۴۶۵  
 ای زندگی تن و توانم همه تو، ۴۶۷  
 در دم بشنید گفت بر من بدو جو، ۴۶۵  
 با گردش چرخ درمیامیز و برو، ۴۷۸  
 می آمد و کرده روگران بر بنده، ۴۵۷  
 ای رای تو بر داد و دهش پاینده، ۴۵۹  
 ما در هوس باده نابیم همه، ۴۴۸  
 گفتم که بیا فغان برآورد که نه، ۴۶۸  
 سیمینه نهی بمجلس ای عالی رای، ۴۷۰  
 یارب همه را راه و پناهی بنمای، ۴۴۳  
 یاری دارم چو شمع افروخته ای، ۴۵۸  
 ای عین بقا در چه بقائی که نه ای، ۴۴۲  
 رشک آیدم ای دوست که هر نیم شبی، ۴۵۵  
 تا چند می و ساغر و ساقی طلبی، ۴۵۲  
 شاها همه عالم چو صبا بگرفتی، ۴۶۹  
 ای عشوه فروش تا کی از بیدادی، ۴۶۷  
 اکنون چو به بندگی امیدی دادی، ۴۶۹
- در دست عنایت ار عنانم بودی، ۴۵۰  
 گرامشب ازان دوست نشانی بودی، ۴۵۰  
 پیوسته مرا خوار و حزین میداری، ۴۶۶  
 فخر الرؤسا رسم تبه می داری، ۴۶۹  
 ای با همه کس کار تو نیکو کاری، ۴۴۲  
 می خور تو چنانکه ره بکاشانه بری، ۴۶۴  
 چون نیست شکر لبی که بخشد بوسی، ۴۶۰  
 تا چند چو گل بسته هر خس باشی، ۴۵۱  
 چون درحمل آمد آفتاب ای ساقی، ۴۴۷  
 یار آمد و دوش کردمش مهمانی، ۴۵۹  
 گر بشنوی ای خواجه بگویم سخنی، ۴۷۹  
 طنبور و رباب و چنگ و نای و دف و نی، ۴۴۸  
 گر بر سر خلقان جهان تاج شوی، ۴۴۳  
 چون دایره گر محیط پیمای شوی، ۴۵۳  
 شاها چو کمند فتح را تاب دهی، ۴۴۴  
 با آنکه بکس دست پیمان ندهی، ۴۴۹  
 در هر عمری دمی که دمساز آئی، ۴۵۰  
 گوی انگله قباچه گر بگشائی، ۴۶۰  
 ای تیره شب آخر بسحر می نائی، ۴۴۹  
 تا چند چو نای باد پیمای زئی، ۴۵۱  
 آسایش جان قبله موجود توئی، ۴۴۳

## فهرست منابع

۱. آتشکده آذر، لطفعلی بیگ بن آقاخان بیگدلی شاملو متخلص به آذر، با تصحیح و تحشیه و تعلیق حسن سادات ناصری، بخش نخست، تهران: امیرکبیر، ۱۳۳۶.
۲. اثر آفرینان، زندگینامه نام آوران فرهنگی ایران، ۶ جلد، تهران: انجمن مفاخر فرهنگی، ۱۳۷۸.
۳. احوال و آثار خواجه نصیرالدین طوسی، تألیف استاد محمد تقی مدرس رضوی، تهران: اساطیر، ۱۳۷۰.
۴. بحث در آثار و افکار و احوال حافظ (تاریخ عصر حافظ)، دکتر قاسم غنی، جلد اول، چ چهارم، تهران: زوار، ۱۳۶۶.
۵. «بررسی سفینه انیس الخلو و جلیس السلوة»، محمد افشین وفایی - ارحام مرادی، نامه بهارستان، سال یازدهم، ۱۳۸۹، دفتر ۱۷، صص ۱۶۶-۸۵.
۶. «بررسی نزّه المجالس (بخش اول)»، سید علی میرافضلی، مجله معارف شماره پیاپی ۴۰. دوره چهاردهم، فروردین و تیر ۱۳۷۶، صص ۱۴۷-۹۰؛ همان، (بخش دوم)، همانجا، شماره پیاپی ۴۱، دوره چهاردهم، مرداد و آبان ۱۳۷۶، صص ۱۸۰-۱۳۵.
۷. تاریخ جهانگشای جوینی، تألیف محمد جوینی، تصحیح: محمد قزوینی، ۳ جلد، چ سوم، تهران: دنیای کتاب، ۱۳۸۲.
۸. تاریخ نسخه پردازی و تصحیح انتقادی نسخه های خطی، نجیب مایل هروی، تهران: انتشارات مجلس شورای اسلامی، ۱۳۸۰.
۹. تاریخ نظم و نثر در ایران و در زبان فارسی، سعید نفیسی، چ دوم، تهران: فروغی، ۱۳۶۳.
۱۰. تذکره الشعرا، دولت شاه سمرقندی، مقدمه تصحیح و توضیح دکتر فاطمه علاقه، تهران: پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی، ۱۳۸۵.

### سفینه شاعران قدیم ۵۰۳

۱۱. تذکره ریاض الشعراء، علیقلی واله داغستانی، مقدمه تصحیح و تعلیق سید محسن ناجی نصرآبادی، ۵ جلد، تهران: اساطیر، ۱۳۸۴.
۱۲. تذکره عرفات العاشقین و عرصات العارفین، تقی اوحدی بلیانی، تصحیح ذبیح الله صاحبکاری، آمنه فخر احمد، با نظارت علمی محمد قهرمان، چ یکم، تهران: میراث مکتوب، ۱۳۸۹.
۱۳. تذکره هفت اقلیم، امین احمد رازی، تصحیح تعلیقات و حواشی سید محمد رضا طاهری «حسرت»، ۳ جلد، سروش، تهران: ۱۳۷۸.
۱۴. «جنگ رباعیات کتابخانه آیه الله مرعشی»، جواد بشری، فصلنامه میراث شهاب، سال دهم، شماره چهارم، زمستان ۱۳۸۳، صص ۷۵-۹۶.
۱۵. جنگ سعد الهی، نسخه خطی شماره ۵۳۴ مجلس شورای اسلامی.
۱۶. جنگ شماره ۹۰۰ مجلس، نسخه خطی کتابخانه مجلس شورای اسلامی، قرن هشتم.
۱۷. ختم الغرایب، خاقانی شروانی، مقدمه و تصحیح و تعلیقات دکتر یوسف عالی عباس آباد، تهران: سخن، ۱۳۸۶.
۱۸. «خلاصة الاشعار فی الرباعیات»، فراهم آورنده ابوالمجد محمد بن مسعود تبریزی، تصحیح سید محمد عمادی حائری، گنجینه بهارستان، ادبیات ۲-، به کوشش بهروز ایمانی، تهران: کتابخانه مجلس، ۱۳۸۴، صص ۲۷-۱۶۹.
۱۹. دیوان اثیرالدین اخسیکتی، تصحیح و مقابله و مقدمه بقلم رکن الدین همایون فرخ، تهران: کتابفروشی رودکی، ۱۳۳۷.
۲۰. همان، نسخه خطی کتابخانه مجلس شورای اسلامی، شماره ۱۱۸۳ (در مجموعه ای به همراه دیوان اثیر اومانی).
۲۱. دیوان اثیر اومانی، نسخه خطی کتابخانه مجلس شورای اسلامی، شماره ۱۱۸۳؛ نسخه دیگر، همانجا، شماره ۲۳۷۲.
۲۲. دیوان ادیب صابر ترمذی، مقدمه تصحیح و تنقیح: احمد رضا یلمه ها، تهران: نیک خرد، ۱۳۸۵.
۲۳. دیوان امامی هروی، همایون شهیدی، بی جا، مؤسسه مطبوعاتی علمی، بی تا.

#### ۵۰۴ متون ایرانی

۲۴. دیوان امیرمعزی نیشابوری، مقدمه تصحیح و تعلیقات محمدرضا قنبری، تهران: زوار، ۱۳۸۵.
۲۵. دیوان انوری، به اهتمام محمدتقی مدرس رضوی، تهران: علمی و فرهنگی، چ چهارم، ۱۳۷۶، ۲ جلد.
۲۶. دیوان جمال‌الدین عبدالرزاق، با تصحیح و حواشی حسن وحید دستگردی، تهران: سنائی، چ دوم، ۱۳۶۲.
۲۷. «دیوانچه ناصرالدین بجه شیرازی»، گردآوری محمود مدبری، چاپ شده در نامواره دکتر محمود افشار، جلد ۹، گردآورنده ایرج افشار با همکاری کریم اصفهانیان، تهران: بنیاد موقوفات دکتر محمود افشار، ۱۳۷۵، صص ۵۲۸۸-۵۳۳۸.
۲۸. دیوان حکیم سنائی غزنوی، به سعی و اهتمام مدرس رضوی، تهران: سنائی، بی تا.
۲۹. دیوان خاقانی شروانی، به کوشش دکتر سیدضیاءالدین سجادی، تهران: زوار، چ ششم، ۱۳۷۸.
۳۰. همان، نسخه خطی کتابخانه مجلس شورای اسلامی، شماره ۹۷۶.
۳۱. دیوان رباعیات اوحالدین کرمانی، به کوشش احمد ابومحبوب، با مقدمه‌ای از دکتر محمدابراهیم باستانی یاریزی، تهران: سروش، ۱۳۶۶.
۳۲. دیوان رشید و طوطا، با مقدمه و مقابله و تصحیح سعید نفیسی، تهران: کتابخانه بارانی، ۱۳۳۹.
۳۳. دیوان رضی‌الدین نیشابوری، تصحیح و توضیح ابوالفضل وزیرنژاد، مشهد: محقق، ۱۳۸۲.
۳۴. دیوان سراج‌الدین قمری آملی، با اهتمام دکتر یدالله شکری، تهران: معین، ۱۳۶۸.
۳۵. دیوان سوزنی سمرقندی، تصحیح و مقدمه دکتر ناصرالدین شاه حسینی، تهران: امیرکبیر، ۱۳۳۸.
۳۶. دیوان سید حسن غزنوی ملقب به اشرف، به تصحیح و مقدمه استاد سید محمدتقی مدرس رضوی، تهران: اساطیر، چ دوم، ۱۳۶۲.
۳۷. دیوان سیف اسفرنکی، نسخه خطی کتابخانه گنج‌بخش پاکستان، شماره ۷۶۸، کتابت در ۷۵۴ ق.
۳۸. دیوان سیف فرغانی، با تصحیح و مقدمه دکتر ذبیح‌الله صفا، چ دوم، تهران: فردوس، ۱۳۴۴.
۳۹. دیوان ظهیر فاریابی، تصحیح و تحقیق و توضیح دکتر امیرحسن یزدگردی، به اهتمام دکتر اصغر دادبه، تهران: قطره، ۱۳۸۱.
۴۰. دیوان عبدالواسع جبلی، با اهتمام تصحیح و تعلیق ذبیح‌الله صفا، تهران: امیرکبیر، چ سوم، ۱۳۶۱.
۴۱. دیوان عثمان مختاری، به اهتمام جلال‌الدین همائی، چ دوم، تهران: علمی و فرهنگی، ۱۳۸۲.

## سفینه شاعران قدیم ۵۰۵

۴۲. دیوان عمادی شهریار، مقدمه و تصحیح و تحقیق ذبیح الله وحیدنژاد، تهران: طلایه، ۱۳۸۱.
۴۳. دیوان فرید اصفهانی، به اهتمام و تصحیح دکتر محسن کیانی، تهران: انجمن آثار و مفاخر فرهنگی، ۱۳۸۱.
۴۴. دیوان فلکی شروانی، باهتمام و تصحیح و تحشیۀ طاهری شهاب، تهران: کتابخانه ابن سینا، ۱۳۴۵.
۴۵. دیوان قصاید و مقطعات حکیم ناصر خسرو، بضمیمه روشنائینامه و سعادتنامه و رساله ای بنثر، ب سرمایه کتابخانه طهران، ۱۳۰۷-۱۳۰۴.
۴۶. دیوان کمال الدین اسماعیل اصفهانی، باهتمام حسین بحر العلومی، تهران: دهخدا، ۱۳۴۸.
۴۷. دیوان مجد همگر، به تصحیح و تحقیق احمد کرمی، تهران: ما، ۱۳۷۵.
۴۸. دیوان مجیرالدین بیلقانی، تصحیح و تعلیق دکتر محمد آبادی، تبریز: مؤسسه تاریخ و فرهنگ ایران، ۱۳۵۸.
۴۹. دیوان ناصر خسرو، باهتمام مجتبی مینوی و مهدی محقق، تهران: مؤسسه مطالعات اسلامی دانشگاه مک گیل، ۱۳۵۷.
۵۰. دیوان نجیب الدین جریاذقانی «گلپایگانی»، تصحیح محمود مدبری، کرمان: انتشارات دانشگاه شهید باهنر کرمان، ۱۳۸۹.
۵۱. دیوان نظام الدین محمود قمر اصفهانی، به اهتمام تقی بینش، مشهد: باران، ۱۳۶۳.
۵۲. دیوان نظامی گنجوی، به کوشش استاد سعید نفیسی، تهران: فروغی، ۱۳۶۸.
۵۳. دیوان همام تبریزی، به تصحیح دکتر رشید عیوضی، تبریز: نشر صدوق، چ دوم، ۱۳۷۰.
۵۴. رباعیات اوحدالدین کرمانی، سفینه تبریز، صص ۵۸۱-۵۹۲؛ رک: سفینه تبریز.
۵۵. رباعیات خیام (طریخانه)، یار احمد بن حسین رشیدی تبریزی، به تصحیح استاد علامه جلال الدین همائی، چ سوم، تهران: هما، ۱۳۷۲.
۵۶. رباعیات خیام در منابع کهن، سید علی میرافضلی، تهران: مرکز نشر دانشگاهی، ۱۳۸۲.
۵۷. ریحق التحقیق، فخرالدین مبارک شاه مروودی، به تصحیح و تحقیق نصرالله پورجوادی، تهران: نشر دانشگاهی، ۱۳۸۱.
۵۸. «رضی نامه (اشعار بازیافته رضی الدین نیشابوری)»، افشین عاطفی، متون ایرانی، به کوشش جواد

## ۵۰۶ متون ایرانی

- بشری، تهران: کتابخانه مجلس، ۱۳۹۰، دفتر یکم، صص ۴۴-۱۰۰.
۵۹. ریحانة الادب، محمد علی مدرس تبریزی، تهران: خیام، چ چهارم، ۱۳۷۴، ج ۸ (در ۴ مجلد).
۶۰. سفینه تبریز، ابوالمجد محمد بن مسعود، چاپ عکسی از نسخه شماره ۱۴۵۹۰ کتابخانه مجلس، کتابت ۷۲۱-۷۲۳ ق، تهران: مرکز نشر دانشگاهی، ۱۳۸۱.
۶۱. سفینه و بیاض و جنگ، ایرج افشار، گردآوری میلاد عظیمی، تهران: سخن، ۱۳۹۰.
۶۲. سفینه رباعی مرعشی، نسخه خطی کتابخانه آیه الله مرعشی نجفی، شماره ۱۲۵۹۸ (مجموعه).
۶۳. سفینه شمس حاجی، مقدمه تصحیح و تحقیق میلاد عظیمی، تهران: سخن، ۱۳۹۰.
۶۴. سفینه صائب، به کوشش سیدصادق حسینی اشکوری، نسخه عکسی، اصفهان: دانشگاه اصفهان و مجمع ذخائر اسلامی قم، ۱۳۸۵.
۶۵. سفینه فارسی مجلس سنا، نسخه خطی کتابخانه مجلس شورای اسلامی، شماره ۶۵۱ سنا (مجلس شماره ۲).
۶۶. سفینه ۵۳۴ سنا، ← جنگ سعدالهی.
۶۷. شاعران قدیم کرمان، سیدعلی میرافضلی، تهران: کازرونیه، ۱۳۸۶.
۶۸. طریخانه، ← رباعیات خیام (طریخانه).
۶۹. غزل‌های حکیم سنائی غزنوی، مصحح یدالله جلالی پندری، تهران: علمی فرهنگی، ۱۳۸۶.
۷۰. غزل‌های سعدی، شیخ مصلح الدین سعدی، تصحیح و توضیح دکتر غلامحسین یوسفی، تهران: سخن، ۱۳۸۵.
۷۱. فرهنگ سخنوران، دکتر ع. خیام پور، تهران: طلایه، ۱۳۷۲، ج ۲.
۷۲. کلیات سعدی، با مقدمه و تصحیح شادوران محمد علی فروغی، تهران: طلوع، چ هفتم، ۱۳۸۰.
۷۳. کلیات شمس تبریزی، مولانا جلال‌الدین محمد، با تصحیحات و حواشی بدیع‌الزمان فروزانفر، تهران: امیرکبیر، چ چهارم، ۱۳۷۸، ج ۸.
۷۴. کلیات فخرالدین عراقی، به تصحیح و توضیح نسرین محتشم، تهران: زوار، چ دوم، ۱۳۸۲.
۷۵. «گناه بخت منست این گناه دریا نیست»، جواد بشری، فصلنامه نامه فرهنگستان، سال دهم، شماره ۳،

## سفینه شاعران قدیم ۵۰۷

- پیایی ۳۹، پائیز ۱۳۸۷، صص ۴۸-۶۸.
۷۶. باب‌الالباب، محمد عوفی، به تصحیح ادوارد براون، با مقدمه محمد قزوینی و تصحیحات جدید و حواشی و تعلیقات سعید نفیسی، تهران: هرمس، ۱۳۸۹.
۷۷. لغت‌نامه دهخدا، علی‌اکبر دهخدا، تهران: دانشگاه تهران، چ دوم، ۱۳۷۷.
۷۸. مجمع‌الرباعیات، به تصحیح بهروز ایمانی، اوراق عتیق، به کوشش سید محمدحسین حکیم، تهران: کتابخانه، موزه و مرکز اسناد مجلس شورای اسلامی، ۱۳۸۹، ج ۱، صص ۱۷-۵۴.
۷۹. مجمع‌الفصحاح، رضاقلی‌خان هدایت، به کوشش مظاهر مصفا، تهران: امیرکبیر، ۱۳۸۲، بخش سوم از جلد اول.
۸۰. مجموعه اشعار هفده شاعر، نسخه خطی کتابخانه مجلس شورای اسلامی، شماره ۱۴۰۱۷، کتابت در ۱۳۹۵(?)
۸۱. «مجموعه لطافت و منظومه ظرافت (جنگ شاه محمود نقیب)»، جواد بشری، نسخه پژوهی، به کوشش ابوالفضل حافظیان بابل، پائیز ۱۳۸۵، شماره ۳، صص ۵۲۱-۵۹۸.
۸۲. مختارنامه، مجموعه رباعیات فریدالدین عطار، تصحیح و مقدمه از محمدرضا شفیعی کدکنی، تهران: سخن، چ دوم، ۱۳۷۵.
۸۳. مصنفات، افضل‌الدین محمد مرقی کاشانی، به تصحیح مجتبی مینوی - یحیی مهدوی، تهران: خوارزمی، چ دوم، ۱۳۶۶.
۸۴. مونس‌الاحرار فی دقائق الاشعار، محمد بن بدر الجاجرمی، باهتمام میر صالح طبیبی، با مقدمه علامه محمد قزوینی، جلد اول، تهران: اتحاد، ۱۳۳۷؛ جلد دوم، تهران: انجمن آثار ملی، ۱۳۵۰.
۸۵. مهستی‌گنج‌ای، معین‌الدین محرابی، تهران: توس، ۱۳۸۲.
۸۶. نزهة المجالس، جمال خلیل شروانی، تصحیح و تحقیق دکتر محمدامین ریاحی، چ دوم، تهران: علمی، ۱۳۷۵.
۸۷. نسخه‌شناخت، پژوهش و تألیف علی صفری آق‌قلعه، با مقدمه ایرج افشار، تهران: میراث مکتوب، ۱۳۹۰.
۸۸. نمونه نظم و نثر فارسی از آثار اساتید متقدم، باهتمام و تصحیح حبیب یغمائی، تهران، ۱۳۴۳.



## بداية الذّاکرین

از: امین الدّین محمد بلیانی (۷۴۵ق)

تصحیح: دکتر اکبر نحوی\*

«بداية الذّاکرین»<sup>۱</sup> از تألیفات شیخ امین الدین محمد بلیانی (۶۶۸-۷۴۵) از مشاهیر مشایخ طریقت در قرن هفتم و هشتم فارس است. یکی از مریدان او موسوم به محمود بن عثمان که سال‌ها ملازم شیخ امین الدین بوده کتابی در شرح مقامات او زیر نام *مفتاح الهدایة و مصباح العنایة* نوشته است. بنا بر مندرجات این کتاب، شیخ امین الدین در بلیان کازرون متولد شد و از کودکی تحت نظر پدرش شیخ زین الدین علی (درگذشته ۶۹۳) و عموی او حدالدین عبدالله (درگذشته ۶۸۳) تعلیم دید. قرآن را نزد استاد نورالدین و فقه را از عثمان کهنی آموخت و از رشیدالدین احمد استماع حدیث کرد و در همان سال‌ها همراه پدرش به خانقاه می‌رفت. در چهارده سالگی از عموی خود تلقین ذکر یافت و از دست پدرش خرقة تربیت و طریقت و از دست اوحدالدین عبدالله خرقة تصوّف پوشید و به سیر و سلوک مشغول شد. سلسله سند خرقة او مانند دیگر اعضای این خاندان به شیخ شهاب الدین عمر سهروردی

Aknaahvi@yahoo.com

\* دانشیار گروه زبان و ادبیات فارسی دانشگاه شیراز

۱. این رساله پیش از این یک‌بار به تصحیح محمدجواد شمس در سال ۱۳۸۴ براساس نسخه جدید کتابخانه مجلس (شماره ۶۶ از مجموعه نجم) در شماره ۳ از مجله *سفینه* (مجله تحقیقی در زمینه زبان، ادبیات و فرهنگ فارسی) چاپ دانشکده خاورشناسی دانشگاه پنجاب (صص ۶-۲۵) چاپ شده بود که به لطف جناب آقای بهروز ایمانی بدان رهنمون گشتیم. اما تصحیح حاضر براساس یک نسخه بسیار کهن صورت گرفته که عکس آن نیز در ادامه متن حروفی خواهد آمد (ویراستار).

(درگذشته ۶۳۲) می‌رسید.

در بیست و پنج سالگی پس از درگذشت پدرش جانشین او شد و در خانقاه خود در بلیان به دستگیری و راهنمایی مشغول شد و در عین حال نسبت به مشکلات زندگی مردم و رسیدگی به آن‌ها بی‌اعتنا نبود. چنان‌که گاهی یهودیان نیز در مشکلات خود از او مدد می‌خواستند. بنای دارالشفای مرشدی، سقایه (آب‌انبار) مرشدی، دارالحديث شمسیه، دارالعابدین (مکانی برای بیتوته مسافران و غریبان) از جمله خیرات و مبرّات شیخ‌امین‌الدین بوده است (مفتاح‌الهدایه، ص ۱۶۶ به بعد).

حافظ در بیتی او را از ابدال روزگار برشمرده و پیداست که نسبت به او ارادتی داشته است: به عهد سلطنت شاه شیخ‌ابواسحق به پنج شخص عجب ملک فارس بود آباد... دگر بقیه ابدال شیخ‌امین‌الدین که یمن همت او کارهای بسته گشاد خواجوی کرمانی نیز او را در دیوان خود و مثنوی‌های روضه‌الانوار و گل و نوروز ستوده است (خمسه، ص ۹۵، ۷۰۳).

زركوب شیرازی (درگذشته ۷۸۹) چنان‌که خود می‌گوید از شیخ تلقین ذکر یافته و بعضی سخنان او را در کتابی جمع آورده بوده است (شیرازنامه، ص ۱۸۹). شیخ‌امین‌الدین در ۱۱ ذی‌قعدة ۷۴۵ درگذشت و در خانقاه خود به خاک سپرده شده (مجم‌فصیحی، ج ۳، ص ۶۹؛ مفتاح‌الهدایه، ص هشت).

### آثار شیخ‌امین‌الدین

۱. تربیت‌نامه، که مجموعه‌ای از مکاتیب شیخ‌از برای تربیت مریدان او بوده است و نمونه‌ای از آن را محمودبن عثمان در مفتاح‌الهدایه نقل کرده است (ص ۲۷).
۲. جامع‌الدعوات لاهل‌الخلوات، مجموعه‌ای از اوراد که شیخ در اوقات مختلف می‌خوانده و محمودبن عثمان گردآوری کرده بوده است.
۳. دیوان اشعار، به چاپ رسیده است.
۴. بدایة‌الذاکرین؛ رساله‌ای است در فضیلت و آداب و شرایط ذکر لاله‌الاله<sup>۱</sup>. شیخ‌امین‌الدین مطالب این

---

۱. در مورد علاقه‌امین‌الدین بلیانی به این ذکر و انعکاسش در دیوان او، رک: دیوان اشعار امین‌الدین محمد بلیانی، مقدمه و تصحیح کاووس حسن‌لی و محمد برکت، تهران، فرهنگستان هنر، ۱۳۸۷: ۲۱۳-۲۱۵، ۲۲۲-۲۳۶، ۲۴۱-۲۴۶ (ویراستار).

## بدايةالذاکرین ۵۱۱

رساله را در چندین فقره دسته‌بندی کرده و هر فقره را با عناوینی چون: دلیل بر آن که ذکر لا اله الا الله فاضل تر ذکرهاست، دلیل بر آن که هر کس که ذکر می‌کند هم چنان است که نماز می‌کند... شروع می‌کند و مطالب را به آیاتی از قرآن کریم و احادیث نبوی و سخنان صوفیه مستند می‌سازد. شیخ امین‌الدین گاهی به منابع خود نیز اشاره می‌کند، از جمله: حلیه الاولیا، تألیف ابونعیم احمد بن عبدالله اصفهانی (۳۳۶-۴۳۰)؛ شعب الایمان، تألیف ابوبکر احمد بن الحسین بیهقی (۳۸۴-۴۵۸)؛ المعجم الکبیر، تألیف ابوالقاسم سلیمان بن احمد طبرانی (۲۶۰-۳۶۰)؛ مقامات صوفیه، که مراد منازل السائرین خواجه عبدالله انصاری (۳۹۶-۴۸۱) است؛ شرح انقاس، که منظور شرح الانقاس الروحانی نوشته شمس‌الدین محمد بن عبدالملک دیلمی (زنده در ۵۸۸) است؛ مرآة الارواح، نوشته همو؛ کتاب شواهد یا شواهد التصوف، تألیف ابومنصور معمر بن احمد اصفهانی (درگذشته ۴۸۱)؛ الامر المحکم... از تألیفات ابن عربی (۵۰۸-۶۳۸).

از «بدايةالذاکرین» سه نسخه شناسایی شده است:

۱. دست‌نویس کتابخانه مجلس شورای اسلامی، که بنابر توصیفی که آقای شیخ‌الحکمایی در مقدمه مفتاح‌الهدایه از این نسخه کرده‌اند در قیاس با نسخه در دسترس ما دو سه برگگی از انتها ناقص و گویا در قرن ۱۳ کتابت شده است.
۲. دست‌نویس کتابخانه اسدالله خاوری. این نسخه که ظاهراً با مقداری دیگر از کتاب‌های آن مرحوم به کتابخانه ملی فارس انتقال یافته، فعلاً در اطاقی محبوس است و دسترس به آن امکان‌پذیر نیست.
۳. دست‌نویس کتابخانه مرحوم آیت‌الله مرعشی نجفی به شماره ۱۴۲۰۱، که در ۲۲ محرم ۷۷۰ بر دست علی بن عبدالرحمن نیریزی، به خط نسخ کتابت شده است (۳/۵ صفحه نخست به خط شخص دیگری است). این نسخه در مجموعه‌ای از رسائل قرار دارد و «بدايةالذاکرین» از برگ ۱۸۳ ب آغاز و به ۲۰۰ ب ختم می‌شود. کنار انجامه «بدايةالذاکرین» شخصی به نام مولانا روح‌الله نوشته است: مجموعه مشتمل بر سه رساله، جمع کتابخانه ظل‌الله‌السلطان مبارک شاه دام فی سریر سلطنته گذرانیده [شد] در تاریخ ذیقعه سنه ۹۴۳.

دست‌نویسی است معتبر و تصحیح بر پایه آن انجام گرفت. موارد اندکی از افتادگی‌ها و اشتباهات، قیاساً

## ۵۱۲ متون ایرانی

و یا به مدد مأخذ دیگر تکمیل و تصحیح شد. احادیث رساله با متون حدیث مقابله شد هرچند بسیاری از آن‌ها به عین لفظ در منابع حدیثی دیده نمی‌شود. لذا در پایین صفحات به آن تعداد از منابع ارجاع داده شد که ضبط احادیث آن‌ها با آن‌چه در «بداية‌الذاکرین» آمده است نزدیکی و گاه انطباق دارد. و واپسین سخن آن‌که سپاسگزار دوست عزیزم آقای جواد بشری هستم که عکس دست‌نویس «بداية‌الذاکرین» را برای نگارنده ارسال فرمودند. هم‌چنین از سرکار خانم شیرین رزمجو بختیاری و سرکار خانم الهام خلیلی جهرمی - دانشجویان فاضل بخش زبان و ادبیات فارسی دانشگاه شیراز - که در تخریج احادیث رساله تلاش فراوان کردند، از صمیم قلب سپاسگزارم.

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين كما هو اهله والصلوة والسلام<sup>۱</sup> الأتماني<sup>۱</sup> على سيد المرسلين محمد و آله أجمعين.

حق تعالی و تقدس را جلّت قدرته، فضل و کرم در هر طرفه العین در شأن بندگان بسیار است اما هیچ نعمت از آن فاضل تر نیست که بنده را توفیق بخشد تا به ذکر لاله‌الاله مشغول گردد و این زمان چون فرزند محترم درویش عطاء الله - اعطاء الله تعالی خیر ما یعطی و خیر ما یسأل و خیر ما یخفی و خیر ما یبیدی - به تأیید ربّانی توفیق یافت و موافقت و متابعت آباء و اجداد کرام - قدس الله روحهم - می‌نماید در مداومت به ذکر لاله‌الاله نمودن این معنی سعادت‌ی تمام است.

نَعْمُ الْإِلَهِ عَلَى الْعِبَادِ كَثِيرَةٌ      وَ أَجْزَلُهُنَّ نَجَابَةُ الْأَوْلَادِ

[۱۸۳ ب]

هرآینه چون این توفیق از خزاین فضل رب العالمین موهبت افتاد، صواب نمود که در این باب حرفی از بهر وی نوشته شود تا شمه‌ای از ابتدای ذکر لاله‌الاله گفتن معلوم کند و بعد از این چون سعادت یار باشد و جدّ و اجتهاد در مداومت به ذکر لاله‌الاله نمودن از وی ظهور یابد، امید هست که حق - سبحانه و تعالی - روز به روز معانی و اسرار لاله‌الاله بر آینه دل او مکشوف گرداند و آگاه شود و بیدار گردد و معلوم کند که آباء و اجداد - قدس الله روحهم - این طریقه چگونه سپرده‌اند و از مداومت به ذکر لاله‌الاله نمودن چه سعادت‌ها

---

۱. حرف چهارم بدون نقطه.

و دولت‌ها و جمعیت‌ها یافته‌اند و هر فرزندی که توفیق یابد و متابعت ایشان بکند از مقامات و درجات ایشان محظوظ گردد و محروم نماند، *إن شاء الله تعالی*. و نام این کتاب *بداية الذاکرین* نهاده شد بخیر و بالله نستعین [۱۸۴آ].

● دلیل بر آن که ذکر *لا اله الا الله* فاضل تر ذکرهای دیگر است. قال رسول الله - *صلی الله علیه و سلم* - : *اکثروا من قول لا اله الا الله فانی لم اقل ولا القائلون الملائكة المقربون و الانبیاء والمرسلون والعباد الصالحون و من سبّح الله رب العالمین کلمة اعظم عند رب العالمین من لا اله الا الله فی حیوة و لا عند وفاة*، و قال رسول الله - *صلی الله علیه و علی آله و سلم* - : *سمعتُ سیّد الملائكة - یعنی جبرئیل علیه السلام - یقول: ما نزلت کلمة اجل من لا اله الا الله علی وجه الارض بها قامت السموات والارض والجبال الا وهی کلمة الاخلاص الا وهی کلمة الاسلام الا وهی کلمة التور الا وهی کلمة الرحمة الا وهی کلمة القرب الا وهی کلمة التقرب الا وهی کلمة الله العلیا لو وضعت فی کفة لرجحت بهن*<sup>۱</sup> [۱۸۴ب].

● دلیل بر آن که ذکر فاضل تر است از دیگر عبادات و طاعات. سئل رسول الله - *صلی الله علیه و علی آله و سلم* - : *أی الأعمال أفضل؟* فقال: *ذكر الله*<sup>۲</sup>، قيل: *فالجهد*، قال و هل یجاهد الا إقامة ذکر الله قيل: *فالصلاة*، قال: و هل یصلی الا لإقامة ذکر الله؟ حتی ذکر والحج والصوم والزکوة و معظم العبادات و هو - *صلی الله علیه و علی آله و سلم* - یقول: و هل یفعل ذلك الا لإقامة ذکر الله؟

● دلیل بر آن که هر کس که ذکر می‌کند هم چنان است که نماز می‌کند. قال رسول الله - *صلی الله علیه و علی آله و سلم* - *لرجل من اهل الصفة یکتی بأبی رزین*<sup>۳</sup>: *یا ابارزین*<sup>۴</sup> اذا خلوت فحرک لسانک بذكر الله - عز وجل - فانک لا تزال فی صلوة ما ذكرت

۱. مسند احمد حنبل، ج ۲، ص ۱۸۶؛ بحار الانوار، ج ۹۰، ص ۲۰.

۲. کتاب التسهیل لعلوم التنزیل، ج ۱، ص ۱۰۱-۱۰۲.

۳. متن: زرین.

۴. متن: بارزین.

رَبِّک<sup>۱</sup>.

● دلیل بر آن که اگر کسی وضو سازد و در مجلس ذکر حاضر شود، و به ذکر لا اله الا الله گفتن مشغول گردد و دو رکعت نماز سنت که بعد [۱۸۵ آ] از وضو ساختن می کنند، به سبب مشغولی به ذکر لا اله الا الله نگذارد، رخصت در این هست و جایز است. قال رسول الله - صلی الله علیه و علی آله و سلّم: إِنَّ حُضُورَ مَجْلِسِ ذِكْرِ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ الْفَضْلُ مِنْ صَلَوةِ الْفِ رُكْعَةٍ وَ شُهُودِ الْفِ جَنَازَةٍ وَ عِيَادَةِ الْفِ مَرِيضٍ<sup>۲</sup>.

● دلیل بر آن که هر کس که ذکر لا اله الا الله می گوید اگر وضو ساخته باشد هر یک بار که بگوید، ثواب ده بار باشد و اگر ذکر لا اله الا الله بی وضو بگوید، هر یک بار ثواب یک بار باشد. قال رسول الله - صلی الله علیه و علی آله و سلّم: - مَنْ ذَكَرَ اللَّهَ وَ هُوَ طَاهِرٌ، فَالْوَاحِدُ، عَشْرَةٌ<sup>۳</sup>، وَ مَنْ ذَكَرَ اللَّهَ وَ هُوَ غَيْرُ طَاهِرٍ فَوَاحِدَةٌ بَوَاحِدَةٍ.

● دلیل بر آن که ذکر فاضل تر است از فکر، سأل الشيخ ابو عبد الرحمن السُّلَمي عن الاستاذ ابي علي الدّقاق رضي الله عنهما، فقال: الذّكْرُ أَتَمُّ أَمْ الْفَكْرُ؟ فقال الاستاذ ابو علي: ما الذي يقع للشيخ فيه؟ فقال الشيخ ابو عبد الرحمن: الذّكْرُ أَتَمُّ مِنَ الْفَكْرِ لِأَنَّ الْحَقَّ سَبْحَانَهُ يُوصَفُ بِالذِّكْرِ وَ لَا يُوصَفُ بِالْفَكْرِ وَ مَا وَصَفَ [به] الْحَقُّ [۱۸۵ ب] أَتَمُّ مِمَّا اخْتَصَّ بِهِ الْخَلْقُ. فَاسْتَحْسَنَهُ الشَّيْخُ أَبُو عَلِي الدّقاق<sup>۴</sup> - رحمة الله عليه -.

● دلیل بر آن که ذکر در قیام رواست و از قعود رواست و چون خفته باشد رواست. قال الله تعالى: الَّذِينَ يَذْكُرُونَ اللَّهَ قِيَامًا وَ قُعُودًا وَ عَلَى جُنُوبِهِمْ (آل عمران / ۱۹۱) و قال الله تعالى: فَإِذَا قَضَيْتُمُ الصَّلَاةَ فَادْكُرُوا اللَّهَ قِيَامًا وَ قُعُودًا وَ عَلَى جُنُوبِكُمْ (نساء / ۱۰۳).

● دلیل بر آن که ذکر از قیام فاضل تر است از قعود. قال رسول الله - صلی الله علیه و علی آله

۱. جامع الاخبار، ص ۱۸۲؛ حلیة الاولیاء، ج ۱، ص ۳۶۶

۲. احیاء علوم الدین، ج ۴، ص ۳۷؛ قوت القلوب، ج ۱، ص ۲۶۸.

۳. متن: قالوا احد عشرة، شعب الايمان، ج ۳، ص ۳۰.

۴. رساله قشیریه، ص ۴۰۰؛ لطائف الاشارات، ج ۱، ص ۳۰۶.

و سلم - : افضل الأعمال احمرها أى اشدّها<sup>۱</sup>. و این یک حدیث دیگر دلیل است بر آن که ذکر در قیام فاضل تر است از قعود. قال رسول الله - صلى الله عليه و على آله و سلم - : صَلَوةُ الْقَاعِدِ عَلَى النَّصْفِ مِنْ صَلَوةِ الْقَائِمِ<sup>۲</sup>.

● دلیل بر آن که قیام در شب فاضل تر است از قعود<sup>۳</sup> [۱۸۶ آ]. قال رسول الله - صلى الله عليه و على آله و سلم - : عليكم بقیام اللیل فانّه مرضاةٌ لرّبکم و مکفّرةٌ لسیّاتکم و هو دأب الصّالحین قبلکم و قریةٌ الى الله عزّوجلّ و ملقاةٌ للوزر و منهاةٌ عن الإثم و مذہبةٌ لکید شیطان و مطردةٌ للداء عن الجسد<sup>۴</sup>.

● دلیل بر آن که بعد از نماز عصر تا وقت غروب ذکر لا اله الا الله گفتن فاضل تر از آن است که بعد از نماز صبح تا وقت طلوع آفتاب به ذکر مشغول باشد. قال رسول الله - صلى الله عليه و على آله و سلم - : لَأَنْ أَجْلِسَ مَعَ قَوْمٍ يَذْكُرُونَ اللَّهَ مِنَ الصَّلَاةِ الْعَصْرِ إِلَى أَنْ تَغْرُبَ الشَّمْسُ أَحَبُّ إِلَيَّ مِنْ أَنْ أُعْتِقَ ثَمَانِيَةَ مَنْ وُلِدَ إِسْمَاعِيلَ و قَالَ رَسُولُ اللَّهِ - صلى الله عليه و على آله و سلم - : لَأَنْ أَقْعُدَ مَعَ قَوْمٍ يَذْكُرُونَ اللَّهَ مِنْ صَلَاةِ الْغَدَاةِ حَتَّى تَطْلُعَ الشَّمْسُ أَحَبُّ إِلَيَّ مِنْ أَنْ أُعْتِقَ أَرْبَعَةَ مَنْ وُلِدَ إِسْمَاعِيلَ<sup>۵</sup>.

چون بعد از نماز پسین تا وقت غروب به ذکر مشغول بودن فرمود - صلى الله عليه و على آله و سلم - که از آن دوست تر دارم که هشت فرزند اسماعیل [۱۸۶ ب] پیغمبر - صلوات الله الرحمن علیه - که به عدد ده برده باشند - بازخرم و آزاد گردانم و از آن بعد از نماز صبح تا وقت طلوع آفتاب به ذکر مشغول بودن فرمود که - صلى الله عليه و على آله و سلم - که دوست تر دارم از آن که چهار فرزند اسماعیل پیغمبر - صلوات الله الرحمن علیه - که به عدد ده برده باشند - بازخرم و آزاد کنم. از این هر دو

۱. بحار الانوار، ج ۶۷، ص ۱۹۱.

۲. شهاب الاخبار، ص ۸۷؛ الجامع الصغير، ج ۲، ص ۱۰۶؛ بحار الانوار، ج ۸۱، ص ۳۴۲.

۳. در متن تصرف کرده اند و جمله را به صورت «فاضل تر از قعود است» تغییر داده اند.

۴. کنز العمال، ج ۷، ص ۷۸۶. ۵. الجامع الصغير، ج ۲، ص ۳۹۸.

۶. متن: بعد.

حدیث معلوم شود که بعد الصلوة العصر تا وقت غروب به ذکر مشغول بودن دوچندان ثواب باشد که بعد از صلوة الصبح تا وقت طلوع آفتاب به ذکر مشغول بودن.

- دلیل بر آن که اگر کسی مشتاق باشد به حضور جماعتی که ذکر لا اله الا الله می گویند، این معنی پسندیده باشد. قَالَ رَسُولُ اللَّهِ - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ عَلَى آلِهِ وَ سَلَّمَ - : لَمَّا أَهْبَطَ آدَمُ إِلَى الْأَرْضِ بَكَى ثَلَاثَمِائَةَ سَنَةٍ فَأَوْحَى اللَّهُ إِلَيْهِ مَا يُبْكِيكَ، فَقَالَ: الْهَى لَسْتُ أَبْكِي شَوْقًا إِلَى الْمَلَائِكَةِ الطَّائِفِينَ بِالْعَرْشِ سَبْعِينَ أَلْفَ صَفٍّ جُرِدٍ مُرْدٍ مَكْحُولِينَ [۱۸۷ آ] يَذْكُرُونَكَ وَ يَرْقُصُونَ وَ يَتَوَاجِدُونَ كُلُّ وَاحِدٍ آخِذٌ بِيَدِ صَاحِبِهِ وَ يَقُولُ بِأَعْلَى صَوْتِهِ مَن مَثَلْنَا وَ أَنْتَ حَبِيبُنَا وَ ذَلِكَ دَاءٌ بِهِمْ إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ فَأَوْحَى اللَّهُ إِلَيْهِ أَنْ أَرْفَعْ رَأْسَكَ وَ انْظُرْ إِلَيْهِمْ فَرَفَعَ رَأْسَهُ إِلَى السَّمَاءِ فَكَاشَفَهُ اللَّهُ بِفَضْلِهِ عَلَيْهِمْ وَ هُمْ كَانُوا ذَاكِرِينَ سَامِعِينَ مِنَ الْحَقِّ، رَاقِصِينَ حَوْلَ الْعَرْشِ سَاعِينَ بَيْنَ الْعَرْشِ وَ الْكَرْسِيِّ غَائِبِينَ بِهِ عَمَّا سِوَاهُ، فَسَكَنَتْ<sup>۱</sup> رُوعُهُ.
- از این حدیث معلوم می شود که اگر ذاکران در ذکر لا اله الا الله گفتن پای بکوبند و از لذت ذکر محبوب رقص کنند و دست و سر و پای ایشان در حرکت باشد و نعره و فریاد کنند پسندیده بود و جایز و آن را منع نتوان کرد.
- دلیل بر آن که هر کس که ذکر می گوید اگر جماعتی طلب کنند که ذکر می گویند و با ایشان ذکر بگوید فاضل تر باشد.

امام احمد حنبل - رحمه الله عليه - در کتاب زهد آورده است که داود [۱۸۷ ب] پیغمبر - صلوات الله و سلامه عليه - هرگاه که می خواست که ذکر بگوید منادی می کرد و می گفت: الا ذاکراً اُذْکُرْ مَعَهُ، الامْذَکراً اُذْکُرْ مَعَهُ.

و ابراهیم پیغمبر - صلوات الله عليه - از حق تعالی خواست و گفت: الهی جماعتی از بندگان تو پیش من فرست تا در حضور من ذکر تو می گویند و من با ایشان ذکر تو می گویم. حق تعالی جمعی از غیب فرستاد و در حضور او ذکر می گفتند و ابراهیم - صلوات الله الرحمن عليه - با ایشان ذکر حق تعالی می گفت.

● دلیل بر آن که جماعتی که ذکر می‌کنند اگر به حلقه بایستند و ذکر گویند جایز است و پسندیده بود و سنت است. قَالَ رَسُولُ اللَّهِ - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ عَلَى آلِهِ وَسَلَّمَ - : إِذَا مَرَرْتُمْ بِرِيَاضِ الْجَنَّةِ [فَأَرْتَعُوا، قَالُوا يَا رَسُولَ اللَّهِ وَ مَا رِيَاضُ الْجَنَّةِ] قَالَ: حَلَقُ الذِّكْرِ<sup>۱</sup>. این یک حدیث دیگر در تصدیق حلقه ذکر نوشتن پسندیده می‌نماید [۱۸۸ آ] قَالَ رَسُولُ اللَّهِ - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ عَلَى آلِهِ وَسَلَّمَ - : إِنَّ اللَّهَ تَعَالَى سَيَّارَةٌ مِنَ الْمَلَائِكَةِ إِذَا مَرَّوا بِحَلَقِ الذِّكْرِ قَالَ بَعْضُهُمْ لِبَعْضٍ أَقْعِدُوا فَإِذَا دَعَا الْقَوْمُ آمَنُوا عَلَى دَعَائِهِمْ فَإِذَا صَلَّوْا عَلَى النَّبِيِّ صَلَّوْا مَعَهُمْ حَتَّى يَفْرَغُوا، ثُمَّ يَقُولُ بَعْضُهُمْ لِبَعْضٍ طُوبَى لَهُؤُلَاءِ يَرْجِعُونَ مَغْفُورًا لَهُمْ<sup>۲</sup>.

● دلیل بر آن که بعد از نماز پسین ایستادن به حلقه ذکر و ذکر گفتن سنت است. قَالَ رَسُولُ اللَّهِ - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ عَلَى آلِهِ وَسَلَّمَ - : لَآنَ أَجْلَسَ مَعَ قَوْمٍ<sup>۳</sup> يَذْكُرُونَ اللَّهَ مِنَ الصَّلَاةِ الْعَصْرِ إِلَى أَنْ تَغْرُبَ الشَّمْسُ أَحَبُّ إِلَيَّ مِنْ أَنْ [أَعْتَقَ] ثَمَانِيَةَ مِنْ وَلَدِ إِسْمَاعِيلَ<sup>۴</sup>. قَالَ يَزِيدُ الرَّقَاشِيُّ: كَانَ أَنَسٌ - رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ - إِذَا حَدَّثَ بِهَذَا الْحَدِيثِ أَقْبَلَ عَلَى فَقَالَ: وَاللَّهِ مَا هُوَ بِالَّذِي تَصْنَعُ أَنْتَ وَ أَصْحَابُكَ وَ لَكِنَّهُمْ قَوْمٌ يَتَخَفُونَ الْخَلْقَ.

● دلیل بر آن که جماعتی که در حلقه ذکر حاضر می‌باشند اگر یکی غایب شود [۱۸۸ ب] بی‌عذری شاید که طلب وی بکنند و غرامت از وی بستانند. در تفسیر قوله تعالى: مَالِيَ لَا أَرَى الْهُدْهَدَ أَمْ كَانَ مِنَ الْغَائِبِينَ لَا عَذْبَنَهُ عَذَابًا شَدِيدًا أَوْ لَا أَذْبَحَنَّهُ أَوْ لِيَأْتِنَنِي بِسُلْطَانٍ مُبِينٍ (نمل / ۲۰-۲۱) چنین وارد است که سلیمان<sup>۵</sup> پیغمبر - صلوات الله و سلامه عليه - طلب هدهد کردن و عتاب کردن و بازخواست از وی کردن. سبب آن بود که تمامت مرغان که در بالای سر سلیمان - علیه السلام - ایستاده بودند جمله به ذکر مشغول بودند و سلیمان - علیه السلام - به آواز ذکر مرغان، انس و ذوق و الفت می‌یافت و چون در آن ساعت آواز هدهد نشنود طلب هدهد از این سبب کرد که آواز ذکر او در آن

۱. مجموعه ورام، ج ۲، ص ۲۴۳؛ سنن ترمذی، ج ۵، ص ۵۳۲.

۲. کنز العمال، ج ۱، ص ۶۵۵.

۳. متن: لَآنَ أَجْلَسَ مَعَ تَغْرِبِ الشَّمْسِ أَحَبُّ إِلَيَّ مِنْ أَنْ قَوْمٌ...، عبارت زائد حذف شد.

۴. سنن الکبری، ج ۸، ص ۳۸. ۵. چنین است. شاید: وارد است از سلیمان.

ساعت نمی‌شنود و عتاب با هدهد به این واسطه کرد، و این بازخواست از آن کس کردن که از حلقه ذکر غایب شود سنتی پسندیده است.

شیخ جنید - قدس الله روحه - گفت: در حلقه ذکر می‌باید که محافظت زمان و مکان و اخوان باشد تا از ذوق ذکر با نصیب گردد<sup>۱</sup>، إن شاء الله تعالی.

● دلیل بر آن که از حلقه اهل ذکر بیرون شدن پسندیده نیست و نباید رفت. قال رسول الله - صلی الله علیه و علی آله و سلم -: قال اخي داود - عليه السلام -: الهی اذا رأيتني أجاوزُ مجالسَ الذّاكرين إلى مجالسٍ [۱۸۹ آ] الغافلين فاكسِرْ رجلی دونهم فإنّها نعمةٌ تنعمُ بها علیّ<sup>۲</sup>.

● دلیل بر آن که اگر طعام خورند از برای قوّت ذکر خورند و بعد از آن چندان که توانند ذکر به قوّت بکنند تا هر چه خورده باشند به سبب ذکر گداخته شود. قال رسول الله - صلی الله علیه و علی آله و سلم -: أذیبوا طعامکم بذکر الله ولا تناموا علیه فتقسوا قلوبکم<sup>۳</sup>.

● دلیل بر آن که ذکر لا اله الا الله به تعجیل نباید گفتم و در «لا» گفتن مدّی تمام بکشند و در «الا الله» گفتن در آخر مدّی تمام بکشند. قال رسول الله - صلی الله علیه و علی آله و سلم -: من قال لا اله الا الله و مدّها هدّمت اليه<sup>۴</sup> أربعة ألفٍ ذنبٍ من الكبائر.

● دلیل بر آن که می‌باید که در ذکر گفتن سعی نماید که درست بگوید<sup>۵</sup> و تمام، و حرف‌های آن به عظمت به زبان براند به حضور دل. قال الثوری - رحمه الله علیه -: أفضلُ الأعمالِ الأنفاسُ بالتَّعْظِيمِ. در تفسیر این لفظ چنین آورده‌اند که مراد از این کلمه آن است که ذکر لا اله الا الله [۱۸۹ ب] به عظمت به زبان براند، دل موافق زبان گرداند و عبارت شرح کلمات ثوری - رحمه الله علیه - این است: و یملاءُ فاهُ و یرفعُ صوتهُ، و در کتاب شرح

۱. احیاء علوم الدین، ج ۶، ص ۱۹۲؛ همان (ترجمه فارسی)، ج ۲، ص ۶۵۲.

۲. احیاء علوم الدین، ج ۳، ص ۵۳۷. ۳. بحار الانوار، ج ۵۹، ص ۲۶۷.

۴. ظاهراً: له، کنز العمال، ج ۱، ص ۷۴. ۵. متن: بگویند.

انفاس چنین آورده است که ذکر به آواز بلند گفتن ابتدای این از اسرافیل - علیه السلام - بود، و قال ان الله تعالى، لما خلق اسرافيل - صلوات الله عليه - وفتح عينه نظر إلى عظمة الرب تعالى فبقى مدهوشاً قائماً على قوائم العرش ثلاثين ألف سنة فلما أفاق بعد هذه قال: سبحان ربّي العظيم رافعاً بها صوته الطيب فوكله الله تعالى أرواح العباد في الصور.

شیخ ابو حمزه خراسانی - رحمه الله عليه - گفت: در گفتن لاله الا الله می باید که چندان قوّت بکنند که تمامت اعضا در ذکر لرزان گردد و بی قراری در عضوها ظاهر شود و مریدان شیخ ابو حمزه خراسانی - رحمه الله عليهم - در ذکر لاله الا الله چندان قوّت می کردند که چشم ایشان گداخته می شد و بدن ایشان ضعیف و نزار می گشت و در همسایه خلوت خانه شیخ ابو حمزه خراسانی - رحمه الله عليه - گورستانی بود آن را مقبره شهداء لاله الا الله می گفتند و هر کس از مریدان شیخ را که در زمان ذکر لاله الا الله گفتن وفات می رسید در آن گورستان دفن می کردند و بسیار از مریدان شیخ در ذوق و لذت لاله الا الله جان می دادند - رحمه الله عليهم -.

نقل است که شیخ ابوسعید ابوالخیر - قدس الله روحه - گفت: این جماعت جوانان [۱۹۰ آ] که ذکر لاله الا الله می گویند از هوایی خالی نیستند و چون در ذکر گفتن قوّت کنند و چشم ایشان به سبب قوّت که در ذکر بکنند خستگی و شکستگی بیابد آن هوا و خیالات بیهوده از ایشان زایل گردد و نور ذکر در دل ایشان ظهور بیابد.

● دلیل بر آن که ذکر لاله الا الله بلند بگویند و آواز بدان بردارند و از جایی بلند بگویند چنان که آواز ذکر او دیگران بشنوند و به سبب شنفتن ذکر لاله الا الله خشیت<sup>۱</sup> یابند و یاد خدای می کنند. قال رسول الله - صلی الله علیه و علی آله و سلم - : قال الله تعالى لموسی بن عمران: إن فی أمة محمد رجلاً یقومون علی الأشراف ینادون بقول لاله الا الله

۱. قرائت این کلمه مشکوک است. کاتب آن را شبیه به خپ نوشته است.

أولئك جزاءهم عندی جزاء الأنبياء<sup>۱</sup>. پس ذکر بلند گفتن به قوّت فاضل تر است از آن که آهسته و نرم بگویند و شرح این بسیار است. اگر کسی سؤال کند و گوید، قال رسول الله - صَلَّى الله عليه و على آله و سلّم - : خير الذكر الخفي<sup>۲</sup>، و معنی این حدیث آن است که ذکر پنهان گفتن فاضل تر از آشکارا گفتن است؛ جواب او این است که ذکر خفی نه آن است که به زبان ذکر آهسته و پنهان بگویند بلکه ذکر خفی و رای ذکر زبان است بلکه و رای ذکر دل است و و رای ذکر سرّ است و و رای ذکر [۱۹۰ ب] جان است و به بضاعت عقل و علم مجازی معرفت ذکر خفی معلوم نمی شود. و قد أورد الامام ابونعیم - رحمه الله عليه - فی کتاب حلیة الاولیاء<sup>۳</sup> حدّثنا ابو الحسن علی بن هارون، قال سمعت ابا القاسم الجنید بن محمد يقول و سأله جعفر ما تقول اكرمك الله فی الذكر الخفی ما هو [الذی] لا یعلمه الحفظة<sup>۴</sup> فقال: وَقَفَقْنَا الله و اِیَاکُمْ لِأَرْشَادِ الْأُمُور و أَقْرَبِهَا إِلَیْهِ و \* استعملنا و اِیَاکُمْ بِأَرْضَى الْأُمُور و أَحَبَّهَا إِلَیْهِ \* و خَتَمَ لَنَا و لَكُمْ بِخَيْرٍ. فأما الذكر الذی یستأثر الله بعلمه و لا یعلمه غیره هو<sup>۵</sup> ما إعتقد به القلوب و طُوبِیت علیه الضمائر<sup>۶</sup> ممّا لا یَتَحَرَّکُ بِهِ الْأَلْسَنَةُ و لا الجوارح و هو مثلُ الهیبةِ لله و التعظیم لله و الجلال لله و اعتقاد الخوف من الله و ذلك کُلُّه فیما بین العبد و ربّه لا یعلم<sup>۸</sup> الا مَنْ یَعْلَمُ الْغِیْبَ و الدَّلِیلُ علی ذلك قوله عزّوجلّ: و [ربّک] یَعْلَمُ ما تُکِنُّ صُدُورُهُمْ و ما یُعْلِنُونَ (قصص / ۶۹) و اشباه ذلك و هذه أشياء امتدح الله بها فیهی له و حدّه جلّ ثناؤه. فأما ما یعلم الحفظة ما وکلت به و هو قوله عزّوجلّ: ما یَلْفِظُ من قولٍ الاّ لَدَیْهِ رَقِیبٌ عَتِیدٌ

۱. حلیة الاولیاء، ج ۶، ص ۱۸، ۳۵.

۲. شعب الایمان، ج ۱، ص ۴۰۶؛ ارشاد القلوب دیلمی، ج ۱، ص ۹۳.

۳. حلیة الاولیاء، ج ۱۰، ص ۲۶۴.

۴. متن: حفظه، در حلیة الاولیاء (همان جا) بعد از این کلمه دارد: و من أين زاد عمل السر علی عمل العلانية سبعین

ضعفا؟ فاجابه فقال.... ۵. عبارت بین دو ستاره در متن تکرار شده است.

۶. حلیة الاولیاء: بعلمه دون غیره فهو. ۷. متن: ضمائر.

۸. حلیة الاولیاء: لا یعلمه.

(ق / ۱۸) و قوله تعالى: كَرَاماً كَاتِبِينَ يَعْلَمُونَ مَا تَفْعَلُونَ (انفطار / ۱۱-۱۲) فهذا الذي وَكَّلَ به الملائكة الحافظون ما لفظ<sup>۱</sup> به و بدا من لسانه و ما يَعْلَمُونَ ما تَفْعَلُونَ هو ما ظَهَرَ به السعي و ما أضمَرته<sup>۲</sup> القلوب ممّا لم يَظْهَرْ على الجوارح و ما يَعْتَقِدُ القلوبُ فذلك يعلمه<sup>۳</sup> - جلّ ثناؤه - و كل اعمال القلوب ما عقد لا يتجاوز الضمير فهو مثل ذلك والله اعلم [۱۹۱آ].

قال رسول الله - صَلَّى الله عليه و على آله و سلّم - في آخر حديث: فاذا كان يوم القيامة و جمع الله الخلائق لحسابهم و جاءت الحفظة بما حفظوا و كتبوا، قال الله - تبارك و تعالى - لهم: انظروا هل [بقي] له من شيء فيقولون: يا ربنا ما تركنا شيئاً علمناه و حفظناه الا قد أحصيناه و كتبناه فيقول [الله] تعالى: ان لك عندي كنزاً لا يعلمه احدٌ غيري و أنا اجزيك به، قال: و هو الذكر الخفي<sup>۴</sup>.

و قد قال صاحب الرسالة القشيري - رحمه الله عليه - : ان الذكر الخفي لا يرفعه الملك لانه لا اطلاع له عليه فهو سرٌّ بين العبد و بين ربه تعالى<sup>۵</sup>.

و قد قال مؤلف كتاب مرآة الارواح - رحمه الله عليه - ان الذكر الخفي ليس من عالم القلب و النفس و البدن و صاحب الذكر الخفي هو الذي يخفي ذكره عن السر و القلب و النفس و البدن فان الخفي وراء النفس و صفاتها و وراء الدنيا و الآخرة و هؤلاء حجب بينه و بين الحق تعالى، و الخفي اعلى من السر و أقرب الى الحق و علامة صاحب الذكر الخفي أن لا يلتفت إلى الدنيا و الآخرة.

شيخ الاسلام ابو عبد الله انصاري - رحمه الله عليه - در كتاب مقامات الصوفيه<sup>۶</sup> در باب ذكر چنين آورده است: قال الله عز وجل: واذكُرْ رَبَّكَ إِذَا نَسِيتَ (كهف / ۲۴) يعنى اذا نسيت غيره و نسيت نفسك في ذكرك ثم نسيت ذكرك في ذكرك ثم نسيت في [۱۹۱]

۱. متن: يلفظ.

۲. متن: اضمربه.

۳. متن: له.

۴. مجمع الزوائد، ج ۱۰، ص ۸۶.

۵. ترجمه رساله قشيره، (ص ۴۰۳).

۶. مراد منازل السائرين است، (ص ۸۶).

ب[ الحقّ اِياک کلّ ذکرٍ، والذکر هو التّخلّص من الغفلة والنّسیان وهو علی ثلاث درجاتٍ، الدّرجة الأولى الذکر الظاهر من ثناءٍ او دعاءٍ او رعاءٍ، والدّرجة الثانية الذکر الخفی و هو الخلاص من الفتور والبقاء مع الشهود و لزوم المسامرة، والدّرجة الثالثة الذکر الحقیقی، و هو شهود ذکر الحق اِياک والتخلّص من شهود ذکرک و معرفة افتراء الذّاکر فی بقائه مع ذکره.

قال رسول الله - صلی الله علیه و آله و سلّم - : تفضیل الذکر الخفی علی الذکر الّذی یسمّعه الحفظة سبعین درجة<sup>۱</sup>.

و شرح ذکر خفی از پیش یاد کرده شد. دلیل بر آن که ذاکر به مقامی رسد که دل او به ذکر گویا گردد و زبان خاموش باشد.

شیخ ابوسعید خراسانی - رحمه الله علیه - گفت: ذکر سه وجه است. ذکرى است به زبان و دل از آن غافل و این ذکر عادت بود و ذکرى است به زبان و دل حاضر، این ذکر طلب ثواب بود و ذکرى است که دل را بدان گویا گرداند و زبان را گنگ کند قدر این ذکر کس نداند جز خدای تعالی<sup>۲</sup>.

● دلیل بر آن که ذاکر در مداومت به ذکر نمودن به درجه‌ای رسد که هیچ کس فهم نکند که چه می‌گوید. قال رسول الله - صلی الله علیه و آله و سلّم - سبق المفردون، قيل يا رسول الله من هم؟ قال: الذين يستهترون بذكر الله عز وجل كما يستهترو الصبي المنطق، و فی رواية أخرى، قال رسول الله - صلی الله [۱۹۲ آ] علیه و آله و سلّم - : سيروا لقد سبق المفردون<sup>۳</sup> [قالوا: و ما المفردون؟] قال: الذين أهتروا<sup>۴</sup> فی الذکر فیضع الذکر عنهم أثقالهم فيأتون يوم القيامة خفافاً<sup>۵</sup> - أفرد و تفرد بمعنى - أى الذين هم المتفردون<sup>۶</sup>

۱. متن: تفصیل.

۲. کنز العمال، ج ۱، ص ۶۱۲، شعب الایمان، ج ۱، ص ۴۰۷.

۳. تذکرة الاولیاء، ص ۴۰۲. ۴. متن: المفردون (به توضیحات بعدی مؤلف توجه شود).

۵. متن: اهدوا. ۶. شعب الایمان، ج ۵، ص ۵۷۷.

۷. متن: المفردون.

بذكر الله الْمُتَخَلُّونَ بِهِ مِنَ النَّاسِ، وَقِيلَ: هُمُ الْهَرَمَى الَّذِينَ هَلَكْتُ لَذَاتِهِمْ وَبِقُورِهِمْ<sup>۱</sup> يذكرون الله - و الاهتار<sup>۲</sup> والاستهتار، بمعنى - يقال: فلان مُهْتَرٌ<sup>۳</sup> بكذا و مُسْتَهْتَرٌ، اى: مَوْلَعٌ بِهِ، [لا] يَحْدُثُ بغيره، اى: الَّذِينَ أُولِعُوا بِالذِّكْرِ وَخَاضُوا فِيهِ خَوْضَ الْمُسْتَهْتَرِينَ، وَ قِيلَ: أَهْتَرَ الرَّجُلُ<sup>۴</sup> إِذَا خَرَفَ. اى الَّذِينَ هَرَمُوا وَ خَرَفُوا فِي ذِكْرِ اللَّهِ وَ طَاعَتِهِ اى لَمْ يَزَلْ ذَلِكَ دِينُهُمْ وَ هُمُّهُمْ حَتَّى بَلَّغُوا حَدَّ الشَّيْخُوخَةِ وَ الْخَرَفِ.

● دليل بر آن که چون گوینده لا اله الا الله از ذوق ذکر به درجه ای رسد که گویند دیوانه است، رواست. قال رسول الله - صَلَّى الله عليه و على آله و سلم - : اَكْثَرُوا ذِكْرَ اللَّهِ حَتَّى يَقَالَ: اَنْتُمْ مَجَانِنٌ<sup>۵</sup>. از شیخ جنید - قَدَّسَ اللَّهُ رُوحَهُ - سؤال کردند که جماعتی هستند که ذکر لا اله الا الله می گویند و بی خود می شوند و سر و دست و پای ایشان در تحرک می آید، این صفت رواست یا نه، در جواب این سؤال گفت [۱۹۲ ب]: كُلُّ مَا جَمَعَ الْعَبْدُ بَيْنَ يَدَيِ اللَّهِ تَعَالَى فَهُوَ مَبَاحٌ وَ كُلُّ مَا شَغَلَكَ بِاللَّهِ تَعَالَى وَ جَبَّ الْقِيَامُ بِهِ وَ كُلُّ مَا شَغَلَكَ عَنِ اللَّهِ تَعَالَى وَ جَبَّ عَلَيْكَ الْإِعْرَاضُ عَنْهُ.

● دليل بر آن که اگر در ذوق ذکر تمامت جسم ذاکر در تحرک باشد رواست. عن ابی اراکه قال: صَلَّيْتُ مَعَ عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ - رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ - حَتَّى إِذَا كَانَتِ الشَّمْسُ عَلَى قِيدِ رُمَحٍ قَلَبَ يَدَهُ، ثُمَّ قَالَ: وَاللَّهِ لَقَدْ رَأَيْتُ أَصْحَابَ مُحَمَّدٍ - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ عَلَى آلِهِ وَ سَلَّمَ - : فَمَا أَرَى الْيَوْمَ أَحَدًا يُشَبِّهُهُمْ لَقَدْ كَانُوا يُصْبِحُونَ شُعْنًا غُيْرًا بَيْنَ أَعْيُنِهِمْ كَأَمْثَالِ رُكْبِ الْمِعْزَى<sup>۶</sup> قَدْ بَاتُوا لِلَّهِ سُجَّدًا وَ قِيَامًا يَتْلُونَ كِتَابَ اللَّهِ يُرَاحُونَ بَيْنَ جِبَاهِهِمْ وَ أَقْدَامِهِمْ فَإِذَا أَصْبَحُوا فَذُكِّرَ اللَّهُ مَا دُوا كَمَا يَمِيدُ الشَّجَرُ فِي يَوْمِ الرِّيحِ وَ هَمَلْتُ أَعْيُنُهُمْ حَتَّى [تَبَلَّ]

۱. متن: بقوا.

۲. متن: الاهتار (الاهتار؟).

۳. متن: المهتر.

۴. متن: قيل هو من اهتر والرجل (!) شاید از متن کلماتی افتاده باشد. در لسان العرب می گوید: اهتر فهو مهتر

والاستهتار مثله.

۵. مسند احمد حنبل، ج ۳، ص ۶۸.

۶. متن: المعزى.

۷. متن: شغنا.

ثيَابَهُم وَاللّٰهُ مَا كَانَ الْقَوْمُ غَافِلِينَ<sup>۱</sup>. چون در اين حديث لفظ «مَادُوا كَمَا يَمِيدُ الشَّجَرُ فِي يَوْمِ الرِّيحِ» آمده است، دليل يافت شد كه اگر گويندگان لا اله الا الله بى قرار و بى آرام باشند شايد، و انكار ايشان نبايد كردن و اين يك حديث ديگر دلالت بر اين معنى مى كند. ان الله تعالى اَوْحَىٰ إِلَىٰ مُوسَىٰ - عَلَيْهِ السَّلَام - يَا مُوسَىٰ إِذَا ذَكَرْتَنِي فَأَذْكُرْنِي وَ أَنْتَ تَنْتَقِضُ أَعْضَاؤُكَ وَ كُنْ عِنْدَ ذِكْرِي خَاشِعًا مُّطْمَئِنًّا وَ إِذَا ذَكَرْتَنِي فَاجْعَلْ لِسَانَكَ وَرَاءَ قَلْبِكَ وَ إِذَا قُمْتَ بَيْنَ يَدَيَّ فَقُمْ مَقَامَ الْعَبْدِ الْحَقِيرِ الذَّلِيلِ وَ ذُمَّ نَفْسَكَ فَهِيَ أَوْلَىٰ [۱۹۳ آ] بِالذِّمِّ وَ نَاجِنِي حِينَ تُنَاجِنِي بِقَلْبٍ وَجَلٍّ وَ لِسَانٍ صَادِقٍ<sup>۲</sup>.

● دليل بر آن كه اگر در ذوق سماع ذكر سر و پاى ذاكر در حركات باشد رواست و آن را منع نبايد كرد. أَوْزَدَ الشَّيْخُ الْمُحَدِّثُ مَعْمَرُ بْنُ أَحْمَدَ بْنِ زِيَادٍ الصُّوفِيَّ الْأَصْفَهَانِيَّ - رَحِمَهُ اللَّهُ عَلَيْهِ - فِي الْكِتَابِ الْمُسَمَّى بِشَوَاهِدِ التَّصَوُّفِ مِنَ الْكِتَابِ وَالسُّنَّةِ وَ أَقَاوِيلِ الْأَئِمَّةِ - رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمْ - قَالَ: وَ لَوْ لَمْ يَكُنْ شَاهِدًا لِحَرَكَاتِ الْمُتَصَوِّفَةِ فِي سَمَاعِ التَّوْحِيدِ وَ تَعْظِيمِ اللَّهِ - عَزَّ وَجَلَّ - إِلَّا مَا رَوَاهُ ابْنُ عَمْرٍو الْخَطَّابِيُّ - رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمَا - وَ شَاهِدَهُ<sup>۴</sup> مِنَ الْمَنْبَرِ لَكَانَ حَسْبًا وَ كِفَايَةً لِمَنْ وَفَّقَهُ اللَّهُ - عَزَّ وَجَلَّ - حَدَّثَنَا بِذَلِكَ ابْنُ حَيَّانٍ حَدَّثَنَا مُحَمَّدُ بْنُ هَارُونَ قَالَ حَدَّثَنَا، قَالَ حَدَّثَنَا<sup>۵</sup> الرَّبِيعُ بْنُ سُلَيْمَانَ قَالَ حَدَّثَنَا ابْنُ وَهْبٍ: أَخْبَرَنِي أَسَامَةُ بْنُ زَيْدٍ عَنْ أَبِي حَازِمٍ عَنْ ابْنِ عُمَرَ - رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمَا - أَنَّهُ رَأَى رَسُولَ اللَّهِ - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ عَلَىٰ آلِهِ وَ سَلَّمَ - عَلَى الْمَنْبَرِ يَخْطُبُ فَقَرَأَ هَذِهِ الْآيَةَ: وَ مَا قَدَّرَ اللَّهُ حَقَّ قَدْرِهِ (زمر/۶۷)، ثُمَّ قَالَ رَسُولُ اللَّهِ - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ عَلَىٰ آلِهِ وَ سَلَّمَ -: يَا خُذَا اللَّهُ السَّمَوَاتِ وَ الْأَرْضَيْنِ السَّبْعَ فَيَجْعَلُهُمَا فِي كَفِيهِ ثُمَّ يَقُولُ لَهُمَا كَمَا يَقُولُ الْغَلَامُ بِالْأُكْرَةِ: أَنَا اللَّهُ الْوَاحِدُ

۱. مجموعه ورام، ج ۱، ص ۲۳۸؛ امالى مفيد، ص ۱۹۷.

۲. حلية الاولياء، ج ۶، ص ۵۵.

۳. شاهد الحركات.

۴. چنین است. ظاهراً: شهادته.

۵. قال حدثنا، تكرر شده است و نبايد نام يك راوى از قلم افتاده باشد، زیرا محمد بن هارون رويانى (م ۳۰۷) از

ربيع بن سليمان (م ۲۷۰) روايت مى كرده است (سير اعلام النبلاء، ج ۱۰، ص ۳۹۱؛ ج ۱۱، ص ۴۵۰).

أنا الله العزيز حتى لقد رايت المنبر وانه ليكاد يسقط به<sup>۱</sup>. وروى محمد بن المنكدر عن ابن عمر قال: فمال المنبر هكذا فجاء وذهب ثلاث مرّات فهذا دليل الحركات ووجود شواهد [۱۹۳ ب] العظمة لله عز وجل و لولا قسوة القلب و قلة المعاملة في اسباب العيوب و محبة الدنيا و كثرة الذنوب لقطع القلوب و لتصدعت عنه<sup>۲</sup> ذكر الله - عز وجل - و قراءة القرآن و لكن السماع بقدر صفاء القلوب و طهارة العبودية و حقيقة الزهد في الدار الفانية. قال الله - عز وجل - لو أنزلنا هذا القرآن على جبل لرأيته خاشعاً متصدعاً من خشية الله (الحشر/ ۲۱) و أورد في كتاب شواهد التصوف: إن رجفان القلب عند الذكر من آثار المتصوفة و هو الوجد و المتصوفة به موصوفة و أمّا اثر رسول الله - صلى الله عليه و على آله و سلم - في السماع و السقوط عند تلاوة القرآن، فحدثنا ابو محمد بن حيان قال حدثنا الحسين بن الحسن الطبري، قال حدثنا اسمعيل بن عبد الحميد، قال حدثنا حفص بن عمر قال، حدثنا روح بن مسافر عن محمد بن الملاء<sup>۳</sup> عن أبيه عن رسول الله - صلى الله عليه و على آله و سلم - قال صحبت النبي - صلى الله عليه و على آله و سلم - في سفر ليلة فقرأ عشرين مرة بسم الله الرحمن الرحيم فبكى حتى سقط، فقرأ عشرين مرة كل ذلك يبكي حتى سقط. ثم قال في آخر ذلك: خاب من لم يرحمهُ الرحمن الرحيم.

● دليل بر آن که اگر در آن حالت که به ذکر مشغول است نعره و فریاد از داکر برآید جایز است و هذا ايضاً من [۱۹۴ آ] کتاب الشواهد: روى حمزان بن اعيان قال قرأ رسول الله - صلى الله عليه و على آله و سلم - إن لَدُنْيا أنْكالاً و جَحيماً (المزمل / ۱۲) فصعق<sup>۴</sup>، و قد ظَهر ذلك من الصّحابة، ثمّ الشاهد على سماع المتصوفة و حركاتهم و ضعفهم و اضطرابهم من حال ابي بكر - رضى الله عنه - ما روى قيس بن ابي حازم، قال: صلى

۱. جامع البيان، ج ۲۴، ص ۳۳؛ حلية الاولياء، ج ۳، ص ۲۷۷.

۲. متن: عند.

۳. چنین است در متن.

۴. احیاء علوم الدین، ج ۶، ص ۱۸۵.

بالناس<sup>۱</sup> ابوبکر - رضی الله عنه - الغداة فقرأ سورة الحاقة فلما بلغ إلى قوله تعالى «خُذُوهُ فَعَلُّوهُ» (الحاقة / ۳۰) شهق شهقةً خرّ مغشياً عليه فكنا نعوّده ستّة عشر صباحاً. واما الشاهد على سماع التوحيد للمتصوفة و حركاتهم و اضطرابهم عند الذكر من حال عمر - رضی الله عنه - ما روى عنه - رضی الله عنه - انه سمع قارياً يقرأ سورة الطور فلما بلغ «إِنَّ عَذَابَ رَبِّكَ لَوَاقِعٌ مَّالَهُ مِنْ دَافِعٍ» (طور / ۷-۸) اضطرب و سقط و ما زال يَتَمَرَّغُ و يجوز فلما سَكَنَ حَمَلُوهُ إِلَى الْمَنْزِلِ فَكَانَ يَعَادُ<sup>۲</sup> مِنْ ذَلِكَ أَيَّاماً.

و اما الشاهد على السماع المتصوفة و حركاتهم و اضطرابهم من حال عثمان - رضی الله عنه - فما روى عنه، انه صَلَّى بالناس صلوة الفجر فقرأ سورة المزمل فلما بلغ «ان الدنيا أنكالا و جحيماً الآية، شهق شهقةً فكان يعاد من ذلك ايّاماً. ثم الشاهد على سماع المتصوفة بوجود الحال و الشهقة والحركة فالذى روى عن امير المؤمنين على - رضی الله عنه - انه صَلَّى بالناس صلوة الفجر فقرأ سورة المزمل فلما بلغ قوله تعالى «إِنَّ لَدُنِيَا أَنْكَالاً وَ جَحِيماً وَ طَعَاماً ذَا غُصَّةٍ وَ عَذَاباً [۱۹۴ ب] أَلِيماً، (مزمل / ۱۲-۱۳) شهق شهقةً و كان يعاد من ذلك ايّاماً.

و در كتاب الامر المحكم المربوط فيما يلزم اهل طريق الله من الشروط<sup>۳</sup> در باب سماع می آورد که می باید که سماع ذاكران در ذکر باشد و این عبارت تقریر کرده است: یأخذون فی الذكر بصوت واحد و طريقة واحدة موزونة و هی أحسن عند المحققين من قول القوال و نتیجتاً أعلى و أحسن لمن كان له قلب او القى السمع و هو شهيداً.

● دلیل بر آن که اگر ذاكران [را] در ذکر تواجد بود و اگر در آن حال رقص کنند و گرد خود گردند و در زمین افتند رواست و پسندیده و آن را منع نباید کرد. نقل است که شیخ حسین نوری - رحمة الله علیه - روزی نابینایی دید که الله الله می گفت. نوری پیش او رفت و گفت ای غافل یاد حق چگونه می کنی؟ تو او را چه دانی؟ و اگر بدانی زنده کی

۱. متن: باناس.

۲. متن: يعناد.

۳. از تألیفات ابن عربی.

مانی؟ این بگفت و بی هوش شد. چون به هوش آمد، از آن شوق و تواجد روی به صحرا نهاد و به نیستانی افتاد که به نو دروده بودند و الله الله می گفت و گرد خود می گردید و از بی قراری می افتاد و بر می خاست و آن شاخ های نی در پای و پهلوی وی می رفت و خون روان می شد و هر قطره خون از آن که<sup>۱</sup> بر زمین می افتاد نقش الله الله پدید می آمد [۱۵۹].

● دلیل بر آن که اگر کسی توفیق یابد و ساعتی ذکر لاله الا الله گوید اگر سجده شکر کند روا باشد.

در کتاب شعب الایمان آورده است که یکی از اولیا به ذکر مشغول می شد و در هر ساعتی سجده ای می کرد. از وی سؤال کردند که این سجده چیست که می کنی؟ گفت: این سجده شکر است که می کنم شکر آن نعمتی که حق تعالی توفیق بخشید و یک ساعت به ذکر وی مشغول شدم. و اگر در این سجده این دعا بخواند مناسب می نماید و پسندیده بود: سجدتُ لله من نعمة الله و فضل الله و طول الله و من الله، الحمد لله الذي جعلني ممن يذكره اللهم اجعلني ممن يذكرك ذكر من لا يريد يذكره منك الا ما هو لك، اللهم امح من قلبي كل ذكر الا ذكرك و كل حب الا حبك و كل رغبة الا اليك و كل رهبة الا منك.

سعی و کوشش تمام و جدّ و جهد بلیغ می باید نمود تا حق تعالی توفیق بخشد و شرایط و ارکان ذکر تمام به جای آوریم و از آن قوم نباشیم که به ذکر زبان قناعت کرده اند و خرقه درویشان پوشیده اند و از اسرار و حقایق ذکر محروم اند. قال النبی - صلی الله علیه و علی آله و سلّم - : لا تتکلن<sup>۲</sup> علی لاله الا الله فان لاله الا الله مجنّ الاسلام و اذا لم یکن وثیقاً نفذ السهم فیہ و کل سهم جاوَز المجنّ، قیل: صاحب المجنّ.

و از معانی این حدیث صحیح بیاید ترسید [۱۹۵ ب] و ایمن نباید بود که در اخبار وارد است که روز قیامت لاله الا الله در عرصات آید و خلائق بسیار در دوزخ برد و گوید:

۱. ظاهراً: خون که از آن بر زمین.

۲. متن: یتکلن.

أبالله و آیاته و رسوله كنتم تستهزؤون، (توبه / ۶۵) و از این حدیث نیز ترسناک و خوفناک باید بود و فارغ و غافل بودن جایز نیست. قال النبى - صلى الله عليه و على آله و سلم - : قال ابليس: أهلكت الناس بالذنوب و أهلكونى بلاله الا الله و الاستغفار، فلما رايت ذلك أهلكتهم بالاهواء و هم يحسبون<sup>۱</sup> أنهم مهتدون. من مقالات مجمع الحقائق.

شیخ رکن الدین سنجانی - رحمه الله علیه - گفت: «بدان که فاضل ترین عبادات و بزرگ ترین تقریبی به حضرت حق تعالی ذکر حق است چنان که فرموده است در کلام مجید «وَلَذِكْرُ اللَّهِ أَكْبَرُ» (العنکبوت / ۴۵) و چنان که فرموده است: يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اذْكُرُوا اللَّهَ ذِكْرًا كَثِيرًا (الاحزاب / ۴۱) و آیت های بسیار امثال این و اخبار پیغمبر - صلى الله عليه الصلوة والسلام والتحية - در این فضیلت ذکر آمده است و آثار صحابه و مشایخ سلف آمده است اما بدان که مقصود از ذکر حق تعالی ذکر مجرد نیست بلکه هم چنان که مقصود از علم، عمل است و مقصود قرآن کار کردن بر قرآن است، مقصود از ذکر، انس گرفتن است با مذکور تا معرفت و محبت حق تعالی حاصل شود و آن که وی را روز به روز و ساعت به ساعت از عالم ملکوت و عالم غیب اسباب رفتن به حضرت حق تعالی معلوم می شود و اگر این فتح در دنیا نیابد در آخرت این درجه وی را حاصل شود [۱۹۶] مقصود از این کلمات آن است که پیوسته ملازم ذکر باشد تا آن وقت که او را انس حاصل شود با مذکور.

اما بدان که ذکر را به چند درجات است. اول می باید که ذکر لا اله الا الله می گوید به قوت عظیم و هیبت تمام چنان که همه اعضای ظاهر و باطن وی حاضر شوند چون ذکر چنین کنند مس وجود وی تافته می شود از پرتو انس ذکر که مثال دل آدمی هم چنان است که مثال آهن. هیچ آهن نباشد که آیینی از آن نتوان ساختن یا تیغ برنده. اما به چند چیز احتیاج می افتد تا جوهر آهن باز یابد و الله الله بر دل وی مستولی شود

۱. متن: یحیون (رک. الجامع الصغیر، ج ۲، ص ۱۷۶).

بی اختیار وی، در خواب و در بیداری و در خلوت و در میان خلق وی ذاکر و مستغرق ذکر باشد زیرا که وی این ساعت به ذکر ایستاده بود و دل و زبان وی به حکم ذکر باشد. و در درجه دوم ذکر به حکم دل و زبان بود و در این مقام عاشق حق تعالی باشد چنان که در بعضی کتب انبیا - علیهم الصلوة والسلام - گفته است که هر بنده ای که ذکر من بر وی غالب شود عاشق من شود و من عاشق وی شوم چون این مقام بر وی استقامت گیرد بعضی از اسرار و معانی و حضور و تجلیات صفات حق تعالی بر وی مکشوف شود و از الله گفتن باز ماند زیرا که الله از پس پرده و حجاب ها می گفت، چون حجاب ها برداشتند نام، نتوان گفتن و متحیر مانده باشد در کشف تجلیات و متفکر باشد از عجایب های ملائکه و بهشت و اهل بهشت و الوان و نعیم بهشت چون این مقام بر دل وی استقامت گیرد آن گاه [۱۹۶ ب] به درجه سوم رسد و آن درجه آن باشد که از فکر بازماند و در جلال حق تعالی فانی شود و در این مقام وقت باشد که از اندرون وی بی اختیار وی هوهو می آید و وقت باشد که از پرتو آن چه در اندرون اوست از زبان و از جمله عضوهای ظاهر و باطن او هوهو برمی آید و در آن خلوت که او باشد از جمله دیوارها هوهو برمی آید یا الله یا الله برمی آید. چون مرد در این مقام، کامل و عامل باشد به صورت های ملائکه و عجایب غیب باز نماند و به این چیزها التفاف نکند و در عشق معشوق به جدّتر باشد و مستعجل تر باشد چون از این عقبه های نورانی بگذرد خود را و هوا را فراموش کند و حق تعالی به قدر صفای وی لقای خود کشف کند، چنان که رسول - صلی الله علیه و علی آله و سلم - گفت: إِنَّ اللَّهَ يَرَى هَيْئَةَ ذَاتِهِ كَيْفَ يَشَاءُ، و در دیدن و شناختن حق تعالی هیچ شک و شبهتی نماند وی را چنان که حق تعالی می گوید در قرآن: سُبْحَانَ اللَّهِ عَمَّا يُصِفُونَ إِلَّا عِبَادَ اللَّهِ الْمُخْلَصِينَ (الصافات / ۱۵۹-۱۶۰) و این مقام اول وصال است بعد از آن ساعت به ساعت و لحظه به لحظه ترقی و مزید باشد و در این مقام گاه در فنا باشد و گاه در بقا باشد، چون همه حق تعالی ببند و به حق تعالی ببند و خود را فانی داند و جمله مخلوقات را فانی داند آن مقام را مقام فنا گویند، و

چون در خود نگرد حق تعالی را ببند و در هر چه نگرد حق تعالی را ببند قوّتی و شوری عظیم باشد آن مقام را مقام بقا گویند و در این مقام باشد تا آن وقت که به مقام اتصال رسد. چون بسته شود [۱۹۷ آ] به لقای حق تعالی از انقطاع و محرومی ایمن گردد و از غفلت و فترت دور باشد و قرار گیرد و ساکن شود و هر<sup>۱</sup> حکم که [از] هشتده هزار عالم رود در باطن او انکاری و چرا و چونی نباشد و هر چه بر وی رود راضی باشد از احوال دنیا و آخرت و حق تعالی از وی راضی شود و او وجود خود در رضا و محبت فانی یابد و دل وی کلی با حق تعالی باشد و اختیار نفسانی به کلی برخیزد و فعل و قول او همه در عبودیت باشد و در مرضات حق تعالی بود و همیشه در لذت بود و از مقام وی هیچ کس شرح باز نتواند داد و در ظاهر علامت وی آن باشد که متحیر باشد یا مستغرق عبودیت باشد که اسباب تحیر است و در فعل و قول وقت باشد که بر همه مخلوقات غالب شود زیرا که فعل وی فعل حق است.

و قد قال الله تعالى في كلامه القديم: والله غالب على أمره (يوسف ۲۱) و وقت باشد که ساکن و ساکت باشد چنان که اگر عضوی از وی جدا کنند سخن نگوید و حرکت نکند زیرا که معاینه ببند که آن فعل حق تعالی است که بر وی راند از دست دیگران و به این سبب ساکن و ساکت و تسلیم باشد و خود را خوار و حقیر و ناچیز ببند و آن را عین صواب داند و وقت باشد که فعل در وجود وی راند بر دیگران، و آن باشد که بر دیگر مخلوقات غالب شود و باشد که به واسطه وی عالمی معمور گردد یا خراب، والله اعلم بالصواب و اليه المرجع و المآب». تا این جا [سخن] شیخ رکن الدین سنجانی<sup>۲</sup> است که نوشته شد - رحمة الله عليه -.

۱. متن: و از هر.

۲. مراد رکن الدین محمود سنجانی معروف به شاه سنجان است (در گذشته ۵۹۳ یا ۵۹۷ یا ۵۹۹) و نباید با رکن الدین ابوالغنائم سجاسی (زنده در ۶۰۶) که در بسیاری از مآخذ نامش را به تحریف سنجانی یا سجاسی نوشته اند، اشتباه شود. در منابع رجالی و تذکرها از محمود سنجانی مقداری اشعار نقل کرده اند (رک. تعلیقات علامه قزوینی بر شدالازار، ص ۳۱۱ به بعد).

باید که در حلقه ذکر ابتدای ذکر از قیام کنند و صلوات از ابتدای ذکر [۱۹۷ ب] تمام بفرستند و بعد از صلوات تمام در ابتدای ذکر اگر این تحمید و صلوات بخوانند صواب بود: بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ، بِسْمِ اللَّهِ تَوَكَّلْتُ عَلَى اللَّهِ لَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ، الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي لَا يَطِيبُ الْحَيَوَةُ إِلَّا بِذِكْرِهِ وَالصَّلَاةُ وَالسَّلَامُ عَلَى رَسُولِهِ الَّذِي قَالَ: أَفْضَلُ الذِّكْرِ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ<sup>۱</sup>، وَقَالَ: إِنَّ أَحْسَنَ الْحَسَنَاتِ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَقَالَ: مَنْ حَبَّ اللَّهَ حَبَّ ذَكَرَهُ وَ عَلَى آلِهِ وَ أَصْحَابِهِ أَجْمَعِينَ. آن‌گاه این دعا بخواند: اللَّهُمَّ أَخْبِينَا ذَاكِرِينَ وَ أَمِتْنَا ذَاكِرِينَ وَ أَحْشُرْنَا فِي زُمْرَةِ الذَّاكِرِينَ بِفَضْلِكَ وَ كَرَمِكَ وَ جُودِكَ يَا أَرْحَمَ الرَّاحِمِينَ. چون این دعا برخواند آن‌گاه به ذکر مشغول شود.

● دلیل بر آن که در حالت ذکر گرفتن دست بردارند هم چنان که در حالت دعا خواندن دست برمی دارند رواست. قال رسول الله - صَلَّى الله عليه و على آله و سلم - : افضل الدعاء لا اله الا الله، و این یک حدیث دیگر دلالت هم بر این معنی می‌کند. قال رسول الله - صَلَّى الله عليه و على آله و سلم - : قال موسى - عليه السلام - : يا ربِّ علِّمني شيئاً أذكرُك به و أدعوك به، فقال يا موسى قل لا اله الا الله، فقال يا ربِّ كلُّ عبادك يقول هذا انما أردتُ شيئاً تخصّني به فقال يا موسى لو إن السَّمَوَاتِ السَّبْعَ وَ الْأَرْضِينَ السَّبْعَ وَ عَامَرَهُنَّ غَيْرِي وَضَعْنَ فِي كَفِّهِ وَ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ فِي كَفِّهِ لَمَأَلَتْ بِهِنَّ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ<sup>۲</sup>. و در حدیث صحیح آمده است که رسول - صَلَّى الله عليه و على آله و سلم - لا اله الا الله می‌گفت و هر دو دست برداشت.

عن شداد بن أوس قال: أتى بلع رسول الله - صَلَّى الله عليه و على آله و سلم - : في بيت رجلٍ من أصحابه فقال: انظروا هل فيكم من غيركم؟ فقالوا: لا، فقال [۱۹۸ آ]: أجفِ الباب، فأغلق الباب، ثم قال: ارفعوا أيديكم و قولوا: لا اله الا الله، فرفع رسول الله - صَلَّى الله عليه و على آله و سلم - : فرفعنا أيدينا ثم قال: ضعوا<sup>۳</sup> أيديكم و أبشروا فقد

۱. الجامع الصغير، ج ۱، ص ۱۸۸.

۲. مجمع الزوائد، ج ۱۰، ص ۸۲.

۳. متن: ضغوا، (رك. معجم الكبير، ج ۷، ص ۲۹۰)

غَفَرَ اللَّهُ لَكُمْ إِنِّي بُعِثْتُ بِهَا وَبِهَا أُمِرْتُ وَعَلَيْهَا أُدْخِلُ الْجَنَّةَ. هذا حديثٌ صحيحٌ أورده الحافظ أبو القاسم الطبرانی - بِرَدِّ اللَّهِ مِضْجَعَهُ - في المعجم الكبير في باب الشين، في ترجمة مَنْ إِسْمُهُ شَدَّادٌ.

جماعتی که در حلقه ذکر ایستادند و ذکر می گویند چون ساعتی ایستادند و خستگی در جسم یافتند روا باشد که بنشینند و ذکر می گویند و چون ساعتی بنشینند و از نشستن خستگی در جسم بیابند یا از خواب زحمت یابند، شاید که دیگر بار برخیزند و از قیام ذکر گویند و در آخر اوراد ذکر باید که بنشینند و ذکر می گویند و چون خواهند که ذکر فرو داشت کنند صواب چنین می نماید که علی فوق حدیث افضل الدعاء<sup>۱</sup> لا اله الا الله دست بردارند و می گویند آن گاه بر طریقه دعا دست به روی فرو آرند و زمانی بنشینند و به حضور دل مراقبت نمایند و در وقت برخاستن این کلمات بگویند: سُبْحَانَكَ اللَّهُمَّ وَبِحَمْدِكَ أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا أَنْتَ أَسْتَغْفِرُكَ اللَّهُمَّ وَأَسْأَلُكَ التَّوْبَةَ.

و اگر صلوات فرستند و این دعا بخوانند<sup>۲</sup> پسندیده بود و نیکو باشد: اللَّهُمَّ أَنْتَ قَلْتَ اذْكُرْنِي أَذْكُرْكُمْ، اللَّهُمَّ إِنَّا<sup>۳</sup> ذَكَرْنَاكَ عَلَى قَدَرٍ قَلْتِ [۱۹۸ ب] عَقَلْنَا وَ عَلِمْنَا وَ فَهِمْنَا فَادْكُرْنَا عَلَى قَدَرٍ سَعَةِ رَحْمَتِكَ وَ فَضْلِكَ وَ مَغْفِرَتِكَ وَافْتَحْ مَسَامِعَ قُلُوبِنَا لَذِكْرِكَ يَا خَيْرَ الذَّاكِرِينَ وَ لِلْمُؤْمِنِينَ وَ الْمُؤْمِنَاتِ وَ الْكَائِنِينَ مِنْهُمْ يَا أَرْحَمَ الرَّاحِمِينَ. بعد از آن چون برمی خیزد و به مصلحتی یا مهمی مشغول می شود می باید که هنوز در این احوال باشد تا آثار این اسرار در ظاهر و باطن وی روشن باشد تا از گروه غافلان و جاهلان نباشد که هر کس که ذکر کند و دل او غافل باشد در حق او وعید سخت دشوار آمده است. در احادیث چنین آمده است که حق سبحانه و تعالی می گوید که هر کس که یاد من به غفلت می کند<sup>۴</sup> من که خداوندم یاد او به لعنت می کنم.

۱. متن: الدعاء دست، چنین است عبارت متن. ظاهراً: علی حدیث فوق. مراد حدیثی است که در سطور بالا نقل

۲. متن: بخواند.

شده است.

۴. متن: می کنم.

۳. متن: انی.

و به یقین بدان که مقصود کلی از خرقه درویشان پوشیدن و در خانقاه درویشان بودن و به ذکر مداومت نمودن آن است که حضور دل چنان که اولیا شرح و بیان تقریر فرموده‌اند حاصل شود و از مقامات اهل حضور نشان‌ها داده‌اند که در این ورق نمی‌گنجد و تمامت کتب منزل و احادیث انبیا و اخبار و آثار و کلمات و اشارات اولیا بر این معنی ناطق است که هر کس که حضور دل با حق تعالی در حالت ذکر گفتن و در حالت نماز کردن و در حالت قرآن خواندن دارد و در زمان‌های دیگر هم چنین حاضر است و از حضور دل محروم نمی‌باشد و از حضرت حق تعالی غایب نمی‌شود؛ آن کس مؤمنی حقیقی است و ایمان او ثابت و مستقیم است، و هر کس که لحظه‌ای از حضرت حق تعالی غایب می‌ماند، در آن یک لحظه که غایب مآند خللی در ایمان او افتاد.

[۱۹۹]

#### والله در من قائل

هر آن کو<sup>۱</sup> غایب از وی یک زمان است در آن دم کافر است اما نهان است و گر خود غایبی پیوسته باشد در اسلام بر وی بسته باشد حضوری بخش ای پروردگارم که من غایب شدن طاقت ندارم<sup>۲</sup> می‌باید که در حلقه ذکر چنان ایستاده باشند که تمامت مقابل و برابر یکدیگر باشند و نگذارند که صفت حلقه تغییری پذیرد که لفظ حدیث صحیح چنین آمده است و اگر دایره حلقه مدور نباشد و یکی پاره‌ای بازپس ایستد یا یکی پاره‌ای بازپیش ایستد، حلقه نباشد و امثال<sup>۳</sup> احادیث که در تصدیق حلقه ذکر وارد است ننموده باشد و فواید بسیار در ایستادن به حلقه حاصل است و از آن جمله یکی آن است که اگر در یکی از جماعت که به حلقه ذکر ایستاده‌اند به خوابی یا غفلی یا کاهلی گرفتار می‌شود چون نظر به یاران صاحب ذوق می‌کند آن کاهلی و غفلت از وی زایل می‌گردد و تأثیری

۱. متن: هر نکو.

۲. خسرونامه، ص ۳۹۶، ب ۸۳۳۱-۸۳۳۳.

۳. متن: امثال.

تمام دارد و این کمیئه خاکی در زمانی که حضرت رسول الله - صلی الله علیه و علی آله و سلم - در خواب دید، چنان دید که با تمامت صحابه - رضوان الله علیهم أجمعین - به یک حلقه نشسته بودند و به غایت حلقه ای بزرگ بود چنان که قریب سی صد یا چهار صد کس بودند و اگر چه مجال شمردن نبود اما چنین می نمود که این مقدار بودند و این کمیئه خاکی به پای ایستاده بود و به این کمیئه خاکی قطعاً نگفتند که بنشین. والله تعالی هو الموفق والمعين و الحمد لله رب العالمین و صلی الله علی خیر خلقه محمد و آله أجمعین و سلم علیهم تسليماً كثيراً دائماً جسیماً<sup>۱</sup>.

اللهم نبّه قلوبنا لادراك أسرار ذکرک [۱۹۹ ب] قبل الموت واشغل ارواحنا بمعانية انوار ذکرک عند الموت و اغفر لنا و لوالدینا و للمؤمنین و المؤمنات بمیان آثار ذکرک بعد الموت یا غافر أوزار الذاکرین و صل علی محمد و آله أجمعین. اللهم إني قلت فأذکروني أذکرکم، و قد ذکرناک کما أمرتنا فصل علی محمد مادامت الصلوات و علی آل محمد و سلم و اذکرناک کما وعدتنا یا خیر الذاکرین. اللهم اجعل ذکرک شعارنا و ثناءک دثارنا و لا تنسنا ذکرک طرفة عين بفضلک و کرمک یا أرحم الراحمین. اللهم یا من انشأ بذکره و اوحشنا من خلقه زدنا أنساً بذکرک و وحشة من خلقک یا انیس قلوب الذاکرین. اللهم اجعل لساننا رطباً بذکرک و اجعل ذکرک لنا مونساً فی وحشة القبر و اجعل ثمرة فؤادنا فی ذکرک یا حبيب قلوب الذاکرین. اللهم اجعل وسوس قلوبنا خشیتک و ذکرک و اجعل همّنا و هواءنا فیما تحب و ترضی یا مونس الذاکرین بفضلک و کرمک یا ارحم الراحمین. اللهم اجعل ذکرک أحبّ الینا من سمعنا و بصرنا و اذا اقترت عیون اهل الدنیا بالدنیا فاقتر عیوننا بمداومة ذکرک و أعدنا من نسیان ذکرک یا قرة عیون<sup>۲</sup> الذاکرین بفضلک و کرمک یا أرحم الراحمین.

و اگر خواهد این دعای دیگر بخواند: اللهم نبّه قلوبنا لادراك اسرار ذکرک قبل الموت و اشغل ارواحنا بمعانية انوار ذکرک عند الموت و اغفر لنا و لوالدینا و للمؤمنین و

۱. متن: جسیماً.

۲. متن: العیون.

المؤمنات بميامن آثارِ ذکرک بعدالموت یا منوّر قلبِ الذاکرين بفضلک و کرمک یا ارحم الراحمين.

و اگر خواهد این دعای دیگر بخواند [۲۰۰ آ]: اللهم اجعل عبادتک دأبنا و ذکرک الهامنا و أحيينا علی ذکرک و أمثنا علی ذکرک و اخشُرنا مع اهلِ ذکرک و ارزُقنا منک لزوم المراقبة<sup>۱</sup> فی ذکرک یا غافر اوزار الذاکرين بفضلک و کرمک یا ارحم الراحمين. و اگر خواهد این دعای دیگر بخواند: اللهم ارزقنا الانس الكامل مع ذکرک و حلاوة المناجات من كثرة ذکرک و لذيذ المعرفة من مداومة ذکرک یا دائم الفضل علی الذاکرين بفضلک و کرمک یا ارحم الراحمين.

و اگر خواهد این دعای دیگر بخواند: اللهم نور بذكرک ابصارنا و اشرح بذكرک صدورنا و اطلق بذكرک لساننا و أرخ بذكرک قلوبنا یا فائض الرحمة علی ارواح الذاکرين بفضلک و کرمک یا ارحم الراحمين، و صلّی الله علی محمد و آله أجمعين.

تمت بحمدالله و حسن توفيقه علی یدی العبد الضعیف المذنب  
الخاطی، الراجی الی رحمة الله تعالی و غفرانه. علی بن عبدالرحمن  
کامک محمدالنیریزی<sup>۲</sup> احسن الله احواله و غفر سیّاته فی ۲۲  
محرم الحرام سنه سبعین و سبعمائه الهلالية<sup>۳</sup>.

۱. متن: مراقبه.

۲. کلمه بدون نقطه است.

۳. ممکن است قرائت «علی بن عبدالرحمن بن کامل بن محمدالنیریزی» نیز قابل تأمل باشد (ویراستار).

## فهرست منابع

۱. احیاء علوم الدین، محمد غزالی، دارالکتاب العربی، بیروت (بی تا).
۲. ارشاد القلوب، حسن دیلمی، انتشارات رضی، قم، ۱۴۱۲.
۳. امالی، شیخ مفید، قم ۱۴۱۳.
۴. بحار الانوار، محمدباقر مجلسی، مؤسسة الوفاء، بیروت ۱۴۰۴.
۵. تذکرة الاولیاء، عطار نیشابوری، تصحیح محمد استعلامی، زوار، تهران ۱۳۸۶.
۶. ترجمه احیاء علوم الدین، مؤیدالدین خوارزمی، تصحیح حسین خدیو جم، علمی فرهنگی، تهران ۱۳۶۴.
۷. ترجمه رساله قشیریه، تصحیح بدیع الزمان فروزان فر، زوار، تهران ۱۳۸۷.
۸. جامع الاخبار، تاج الدین شعیری، انتشارات رضی، قم ۱۳۶۳.
۹. جامع البیان، محمد بن جریر طبری، دارالفکر، بیروت ۱۴۱۵.
۱۰. الجامع الصغیر، سیوطی، دارالفکر، بیروت ۱۴۰۱.
۱۱. حلیه الاولیاء، ابونعیم اصفهانی، دارالکتاب العربی، بیروت ۱۴۰۷.
۱۲. خسرونامه، منسوب به عطار، تصحیح سهیلی خوانساری، زوار، تهران ۱۳۳۹.
۱۳. خمسه، خواجه کرمانی، تصحیح سعید نیاز کرمانی، دانشگاه کرمان ۱۳۷۰.
۱۴. سنن، محمد بن عیسی ترمذی، داراحیاء التراث، بیروت (بی تا).
۱۵. سنن الکبری، بیهقی، دارالفکر، بیروت (بی تا).
۱۶. سیر اعلام النبلاء، ذهبی، دارالفکر، بیروت ۱۴۱۷.
۱۷. شد الازار، جنید شیرازی، تصحیح علامه قزوینی، مجلس، تهران ۱۳۲۸.

## ۵۳۸ متون ایرانی

۱۸. شعب الایمان، ابوبکر احمد بیهقی، دارالکتب العلمیة، بیروت ۱۴۱۰.
۱۹. شهاب الاخبار، (ترجمة فارسی) تصحیح محمدتقی دانش پزوه، دانشگاه تهران، تهران ۱۳۴۹.
۲۰. شیرازنامه، زرکوب شیرازی، دانش نامه پارس، شیراز ۱۳۹۰.
۲۱. قوت القلوب، ابوطالب مکی، دارالکتب العلمیة، بیروت ۱۴۱۷.
۲۲. کتاب التسهیل، ابن جزی، دارالارقم، بیروت ۱۴۱۶.
۲۳. کنز العمال، متقی الہندی، مؤسسة الرسالة، بیروت ۱۹۸۹.
۲۴. لسان العرب، ابن منظور، دارصادر، بیروت ۱۴۱۴.
۲۵. لطائف الاشارات، قشیری، مصر (بی تا).
۲۶. مجمع الزوائد، ہیثمی، بیروت ۱۴۱۲.
۲۷. مجمل فصیحی، فصیحی خوافی، تصحیح محمود فرخ، باستان، مشهد (بی تا).
۲۸. مسند، احمد حنبل، دارصادر، بیروت (بی تا).
۲۹. المعجم الکبیر، ابوالقاسم طبرانی، داراحیاء التراث، بیروت ۱۴۰۵.
۳۰. مجموعه ورام (تنبيه الخواطر)، ورام بن ابی فراس، مکتبه فقیه، قم (بی تا).
۳۱. مفتاح الهدایة، محمود بن عثمان، تصحیح عمادالدین شیخ الحکمایی، روزنه، تهران ۱۳۷۶.
۳۲. منازل السائرین، خواجه عبدالله انصاری، تصحیح محمد خواجهوی، دارالعلم، تهران ۱۴۱۷.



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ  
 الحمد لله رب العالمین کما هو اهلہ والعلیٰ والصلوٰۃ  
 الامان علی سید المرسلین محمد وآلہ اجمعین  
 حق تعالیٰ و مقدس را جلالت قدرت فضل و کرم در هر  
 طرفه العین در شان بنده کسان بسیارست اما هیچ نعمت  
 از ان فاصله نیست که بنده را بوقوع بخشاید که لا اله  
 الا الله مشغول کرده و ان زمان حوز فرزند محترم در پیش  
 عطا الله اعطاه الله تعالی خیر یا یعطی و خیر ما یأمر  
 و خیر ما یمنع و خیر ما یبدری به تأیید ربانی توفیق  
 یافت و موافقت و متابعت آباء و احداث کرام  
 قدس الله روحهم می نماید در ملا و منته بدکرا لا اله الا الله  
 نمودن این معنی سعادت است تمام است  
 نعم الله علی العباد کثیره  
 واجلهن نجاة الاولاد

١٨٤

هراسه چون این توفیق از حراين و عار ب العالمين  
 موهبه افشا صواب نمود که درین باب حرفه ان پیر و بی  
 نوشته نشود تا شمه از ابتداء ذکر لا اله الا الله که من معلوم  
 کند و بعد ازین چون سعادت یار باشد و جبه و احتیاج  
 در راه و منه بدی که لا اله الا الله نمودن از وی ظهور یابد  
 امید هست که حق سبحانه و تعالی روز بروز معایز و امیر  
 لا اله الا الله بر آیه دل او مکشوف گرداند و الا شود و بیار  
 که هر چه معلوم کند که آباء و اجداد قدس را در روحهم این  
 طریقه چگونه سرور اند و از راه و منه ذکر لا اله الا الله  
 نمودن چه سعادت ها و دولت ها و جمعیت ها یافته اند و هر چه  
 که توفیق یابد و منتا بعضی ایشان بکنند مقامات و  
 درجات ایشان محطوط که هر چه محرم بنانند شایسته  
 عالم نام این کتاب است و لا اله الا الله  
 نهای شایسته و با الله مستقیم

دلیل بر این ذکر لا اله الا الله.

واصلت از ذکر هاء دیگر است.

قال رسول الله صلى الله عليه وسلم انكروا من قول لا اله الا الله  
فاني لم اقول ولا القائلون الملائكة المقربون ولا الانبياء  
والمساكين والعباد الصالحون ومن سجد لله  
روح العالمين كلمة اعظم عند رب العالمين  
من لا اله الا الله في حنوة ولا عند وفاة وقال رسول الله  
صلى الله عليه وعلى آله وسلم سمعت سيد الملائكة يعرج حتر  
عليه السلام يقول ما نزلت كلمة اجل من لا اله الا الله على  
وجه الارض ما قامت السموات والارض والحجاب  
الا وهي كلمة لا خلاص الا وهي كلمة لا سلام الا وهي كلمة النور  
الا وهي كلمة الرحمة الا وهي كلمة القرب الا وهي كلمة الحق  
الا وهي كلمة النجاة الا وهي كلمة الله العليا لو وضعت  
في كفة لم تفتح بها

دلیل بر آن که ذکر فاضل تر است

۱۸۵

از دیگر عبادات و طاعات

سئل رسول الله صلى الله عليه وسلم أي الأعمال  
أفضل فقال ذكر الله قيل فاليهاذ قال وهل يجاهد إلا إقامة  
ذكر الله قيل فإيا الصلوة قال وهل يصلي إلا إقامة ذكر الله حتى  
ذكر الحج والصوم والزكاة ومعظم العبادات وهو صلى الله  
عليه وسلم يقول وهل يفعل ذلك إلا إقامة ذكر الله  
دلیل بر آن که هر کس که ذکر میکند

هم خاسته که نماز میکند

قال رسول الله صلى الله عليه وسلم <sup>عنه</sup> لرجل من أمتي الصفة يكون  
بابي ذنوبه يا مدين إذا خلعت غيبك لمساك بذكركم  
بجسركم في صلواتكم كركت ذنوبكم

دلیل بر آن که اگر کسی متوسل شود

در مجلس ذکر حاضر شود

بذكر لا اله الا الله كفت شغل كذا وكذا وكذا

از وضو ساختن میکنند بسبب شستن یا بذكر لا اله الا الله تکرار  
 رخصت هرین هست و جایز است قال رسول الله صلی الله علیه  
 وعلی آله و سلم ان حوض و حبل ذکر لا اله الا الله افضل من صلوة  
 الف و الف و شهود الف جنازة و عیالة الف بقیة  
 دلیل بر آن که هر کس که ذکر لا اله الا الله  
 میگوید آن وضو ساخته باشد هر یک باب

که بگوید قرآن را بر باطنش و اگر ذکر لا اله الا الله بی وضو بگوید هر یک باب  
 قاری بکار باشد قال رسول الله صلی الله علیه وعلی آله و سلم من ذکر الله  
 و مظهر قالوا حدیثه و من ذکر الله فهو غیر ظاهر فواجده  
 یا جده دلیل بر آن که ذکر  
 فاضلتر است از فکر

سأل الشيخ أبو عبد الله عن الشيخ عن الاستسقاء أبي علي الدقاق  
 رضي الله عنهما فقال الذكر أم الفكر فقال هو لا أبو علي  
 ما الذي يقع للشيخ فيه فقال الشيخ أبو عبد الله هو الذكر أم الفكر  
 لأن الحق سبحانه يصف بالذكر ولا يصف بالفكر و ما وصف الحق

١٨٦

انتم مما اختص به الخلق فاستغفروا عن ذنوبكم  
وعلو عليه دليل بران ذكره قيام دعاسته

رواسته چون جفته باشد دعاست

قال الله تعالى الذين يذكرون الله قياما وقعودا وعلى جنوبهم وقال الله  
تعالى فاذا قضيت الصلاة فادكروا لله قياما وقعودا وعلى جنوبكم  
دليل بران ذكره اذ قيام

فاصلت است از قعود

قال رسول الله صلى الله عليه وعلى آله وسلم افضل الاعمال  
احسنها اي اشتداه واين يك حدش ويك  
دليل بران ذكره قيام

فاصلت است از قعود

قال رسول الله صلى الله عليه وعلى آله وسلم صلوة العابد على  
الصف من صلوة القيام دليل بران قيام  
فاصلت است از قعود

قال رسول الله صلى الله عليه وعلى آله وسلم عليكم بقيام الليل فإنه  
مروضة لربكم ومكفوفة لنسياتكم وهو داب الصالحين فيكمم وقرب  
إلى الله عز وجل ومطافاة للذنوب ومهانة عن الأثم ونزعة للكنة  
الشيطان ومطردة للداء عن الجسد

وليل بران که بعد از نماز عصر تا وقت خواب

ذکر الله الا الله کثرت فاضله ازانست که بعد

از نماز صبح تا وقت طلوع آفتاب ذکر مشغول باشد قال رسول الله صلى الله  
عليه وعلى آله وسلم لان اجلس مع قوم يذكرون الله من الصلوة  
العصر الى ان تغرب الشمس احب الي من ان اعف ثابته من قبل  
اسماعيل وقال رسول الله صلى الله عليه وعلى آله وسلم لان اقم  
مع قوم يذكرون الله من صلوة العشاء حتى تطلع الشمس احب  
الي من ان اعف ثابته من ولد اسماعيل

خبر بعد از غروب تا وقت غروب ذکر مشغول بودن و بعد از صبح  
عليه وعلى آله وسلم که از آن ذکر صبر کردم که هشتم از اسماعیل

١٨٧

بیمبر صلوات الله الرحمن علیه که بوده بوده باشند باز خرم و آنرا  
که حاتم و اذان بعد از نماز صبح تا وقت طلوع آفتاب بگویند متغول بفرق  
فرمود که صلوات الله علیه و علی آله و سلم که دو سر و دم اذان که چهار  
فرزند اسماعیل بفرمود صلوات الله الرحمن علیه که هر چه بوده باشند بآن خرم  
و اذان که نیز هر دو حدیث معلوم شود که بعد الصلوة العصر  
تا وقت غروب ذکر متغول بفرق دو جند ان قاری باشند که بعد از صلوة  
الصبح تا وقت طلوع آفتاب بگویند متغول بفرق

دلیل بر آن که اگر کسی مشتاق باشد بچندون  
جماعتی ذکر لا اله الا الله میگوید

لیست بیستین باشد

قال رسول الله صلوات الله علیه و علی آله و سلم ما اجمع اثم الخ  
الاثنين بكي في الف ليلة سنة فادعي الله اليه ما يتكبر فقال الله لست  
ابكي ثوما الي نعم الجنة و اوفان الي المجمع لكن ابي ثوما الي  
الملائكة الطائفتين بالعرش سبعين الف صبغ جود فرد مكرمين

يَذْكُرُونَكَ وَتَقْصُونَ وَيُؤَاجِدُونَ كُلَّ وَاحِدٍ آخِذٌ بِصَاحِبِهِ  
وَيَقُولُ بِأَعْلَى صَوْنِهِ مِنْ مِثْلِنَا وَاشْجِينَا وَذَلِكَ أَيُّمُ إِلَى قَوْمِ  
الْعِيَامَةِ فَأَوْجِي إِلَهُ إِلَيْنَا إِنَّا نَرْجُو نَاسِكَ وَنَقْطِرُ إِلَيْهِمْ فَوْقَ رَأْسِهِ إِلَى  
الْمَاءِ فَكَاشَفَهُ اللَّهُ بِفَضْلِهِ عَلَيْهِمْ وَهُمْ كَأَقْدَارِ كَرِيمٍ سَلَمِينَ مِنْ  
الْحَقِّ نَاقِصِينَ هَلْ الْوَرِثَ سَاعِينَ مِنْ الْعَرْشِ وَالْكَرِيمِ عَائِينَ بِهِ  
عَمَّا سِوَاهُ فَتَكَ رَوْعَتَهُ

این حدیث معلوم میشود که  
وَأَبْرَارِهِ  
الْوَدَّ لِلَّهِ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ كَعَمَلِهِ

بای بگویند و اذلتن ذکر محبوب حق کنند و دست و پایی ایشان  
هر گز نباشد و حق و وفای کنند بسندیدن و ذوق جبار و آثار منع  
تخلیه  
حلیل همان که هر کس که ذکر میکند  
جامعی طلب کنند که ذکر میکند  
و با ایشان ذکر بگوید فاضل باشد  
اللهم ارحم من جمل رحمة الله عليه و کتاب زهد آرد و حدیث که واحد

١٨٨

پنجصد صلوات الله وسلامه عليه هرگاه که میخواست که ذکر بگوید  
منادی میکرد و میگفت

اَلَا ذَاكِبًا اذْكُرْ مَعَهُ اَلَا ذَاكِبًا اذْكُرْ مَعَهُ

و ابرهیم پنجصد صلوات الله عليه

انقره تعالی خواست و گفت ای مجانی از بندگان تو پیش من  
وقت تاهر حضرت من ذکر تو میکنند و من با ایشان ذکر تو میکنم  
حق تعالی جمعی از غیب فرستاد و هر حضرت را ذکر میگفتند و ابرهیم

صلوات الله الغفر علیه با ایشان ذکر حق تعالی میگفت

و لیل بر آن که جماعتی که ذکر میکنند

الوجهی را یسند و ذکر گویند جائز است

و پیغمبر بود و سنت است

قال رسول الله صلى الله عليه وسلم اذا امرتكم بربا من الجنة قالوا

الذكر این حدیث بکرم صدیق علیه السلام

ذکر نوشتن پسندیده میباشد

قال رسول الله صلى الله عليه وسلم ان الله تعالى سبأه  
من الملائكة اذا مروا بجلال الذكر قال بعضهم لبعض اقعدوا  
فاذا دعا القوم الميما على دعائهم فاذا صلوا على النبي صلوا  
معهم حتى يفرغوا ثم يقول بعضهم لبعض طوبى لهؤلاء يرجعون  
معهم <sup>٥</sup> مع مغفلة انفسهم مع عاكف انفسهم ما  
دليل بران كه بعد از نماز پس اينست  
جلالة ذكر و ذكر كفت سته است

قال رسول الله صلى الله عليه وسلم ان الله تعالى سبأه  
من الملائكة اذا مروا بجلال الذكر قال بعضهم لبعض اقعدوا  
فاذا دعا القوم الميما على دعائهم فاذا صلوا على النبي صلوا  
معهم حتى يفرغوا ثم يقول بعضهم لبعض طوبى لهؤلاء يرجعون  
معهم <sup>٥</sup> مع مغفلة انفسهم مع عاكف انفسهم ما  
دليل بران كه بعد از نماز پس اينست  
جلالة ذكر و ذكر كفت سته است

١٨٩  
 بی عذری میباید که طلب می بکنند  
 و غدا نه از وی بپایانند در آفریند و از تعالی مالی لا ادری  
 الحمد لهذا که کان من الغایین لا عذبة عذابا شديدا اذ لا  
 اذ یخند اولیا بنی سلطان مبین ~~سید~~  
 جنین واروست که سلیمان یغیر صلوات الله و بسلامه  
 علیه طلب دهد کردن و عتاب کردن و باز خواست از وی  
 کردن بپایان بود که تمامت رخا که از الی سلیمان علیه السلام  
 ایستاده بودند جمله بدگوشتی بودند سلیمان علیه السلام  
 با و از کرم رخا اسن و ذوق الفت می یافت و هر از ساعت  
 آواز ذکر دهد نشو و طلب دهد ازین سبب که آواز  
 ذکر او از آن سبب غایت بود و عتاب با دهد به این واسطه که  
 و این باز خواست از آن کس کردن که از حلقه ذکر غایت شود  
 سخی پسندیده است  
 شیخ چند مدرسه و حدیث  
 حلقه ذکر می باید که محاطه زمان و مکان و احوال باشد تا آن  
 فوق و کما نصیب کرده از شایسته مقالی  
 دلیل بر آن که از حلقه اهل ذکر بیرون  
 شدن پسندیده نیست و نباید رفت  
 قال رسول الله صلی الله علیه و علی آله وسلم قال لعلی و لود علیه  
 السلام لعلی اذا را لعلی اجاز و تجالس الذاکرین الی مجالس

الغافلین فالکرم جلی دوتکم فاعانوه شمعها علی  
 دلیل بر آن که اگر طعام خوردند  
 از برای قوت ذکر خوردند  
 و بعد از آن چند ناله خوانند و ذکر  
 به قوت بکنند تا هر چه خوردند  
 باشند بسبب ذکر کز آتش شود

قال رسول الله صلی الله علیه وعلیه آله وسلم اذ یبوا لظلمکم  
 بذكر الله ولا یثاموا علیه فتمسوا قلوبکم  
 دلیل بر آن که ذکر لا اله الا الله بتجلیل  
 نباید گفت و هر که گفت می گناه کند  
 و لا اله الا الله گفتن هر قدر می گناه کند

قال رسول الله صلی الله علیه وعلیه آله وسلم من قال لا اله الا الله  
 فمما هدیت الیه اربعة الف ذنوب من الکبائر  
 دلیل بر آن که هر که ذکر گفتن  
 سعی نماید که هر گز نگوید و نام  
 و حرفها آن خطمه بزرگ  
 بر آنند بجنود دل

قال الترمذی رحمه الله علیه افضل الاعمال الاقمار العظیم  
 در تفسیر این لفظ خیر آورده اند که  
 مراد از این علی آنست که ذکر لا اله الا الله

١٩٠

بعظمه بزبان برانندل موافق زبان كرواند و عبادت شرح كلمات

فدي رحمه الله عليه اين است

وَيُكَلِّمُهُمْ فِي رُوحِهِمْ وَتُفَعِّصُ صَوْتَهُ

و در كتاب شرح انفس جنين آورده است كه ذكر با او بلند گفتن

اينها را اين از اسراييل عليه السلام بود و قال انا الله تعالى المخلوق

اسراييل صلوات الله عليه وقع عينه نظر الى عقله الذي يقال

في يده موسى قائما على قوائم العرش تكلم في الف سنة فلما افاق بعد

هذه قال سبحان ربّي العظيم يا هذا بما صوّت الطيب فطرح الله

تعالى على ارجل العباد في العبادة

شيخ ابو جعفر خراساني رحمه الله عليه گفت در لفظ لا اله الا الله

مي بايد كه چندان قوت بكنند كه تمام اعضا و ذكر و زبان كود خ

و پيچد ادي در عضوها ظاهر شود و در اين شيخ ابو جعفر خراساني

رحمه الله عليهم در ذكر لا اله الا الله گفت چندان قوت مي كودند

كه چشم ايشان كذاخته مي شود و بدن ايشان ضعيف و ترا

مي گشت و در مسمايه خلق خانه شيخ ابو جعفر رحمه الله عليه

كه مرصا يافوده آوا مي برون شهداء لا اله الا الله مي گفتند و هم كس

از مرصا شيخ را كه در زبان ذكر لا اله الا الله گفت و فان هم سجدوا ان

لهم شان دفن مي كودند و بپايد از مرصا شيخ در فوق و لفظ

لا اله الا الله چنان مي داوند رحمه الله عليهم ه فقلت كه شيخ

ابو سعيد ابوالخضر قدس سره در حديثك ابن عباس چنان

که ذکر لا اله الا الله میگویند از هوایی خالی نیستند و چون در ذکر کفر  
 قوه کنند و چشم ایشان بسبب قوه که در ذکر یکدختگی  
 و شکستگی پیاپی آن هوا و خیالات پیغوده از ایشان زایل گردد  
 و نور ذکر در دل ایشان ظهور یابد

دلیل بر آن که ذکر لا اله الا الله بلندگویند  
 و او را بدان بردارند و انجایی بلندگویند  
 جان که او از ذکر او دیگران نشوند و بسبب  
 شفق ذکر لا اله الا الله چه یابند و انجایی میکنند

قال رسول الله صلى الله عليه وسلم قال الله تعالى  
 لموسى عز وجل ان في اسمي حجه رجلا يؤمن على الاشرف يلاون  
 بقول لا اله الا الله اولئك جزاءهم عندي جزاء الجاهل آ ۵  
 پس هر که بلندگفتن بگوید فاضلترست

انان که آهسته و نهم میگویند و شرح  
 این ساریت الکی سوال کند و گوید

قال رسول الله صلى الله عليه وسلم ان في اسمي حجه رجلا يؤمن على الاشرف يلاون  
 ومعنى این حدیث است که ذکر نهان گفتن فاضلتر از آشکارا  
 گفتن است جوابا و اینست که ذکر خفی نه آنست که بر زبان ذکر  
 آهسته و نهان بگویند بلکه

ذکر خفی و در آن ذکر نیست بلکه و در آن ذکر  
 نیست و در آن ذکر است و در آن ذکر

جاءت به بضاعت عقل وعلم مجازي  
 معروفة ذكره في علوم منتهى  
 وقد أفاض الإمام أبو يعقوب رحمه الله عليه في كتاب حيلة الألباء  
 أحدثنا أبو الحسن علي بن محبوب قال سمعت أبا القاسم الجعفي  
 بن محمد يقول وسأله جعفر ما تقول أو لك الله في الذكر الخفي  
 ما هو لا يعلم حقيقته فقال وفقنا الله وإياكم لارشاد الأمور وإقربها  
 إليه فاستخلصنا وإياكم بأزجي الأمور وأحبها إليه وأسهلها  
 وإياكم بأزجي الأمور وختم لنا ولكم خير بما الدلالة الذي يستأثر  
 الله به عليه ولا نقله غير هو ما اعتقد به القلوب وطوبى عليه  
 من كثر ما لا يحسدك في الألسنة ولا الجوارح وهو مثل النسيئة  
 لله والتمظيم لله والجلال لله واعتقاد الخوف من الله وذلك  
 كل فيما بين العبد وربه لا يعلم إلا من يعلم الغيب والدليل على  
 ذلك قوله عز وجل ويعلم ما كنتم تكتمون وما يعلمون  
 ما شاء ذلك فلهذا استمدح الله بها حتى لا يؤمن جل ثناؤه  
 فأنما ما يعلم المحفوظ ما وكلت وهو قوله عز وجل ما يعلمون  
 إلا لديه رقيب عتيد وقوله تعالى إنا كنا بين يعلمون ما تعلمون  
 فأنما الذي وكل به الملائكة لما فطرهم ما ينظرون وبما من لسانه  
 وما يعلمون ما تعلمون هو ما ظهر من السمع وما علم القلوب مما لم  
 يظهر على الجوارح وما يعلم القلوب فذلك لأجل شأوه وكل  
 أعمال القلوب ما عند لا يهاوز الضمير فهو مثل ذلك والله أعلم

وقال رسول الله صلى الله عليه وعلى آله وسلم  
 في حديثه ما كان يوم القيمة معهم الله  
 المتلائق بسايم وجاءت الحفظة يا حفظوا وكتبنا قال الله  
 تبارك وتعالى لهم انظروا هل من شيء فيقولون يا ربنا ما كنا شئنا  
 علنا وحفظنا الا قد احصينا وكتبنا فيقولون تعالى  
 ان كل حندي كثر الا يعطى احد غيري وانا اجزيك به قل  
 وهو النفس الحفظة

وقد قال صاحب الرسالة القشيري رحمه الله عليه  
 ان الذكر الحق لا يرجع الملك الا لاطلاع له عليه فهو من المومنين  
 ربه تعالى ه وقد قال المؤلف كتاب مرآة الاولين رحمه الله عليه  
 ان الذكر الحق ليس في عالم القلب والنفس البدن وصاحب الذكر  
 الحق هو الذي يحق ذلك من البر والقلب والنفس البدن فان الحق  
 وراة النفس وصانها ووراء الدنيا والآخرة وهو لا رجوع فيه  
 وبين الحق تعالى والحق اعلم من البر والحق والحق وعلاوة  
 صاحب الذكر الحق ان لا يلتفت الى الدنيا والآخرة ه

شيخ الاسلام ابو عبد الله انصاري

رحمه الله عليه في كتاب معاني المواقف

در باب كبر آخره است

قال الله عز وجل وادعوا ربك اذا نسيت يعني اذا نسيت غيره  
 ونسيت نفسك في ذلك ثم نسيت ذلك في ذلك ثم نسيت في

بدرجات الذكر

١٩٢

الحق يا كل ذكر والذكر هو القلق من القلة والنسب  
وهو على ثلاث درجات الدرجة الاولى الذكر الظاهر من شأه  
او صفاها وعاير والدرجة الثانية الذكر الخفي وهو الغلاص من  
الفتنة والفتنة مع الشهوة ونوم المتسامح والدرجة  
الثالثة الذكر المحيطة وهو شهوة ذكر الحق يا كل والقلق  
من شهوة ذكر وعصية افترآه الذاكر في بقائه مع ذكر  
قال رسول الله صلى الله عليه وسلم تفصيل الذكر الحق  
على الذكر الذي يستعد الحفظة يستعين حرجية  
وشرع ذكر حتى ينشأ الذكر  
دليل بان ذكر كذا في سلكه دل  
او يدرك كذا كذا وبيان خاموش اهذ

شيخ ابي سعيد عمر ندمه عليه كفت فكره وجه است فكره  
بزيان ودل انان خافان واين فكره عاده وكذا كذا بزيان ودل  
حاضر اين فكره طلب غايب او فذكر كذا كذا بزيان كذا كذا كذا  
وذكر انان كذا كذا كذا كذا كذا كذا كذا كذا كذا كذا كذا  
دليل بان كذا كذا كذا كذا كذا كذا كذا كذا كذا كذا كذا  
بدرجه رسد كذا كذا كذا كذا كذا كذا كذا كذا كذا كذا كذا

قال رسول الله صلى الله عليه وسلم على كذا كذا كذا كذا كذا كذا كذا كذا كذا كذا كذا  
يا رسول الله من قال الذين يستهزئون بك الله عز وجل  
كايستهزئ الصبي بالخطيئة وفي رواية اخرى قال رسول الله صلى الله

ذكر كذا كذا كذا كذا كذا كذا كذا كذا كذا كذا كذا  
مشرط طلاق زمانه  
شهره

علیه وعلی آله وسلم سینه فلان منسحق المفسدون  
 قال الذین استندوا فی الذکر  
 فیض الذکر عنهم انما العلم فیما فیهم الفیحة خافا فافروا  
 فقتلوا بعضی ای الذین هم المفسدون بذكر الله  
 المتعاقبون من الناس وقيل هم القدي الذين هلك  
 لذاتهم وبقوا يذكرون الله والاعتقاد وطلبهم ربحی يقال  
 فلان معتبر کذا ومن متبر ای قولهم فحدثنا عن ای  
 الذین ولما بال ذکر وخصوا فيه حوض المستفیدین  
 وقيل فمن استبروا الرجل اذا خرجوا ای الذین هم مبروا  
 وحده فها في ذکر الله مطاعه ای لم یزل ذلك منهم وجمع  
 حتى بلغوا حد الشیخوخة والحذوق  
 دلیل وان کجی کومند لا اله  
 الا الله انذون ذکر برجه رسد  
 که کومند دیوانه است رواست  
 قال رسول الله صلی الله علیه وعلی آله وسلم لکنوا ذکر الله حتی یقال  
 انکم مجانزه  
 از شیخ جمید منبر الله صمد سولی کردند که حاجی میبند  
 که ذکر لا اله الا الله میگویند وبقی حقه میبوند و مرودست  
 مای ایشان هرگز نمی آید این صفت دعاست یانه  
 جواب این سوال گفت

كل اجمع العبد بين يي الله تعالى فهو متابع وكل ما شغلك  
 بالله تعالى وجبت القيام به وكل ما شغلك عن الله تعالى  
 وجبت عليل الموضع عنه  
 دليل بران كه اگر در وقت ذکرت  
 جم ذکر هر محمول باشد رواست

عن ابی اراکه قال صليت مع علي بن ابي طالب في الصلاة حتى  
 اذا كانت الشمس على قيد رجة قلبه ثم قال والله لقد رايت  
 اصحاب محمد صلى الله عليه وسلم فما اري اليوم احدا  
 يشبههم لقد كانوا يصحون شغفا غير ان اعيانهم كامثال  
 ركب المعدي قد بانوا لله سبحانه وقياما يتلذذ كتاب الله يراهم  
 بين جباههم واقدامهم فاذا اصبحوا فذكروا الله مادوا كما يعبد  
 التجدد في يوم الريح وقلت اغنيهم حتى ينام والله ما كان المقوم  
 غافلا  
 دليل يافت شد كه اگر كويند كان لا اله الا الله

بي فراروي آرام باشند شايد و انكار انان  
 بايد كردن و ان يك حديث ديكر دالت برين معنى ميكنه  
 از الله تعالى اوجي الي عبيد اليهم

يا عبي اذا ذكرني فاذا ذكرني وانت تنقص اعضا دل و كن عند ذكر  
 خاشعا مطيعا و اذا ذكرني فاجعل لسالك دار قلبك و اذلفت  
 بين يدي قم مقام القصد المحض الفزيل و دم نفسك في وطن

بالذم وناجني حين تاجعني بقلب فجل ولسان صادق  
 ويل برانك الكره وذوق مساع  
 ذكر رباني ذاكر جدك  
 باشند رواست وآنرا منع نباید کرد

اورد الشيخ المحدث محمد بن محمد بن زید الصوفي الاصبهاني  
 بعد له عليه في الكتاب المسمي بشواهد الصوفى من الكتاب  
 والسنة واقول لا اية ديني لهم عنهم قال ولو لم يكن شاهد  
 الحركات المتصوفة في سماح التوحيد وتعليم الله عز وجل  
 الا ما رواه ابن عمر بن الخطاب رضي الله عنهما وشاهد من المنبر  
 كان حسبا وكفاية لمن وفقه الله عز وجل حدثنا بذلك ابن  
 حبان حدثنا محمد بن مسعود قال حدثنا قال حدثنا الربيع  
 بن سليمان قال حدثنا ابن وهيب اخبرني اسامة بن زيد  
 عن ابي جابر عن ابن عمر عن ابي عبد الله انه قال رسول الله  
 صلى الله عليه وسلم على المنبر يخطب فقرأ هذه  
 الآية وما قد دعا الله حق فقد ثم قال رسول الله صلى الله  
 عليه وسلم ياخذ الله السموات والارضين السبع  
 فيجعلهما في كفيه ثم يقول لهما كما يقول للظلم بلاك انا الله  
 الواحد انا الله العزيز حتى لقد دنا المنبر وانه يكاد يقطر  
 به وروى محمد بن المنكدر عن ابن عمر قال قال المنبر هكذا  
 فجاء وذهب ثوبه وانه اذا طيل الحركات ووجد شواهد



## كتاب الشواهد

روي عن ابي عبد الله قال قراء رسول الله صلى الله  
 عليه وعلى آله وسلم ان الدنيا اكلالا ومججما فضعت  
 وقد ظهر ذلك من الصحابة ثم الشاهد علي سماع المنتصوفة  
 وحركاتهم وضعفهم واضطرابهم من حال الى اخر روي الله  
 عنه ياروي فيسرى الى حازم قال صلى باناس ابو بكر  
 رضي الله عنه الغداة قرا سورة الحاقة فلما بلغ الى قوله تعالى  
 خذوه فخلوا بئس ثمرة ثم فقه شرم غشيا عليه فلما تعود بهمة  
 عشر مباحا واما الشاهد علي سماع التوحيد المنتصوفة وروايتهم  
 واضطرابهم عند الذكر من حال عمر رضي الله عنه ما روي عنه  
 رضي الله عنه انه سمع قاريا يقرأ سورة الطور فلما بلغ ان عذاب  
 ربك لو ان من دافع اضطرب وسقط وما زال يترج ويطعون  
 فلما سكت جلوس الى المنزل كان اجساد من فكل اياما واما  
 الشاهد علي سماع المنتصوفة وحركاتهم واضطرابهم  
 من حال عثمان رضي الله عنه فاروي عنه انه صلى بالناس صلوة  
 الغداة قرا سورة الزمل فلما بلغ ان الدنيا اكلالا ومججما  
 الآية شرم ثم فقه كان يجاد من فكل اياما ثم الشاهد  
 علي سماع المنتصوفة بعبود الخلال والشفقة والخزلة  
 فالذي روي عن ابي المؤمنين علي رضي الله عنه انه صلى  
 بالناس صلوة الغداة قرا سورة الزمل فلما بلغ قوله  
 تعالى ان الدنيا اكلالا ومججما وطعنا ثم اخفقت وعذابا

الحا

الباشعق نهفته و كان يعا ومن ذلك بابا و هر كتاب الامر<sup>١٩٥</sup>  
 المحكم المربوط فيها يلزم اهل  
 طريق الله من الشرو ط  
 در باب جماع می آورد که می باید که جماع ذکران هر دو که باشد و نیز  
 عبادت فکری کرده است و یا خد و ن فی الذکر بصورت واحد  
 و طریقتی واحد موردند و می احسن عند المحققین  
 من قول الفوال و یخصها اعلی و احسن لمن کان له قلبت  
 اوالقی السمع وهو شهید  
 دلیل بر آن که ذکر ذکران هر دو که باشد  
 بود و اگر از آن حاله نقص کنند و کوه خود  
 کردند و هر یک از این گفتند و است  
 و پسندیده و آنرا منع نباید کرد  
 نقلت که شیخ حسین نوری رحمه الله علیه روزی نایبانی فرید  
 که الله الله میگفت نوری بیش آورد و گفت ای غافل یا ذ  
 حق چگونه میکنی تو او را چه دانی و اگر بانی زنده کی یافت  
 این بگفت و پیموش شد جگر هوش آمد از آن شوق و تواجد  
 روی صفا نهال و به نیسانی اقبال که بر تو در و ده و ده و ده و ده  
 الله میگفت که خود میگردید وانی تواری می اقل و بر می خاست  
 و آن شایهانی برای و پهلوی وی می رفت و چون روان  
 می شد و هر قطره خون از آن که بر زمین می افتاد نفس الله  
 بدید می آمد

دلیل بر آنکه اگر کسی توفیق یابد و ساعی شود  
 لا اله الا الله گوید اگر سجد شکر کند و بگوید  
 در کتاب شعب الایمان آورده است که یکی از اولیای ذکر مشغول  
 میشد و در هر ساعی سجد میگرد از وی سوال کردند که این  
 سجد چیست که میکنی گفت این سجد شکر است که میکنم  
 شکر آن احمق که حق تعالی توفیق بخشید و یک ساعت  
 بنزد وی مشغول شدم و اگر درین سجد این دعا بخواند مناسب  
 می نماید و پندیده بود  
 سجدت لله من نعمته الله وفضل الله و طول الله و من الله  
 الحمد لله الذي جعلني من يذكر اللهم اجعلني ممن  
 يذكر من لا يريد منكم مثل الاما هو لك اللهم ارحم من قلوت  
 كل ذكر الا ذكرك وكل حب الا حبل وكل رغبة الا ايلك وكل  
 لهجة الا كلمتك  
 سعی و کوشش تمام و جد و جهد بلیغ می باید نمود تا حق تعالی  
 توفیق بخشد و تزیینت و ادکان ذکر تمام بجای آید و انان تمام  
 بنشینم که بنزد زبان قلم گرفته اند و خرقه در پیشان بسته شده  
 اند و از آراء و معانی و حقایق ذکر محمدم اند  
**عَلَيْهِ السَّلَامُ** الله عليه و علي آله و سلم  
 لا تسكن على لاله الا الله فان لاله الا الله بحسن الاسلام و اذا  
 لم يكره و يثابته الله فيه فكل بهم جا و ذا الحق قل صاحب الخمر  
 و انصافي اين حديث صحيح پايه نرسيد

١٩٦

واینجا بنویسد که در اینجا دو اردست  
که روز قیامت لاله الا الله در عصا  
آید و حلالی بسیار در روز بر د  
و کویا بالله و آیات و رسول کنیم تستهزون و این  
حدیث نیز توسل و خوف که باید بود و فارغ و عاقل بودن جایز نیست  
قال لنبی علی الله علیه و علی له و لم قال ابلین اهلک  
الناس بالذنوب ما اهلکونی بلا اله الا الله فلا استغفار فلا یات  
ذلک اهلکم بالاهواء و هم یحییون انهم ممدون من مالا یجمع الخیال  
شیخ رکن الدین سنجائی رحمه الله علیه گفت بدان که فاضله  
عبادت بر ذکرین ترقی بخضره حق تعالی ذکر حق است چنان  
که فرموده است هر کلام مجید و لذت ده اله اکبر و چنان که فرموده  
است یا ایها الذین امنوا اذکرو الله ذکرا کثیرا و آیات بسیار  
امثال این را چنانچه بر علیه الصلوة والسلام و التقیه درین  
فضیله ذکر است آثار محابه و منافع سلف آمده است اما  
بدان که مقصود از ذکر حق تعالی ذکر مجرد نیست بلکه معینان  
که مقصود از علم حق است و مقصود از آن کار کردن بر حق  
است ۵ مقصود از ذکر حق این است که با ذکر نام معرفت  
و محبت حق تعالی حاصل شود و آنکه و بار و درود و سوا و بیاض  
از عالم ملکوت و عالم غیب اسباب ترقی بخضره حق تعالی معلوم  
می شود و اگر این نوع در دنیا نباشد در آخرت این درجه و بر حاصل شود

مقصود از این کلمات آنست که هر چه ملازم ذکر باشد تا آن وقت  
 که او را این حاصل شود باید گفت اما بدان که ذکر را بچند درجات  
 است اول بی باینکه ذکر لا اله الا الله میگوید بر قوه عظیم و هیبت  
 تمام جنانکه همه اعضا ظاهر و باطن وی حاضر شوند چون  
 ذکر نیز کنند مس وجود وی تا به می شود از بر قوه این ذکر که مثال  
 دل آدمی همچنانست که مثال آهن هیچ آهن نباشد که آینه  
 انان نتوان پخش یا جمع برین اما چنانچه چیز احتیاج می افتد  
 تا جهر آهن آید و الله الله بر دل وی پیوی شود بی احتیاج  
 وی در خواب و بیداری و در خلوت و در میان خلوت وی ذکر و  
 مستغرق ذکر باشد زیرا که وی این ساعت بگذر ایستاده بود و دل  
 و زبان وی بجم ذکر باشد و در هر چه دوم ذکر بجم دل و زبان بود  
 و درین مقام عاشق حقیقی باشد چنانکه در بعضی کتب انبیا  
 علیهم الصلوٰه و السلام گفته است که هر چند که ذکر غیر روی  
 غالب شود عاشق من شود و من عاشق وی شوم چون این  
 مقام بر وی استقامه یزد بعضی از اسرار و معانی و حضور  
 و تجلیات صفات حق تعالی بر وی کشف شود و از الله کفر  
 باز نماند زیرا که الله از پس برده و عجاایا میگفت چون عجاایا  
 برداشته نام نتوان گفت و میخیزد باشد هر کشف تجلیات  
 و متفکر باشد از عجاایا ملائکه و بهشت و اهل بهشت و الوان  
 و بهیم بهشت چون این مقام بر وی استقامه یزد آنکه

١٩٧

بر رجه سووم رسد و آن رجح آن باشد که از فکر باز ماند  
و در جلال حق تعالی فانی شود و درین مقام وقت باشد که از  
اندرون وی بی اختیار وی هو هو می آید و وقت باشد  
که از پر و بال در اندرون اوست از زبان و از جمله معنوی  
ظاهر و باطن او هر دو بر می آید و هر از خلق که او باشد از جمله  
دیوار ها هو هو بر می آید یا الله یا الله بر می آید چون هر د  
درین مقام کامل و عالم باشد بصورتها ملائکه و عجاایها غیب  
پا زفا نند و به این چیزها التقات نکند و در عشق مشغول  
به جد و مسجول تر باشد چون ازین عجبها و ذرات  
بگذرد و خرق و هو را فراوش کند و حق تعالی بقدر صفاء وی  
لقاء خود کشف کند چنانکه رسول صلی الله علیه و علی آله وسلم  
گفت ان الله یروی هیئته فانه کیف یشاء و در دیدن و شنیدن  
حق تعالی هیچ شکی و شبهتی نماند و بر چنانکه حق تعالی میگوید  
در قرآن سبحان الله عما یصنون الاعیان الله المخلصین  
و این مقام اول و صالست بعد از آن ساعت و لحظه  
بمحظه ترقی و عزید باشد و درین مقام کاه و فنا باشد و کاه و فنا  
باشد چون همه حق تعالی ببیند و حق تعالی پند و خور و فانی  
داند و جمله مخلوقات فانی اند آن مقام را مقام فنا گویند  
و چون در خود نکند و حق تعالی را پند و هر چه نکرده حق تعالی  
را پند قوتی و شوری عظیم باشد آن مقام را مقام بقا گویند  
و درین مقام باشد تا آن وقت که بمقام اتصال رسد چون بسته شود

بقا حق تعالی انا الله صانع و محمد و ی ابن کوده و ان غفلت  
و فترت و ر باشد و قرار گیرد و ساکن شود و انهم حکم که هشتاد و نه هزار  
عالم روز در این دنیا و کثرت و کفر و حق تعالی از وی را حق تعالی  
و او وجود خود در رضا و محبت فانی بپدید و دل وی کلی با حق تعالی  
باشد و احتیاج فانی بکلی بر خیزد و فعل و قول او همه در عبودیت  
باشد و در هر صفت حق تعالی بوده و همیشه در لذت بوده و از مقام  
وی هیچ کس شرف باز نتواند داد و در ظاهر علامه وی کثر  
باشد که معتبر باشد با پست و فوق عبودیت باشد که اسباب خیر  
است و در فعل و قول و وقت باشد که بر همه مخلوقات غالب  
شود زیرا که فعل وی فعل حق است

و قد قال الله تعالی فی کلامه القدیم و الله غالب علی الامور  
و وقت باشد که ساکن و ساکن باشد چنانکه از عفو  
از وی جدا کنند سخن بگوید و هر کس نکند زیرا که معاینه دهند که آن  
فعل حق تعالی است که بر وی را اندازد و سر در گران و بر این سبب  
حاکم و ساکن و تسلیم باشد و حوز و حوز و حوز و ناچهر بیند و آن  
عین صواب اند و وقت باشد که فعل در وجود وی را اندازد و گران و آن  
آن باشد که بر وی مخلوقات غالب شود و باشد که با سطره وی عالی  
معهور گردد و با خرافات و الله اعلم بالصواب و الله المرحم و المصاب  
نا ایضا شیخ زکریا الدین سجانی است که فرشته سدره اند و الله علیه  
باید که هر جمله ذکر است و ذکر اقیام کنند و صلوات از ابتدا و ذکر  
بایان عمومی حضرت است . . .

سجانی  
باید که هر جمله ذکر است و ذکر اقیام کنند و صلوات از ابتدا و ذکر

١٩٨

تمام بنفشند و بعد از صلوات تمام مراتب او ذکر الکریم محمد  
و صلوات بخوانند و صواب بود بسم الله الرحمن الرحیم بسم الله  
توکل علی الله لا حول و لا قوة الا بالله المهدی الذي لا یطیب  
الخبز الا بذكره و الصلوة و السلام علی رسولہ الذي قال  
افضل الذکر لا اله الا الله و قال ان احسن الهیة کما اکتبه  
الا الله و قال من حب الله حب ذکره و علی الله و اصحابه اجمعین  
انکاه ابن عباس و انه اللهم احینا ذکرین و امکن ذکرین و احشرنا  
فی رعب الذاکرین بفضلک و کرمک و ذکرک و ارحم الراحمین  
جز این صابر خواند انکاه بذكر من قول شود

دلیل بر آن که در حال ذکر گفتی دست بردارند چنانکه در حال دعا  
خواندن دست بر می آورند و رواست قال رسول الله صلی الله علیه  
و علی آله و سلم افضل الدعاء لا اله الا الله و این یک حدیث دیگر  
دالت هم بر همین یکست فقال رسول الله صلی الله علیه و علی آله  
و سلم قال موسی علیه السلام یارب علی شیا اذ لکن به و اذ حوک  
به فقال موسی قل لا اله الا الله فقال یارب کل عبادک یقولون هذا انما  
ارو شیا تخفنی به فقال یاموسی لو ان السموات السبع و الارض  
السبع و اهلها من غیری فضع فی کفک و لا اله الا الله فی کفک لکان  
بیمین لا اله الا الله و هر حدیث صحیح آنکه است که رسول صلی الله  
علیه و آله و سلم لا اله الا الله می گفت و هر دو دست برداشت  
عن شد ابن اوس قال انی سمع رسول الله صلی الله علیه و علی آله و سلم  
فی بیت رجل من اصحابه فقال انظر و اهل فیکم من غیرکم فقالوا لا فقال

بایکانه فان

اجفایان فاعلق الباب ثم قال انما يريدكم فقالوا لا اله الا الله فرفع رسول الله صلى الله عليه وعلى آله وسلم فرفعنا ايدينا ثم قال صنعوا ايديهم وابشروا فقد غفر الله لكم اني اجثت بها وبها ابرئت وعليها اودخل الجنة هذا حديث صحيح

اورده لمحاظ ابو القاسم الطبراني

برو الله فجمعته في الجمع الكبير في باب

الشيخ في ترجمة من اسمه شدا

جما عني له در جمله ذکر ایستاد و ذکر می گویند چون با عیته  
ایستاد و خستنی در جسم یافتند و او باشد که بنشینند  
و ذکر می گویند و چون با عیته بنشینند و از نشستن خستنی  
در جسم بیابند یا از خواب زده بایند شاید که دیگر بار برخیزند  
و از قیام ذکر گویند و در آنجا و یاد ذکر بایند که بنشینند و ذکر می گویند  
و چون خوابند که ذکر و داشت کنند صواب چنین می نمایند که علی  
رضی الله عنه فقال فضل الله عما سواه لا اله الا الله و سب پروردگار  
و می گویند که تا به هر طریقی در عبادت بر روی آوردند و فرمودند و زمانه  
بنشینند و رجعت دول را بقیه نمایند و در وقت بر خاستن این کلمات  
بگویند سبحانك اللهم و بحمدك اشهد ان لا اله الا انت استغفرک  
اللهم و اسألك التوبة

و اگر صلوات فرستند و این دعا بخوانند

ببیندین بود و نیکی باشد و هر روز  
اللهم انك قلت اذكروني اذكركم اللهم اني ذكركم على قدر قلوب

١٩٩

عَمَلْنَا وَعَمَلْنَا وَفَعَلْنَا فَاذْكُرْنَا عَلَيَّ قَدِيرُ سَعَةِ رَحْمَتِكَ وَفَضْلِكَ وَغَفْرَتِكَ  
وَافْعَ مَسَامِحْ قُلُوبَنَا لِذُنُوبِكُمْ يَا خَيْرَ الدَّاكِرِينَ وَالْمُؤَمِّرِينَ وَالْمُؤَمِّنَاتِ  
وَالْحَاكِمِينَ مِنْهُمْ يَا رَحِمَ الرَّاحِمِينَ هـ

بعض از آن چون بر می خیزد و به صلح

و اجماع خود می شود و می باید که معذور درین حال باشد

تا آثار این اسرار در ظاهر و باطن می روشن باشد تا آنکه غافلان  
و جاهلان نباشند که هر کس که ذکر کند و دل او غافل باشد  
در حق و وعید سخت شواهد آمده است هـ در احادیث چنین آمده  
است که حق سبحانه و تعالی میگوید که هر کس که یازدهمین بقیه  
میکنم من که خدایم را یاد کند و بگوید میگویم و یقین بدان که  
مؤمن بود کلی ان شاء الله و یقین که به معنی ذن و در حلقه در میان  
بودن و بیدار بود و او را آفتاب حضور دل چنان که اولیا  
شرح و بیان کرده اند و خود اند حاصل شود و از نمازات اولیا  
حضور نشانها داده اند که درین وقت یکصد و بیست و یک  
منزل و احادیث انبیا و اخبار و آثار و کلمات و اشارات اولیا  
برین معنی مطلق است که هر کس که حضور دل بر حق تعالی در حال ذکر  
کنش بماند و در حالت نماز کردن و در حالت قرآن خواندن و از خود در  
نیامد و دیگر هیچین عملی و از حضور دل محروم نمی باشد  
و از حضور حق تعالی غایب نیست و فلان کس برین معنی است علیان  
او نایب پیغمبر است هـ و هر کس که لحظه از حضرة حق تعالی غایب  
می ماند در آن یک لحظه که غایب ماند خللی در ایمان او افتاد



قبل الموت واشغل ارواحنا بمعانيه انوار ذكرك عند الموت طغفرتنا  
 ولولدينا والومنين في المومينات بميراثنا ذكرك بعد الموت يا غافر  
 انوار الذاكرين فصل على محمد وآله الصغير اللهم انك قلت فاذكروني  
 افكركم وقد ذكركم كما امرتنا فصل على محمد وآله الصغير اللهم اجعل ذكرك  
 آل محمد وسلم واذكركنا كما وعدتنا يا خير الذاكرين هـ اللهم اجعل ذكرك  
 شعانا وشاؤك وثارنا ولا تغتنا ذكرك طرفة عين بفضلك وكرمك  
 يا ارحم الراحمين اللهم يا من انتابك من احسننا من خلقه زونا انسا  
 بذكرك وحشك من خلقك يا انبياء قلوب الذاكرين هـ اللهم اجعل  
 لنا سارطا بذكرك واجعل ذكرك لنا نورا في وحشة الغيرة اجعل  
 نوره فؤادنا في ذكرك يا حبيب قلوب الذاكرين اللهم اجعل وسوس  
 قلوبنا حشجلا وذكرك واجعل ههنا وههنا فينا حجت وترغوت يا  
 مونس الذاكرين بفضلك وكرمك يا ارحم الراحمين اللهم اجعل ذكرك احب  
 اليانا من نعمنا وبصرنا واذا اقتربت عيون اهل الدنيا بالدنيا فاوثر  
 عيوننا بمدادك ذكرك واعننا من نسيان ذكرك اقرب العيون  
 الذاكرين بفضلك وكرمك يا ارحم الراحمين هـ  
 والرحماني ههنا دعا ويكره خواند  
 اللهم نبه قلوبنا لاجراك اسرار ذكرك قبل الموت واشغل ارواحنا  
 بمعانيه انوار ذكرك عند الموت واقهر قلوبنا ولولدينا والومنين  
 والمومينات بميراثنا ذكرك بعد الموت يا مونس قلوب الذاكرين هـ  
 بفضلك وكرمك يا ارحم الراحمين والرحماني ههنا دعا ويكره

۱۴۲۰/۳

اللهم اجعل عبادك وابنا وذورك الهامنا واحيينا  
علي ذورك وامتنا على ذورك واحسننا مع اهل ذورك  
واذنقنا من كل لزوم مراقبه في ذورك يا خافوا زارا الذالكين  
بفضلك وذورك يا ارحم الراحمين ه والرحماني  
ابن دعاء ويكره ان يذال الله ارنقنا الانس الكامل مع ذورك  
وحلاوة المناجات من كثرة ذورك ولذيذ المعروضة  
مداد ذورك يا ارحم الفضل على الذالكين بفضلك اريد  
يا ارحم الراحمين والرحماني ارحمنا واشهدك بذورك صدورنا واطلاق  
اللهم فود بذورك ابصارنا واشهدك بذورك صدورنا واطلاق  
بذورك لساننا وارفع بذورك قلوبنا يا ارحم الراحمين  
ارواح الذالكين بفضلك وذورك يا ارحم الراحمين  
وصلى الله على محمد وآله اجمعين ه

بسم الله وحسن توفيقه على بي العبد

الضعيف المذنب الخاطيء

الراجي الى الله تعالى عز وجل

على عبدك محمد بن محمد

الفرج والرحمة والبركة

الحمد لله رب العالمين

سنة ١٢٢١

الهلال

بسم الله وحسن توفيقه على بي العبد

الضعيف المذنب الخاطيء

مجموعه مشتمل برسه

رساله جمع كتبخانه ظل

الله السلطان مبارك شاه

دام في سيرة سلطنة كده لافنده

دنيا وخلق ذيقهد ه ٩٤٣

## تعابیر فارسی در الفاظ طلاق و سوگند در متون فقه حنفی

به کوشش: دکتر رسول جعفریان\*

### مقدمه

در مقاله «ادبیات الفاظ کفر در فقه حنفی و میراث فارسی آن از بخارا و نواحی» بر اساس فتاوی تاتارخانیه متعلق به عالم بن علاء انصاری دهلوی هندی (م ۷۸۶) (متون ایرانی، دفتر دوم، صص ۱۱۷-۱۵۶) از اهمیت این کتاب در ارائه جملات و اصطلاحات فارسی رایج در قرون ششم و هفتم هجری در نواحی ماوراءالنهر سخن گفتم. این اثر که در سال ۷۷۷ ق پدید آمده یک دوره فقه حنفی است که بر اساس متون فراوان موجود در آن نواحی پدید آمده است. این آثار، به طور عمده، شرح فتاوی رایج در مدارس فقهی حنفی وابسته به فقیهان قدیم و جدید مذهب حنفی است. چنانکه بسیاری از آنها مجموعه استفتاءاتی است که از عالمان و فقیهان پرسیده شده و آنان بر اساس اصول مذهب حنفی به آنها پاسخ داده‌اند.

توجه داریم که استفتاءات به طور عموم بر محور پرسش درباره مشکلاتی است که در فقه و حقوق برای عامه مردم رخ داده و آنان برای روشن شدن تکلیف خود در باره آنها از فقیهان پرسش کرده‌اند، در حالی که آثار فقهی، آثاری تئوریک و نه بر پایه پرسشهاست که اگرچه اوایل برای حل معضلات و روشن کردن تکلیف مردم در صحنه عمل نوشته شده، اما به تدریج به آثاری کلی در باره بایدها و

---

\* دانشیار گروه تاریخ دانشگاه تهران و رئیس کتابخانه مجلس شورای اسلامی

نباید‌های فقهی تبدیل شده است. در ادامه، تدریجاً مسائل جدیدی برای مردم پیش می‌آید که در پی دانستن تکلیف خود در قبال آنها هستند. پاسخ به این مسائل همان آثار استفتائی است. در میان استفتاءات، مسائل اجتماعی و آداب و عادات عرفی فراوان مطرح می‌شود و از این حیث، این قبیل آثار، ارزش مضاعف دارد، یعنی نه تنها به لحاظ علمی و فقهی و اجتهادی سودمند هستند، بلکه از نظر شناخت آنچه در جامعه آن روزگار اتفاق می‌افتد، به ویژه از حیث ادبی و زبان‌شناسی و لغت نیز اهمیت دارد.

طبیعی است که در *فتاوی تاتارخانیه* که اساس آن به عربی است، بیشتر این مسائل به همان زبان بیان شده باشد، اما آنچه ما در این مقاله و نیز مقاله پیشین به آن توجه داشتیم، مواردی است که لفظی یا عبارتی به فارسی به کار رفته و این فایده سومی را افزون بر جنبه علمی و اجتماعی تمدنی برای ما دارد و آن سودمندی آن متون از حیث ادبی و زبانی است.

به هر روی، هر ضرورتی وجود داشته، سبب شده است تا شماری از تعابیر و جملات فارسی رایج در جامعه بخارا و سمرقند در قرن‌های ششم و هفتم هجری با زیبایی تمام برای ما برجای بماند.

### چرائی ورود عبارات فارسی در متون عربی فقه حنفی

اکنون پرسش مهم این است که چرا عبارات فارسی در میان یک کتاب عربی تا این حد بکار رفته است. این امر نیازمند توضیح مختصری است. شرح مطلب آن که این آثار فقهی، برای جامعه‌ای نوشته شده که زبان رایج در آن فارسی بوده است. بنابر این در حالت عادی، این طبیعی است که حتی اگر یک زبان علمی برای فقه یا دیگر علوم بکار می‌رود، تا اندازه‌ای نسبت به کاربرد عبارات محلی که به زبان فارسی بوده، تساهل نشان دهد. این مسأله از قدیم‌الایام که مذهب حنفی با ابوحنیفه پیوند خورد و از همان زمان زبان فارسی در فقه حنفی اهمیت یافت، مطرح بوده است.

این که به باور ابوحنیفه، می‌توان نماز را به فارسی خواند، نمونه مهمی از این رویکرد به زبان فارسی در اعمال دینی است. در همین *فتاوی تاتارخانیه* [۳۳۶:۱]. آمده است: «وإذا قرأ فی الصلاة بالفارسیة جازت قراءته سواء كان یحسن العربیة أم لا»، خواندن نماز به فارسی رواست، چه آن شخص، عربی را

## تعبیر فارسی در الفاظ طلاق و سوگند ۵۷۷

خوب بدانند یا خیر. البته ابوحنیفه به رغم آن که خواندن نماز به فارسی را روا می‌دانست، این نظر را نسبت به سایر زبان‌ها نداشت، دلیل آن هم نزدیکی زبان فارسی به عربی بود. حنفیان، هم به این حدیث استناد می‌کردند که: «لسان اهل الجنة العربية و الفارسية الدرية» [همان، ۱: ۳۳۷]. البته ابوحنیفه اصرار داشت که باید ترجمه دقیق و مطابق نظم قرآن باشد. مثل آی «جزاء هم جنهم» گفته شود: سزای وی دوزخ. یا در آیه «معیشه ضنکاً» گفته شود «معیشة تنگاً». اما اگر نظم قرآن را نداشت جایز نیست! گرچه برخی دیگر از فقیهان حنفی در هر حال خواندن سوره را در نماز به فارسی جایز دانسته‌اند. برخی هم گفته‌اند ترجمه سوره‌ای مانند سوره اخلاص جایز است، اما سوره‌های داستانی مانند سوره یوسف و مثلاً اینکه این آیت خوانده شود «اقتلوا یوسف» «بکشید یوسف را» نماز را فاسد می‌کند. صاحب فتاوی تاتارخانیه می‌گوید: «و الصحيح انه يجوز في الكل»، در هر حال و در همه موارد جایز است [همان، ۱: ۳۳۷]. بنابراین شاهدیم که حنفیان تا چه اندازه با زبان فارسی در آمیخته‌اند.

اما منهای این مسأله، نکته مهم دیگری در ارتباط با حضور عبارات فارسی در متون فقه حنفی ماوراءالنهر وجود دارد که باید به آن توجه داشت. این مسأله به نوعی در ارتباط میان زبان فارسی و برخی از مسائل فقهی خاص بود. در بحث از الفاظ کفر، آنچه در این زمینه اهمیت داشت این بود که برخی از الفاظ رایج در میان فارسی زبان، به دلیل دلالت لفظی آنها، از نظر این فقیهان، با «کفر» ارتباط می‌یافت. این که کلمات خاصی در فارسی عامیانه نوعی توهین به مقدسات دینی باشد، زمینه این بحث فقهی را پیش می‌آورد که گفتن این کلمات در فارسی و جاری شدن آنها بر زبان یک مسلمان، چه حکمی دارد؟ بیان چنین حکمی در گرو آن است که بدانیم این الفاظ چه معنایی را ادا می‌کنند و این لفظ و مفهوم آن در عرف این مردم معادل چه نوع معنایی است، و اینکه آیا این معنا دقیقاً با آنچه در فقه حنفی به عنوان الفاظ کفر و توهین به مقدسات شناخته می‌شود، تطبیق می‌کند یا خیر.

همین بحث دست‌کم در دو مورد دیگر نیز جریان داشت. یکی در بحث «طلاق» و دیگری در بحث «قسم و سوگند». در اینجا نیز عیناً همان بحث مطرح بود. در فقه اسلامی، در شرایط عادی، طلاق در اختیار مرد است و برای ابراز طلاق، در هر زبان و فرهنگ و عرفی، الفاظی وجود دارد. عادی‌ترین کلمه در عربی همین است که شخص بگوید: «طَلَّقْتُكَ»؛ من تو را طلاق دادم. اما طبیعی است که وقتی توده

مردم به فارسی صحبت می‌کردند و بر اساس میراثی که از پیش از اسلام داشتند، کلمات و تعابیر خاصی را در زبان خود ویژه طلاق داشتند. اکنون که فقه اسلامی عربی به نواحی آنان آمده بود، چگونه احکام دین جدید، با الفاظ جاری در میان جامعه و عرف آن تطبیق می‌کرد؟

همین بحث در باره سوگندها نیز بود. کسی که سوگندی می‌خورد و خلاف آن عمل می‌کند باید کفاره این اقدام خود را بپردازد. انواع و اقسام سوگندها و گذاشتن شرطها در هر زبانی وجود دارد. در این صورت باید از این تعابیر سراغ گرفت و حکم فقهی هر کدام از آنها را بیان کرد. در این میان، گاه تعابیر تازه‌ای به کار می‌رفت که حتی در عرف جاری آن مردم سابقه‌ای نداشت. طبیعی است که استفتاء، یعنی پرسیدن از حکم فقهی این قبیل سوگندها، امری عادی بود. به خصوص که برخی از این سوگندها، نتایج آشکاری در زندگی روزمره داشت. همان طور که طلاق با گفتن یک تعبیر یا لفظ خاص محقق می‌شد، در بسیاری از سوگندها نیز حنث قسم یا نقض آن که می‌توانست روی امر طلاق باشد، مطرح می‌شد. مانند اینکه بگوید: اگر چنین کردم، زخم مطلقه باد. مقصود این است که بکار بردن این الفاظ در زندگی عادی آثار حقوقی خاص خود را داشت و فقیه به عنوان یک حقوقدان باید تکلیف این موارد را روشن می‌کرد.

### دلالت عرفی الفاظ طلاق و سوگند در فارسی و اهمیت آنها در حکم فقهی آن

در بحث طلاق، به طور مداوم صدور حکم طلاق منوط به آن است که آیا یک تعبیر خاص، در عرف آن جامعه یا زبان آنان، معنای طلاق را می‌رساند یا خیر. نتیجه این بحث آن است که اگر مردی، لفظی را بکار برد و بعد از آن انکار کرد و گفت که مقصودش از آن لفظ طلاق نبوده است، چگونه می‌توان با شناخت دقیق کاربرد عرفی آن، حکم آن را مشخص کرد.

برای نمونه در باره فعل «بهشتم» که یکی از رایج‌ترین الفاظ و الفاظ در زبان فارسی در عراق عجم برای امر طلاق بوده این توضیح آمده است که اصل در این نوع از الفاظ فارسی که در طلاق استفاده می‌شود نه در جای دیگر، این است که هیچ تفاوتی با کلمه طلاق عربی ندارد. اما اگر کلمه‌ای باشد که هم در طلاق و هم در غیر طلاق به کار می‌رود، مانند کنایات در عربی، طبعاً قابل بحث است [همان، ۳: ۲۳۳]. وی سپس می‌گوید: لفظ «بهشتم» لفظی است که خراسانیان و عراقیان [عراق عجم] آن را در طلاق بکار

## تعبیر فارسی در الفاظ طلاق و سوگند ۵۷۹

می‌برند. قاضی ابویوسف گفته است که فعل مزبور، سبب طلاق رجعی است، حتی اگر شخص وقت گفتن نیت طلاق را نکرده باشد [همان، ۳: ۲۳۳]. در حالی که از ابوحنیفه نقل شده که درباره مردی که به زنش بگوید: بهشتم ترا، یا بگوید: بهشتم از زنی! طلاق در کار نخواهد بود مگر آنکه نیت کرده باشد [همان]. از امام اوزگندی نقل شده که گفته است صریح‌ترین لفظ طلاق در دیار ما «طلقتک» یا طلاق دادم تراست. همین طور: پای گشاده کردم. اما در بلاد عراق [عجم] بهشتم صریح‌ترین است [۲۳۴].

در این زمینه تأکید شده است که در واقع، در طلاق یا سوگند تفاوتی میان عربی و فارسی نیست، یعنی مبنای بحث، همان دلالت عرفی است. یک نمونه بکاربردن «شرب» برای خوردن شیر است. اگر کسی در سوگند بگوید که این شیر را شرب نخواهد کرد قسم وی با خوردن شیر، مثل این که نان در آن ترید کند و «اکل» کند، شکسته نخواهد شد [همان، ۴: ۳۷۸]. همین اشکال در باره فعل خوردن در فارسی هست که آیا صرفاً معادل «اکل» عربی است یا «شرب» را هم شامل می‌شود. مثلاً سوگند بخورد: «از خانه فلان هیچ چیز نخورم» آیا شامل مأكول و مشروب می‌شود یا تنها شامل مأکولات می‌شود؟ [همان، ۴: ۳۷۹]. نمونه دیگر از دلالت عرفی در الفاظ طلاق این است که اگر مردی به زنش بگوید: طلاق تو به خوارستان تو نهاده است! پاسخش آن است که اگر نیت طلاق کرده باشد، طلاق واقع می‌شود [همان، ۳: ۲۰۱]. این در حالی است که در فعل «بهشتم» چنین بود که حتی بدون نیت نیز کاربرد این کلمه به دلیل صراحتی که در طلاق دارد، سبب طلاق می‌گردد.

در هر حال معیار عرف است؛ چنانکه اگر زنی به شویش گوید مرا طلاق ده، فقال: دانه! پاسخ این استفتاء آن است که اگر سخن در جایی که به کار می‌رود عرفاً در طلاق به کار می‌رود، طلاق محقق می‌شود [همان، ۳: ۲۰۸].

یکی از عرف‌های رایج در میان برخی از فارسی‌زبانان در امر طلاق چنان بوده که اگر می‌گفت: هرچه به دست راست بگیرم بر من حرام! این به معنای طلاق بائن بود. اما اگر می‌گفت: هرچه بدست چپ بگیرم، یا بگوید: گرفته‌ام! چنین سخنی به هیچ روی به معنای طلاق نخواهد بود. در همان جا از امام ظهیرالدین نقل شده که گفته است اگر مرد بگوید: هرچه مرا حلال است حرام، او: حلال بر من حرام! به جز نام «خدای» یا «ایزد»؛ طلاق واقع می‌شود و نیازی به نیت هم ندارد، زیرا در عرف مردم استعمال این کلمه

برای طلاق است [همان، ۳: ۲۲۷].

کلمات کنایی که معانی مختلف دارد، نمی‌تواند صریح در طلاق باشد. برای مثال اگر مردی به زنش گوید: به هر حقی که زنان را بر شویان بود، خویشتن از من خریدی؟ و این خریدن به معنای طلاق خلع باشد، اگر زن گفت: خریدم و مرد پاسخ گفت: رو اکنون! این به چه معنا خواهد بود؟ در پاسخ استفتاء گفته شده که «رو اکنون» می‌تواند به معنای اظهار تنفر هم باشد، و بنابراین لزوماً به معنای طلاق نیست [همان، ۳: ۳۳۹]. چنانکه گفتن این سخن از سوی شوی به زنش که «یکه کردم» هم سخن صریحی در امر طلاق نیست، زیرا به ندرت در این باره بکار می‌رود. البته اگر با نیت بگوید در آن صورت طلاق بائن خواهد بود [همان، ۳: ۲۳۳].

در فقه حنفی آشکار است که اگر کسی گفت: «مرا سوگند به طلاقست که شراب نخورم» و خورد، در آن صورت زنش مطلقه خواهد بود. و اگر گفت: «مرا سوگند [به] خانه است که شراب نخورم» و خورد، در این صورت زنش مطلقه است، زیرا اذهان مردم از این سوگند «به خانه» چیزی جز سوگند به طلاق نیست [همان، ۳: ۲۹۳].

برخی از این الفاظ شگفت است و دقیقاً نمی‌دانیم تا چه اندازه عرف رایج بوده است. اگر کسی به همسرش بگوید: مانند دنگ سنگ! یا به تعبیر عربی یا بهتر معرب: سنجة دائق، در این صورت یک طلاق محسوب می‌شود، زیرا مقصودش یک دنگ یعنی یک ششم است که مهم عدد یک آن و وقوع یک طلاق است. اگر گفت: مثل یک دنگ و نیم، این دو طلاق محسوب می‌شود. و اگر گفت: هزار سنگ، فقط یکی محسوب می‌شود، اما اگر گفت: چهار دنگ، این سه طلاق خواهد بود. پس درباره تفاوت در اینها، می‌نویسد: آنچه مهم است، شماره سنگ‌ها بر حسب عرف رایج میان مردم است [همان، ۳: ۲۱۸].

صرف نظر از دلالت عرفی، معنای لغوی خاص آنها هم اهمیت دارد. اگر مردی به فارسی به زنش گفت: هزار طلاق تو را! در فقه حنفی، این سخن، زن را سه طلاقه می‌کند: يقع الثلاث، لأن «هزار» بالفارسیة بمعنی قوله: الف تطليقة ذلک [همان، ۳: ۱۹۴].

در بخش طلاق و ایمان/سوگندها، مهم‌ترین تعبیر و جملات فارسی را آورده‌ام مگر آن که خیلی ساده و تکراری بوده است. در واقع هدف آن است که این متون به کار تقویت ادب فارسی بیاید. در بیشتر

## تعبیر فارسی در الفاظ طلاق و سوگند ۵۸۱

موارد، با فهم بهتر مسأله سعی کردم آنچه از عبارات عربی در اطراف جملات فارسی وجود دارد و در رساندن معانی آنها و یا حتی حکم فقهی آن عبارت مفهم معناست نقل شود.

اینها نمونه‌ای از الفاظ بکار رفته در امر طلاق و سوگندهاست و صد البته در همین جا، خوانندگان با الفاظ دیگری هم آشنا خواهند شد. مطمئن هستیم که این متون می‌تواند مورد کنکاش پژوهشگران حوزه ادب فارسی قرار گرفته و افزون بر آن بکار برخی از مسائل علم اصول (بحث الفاظ) و نیز استدلال‌های فقهی بیاید. عجلتاً هدف ما تنها ارائه آنها بود.

باز هم اشاره کنم که این بخش دوم میراث فارسی در مذهب حنفی بر اساس فتاوی تاتارخانیه است و بخش اول در متون ایرانی دفتر دوم منتشر شد.

### بخش اول: طلاق

و فی «الواقعات»: اذا طلق امرأته ثم قال لها: قد طلقتك، او قال بالفارسية: طلاق دادم ترا، دادم ترا طلاق، تقع تطليقة ثانية، و فی «الصغرى» و فی قوله: دادم طلاق، او: ترا طلاق. يصح نية الثلاث.

و لو قال: قد كنت طلقتك او قال بالفارسية: طلاق داده‌ام ترا، لا يقع شيء بالكلام الثانى [الفتاوى التاتارخانية، ٣: ١٩١].

و فی «واقعات الناطقى»: رجل قال لأمراته: به یک طلاق دست باز داشت، يقع طلاق بائن. فلو قال: یک طلاق دست باز داشتمت، يقع طلاق رجعى.

اذا قال لأمراته: به یک طلاق دست باز داشتمت، أو قال: دست باز داشتمت به یک طلاق، و قال امرأته: بازگو تا مردم بشنوند. باز گفت. اگر بار دیگر چنین گفت دست باز داشته‌ام، یا گوید: دست باز داشتم. يكون واحدا.

و فی «تجنيس الناصرى»: اذا قال بعد سؤال الطلاق: چنگ باز داشتم، فذلك تطليقة بآئنة.

سئل ابوالقاسم احمد بن محمد عن رجل أخذه أولياء المرأة، و قالوا له: طلق ابنتنا! فقال بالفارسية: چنگ باز داشتم. ما يوجب ذلك؟ قال: تقطع تطليقة رجعية [١٩٢].

و فی الذخيرة: اذا قال لها فى حالة الغضب: اى هزار طلاق برو! يقع ثلاث تطليقات و

کذلک اذا قال: ای سه طلاقه! و کذا قال: طلاق داده.

و فی «الخانیة»: إذا جرت الخصومة بينها و بین زوجها فقامت لتخرج، و قال الزوج: سه طلاق با خویشتن ببر. قال الشيخ الامام ابوبکر محمد بن الفضل: اذا نوى الايقاع يقع. و إن لم تكن له نية فكذلك لانها ايقاع ظاهر. و قال لامرأته: ترا سه طلاق داشته! إنه لا يقع. مؤذن دخل سُكَّة فقال: صلات کردم! فقال له رجل: طلاق کردی؟ فقال: کردم. أو قال: آری. و ظن أنه يقول: صلات کردم؟ يكون هذا طلاقا [۱۹۳].

رجل قال لامرأته: ترا سه طلاق! يقع الثلاث. و إذا تشاجر الرجل مع امرأته، فقال لها بالفارسية: هزار طلاق ترا! و لم يزد على هذا، يقع الثلاث، لأن «هزار» بالفارسية بمعنى قوله: الف تطليقة ذلك [۱۹۴].

لو قال: هر زنی که مرا بوده باشد سه طلاق. لا يقع على التي في نكاحه في الحال [۱۹۵].  
لو قالت: مرا طلاق ده! فقال الزوج: هر چه به این خانه اندرست طلاقست ترا دادم! [كذا] لا يقع شيء.

في الحجة: قالت: مرا طلاق ده هر سه! ثم قالت: دادی؟ فقال: دادم نه! إن قال مثقلا فانه يدل على الرد، و ان قال مخففا يقع. و كذلك لو قال: دادم، و لم يقل: نه.  
و فی «الفتاوى الخلاصة»: امرأة قالت لزوجها: مرا طلاق ده! فقال: دادمت! يقع. امرأة طلبت الطلاق من زوجها، فقال الزوج: دادم! ان كان هذه لغة بلدة من البلدان لا يصدق انه لم يرد به الطلاق كما لو اجاز بالعربية و ان لم تكن لا يكون جوابا للطلاق من زوجها. و قال: چون رفتی داده شد! و قال: ما عنیت به الطلاق! يصدق [۱۹۹].

لو قال لامرأته: أنت طالق! ثم قال للناس: زن مرا حرام است! ان عنى به الاول و لانيه له فقد جعل الرجعي بائنا و ان عنى به الابتداء فهي طالق بائن.

لو قال لها: ترا یک طلاق و این اولین و آخرین است. تقع واحدة.

امرأة قالت لزوجها: اگر سه طلاق داده مرا پس از خانه برم! فقال الزوج: شده را کجا بروی؟ هذا اقرار بالطلاق الثلاث.

رجل سئل عن امرأته بعد ما تشاجرا: بجایش ماندم، او: عفو کردم، او: بخدا بخشیدم، او: جدا کردم! ففی هذا يقع بدون النية و فی البواقی بشرط النية. اما اذا قالت المرأة فی المشاجرة: چون منت نمی یابم رها کن، او: عفو کن، او: پای گشاده کن، او: آزاد کن! فقال الزوج: کردم، یا: بخشیدم، یا: ماندم، یا: عفو کردم، یا: رها کردم، یا: آزادت کردم، يقع الطلاق بدون النية.

فی «الظهيرية»: سئل الشيخ نجم الدين النسفی عن من قال لامرأته، و كان له امرأتان: سه طلاق زن دیگر دادم، تو این طلاق به وی ده. زن گفت: سه طلاق به وی دادم، می دانیم این سه طلاق شده، زن دیگر که خطاب با وی کرد، طلاق شود یا نی؟ فقال: نه این طلاق شود نه آن.

رجل قال لامرأته: ترا صد راه! و نوى الطلاق، يقع.

سئل شيخ الاسلام عن امرأة قالت لزوجها عند المشاجرة: مرا طلاق ده! مرد چوب برداشت و می زد و می گفت: داد طلاق! قال: لا تطلق.

سئل الشيخ الفقيه احمد بن القلانسی رحمه الله عن امرأة قالت لزوجها: طلقني! فوكزها و قال: اینک طلاق! ثم وكزها ثانيا و قال: و اینک دو طلاق! ثم وكزها ثالثا و قال: اینک سه طلاق! قال: تطلق ثلاثا، قال: و لو كان قال لها: اینک یکی، اینک دو، این سه، و لم يتلفظ بالطلاق، لا تطلق [۲۰۰].

فی «الظهيرية»: رجل قال لامرأته ثنتين فقال: بیا تا اثنی کنمت! فقال: میان ما دیوار آهنین می باید! لا تطلق امرأته ثلاثه.

سئل الشيخ الامام ابو جعفر رحمه الله عن من قال لامرأته: هزر طلاق به دامت اندر کردم؟ فقال: إن كان هذا فی مذاكرة الطلاق تطلق ثلاثا. اذا قال لها: طلاق تو به چادر تو بنديده است. قومی و البسی الملحفة! لا يقع الطلاق عليها.

لو قال لها: طلاق تو به خوارستان تو نهاده است! ... والاصح أنه يقع اذا نوى.

امراة قالت لزوجها: لو كان الطلاق بيدى لطلقت نفسى ألف تطلقه! فقال الزوج: من نیز هزار دادم! و لم يقل: هزار دادم ترا! قال: يقع الطلاق، لأن كلامه خرج جوابا.  
امراة قالت لزوجها: طلقنى ثلاثا! فقال الزوج: اينك هزار! لا تطلق من غير نية.  
لو قال: آن زن كه مرا باين خانه اندرست بسه طلاق!  
لو قال: اين زن مرا باين خانه اندران بسه طلاق! وليست امرأته فى ذلك البيت وقت هذه المقالة، لا تطلق امرأته [۲۰۱].

رجل طلق امرأته فقليل له فى ذلك، فقال: دادمش هزار ديگر! تطلق ثلاثا من غير نية.  
امراة قالت لزوجها: من بر سه طلاقه ام؟ فقال الزوج: بيشى، او قال: صد طلاق بيشى، او قال: سه مگوى صد گوى! فهذا كله اقرار منه بالثلاث.  
سئل أبوبكر رحمه الله عمن قال لامرأته: هزار طلاق تو يکى کردم! قال: يقع ثلاث تطليقات. و كذلك اذا قال: هزار طلاق ترا يکى کنم! ... أنه يحتمل: هزار طلاق ترا يکى کردم تا به يکبار بگفتم! فيكون هذا و هذا للايقاع فينوى لهذا.  
لو قال لامرأته: أنت طالق واحدة. و قالت المرأة: خواهى هزار؟ فقال الزوج: هزار! و لم ينو شيئا، قالوا: هذا الوقوع اقرب.

رجل قال لغيره: خواهى تا زن ترا طلاق کنم؟ فقال الزوج: خواهم! و قال ذلك الرجل: دادمش سه طلاق! قال بعض المشايخ: لا يقع [۲۰۲].

و فى «الذخيرة»: قيل لرجل: زن از تو بسه طلاق كه فلان كار بکردى! فقال: به هزار طلاق! كان قوله «بہزار طلاق» جوابا حتى انه لو لم يكن فعل ذلك الفعل لم يقع الطلاق.  
سئل نجم الملة عمن قالت له امرأته: طلقنى! فقال: ترا نه طلاق مانده نه نکاح، برخيز و برو! قال: هذا اقرار بأنه طلقها ثلاثا.

سئل نجم الدين عمن قالت له امرأته: مرا برک [کذا] با تو باشیدن نیست مرا طلاق ده! فقال الزوج: چون تو رفتى طلاق داده شده! و قال: لم أنو الطلاق، هل يصدق؟ قال نعم.  
اذا قال لها: اذهبي الى أيبک! فقالت: طلقنى حتى أذهب. فقال: تو برو من طلاق دادم

فرستادم! قال: لا تطلق بهذا القدر.  
و سئل عمن قال لغيره: إن لم أفعل كذا غدا، بدان که آن که مرا به خانه است، به طلاق است! فلم يفعل ذلك غدا، فهي طالق.  
و فی «فتاوی اهل سمرقند»: اذا قال لها: تو طلاق! تقع عليها تطليقة رجعية واحدة، لأن معناه: تو طلاقی!  
و فی «الخانية»: قال لامرأته: هزار طلاق تو تکرار کنم! و أراد به ايقاع الطلاق، قالوا: طَلَّقت ثلاثاً. و لو قال: من ترا طلاق دادم! إن نوى الايقاع يقع [۲۰۳].  
اذا قالت: طلاقم ده! فقال: دو دادم! وقع ثنتان.  
و فی «فتاوی شمس الاسلام الاوزجندی»: اگر ترا بکار آید ترا یکی و دو و سه! فأجاب بأنه لا يقع الطلاق بدون النية.  
عن ابی نصر الدبوسی فیمن قال: این زن که مراست به سه! لا يقع.  
و فی «فتاوی النسفی»: سئل عن رجل اتهمته امرأته بشيء و طلبت منه أن يحلف على ذلك بطلاقها، فحلف بهذا اللفظ: اگر فلان کار کرده ام تو سه! أجاب: انها لا تطلق [۲۰۴].  
و فی «فتاوی اهل سمرقند»: اذا قال لها: تو طلاق! تقع عليها طليقة. و فی «الفتاوی الخلاصة»: لو قال: تو طلاق باش! أو: طلاق شو! تطلق من غير نية.  
و فی «فتاوی الشيخ الامام ابواللیث»: قالت لزوجها: كيف لا تطلقني؟ فقال لها بالفارسية: تو خود را از سر تا پای طلاق کرده ای! یسئل الزوج عن مراده...  
اذا قال لها في حالة الغضب: اگر تو زن منی سه طلاق! لا يقع شيء.  
سئل الشيخ ابونصر عن رجل سكران قال لامرأته: أتریدین أن أطلقک؟ فقالت: نعم.  
فقال بالفارسية: اگر تو زن منی یک طلاق و دو طلاق و سه طلاق قومی و اخرجی من عندی، و هو يزعم أنه لم يرد به الطلاق فالقول قوله.  
قالت طلقني! فقال الزوج: یک طلاق و دو طلاق و سه طلاق شده بر آن! و نوى طلاقها، يقع الطلاق.

و فی «السراجیة»: لو قال لامرأته فی حالة الغضب: دو رفته است و سه رفته است! و قد طلقها قبل هذا تطليقتين و لا نية له، لا تقع الثالثة [۲۰۵].

رجل اتهم امرأته برجل، ثم رأى الرجل فی بيته، فغضب و قال: زن غیر را طلاق دادم! قيل: يقع الطلاق إذا نوى.

رجل جمع الاصدقاء و أمر امرأته أن تتخذ لهم طعاما، فلم تفعل، و ذهبت عن بيت الزوج، فقال الزوج: زنى که دوست و دشمن مرا نبود از من بسه طلاق! ذکر فی «مجموع النوازل» انه تطلق امرأته.

رجل قال لخدمه و هم يذكرون امرأته بسوء: چندان کردید که بسه طلاق کردیمش! او قال: چندان کردید که سه طلاق کردمش! يقع الطلاق عليها.

فی «الذخیره»: سألت المرأة عزوجها أن يطلقها واحدة، فقال الزوج: دام یکی و دو و سه! فقالت: چه یکی و چه دو و چه سه؟ فلم يجبهها بشيء، فقد قيل: أنها تطلق ثلاثا [۲۰۶].

و فی «الفتاوى الخلاصة»: رجل قال لآخر: زن تو هزار طلاق است! فقال له الآخر: زن تو نیز بر تو هزار طلاق است! أفتى الامام النسفى أنه تطلق امرأته

سئل الشيخ الامام نجم الدين النسفى عن رجل عادته إذا رأى صبيا أن يقول له: مادر تو سه طلاق! فسكر، فجاء ابنه، فقال له: ای مادر تو سه طلاق! و هم لم يعرفه. قال: تطلق امرأته ثلاثا [۲۰۷].

و لو قالت امرأة لزوجها «طلقنى». فقال: دانم! ان كان ذلك فى موضع يكون ذلك عرفهم وقع الطلاق [۲۰۸].

فی «السراجیه»: لو قال ثلاثا: چنگ باز داشتم! لا تقع الا واحده.

رجل بينه و بين امرأته مشاجرة، فقالت المرأة: طلقنى ثلاثا. فقال الزوج: لا أفعل. ثم قالت بالفارسية: دادى دادى! فقال الزوج: دادم دادم. فان كان قوله «دادم» غير متصل، وقع الطلاق و إن كان متصلا لا يقع الطلاق [۲۱۱].

و فی «الحاوى»: لو قال: ترا یک طلاق یک طلاق یک بغير العطف، و هى

مدخول بها، تقع ثلاث تطليقات.

و فی «فتاوی الفضلی»: اذا قال لها قبل الدخول بها: اگر تو زن منی به یک طلاق دست باز داشته! تقع ثلاث تطليقات. و لو لم يقل: دست باز داشته! تقع واحدة [۲۱۲].  
و فی «الذخيرة»: إذا قال لامرأته المدخول بها: ترا یک طلاق یک طلاق! فهذا بمنزلة قوله: أنت طالق أنت طالق. و لو قال: دادمت یک طلاق! تقع ثلاث تطليقات.  
و فی «الحجة»: بسه طلاق بیزارم از تو! طلقت ثلاثا.

اذا قال لها: ترا یک طلاق، اگر چیز من کسی را دهی و دوسه! ... تقع واحدة [۲۱۳].  
إذا قال: أنت طاق مثل سنجة دائق، و فارسیته: دانگ سنگی ترا طلاق! تقع واحدة. و لو قال: مثل سنجة دائق، و فارسته: دانگ و نیم سنگی! تقع ثنتان. و لو قال: هزار سنگ! تقع واحدة. و لو قال: چهار دانگ سنگ! تقع ثلاث تطليقات. و الحاصل أن التعديل على عدد السنجات المتعارفة فيما بين الناس [۲۱۸].

و فی «الفتاوی الخلاصة»: رجل طلق امرأته واحدة او ثنتين، فقیل له: أم تتزوجها؟ فقال: وی نشاید مرا تا روی دیگری نبیند. هذا اقرار منه بالطلقات الثلاث.  
و لو قال: وی نشاید مرا همه عمر او هرگز! فتزوجت بآخر و جاءت إليه يجوز له أن يتزوجها.

و لو قال: او را شوی حلال می باید! صارت مطلقة ثلاثه.  
و لو قال لامرأته: حيله خویش بکن! لا يكون اقرارا بالطلقات الثلاث إذا نوى.  
اما لو قال لها: حيله زنان بکن! يكون اقرارا بالثلاث إذا نوى [۲۲۰].  
و فی «الملتقط»: لو قال لمطلقة: اگر او را بزنی کنم حلال این بر من حرام! فتزوجها، لا تطلق هی.

و فی «فتاوی آهو»: صافحها فقالت: امروز فلانه را کنار گرفتی؟ فقال: اگر من امروز هیچ زنی را کنار گرفته ام حلال بر وی حرام. قال القاضي بدیع الدین: تطلق امرأته لأنه زاد على حرف الجواب.

إذا قال الرجل: حلال الله عليّ حرام اگر من امشب بدین شهر اندر باشم! فتوجه من  
ساعته للخروج... حنث فی یمینه.

بعض مشایخ زماننا أفتو فی قوله: حلال بر من حرام هرچه حرام است مرا، بر من حرام،  
انه ینصرف الی الطلاق من غیر نية. و فی «الظهيرية»: قال رضى الله عنه: ان فی قوله: هرچه  
مرا حلال است! لا ینصرف الی الطلاق [۲۲۴-۲۲۵].

و فی «الكبرى»: رجل قال: زن من حرامست، او: نه حرامست وی کافرست! و لم ینو  
شیئا. قالوا: یکون مولیا.

إذا قال: هرچه به دست راست گیرم بر من حرام! فهذا طلاق بائن بحکم العرف....  
بخلاف لو قال: هرچه بدست چپ بگیرم، او: گرفته‌ام! لا یکون طلاقا لعدم العرف فيه.  
و لو قال: هرچه بدست گیرم! فقد قیل: يجب أن یکون طلاقا لانئش «الید» اسم جنس. و  
قیل: لا یکون طلاقا لانعدام العرف.

سئل نجم الدین عمر عن قال: هرچه به دست راست گرفتم بر من حرام که فلان کار  
نکنم، و کرد! قال: تطلق امرأته.

سئل عن قال: ان فعلت کذا فحلال واحد من حلال الله تعالى عليّ حرام. ثم قال:  
عنيت به لحمل الابل. و له امرأة. ثم فعل ما حلف عليه؟ فکتب: زن طلاق شده است و  
استوار ندارندش در لنج می‌گویند [کذا].

و عن الشيخ الامام الاجل الاستاذ ظهيرالدین رحمه الله: ان قوله: هرچه مرا حلال است  
حرام، او: حلال بر من حرام! غیر ذکر «خدای» او «ایزد» ینصرف الی الطلاق، و لا تشترط  
النية، لان الناس تعارف استعمال هذا فی الطلاق كما تعارفوا استعمال ذلك [۲۲۷].

و سئل الشيخ نجم الدین عن امرأة قالت لزوجها: حلال خدای بر من حرام! قال: آری!  
این زن بروی حرام شود به یک طلاق؟ قال: شود [۲۲۸].

و فی «الخانية»: رجل قال: حلال الله عليّ حرام، ثم قال: و هرچه بدست راست گیرم بر  
من حرام اگر فلان کار کرده‌ام؟ و قد کان فعل ذلك. قالوا: بانئ منه بواحدة.

لو قال لامرأته: هشته هشته حرامی! و قال: ما اردت به الطلاق، لا یصدق قضاء، لان قوله «هشته» و «حرامی» طلاق، فلا یصدق.

لو قال: ان فعلت کذا هرچه بدست راست گیرم بر من حرام! فقیل له: هر زنی که به زنی کنی؟ قال: نعم. ففعل ذلك الفعل ثم تزوج امرأة تطلق.

لو قال بالفارسیة: مرا چنانی که همه شهر را! او قال: با من چنانی که با همه شهر! فهی طالق اذا نوى الطلاق [۲۲۹].

اذا قال لها: چهار راه بر تو گشاده است! لا يقع الطلاق [۲۳۱].

و فی «فتاوی آهو»: اذا قال: ثلاث طرق مفتوحة عليك: خواهی به این راه رو، خواهی به این، خواهی به این! و به هر یکی نیت طلاق کرد، تقع واحدة.

اذا قالت لزوجها: طلقنی! فقال: لا افعل. فقالت: ان لم تطلقنی اذهب فأترّج! فقال الزوج: شوی کن، خواهی بکن، خواهی دو خواهی سه! لا يقع الطلاق.

و فی «الحجة»: قال لامرأته: دور باش از من! يقع اذا نوى.

و فی «مجموع النوازل»: دست از من بدار! فقال لها: اذهبی الى جهنم! و نوى الثلاث، تقع الثلاث.

سئل الشيخ نجم الدين عمن قال لامرأته: دادمت یک طلاق، سر خویش گیر و روزی خویش طلب کن! قال: الطلاق الاول رجعی، فإن لم ینو بقوله «سر خویش گیر» طلاقا آخر، بقى الاول رجعیاً.

امرأة قالت لزوجها: مرا چنین گران خریده‌ای به عیبم باز ده! فقال الزوج: باز دادم و نوى الطلاق. قال الشيخ ابوالحسن الثعلبی: لا تطلق. و فی «الخلاصة»: و لو قال: به عیب باز دادم! و نوى، يقع. و لو قال: به عیب باز دادم! من غیر «التاء»، لا يقع و ان نوى.

و فی «الذخيرة»: قيل للشيخ ابی الحسن: اذا قالت المرأة: گران بخریده‌ای، به من باز ده! قال: دادم! و نوى الطلاق. قال: تطلق.

لو قال لها: مرا با تو کار نیست و ترا با من، افعلی ما کان لی عندک و اذهبی حیث شئت!

لا يقع بدون النية [۲۳۲].

اذا قال الرجل لامرأته: بهشتم ترا از زنی! ... يقع بدون النية و اذا قال: بهشتم ترا، و لم يقل «از زنی» فإن كان في حال غضب او مذاكرة الطلاق فواحدة يملك الرجعة. قال ابوحنيفة رحمه الله فيمن قال لامرأته: بهشتم ترا، او: بهشتم از زنی! إنه لا يكون طلاق الا بالنية.

لو قال: سه هزار بار هشته به یک طلاق! وقع عليها ثلاث تطليقات. و في النوازل: سئل ابوسليمان عن رجل قال لامرأته: هشته! قال: يحتمل «خلية» و يحتمل طلاقا، و أى شيء نوى فهو ذلك. و في «الملقط»: و لو قال: رها کردم! مضافا الى المرأة فهو صريح يوجب الرجعة. لو قال: يکه کردم! ليس بصريح، لقلة الاستعمال. و ان نوى يقع بئنا [۲۳۳]. لو قال: يکه کردم ترا! فقيه اختلاف على نحو ما ذكرنا في قوله: بهشتم. و لو قال: دست باز داشتم ترا! ففيه اختلاف الشيخين. و لو قال: پای گشاده کردم ترا! يقع الطلاق بلانية و يكون رجعي باتفاق الشيخين. و في «جامع الجوامع»: يلعب مع ولده، فقالت: لا تلعب معه! و أخذته منه، فقال: راست شو هزار بار هشته! و لم ينو، لا يقع. هربت منه، و هو سكران، فقال: سه بار، او هزار بار هشته! و لم يقل امرأتی! لا يقع الا اذ نوى.

و لو قال: چنگک باز داشتم ترا! فهو نظير قوله: دست باز داشتم ترا! و عن الشيخ الامام الاوزجندی انه كان يقول: صريح الطلاق في ديارنا: طلقك، طلاق دادم ترا! پای گشاده کردم! و في بلاد عراق: بهشتمت. و في «فتاوى الفضلى»: اذا قال: به یک طلاق باز داشتمت! فهي واحدة بئنة. و لو قال: به یک طلاق دست باز داشتم ترا! فهي واحدة رجعية. لان قوله «دست باز داشتم» من غير تاء المخاطبة صفة المرأة، فكأنه قال: «خلیتک»، و اما قوله: «دست باز داشتم!» من غير تاء

المخاطبة صفة للطلاق، فكان هذا في الفارسية قوله «خلیت سبیل طلاقک» و کذا اذا قال لها: رها کردم! او: «یکه کردم به یک طلاق!» فهي واحدة بئنة. و اذا قالت: مرا رها کن! فقال: رها کردم، فهي بمنزلة قوله: رها کردم.

و فی «الظهيرية»: و لو قال لامرأته قبل الدخول بها: اگر زن منی ترا به یک طلاق و دو طلاق دست باز داشتم! تقع ثلاث. و لو لم يقل: دست باز داشتم، تقع واحدة. و فی «الخانية»: و لو قال: تو را یکه کردم، او: رها کردم، او: دست باز داشتم! لا يقع الطلاق ما لم ينو.

و فی «الملتقط»: و لو قال: چنگک باز داشتم! ثلاث مرات، لا تقع الا واحدة بئنة. و اذا قالت: «دست باز داشتی مرا؟ فقال: داشتم! فهذا منزلة ما لو قال: دست باز داشتم! و اذا قالت: مرا در کار خدای کن! فقال الزوج: ترا در کار خدای کردم! او قالت: مرا بخدای بخش! فقال الزوج: بخشیدم! اذا نوى الطلاق يقع. و فی «فتاوی اهل سمرقند»: اذا قال الرجل لامرأته: دست از من باز دار! فقالت المرأة: باز داشتم به سه طلاق! فقال الزوج: من نیز دست باز داشتم از تو! اذا نوى الطلاق واحدة او ثلاثا [۲۳۴].

و فی «الظهيرية»: رجل أكل خبزا ثم شرب خمرا ثم قال: نان خوردیم زنان ما بسه! ثم قال له رجل بعد ما سكت: بسه طلاق؟ فقال الرجل: بسه طلاق! لا تطلق امرأته. اذا قال: تو سه طلاق باشی، ان نوى ايقاع الثلاث تقع، و الا فلا. رجل قال بين يدي الجماعة: عصير خوردیم زنان ما هشته از زن! و قال الاخر: همچنین! ان علم أنه أراد بذلك نساءهم جميعا طلقت امرأة الاخر. اذا قال لامرأته: مرا چیزی نباشی! كرر هذا القول و نوى به الطلاق لا يقع الطلاق. و فی «الخانية»: و كذا لو قال: مرا كس نه [۲۳۵].

«الفتاوى الخلاصة»: و لو قال: تو زن من نه! لا يقع و ان نوى. فی «التوازل»: سئل ابوبكر عن سكران قال لامرأته: بيزارم بيزارم تو مرا چیزی نباشی!

فقلت المرأة: الى متى تقول، فاني أخاف أن لا يبق بيني وبينك شيء! فقال الزوج: چنین خواهی! فلما صحا، قال: لم أذكر شيئا من ذلك؟ قال: أرجوا أنها لا تطلق امرأتها. امرأة قالت لزوجها: آخر زن تو ام. فقال الزوج: نه! لا يقع بذلك شيء. امرأة قالت لزوجها: مرا طلاق بده! فقال الزوج: داده گیر! او قال: داده باد! و فی «الخانية» او قال: کرده گیر! او قال: کرده باد! إن نوى الايقاع يقع الطلاق [۲۳۶]. و فی «الملتقط»: و لو قالت: مرا طلاق ده! فقال: دادها باشی! لا يقع الطلاق الا أن ينوى. وإن قال: داده است و کرده است! يقع الطلاق نو ام لم ينو. و لو قال: داده آن کار، او: کرده آن کار! و فی «الابانة»: او دست باز داشته آن کار! لا يقع الطلاق و ان نوى. لو قالت: مرا طلاق ده! فقال الزوج: گفته گیر! لا يقع الطلاق و ان نوى. و لو قالت: مرا بدار! فقال الزوج: ما داشته گیر! يقع الطلاق إذا نوى و يكون بائنا. و فی «الفتاوى الخلاصة»: لو قال لها بعد ما طلبت الطلاق: داده گیر و برو! لا يقع الطلاق الاخر إلا إذا نوى الاثنين.

إذا قالت: دست از من باز دار! فقال: باز داشته گیر! يقع الطلاق إذا نوى. و لو قالت: من بر تو به طلاق ام! فقال الزوج: همچنان گیر! فقد ذكر فى «مجموع النوازل» أنها لا تطلق. و لو قال: همچنان گیر! لا تطلق، لأنه ليس بتام فى الجواب. و التام أن يقول: همچنان است، همچنانی، هم چنان گیر. و فی «الحاوی»: قالت: با تو نمی باشم! فقال: ناباشیده گیر! قالت: نیکو نیکو طلاق ده تا به روز! فقال: داده گیر و برو! قال: تقع واحدة إن نو. و قوله: «برو» مع ما قبله كلام واحد لا يقع ثانيا بقوله «برو» إلا بالنية. قال لامرأته: أنت طالق. فقالت: لا أكتفى بالواحدة، فقال الزوج: دو گیر! فإن نوى الزوج بقوله: «دو گیر» ايقاع الطلاق تطلق ثلاثا.

و فی «النسفيه»: سئل عن امرأة قالت لزوجها: با تو نمی باشم! فقال: ناباشیده گیر! فقالت: این چه سخن بود؟ آن کن که خدای تعالی و رسول خدای تعالی فرموده است. بگو

مرا طلاق تا بروم! فقال: طلاق کرده گیر برو! يقع الطلاق. قيل: أليس قوله «طلاق کرده گیر» واحدة وقوله «برو» واحدة؟ فقال: يراد بهما الواحدة إلا أن ينوي ثنتين فيصح. لو قالت: مرا یکہ کن! أو قالت: رها کن! فقال الزوج: یکہ کرده گیر! أو قال: رها کرده گیر! فهو علی ما قلنا.

لو قالت: خويشتن بخريدم از تو بفروش! فقال الزوج: فروخته گیر! فقد قيل: ينبغي أن يصح الخلع.

لو قالت: سوگند خود به طلاق من که فلان کار نمی کنی! فقال: خورده گیر! حکى فتوى شيخ الاسلام الاوزجندى أنها لا تطلق.

امراة قالت لزوجها: من به یک سو و تو به یک سو! فقال الزوج: همچنين گیر! لا تطلق. امراة قالت لزوجها: تو بر من چرا آمده‌ای، من زن تو نه ام! فقال: نی گیر! لا تطلق [۲۳۷]. رجل دعا امرأته الى الفراش، فأبت، فقال لها: اخرجی من عندی. فقالت: طلقنی حتى أذهب، فقال الزوج: اگر آرزوی تو چنین است چنین گیر! فلم تقل شیئا و قامت، لا تطلق. و فی «الفتاوی الخلاصه»: رجل تزوج امرأة فقيل له: چرا کردی؟ فقال: کرده ناکرده گیر! يقع اذا نوى.

لو قال: آن تو ترا و آن من مرا! لا يقع شيء اذا نوى [۲۳۸].

و فی «النوازل»: سئل علی بن احمد عن تشاجر مع امرأته، فقالت له: وهبت منك حقى، چنگ از من بازدار! فلم يجبهها الزوج حتى طال بينهما الكلام، ثم قال الزوج: چنگ باز داشتم، چنگ باز داشتم، چنگ باز داشتم! قال: خفت أن تكون طلقت ثلاثا. قال الفقيه: عندی لا تقع الا واحدة [۲۴۰].

اذا قال لغيره: خواهی تا زن ترا طلاق کنم؟ فقال ذلك الغير: خواهم! فقال: دادمش سه طلاق! لا تطلق [۲۴۳].

رجل جعل أمر امرأته بيدها، فقالت: باز داشتم! و لم تقل: خويشتن را! لا تبين... لو قالت: افگندم! تسأل: ما ذا افگندی؟ إن قالت: الطلاق! تطلق و الا فلا. و ان قالت: طلاق

افگندم! تطلق، نوت الطلاق أم لا. و كذلك إذا قالت: امر افگندم! تطلق، نوت الطلاق أم لا [۲۴۵].

[إذا] جعل أمرها بيدها على أنه متى ضربها بغير جنابة فهي تطلق نفسها، ثم قال لها الزوج: لعنت بر تو باد! فقالت: لعنت خود بر تو باد! تكلموا فيه... إذا قال: ای مادر تو سیاه! فقالت المرأة: مادر تست سیاه. و العامة تكلموا فيه.... فی «الذخيرة»: إذا قالت: ای خر، ای گاو! فهذا جنابة منها، و لو قالت له: خدای تو مرگ دهاد! فهذا جنابة منها، و كذلك إذا قالت له: ای خدای ناترس کافر! فهذا جنابة منها، و لو قالت له: ای بدخو! فهذا ليس بجنابة. لو جعل أمرها بيدها على أنه متى ضربها بغير جنابة فهي تطلق نفسها على وجه لا يكون بينهما خصومة زنان شوی... [۲۴۶].

إذا قالت لزوجها: طلقني. فقال الزوج: من طلاق بدست تو نهادم! فقالت: من خود را طلاق دادم! فقال الزوج: من ترا طلاق دادم! تقع تطليقتان.

قال لاخر: اگر سیم من ندهی الی وقت کذا، امر بدست من نهادی طلاق زنی که بخواهی! فقال: نهادم! ... فليس لصاحب المال أن يطلقها [۲۴۷].

إذا قالت المرأة لزوجها على وجه المزاح: وكيل تو هستم! فقال: هستی. فقالت: طلقت نفسي ثلاثا! فقال الزوج بالفارسية: تو بر من حرام گشتی ما را جدا باید شدن! ... فإن نوى بالتوكيل الطلاق و لم ينو العدد، طلقت واحدة رجعية [۲۵۷].

امراة قالت لزوجها: یک سخن گویم روا داشتی؟ أو قالت: یک کارکنم روا داشتی؟ فقال الزوج: داشتتم! فقالت: طلقت نفسي ثلاثا! لا يقع شيء. و القول قول الزوج أنه لم يرد الطلاق [۲۵۸].

فی «الخانية»: لو قال للمختلعة: این زن بسه طلاق! تقع الثلاث [۲۷۲].  
فی «الخانية»: رجل قال لامرأته: أنت طالق ثلاثا أو قال، و فارسیته: «یا نسی»، لا يقع شیء.

لو قال: أنت طالق إلا، و فارسیته: مگر، و کذا لو قال: انت طالق ثلاثا ان کان، و فارسیته:

اگر بود، و کذا لو قال: أنت طالق ثلاثاً، و فارسیته: اگر، و کذا لو قال: انت طالق ثلاثاً و إن لم، و فارسیته: اگر نی، و کذا لو قال: أنت طالق إن لم یکن، فارسیته: اگر نبودی، لم یقع الطلاق [۳۰۷].

و فی «فتاوی آهو»: رجل له ثلاثة نسوة و هن جالسات، فقال: هر که را از شما طلاق من برو افتد همسایه او را طلاق! و طلق التي فی وسطهن، علی کم یقع؟ قال القاضی جلال الدین: وقع علی التي طلقها [۳۱۱].

فی «الذخیره»: إذا قال: زن مرا طلاق، و له امرأتان أو ثلاث. حکیت شمس الاسلام الاوزجندی أنه یقع علی کل واحدة تطليقة، قال: لأن «زن» بالفارسية اسم جنس [۳۱۴]. و فی «فتاوی آهو»: سئل القاضی بديع الدين عمن قيل له: توزن خویش را طلاق یده بر من هزار درهم! فطلقها؟ قال: هزار درهم واجب شود علی الامر للمأمور. و سئل القاضی برهان الدين عن هذا و لم یکن فیها «بر من»، و لكن مكتوباً: ترا هزار درهم؟ فأفتی بأنه لا یجب [۳۱۶].

ذكر فی «فتاوی اهل سمرقند» صورت الخلع بالفارسية: فقال: أن تقول المرأة لزوجها: خویشان از تو بهر کابینی که مراست و به هزینه عدت که واجب شود مرا بر تو، سپس طلاق رختم به یک طلاق [کذا]. فيقول الزوج: آهيچندم ترا از خویشان به این شرطها. فی «نصاب الفقه»: رجل طلق امرأته تطليقا رجعيًا بعد الدخول، ثم أراد الخلع، فقال للمرأة: تو خویشان را ازین مرد بکابین و هزینه عدت به یک طلاق، آهيچندی؟ فقال: آهيچندم. ثم قيل للزوج: تو یک طلاق دادی؟ فقال الزوج: دادم! یقع بئنا [۳۲۵].

إذا قال لها: خویشان از من بخر! فقالت: خریدم! و لم یقل الزوج: فروختم. لا تطلق. فی «الفتاوی الخلاصه»: قال: خویشان بخر بکابین و نفقه عدت! او بمال آخر معلوم او قال بالعربية: اشترى نفسک بكذا! فقالت: خریدم... و لم یقل الزوج: فروختم! يتم الخلع فی رواية [۳۲۷].

فی «فتاوی آهو»: سئل القاضی بديع الدين: قالت: خویشان را خریدم بعدت و کابین و

به این چندین رخت معین! فقال: بدین رختها فروختم؟ قال: لا يكون خلعاً.

سئل القاضی بديع الدين: قالت: خويشتن خریدم بعدت و کابین و به صد دینار معین بر آن که مرا یک سال زمانی دهی! فقال: فروختم و یک سال زمان دادم! قال: يصح التأجيل.

و سئل ایضاً: قالت: خويشتن خریدم بعدت و کابین و به این جامه که هفده ذراع است! فقال: فروختم! فوجد ثلاثة عشر ذراعاً، هل يرجع بالنقصان؟ قال: لا.

قال لها: خويشتن از من بخر بمال! فقالت: اشتريت، او خریدم! لا يتم الخلع.

إذا قال لها: خويشتن بخر بچیزی از من، او قال: به جامه! فقالت: خریدم علی کذا! لا يتم الخلع ما لم يقل الزوج: فروختم.

و فی «الذخیره»: إذا قالت المرأة لزوجها: تن مرا فروش. او: سر مرا فروش، ... فهو علی أربعة اوجه.... [۳۲۸].

لو قالت لزوجها: هر حقى که مرا بر تو است خويشتن خریدم! فقال الزوج: فروختم! لا يكون خلعاً بذلك المال [۳۲۹].

فی «المضمرات»: إذا قالت: خويشتن خریدم به مهر حقى که مرا بر تست! لا تقع البراءة عن نفقة العدة، و لو قال: هر حقى که مرا از تو مى باید، خويشتن خریدم از تو، او قالت: مر خويشتن خریدم از تو! فقال الزوج: فروختم! يكون خلعاً.

إذا قالت بالفارسية: خويشتن خریدم! فقال الزوج: فروختم! لا يكون خلعاً صحيحاً، و لو قال: فروختم! فهو خلع صحيح [۳۳۰].

إذا قالت: خويشتن بخردیم بکابین و نفقه عدت! فقال الزوج: پذیرفتم! فقد قيل: لا يقع الخلع.

رجل قال لامرأته: من خويشتن را از تو بعدت و کابین خریدم! و نوى الطلاق. فإن هناك تطلق المرأة [۳۳۲].

فی «الفتاوى الخلاصه»: لو قال: با زن خلع کردم، او: خرید فروخت کردم! و المرأة منكراً، يقع الطلاق باقراره.

لو قال بالفارسية: خويشتن خریدم از تو بكايين و به همه حق ها كه مرا بر تست! لا يبرأ  
عن المهر الاول [۳۳۲].

إذا قال لامرأته: به هر حقى كه زنان را بر شويان بود، خويشتن از من خريدى؟ فقالت:  
خریدم! فقال الزوج: رو اكنون! لا يقع الطلاق، لان قوله «رو اكنون» يحتمل اظهار النفرة  
عنها، لما علم بمقاتلتها فلا يقع الطلاق [۳۳۹].

فى «الخانية» رجل قال لختنه: يك طلاق دختر من به من فروختى بدان كايين كه وى را  
بر تو است؟ فقال الزوج: فروختم! و لم يقل الأب «قبلت». لا يقع شئ.  
امراً قالت لزوجها: خويشتن خریدم! فقال الزوج بطريق الاستهزاء و الانانة:  
فروختم! فقد قيل: الخلع صحيح.

فى «الحاوى»: سئل عنن قال لها: تو را به تو مى فروشم، مى خرى؟ فقالت: خریدم! و  
مراده أن يعلم رغبتها فى الخلع؟ قال: لم يصح الخلع [۳۴۰].

فى «تجنيس الناصرى»: لو قال لها: خويشتن بخر! گفت: نمى خرم! ثم بعد زمان قالت:  
هزل خويشتن خریدم! فقال الزوج: من نیز هزل فروختم! لا يكون خلعا [۳۴۱].

فى «الفتاوى الخلاصه»: رجل أمر امرأته أن تشتري الرأس المشوى، فاشتريت، فقال لها  
الزوج: سر خريدى؟ فرعمت أنه يسأل عن الرأس المشوى، فقالت: خریدم! فقال الزوج:  
فروختم! لا يصح الخلع.

رجل قالت لزوجها: از من سير شدى، خويشتن خریدم! فقال الزوج: خریدم! الخلع  
صحيح. أما إذا قالت: اگر سير شده خويشتن خریدم! فقال الزوج: فروختم! ... فان أراد به  
التعليق لا يصح به الخلع ما لم يقل الزوج: آرى سير شدم.

قال الزوج: فروختم سه طلاق تو به كايين و نفقه عدت تو! فقالت: فروختم، و لم تقل:  
خریدم. قال الفقيه ابوبكر الاسكاف: بانت منه. امرأة قالت لزوجها: هيچ روز نيست كه  
خويشتن نمى خرم! فقال الزوج: من نیز مى فروشم! يصح الخلع [۳۴۲].

قالت زوجها: خويشتن خریدم از تو به اندك درم و سه پاره جامه! فقال الزوج: فروختم

به دانکه تاده روز آن جامه‌ها به من بدهی! ده روز گذشت نداد، هل یصحّ الخلع؟ فقد قيل: لا یصح.

رجل قال لامرأته: مرا فروختی به این زر و سرای به آن طلاق که ترا سوی من است؟ فقالت: فروختم! فقال الزوج: خریدم! طلقت ثلاثاً [۳۴۳].

و فی «الذخيرة»: امرأة قالت لأجنبي: چون شوی من پنج دینار بتو دهد مرا به یک طلاق پای گشاده کن! چون شوی پنج دینار به اجنبی داد اجنبی با شوی زن خلع کرد بر کابین و نفقه عدت، کابین و نفقه عدت ساقط شو یا نی؟ جواب آنست که: شود.

و فیها امرأة قالت لزوجها: خوشتن خریدم از تو به عدت و کابین! فقال الزوج لرجل آخر: قل فروختم! فقال ذلك الرجل: فروختم! تمّ الخلع بينهما [۳۵۱].

رجل قال لاجنبية بالفارسية: اگر جز از تو زن کنم، او قال: مرا جز از تو زن باشد، فهی طالق! فتزوج امرأة ثم اخرى تطلق الاولى دون الثانية، اذا قال: اگر مرا از این چهار زن بود از من بسه طلاق! فتزوج امرأة تطلق و لو تزوج اخرى لا تطلق.

و فی «الفتاوى الخلاصة»: رجل قال لامرأته: هزار طلاق اگر فلان کار کنی! وأراد به التعليق لا يتعلق الطلاق بذلك الفعل. و لو قال: اگر فلان کار کنی هزار طلاق، يتعلق... و لو قال لها: اگر فلان کار کنی هزار طلاق! ففعلت طلقت من غير نية الزوج.

و لو قال لامرأته بالفارسية: اگر این خانه در آبی ترا طلاق! قال الناطقى: هنا ستة الفاظ: اگر، و همی، و همیشه، و هرگاه، و هر زمان، و هر بار، و فی «الظهيرية»: و هر وقت، و هر چه گاه. فالاول [اگر] فارسية قوله «إن» و لا یحنت الأمّ مرة واحدة، و فی «الخانية»: و قوله «اگر در آبی» مثل قوله: إن دخلت! و لو دخلت فلا یحنت الأمّ مرة، و قوله «همی» معنی قوله «متی»، و قوله «همیشه» معنی «متی ما» و لا یحنت فیهما الأمّ مرة واحدة. و أما قوله هرگاه و هر زمان و هر بار، قال الناطقى فی «واقعاته»: هذه الالفاظ تشبه كلمة «كل» فلا يقع الحنث الأمّ مرة واحدة.... و فی «الحاوی»: و فی قوله: «هرچه گاه زن بزنی کنم وی طلاق! قال: يقع على أوّل مرّة یتزوجها ثم ینحل الیمین [۳۵۸].

لو قال بالفارسیة: هر کدام زن که در نکاح من درآید! ینبغی آن یکون هذا علی کل امرأة یتزوج فی قولهم جميعا [۳۵۹].

و فی «فتاوی آهو»: سئل القاضی برهان الدین: قال: اگر بی دستوری من تو از خانه بیرون روی ترا طلاق! دستوری خواست، فقال: به هفتاد تبار رو، او قال: بفلان مادر و پدر رو، یا: به آب سیاه اندر رو، یا بی کاوک رو، یا هر کجا که خواهی برو؟ قال: یکون اذنا [۳۶۱].

لو قال: بیرون رو تا بینم چگونه می روی! لایکون اذنا.

و سئل قاضی خان به هفتاد بار و فی امثاله، فقال: لایکون اذنا [۳۶۲].

و فی «فتاوی آهو»: سئل القاضی بدیع الدین: حلف بالطلاق: تتماج که زن من بیزدش نخورم! مرد خمیر کرد و مالید و در دیگ انداخت و زن آتش کرد، پخت؟ قال: یقع [۳۶۵]. رجل خرج من بخاری الی سمرقند و قال لامرأته: اگر سپس من بیرونی نیایی مع فلانة فأنت طالق! فلم تخرج المرأة حتی رجع الزوج من سمرقند ینظر، أن كانت فلانة خرجت و لم تخرج امرأته معها وقع الطلاق علی امرأته [۳۶۶].

و فی «النسفیة»: سئل عن عانت امرأته اختها و قبلتها فقال لها: إنک تحببها اکثر مما تحببني؟ فقالت: نعم؟ فقال: اگر چنین است که تو گویی هزار طلاق! هل تطلق هذه المرأة؟ فكتب فی آخر الفتوى: اگر گفت: تواز من هزار طلاق، سه طلاق شده است... و كان يكتب فی هذه المسائل: طلاق شده است، و لا يكتب: شود [۳۶۷].

فی «الولولة الجية»: رجل قال: اللعب بالشطرنج لیذهب الغم غیر محرم! ثم قال بالفارسیة: اگر این بازی که من می کنم حرامست از کتاب یا از خبر یا از قیاس، زن وی سه طلاق! وقع الطلاق علی امرأته لان اللعب بالشطرنج حرام بآثار الصحابة و بالقیاس الصحيح.

و فی «الخانية»: رجل قال لغيره: زن وی به سه طلاق، اگر تو مهمان من نباشی! فقال الفقيه ابو جعفر: هذا تعليق صحيح.

كذا لو اتهم امرأته برفع شيء فقال: تواز منی به سه طلاق، گر تو این رانه برداشته! و لم

تکن رفعت، تطلق ثلاثا [۳۶۸].

أذا قال لامرأته: إن بت الليلة إلا في حجرى فأنت طالق. فباتت في فراشه و لم يأخذها في حجره حقيقة، لا يقع الطلاق، و لو قال بالفارسية: بکنار من اندر! و باقی المسألة بحالها يجب أن تطلق [۳۶۹].

رجل سکران، قالت له امرأته: سر بر زمین نه! فقال: اگر من سر بر زمین نه ترا طلاق! فتنفس فقال: بکن مراد خویش! قالوا ان كان سکوته لا تقطع صح الاستثناء ... و ان كان سکوته لا لا تقطع النفس لا يصح الاستثناء [۳۷۲].

و فی «الملتقط»: و لو قالت: طلقنی ثلاثا، فقال: اگر آرزوی تو هم چنین است! و لم يقل شيئاً آخر، لا تطلق. و لو قال: اگر تو گرد پیرامن آستان خویشان من گردی فأنت طالق! فحامت<sup>۱</sup> حولهم و لم تدخل طلقت.

أذا قال لامرأته: اگر به خانه اندر آتش باشد ترا طلاق! فاذا فی البيت سراج... إن لم تکن له نية لا تطلق [۳۷۳].

و فی «فتاوی اهل سمرقند»: إذا قال لها بالفارسية ليلا: اگر ترا به شب دارم، فأنت طالق ثلاثا! فطلقا فی الليلة تطليقة بائنة و مضت الليلة ثم تزوجها فی الغد لا تطلق.

و فی «الخانية»: لو قال: اگر از سرخنده تو بخورم ترا طلاق! آن زن گندم سرخنده خویش را بفروخت و گندم دیگر بخريد به بهای وی و سوی آن گندم خریده بخورد، لا يقع الطلاق.

رجل قال بالفارسية: اگر مرا جز فلان زن باشد و سماها هزار طلاق داده!... اگر امشب درین سرای باشم امرأته کذا!... اگر امشب درین خانه باشی فأنت کذا!... [۳۷۴]. اگر کار من باو نیکو شود، اگر از جنابت هیچ مرا سرشته است فهي طالق ثلاثا!... اگر تو با کسی حرام کنی فأنت طالق ثلاثا! [۳۷۵]. هزار طلاق اگر فلان کار بکنی!... اگر ترا خوشی است پس دادمش سه طلاق... اگر برگ توت توبه سود و زیان من در آید فأنت طالق! اگر بسود و

۱. حام الرجل: اقرباؤه و خاصته.

زیان من در آید فکذا! [۳۷۶]. اگر حرام کرده‌ای ترا سه طلاق [۳۷۷].  
 لو قال لامرأته: تو فلان کار کرده‌ای؟ فقالت: اگر کرده‌ام خوش آورده‌ام! فقال الزوج:  
 اگر کرده‌ای فأنت طالق! والمرأة تحلف أنها لم تفعل، طلقت لاقرار الزوج بفعلها.  
 لو قيل له: زن تو سه طلاق که فلان به خانه تو اندر نیست! فقال: به خانه اندر هست!  
 لا يكون يمينا ولا تطلق.  
 لو قال: اگر من می خورم هرچه مرا حلال است و هرچه به دست راست گیرم بر من  
 حرام! فشرب الخمر، طلقت امرأته تطليقتين [۳۷۹].  
 رجل قال: اگر من دختر خویش به کسی دهم یا دوا دادم که وی را به کس دهند فامرأته  
 طالق!... [۳۸۰].  
 اگر به طلاق سوگند خورد که به زمین فلان اندر نیایم و پنبه نمی‌چینم! فدخل الارض و  
 لم يلتقط القطن، طلقت [۳۹۹].  
 فی «الغیاثية»: هندی معتق له امرأته، فقالت له: یا کرای! فقال: اگر من کرایم تو از من  
 کذا! طلقت.  
 رجل تشاجر مع اخيه و اخته فقال لهما: اگر من شما را به کون خر اندر نکنم فامرأته  
 طالق! تکلموا فيه ....  
 سکران قال لامرأته: یا فجرک! فقالت: من فجرک تو نیم! فقال: اگر فجرک نه‌ای ترا سه  
 طلاق! قال: اگر با شوی به دل بد باشد وقعن و الا فلا.  
 و فی «الحاوی»: عن أبي القاسم: قال لامرأته: یا قحبه! فقال: من قحبه‌ام تو لفاک! ...  
 [۴۱۷].  
 سئل عمن قالت امرأته: ای ناجوانمرد قلتبان! فقال: اگر من ناجوانم [ناجوانمردم]! تو  
 از من طلاق! قال يقع الطلاق.. عن شمس الائمة الاوزجندی: ان المؤمن لا يكون  
 ناجوانمرد.  
 اذا قال لها: اگر من دوزخیم ترا طلاق! لا تطلق.

سئل نجم الدين النفسى عن زوجين وقعت بينهما مشاجرة فقالت المرأة: من با تو نمى باشم، مرا طلاق كن! فقال الزوج: طلاق مى كنم مى كنم مى كنم؟ أجاب و قال بأنها تطلق ثلاثاً، بخلاف قوله: «كنم» لأنه للاستقبال [۷۳: ۴].

و فى «فتاوى النفسى»: رجل قال لرجل: اين زن زن تو هست؟ فقال: هست. فقيل له: اين سه طلاق هست؟ قال: هست، تقع ثلاث تطليقات و لا يصدق الزوج فى قوله: أنا ما سمعت قوله سه طلاق و فى «الظهيرية»: هذا إذا قال: «زن سه طلاق هست» بصوت جهر، أما إذا لم يكن كذلك صدق قضاء [۷۴].

امراً قالت لزوجها: من با تو نمى باشم، فقال الزوج: اگر نمى باشى پس ترا طلاق! فقالت بعد ذلك: مى باشم، اختلف المشايخ فيه؛ عامتهم على أنه يقع الطلاق، و على هذا إذا أمر الرجل ابنه لأجل امرأته فقال: مرا با زن تو خوش نيست كه او چنين مى گويد، فقال: اگر ترا با او خوش نيست پس دادمش سه طلاق، فقال الأب: مرا با او خوش است، يقع الطلاق عند عامة المشايخ، و لا يشبه المسألتين قوله لامرأته ابتداءً: اگر مرا نمى خواهى ترا طلاق، فقالت: مى خواهم، حيث لا تطلق؛ ولو قالت المرأة: من ترا نمى خواهم، فقال الزوج: اگر مرا نمى خواهى ترا طلاق، فقالت: مى باشم أو قال الابن للأب ابتداءً: اگر ترا با زن من خوش نيست او را طلاق، فقال الأب: خوش است، لا يقع الطلاق و كان تعليقاً [۷۴].

إذا قال لامرأته: اگر ترا بزنى كنم ترا يك طلاق و دو طلاق، ثم تزوجها، تقع واحدة على قياس قول أبى حنيفة، وإن أخر الشرط تقع الثلاث،... وإذا قال: اگر فلان را بزنى كنم وى از من به يكى و دو [و] سه طلاق، فتزوجها تطلق ثلاثاً، وليس هذا كقوله: «اگر فلان را بزنى كنم وى از من به يكى طلاق و دو و سه طلاق» فتزوجها، فإن هناك تقع تطليقة واحدة عند أبى حنيفة [۷۵].

رجل قال لامرأته: برخيز و به خانه مادر رو سه ماه عدت من بدار، ثم قال: دادمت يك طلاق، ثم قال: اين سخن آخرين بدان گفتم كه شايد كه معنى سخن أول ندانسته باشى! فقد قيل تقع عليها ثلاث تطليقات. و كذلك قوله: «ذهبي إلى بيت أمك» و قد قيل تقع تطليقتان

إحداهما بقوله «برخیز» و الثانية بالصريح، و لا يقع بقوله به خانه مادر رو [۷۶].  
سئل نجم الدين عن امرأة قالت لزوجها: من بر تو سه طلاقه ام، فقال الزوج: هلا! تطلق  
ثلاثاً؟ فقال: لا إلا أن ينويها،

و لو قالت من بر تو سه طلاقه ام، فقال: تو چه سه طلاقه و چه هزار طلاقه، لا يقع شيء، و  
لو قال: تو مرا نه، و نوى به طلاقها، لا يكون طلاقاً.

و سئل أيضاً عن قال: اگر دختر من چند روز از شوی بیرون بیاید مادر وی از من به  
طلاق؛ فأخبرت أياماً ثم اختلعت من زوجها قبل تمام شهر من وقت مقالة الأب [فقال]: لا يقع  
الطلاق على أمها. و في «الخانية»: و لو قال لأجنبية: اگر کسی ام<sup>۱</sup> ترا بزنی کند و به من  
بخشد، ترا طلاق، کان باطلاً [۷۶].

و سئل نجم الدين عن قال لامرأته: دادمت یک طلاق سر خویش گیر و روزی خویش  
طلب کن؟ قال: الطلاق الأول رجعی، فإن لم ينو بقوله: «سر خویش گیر» طلاقاً آخر، بقى  
الاول رجعیاً و لا يقع بهذا القول شيء، و إن نوى به الطلاق كان طلاقاً بائناً و يصير الأول مع  
الثاني بائنين.

و سئل هو أيضاً عن قال لغيره في مجلس الشرب: هر زن كه بخواسته ام برای تو  
خواسته ام و داشتن و رها کردن در دست تو بوده است، فقال ذلك الرجل: اگر چنین است  
این زن تو دادم یک طلاق و دو طلاق، هل تطلق امرأته؟ [۷۷].  
و سئل هو أيضاً عن قال: سیاهه مادران را طلاق و قال: «عنیت امرأتی»؛ لا تطلق  
امرأته.

رجل قال لامرأته: طلاق بردار و رو، فهذا تفويض للطلاق إليها [۷۷].  
امرأة قالت لزوجها: مرا چنین گران بخریده ای؟ به منم باز ده، فقال الزوج: باز دادم؛ و هو  
ینوی الطلاق، قال شیخ الإسلام أبو الحسن: لا تطلق، قيل له: إن قال أبو المرأة: گران بخریده  
به من باز ده فقال: دادم، و نوى به الطلاق؟ قال: تطلق [۷۷].

۱. در چایی: گسیم!

و إذا قال: «لامرأتی طالق ثلاثاً» و له امرأة معتدة عنه عن طلاق بائن: لا تطلق هي إلا إذا أشار إليها بأن قال: «لامرأة هذه طالق» أو قال بالفارسية: اين را طلاق [۷۷].

و فی «مجموع النوازل»: رجل له امرأتان قالت إحداهما له: خويشتن خريدم از تو به كابين و هزينه عدت، فقال الزوج: آن ديگري را بخوان! فجاءت الأخرى و قالت مثل ما قالت الأولى، فقال الزوج: فروختم، فقيل للزوج: کدام زن را فروختی؟ فقال: هر دو را، تحرم عليه الأخيرة بالخلع و الأخرى بالإقرار. هكذا حكى عن نجم الدين النسفی [۸۱].  
و سئل نجم الدين عن رجل خالع امرأته، ثم تزوجها بعد ذلك بمهر مسمى، ثم قال: تو بر من حرامی بدان خلع، هل تحرم؟ قال: نعم، فقيل: هل يجب لها عليه المسمى إن كان قد دخل بها؟ قال: نعم [۸۱].

إذا جرى بين الرجل و بين امرأته خلع غير صحيح فسأله رجل: با زن جدایی کردی؟ فقال: «نعم» فهذا إقرار منه بالحرمة و إقراره حجة عليه؛ و لو كان قال: بدان خلع جدایی کرده ايم، و ذلك الخلع غير صحيح لا يقع به الطلاق [۸۱-۸۲].

وقعت فی زماننا أن رجلاً و كل رجلاً بخلع امرأته و قال له بالفارسية: تو وكيل منی بخلع با زن من چون زن قبای من به تو دهد، فدفعت المرأة قباء الزوج إلى الوكيل و جرى الخلع بينهما و كتب خط البراءة كما هو الرسم فيه، فنظر الزوج إلى القباء فوجده بلا بطانة؟ فقل: لا يصح الخلع، و لو كان له بطانة إلا أنه لا كمين له أو لم يكن له أحد الكمين؟ فقيل: فيما إذا لم يكن له كمين لا يصح، و فيما إذا لم يكن له أحد الكمين، فإن الخلع صحيح [۸۲].

إذا قال بالفارسية: «اگر من هرگز کشت کنم فی هذه القرية فامرأتی طالق»: فإن زرع شيئاً من الحبوب أو بذر الطبخ أو القطن طلقت امرأته، و إن سقى زرعاً قد زرعه غير أو حصده و فی «النوازل»: أو کری، لا تطلق امرأته [۸۴].

و فی «فتاوی آهو»: سئل قاضی بدیع الدین عن قال: «اگر من بذرگری [بزرگری] کنم فامرأة طالق» فاعطى صاحب الأرض الغير مزارعة، أى کشاورزی فشاركه الحالف و عمل فيه؟ قال: إن كان البذر من العامل لا يقع لأن المزارع يصير مستأجراً للأرض ببعض الخارج

فانقطع يد صاحب الأرض عن الأرض.

و سئل أيضاً عن من قال: اگر پیش از آنکه نماز بکنی مطاوعت من نداری ترا طلاق. فصلت قبل المطاوعة ثم عملت أن صلاتها بغير طهارة؟ قال: يقع لأن غرضه التأخير لا الحقيقة.

و سئل أيضاً: اگر من بر روی مسلمانی درین دیه سخنی گویم، فامرأته طالق، ثم درس أو قضی؟ قال: يقع.

و سئل أيضاً: حلف بالطلاق اگر جامه ترا نمی درانم، ثم فتق الثوب؟ قال: و قال قاضی خان: لا إن لم يكن بعد ذلك تخريقاً<sup>١</sup>.

و سئل أيضاً: اگر سرخی حنا نگاه بکنم بر دست تو ترا طلاق! و زن نگار بست و دست سرخ شد و مرد دید؟ قال: يقع.

رجل قال لامرأته: اگر کار کرده تو سود و زیان من در آید فأنت كذا! فعملت في البيت من خبز أو طبخ، لا يحنث في يمينه [٨٥-٨٤].

رجل وضع في يد امرأته ثم قال لها: اگر ازین درهم برداشته ای فأنت كذا! ثم تبين أنها رفعت فقال الزوج: إنما قلت ذلك بطريق الاستفهام والتخويف؟ قال الفقيه أبو جعفر: إن لم ينو شيئاً حنث في يمينه، وإن نوى الاستفهام كان القول قوله مع يمينه، قال مولانا رضي الله عنه: ينبغي أن لا يصدق قضاء لأنه يمين ظاهر<sup>٢</sup> [٨٥].

و في «الحجة»: قالت: «إن لم تطلقني أتزوج» فقال: «شوي كن يكي و دو و سه» لا يقع الطلاق لأنه أمرها بالمعصية [٨٦].

و في «فتاوى أبي الليث»: إذا علق الطلاق يفعل في وسعها<sup>٣</sup> إقامته وقع الطلاق للحال إلا إذا وقت لذلك وقتاً فحينئذ لا يقع الطلاق إلا بعد مضي ذلك الوقت. اگر فلان کار کنی دادم سه طلاق: فهذا يكون تعليقاً لا تنجيزاً [٨٧].

و سئل نجم الدين النسفی عن من له امرأة حلال و امرأة حرمت عليه بثلاث، فدخل الرجل

١. كذا، ولعله «إن لم يعد ذلك تخريقاً بل بعد قطعاً». ٢. كذا في النسخ، و الظاهر «ليس في وسعها إقامته».

علی امرأته الحلال، فقالت له: رو به خانه آن زن سه طلاقه! فقال الزوج: سه طلاقه آن زن است که زن مرا سه طلاقه می‌گوید، هل تطلق هذه ثلاثاً؟ قال: نعم.

وسئل أيضاً عمن قال: اگر به این خانه چیزی اندر آرم از کدخدایی فامرأته طالق! پس این مرد به خانه بدر آمد و بیمار شد و بدر کشک آورد با اهل وی پخت تا جمله بخورند؟ قال: لو جاء به للمريض وحده لا تطلق امرأته، و لو كان بخلافه تطلق.

وسئل هو أيضاً عمن قالت له امرأته: تو من بی‌کس و من از تو بی‌کس، فقال الزوج: هم‌چنان گیر، هل تطلق بهذا؟ قال: لا تطلق.

و سئل هو أيضاً عمن قالت له امرأته «طلقني» فقال لها: ترا نی طلاق مانده و نی نکاح، برخیز و رو؟ قال: هذا إقرار أنه قد طلقها ثلاثاً.

و سئل أيضاً عمن حلف بطلاق امرأته أن لا يشرب خمرًا و كانت امرأته تشدد عليه في هذا التحليف فقال لها: اکنون چون هفتاد طلاقه شدی دیگر چه می‌خواهی؟ قال: هذا إقرار بالطلقات الثلاث [۸۹-۹۰].

و سئل هو أيضاً عمن قال لامرأته: همه زنان خویشان از مردان خریدند، من خویشان از تو می‌خرم، می‌فروش؟ زن گفت: اگر طلاق در شکم من است دادم صد هزار طلاق! مرد گفت: طلاق دادم، طلاق دادم، طلاق دادم، و می‌گوید: افسوس و ت [کذا] خواستم و رد سخن وی؟ قال: سه طلاق افتد لأن صفة الطلاق. و ينبغي أن يقال إن غير النعمة بحيث يعلم أنه أراد به افسوس آن و رد سخن وی، لا تطلق.

و سئل هو أيضاً عمن قال لامرأته: اگر ازین سپس مرغ داری ترا طلاق! مرغان را به کسی دیگر داد این زن؟ قال: إن كانت يمينه لترب منها في بيته فإذا أمسكها غيرها في بيته لا تطلق و إن كانت يمينه لاشتغالها بأمساكها و تدبير بيضها و علفها تطلق.

و سئل هو أيضاً: اگر می‌خواهم تا بدست راست گیرم زن از وی سه طلاق! فتناول إناء من الخمر، هل تطلق امرأته؟ قال: إن كانت يمينه لترب منها في بيته، فإذا أمسكها غيرها في بيته لا تطلق، و إن كانت يمينه لاشتغالها بأمساكها و تدبير بيضها و علفها تطلق.

و سئل هو أيضاً: اگر می‌خواهم تا به دست راست گیرم زن از وی بسه طلاق! فتناول إناء من الخمر، هل تطلق امرأته؟ قال: نعم،  
و سئل هو أيضاً عمن قال لغيره: زن ترا چه نام است؟ فقال: عائشة! و كان اسم امرأته فاطمة، فقال رب الدين: این زن که ترا به خانه است عائشة نام، از تو به طلاق اگر فردا نیائی و مرا نه بینی، فقال: نعم، فردا نیامد هل تطلق امرأته؟ فقال: لا، و هذا ظاهر.  
و سئل هو أيضاً عمن قال لامرأته: اگر از کار کرد تو من دانگی خورم، تواز من به طلاق، فعملت و صنعت و وهبت لآخر، ثم أن الموهوب له قدمه إلى الحاف فأكله؟ قال: تطلق امرأته قال: و هذا بخلاف ما لو قال: إن أكلت من مالک و باقی المسألة بحالها حيث لا تطلق [۹۰].

و فی «فتاوی آهو»: سئل القاضي بديع الدين قال لرجل: «بيع متاعی» فقال: مرا یکی به سوگند طلاق آورده است که متاع کس بفروشم، قال: يكون إقراراً بالطلاق.  
و سئل برهان الدين: قال: زن از وی به یک طلاق و دو طلاق و سه طلاق که چیزت از پدر عروس در خانه من است، ثم تبين که آن باش پدر عروس، و هی مدخوله؟ قال: اگر «است» عطف بکرده است فواحدة؛ و قال القاضي بديع الدين: وقعن [۹۰].  
سئل شمس الأئمة الحلواني: قالت: تو فلان زن را کارن گرفتی و ترا به وی سر کارت است، فقال: اگر من بدانم که بون [کذا] زن با من داشت ترا طلاق! قال: اگر بوت [کذا] ترسیده است و او را به این زن کارت نبوده باشد لایقع، و هكذا أجاب القاضي بديع الدين [۹۰].

و سئل القاضي بديع الدين: حلف بالطلاق که مرا به خانه یک من نان نیست! و فيها سنبله که اگر بگوید يبلغ ذلك؟ قال: يقع لأن الحنطة موجودة، و لو نوى عين الخبز صدق.  
سئل القاضي برهان الدين: ترا طلاق می‌دهم، فقالت: دادن آسان نیست أعطنی مهری! فقال: دادن بیش ازین نیست تو که زن منی بسه طلاق، قالوا: إن كان مراده و كأنه صورة طلاق دادن باشد، فالقول قوله مع اليمين و قال بعضهم: يقع مطلقاً [۹۱].

سئل برهان الدین: اگر ترا بدین سفر نبرم ترا طلاق! فذهب إلى سفر وأخرجها إلى رضى أو خرجت هي، ثم قالت: «لا أذهب» فذهب و تركها؟ قال: لولا أعطائها المحمل برگفت انتدكه [كذا] خيز و با من برو، فلو قال ذلك «برو» إن كان أعطائها فعلى جواب الكتاب بر حقيقت بردن افتد إلا أن يمكنه، فعلى قول أبي حنيفة و محمد لا تبقى اليمين و على قياس قول أبي الليث برگفت انتد [كذا] که بخیز و با من برو.

و سئل أيضاً: اگر یکی به شب به خانه اندر آرم حلال بر من [وی] حرام! فجاء بفلس و وضعه فی داره و لم يدخل؟ قال: الجواب على التفصيل فی هذه المسائل، إن أراد الوصول یحنت و إلا فلا. و كذلك فی قوله: اگر من سر بریان آرم یا گوشت آرم به خانه! بدست شاگرد بفرستاد؟ فلو كان من عادته أنه یبعثه قبل ذلك على یده یحنت، و إن كان یجىء بنفسه، اگر مرادش وصول بوده باشد یحنت و اگر آوردن به نفس خود بوده است. لا [۹۱]. و سئل القاضی بدیع الدین قال لامرأته: اگر من امسال ترا بیرون برم تا به قیامت حلال بر من حرام! این را امسال برد لا یقع فی الحال و لكن یمین منعقد شود [۹۱].

و سئل القاضی بدیع الدین قال: اگر به طلب فلانه رفتم هر زنی که بخواهم از من سه طلاق! و به طلب فلانه رفته بود، ثم تزوج تلك الفلانة؟ قال: لا یقع، و قال برهان الدین: یقع. و به أفتی قاضی خان، قال: اگر بعد از آن هر زن که بخواهد طلاق شود [۹۱].

و سئل برهان الدین قال: اگر من ندانم که کجا بوده است حلال بر من حرام! و کان أخبره؟ قال: یقع ولو كان مراده حقيقة. و به أفتی القاضی بدیع الدین [۹۱].

و سئل القاضی بدیع الدین قال: اگر از باغ زن یک دانه بخورم فامرأته طالق، فأكل من قوت ضيعتها وضعیة أخیه؟ قال: یقع ولو كان مراده حقيقة دانه [۹۱].

و سئل القاضی برهان الدین قالت: خیز که قامت آوردند! قال: اگر قامت آوردند ترا سه طلاق، ثم تبين أن المؤذن ما فرغ من إقامته؟ قال: یقع عرفاً که در عرف چون مؤذن شروع کند به قامت یقول الناس: «به قامت آورد».

سئل عمن غاب فرسه عن خان، فحلف صاحبه و قال: اگر اسب من برده باشد من اینجا

نباشم و اگر این جا باشم زن بروی سه طلاق! و قد اذهبوا فرسه بماذا ییر فی یمینه: بانتقاله عن الحجرة أو عن الخان أو عن البلدة؟ فقال: ينتقل عما نوى عند اليمين، إن نوى الحجرة انتقل عنها و إن نوى الخان انتقل عنه، و إن نوى البلدة فكذلك و إن لم تكن له نية انصرف كلامه إلى الخان [٩٢-٩١].

و فی «القدوى»: إذا حلف لا يأكل من كسب فلان، فانتقل كسبه إلى غيره بشراء أو وصية فأكل الحالف، لا يحنث، فعلى ما ذكره القدروري: ينبغي أن لا تطلق فيما إذا قال لها: از كار كرد تو نخورم! لأن الكسب عربية: كار كرده [٩٢].

و فی «فتاوى الفضلى»: إن قال لامرأته: ترا طلاق اگر پشیمان نشوم! لا يقع، سواء ندم فی الحال أو لم يندم [٩٢].

رجل قال لامرأته: «أنت طالق إن قرأت القرآن» فحضرت الصلاة فالحيلة في ذلك أن تأتم بذلك أو بامرأة أخرى.

رجل قال لامرأته: «إن كلمتك ما دمت في هذه الدار فأنت طالق» فخرجت المرأة عن هذه الدار ثم عادت وكلمته لا تطلق و و قال لها: «إن كلمتك ما كنت في هذه الدار» و باقى المسألة بحالها طلقت و تفسير قوله: «ما دمت» تا تو به این سراى اندر آئى، و تفسير قوله: «ما كنت» تا تو بدین سراى اندر باشى. و ستاتى مسألة «مادام» فى كتاب الأيمان مع تفاصيلها إن شاء الله تعالى [٩٢].

و فی «النوازل»: سئل أبو جعفر عن امرأة قالت لزوجها على وجه المزاح: وكيل تو هستم، فقال الزوج: هستی وكيل من، فقالت المرأة: «طلقت نفسي ثلاثاً» فقال الزوج: تو بر من حرام گشتی؟ قال: جدا باید شد! [٩٤].

و سئل أبو القاسم عمن قال لامرأته بالفارسية: اگر این جامه بر تن من آید فأنت طالق، و كان ذلك قميصاً فحمل على عاتقه؟ قال: إنما تقع يمينه على ما يلبس الناس [٩٦].

و فی «فتاوى آهو»: سكران قال: هر چه وی را كسى است، به صد هزار طلاق، فلما أفاق قال: «لأعلم ما قلت؟» قال ظهير الدين المرغيناني: تطلق امرأته [٩٦].

و فی «فتاوی آهو»: سئل القاضي بديع الدين عن رجل حلف بالطلاق که در زمینها خيار يا خيار با درنگ خیانت نکنم، یکی خيار يا خيار با درنگ نهانی برکند، و بعه او آکله؟ قال: لو كان صاحب الأرض بحال يضايق في مثل هذا ويسميه خيانة يقع وإلا فلا، قال القاضي بديع الدين: لا يحنث بأكله و يحنث بالبيع وإن قل [۹۸].

و فی «الخانية» امرأة تخاصم ختنها، فقال لها زوجها: اگر تو با وی داوری کنی فانت کذا، ثم قالت المرأة لختنها: «إما أن يطلقها وإما أن يمكسها وينفق عليها؟» قال أبو القاسم: إن لم يكن ختنها استشار في ذلك الأمر بل ابتدأت المرأة بهذا الكلام، أخاف أن يحنث الخالف [۹۸].

و فی «الخانية»: رجل قال لامرأته: اگر پیش بیرون شوی تا من نفرمایم فانت طالق؟ قال أبوبکر الإسكاف: إن نوى الإذن في كل مرة صحت نيته، وإن نوى الإذن مرة واحدة فذلك، فإن لم تكن له نية فهذا على مرة واحدة؛ ثم قال: إلا أنني أخاف أن يكون مراد الناس خلاف هذا [۹۸].

رجل قال لامرأته: تو وکیل من باش هر چه خواهی کن، فقالت، اگر وکیل توام خود را دست باز داشتم به طلاق، فقال الزوج: «ما أردت التوكيل بذلك؟» قال أبو القاسم: إن كان ذلك حال طلب الطلاق لا يقبل قول الزوج و تقع واحدة رجعية و إن لم يكن ذلك حال طلب الطلاق كان القول قول الزوج، قال مولانا و ينبغي أن يقع الطلاق لعموم اللفظ [۹۹].  
سئل أبوبکر عن رجل قال لامرأته: «إن دخلت دار فلان بغير مرادی فانت طالق ثلاثاً» فأرادت أن تذهب فقال الزوج: تو همی روی بر من چه آید، قال: هذا وعید و ليس بإذن، و إذا ذهبت و دخلت دار فلان طلقت ثلاثاً [۱۰۱].

و إذا قال للمختلعة بتطليقة واحدة: اگر بدرم آیم ترا طلاق، فتزوجها؟ فقد قيل: إذا كانت هذه المقالة حال قيام عدتها ينقذ اليمين، فإذا تزوجها فإن سبق منه طلب نكاحها و هي في العدة فقد وقع عليها الطلاق بذلك الطلب، فإذا تزوجها بعد ذلك لا يقع عليها شيء، و إن كان طلب نكاحها بعدما انقضت عدتها و تزوجها لا يقع عليها الطلاق [۱۰۲].

إذا قال لامرأته: اگر من بر تو بدل آرم فكذا، فتزوج عليها امرأة يحنث في يمينه، ولو طلقها و تزوج امرأة أخرى لا يحنث في يمينه [۱۰۲].

رجل له امرأتان فقال بالفارسية: هرچه بدست راست گیرم بر من حرام اگر فلان کار کنم، ثم حلف فقال: حلال بر من حرام اگر فلان کار کنم، ذکر عین الفعل الذی ذکره فی اليمين الأولى، ثم خالع إحدى امرأته ثم تزوجه ثانياً ثم خالعها ثانياً ثم تزوجها ففعل ذلك الفعل: انحلت اليمينان و طلقت المختلعة ثلاثاً الأخرى ثنتين [۱۰۲].

رجل طلق امرأته واحدة فقال بعض جيرانه: این که تو کردی چیزی نیست، فقال الزوج: اگر یک طلاق چیزی نیست سه طلاق دادمش! قيل في الجواب: تقع تطليقتين آخرين وليس هذا تعليق بل هو تتجيز، معناه: چون<sup>۱</sup> یکی را برای شما عظمت نیست هر سه طلاق دادم. قال لامرأته: یک دینار بتو رسد خویشتن خریدی بعدت و بکابین؟ و أراد به التحقيق، فقالت: خریدم، فقيل: هذا خلع تام منجز [۱۰۲].

رجل زوج ابنه البالغ امرأة بغير أمره فأخبر الابن بذلك فقال: اگر فلانه را از بهر من بخواسته است او را سه طلاق، يكون هذا إجازة النكاح و تقع عليها ثلاث تطليقات.

و مردی به سفر می رفت زن را گفت: اگر یک ماه از رفتن من بر آید و من بر تو نیامده باشم یا نفقه به تو نرسیده باشد امر تو بدست تو نهاده‌ام تا هر وقت بایدت پای خود گشاده کنی، پیش از گذاشتن یک ماه نفقه رسید، اما مرد نیامد: امر بدست زن تی [كذا. شاید: طی] شود، شرط امر بدست زن دو چیز است نا آمدن و نفقه نافرستادن و یکی ازین دو یافته بود. سوگند خورد به طلاق که این دو کارد که بدست من است ملک من نیست، سپس آن معلوم شده یکی از آن دو کارد ملک این مردست و یکی ملک زن وی، فقد قيل: ينبغي أن لا يقع الطلاق.

رجل قال لامرأته: اگر فردا با کاروان نروم ترا که زن منی سه طلاق! فردا کاروان نی رفت، فقيد قيل: ينبغي أن يقع، و قيل: ينبغي أن لا يحنث [۱۰۳].

۱. در جایی: چدد!

مردن زن مطلقه خود را گفت: اگر بنام تو زنی بزنی کنم آن زن را طلاق و نام زن وی فاطمه است، مثلاً زنی خواست که آن زن را نام فاطمه است و حالی به نام دیگر می خوانند: برو طلاق شود، زن را گفت: اگر امشب به جای من نیائی و مرا مراعات نکنی ترا طلاق، مرد به جای زن رفت و زن مراعات کردش، اما زن بجای او نیامد تا شب بگذشت؟ فقد قیل: تطلق، و هو الأُشبه.

رجل قال لامرأته: ترا طلاق دادم شرط آن که چون از من جدا شوی کسی را نباشی و اگر فلان را باشی میان ما طلاق نیست! آن زن فلان را باشد طلاق واقع است [۱۰۳].

و فی «فتاوی آهو»: سئل القاضی بدیع الدین عمن قال: اگر من امروز درین عالم باشم فحلل الله علیّ حرام، قال: یحبس حتی یمضی الیوم، و هو نظیر ما لو قال: امروز درین دنیا نباشم، یحبس حتی یمضی الیوم، و قال تغمده الله بالرحمة: سواء حبسه القاضی أو الوالی أو فی بیت من بیوت الناس لأن الحبس یشمی نفیاً، و قال الله تعالی: ﴿أَوْ يُنْفَوْا مِنَ الْأَرْضِ﴾ [المائدة: ۳۳] و المراد منه الحبس [۱۰۳].

و سئل أبوبکر عمن قال لامرأته: هزار بار هشته به یک طلاق، قال: طلقت ثلاثاً [۱۰۴].  
سئل أبوبکر أيضاً عمن قال لامرأته: کابین و هزینہ عدت به تو فروختم به طلاق، و قالت: اشتريت، قال: لا تطلق و هی امرأته [۱۰۴].

و سئل أبو القاسم عمن قال لامرأته: اگر مادر تو از خبز من بخورد فأنت طالق ثلاثاً، فتحملت المرأة دقیق زوجها و دفعت إلى أخيها فدفع الأخ إلى امرأته فخبزت ثم وضع الأخ الخبز بین یدی أمه فأكلت، قال: إن دفعت الأخت الدقیق إلى الأخ على وجه الهبة لم تطلق.  
سئل علی بن أحمد عن رجل تشاجر مع امرأته فقالت المرأة: «و هبت حقى منك جنگ از من بدار» فقال: «جنگ باز داشتم» قال ذلك ثلاثاً؟ قال: خفت علیه أن تقع علیها ثلاث تطلیقات، قال أبو اللیث: و عندی أنه تقع علیها واحدة.

و فی «النوازل»: سئل أبوبکر عن رجل وضع الدراهم على یدی امرأته على وجه الأمانة، ثم اتهمها عند الاسترداد، فقال لها بالفارسیة: ازین دراهم برداشتی سه طلاق هستی

على وجه الاستفهام، فقالت المرأة: هستم<sup>۱</sup>، ثم استبان أن المرأة قد رفعت، هل يقع الطلاق و الزوج يقول أردت بذلك تخويفها؟ قال أبو جعفر: استفهامه يحتمل وجهين: أحدهما تحقيق اليمين و الرضا بالحنث و الآخر تخويفها، فإن أراد به الوجه الأول طلقت، وإن أراد به الوجه الثانى لم تطلق و القول قوله مع يمينه [۱۰۵].

و سئل أبو جعفر عن قال: اگر مرا هرگز جز آن فلانه زن باشد و سماها از من بهزار طلاق. ثم أراد يتزوج امرأة غيرها؟ فقال: ينبغي أن يبدأ فيتزوج امرأة سوى التى يريد نكاحها بمهر قليل فتطلق ثلاثاً و يلزمه نصف مهرها ثم يتزوج التى يريد نكاحها [۱۰۶].

و سئل أبو نصر عن رجل اتهم امرأته برفع شيء من الدارهم فأنكرت فقال الزوج: تو از من سه طلاق هسته اگر نه برداشته! ثم ظهر أنها لم ترفع؟ قال: طلقت ثلاثاً [۱۰۶].

و سئل أبو نصر عن قال لامرأته: طلاق ترا دادم خریدی؟ فقالت: خریدم و خويشتن را سه بار هشتم ارزانی، فقال لها الزوج: رستی! فقال: إن أراد بقوله «رستی» الإجازة وقعت الثلاث، و إن لم يرد به الإجازة لم تقع إلا واحدة رجعية [۱۰۶].

و سئل عن رجل هرب منه امرأته و هو سكران فأتبعها و لم يظفر بها و قال: سه طلاق هزار بار هسته و لم يقل: «امرأتى؟» قال: هذا كلام فيه إشكال و كأنه قصد امرأته إلا أنه إذا لم يكن إنسان خاطبه حتى يكون جواباً و لا تكلم بكلام سابق فلا أفتى فى ذلك بالطلاق إلا أن يخبر الرجل أنه نواها.

سئل أبو نصر عن قال لامرأته: اگر تو با کسی حرام کنی فأنت طالق ثلاثاً، ثم إن الزوج طلقها واحدة، و فى «الخانية» ثم إن الزوج طلقها بائناً [۱۰۷].

إذا قال لغيره: خواهی تا زنت را طلاق دهم؟ قال: خواهم دادنش سه طلاق، ففى هذه المسألة لا تطلق أصلاً و هو قياس قول أبى حنيفة [۱۰۹].

سألت المرأة زوجها أن يطلقها واحدة فقال: دادم یک و دو و سه، فقالت: چه یکى و چه دو و چه سه؟ فلم يجبهها بشيء فقد قيل إنها تطلق ثلاثاً [۱۰۹].

۱. در چایی: هشتم!

قال الرجل لغيره: «قد استفدت امرأة جميلة جلیلة» فقال الزوج: بده درم بخريدمش، فقال ذلك الرجل: مرا بصد درم فروختی؟ فقال: فروختم، فقد قيل: لا تحرم على زوجها بهذه المقالات [۱۰۹].

رجل له امرأتان فقال لإحداهما: سه طلاق این زن دیگر ترا دادم أو قال: به تو دادم این سه طلاق بوی ده! این زن گفت: من این سه طلاق بوی دادم، لا تطلق واحدة منهما [۱۰۹]. و فی «الخانية»: لو قال: إن شربت فكل امرأة أتزوجها فهي طالق» فشرب و هو صبی و تزوج و هو بالغ فظن صهره أن الطلاق واقع، فقال هذا البالغ: آری حرام است بر من، قالوا: هذا إقرار منه بالحرمة فتحرم امرأته ابتداء، و قال بعضهم: لا تحرم امرأته هو الصحيح [۱۱۰]. إذا طلق امرأته تطليقة ثم قال بعد ذلك: زن بر من حرام است، یسئل الزوج: ما عنیت بقولك زن بر من حرام است؟ الحرمة بتلك التطليقة أو هذا كلام مبتدأ؟ إن قال: «عنیت الحرمة بتلك التطليقة» فقد جعل للطلاق الرجعی بياناً فلا تقع تطليقة أخرى. و إن قال: «هذا كلام مبتدأ» فهو طلاق آخر بائن [۱۱۱].

رجل قال لامرأته: تواز من چنان دوری چون مکه از مدینه، لا تطلق إلا بنية الطلاق. رجل قال لها: شرم نمی داری که حرام در کنار من می کرد، فهذا إقرار منه بحرمتها. إذا حلف بالفارسية: اگر امشب به این شهر اندر باشم فكذا، فتوجه للخروج وأخذ و حبس فإنه لا يلزمه الحنث و جعل عجزه عن الخروج بمنعهم إياه عن الخروج عذراً [۱۱۱]. و سئل هو أيضاً عن قال لامرأته: دست باز داشتمت به یک طلاق، فقالت المرأة: بازگوی تا گواهان بشنوند، فقال: دست باز داشتمت به یک طلاق، أو قال: دست باز داشتم، فهذا إخبار عن الأول فلا يقع بهذا طلاق آخر. و إن قال: دست باز داشتم به یک طلاق، فهذا طلاق آخر فتقع الثلاث إلا إذا قال: عنیت بالثانی و الثالث الإخبار فیصدق دیانة لا قضاء [۱۱۱].

و فی «الحاوی»: سئل نصیر عن قال لامرأته: «دست باز داشتم»؟ قال: هذه کنایة، لا بد من النية فی وقوعه، و قيل: هذا إيضاح فتقع تطليقة رجعية بغير نية، و قيل: هذا اللفظ فی

الأصل للبينونة ولكن استعملوه في بلادنا في موضع الطلاق الرجعي فاعتبر استعمال العامة. و لو قالت: دست از من بدار، فقال: من از تو دست باز داشتم هزار بار، و قال الزوج: «ما طلقها قط و أنا كاذب فيما قلت»؟ فقال: إن لم ينو بذلك الطلاق لم ينزل، قال محمد بن سلمة: إني أخاف في هذا و قول نصير أوسع من قولي، قال صاحب الكتاب: لو نوى الزوج طلاقاً كان طلاقاً بالإجماع [۱۱۱].

و سئل هو أيضاً عن قال: «إن فعلت كذا فامرأتی طالق» ففعل ذلك و له امرأة معتدة من طلاق بائن هل تطلق؟ قال: لا تطلق إلا إذا أشار إليها بقوله: «این زن از من بطلاق» فحينئذ تطلق، و هذا الجواب صحيح ظاهر.

إذا قالت لزوجها: خويشتن خريدم از تو به كابين و نفقة عدت، فقال الزوج: دست کوتاه کردم، لا يقع الخلع، و نية الطلاق في الخلع و المباراة شرط لصحة الخلع و المباراة إلا أن مشايخنا لم يشترطوا في الخلع نية الطلاق.

إذا قال: اگر تو قلتبانگی کنی ترا سه طلاق، و كان الزوج يحادث امرأة و كانت تلك المرأة من معارف الزوجين و كانت تأتي دارهما مظهرة و يزورهما و يحادثها هذا الرجل، فاجتمع هذا الحالف و تلك المرأة يوماً في هذه الدار و تمازحا و تصافحا و تعلق كل واحد منهما بالآخر و امرأة الحالف تنظر إليهما و لا تمنعهما عن ذلك هل تطلق امرأته؟ إن كان الناس يعدون هذا قلتبانية<sup>۱</sup> تطلق و إلا فلا [۱۱۲].

سئل نجم الدين عن قال لامرأته: این پیراهن که تو ساخته ای، اگر من باین عید پیوشم ترا طلاق، و لبسه بعد العيد بعشرة أيام هل تطلق امرأته؟ قال: لا [۱۱۲].

أيضاً قال لامرأته: اگر ترا به جان نکنم که برون آمده ترا طلاق، و مرادش آنکه جهان بر تو تنگ کنم و عیش تو تلخ کنم و به حق تو جفاها کنم، اگر این بکند؟ قال: طلاق نیفتد [۱۱۳].

و فی «فتاوی آهو»: قال لامرأته: اگر پیش کودکان را داری ترا طلاق، فوق الصبی من

۱. قلتبان به معنای دیوث.

المهد دست داشت حتی یقع فی یدها، قال القاضی بدیع الدین: لایقع.  
و سئل أيضاً قالت له أمه: لاتذهب إلى سمرقند، فقال: أذهب تا ده بار پیغام بفرستی اگر  
بیایم زن و سه طلاق، قال: تقول لأحد بلغ رسالتی إلى ابنی عشر مرات، فإذا بلغه الخبر عشر  
مرات لایحنت سواء كان ذلك فی مجلس أو مجالس مختلفة.

رجل قال لغریمه: اگر من شبانگاه تو راست نی کنم زن او را طلاق، لاتطلق امرأته قبل  
غیوۃ الشفق، قال: الا ترى أن الرجل یقول لغيره فی العادة «شبانگاه نزد ما باش تا با ما  
شام خوری» فربما یكون عشاءهم عند غیوۃ الشفق هكذا ذکر فی «مجموع النوازل» و  
فی القدوری: السماء مساءان: أحدهما إذا زالت الشمس، و الآخر إذا غربت الشمس، و إذا  
حلف بعد الزوال لایفعل کذا حتی یمسى فهذا علی غیوۃ الشمس [۱۱۴].

و سئل شیخ الإسلام أبو الحسن عمن قال لامرأته: اگر چیزی از مال من برشتن دهی  
فأنت طالق ثلاثاً، فأمرت المرأة أخرى حتی غزلتها و جعلت أجرتها ثوباً خلقاً كان ملكاً لها  
فقبضت الثوب الخلق ثم باعت هذا الثوب من المرأة بشيء من دقیق الحالف فدفعت الدقیق  
إليها ثمناً للثوب؟ قال: تطلق امرأته ثلاثاً، و قد قيل: ینبغی أن لا تطلق لأن اللفظ فی باب  
الیمین مراعی عند الإمكان و الإمكان ثابت هنا.

و سئل هو أيضاً عمن قال لغيره: اگر من یک درم تو بکار برم، زن از من به طلاق، فدفع  
ذلك الغير إلى الحالف درهمین فأمره أن یشتری به الأخباز لیتصدق بها علی المساکین،  
فاشتري، هل تطلق امرأته؟ قال: نعم، و قيل: ینبغی أن لا تطلق.

و سئل هو أيضاً عن رجل یضر الناس بالخیانات و البغایات و غیر ذلك من وجوه  
مضرات، فأخذ و حلف: «اگر کسی را از ده درم زیادت زیان کنم، فامرأته طالق ثلاثاً» زن  
خویش را از ده درم زیادت زیان کرد. لاتطلق امرأته، هكذا أجاب، و الصحيح أنها تطلق  
[۱۱۵].

و فی «فتاوی آهو»: سکران أعطی لامرأته دراهم فقالت: هشیار می شوی باز  
می ستانی، فقال: اگر من باز ستانم ترا طلاق؛ فأخذ منها حالة السكر؟ قال: لایقع.

و لو حلف بالطلاق که نماز پیشین در مسجد بکنم، فذهب إلى موضع لو یجیء تفوته الصلاة و إلا فلا؟ قال: یصلیها فی وقتها و تطلق.

و لو قال: اگر بعد ازین پنبه به کسی دهی ترا طلاق، ثم قال للذی ارتفع إلیه بالحاجة: از زن من بخواه! فطلب منها فدفعت له: اگر بطریق رسالت گفته است لا یقع، و اگر مطلق گفته است یقع.

و سئل القاضی بدیع الدین عمن قال لجماعة: هر کرا از شما زن طلاق است دست بردارید! همه دست برداشتند؟ قال: طلقت امرأته، و قال القاضی برهان الدین: لا یكون هذا إقراراً بالطلاق.

و سئل القاضی ظهیر الدین عمن قال: اگر من زن را جامه خرم وی را طلاق، فاشتری و لم یسلم إلیها؟ قال: یقع لأن شرط الحنث وجد. و قال القاضی بدیع الدین: لا.

و سئل أيضاً: اگر فلان را، چیزی بدهی ترا طلاق، فأعطت و لم یقبل؟ قال: یقع. و سئل قاضی خان ممن قالت: لا تقرأ که مرا سر درد می کند، قال: اگر من امروز خوانم ترا طلاق! فقرا مخافتة لم تسمع هی؟ قال: یقع هكذا أجاب القاضی بدیع الدین و لو قال: «اگر بخوانم<sup>۱</sup> و المسألة بحالها ینبغی أن لا یقع.

سئل أيضاً: اگر مال من پسر خود را دهی ترا طلاق، نیمه نان داد؟ قال: لا یقع [۱۱۶]. امرأة حلفت بالله که حرام نکرده ام، و عنت أنها لم تحرم الزنا و إنما حرمه الله و قد كانت زنت: لا تحنث فی یمینها، و کذا لو حلف الرجل بهذا الیمین و عنی ذلك لأنه نوى ما یحتمله لفظه، و إن كان الحالف بالطلاق و العتاق لا یصدق قضاء [۱۱۷].

سئل عمن قالت له امرأته: مرا برگ با تو باشیدن نیست مرا طلاق ده! فقال الزوج: چون روی طلاق داده شد، و قال: «لم أنو الطلاق» هل یصدق؟ قال: نعم و افقه فی هذا الجواب بعض الأئمة.

و سئل أيضاً عمن قال: اگر از شهر نخشب بیرون روم زن از وی بسه طلاق، فهذا علی أن

۱. شاید: نخوانم.

یجاوز عمران المصر.

و سئل هو أيضاً عمن حلف بالفارسية: اگر سر بر بالین تو نهم تو از من بسه طلاق، ثم أن الحالف نام علی فراش و جاءت امرأته فوضعت رأسها علی وسادته؟ قال: إن كان الزوج عنی بهذه المقالة الجماع فهو الإيلاء؛ فإن قریها فی الأربعة الأشهر طلقت ثلاثاً؛ وإن لم یقربها حتی مضت الأربعة الأشهر طلقت واحدة بآئینة بالإيلاء وإن لم ینو فالیمین علی أن یضع رأسه علی وسادتها سواء كان معها أو وحده.

سئل هو أيضاً عمن تزوج امرأة و حلف قبل أن یحملها إلى بیته: اگر او را به خانه آرم فهی طالق، فحملها غیر إلى بیته بغير أمره و رضاه: إن عنی حقيقة الحمل بنفسه لا تطلق، وإن عنی الإمساك فی بیته فإذا خلاها فی بیته و لم یخرجها و لم یمنعها تطلق.

سئل أيضاً عمن قال لامرأته: اگر به دستوری تو از شهر بروم تو از من بسه طلاق، ثم استأذنها فقالت: دستور می دادم تا ده روز أو قالت: دستور می دادم که برو ده روز زیادت نباشی، فذهب و لم یجیء أكثر من عشرة أيام؟ قال: لا تطلق امرأته. و عنه أيضاً إذا قال لامرأته: اذهبی إلى أبویک، فقالت: طلقنی حتی أذهب، فقال: تورو من طلاق دادم فرستادم، قال: لا تطلق بهذا القدر.

عنه أيضاً إذا قال رجل لرجل: حلال خدای بر تو حرام، و فی «الذخيرة»: لو قالت امرأة لزوجها: حلال خدای بر تو حرام. فقال: آری، حرمت علیه امرأته بتطليقة.

و عنه أيضاً إذا قال الرجل: اگر به زینه اندر به خانه آید مگر کسی که من او را دست گیرم و اندر آرم فامرأته طالق ثلاثاً، دست یکی بگرفت از مرد و اندر آورد یکبار، بعد از آن بار دیگر آنکس بی وی درآمد؟ قال: بروی طلاق نه شود، و لو قال: اگر به زینه به این خانه اندر آید مگر که من دست گیرم و اندر آرم، و دست یکی بگرفت و اندر آورد، یکبار دیگر همین مرد آمد بی وی، زن بروی طلاق شود [۱۱۸].

و فی «فتاوی آهو»: سئل القاضی ظهیر الدین عن امرأة قالت لزوجها: اذهب معی إلى خوارزم! فأبی، فقالت: ترا با خویشان برم، فقال: اگر با تو بروم فأنت طالق ثلاثاً، فامتنعا

عن الخروج ثم أراد الزوج بعد زمان الذهاب إلى خوارزم فذهب مع الزوج؟ قال: يحنت لأنه وجد شرط وقوع الطلاق وهو الذهاب معها.

و سئل الشيخ أبو الحسن إذا قال: اگر نکنم امروز با تو آنچه می باید کرد فامرأته طالق ثلاثاً، فمضى اليوم و لم يعمل معه شيئاً لا إحساناً ولا إساءة، فإن الزوج يسئل عن مراده و نيته: فإن كان مراده أن يفعل به ما ينبغي أن يفعل مع الناس من ترك الأذى و الجفاء لا تطلق امرأته، و إن كان مراده أنه لا يسيء إليه بضرب أو غمز جزاء على مشاجرته، فإذا لم يفعل ذلك تطلق امرأته، و إن لم تكن له نية لا تطلق امرأته.

سئل هو أيضاً عن قال لامرأته: أنكه بسه طلاق پایت گشاده کردم، قال قوله: «آنکه بسه طلاق» ليس بإيقاع نفسه، و قوله: «پایت گشاده کردم» إيقاع طلاق واحد لأن هذا صريح الطلاق بحكم العرف و العادة، فإن عنى وصل هذا الكلام بالكلام الأول فهو إيقاع الثلاث، و إلا فهو إيقاع الواحد.

حلف الرجل بطلاق امرأته لغيره كه من عيب تو به كسى نگفته ام، و قد قال لامرأته: فلان سىكى<sup>۱</sup> فروش بود و سىكى خواره و كارهان باخته مى كرد و اكنون توبه کرده است، قال: تطلق امرأته، و سئل أيضاً عن رجل كان يضرب امرأته فأراد الجماعة من النساء منعه فقال: ار مرا باز داريد از زدن فهى طالق ثلاثاً، فمنعه و لم يمتنع هو بمنعهن، قال: طلقت امرأته ثلاثاً و إنه صحيح.

سئل أيضاً عن دهقان جرى بينه و بين أكاره<sup>۲</sup> كلام فحلف الأكار: اگر من امسال اين زمين اين دهقان را به كديورى دادم زن از من سه طلاق، فباع الدهقان هذه الأرض من رجل ثم أن الأكار أخذ الأرض من المشتري بكديورى: لا تطلق امرأته على قياس قول أبى حنيفة و أبى يوسف، و لو قال وقت الحلف: «اگر امسال اين زمين به كديورى دارم» و لم يقل: «زمين اين دهقان را» و باقى المسألة بحالها تطلق امرأته، ثم إذا أخذ مزارعة من المشتري فرفعت الأمر إلى القاضى و قالت: إن هذا الرجل حلف بطلاق كه امسال اين زمين

۱. شراب

۲. اكار به معنای کشاورز

را بکدیوری: دارد و من بطلاق شده‌ام، فأنکر الزوج الطلاق فقال: من سوگند چنین خورده ام که امسال این زمین دهقان را بکدیوری نی دارم و باین سوگند طلاق نمی آید، و زن می گوید که تو سوگند چنین خورده که من امسال این زمین را به کدیوری دارم و به این سوگند طلاق فرود برآید، و أقام کل واحد بينة على وفق دعواه؟ قال: يقضى بشهادة شهود المرأة [۱۱۹].

و سئل هو أيضاً عن امرأة كانت تخاف من زوجها أن يسافر، فقالت لزوجها: ائذن لي عند الصكاك خطأ باليمين بطلاقي أن لا تخرج مسافراً إلا بإذني، فقال: نعم! فذهبا إلى الصكاك، فقال الزوج للصكاك: اكتب لها خطأً كهـرگاه كه من ازین شهر به سفر روم بی دستوری و بی اذن من به یک طلاق، فقالت المرأة: لا أرضى بالواحدة وأرادت الحلف بالطلقات الثلاث فلم يتفقا على مرادها و خرجا من عند الصكاك و لم يكتب الصكاك شيئاً هل تثبت اليمين بطلاق واحد حتى لو سافر بغير إذنها يقع الطلاق عليها؟ قال: نعم.

و سئل هو أيضاً عمن له مطلقة قد انقضت عدتها فحلف و قال: اگر او را بزنی کنم حلال ایزد بر وی حرام؛ ثم تزوجها، قال: لا تطلق هي إنما تطلق امرأة كانت في نكاحه وقت اليمين.

و سئل هو أيضاً عمن أخذ صبي رجل و قال: سوی آن کس روم و گویم زن طلاق بچه آوردم. هل تطلق امرأة المتكلم بهذا الكلام؟ قال: لا. و سئل هو أيضاً عمن رفع مكعب غيره أو خفيه و دفع إلى غيره، فقال صاحب المكعب للرافع: كفش برداشته باز ده، فقال: من نه برداشته ام، فقال صاحب المكعب: زن از تو بطلاق كه نی برداشته و نمی دانی كه برداشته و با کیست، فقال الرافع: همچنین؟ قال: تطلق امرأته.

و عنه أيضاً في سكران أنشد بيتاً فقال: این گفته اگر از من، این بیت گفته است فامرأته طالق، لا تطلق امرأته إلا إذا علم أنه من أنشاء غيره.

و عنه أيضاً فيمن حلف و قال: حلال ایزد بر من حرام كه مرا بفلان دو نیم<sup>۱</sup> درم دادنی

۱. کذا، شاید: «دو و نیم».

است. شمار کردند دو درم دو دانگ آمد، قال: لاتطلق امرأته، و اگر شمار کردند دو درم دانگ آمد تطلق امرأته.

و عنه أيضاً فيمن حلف بطلاق امرأته که باین زن اندر نیاید تا انگور ندروند، تا بعضی درودند از جهت وی را و با زن اندر آمد، قال: اگر این درودن بوقت معهود درودنست و هو عند الخريف، طلاق نیفتد.

و عنه أيضاً فيمن أراد أن يتزوج امرأة، فقيل له: إن لك زوجة فلم تتزوج أخرى؟ فقال: هر زنی که مرا بود و باشد از وی بطلاق، ثم تزوج بهذه التي يريد تزوجها؟ قال: تطلق هي و لا تطلق التي كانت في نكاحه [۱۲۰].

و عنه أيضاً فمن قال بالفارسية: تا درین زرنگ غوره انگور مانده است اگر من باون اندر آیم به سه طلاق، انگور درودند بوقت خویش و به خانه بردند... قال: لاتطلق امرأته استحساناً.

و عنه أيضاً عمن لازم غريمه يطالبه بدینه و واعده غداً، فقال الطالب: إنني أخاف أن تخلف الوعد، فقال الغريم: لا أفعل. فقال الطالب احلف، فقال الغريم: اگر نیایم و ترا نبینم فامرأته طالق ثالثاً! فردا غريم آمد و طالب را از دور دید و اما طالب او را ندید، قال: بر فی یمینه قال رضی الله عنه: و فيه نظر.

و عنه أيضاً فی امرأة آجرت دارها من رجل فغضب الزوج فقال: تا فلان درین خانه است و قباله در دست اوست من باین خانه نیایم و اگر اندر آیم تواز من به سه طلاق، ثم إنَّ الآجر مع المستأجرة تفاسخا العقد فخرج المستأجرة من الدار ولكن تعذر عليه رد المكتوب لضياعه أو ما أشبه ذلك فدخل الحالف الدار لاتطلق امرأته.

عنه أيضاً فيمن رأى امرأته تكلم أجنبياً فغاظه ذلك و قال: اگر پیش من با مرد بیگانه سخن گوئی از من بسه طلاق! و کلمت بعد هذا تلميذاً لزوجها ليس من محارمها أو رجلاً يسكن في دارهما بينهما معرفة إلا أنه لا محرمية بينهما أو كلمت رجلاً من ذوى رحمها و ليس من محارمها أو رجلاً يسكن في دارهما بينهما معرفة إلا أنه لا محرمية بينهما أو كلمت

رجلاً من ذوی رحمها و لیس من محارمها؟ قال: تطلق.  
و عنه أيضاً رجل قال لغيره: زن تو بر تو هزار طلاق است، و قال ذلك الغير: زن تو نیز بر تو همچنین، فهذا إقرار منه بتطبيق امرأته.  
و عنه أيضاً إذا قال: اگر یک سال کرباس گیرم زبانه، فامرأته طالق، معجر گرفت زبانه: لا تطلق امرأته.  
عنه أيضاً فيمن قالت له امرأته: با تو نمی باشم، فقال الزوج: اینک سه طلاق: لا تطلق امرأته بهذا القدر [۱۲۱].  
و عنه أيضاً: امرأة لها ابن ولها بقرة لبون كان الابن يشرب من لبن هذه البقرة، فوقع بينه وبين الأم وحشة فقال الابن للأم: اگر من از تو شیر خوردم، زن از وی بسه طلاق، و لم يقل: «شیر گاو» ثم شرب لبن بقرتها؟ قال: تطلق امرأته [۱۲۲-۱۲۱].  
و عنه أيضاً فيمن حلف: اگر فلان را یابم تا پای باین در اندر نهد فأمرته طالق ثلاثاً، ثم إن الحالف رآه في الكرم حالما دخل فيه و لم يخرج به و تركه فيه؟ قال: تطلق امرأته؛  
و من هذا الجنس إذا قال: زن از وی بسه طلاق اگر فلان را باین خانه خویش راه دهم! و دخل فلان عليه و هو في داره، أفتى شيخ الإسلام الإسيجاني أنها لا تطلق اگر به اذن در آستان وی در آمده باشد، و أفتى نجم الدين النسفي أنه لا تطلق امرأته اگر همان ساعت که درآمد بیرون کردش، فشيوخ الإسلام جعل قوله «راه دهم» عبارة عن قوله «اندر آرم» و جعل نجم الدين عبارة عن تركه فيها، و ما قال نجم الدين أظهر هكذا قيل.  
و عنه أيضاً فيمن قال: اگر می خورم و بدزبانی کنم حلال خدای بر وی حرام و هر چه بدست راست گیرد بر وی حرام! می خورد و بد زبانی کرد؟ قال: تطلق تطليقتين.  
و عنه أيضاً: خالع امرأته ثم خطبها فأبت إلا أن يحلف أن لا يشرب الخمر، فحلف بهذه اللفظة: حلال خدای بر وی حرام اگر تا شش ماه می خورد، ثم أنه تزوجها و پیش از شش ماه می خورد، قال: لا تطلق.  
و عنه أيضاً فيمن قال لامرأته: اگر رها کنمت تا به خانه فلان روی تو از من به هزار

طلاق، فاستأذنته للذهاب إلى خانه فلان فأذن لها و ذهبت طلقت، و آن رها کردن بود. و عنه أيضاً فمن قال لامرأته: اگر با تو چنان نکنم که سگ با انبان آرد کند ترا سه طلاق، أنه ينبغي له أن يخرق بعض ثيابها و يجرها و يلقيها على الأرض و نحو ذلك، فإذا فعل ذلك لا تطلق امرأته [۱۲۲].

و فی «تجنيس الناصري»: محترف حلف على آلات حرفته: اگر دست برین ها نهم! ينصرف إلى العمل لا إلى مسها إذا هاج حلفه<sup>۱</sup> من ذكر العمل [۱۲۳]. و فی «تجنيس الناصري»: ولو قيل لهندي: ای کرا؟ فقال: اگر من کرایم فأنت طالق: طلقت، لأن الهندي يقال له كرا، كذا في عرفنا، وإن كان في عرف الفهلويين هذا اسم حجام. و لو قال لجماعة متعينين: اگر شما را روز چهارشنبه دعوت نکنم فامرأته طالق، فهذا على أول الأربعة، و لو غاب واحد منهم يحنث، و لا فرق بين أن يضيف جمعاً أو أشتاتاً، و الضيافة مقدرة بأدنى ما يسمى ضيافة.

لو قال لها: به خانه فلان اندر آئی تواز من سه طلاق، يقع للحال. و لو قالت لزوجها السكران: مسلمان نه ای اگر می زنی! فقال: نی وی مسلمان نیست، ثم طلقها ثلاثاً، تقع، لأنها لم تبين بالردة لأن ردة السكران لا تصح [۱۲۴]. و فی «فتاوی آهو»: سئل القاضي بديع الدين قال لها: اگر فلان کار نکنی و بچه تو بدین خانه اندر آید ترا طلاق، فلم تفعل ذلك الفعل و دخل الصبي الدار؟ قال: يقع اگر مراد خود بوده است.

سئل أيضاً عمن قال: اگر پیش از آفتاب بر آمدن نه برخیزی ترا طلاق! این زن دیگر روز چاشتگاه خاست: اگر پیش از زوال برخاسته است لا يقع على جواب الكتاب که پیش از زوال آفتاب بر آمده است، و قال برهان الدين: إن قال ذلك قبل الطلوع فالمراد طلوع الشمس حتى يقع بطلوعه.

و سئل القاضي بديع الدين عمن قال لها: اگر وسمه کشی ترا طلاق و اگر نکشی ترا

۱. یعنی اگر قسم او بعد از کار کردن با آلات حرفه اش بود.

طلاق! قال: یک ابرو بکشد و یک ابرو نی. و علی هذا اگر غلام بفروشی ترا طلاق و اگر نه فروشی ترا طلاق! نیم غلام بفروشد و نیم دیگر نه، و علی هذا اگر این لقمه را فروبری ترا طلاق و اگر بیرون اندازی ترا طلاق! نیمه فرود برد و نیمه بیرون اندازد، و علی هذا اگر این نعلین بیوشی ترا طلاق و اگر نپوشی ترا طلاق و قال القاضی جلال الدین: «اگر وسمه کشی ترا طلاق» قال هو علی قیاس مسألة البیع إن كانت مما تباشر بنفسها إلى آخره.

سئل القاضی برهان الدین: اگر من ترا به خانه برم از من سه طلاق! فأخذ بيدها ففرت منه في الطريق؟ قال: يقع. سئل القاضی برهان الدین: حلف بر اسب بر ننشینم تا آنگاه که بسفر بروم، فعزم السفر و ركب؟ فقال إن يخرج من الدرب ثم نزل بعذر ثم ركب هل يحنث؟ قال: لا.

و سئل القاضی برهان الدین: قال لمختلعة: اگر بدر تو آیم ترا طلاق، ثم تزوجها بعد انقضاء العدة، لاتنعد يمينه، و قيل: اگر شوی بنزدیک وی رود و بخواهد: يقع لأن قوله: «اگر بدر تو آیم» ينصرف إلى الخطبة فإذا ذهب لأجل نكاحها فقد وجد «بدر رفتن» و العدة باقية، هذا إذا ذهب هو، و إن جاءت هي و قالت: «زوجت نفسي منك بكذا» فقبل صح و لا يقع [۱۲۵].

و عن شيخ الإسلام أبي الحسن فيمن قال لامرأته: اگر پای پیش تو فروکنم، ترا طلاق، فإن لم ينو الجماع لم يصير مولياً [۱۲۵].

و عنه أيضاً فيمن قال لامرأته: اگر روی بهیچ نامحرمی نمایی ترا سه طلاق، و بعد اليمين يراها الناس إلا أنها لاتقصد رؤية الناس إياها، قال: إن سكنت في المسكن و اطلع عليها الناس لاتطلق، و إن انكشفت حيث يراها الناس و إن لم تقصد رؤية الناس إياها تطلق [۱۲۶-۱۲۵].

و عنه أيضاً في رجل قال له رجل آخر: فلان را نزدیک تو زرها است و دیبا است، فقال: اگر کسی را نزدیک من زرها است و دیبا است زن از وی سه طلاق، و لم يكن لفلان عنده شيء، و لكن كان لرجل عنده ذهب و ديياج؟ قال: تطلق امرأته هكذا أجاب، و هذا يجب أن

يكون على قول أبي حنيفة و محمد، أما على قول أبي يوسف ينبغي أن لا تطلق امرأته.  
و عنه أيضاً فيمن استحلف غيره بهذه اللفظة «زن از تو سه طلاق كه فلان در خانه تو  
نیست» فقال: بخانه من اندر نیست، و لم يزد على هذا، قال: لا تطلق امرأته.  
و عنه أيضاً في رجل له ابنان صغير و كبير و قد عزم أن يتخذ وليمة لعرس الولد الأكبر و  
ختان الولد الأصغر، ثم حلف عارض و قال: اگر پسر کلان را دستور کنم حلال خدای بر  
وی حرام، ثم أنه اتخذ و ليمة لختان الابن الأصغر و حمل زوجة الأكبر إلى داره بهذه  
الوليمة؛ فلا تطلق امرأته، و فيه نظر.

و عنه أيضاً في رجل له ابنان صغير و كبير و قد عزم أن يتخذ وليمة لعرس الولد الأكبر و  
ختان الولد الأصغر ثم حلف لعارض و قال: اگر پسر کلان را دستور کنم حلال خدای بر وی  
حرام، ثم أنه اتخذ وليمة لختان الابن الأصغر و حمل زوجة الأكبر إلى داره بهذه الوليمة؛ فلا  
تطلق امرأته، و فيه نظر.

و عنه فيمن قال لامرأته: اگر بخانه پدرت آیم هر زنی كه بزنی كنم و ترا طلاق، ثم دخل  
دار أبيها ثم أنها خرجت عليه بعد ذلك بزمان ثم تزوجها هل تطلق؟ قال: لا، و هذا ليس  
بصحيح إلا على رواية أبي يوسف.

و عنه أيضاً فيمن قال لرجل: اگر من ترا امشب به خانه نه برم و می ندهم زن از وی سه  
طلاق، فذهب به إلى داره و لم يسقه الخمر؟ قال: تطلق امرأته [۱۲۶].

و عنه أيضاً فيمن قال لامرأته: هر چه در آن خانه است اگر بخورم زن از وی سه طلاق،  
فيمينه على أكل كل ما كان موجوداً في البيت وقت اليمين لا على ما يدخل فيه بعد ذلك،  
ولو قال: هر چه در آن خانه است بخورم زن از وی سه طلاق، فيمينه على أكل ما يكون في  
البيت وقت الأكل سواء كان موجوداً في البيت وقت اليمين أو وجد بعد ذلك [۱۲۷-۱۲۶].

و عنه أيضاً فيمن قال لامرأته: إن كلمت فلانة فأنت طالق، ثم أن المرأة المحلوف بطلاقها  
اغتسلت ثوباً و لبست ثيابها فقال لها فلانة: مانده شدی! و هي تعلم أنها فلانة أو لا تعلم  
فقال: خوبست أو قالت: نعم أو قالت: آری! فهذا كلام تام تطلق المرأة.

و عنه أيضاً فيمن قال لامرأته: اگر کسی باین خانه اندر آید ترا سه طلاق، فدخلها إنسان هو قريب الزوج و المرأة جميعاً؟ قال: إن قيل تطلق فله وجه، و إن قيل لا تطلق فله وجه، و عليه الاعتماد.

و عنه أيضاً فيمن قال لامرأته: اگر تو بانجمن بی دستوری من روی تو بسه طلاق! وی بران ریسمان رشتن رفته است بی دستوری شوی، قال: اگر بخانه همسایه رفته است و در آنجا جمع شده اند زنان و هرکسی دوک خویش می‌ریسد لا تطلق، أما اگر خداوند خانه زنان دیگر را خوانده است تا دوک خداوند خانه ریسند تطلق امرأته.

و عنه أيضاً فيمن قال لامرأته: اگر پنبه خریدن روی، فأنت طالق ثلاثاً، فذهبت هي مع امرأة أخرى إلى القطان فاختارت هي شيئاً من ذلك و اشترت المرأة، هل تطلق هي إذا لم تشتت بنفسها؟ قال: نعم.

و عنه أيضاً فيمن قال لامرأته: اگر من بی دستوری تو جای بروم فأنت طالق، فاستأذنها و ألق عليها في ذلك فقالت: هرکجا خواهی رو من دستوری نمی‌دهم! فذهب إلى ذلك الموضع؟ قال: لا تطلق امرأته.

و عنه أيضاً في رجل كان يأخذ أموال جباية السكة جرى بينه و بين أهل السكة كلام فحلف بهذه اللفظة: اگر بیش سیم جبايه بدست گیرم حلال خدای بر من حرام. و دفع ما كان في جيبه إلى كل واحد من أهل السكة و بقي شيء قليل كان وضعه في بيته فذهب و أخذ ذلك من بيته وجاء به على يده فدفعه إليهم، قال: تطلق امرأته [۱۲۷].

و عنه أيضاً في رجلين بينهما ألفة و مودة قيل لأحدهما: أن صاحبك مع امرأتك، فقال: مگر من وی را با زن خویش در یک بستر بینم خدوک<sup>۱</sup> نیاید مرا و اگر بیاید زن بسه طلاق؛ ثم رأها مع هذا الرجل؟ قال: إن قال «خدوک بیاید مرا» تطلق [۱۲۸-۱۲۷].

و عنه أيضاً فيمن قال: اگر امشب نروم خواهر را نبینم فامرأته طالق. ثم ركب إليها في الليل فانفجر الصبح قبل أن يأتيها و يراها؟ قال: تطلق امرأته، و قيل لا تطلق.

۱. کلمة فارسية: و المعنى التضايق من الأمور غير الملائمة، و الندامة عليها.

و عنه أيضاً فيمن قال: اين كه زن وى است اگر مرا بكار آيد فهى طالق ثلاثاً، قال: هذا على الوطىء قيل: إن قال الزوج: مراد آن بود كه اگر مرا بكار آيد بكذبانويى<sup>۱</sup> هل يصدق؟ قال: يصدق فى حق تعليق الطلاق بأفعال تسمى كذبانويى، و لا يصدق فى حق صرف الطلاق عن القربان [۱۲۸].

و عنه أيضاً فيمن قال لامرأته: به خانه فلان اندر آيى تراسه طلاق، أو قال: تواز من بسه طلاق، و لم يقل: «چون و اگر» طلقت الساعة، و نظيره بالعربية: «أنت طالق دخلت الدار» و المسألة بالعربية فى «النوادر» [۱۲۸].

و عنه أيضاً فى من قال: كه ترش و شیرين اين باغ نخورم. اگر بخورم زن از وى به طلاق، فأكل من خضرة عنبه؛ تطلق امرأته، و لو قال: «اگر شیرینی این اری [كذا] بخورم» فأكل عنبه لا تطلق، وإنما تطلق إذا شرب من الشراب الذى يتخذ من العنب. و عنه أيضاً فيمن حلف بطلاق امرأته أن لا يشتم أباه، ثم قال لامرأته: اى غرزن پدر! هل تطلق امرأته؟ قال: نعم و هذا شتم لأبيها.

و عنه أيضاً فيمن حلفه أقرباء امرأته بطلاقها كه بر وى جرم بنهى و وى را به چیزی تهمت يکنى! فحلف على ذلك ثم قال لها بعد ذلك: خدای داند كه با تو چه کرده! هل تطلق امرأته بهذا؟ قال: لا.

و عنه أيضاً فى مريض قالت له امرأته: فلان ترا عبادت نکرد و بر تو نیامد، فقال: من نیز چون برخیزم نزدیک وى نروم و با وى سخن نگویم و اگر بروم سخن گویم زن از وى بطلاق! ثم إن فلاناً عاده فى مرضه و أهدى له بهدايا و كلمه حين عاده و هو مريض على حاله؛ لا تطلق امرأته، و لو صح ثم كلمه تطلق امرأته.

و عنه أيضاً فيمن قال: هرچه بدست راست گرفتم بر من حرام كه فلان كار نکنم! و کرد، لا تطلق امرأته.

و عنه أيضاً فيمن قال بالفارسية: من اين تير ماه اين انگورها اين رز را می‌کنم و با ياران

۱. كذبانويى: يعنى الأمور المنزلية التى تقوم بها الزوجة بنفسها.

همانجا می خورم و به خانه نبرم و اگر بخانه برم زن از وی بسه طلاق، فجعل کلها راحاً<sup>۱</sup>، فشرّب بعضها مع أصحابه هنا و حمل غیره بغیر أمره بعینها إلى بیه، قال: إن کان مراده أن لا یحمل کلها إلى بیه بنفسه لا یحنت بحمل البعض بنفسه و لا یحمل غیره. و إن کان مراده أن یشرب الکل هنا و لا یتک شیئاً للحمل إلى بیه یحنت، و إن لم تکن له نية فکذلک یحنت؛ قيل: و ینبغی أن لا تطلق فی هذا الوجه أيضاً.

و عنه أيضاً فیمن حلف بطلاق امرأته أن لا یؤذیها، فتنجس ثوبه یوماً فأمرها أن تغسل فأبت فقال: زهره و دلت بدرد باید شستن، هل تطلق امرأته، و هل یكون هذا إیذاء؟ قال: لا [۱۲۹].

و عنه أيضاً فیمن حلفه غریمه بهذا اللفظ: اگر سیم من ناداده از شهر روی، زن از وی بسه طلاق فحلف علی ذلک و أعطاه بعض حقه، قال: تطلق امرأته [۱۳۰].

و عنه أيضاً فیمن قال لامرأته: اگر مرا جواب دهی تو از وی بسه طلاق! ففعل ذلک بأزمنة ثم قال رجل للحالف: تو با زن خویش فلان جای رفتی؟ فقال الزوج: شهره گشته است که من با زن جایی روم؟ فقالت المرأة: من شهره ترا از تو ام، قال لا تطلق بهذا اللفظ. و عنه أيضاً فیمن قال لامرأته: اگر ازین خانه بی دستوری من بیرون آئی تو از من بسه طلاق، و کانت رهنّت محدودة لها رجلاً بمال و تحتاج إلى أن تخرج إليه و تقضی دینه و تفک رهنها و طلبت الإذن من الزوج بذلک، قال لها: برو و سیم بده و گرد بیرون آر! فذهبت و لم تجده و احتاجت إلى الخروج مراراً حتی یتم الأمر و خرجت کل مرة بغیر إذن؟ قال: لا تطلق. و وافقه بعض مشایخ عصره.

و عنه أيضاً فی امرأة قالت لزوجها: اگر زیر من زن کنی از تو بطلاق! قال: بده طلاق، فتزوج امرأة، قال تطلق ثلاثاً.

و عنه أيضاً فیمن قال لامرأته: اگر فلان بچشم خیانت بتو نگرد و تو با من نکوئی ترا سه طلاق. قال: إنما یعرف النظر بالخیانة إذا انضم إلى النظر کلام أو عمل یدل علیه و هو أن

۱. راح: الخمر، لأن صاحبها یرتاح إذا شربها.

یمازحها أو یشیر إليها بید أو شیء أو نحو ذلك.

و عنه أيضاً فی رجل له امرأتان فقال: اگر با آن فلانه بخسپم وی از من بطلاق! هر دو زن در بستر وی بختند اید مرد پایان [کذا] آن خفت که در حق وی سوگند خورده بود؟ قال: لا تطلق إن لم یسمها قصداً، فإن وضع یده علی رجل الأخری لیخرجها من فراشه قصداً؟ قال: لا تطلق أيضاً.

و عنه أيضاً فی جمع الأصدقاء اعتادوا الاجتماع فی موضع معلوم کل سبت للمشاورة فی أمورهم، فحلف واحد منهم بهذه اللفظة: اگر من تا یکسال با این جمع گرد آیم زن از وی بسه طلاق! فاجتمع مع ثلاثة منهم يوم السبت؟ قال: لا تطلق امرأته [۱۳۰].

رجل قال لامرأته: تا تو ده دشنام ندهی مرا، من یکی دشنام ندهم ترا! و حلف علیه، ثم إنها شتمت زوجها عشر مرات و هو لم یشتّمها أو شتمتها، ثم إن الزوج شتمها فی وقت آخر و لم تشتمه فی ذلك الوقت: لا یحنت فی یمینه.

و لو قال: هرگاه که مرا تو ده دشنام ندهی من ترا یک دشنام ندهم و اگر بدهم فکذا! ففی أی وقت شتمها و لم تکن هی تشتمه سابقاً علی شتمه إياها عشر مرات، طلقت امرأته.

و لو قال: هرگاه میان ما لجاج شود تا تو مرا ده دشنام ندهی من ترا یک دشنام ندهم! فههنا لا تنتهی یمین الزوج بوجود الشتم منها مرة هكذا حکیت فتوی نجم الدین النسفی، و هذا إشارة إلى أن قوله «هرگاه» يقع علی کل مرة، و اخترا الصدر الشہید فیہ أنه تقع علی مرة واحدة [۳۳۳].

## بخش دوم: سوگند<sup>۱</sup>

لو قال «الله» يكون يمينا قال ابن عباس: دخل آدم الجنة فله ما غربت الشمس حتى خرج. ولو قال: «بالله العظيم» بزرگ‌ترین نام است که أفعّل کذا أو قال: لا أفعّل کذا، يكون يمينا و يتعلق بالفعل، و لا يصير قوله «که بزرگ‌ترین نام است» فاصلاً. و كذلك: إذا قال: که بزرگ‌تر ازین سوگند نیست. و فی «الخانية»: ولو قال بالله العظيم «که بزرگ‌تر از بالله العظيم نیست که این کار می‌کنم»: يكون يمينا، كما لو قال: «بالله العظيم الأعظم» و هذه الزيادة تكون للتأكيد فلا تصير فاصلاً.

م: و سئل شيخ الإسلام الأوزجندی عن قال: «بالله اگر این کار کنم»؟ قال: اختار أستاذی أنه لا يكون يمينا، ثم رجع و قال: يكون يمينا [الفتاوى التاتارخانية، ۴: ۲۹۰].  
فی «السراجية»: و قوله «حقاً که چنین کار نکنند» فيه اختلاف المشايخ، و لو قال: «بحرمت خدای که این کار نکنند» یمین. به أفتی ظهیرالدین المرغینانی. و قوله: «اگر این کار بکنم تو خدای منی» یمین؛ به أفتی الإمام أبو القاسم [۲۹۱].

و لو قال: پذیرفتم بار خدا این که از خریده تو که بیاری من غی خورم! فقد قيل إنه يكون يمينا إذا نوى به اليمين، و الأصح أنه يمين بدون النية. فإن قوله «پذیرفتم» و «عهد کردم» سواء و ذلك يمين فهذا كذلك. و فی «الكبرى»: و قوله «خدای را و پیغامبران را

---

۱. «کتاب الأيمان» در مجلد چهارم فتاوی تاتارخانیة قرار دارد.

پذیرفتم» لایکون یمیناً. و فی «الحجة»: «خدای را پذیرفتم» یکون یمیناً [۲۹۲].

م: ذکر شمس الأئمة الحلوانی: ... إذا قال: «عليّ يمين محلوفة» و تفسیره: سوگند خورده که این کار نه کنم! فهو یمین. قال رحمه الله و إذا قال «سوگند بخورم»: لایکون یمیناً، ولو قال: «می خورم» أو قال: «خورمی» یکون یمیناً، و قيل «سوگند خوردم» یمین أيضاً. و كذلك إذا قال: «سوگند می خورم» یکون یمیناً، و إن قال: «سوگند خورده‌ام» إن کان صادقاً یکون یمیناً، و إن کان کاذباً فلا شیء علیه.

و فی «الواقعات»: فی باب السیر: إذا قال: «سوگند خورم به خدای إن فعلت کذا» یمین بخلاف قوله «سوگند خورم بطلاق» حیث لایکون یمیناً.

و فی «الحاوی»: و لو قال: مرا سوگند است، إن قال: «بطلاق است» فکذلك، و إن لم یرد هذا فهو یمین بالله فلزمته الکفارة [۲۹۳].

إذا قال: «سوگند خورم به طلاق» لایکون یمیناً، و لو قال «بر من سوگند است که این کار نکنم»؛ فهو یمین.

لو قال: «مرا سوگند به طلاقست که شراب نخورم» فشرّب: طلّقت امرأته.

إذا قال: «مرا سوگند [ به ] خانه است که شراب نخورم» و شرّب: طلّقت امرأته لأن أوهام الناس تنصرف إليه [۲۹۳-۲۹۴].

لو قال: «دخول الدار علی حرام» کان یمیناً لأنه حرم الحلال علی نفسه و تحریم الحلال یمین عندنا.

فی «العیون»: إذا قال بالفارسیة: حرامست با تو سخن گفتن» کان یمیناً [۲۹۵].

و فی «الملنقط»: عن أبی حنیفة فیمن قال: «أنا عبدک من دون لله أو قال: أسجد للصليب» یکون یمیناً. قال العبد: فعلى هذا لو قال: «اگر من این کار بکنم تو خدای منی» یکون یمیناً [۲۹۷].

لو قال: «اگر من این را خواهم مرا مغ خوانید، جهود خوانید، سنگسار کنید» ثم تزوّجها: لا یلزمه شیء.

لو قال: «هرچه مغان می کردند، جهودان جهودی کردند در گردن من که این کار نکرده‌ام» و قد کان فعل ذلک: لایلزمه شیء.

فی «الظہیریة»: و لو قال: «اگر این کار کند کافر بر وی شرف دارد» لایکون یمیناً [۲۹۷].

إذا قال: «هرچه مسلمانی کرده‌ام به کافران دادم إن فعلت کذا» لایکون یمیناً

لو قال «مسلمانی نکرده‌ام اگر فلان کار کنم» فهذا لیس بيمين لأنه لغو [۲۹۸].

فی «السراجیة»: امرأة منعها زوجها من الخروج فقالت: «کافر که بروم» فهو یمین. و فی «فتاوی آهو»: سئل القاضی برهان الدین «إن فعلت کذا زنا بر میان بدم»؟ قال: یمین إن نوى و بتحقيقه یکفر، وسئل القاضی بدیع الدین قال: لایکون یمیناً.

فی «الخانیة»: و لو قال: «مصحف خدا بدست او سوخته اگر این کار بکند» لایکون یمیناً.

لو قال: «هر چه خدای گفت دروغ است إن فعل کذا» هذا لایکون یمیناً، و قيل: یکون یمیناً و هو الصحيح.

إذا قال بالفارسیة: «هر امیدی که از خدای دارم نومیدم إن فعلت کذا» فهذا یمین [۲۹۸].

م: إذا قال: «از خدای بیزارم و از لا إله إلا الله بیزارم و از شهد الله بیزارم إن فعلت کذا» فعليه ثلاث كفارات [۲۹۹].

ذكر فی «فتاوی أهل سمرقند»: سلطان أخذ رجلاً و حلفه «به ایزد» فقال الرجل مثل ذلك، ثم قال: «که روز آدینه بیائی! فقال الرجل مثل ذلك فلم يأت هذا الرجل يوم الجمعة: لایلزمه شیء لأنه لما قال «به ایزد» و سکت لم يقل «قل» به ایزد إن لم أفعل کذا» لم تنعقد اليمين [۳۰۰].

إذا قال بالفارسیة: «هر زنی که بخواهم تا ایشان زنده‌اند» يلزمه الحنث بكل امرأة يتزوجها ما داما حیين، فإن مات أحدهما؟ روى عن محمد أنه تسقط اليمين و فی «النوازل» و به نأخذ [۳۰۸].

فی «فتاویٰ ابی اللیث»: إذا قال لامرأته: اگر کسی را از آرد من دهی! و نوى أمها خاصة. صحت نیته فيما بينه و بين الله تعالى، و لو قال: اگر هیچ کس را دهی! لا تصح نیته [۳۱۴]. إذا حملت إلى بيت زوجها وقرأ من الحنطة و متاً من اللحم فقال الزوج: اگر من از آورده‌ی تو دانه بخورم فأنت طالق ثلاثاً! فأكل شيئاً من ذلك اللحم: تطلق المرأة، وإن لم يأكل دانه از آورده‌ی وی ولم يتقيد اليمين باللفظ و اعتبر الغرض.

إذا قال لامرأته: اگر کسی از این خانه سپس از این پر پشه بیرون برد ترا طلاق! فأخرج من ذلك شيء غير ما سمى؛ لا تطلق امرأته.

و كذلك إذا قال لامرأته: اگر ترا به یکی پیشیزی چیزی خرم ترا طلاق! فاشترى لها بالدرهم شيئاً؛ لا يحنث.

إذا قال: اگر چشم من بر زن افتد تا فلان کار نکند فكذا! و كلم معها و نام فی الليل بحيث لم يقع بصره عليها لا تطلق [۳۱۷-۳۱۸].

إذا قال الرجل لأهل سكة: اگر من فردا این کوی شما را ترکستان نکنم فامرأته طالق ثلاثاً! فسلط على أهل تلك السكة غداً أتراكا كثيرة. بر فی یمینه، على هذا معانى كلام الناس.

إذا قال لامرأته: اگر کف پای تو بوسه ندهم این ساعت فأنت طالق ثلاثاً! فقبل باطن كفها و قدمها فی المكعب: تطلق.

فی «الخانية»: إذا قال لامرأته: اگر ترا بخوان اندر نکنم فكذا! فضربها على أنفها حتى خرج الدم و تلطخ ثيابها. فإن كان مراده هذا القدر أو لم تكن له نية فلا حنث.

قال لامرأته: اگر ترا آن جا اندر نی کنم که از آن بیرون آمده‌ای، ترا طلاق؛ و مرادش آن بود که جهان بر وی تنگ کند و عیش بر وی تلخ و به حق وی جفاها کند: اگر این چیزها بکند طلاق نیفتد.

قال لامرأته: اگر نکنم امروز با تو آنچه باید کردن، فأنت طالق! فمضى اليوم و لم يعمل معها شيئاً لا إحساناً و لا إساءة؛ فإن الزوج يسئل عن مراده و نیته، فإن كانت نیته أنه إن لم

يفعل بها ما ينبغي أن يفعل مع الناس من ترك الجفاء والأذى: لا تطلق امرأته، لأنه قد ترك الأذى والجفاء، وإن كان مراده أن يسيء إليها بضرب أو شتم جزاء على مشاجرة: فإذا لم يفعل ذلك طلقت امرأته، وإذا لم تكن له نية: لا تطلق امرأته [۳۱۸-۳۱۹].

أما إذا عقد يمينه بالفارسية فلا يحنت بالقراءة والتسبيح والتهليل خارج الصلاة كما لا يحنت في الصلاة [۳۲۱-۳۲۰].

قال لامرأته: اگر این سخن با فلان گوئی فأنت طالق! ثم إن المرأة آن سخن به آن فلان گفت، به عبارتی که آن فلان ندانست: طلقت امرأته، كمن حلف لا يكلم فلاناً، فكلمه بعبارة لم يعرفه. ولو حلاف «لا يكلم فلاناً» ثم إن المحلوف عليه أراد أن يشتم إنساناً فأراد الحالف أن يقول «لا تفعل» فقال له الحالف بالفارسية: مكن! فتذكر يمينه فلم يقل له بعد ذلك شيئاً آخر: فقد قيل لا يحنت في يمينه وقيل يحنت في يمينه [۳۲۲].

إذا حلف أن لا يتكلم بالفارسية فقرأ القرآن بالفارسية خارج الصلاة: لا يحنت، و ينبغي أنه إذا عقد اليمين بالفارسية هنا أن لا يحنت [۳۲۴].

في «الخانية» [إذا] قال: لا يكلم هذين الرجلين أو حلف بالفارسية: با این دو تن سخن نگویم، ونوى الحنت بكلام واحد منهما: لا تصح نيته [۳۲۴].

لو قال: «ألا أكلمك يوماً ولا يومين» فهذا على يومين وفي «الخانية» و فارسيته «سخن نگویم با فلان نی یک روز و نی دو روز» [۳۲۵].

رجل قال لامرأته: اگر به خانه فلان روم با وی سخن گویم فأنت كذا! فلم يذهب إلى بيته ولكن كلمه في موضع آخر: لا يحنت في يمينه، ولو قال: اگر به خانه فلان می روم با وی سخن می گویم فأنت كذا، و باقی المسألة بحالها: حنت في يمينه و طلقت امرأته هكذا حكيت فتوى شمس الأئمة الحلواني و فتوى على السغدی [۳۲۷].

رجل قال لامرأته: تا تو ده دشنام ندهی مرا من یکی دشنام ندهم ترا! و حلف عليه ثم إنه شتمت زوجها عشر مرات و هو لم يشتمها أو شتمتها ثم إن الزوج شتمها في وقت آخر و لم تشتمه في ذلك الوقت: لا يحنت في يمينه.

لو قال: هرگاه كه مرا توده دشنام ندهي من ترا يك دشنام ندهم و اگر بدهم فكذا! ففى  
أى وقت شتمها و لم تكن هى تشتمه سابقاً على شتمه إياها عشر مرات، طلقت امرأته. و لو  
قال: هرگاه ميان ما لجاج شود تا تو مرا ده دشنام ندهي من ترا يك دشنام ندهم! فههنا لا  
تنتهى يمين الزوج بوجود الشتم منها مرة هكذا حكيت فتوى نجم الدين النسفى، و هذا  
إشارة إلى أن قوله «هرگاه» يقع على كل مرة، و اختار الصدر الشهيد فيه أنه تقع على مرة  
واحدة [٣٣٣].

و إذا حلف بالفارسية: اگر زن كنم أو قال: اگر زن خواهم أو قال: اگر زن آرم؟ فقله «اگر  
زن كنم» و قوله «اگر زن خواهم» فارسية «إن تزوّجت» فتقع يمينه على العقد، و قوله: «اگر  
زن آرم» اختلف المشايخ فيه، بعضهم قالوا: على العقد، و قال بعضهم: هو على الفعل و هو  
آوردن و هو الأظهر و الأشبه [٣٣٤].

فى «الفتاوى الخلاصة»: لو حلف: از آن باغ بيش ازين پنج خيك<sup>١</sup> ناورده ام» أو قال:  
«زياده از پنج خيك نياورده ام» و يك خيك ديگر بود فارغ: لا يحنث [٣٤٤].  
و فيه: مزارع و رب الأرض تشاجرا، فقال: اگر از آن كشت مرا بكار آيد زن وى كذا!  
فحصده و داسه و اقتسماه، ثم إن الحالف باغ نصيبه أو أقرضه أو وهبه من غير شرط و  
عوض، ثم اشترى؟ قال: يحنث.

فى «فتاوى الفضلى»: إذا قال لابنته بالفارسية: اگر از شوئى بيروى آئى، مادر ترا طلاق!  
فخلعها الأب أو غيره بغير أمرها و أجازت؟ حكى عن بعض المشايخ أنه لا تطلق أمها  
[٣٥٣].

لو حلف بالفارسية: كرم نى خورد! كرمچه خورد أو على العكس؟ فقد قيل: يحنث، و  
قيل: لا يحنث، و قد قيل: إن قال: كرم نى خورد؛ كرمچه خورد: يحنث، و إن قال: كرمچه نى  
خورد، كرم خورد: لا يحنث [٣٦٧].

و فى «الملتقط»: لو قال: هر چه درين خانه است اگر نخورم! يحنث بما كان قائماً وقت

١. خيك: الزق المملوء بالماء.

الیمین، ولا یحنت بغیره، ولو قال «هرچه درین خانه است بخورم» یحنت فی الكل [۳۶۹].  
إذا حلف بالفارسیة: زعفران نخورد و آن کعک که بر وی زعفران و کنجد می باشد  
خورد! یحنت فی یمینه. حلف بالفارسیة: گل نی خورد، گل حمزه [تیره و ترک] خورد:  
سوگند بر گردن آید [۳۷۳].

م: إذا حلف يأكل من مال فلان «فتناهدا،<sup>۱</sup> و فارسیه: سیم بر افگندند و چیزی خریدند و  
خوردند: لا یحنت فی یمینه [۳۷۶-۳۷۷].

و فی «فتاوی آهو»: سئل القاضی بدیع الدین: قالت له «ترا از من راحتها بسیار است»!  
قال: «هر راحت که مرا است از تو مرا حرام»؟ قال: یكون یمیناً، حتی لو لبس شیئاً من ثیابها  
أو أكل من طعامها أو شیئاً من مالها یحنت و علیه الکفارة [۳۷۸].

و فی «الخانیة»: إن قال بالفارسیة: از خانه فلان هیچ چیز نخورم! یتناول المأكول و  
المشروب، و فی «فتاوی أهل سمرقند»: أنه لا یحنت بشرب الماء لأنه لا یسمى شراباً عرفاً،  
و حکى عن شمس الأئمة السرخسی رحمه الله ما هو قریب من هذا فإنه قال: فی عرف  
الفارسیة من حلف «شراب نی خورم» لا یقع ذلك على الماء و اللبن [۳۷۹].  
و فی «الفتاوی الحجة»: قال صاحب الكتاب لو قال: «طعام و شراب نخورم» فأكل  
الطعام و شرب الماء یحنت [۳۷۹].

ولو قال رجل: در هر چهار ماه هر یک روز سیکی نخورم! و حلف علیه فشرب يوماً من  
الظهر إلى وقت العشاء ینبغی أن یحنت [۳۸۰].

قال الشيخ محمد بن الفضل: هذا هو على النی لأن شارب الخمر عند الفسقة یسمى «نبیذ  
خوار»؛ ولو قال: اگر می خورم؟ قال رحمه الله: هذا یقع على كل مسكر<sup>۲</sup> نبیذاً كان أو غیر  
نبیذاً<sup>۳</sup>، و قال القاضی الإمام أبو علی النسفی رحمه الله: فی عرفنا اسم «می» یقع على الخمر

۱. یعنی به صورت دنگی مالی نهادند و چیزی خریدند و خوردند.

۲. فی الخانیة: نبیذاً كان أو لم یکن.

۳. زید فی الخانیة: اسم النبید یقع على كل مسكر من ماء العنب نبیذاً كان أو غیر مطبوخ.

و في «السراجية»: قال «إن شربت، أو قامرت فعبدته كذا» يحنث بأحدهما، و تنتهي اليمين، و في قوله: «والله اگر شراب بخورم و قمار بکنم» يحنث بفعل أحدهما، حلف «لا يشرب من هاتين الشاتين»، فشرب إحداهما: حنث [٣٨٢].

رجل اتهمته امرأته بالحرام، فقال الزوج: اگر یک سال حرام کنم فأنت طالق، فلها أن تمكنه من نفسها ما لم تعاین نفس الجماع بتداخل الفرجين، و تعرف أنها ليست بزوجة له ولا مملوكة له بملك اليمين أو يشهد عندها أربعة من العدول على ذلك، و إن اتهمته بأن وقع عندها ربية حلفت عند الحاكم، فإن حلف وسعها المقام معه، ولو أقر بالزنا يلزمه الحنث و لا يسعها المقام معه [٣٨٦].

قال لأمرأته: اگر با کسی حرام کنی ترا طلاق، ثم إن هذا الرجل طلقها واحدة بائة و جامعها في عدتها: فعلى قياس قول أبي حنيفة و محمد رحمها الله يقع الطلاق و على قياس قول أبي يوسف رحمه الله لا يقع و في «الفتاوى الخلاصة»: و عليه الفتوى [٣٨٦]. و فيه أيضاً: إذا حلفت المرأة بهذه العبارة «بالله كه حرام نكردهام» و عنت أنها لم تحرم الزنا إنما الله هو الذي حرم الزنا و قد كانت فعلت ذلك: لا تحنث [٣٨٧].

قال لأمرأته: اگر من تا یک سال دست دراز بکنم به تو فکذا! ثم جامعها فيما دون الفرج. لا يحنث. و في «السراجية»: دست درازم بکنم، يقع على الجماع [٣٨٧]. و في «فتاوى أهل سمرقند»: رجل اتهم بصبي فقال بالفارسية: اگر من به او ناحفاظی کردهام فامرأته كذا! و قد كان قبله: طلقت امرأته.

في «الفتاوى الخلاصة»: و لو قال اگر فلانه كه از زنان مسنت مرا بکار آید فکذا! فهذا على الوطء، ولو قال: عنيت «به کار آید» كذا: يصدق في الحنث، و لا يصدق في صرف اليمين عن الوطء حتى لو وطأها يحنث أيضاً.

لو قال: اگر پائی پیش تو فرو کنم فکذا؟ و حلف أنه لم يرد الجماع! لا يصرف إلى الجماع

رجل قال لامرأته: اگر مرا جز از تو کسی بکار آمده باشد، فأنت طالق ثلاثاً! فهذا على الوطء، حلالاً كان أو حراماً حتى لو كان زنى بامرأة وطأها بنكاح؛ طلقت امرأته.

رجل قال لآخر: اگر به خانه دان تو اندر خیانت کنم فکذا، ثم إن ذلك الرجل طلق امرأته، ثم إن الحالف خان بها؟ حکیت فتوی شمس الإسلام الأوزجندی أنه إن فعل ذلك قبل انقضاء العدة یحنت، وإن فعل ذلك بعد انقضاء العدة لا یحنت [۳۸۹].

إذا حلف: لا یشتري لامرأته ثوباً، أو حلف بالفارسية: زن را جامه نخرد، فاشتری لها خمراً أو مقنعة! لا یحنت فی یمینه [۳۹۰].

إذا حلف: لا یلبس من غزل فلانة، فلبس من ثوبا من خیط من غزل فلانة! لا یحنت فی یمینه.... رأیت فی «المنتقى»: رواية إبراهيم عن محمد أنه یحنت فی التكة، و فی الزر و العروة و یقال له بالفارسية انگله<sup>۱</sup> و ساما کچه<sup>۲</sup> لا یحنت. و كذلك فی الزیق<sup>۳</sup> و اللبنة و یقال بالفارسية: خشتک و زه گریبان لا یحنت [۳۹۲-۳۹۳].

و فی «الذخيرة»: و لو لبس شبكة یقال له بالفارسية کلوته: لا یحنت [۳۹۳].  
سئل نجم الدين النسفی عن قال: اگر رشته زن خویش بیوشم زن من طلاق! رشته زن را بر سر بست؟ قال: إن فعل ذلك على وجه العمامة حنت و قد قيل: لا یحنت [۳۹۴].  
إذا قال لامرأته بالفارسية: «اگر رشته تو بتن من اندر آید أو قال: بتن من بر آید فکذا» فوضع يده على غزلها أو خاط به ثوباً و فی «الخانية»: أو اتكأ على مرفق من غزلها أو نام على فراش من غزلها لا یحنت فی یمینه.

و فی «الحجة»: لو قال: «رشته تو بر تن من نباید» فإن وقع على نفسه شيء من غزلها: یحنت، و إن قال: «عنيت به اللبس» دين فی القضاء [۳۹۴].

إذا قال لامرأته بالفارسية: اگر ترا بیوشانم از کارکرد خویش فأنت طالق؟ ثم إن المرأة

۱. ساما کچه کلمة فارسية معناها: ثوب یربط به ثدى المرأة.

۲. الزیق من الثوب: ما أحاط منه بالعنق و ما کف من جانب الجیب.

۳. المرفق: المتكأ.

دفعتم کرباساً إلى زوجها لينسجه بأجر فنسج و لبست المرأة: لا يحنت، و كذلك لو كان القطن من جهة الزوج و قد لبست بغير أمره: لا يحنت. و فی «الخانية»: و كذا لو كان الثوب للرجل فلبست بغير أمره: لا يكون حائثاً لعدم الإلباس [۳۹۴].

إذا حلف بالفارسية: اگر ريسمان تو بكار برم يا: بكار آيد مرا فكذا! فاستبدل: غزلها بغزل آخر و فی «الخانية»: أو كرباسا نسج من غزلها بكارباس آخر، فلبس ذلك، لا يحنت [۳۹۵].

لو لبس ثوباً من غزلها، إن قال «اگر ريسمان تو بكار برم»: لا يحنت، و إن قال: اگر بكار آيد مرا: يحنت.

لو قال: «اگر جامه بكار آيد مرا» ذكر الإمام النسفی أنه على اللبس و على الانتفاع بثمانه، و من المشايخ من قال: ينوی الزوج: إن قال «نويت اللبس» فيمينه على اللبس، و إن قال «نويت الانتفاع» فيمينه على ذلك.

إذا قال لها بالفارسية «اگر ريسمان تو مرا بكار آيد يا بسود و زيان من اندر آيد فكذا» فباعث غزلها و اشترت بثمانها الفقاع<sup>۱</sup> من غير علم الزوج و سقت الزوج، لا يحنت [۳۹۵].  
فی «فتاوی أبي الليث»: رحمه الله: إذا قال لها بالفارسية «اگر رشته تو يا: کارکرد تو به سود و زیان من اندر آيد فكذا» فغزلت المرأة و كست نفسها و صبيانها، لا يحنت [۳۹۵].  
فی «فتاوی أهل سمرقند»: امرأة تريد أن تقطع قباء زوجها فقال الزوج بالفارسية: اگر این قبا که می بری ببوشم فكذا! فقطعت بعد هذا لبنة و لبس الحالف، لزمه الحنت [۳۹۵].  
فی «مجموع النوازل»: إذا حلف: «قزاگند<sup>۲</sup> زن نیفگند»، قزاگند را بیفشاندند و آستر قزاگند برافگند، تهی ابره و بی حشو؛ سوگند برگردن نیاید [۳۹۶].

فی «الملقط»: لو قال: اگر فلان را به خانه خویش راه دهم! و دخل فلان و هو فی داره

۱. الفقاع: شراب يتخذ من الشعير.

۲. قزاگند: خفتان. [لباسی که در جنگ پوشند]. لباسی که درون آن را ابریشم کنند. شاید مقصود این است که شخص قسم خورده که قزاگند زن را بیفکند [برخلاف متن چایی که نیفکند است]. اما آن را پوشید در حالی که آستر آن را تهی کرده است (به طوری که دیگر صد قزاگند نشود!). در این صورت حنت قسم لازم نیاید.

من غیر رضاه، لایحنت فی القیاس، فإن لم یخرجه فی الحال، حنت استحساناً [۴۰۴].  
فی «فتاوی الفضلی»: إذا حلف الرجل و هو جالس فی بیت واحد من المنزل «إن دخلت هذه الدار فكذا» فاليمين على دخول البيت حتى لو دخل فی صحن الدار و فی صحن المنزل: لا یحنت، قالوا: و هذا إذا كانت یمینه بالعربية، فأما إذا كانت یمینه بالفارسية بأن قال: اگر من به این خانه اندر آیم فكذا! فاليمين على دخول المنزل، فإن قال: «عنت دخول ذلك البيت»: صدق دیانة لا قضاء و هذا كله إذا لم یشر إلى بیت بعینه، فإن أشار فالحکم كذلك [۴۰۴].

إذا حلف «لا یدخل دار فلان إلا چیزی شگفتی بود» إن نزل بهم بلیة أو قتل أو موت فدخل، لایحنت [۴۰۶].

فی «الظهرية»: قالو هذا إذا كانت اليمين بالعربية، فإن كانت بالفارسية بأن قال: من به این خانه اندر نباشم! فخرج بنفسه على قصد أن لا یعود، لایحنت، و إن خرج على قصد أن یعود، یحنت [۴۱۲].

و إذا قال: اگر ازین کوی بروم فكذا! پس رفتن ضد باشیدن بود و باشیدن سکنی و حکم السکنی قد مرّ.

فی «الصغری»: إذا قال بالفارسية: اگر من ازین کوی نروم یا ازین شهر فامرأتی طالق! یزاد فی جواب الفتوی: «اگر مراد از رفتن آن است که نباشد» یعنی لایسکن، و هو الصحيح کذا أفتیت و هو الاحتیاط، و الصحيح أن الجواب مطلق نروم آنست که نباشم، و نباشم لا أسکن مطلقاً و به أفتی [۴۱۳].

إذا قال: اگر من امشب به این شهر باشم فكذا! فأصابه حمی و صار بحال لا یمکنه الخروج حتى أصبح: یحنت.

إذا قال: إن سکنت هذه الدار مگر آینده و رونده فكذا، و هو فیها: فهذا على الإتيان و الزيارة و الضیافة، حتى أنه إذا ذهب بأهله و متاعه من ساعته ثم جاء زائراً أو ضيفاً: لایحنت [۴۱۳].

رجل نزل فی خان فحلف بالفارسیة: اگر من امشب این جا باشم فکذا! ینوی لأنه یحتمل أنه أراد بقول «اینجا» الحجرة التي نزل فيها فی الخان، و یحتمل أنه أراد المصر، وإن لم تکن له نية فیمنه علی الخان [٤١٣].

لو قال: اگر من امسال درین ديه باشم فامرأته طالق! فسكن إلا یوما ... اختلفوا فيه، قال بعضهم: یحنت، و قال بعضهم: لا یحنت [٤١٦].

رجل قال: یا فلان باشید درین ديه با من! و حلف علی ذلك، فلم یرتحل فلان و مکث الحالف أياماً ثم ارتحل: حنت فی یمینه [٤١٨].

فی «الظهیریة»: و لو قال لها: «إن خرجت إلى منزل أییک فأنت کذا» فهو علی الخروج عن قصد، و عن الشیخ محمد بن الشیخ محمد بن الفضل لو قال لها بالفارسیة: اگر تو به خانه پدر روی! فخرجت ثم ندمت فرجعت، حنت [٤٢٢].

فی «الذخیره» رجل قال لامرأته: اگر ترا از بخارا و نواحی وی برون برم بی رضای تو فکذا! ثم إن ذهب إلى زوجها بسمرقند بأمر الزوج هل یحنت الزوج فی یمینه؟ فقيل: ینبغی أن یحنت علی ظاهر جواب الکتاب [٤٢٣].

رجل قال لامرأته: اگر فلان چیز از خانه بیرون نیاری نیاری الیوم فأنت طالق! و لم یکن ذلك الشیء فی البیت؛ لا تطلق امرأته عند أبی حنیفة [٤٢٦].

و فی «الملقط»: و لو قال: اگر فردا من با این کاروان نروم! فخرجت العیر و لم یعلم به إلاّ غداً فخرج و لحقهم؛ برّ فی یمینه.

إذا حلف بالفارسیة: بالله که فردا به درسرای والی روم تا فلان تهمتی که بر من نهاده است درست کند! فردا به درسرای والی رفت إلاّ آنکه آن فلان بگریخت؟ فقد قيل: إن عقد یمینه موقتاً بأن قال: «تا فلان تهمتی که نهاده است فردا درست کند»: لا یحنت فی یمینه عندهما، و اگر سوگند مطلق خورده است، سوگند بر گردن آید [٤٢٦].

و فی «الجامع الأصغر»: إذا حلف «لاینام فی هذا البیت» و أدخل فيه نائماً؟ قال: إن استیقظ فلبث فيه مضطجعاً حتی غشیّه النوم حنت، و إن لم یغشه لم یحنت.

إذا حلف بالفارسية: که دوش نخفته ام، و چشم گرم نکرده ام، و چشم بر چشم نی نهاده ام! و هو قد اضطلع على فراشه إلا أنه لم ينم؟ قال إن نوى به حقيقة النوم: لا يحنث، و إن لم تكن له نيّة: حنث إذا وضع جنبه و غمض عينيه [۴۲۸].

ولو حلف «لا يركب» و نوى الخيل أو الحمار، لا يدين فيما بينه و بين الله تعالى. ولو حلف «لا يركب فرساً» فركب بر ذوناً أو: حلف «لا يركب بر ذوناً فركب فرساً: لا يحنث، كما لو حلف «لا يكلم عربياً، و كلم عجمياً» أو حلف «لا يكلم عجمياً» و كلم عربياً و فى «الظهيرية»: هذا إذا كانت اليمين بالعربية، أما إذا كانت بالفارسية «اسپ بر ننشیند» يحنث على كل حال [۴۳۰].

وفى «الذخيرة»: و لو حلف العربى بالفارسية بذلك ينبغى أن يسأل العربى، فإن أراد به ما يراد بالضرب فى العربية و وضع لفظ «زدن» موضع لفظ «الضرب» فهو كما لو حلف بالعربية، و إن أراد به ما يراد بالفارسية فهو كما لو حلف به الفارسى، و إن لم يعلم، فحينئذ تعتبر اللغة التى حلف بها؛ و كذا لو حلف الفارسى بالعربية [۴۳۴].

فى «الذخيرة»: رجل قال لامرأته «إن ضربتك بغير جناية فأنت طالق ثلاثاً، فأتى بخبز قد اشتراه فقالت: نانى آوردی چون کون تاریک سیاه گیر و به فلان خویش اندر نشان! فضر بها بهذا؟ قال: لا تطلق امرأته. هكذا حكيت فتوى الصدر الشهيد حسام الدين [۴۳۷].

قصّار<sup>۱</sup> ذهب من حانوته ثوب من ثياب الناس فاتهم القصّار أجيره و قال للأجير بالفارسية: تو مرا زیان کردی! فلحف الأجير بالفارسية: اگر من ترا زیان کردم فامرأتى طالق ثلاثاً و قد كان الأجير أخذ ذلك الثوب: طلقت امرأته [۴۳۸].

و فى «فتاوى آهو»: سئل القاضى بديع الدين عمن قال لآخر: إنك تعلم أن ابنك أخرج من بيتى شيئاً و أدخل فى بيتك، فحلف: من نمى دانم چیزی از خانه تو بیرون آورده است و به خانه من آورده! و هو يعلم أن ابنه أدخل فى بيته شيئاً إلا أنه لا يعلم كه: از خانه فلان چیزی بیرون آورده است؟ قال: لا يحنث، و قال بدر الدين: يحنث [۴۳۸].

قال لامرأته بالفارسية: اگر تو از درم من برداری فأنت طالق! ثم إنها وجدت دراهم زوجها في منديل فرفعت المنديل وأعطت امرأة وقالت لها: «ارفعی منها شيئاً» فرفعت المأمورة بعض الدراهم ودفعت إلى المرأة؟ فقد قيل: يقع الطلاق، وقد قيل لا تطلق [۴۳۹]. سئل شيخ الإسلام أبو الحسن على السغدی عن سكران قال لأصحابه في مجلس الفساد: كان في جيبی خمسة وأربعون درهماً فأخذتموها! فأذكروا، فحلف بالفارسية و قال: زن از من بسه طلاق اگر امروز در جیب من چهل و پنج درهم نبوده است، چهل غطریفی و پنج عدلی! و كان في جيبه قبل ذلك أربعون عدلية و خمسة غطارف، فأصاب في الإجمال و أخطأ في التفسير! قال: إن وصل التفسير فهو حانث، وإن فصل لم يحنث، وإن وصل فالحلف على الكل و هو كاذب يحنث؛ قيل له: فإن كان في جيبه غطارف و عدليات تبلغ قيمتها أربعين غطريفية و قال: اگر در جیب من چهل [غطريفی و چندی -<sup>۱</sup>] عدلی نبوده است! صدق في المبلغ ولكن أخطأ في التفسير؟ قال: إن عني عين الغطارقة يحنث في يمينه سواء أصاب في التفسير أو أخطأ و سواء وصل أو فصل [۴۴۰].

و في «فتاوى أهل سمرقند»: إذا حلف رجلاً بهذه اللفظة: که اگر فلان روز ده درم به من راست نکي به فلان جا، هر زنی که به زنی کنی از تو بسه طلاق! و حلف ذلك الرجل على هذا الوجه، ثم الحالف جاء بالدراهم إلى ذلك الموضع في ذلك اليوم ولم يجد الجاي حتى مضى ذلك اليوم ثم تزوج امرأة؟ قال: لا تطلق [۴۴۸].

و في «فتاوى النسفی»: لو حلف مديونه «که از من روی بیوشی» و لم يوقت وقتاً؟ إذا طلبه و هو علم بالطلب و لم يظهر له، حنث، ولو دخل السوق مختفياً لا يحنث [۴۴۹].

۱. من آر، و في النهدية: اگر در جیب من چهل غطريفی نبوده است چندی غطريفی و چندیس عدلی.

## نویافته‌هایی از سلیمی تونی در خلاصة‌الاشعار

به کوشش: نفیسه ایرانی\*

تاج‌الدین حسن سلیمی، فرزند سلیمان، از سرایندگان شیعه‌مذهب قرن نهم هجری است. وی در شهر تون (فردوس امروز) در ناحیه جنوبی خراسان متولد شد، سپس به سبزوار رفت، ازدواج کرد و همانجا سکونت گزید و در پایان بنا به وصیتش در سبزوار دفن شد؛ از این‌رو در منابع مختلف با هر دو نسبت تونی و سبزواری معرفی شده است.

کاملترین اثری که تاکنون در مورد تاج‌الدین حسن سلیمی نگاشته شده، دیوان سلیمی تونی است به کوشش سید عباس رستاخیز و با مقدمه حسن عاطفی که در سال ۱۳۹۰، در سلسله انتشارات کتابخانه مجلس (به شماره ۲۶۸) به چاپ رسیده است. سید عباس رستاخیز پیشتر سروده‌هایی از سلیمی تونی سبزواری را از خلال جنگ‌ها و مجموعه‌های مختلف شعری گردآورده و در سال ۱۳۸۶ ضمیمه جلد سوم منتخب‌الاشعار فی مناقب الابرار کرده بودند که با پیشنهاد رسول جعفریان، رئیس کتابخانه، موزه و مرکز اسناد مجلس شورای اسلامی، روند گردآوری اشعار سلیمی تونی ادامه یافت و به صورت دیوان عرضه شد.<sup>۱</sup>

nafis4@yahoo.com

\* کارشناس ارشد زبان و ادبیات فارسی دانشگاه تربیت مدرس

۱. همان‌طور که در مقدمه کتاب به قلم حسن عاطفی (ص ۴۷ و ۴۸) آمده است: "آنچه در این کتاب فراهم آمده مجموعه‌ای از سخن سلیمی است و احتمال دارد در مآخذی دیگر آثاری از وی به دست آید". چنانکه مجموعه‌های دیگری در فرهنگ سخنوران (ج ۱، ص ۴۶۷) - ذریعه (ج ۹، ص ۴۶۸) و سایت آقابزرگ حاوی



از جمله مطالب مهمی که می‌توان به کتاب حاضر افزود- افزون بر مجموعه‌های شعری دیگری که در سایت آقابزرگ و فرهنگ سخنوران معرفی شده است- سرگذشت نسبتاً مفصل و ابیاتی از سلیمی تونی است که در خلاصه‌الشعار وزیده‌الافکار تقی‌الدین محمد کاشانی<sup>۱</sup> نگارش یافته است و شامل بیست و سه منتخب می‌شود که شانزده منتخب (صد و سه بیت) آن در دیوان سلیمی تونی نیامده است. تقی‌کاشی در خلاصه‌الشعار ذیل مدخل تاج‌الدین<sup>۲</sup> حسن سلیمی سبزواری به مطالب زیر پرداخته است:

- اصل وی از تون است، اما در سبزواری ازدواج کرد، همانجا اقامت گزید و بنا به وصیتش پس از مرگ نیز همانجا دفن شد.

- در زمان حیات خود در ترویج ولایت‌نامه‌هایش بسیار کوشید، چنانکه در زمان تقی‌الدین نیز فردی شناخته‌شده بوده و به گفته او "آثار حسنه آن بر مداحان و عالمیان ظاهر است" (گ ۱۲۹ پ).  
- عملدار سلطان فخرالدین، وزیر ولایت سبزواری، و مدتی شریک فرزند وی در اجاره تمغا بود.

➤ ترجمه احوال و اشعار سلیمی معرفی شده است، که ذکرشان در این دیوان نیامده است. از جمله: دیوان سلیمی به شماره ۷۲۸۸ کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران، ج ۱۶، ص ۵۰۵؛ جنگ مدایح ائمه به شماره ۱۴۰۷۷ در کتابخانه مجلس شورا، ج ۳۸، ص ۹۹؛ حرزالتجات به شماره ۱۱۸۴، ج ۳، ص ۴۷۲-۴۷۰؛ جنگ ۱۳۶۰۹ کتابخانه مجلس، ج ۳۷، ص ۱۳۰-۱۲۴؛ نسخه شماره ۹۳۰۰ کتابخانه مرعشی، ج ۲۴، ص ۹۴-۹۲.  
۱. تقی‌الدین محمد حسینی کاشانی، مشهور به میر تذکره، نویسنده سختکوش روزگار صفوی و صاحب تذکره بی‌نظیر خلاصه‌الشعار است. وی بین سالهای ۱۰۱۶-۹۷۶ مشغول نگارش و تکمیل این تذکره بود، و در یک مقدمه، چهار فصل درباره عشق و شرایط آن، چهار رکن در ذکر سرایندگان متقدم و دوازده اصل در ذکر شاعران هم‌روزگار بنای آنرا نهاد. این اثر، از تذکره‌های ارزنده زبان و ادب فارسی است که در زنده نگاه داشتن نام بسیاری از شاعران و اشعار آنها نقش مهمی ایفا کرده است. مؤلف در انتخاب احوال و اشعار برخی شاعران از منابع و دواوین بسیاری استفاده کرده که البته برخی از آنها هم‌اکنون از بین رفته‌اند. خلاصه‌الشعار همچنین می‌تواند به عنوان نسخه‌ای نویافته از بسیاری شاعران مذکور در تذکره تلقی شود. چنانکه بسیاری از شاعران رکن‌های اولیه کتاب صاحب دیوان‌هایی نشر یافته هستند که در برخی مصححین آن دیوان‌ها از مدخل مرتبط با شاعرشان در خلاصه‌الشعار استفاده کرده‌اند و به هر روی از منابع مهم و ضروری در مطالعات شعری است.

۲. لقب تاج‌الدین، در مقدمه دستنویس حرزالتجات کتابخانه مجلس شورا به شماره ۱۱۸۴ نیز آمده است.

- داستان عشق و دلدادگی مولانا سلیمی به پسر سید فخرالدین وزیر<sup>۱</sup>.
- ماجرای دادخواهی پیرزن از سلیمی و به دنبال آن توبه سلیمی که در اغلب منابع مربوط به سلیمی آمده است.
- ملازمت و شاگردی نزد شیخ برهان‌الدین آذری<sup>۲</sup> و "مطالعه کتب صوفیه و نسخ اهل توحید" (گ ۱۳۰ ر).
- اشاره به سفرهای سلیمی در جریان انقلابی درونی - که البته جسته و گریخته از سروده‌های او نیز قابل دریافت است. به گفته تقی‌الدین: "مولانا (را) در حالت تحقیق و کیفیت طریق سیر و سلوک، مکاشفات به وقوع انجامید و در آخر حال به مرتبه عالم فنا رسیده، منزوی و تارک شد و بعد از آن به زیارت حرمین شرفین رفته بسیاری از اکابر را دریافت و مدتی در عتبات عالیات به زیارت ائمه صلوات الله علیهم اجمعین موفق گردیده، ساکن شد و بعد از آن به عتبه بوسی مرقد مقدسه رضویه امام ثامن ابولحسن علی بن موسی الرضا علیه التحیه و الثنا سرافراز گردید". (گ ۱۳۰). با توجه به سروده‌های سلیمی در دیوان (ص ۳۳ و ۲۲۴)، تاریخ سفر وی به نجف اشرف سال ۸۵۶ ق بوده است<sup>۳</sup>.

۱. داستان دلدادگی مولانا سلیمی به فرزند سلطان فخرالدین که در خلاصه‌الاشعار مطرح شده، به احتمال قریب به یقین حاصل مبالغه ذهن تقی‌الدین کاشی بوده است. تقی‌الدین در مقدمه و چهار رکن آغاز خلاصه‌الاشعار (ذیل مدخل عمیق بخاری، ضیاء خجندی و شرف شفروه) می‌گوید بیان داستان عشق شاعران یکی از غرض‌های اصلی وی در نگارش [این بخش از] تذکره بوده است و بدین ترتیب در مورد اغلب شاعران ارکان اربعه عاشقانه‌ای می‌آورد که به گفته سعید نفیسی (۱۳۴۴، ج ۱، ص ۳۷۹): "... بدین گونه داستان و افسانه را با تاریخ و حقیقت آمیخته است، اما منتخبات بسیار جامعی از شاعران در کتاب خود آورده و از اینجا پیداست که کتاب بسیار داشته و تحقیق بسیار کرده". ۲. اطلاعی از احوال او به دست نیامد.

۳. در مورد سفرهای سلیمی با توجه به سروده‌های وی در دیوان مطالبی گفتنی است: این سفرها افزون بر بعد زیارتی، برای سلیمی از نظر آموزشی نیز پربار بوده، چنانکه از مردی بغدادی در این شهر یاد می‌کند، که روایاتی از ائمه اطهار را برای او نقل می‌کند و از وی می‌خواهد آنها را منظوم کند. سلیمی در دو قصیده به این مطلب اشاره کرده است. قصیده نخست، ص ۳۳:

هشتمد و چل بود و شش از هجرت سید که شد      بـنـدۀ مـادح سلیمی چاکر آل عبا  
روی دل اندر طواف روضه شاه نجف      چون که این دولت میسر شد به توفیق خدا

- وفات در ولایت جهان و ارغیان و انتقال جسدش به سبزوار.  
- فصلی مفصل در توبه و شرایط آن از زبان عرفا و متکلمان همراه با ذکر آیات، احادیث، روایات و اشعار.<sup>۱</sup>

گفتنی است در نگارش فصل توبه در این مدخل، نگاه میرتذکره به فصل اول از باب نهم کتاب مصباح‌الهدایه و مفتاح‌الکفایه از عزالدین محمود کاشانی بوده است، که جز اندکی تغییر واژگانی، افزودن برخی آیات و احادیث و ذکر اشعار و پاره‌ای روایات، عین مطالب کتاب را نقل کرده است. این اقتباس از

در زمان بازگشتش سوی بغداد آمدم  
آن روایت پیش من آورد و گفتا نظم کن  
بود آنجا مؤمنی بس پاک دین و پارسا  
چون تویی مداح آل بیت ای مدحت‌سرا  
و قصیده دوم (ص ۲۲۴):

در زمانی کز طواف روضه شاه نجف  
هشصد و چل بود و شش از هجرت شاه رسل  
گشته بودم باز با جمعی رفیق مهربان  
کآن سعادت یافتم از عون حی مستعان  
بود از بغداد مردی مؤمن پاک اعتقاد  
کرد از قول امینان این سخن با من بیان  
در قصیده‌ای دیگر، سلیمی حدیث نفس کرده، از مسیر سفرهایش می‌گوید:

از مدینه از نجف بر کربلا آور گذر  
آنکه از بغداد سوی سامرا درده صلا  
پس، سلیمی هنگام خارج شدن از نجف اشرف، عزم بارگاه امام رضا (ع) کرده، می‌گوید (ص ۱۷۰):

می‌روم ای شاه‌وزین حضرت سلامت می‌برم  
سوی فرزند تو سلطان خراسان الوداع  
و در ادامه پس از شرفیابی زیارت آن حضرت، سلام پیامبر اسلام، حضرت فاطمه و دیگر امامانی که در بقیع و عتبات عالیات دفن شده‌اند را می‌آورد (نک. دیوان سلیمی، ص ۱۶۸). این قصیده مورد توجه تقی‌الدین کاشانی بوده و ابیاتی از آن را با مطلع «سحر دامن‌کشان با رایت سیمین و چتر زر/ خرامان شد بر این تخت زبرجد خسرو خاور» انتخاب کرده است، البته بدون انتخاب ابیات سلام‌رسانی.

افزون بر این، قصیده آفتاب‌رديف سلیمی - که ابیاتی از آن در منتخب تقی‌الدین کاشانی آمده - با عنوان «در جواب مولانا لطف‌الله به مقام نیشاور...» در دیوان سلیمی (ص ۸۲) آمده و بیانگر این است که سلیمی به نیشابور نیز سفری داشته است.

۱. آوردن فصل‌های عرفانی-اخلاقی در خلال تراجم شعرا، از دیگر مسائل فراتذکره‌ای در خلاصه‌الاشعار است. به این ترتیب که چون تقی‌الدین ضمن بیان احوال سرایندگان به صفت پسندیده و یا ناپسندی از صاحب ترجمه می‌رسیده فصلی به آن سنجیه اختصاص داده و با ذکر آیات، احادیث و نظر عرفا در آن موضوع داد سخن داده است. همچون فصل مفصل توبه و شرایط و اقسام آن ذیل مدخل سلیمی تونی، هزل و مزاح ذیل مدخل عرفی شیرازی و تواضع ذیل مدخل قیدی شیرازی.

عبارت "بلی توبه اساس جمله مقامات و مفتاح جمله خیرات است و اصل همه منازل و معاملات قلبی و قالبی..." شروع شده و تا پایان عبارت "اما ردّ مظالم ابرای ذمه است از حقوق دیگران... تا ظاهر و باطن او در توبه مستقیم شود و بر ادای مأمورات و ترک منهیات صابر و راضی گردد." ادامه دارد.<sup>۱</sup>

### روش تصحیح

تنها دستنویس به کارگرفته شده در این پژوهش کپی دستنویس کتابخانه سالتیکوف است که از برگ ۱۲۹ر تا ۱۳۴پ آن مربوط به سلیمی سبزواری است و همچنین در حال حاضر تنها دستنویس در دسترس از این مدخل است. در این دستنویس بیست و سه منتخب از سلیمی تونی ذکر شده که شانزده منتخب آن در دیوان تازه چاپ سلیمی نیامده است و هفت منتخب مشترک با دیوان سلیمی نیز دارد، که با ذکر صفحه مربوط به آن در منتخب در دیوان، مقابله و اختلاف کتاب با دستنویس با نشانه "ک" در هامش درج شده است.

از آنجا که تقی الدین در نگارش فصل توبه در این جستار، از فصل اول باب نهم مصباح الهدایه بهره برده، در تصحیح بخش ذکر شده به این کتاب نیز مراجعه شد، اما از ذکر تمامی اختلاف ها پرهیز شد و تنها

---

۱. برای مثال، به نمونه‌ای از اقتباس تقی کاشی اشاره می شود. در خلاصه الاشعار آمده است:

"اما تنبیه حالی است که در بدایت توبه به دل فرود آید و او را از خواب غفلت برانگیزد و به ضلالت طریق و غی خود بینا گرداند همچو تظلم عجوزه از مولانا سلیمی و این حال را یقظه نیز خوانند و زجر حالی است که او را از اقامت و سکون بر ضلالت و غی ازعاج کند و بر طلب طریق مستقیم انگیزاند و هدایت حالی است که بر وجدان طریق مستقیم دلالت کند بر مثال مسافری که راه گم کرده باشد و بر سر راه از واماندگی خفته ناگاه کسی بر سر وی رسد و او را بیدار گرداند و از بیراه او را به راه آرد".

در مصباح الهدایه آمده است:

"اما تنبیه حالی است که در بدایت توبه به دل فرود آید و او را از خواب غفلت برانگیزاند و به ضلالت طریق و غی خود بینا گرداند. و این حال را نیز تیقظ خوانند و زجر حالی است که او را از اقامت و سکون بر ضلالت و غی ازعاج کند و بر طلب طریق مستقیم انگیزاند و هدایت حالی است که بر وجدان طریق مستقیم دلالت کند بر مثال مسافری که راه گم کرده بود و در بیراه خفته، ناگاه دلیلی بر سر وی رسد و او را بیدار گرداند و از بیراه به قصد راه بر خیزاند و با راه آرد".

## ۶۵۰ متون ایرانی

به برخی موارد اختلاف این کتاب<sup>۱</sup> با نشانه "مص" در هامش اشاره شد. در مورد احادیث ذکر شده در متن به بحار الانوار و غررالحکم مراجعه، و در مواردی که ضبط دستنویس ناصحیح بود، ضبط کتاب در متن و ضبط دستنویس در هامش قرار گرفت. مشخصات ظاهری دستنویس: جلد تیماج ضربی<sup>۲</sup>، ۱۸۵ گ، ۲۴ س، اندازه ۳۳×۲۲، اشعار در ۴ ستون، نستعلیق تحریری، کاتب(?)، خط و نظارت تقی الدین کاشی در بخشهایی از دستنویس مشهود است، تاریخ کتابت: سلخ ربیع الاول ۹۹۳ ق.

---

۱. عزالدین محمود کاشانی، مصباح الهدایه و مفتاح الکفایه، تصحیح: جلال الدین همایی، تهران، انتشارات کتابخانه سنایی، بی تا.

۲. کاستیکوا. گ. ی، فهرست نسخه‌های خطی موجود در کتابخانه دولتی سالتیکف شچدرین، ترجمه عارف رمضان، تهران، سازمان مدارک فرهنگی انقلاب اسلامی، ۱۳۷۵.

و بهره‌دار شد و در علم شورشای صاحب قدرت بود و طبع روان داشت و از فرط دانش و عقیده پاک بنا قلوب  
معصومین صلوات الله علیه بر او افتاد و قصاید غزل که در چندین ولایت نامور داشته حکم کشیده و تزیین داده و در نزد  
برادران مشهوریت و در ترویج و تشبیه آن دولت نامها بر وی مساعی جمیده جزیره می‌گشتند که تا در حسیه آن برادران  
و عالمیان طاعت می‌کردند چون سخن او رسد است خصمها ولایت نادره و زیاده از قصاید بخشش درین خدمت نباشد اما کمال  
از توفیق بنا بر جودش زمان از آنجا بسبب دارا و در آنجا شامل گردید و در اقامت از آنجا به عذراری مشغول شد و در آنجا  
این حال بر پسر سید قطره ای که در آن ولایت بود و او که در بدو بخت مراد با نعم داده و ایلی مستانی شده و در آنجا از آنجا  
خیال حال عاشوقی تا فتن آورد و در ای زلف خال مطلوب راه مشغول و بهجات و یکبار آن بکرفت فی الحال و دفتر کفایا بر سر بسته  
بر بر کی نشست و غریبت خانه مطلوب کرد چون بر روان هم رسید و بقدر دولت و مستقرت نزد و فایز مود مطلوب از  
سبب برکت و بختی آمدن و بهجات مردم را معطل کرد و کشتن باز پرسید که کشت مراد تیت عالی حادث شده و قصاید را با  
و تعبیر بر ذراتی در ورطه ملک افکنده چنانکه در دست محبت و میگ بخت گرفتارم و کلیف آرام ندرم مشرق چون در آن  
گفت اگر سبب توفیق مزاج حدوث ظهور در نیست بدانی اخبار را که می‌باید آن شغولی کرد و چنانکه گفته اند فانی الکبری  
اتزل الوداء اتزل الوداء و اگر غریبت فانی آن نیز بیا یک کشت تا به حصول آن کمال بهر گاه ای بر مود ناکشت قصیده مرصع نظریه  
قصاید است و دشوارترین بلا یا به برکت که توفیق محبت گرفتارم و در کس مود می‌ستوار که کس از گرفتاری من از او است  
و ساهمت که شب و روز چون پروانه بر آتش شمع رخسار کسی می‌سوزم که در از از حرق من خبر نداشتن و این را فی الجمله  
باید به هر سبب که من مقتضای آنم و این مطلب بود و بهر گاه آنم می‌بسم بر سید و طاقم من باشد تا یکی در طیب و در میان دارم  
آن سید زاده و بلاطت و کرامت در صبر تحمل با عشق نوری دارد و بهر بر شایه و لایم آن تقدیر و با عسک انبیا شکر علی الطیر  
بای که بکین در زمین شکایای حکم باید داشت و تا قوت و جهد باشد فانی خاکسار دست نباید داد و در سواد  
شمار خود و مطلوب نباید ساخت خاصه چنین واقعه که مطلوب از اهل عزت و شرف و تکریم و شکر می‌باید و فانی  
و فانی حری داری معلوم کرد که در دشوارترین واقعات و معجزترین مشکلات کار دشواریت که جان با آن قیام باید نمود که  
و اهل غیبت را بران و قیام نباشد و او با شش را بران گرفتاری نه تا چون ترا بقید محبت با گرفتاری هست و در مودت با شش و اقا  
زیاده از وصف دست داده جان که کم از مشاهد و مطالوعی حسن و ترا اقبال نباشد و از نواید و مواعلت و لوازم صاحب  
نفسی حاصل شود و بعد ازین در اجازت قضا با تو شریک شده شرایط دوستی بجای خواهم آورد و در دوستی میان تو و من  
القصه بعد از اجازت رسیدن طریقه الدین و در مجاز و مراده شریک علی مولانا تا حالین حسن کردید و در حق طریقه در آن عمل  
منجلی و صاحب مولا بخشش نفیس بگریزی و کلی آن و ایر رسید و مولانا نیز بواسطه سرب کبر نامه اولاد که کشته



### ذکر صحیفه‌ساز دیوان بختیاری مولانا تاج الدین حسن سلیمی سبزواری

مردِ فاضلِ سلیم‌القلب بوده و در اکثر علوم صاحب وقوف [۱۲۹ر] و بهره داشته و در علم شعر و شاعری صاحب قدرت بوده و طبع روان داشته و از فرط دانش و عقیده پاک به مناقب ائمه معصومین صلوات الله علیهم پرداخته و قصاید غرّا نظم کرده و چندین ولایت‌نامه در رشته نظم کشیده و ترتیب داده که مزیدی بر آن متصور نیست و در ترویج و تشهیر آن ولایت‌نامه‌ها به نوعی مساعی جمیلۀ جزیلۀ مرعی داشته که آثار حسنۀ آن بر مداحان و عالمیان ظاهر است، لیکن چون سخن او ساده است خصوصاً ولایت‌نامه وی، زیاده از قصاید منقبتش در این خلاصه ثبت نشد. اما اصل او از تون است، بنا بر حوادث زمان از آنجا به سبزواری افتاد و در آنجا متأهل گردید و رحل اقامت انداخته به عملداری مشغول شد و در اثناء این حال بر پسر سید فخرالدین، که وزیر آن ولایت بود، واله گردید و به علت مراد با غم و اندوه دائمی مستأنس شد. روزی از دارالتحریر تمغا خیال جمال معشوق تاختن آورد و سودای زلف و خال مطلوب راه مشغولی او به مهمات دیگران بگرفت، فی الحال دفتر تمغا را بر هم بسته بر مرکبی نشست و عزیمت خانه مطلوب کرد. چون بر در آن حرم رسید و به مقر دولت و مستقر عزّت نزول فرمود، مطلوب از سبب سرعت و بی محل آمدن و مهمّات مردم را معطل گذاشتن باز پرسید. گفت مرا مدتی است حالی حادث شده و قضای ربّانی و تقدیر یزدانی در ورطۀ هلاک افکنده چنانکه در دست محبت و چنگ بلیّت گرفتارم و یک لحظه آرام ندارم. معشوق چون دانا بود گفت اگر سبب

تغیّر مزاج، حدوث و ظهور مرضی است بدنی اطبا را بگویم تا به معالجه آن مشغول گردند چنانکه گفته‌اند ﴿فَإِنَّ الَّذِي أَنْزَلَ الدَّاءَ أَنْزَلَ الدَّوَاءَ﴾<sup>۱</sup> و اگر عَرَضی است نفسانی آن نیز ببايد گفت تا به حصول آن کمال جدّ به جای آریم. مولانا گفت قضیه من مشکل ترین قضایاست و دشوارترین بلایا چه مدتی است که به قید محبتی گرفتارم و در کمند مودّتی استوار، که آنکس از گرفتاری من آزاد است و سال‌هاست که شب و روز چون پروانه بر آتش شمع رخسار کسی می‌سوزم، که او را از حرقت من خبر نه و این رباعی فی البدیهه بخواند؛ رباعیه:

عمری است که من درد تو پنهان دارم      و اندر طلبت دو دیده گریان دارم  
صبرم برسد و طاقتم بیش نماند      تا کی ز طیب درد پنهان دارم  
آن سیدزاده به ملاطفت درآمده، گفت هرچند تحمل بار عشق تعسّری دارد و صبر بر شداید و آلام آن تعدّری، اما به حکم الصبر کفیل الظفر پای تمکین در زمین شکیبایی محکم باید داشت و تا قوّت و جهد باشد عنان تماّلك و تماسک از دست نباید داد و رسوایی را شعار خود و مطلوب نباید ساخت، خاصه چنین واقعه‌ای که مطلوب از اهل عزّت و شرف است و نیز اگر تفکری شافی و تأملی وافی مرعی داری، معلوم تو گردد که دشوارترین واقعات و صعب‌ترین مشکلات کار معشوقی است، که چنان با آن قیام باید نمود که غیار و اهل خبت را بر آن دقتی نباشد و اوباش را بر آن گرفتگی نه. اما چون تو را به قید محبت ما گرفتاری هست و در مودّت ما استغراق زیاده از وصف دست داده، چنان کنم که از مشاهده و مطالعة محاسن ما تو را حجابی نباشد و از فواید مواصلت و لوازم مصاحبت تمتعی حاصل شود. بعد از این در اجاره تمغا با تو شریک شده، شرایط دوستی به جای خواهم آورد و در دوستی مبالغه خواهم نمود.

القصه بعد از اجازه سید فخرالدین وزیر، مخدومزاده شریک عمل مولانا تاج‌الدین حسن گردید و مدتی مدید در آن عمل به واسطه نفع کلی و مصاحبت مولانا به نفس نفیس

به جزوی و کلی آن و امیر سید و مولانا نیز به واسطه مسرت که بر ناصیه او ظاهر گشته [۱۲۹پ] بود و لوايح بسط و بهجتي که بر جبین او لامع شده بود دست تعدی به اموال مسلمانان دراز کرده، در اخذ عشر و تسع و ثمن و سبع و سدس، کمال حدس و حذاقت، که طبیعی و جبلی آن حکومت پناه بود، مرعی می داشت و دقیقه ای از تنسیق معاملات تمغا فرو نمی گذاشت، اما بعد از مدتی که مولانا به این عمل خوشحال بود، روزی به واسطه تمغای چند رأس گوسفند، مبلغی بر عجزه ای حواله کرد و آن پیرزن تظلم کنان به نزد مولانا آمد و گفت تو به حکم که این مبلغ بر من حواله کرده ای؟ سلیمی گفت به حکم حاکم، یعنی سید فخرالدین، که وزیر این ملک است. عجزه گفت ای ظالم اگر فردای قیامت من دامنت بگیرم و گویم چرا بر من ظلم کردی تو در جواب خواهی گفت من به حکم سید فخرالدین وزیر بر تو ظلم کردم؟ آیا حق تعالی در آن روز این نامعقول را از تو قبول می کند و از تو بخواهد گذشت یا نی؟ گویند سلیمی متغیر شد و توفیق رفیق وی گردیده دامن همت از امر خطیر عملداری درچیده به مضمون این بیت عمل نمود؛ شعر:

ز منصب روی در بی منصبی نه      که از هر منصبی بی منصبی به

و بعد از آن توبه کرده، در مدّت عمر خود از اخذ مال حرام و عمل نامشروع استعفا نمود و پیوسته به اعتقاد صحیح و اخلاص تمام به منقبت ائمه هدی صلوات الله علیهم اجمعین تلافی جرایم ایام گذشته می کرد و متابعت اصحاب ایقان و عرفان می نمود، خصوصاً ملازمت شیخ العارفین و المحققین شیخ برهان الدین آذری که علی الدوام نزد وی به تلمذ کتب صوفیه و نسخ اهل توحید اشتغال داشت و نیز اکثر قصاید مولانا حسن کاشی را جواب گفته، چنانچه از مطالعه انتخابش این معنی کالشمس فی الرابطة النهار ظاهر و آشکار است و مولانا در حالت تحقیق و کیفیت طریق سیر و سلوک مکاشفات به وقوع انجامید و در آخر حال به مرتبه عالم فنا رسیده منزوی و تارک شد و بعد از آن به زیارت حرمین شرفین رفته بسیاری از اکابر را دریافت و مدتی در عتبات عالیات به زیارت ائمه صلوات الله علیهم اجمعین موفق گردیده، ساکن شد و بعد از آن به عتبه بوسی مرقد مقدسه

رضویه امام ثامن ابولحسن علی بن موسی الرضا علیه التحیه و الثنا سرافراز گردید و بعد از رجعت در ولایت جهان و ارغیان نامه حیات مولانا نوشته شد و به دار بقا رحلت کرد فی شهر سنه اربع و خمسين و ثمان مائه [۸۵۴] و جسد مبارک او را نقل کردند به سبزوار به واسطه وصیت وی آنجا مدفون است. رحمه الله علیه.

ای عاقل بدان که آدمی در ابتدای حالت از بیابان وحشت و جهالت رسیده است و در وادی ضلالت و بطالت مأوی گرفته تا از افق مشرق هدایت، پرتو خورشید عنایت ظاهر نشود و به نسیم توبه، آتش عصیان را در کانون سیه سالک ننشاند، کارش بالا نگیرد و به دیده حقیقت به دید و دانش نرسد ﴿ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء﴾<sup>۱</sup> و اکثر و بیشتر از اهل زمان که به توبه رجعت کرده اند و ذکر خدای تعالی می کنند از راه عادت است و از حقیقت آن خبر ندارند و از این جهت بود که شبلی [م ۳۳۴] هرگاه یکی را دیدی که از سر جهالت توبه کردی و در عین غفلت ذکر جمیل علی الاطلاق به جای آوردی آتش در وی افتادی و گفתי با مشام زکام گرفته گل مبوی و با قدم گردآلود در حرم اسامی ﴿ولله الأسماء الحسنی﴾<sup>۲</sup> میوی چنانکه شاعر گفت. لمیزم بیات، رباعیه:

ای گل ز تو بوی بی وفایی تا کی      ما را ز تو بوی بی نوایی تا کی

بد مهری و حرف مهربانی تا چند      بیگانه و لاف آشنایی تا کی

آورده اند که شبلی روزی می گذشت، آبگینه فروشی را دید، سبیدی آبگینه بر سر می رفت و بر یک یک تسبیح می گفت و استغفار می کرد. شبلی بر عادت معهود سنگی را بر آبگینه می انداخت [۱۳۰ر] که آبگینه بشکند و او از آن ذکر بازآید هرچند سنگ انداخت آبگینه نشکست، شبلی تعجب کرد. مرد آبگینه فروش گفت ای خواجه رنج مبر تا من عهد دوست نشکنم سنگ تو آبگینه من نشکند.

بلی توبه اساس جمله مقامات و مفتاح جمله خیرات است و اصل همه منازل و

معاملات قلبی و قالبی<sup>۱</sup> توبه است. آلودگان الواث ذُنوب را جز ذُنوب مطهر او پاک نگرداند، چنانکه شاه اولیا صلوات الله علیه می فرماید: ﴿بالتوبة تمحص السيئات﴾<sup>۲</sup> و منغمسان<sup>۳</sup> بحر معاصی را جز سفینه استغفار به ساحل نجات نرساند چنانکه امیرالمؤمنین علی می فرماید: ﴿الاستغفار دواء الذنوب﴾<sup>۴</sup> و ﴿افضل التوسل الاستغفار﴾<sup>۵</sup> پس چون سبب خلاص نفس از مهالک ذنوب توبه است تقصیر و تسویف و تأخیر در آن محض اثم و عین ظلم باشد بر نفس خود ﴿و من لم يتب فاولئك هم الظالمون﴾<sup>۶</sup> اما معنی توبه شرعاً رجوع است از معصیت [...] عالم تعالی شأنه به اطاعت او<sup>۷</sup> به دل و زبان چنانچه توقیع امیرالمؤمنین به این واقع است که ﴿التوبة ندم بالقلب واستغفار باللسان وترك بالجوارح وإضمار أن لا يعود﴾<sup>۹</sup>

وهب بن منبه [م ۱۱۰] مردی را می گفت ابلیس را به آشکار دشنام مده که در نهان با او دوستی کنی و ابویعقوب سوسی [م ۳۳۰] گفته التوبة ترك من كل شيء ذمة العالم<sup>۱۰</sup> الا ما مدحه العلم.

صوفیه گفته اند حصول مقام توبه نصوص موقوف است بر تقدم سه حال و مقارنت چهار مقام و مداخلت پنج رکن. اما احوال سه گانه که بر وی مقدم است، یکی تنبیه است، دوم زجر، سیم هدایت.

اما تنبیه حالی است که در بدایت توبه به دل فرود آید و او را از خواب غفلت برانگیزد و به ضلالت طریق و غی خود بینا گرداند. همچو تظلم عجزه از مولانا سلیمی و این حال را یقظه نیز خوانند و زجر حالی است که او را از اقامت و سکون<sup>۱۱</sup> بر ضلالت و غی از عاج

۱. "و قالبی" از حاشیه افزوده شد.

۲. اساس: منعمان. مص: منغمسان.

۳. غررالحکم، ص ۱۹۵، ح ۳۸۳۵.

۴. کلمه، ناخوانا: حبار.

۵. غررالحکم، ص ۱۹۴، ح ۳۷۷۷.

۶. مص: سلوک.

۷. اساس: ذنوب. غررالحکم، ص ۱۹۵، ح ۳۸۳۸.

۸. غررالحکم، ص ۱۹۵، ح ۳۸۲۱.

۹. حجرات / ۱۱.

۱۰. مص: رجوع است از معصیت الله تعالی به اطاعت او.

۱۱. اساس: العالم / مص: العلم.

کند و بر طلب طریق مستقیم انگیزاند و هدایت حالی است که بر وجدان طریق مستقیم دلالت کند، بر مثال مسافری که راه گم کرده باشد و بر سر راه از واماندگی خفته، ناگاه کسی بر سر وی رسد و او را بیدار گرداند و از بیراه او را به راه آرد.

اما مقامات چهارگانه که مقارن مقام توبه‌اند و معاون بر آن یکی رؤیت عیوب افعال است، دوم رعایت، سیم محاسبیت، چهارم مراقبت.

اما رؤیت عیوب افعال آن است که از هیچ فعلی از افعال خود به نظر استحسان ننگرد بلکه آن را معیوب و ناتمام ببیند و چگونه معیوب نباشد افعال مبتدیان و حال آنکه از شوایب حظوظ خالی نباشد. ابو عبدالله سجزی<sup>۱</sup> گفته: مَنْ اسْتَحْسَنَ شَيْئاً مِنْ أَحْوَالِهِ فِی حَالِ ارَادَتِهِ فَسَدَتْ عَلَيْهِ ارَادَتُهُ إِلَّا أَنْ يَرْجِعَ إِلَى ابْتِدَائِهِ فَيَرُضَ نَفْسَهُ ثَانِياً وَمَنْ لَمْ يَزِنْ نَفْسَهُ بِمِيزَانِ الصِّدْقِ فِيمَا لَهُ وَعَلَيْهِ لَا يَبْلُغُ مَبْلَغَ الرِّجَالِ. و به این اشاره کرده خواجه ابوالوفا می‌گوید رباعیه:

یا ربّ تو مرا به لطف خود راه نما      چون نیست به غیر از کرمت راهنما  
تا غیر تو را نبینم اندر دو جهان      از چشم و دلم پرده هستی بگشا  
یکی از محققین گفته عجب دارم از آنکس که داند که خدای تعالی را روزی هست که حکم برآستی کند و جزا بر اعمال بود و قصاص از حسنات کند او به نظر استحسان بر اعمال خود ببیند و ابوسلیمان دارانی [م ۲۱۵] گوید ما استحسنّت من نفسی عملاً فاحتسبته. و اما رعایت آن است که پیوسته ظاهر و باطن خود را از قصد مخالفت و میل بدان محافظت و حراست نماید. همچنان که معصیت ذنب ظاهر است، تلذذ از تذکار آن بعد از ترک ذنب باطن است. پس سالک باید که پیوسته رعایت ظاهر و باطن کند و در ازاله تلذذ از تذکار ذنب متروک سعی نماید و سرّ این معنی است آنچه امیرالمؤمنین و امام المتقین علی ابن ابی طالب می‌فرماید الندم علی [۱۳۰ پ] الخطیئة یمحوها<sup>۲</sup> و اگر به کلی آن تلذذ زایل نشود باید که انکار آن در دل دارد، چه انکار در این موضع در کفارت ذنب

۱. اساس: سجستری. مص: سجزی

۲. اساس: یمیهها. غررالحکم، ص ۱۹۴، ح ۳۷۹۶.

مؤثر بوده. از این جهت است که از سهل بن عبدالله پرسیدند که چه گویی در حق کسی که از چیزی توبه کند و بعد از آن چون یاد آن چیز در دل او بگذرد یا آن را ببندد یا ذکر آن بشنود حلاوتش بیاید در جواب گفت الحلاوة طبع البشیریه و لابد من الطبع و لیس له حيلة الا ان یرفع قلبه الی مولاہ بالشکوی و ینکره بقلبه و یلزم نفسه الانکار و لا یفارقه و یدعو الله تعالی ان ینسیه ذلك و یسغله بغيره من ذکره و طاعته و ان غفل عن الانکار<sup>۱</sup> أخاف علیه ان لا یسلم و یعمل الحلاوة فی قلبه و لکن مع وجدان الحلاوة یلزم قلبه الانکار و یحزن فانه لا یضره.

و اما محاسبه آن است که پیوسته متفقد و متفحص<sup>۲</sup> احوال و افعال نفس خود بود و موافقات و مخالفات را که روز به روز بلکه ساعت به ساعت از او صادر می شود حصر و احصا کند و به زیادت و نقصان آن بر کیفیت حال خود واقف شود و بداند که هر وقتی در دنیا از دین و معرفت چه سرمایه به دست آورده و از خیر و شرّ چه اکتساب کرده و در آن مسامحه نکند و سهل نپندارد و شرایط استقصا به جای آورد و نفس به الزام لازم شناسد تا معترف شود و حق را گردن نهد و از سخنان حقه است که گفته اند حاسبوا انفسکم قبل ان تُحاسَبوا و زنها قبل ان تُوزنوا و تجهّزوا للعرض الاکبر<sup>۳</sup> علی الله ﴿یَوْمَئِذٍ تُعْرَضُونَ لَا تَخْفَى مِنْکُمْ خَافِیَةٌ﴾<sup>۴</sup>.

اما مراقبه آن است که [ در ] جمیع حرکات و سکانات ظاهر و خطرات و نّیات باطن، حق سبحانه را بر خود رقیب و مطلع ببندد تا همچنان که در ظاهر از افعال معاصی محترز باشد و شرم دارد، در باطن از خطرات مذمومه محترز بود و شرم دارد، زیرا که نفس اماره در طبیعت انسانی مرکوز است، که در گذشته غدر نهد و در آینده به آرزوها به سر برد. باید که علل و اغدار و شبهات او را قبول نکند و با او به مراقبت عمل نماید تا ظاهر و باطن او

۱. مص: + طرفه عین.

۲. اساس: متشخص. مص: متفحص.

۳. بحار الانوار، ج ۶۷، ص ۷۳.

۴. حاقه / ۱۸.

در توبت<sup>۱</sup> مستقیم شود و بر مقصود از اشارات ﴿افمن هو قائم علی کل نفس بما کسبت﴾<sup>۲</sup> عمل کرده باشد. شاه سبحان راست رباعیه:

یا رب تو مرا به سوی خود راهنمای چون نیست به غیر از تو کسی راه نمای  
تا روشن از انوار جمالت گردد از دیده من پرده هستی بگشای  
و اما ارکان پنجگانه که بنای توبه بر آن است و تحققش بدان؛ یکی اداء فرایض است،  
دوم قضاء مافات، سیم طلب حلال، چهارم ردّ مظالم، پنجم مجاهدت و مخالفت با نفس.  
اما اداء فرایض آن است که هر فرضی که بر او متوجه می شود از مأمورات و منهیات  
شرعی در اوقات و ساعات متجدده بدان قیام نماید به احسن وجوه.  
اما قضاء مافات آن است که هر فرضی که از وی فوت شده باشد در زمان ماضی، آن را  
قضاء کند.

و اما طلب حلال تصفیة ملبس و مطعم و مشرب است که از شوایب حرمت و شبهت  
مبرا باشد؛ چه تصفیة آن در تصفیة باطن اثری عظیم دارد و شریعت بر التزام آن الزام  
فرموده است که طلب الحلال فریضة بعد [ال]فریضة<sup>۳</sup> ولیکن مردمان این روزگار شب به  
نماز تهجد و اذکار مشغول باشند و در روز در اخذ مال مسلمانان جدّ تمام به جای آرند و  
این معنی را ندانسته اند که اصل دینداری و اساس مسلمانی، نور پرهیزگاری است از لقمه  
حرام. تا سالک دامن طاعت خود را از لوث حق الناس و درون خود را از نجاست لقمه  
حرام صیانت ننماید و مرکب نفس طامع را به مدد پرهیزگاری در بادیة طمع از مهالک  
حرمت و شبهات باز ندارد، کی سزاوار قرب و رحمت الهی گردد. لحسینی سادات شعر:  
ای نفس گران [ ... ]<sup>۴</sup> سبک سر بسیار گمی و سخت سستی<sup>۵</sup>  
حالت که به حیلہ بس بلند است بد بینم از آنکه نیک پستی [۱۳۱ر]

۱. اساس: قربت. مص: توبت.

۳. فقه القرآن، ج ۲، ص ۳۱.

۵. عیب اقواء در کلمة قافیه.

۲. رعد/ ۳۳.

۴. کلمه، ناخواناست.

با آنکه قوی، ضعیف گشتی      در راه کژی تو راست هستی  
پیدای تو چون نهان خراب است      هشیاری تو بتر ز مستی  
این جزو به کل رسد اگر تو      کوتاه کنی درازدستی

اما ردّ مظالم ابرای ذمه است از حقوق دیگران زیرا که کسر ظلم و رفع تعدی به تدارک و تلافی می‌شود. پس اگر مظلومه از قبیل اموال بود باز باید گردانید و ردّ آن به عین یا به مثل یا به عوض به صاحب آن باید کرد و اگر از قبیل جنایات بود مانند قتلی یا جرمی یا ستمی یا غیبتی یا نیمیتی به قصاص یا دیت یا استحلال، ذمت خود را از آن بری باید ساخت و نفس از آن تعلق مبرا گردانید، و اما مجاهدت و مخالفت با نفس، ریاضت دادن اوست به فطام از مألوفات و منع از شهوات تا بر ترک لذات طبیعی معتاد و متمرن<sup>۱</sup> گردد و به تذکار مألوفات محرمه که به ظاهر از آن منتفی و منزجر شده و توبه کرده ملتذ نگردد تا ظاهر و باطن او در توبه مستقیم شود و بر ادای مأمورات و ترک منهیات صابر و راضی گردد و رقم‌زده کلک مرحمت سبحانی و نقش‌پذیر قلم عاطفت ربّانی شود. لشیخ عطار<sup>۲</sup> رباعیه:

ای قبله هر که مقبل آمد کویت      روی دل تایبان عالم سویت  
امروز کسی کز تو بگرداند روی      فردا به کدام دیده بیند رویت

الهی به حرمت پاکان درگاهت، چنانکه به کلید توبه در گنجینه مغفرت گشادی و به مقتضای رحمت نامتناهی تاج استغفار و آمرزش بر سر ما نهادی، کافه شیعیان ائمه هدی را به هدایت توبه سرافراز گردان و در آن ساعت که در مضیق خاک درمانیم آثار محبت ایشان را رفیق حال ما گردان. لسلیمی<sup>۳</sup> شعر:

۱. مص: متجزّد.

۲. این رباعی با اندکی تفاوت در دیوان منسوب به ابوسعید ابوالخیر آمده است

ای قبله هر که مقبل آمد کویت      رو دل مقبلان عالم سویت  
امروز کسی کز تو بگرداند روی      فردا به کدام روی بیند رویت

۳. این مثنوی در سرآغاز مثنوی‌های ابن حسام خوسفی (احمدی بیرجندی، ص ۴۵۳ و ۴۵۴) و در منتقبت

|                                        |                                      |
|----------------------------------------|--------------------------------------|
| نَبیی و ولیّ و دو فرزند و زن           | الهی به اعزاز آن پنج <sup>۱</sup> تن |
| برآری به فضل خود ای کردگار             | که در دین و دنیا مرا پنج کار         |
| برآرنده آن تو باشی و بس                | یکی حاجتم را نمایی به کس             |
| که منت نباید کشید از خسان              | دوم روزی من ز جایی رسان              |
| به الا تخافوا <sup>۲</sup> بشارت بود   | سیوم چون به مرگم اشارت بود           |
| کز آلودگی گشته باشیم پاک <sup>۳</sup>  | چهارم چنانم سپاری به خاک             |
| رسانی تنم را به آن پنج تن <sup>۴</sup> | به پنجم چو تن بگسلاند کفن            |

#### انتخاب قصایده

ای جلالت از جهاننداری مُبرّا از جدال  
وی کمال از خداوندی مُعرّا از زوال  
ای فکنده کبریایت فرش عزّت لم یزل  
وی زده ذات جلالت کوس دعوت لایزال  
ای بر انس و وحش و طیر انعام تو عام<sup>۵</sup>  
وی زبان انس و جان در وصف اجلال تو لال  
ای خرد را ره به سویت در همه راهی خطا  
وی جلالت را نظیر اندر همه حالی محال

➤ چهارده معصوم آمده است. مطلع آن این است:

الهی به اعزاز آن چند تن      که هستند فخر زمین و زمن

۱. دیوان ابن حسام (ص ۴۵۳): چند.

۲. بخشی از آیه ۳۰، سوره فصلت.

۳. دیوان ابن حسام (ص ۴۵۴): که باشم از آلودگی گشته پاک.

۴. دیوان ابن حسام (ص ۴۵۴): بدین چند تن.

۵. وزن بیت مختل است. کلمه‌ای هم چون «فرش» بعد از واژه «طیر» افتاده است.

رهرو شوقت ز فرط بی‌نیازی هر زمان  
دین و دنیا در ره عشق تو کرده پایمال  
یا رب اندر روز محشر پرده چون از روی کار  
برفتد داری سلیمی را نگه از هر ملال  
گرچه بی‌حد جرم دارد لیک می‌دارد امید  
کز کرم او را به حب مرتضی بخشی و آل

#### وَلَهُ فِي النَّعْتِ

|                                    |                                   |
|------------------------------------|-----------------------------------|
| ای دیده خرد نگران جمال تو          | ادراک عقل عاجز وصف کمال تو        |
| تُرک فلک که زینت گردون از اوست هست | هندوی آستان جلال بلال تو          |
| آنی که لطف ایزدت از غایت کمال      | داده همه عطا و نداده مثال تو      |
| آب حیات در ظلماتِ خجالت است        | ز آن خاک ره که گشته بود پایمال تو |
| سلطان روز را که مدار فلک به اوست   | راهش نمی‌دهند به صفّ نعال تو      |
| حقا که دیده هیچ نبیند به جز خیال   | گر در درون دیده نباشد خیال تو     |
| دارد به لطف شملت ای شاه اولیا      | امّید، آن سلیمی آشفته‌حال تو      |
| کز آفتاب محشر و گرداب رستخیز       | باشد به زیر سایه چتر جلال تو      |

#### وَلَهُ اَيْضاً فِي الْمَدْحِ امير المؤمنين عليه التحية والسلام في جواب خواجو<sup>۱</sup>

بر جان ما محبت حیدر نوشته‌اند  
خطّ وفای آن شه صفدر نوشته‌اند  
در روزنامه ازل از فیض<sup>۲</sup> ایزدی  
نامش ز قدر بر سر منبر<sup>۳</sup> نوشته‌اند

۲. ک: فضل.

۱. ک، ص ۹۳-۹۲.

۳. ک: دفتر.

از قول حضرت نبوی کاتبان وحی  
 هر جا کلام ایزد داور نوشته‌اند [۱۳۱پ]  
 تفسیر آنما و معانی هل اتی  
 در شأن آن امیر دلاور نوشته‌اند  
 برگرد این حصار زرانددود نیلگون  
 وصف کنندۀ در خیبر نوشته‌اند  
 بعد از نبی، امام به حق مرتضی علی است  
 اسلامیان بر این همه محضر نوشته‌اند  
 ای سروری که از ره قدر و شرف تو را  
 بر سروران دین سر و سرور نوشته‌اند  
 بهر صلاة عصر تو از حد ملک شام  
 خط رجوع بر شه خاور نوشته‌اند  
 برفرق آسمان زند<sup>۱</sup> از افتخار پای  
 آن را که چاکری تو بر سر نوشته‌اند  
 مستوفیان رزق، سلیمی از این جهان  
 قسم تو گر متاع محقر نوشته‌اند  
 این دولتت بس است که در ملک دین تو را  
 از چاکران خواجه قنبر نوشته‌اند

## وَلَهٗ<sup>۲</sup>

هر سحر چون برفروزد<sup>۳</sup> رایت زر آفتاب  
 رخ برافروزد بر این فیروزه منظر آفتاب

۲. ک، ص ۸۳-۸۲.

۱. ک: نه.

۳. ک: برفرازد.

از میان ظلمت شب خضروار آید برون  
پرتو نور افکند بر هفت کشور آفتاب  
بر زمین افتد مثال بندگان از روی مهر  
تا نهد بر آستان مرتضی سر، آفتاب  
سرور ملک ولایت شاه مردان بولحسن  
آنکه کمتر بنده اش ماه است و چاکر آفتاب  
آن ولی حق که از بهر نماز<sup>۱</sup> عصر او  
گشت راجع در غزا از حکم داور آفتاب  
و آن شهنشاهی که ایزد کرده حکمش را روان  
بر زمین و آسمان و بر مه و بر آفتاب  
از شراب حبّ حیدر همچو مستان خراب  
میفتد هر روز بر دیوار و بر در آفتاب  
گر نباشد از برای دوستان مرتضا<sup>۲</sup>  
روی ننماید دگر از حدّ خاور آفتاب  
بهر مشعلداری ایوان قصر قدر او  
مه غلام قابل و ترکی است درخور آفتاب  
گر نکردی نور از مهر ولایت مقتبس<sup>۳</sup>  
تا ابد بودی چو جرم مه مکدر آفتاب  
گر نبودی نور فیض مصطفی و مرتضی  
کی به عالم تافتی بر بحر و بر بر آفتاب

---

۱. ک: صلوة.

۲. ک: مصطفی

۳. ک: اقتباس.

هست با<sup>۱</sup> فیض علی همراه با او پرتویی  
بر همه عالم از آن شد نورگستر آفتاب  
در بیان فضل خورشید ولایت مرتضی  
نسخه روشن همی آرد فلک هر آفتاب  
در طریق دین حق چون مهر ایمان نور اوست<sup>۲</sup>  
در هواداری از آن شد نورپرور آفتاب  
با علو همت و رای رفیعش نه فلک  
توده خاکستر و در وی یک اخگر آفتاب  
بهر اعدای امیرالمؤمنین هر بامداد  
می‌کشد از چرخ چارم تیغ و خنجر آفتاب  
از شعاع ذوالفقارش ذره‌ای<sup>۳</sup> کرده است کسب  
می‌کند هر روز از آن عالم مسخر آفتاب  
تا سلیمی نقش می‌بندد سخن در مدح شاه  
هست بر لوح دلش گویی مصور آفتاب  
یک قراضه نیست الا قرضم از دنیای دون  
هر صباح آری فشاند<sup>۴</sup> بر سرم زر آفتاب  
روز و شب بر خود ز برد فاقه می‌لرزم از آنک  
گرمی در کس نمی‌بینم مگر در آفتاب  
لیک یابم فیض از شاهی که پیش جود او  
با همه رفعت بود از ذره کمتر آفتاب

---

۱. ک: از.

۲. ک: چون نور ایمان مهر اوست.

۳. ک: لمعه‌ای.

۴. ک: ار می‌فشاند.

باشد اندر سایه شاه ولایت جان<sup>۱</sup> من  
بر سر خلقان چو باشد<sup>۲</sup> روز محشر آفتاب

وَلَهُ اَيْضاً مِنْ سِحْرِ اَنْفَاسِهِ فِي جَوَابِ مَوْلَانَا حَسَنِ كَاشِي [هفت بند]<sup>۳</sup>  
السلام ای آفتاب آسمان شرع و دین  
مطلع نور حقیقت منبع علم الیقین  
السلام ای خضر موسی قرب هارون منزلت  
موسی طور جلالت، عیسی گردون نشین<sup>۴</sup>  
السلام ای باب شهرستان علم مصطفی  
کاشف سر الهی نفس خیر المرسلین  
چون ز بیداد گنه ما را تویی فریادرس  
دادخواهانیم بر درگاه تو فریاد رس  
منت ایزد را که بر حسب مراد خویش یافت  
دل که عمری سده بوس حضرتت بودش هوس  
ای ز تعظیم و شرف در عالم علم و شناخت  
جز خدا و مصطفی نشناخته قدر تو کس  
ای ز خلق روح بخش تازه جان مصطفی  
شاد از تو در همه عالم روان مصطفی  
از تو می باید نشان دین حق جستن از آنک  
داری اندر صورت و معنی نشان مصطفی

---

۱. ک: جای.

۲. ک: تابد.

۳. ک، ص ۲۵۹.

۴. ک: خلوت نشین.

[وله]

ای به خاک درگهت روی نیاز خاص و عام  
 زایرانت ساکنان روضه دارالسلام  
 کعبه اهل نجات است این حریم محترم  
 کز شرف دارد هزاران فخر بر بیت الحرام  
 همچنان کز حرمت خاک نجف شد محترم  
 کعبه هم از مولد پاک تو دارد احترام

وَلَهُ اَيْضاً فِي مَدْحِ اِمَامِ الثَّامِنِ عَلِيِّ بْنِ مُوسَى الرِّضَا عَلَيْهِ السَّلَامُ<sup>۱</sup>

سحر دامن‌کشان<sup>۲</sup> با رایت سیمین و چتر زر  
 خرامان شد بر این تخت زبرجد خسرو خاور  
 ز زیر پرده گلریز بهر عالم آرایی  
 برآمد یوسف گلچهره با صد زینت و زیور  
 ز یمن طالع میمون و رای عالم آرایش  
 سپهر پیر شد برنا جهان تیره شد انور  
 نگون شد رایت عباسیان در وادی ایمن<sup>۳</sup>  
 چو مهر افراشت در عالم لوای آل پیغمبر  
 به خاک درگه سلطان فخر عالم و آدم  
 نهاد از روی خدمت<sup>۴</sup> خسرو چرخ چهارم سر [۱۳۲ر]  
 امام اهل ایمان بولحسن هادی انس و جان  
 ولی حضرت سبحان علی موسی جعفر

۱. ک، ص ۱۶۹-۱۶۷.

۲. ک: صباح عید چون.

۳. ک: ظلمت.

۴. ک: عزت.

وجودش لطف ربّانی رسد زو و فیض روحانی  
بود از درک انسانی کمال ذات او برتر  
زهی جنت مآبی<sup>۱</sup> عرش رفعت سدره مقداری  
که هست از خاک درگاهت دو چشم حور عین انور  
چو دل رو بر درت آرد سزدگر کعبه نگذارد  
که خاک درگهت دارد شرف بر کعبه و مشعر  
به غیر از خاک درگاه شما نبود سلیمی را  
اگر اینجا و گر آنجا ملاذ و ملجاء دیگر  
چو من هرکس به قدر خود مراد و حاجتی دارد  
بر این درگاه ای نور خدا را ذات تو مظهر  
مراد ما گدایان را برآر از لطف ای سلطان  
نشد ز ارباب حاجت هیچ کس محروم چون زین در  
خداوندا به حق مصطفی و آل پاک او  
که نزد حضرتت دایم دعایی نیست زین بهتر  
که ما را حشر گردانی به روز حشر<sup>۲</sup> با ایشان  
در آن ساعت که خلق آرند رو در عرصه محشر

وَلَهُ اَيْضاً مِنْ لُطْفِ اِنْفَاسِهِ فِي مَدِيحَةٍ عَلَيْهِ تَحِيَّةٌ وَالثَّنَا<sup>۳</sup>

ای<sup>۴</sup> روضه مقدس و وی<sup>۵</sup> کعبه صفا ای مرقد مطهر و وی قبله دعا  
ای<sup>۶</sup> قُبّه منور با رفعت و شرف وی<sup>۷</sup> بارگاه عرش جنابت فلک بنا

۱. ک: مآب. ۲. ک: به فضل خویش.

۳. ک: ص ۲۰-۱۸.

۴. ک: به جای "ای" و "وی" در این بیت در کتاب "این" آمده است.

۵. ک: این. ۶. ک: این.

۷. ک: وین.

دانی که چیست قبله حاجت‌روای خلق  
 بحر کمال و خازن اسرار لو کشف<sup>۱</sup>  
 قائم مقام، ختم رسل، صدر کاینات  
 لطف خدا، شفیع خلائق، امین حق  
 آن آفتاب برج امامت که می‌رسد  
 آن پادشاه ملک ولایت که هم‌تش  
 ای ابطحی<sup>۲</sup> که فضل تو را در بیان حق  
 تسبیح زایران تو یعنی ملائکه  
 اوراد ساکنان سماوات روز و شب  
 در وصف روی و موی تو خوانند قدسیان  
 فرّاش آستان جلال تو جبرئیل  
 در زیر سایه علم مصطفی بود  
 یا شاه اولیا نظری کن که عاجزیم  
 دارالشفای خسته‌دلان آستان توست  
 هرکس ز حادثات به جایی برد پناه  
 دردی که در دل من آشفته‌خاطر است  
 یا ربّ به حق ذات خود و بی نیازیت<sup>۳</sup>  
 یا ربّ به حق سید کونین و آل او  
 یا ربّ به پاکی و شرف فاطمه که بود<sup>۴</sup>  
 یا ربّ به عزّت حسن و حرمت حسین

یعنی مقام مشهد سلطان اولیا  
 گنج علوم و گوهر دریای لافتی<sup>۵</sup>  
 مسندنشین بارگه عزّ کبریا  
 سلطان انس و جن<sup>۶</sup> علی موسی الرضا  
 خورشید را ز قبّه پرنور او ضیا  
 بر خوان جود خلق جهان را زده صلا  
 چون دانش رسول خدا نیست انتها  
 سبحان من تقدس بالعزّ و العلا  
 در مدح جدّ و باب تو یاسین و هل اتی  
 هر صبح و شام سوره واللیل و والضحی  
 مداح خاندان شما حضرت خدا  
 آن کس که او به ملک ولایت زند لوا  
 افتاده در کمند غم و محنت و بلا  
 با صد نیاز آمده‌ایم از پی شفا  
 آورده‌ایم ما به جناب تو التجا  
 آن را هم از خزانه لطف رسد دوا  
 از خلق ای تو باقی و باقی همه فنا  
 یا ربّ به علم و حلم و کمالات مرتضی  
 ذات تو بر طهارت و بر عصمتش گوا  
 مسموم کین دشمن و مظلوم کربلا

۱. اشاره به حدیث امام علی (ع): لَوْ كُشِفَ الْغَطَاءُ مَا اُزْدَدْتُ يَقِينًا؛ بحار الانوار، ج ۴۰، ص ۱۵۳.

۲. لافتی الا علی ولا سیف الا ذوالفقار. بحار الانوار ۲۰، ص ۱۰۳.

۳. ک: سلطان هر دو کون. ۴. ک: افصحی.

۵. ک: یا ربّ به ذات پاک تو و بی نیازیت. ۶. ک: هست.

یا ربّ به آب دیده زین العباد کو  
 یا ربّ به فضل و دانش باقر که چون نبی  
 یا ربّ به صدق جعفر صادق که در جهان  
 یا ربّ به حق موسی کاظم که در دو کون  
 یا ربّ به آن شهید خراسان که در گهش  
 یا ربّ به حق آن تقی متّقی که بود  
 یا ربّ به روح پاک علی تقی که هست  
 یا ربّ به طاعت حسن عسکری که کس  
 یا ربّ به حق مهدی هادی که انس و جن<sup>۴</sup>  
 یا ربّ به حق جمله امامان که ذاتشان  
 کین جمع را که روی بدین کعبه نجات  
 جرم همه ببخش و مراعات همگنان

یک دم به عمر خویش نیاسود از بُکا  
 هرگز دمی نبود دلش از خدا جدا  
 اسلام را ز برکت علمش بود صفا<sup>۱</sup>  
 بر خلق کاینات امیر است و پادشا  
 چون کعبه‌ای است قبله حاجات خلق را  
 قایم مقام آن شه معصوم مجتبا  
 سرو ریاض خُلد و گل باغ اَنما  
 چون او امور حق به شرایط نکرد ادا  
 دارند تا به حشر بدان شاه اقتدا  
 پاک آفریده‌ای ز همه ذلّت و خطا  
 آورده‌اند جمله برآری<sup>۵</sup> و ربّنا  
 از لطف خود برآور و حاجات کن روا

وَلَهُ اِيضاً مِنْ جَوَاهِرِ مَنْظُومَاتِهِ فِي جَوَابِ مَوْلَانَا حَسَنِ كَاشِي<sup>۶</sup>

دل به عزم سده‌بوس کعبه جان<sup>۷</sup> می‌رود  
 جانم از بهر طواف کوی جانان<sup>۸</sup> می‌رود  
 مور بی سامان خاکی ضعیف خسته‌دل  
 از پی قرب زمین‌بوس سلیمان می‌رود  
 از ره مهر و ارادت بر مثال ذره‌ای  
 از هواداری سوی خورشید تابان [می‌رود/گ/۱۳۲پ]

۱. ک: بقا.

۳. ک: به حرمت.

۵. ک: به زاری.

۷. ک: خاک بوس کعبه جان.

۲. ک: بدین.

۴. ک: جنّ و انس.

۶. ک، ص ۸۸ و ۸۹.

۸. ک: کعبه جان.

آن عظیم‌الشان شهنشاهی که از تعظیم و شأن  
 مدحت اوصاف او در جمع قرآن می‌رود  
 آن سلیمان‌حشمتی کز روی دین و داد و عدل<sup>۱</sup>  
 وحش و طیر و جنّ و انسش زیر فرمان می‌رود  
 جز محمد فضل او را بر جمیع انبیا<sup>۲</sup>  
 داده ایزد وین سخن از روی برهان [می‌رود]  
 کشتی نوح است حبّ اهل بیت مصطفی  
 هر که در وی چنگ زد ایمن ز طوفان می‌رود

#### وَلَهُ

|                                    |                                  |
|------------------------------------|----------------------------------|
| آمد ز غیب، دوش، به گوش من این ندا  | کای بی‌خبر چرا نکنی ذکر حق ادا؟  |
| ای پیرو هوا و هوس گشته روز و شب    | رنج تو گشت ضایع و سعی تو شد هبا  |
| از خویش و آشنا همه بیگانه ناشدن    | در بحر عشق او نتوانی شد آشنا     |
| عالم همه شواهد صنع است سر به سر    | گر واقفی ز نور بصر چشم برگشا     |
| در حال اختیار تغافل روا مدار       | تقصیر در عبادت خود کی بود روا    |
| از روی صدق، ورد زبان ساز و حرز جان | گفت رسول عالمیان، فخر انبیا      |
| فخر بشر، شفیع ورا، خاتم رسل        | شمع هدی، ستوده درگاه کبریا       |
| درّی چو او یتیم ز اصداف کاینات     | نامد ز ابتدای جهان تا به انتها   |
| از بعد نعت سید مرسل فریضه است      | مدح علی، وصی نبی، شاه اولیا      |
| دریای علم و معدن حلم و مکان جود    | باب مدینه نبی الله، مرتضی        |
| در وصف تیغ و بازوی او روز معرکه    | جبریل لب گشاده به تحسین لا فتا   |
| گر مقتدای دین تو باشد سه یا چهار   | ای ناصبی مرا به سه چار است اقتدا |

۱. ک: کز لطف و عدل و دین و داد.

۲. ک: اولیا.

|                                      |                                           |
|--------------------------------------|-------------------------------------------|
| اول علی، دوم حسن است و سیوم حسین     | شاه شهید معركة دشت کربلا                  |
| زین العباد و باقر و صادق، پس آنگهی   | کاظم دگر رضا و تقی شاه اتقیا              |
| بعد از علی نقی، حسن عسکری بود        | وانگه امام مهدی هادی مهتدا                |
| آن حجت متین که بر او قائم است دین    | در ذات او جهان فنا را بود بقا             |
| یا ربّ به حق آن سه و پنج و چهار امام | کز فضل خویش راه هدایت به مانما            |
| از کس طریق دین خدا و رسول او         | مخفی نداشتیم و بگفتیم <sup>۱</sup> بر ملا |

#### وَلَهُ اَيْضاً فِیْ جَوَابِ اَفْضَلِ الْمُحِبِّیْنَ مَوْلَانَا حَسَنِ کَاشِی

|                                |                                 |
|--------------------------------|---------------------------------|
| هوای مرتضی دانی که را نیست؟    | هر آنکس را که مادر پارسا نیست   |
| خطای مادرش در وی اثر کرد       | صواب است اینکه می گویم خطا نیست |
| به ذات پاک جبّاری که جز او     | کسی را عزّت و مُلکِ بقا نیست    |
| به عرش و فرش و کرسی، لوح محفوظ | که در اوراق آن سهو و خطا نیست   |
| به هریک آیت قرآن محفوظ         | به نور سدره کور منتها نیست      |
| که بعد از مصطفی جز شاه مردان   | کسی را منبر و حوض و لوا نیست    |
| علوم اوّلین و آخرین را         | به غیر از وی کسی مشکل گشا نیست  |

#### وَلَهُ

ای بنای قصر جاهت برتر از عرش برین  
وی غبار خاک راهت کحل عین حور عین  
ذره ای از مهر رویت نوربخش نه سپهر  
قطره ای از بهر جودت مایه دنیا و دین

---

۱. اساس: نگفتیم. تصحیح قیاسی.

شعله‌ای از آفتاب طلعت ماه منیر  
 اختری از آسمان رفعت مهر مبین  
 دین و دولت را ضمانی فتح و نصرت را پناه  
 ملک و ملت را امانی نقد عصمت را امین  
 قدسیان مأمور امرت گشته بر سقف سما  
 جنیان محکوم حکمت بوده در زیر زمین  
 انبیاء و اولیا از ابتدا و انتها  
 جمله نصرتگر تو بودی یا امیرالمؤمنین  
 یاد حیدر کرد عیسی، در سر قدرت نهاد  
 مسند تمکین فراز آسمان چارمین  
 گر نمی‌دانی بدان کان شاه بود از نور حق  
 مصطفی را نایب و قائم‌مقدم جانشین  
 ره سوی اثنا عشر بر زآنکه ایشانند و بس  
 در دو عالم رهنما و راه‌دان و راه‌بین  
 بر طریقی رو که یابی از عذاب حق نجات  
 روز محشر چون شود هر کس به فعل خود رهین  
 می‌کنی اسراف در عصیان نمی‌خوانی مگر  
 از کلام حضرت حق لایحب‌المسرفین<sup>۱</sup>  
 منت ایزد را که گردآورده اندر شش جهت  
 خیل فقر و فاقه‌ام بر سر شیخون از کمین  
 از پدر میراث دارم دوستی اهل بیت  
 در دو عالم بس بود از مال و میراثم همین

چون بر این زادم، بر این میرم، بر این خیزم ز خاک  
در قیامت باز چون جان بخشدم جان آفرین  
تلخی جان‌کنندم آسان نماید گر بود  
نام او ورد زبانم در زمان واپسین

وَلَهُ اِيضاً فِى مَدَاحِهِ صَلَوَاتُ اللّٰهِ عَلَيْهِ فِى جَوَابِهِ

هر که او را نصرت و توفیق رهبر کرده‌اند  
ملک فقرش همچو من یکسر مسخر کرده‌اند  
هر که گشت از مهر خورشید ولایت ذره‌وار  
در ضیابخشی دلش چون ماه انور کرده‌اند [۱۳۳ر]  
گرچه درویش است در صورت محبّ شاه دین  
چون را این نصرت از فطرت میسر کرده‌اند  
در ازل چون طینت آدم مخمر کرده‌اند  
خاک آدم گِل به آب مهر حیدر کرده‌اند  
بر خدا دارند ارباب توکل اعتماد  
لاجرم قطع طمع از خیر و از شر کرده‌اند  
مطلع دیگر به هم آرم به مدح شاه دین  
چون مرا این نصرت از فطرت میسر کرده‌اند  
جسم آدم را وجود از جسم او بخشیده‌اند  
چشم عالم را به نور او منور کرده‌اند  
گردی از سمّ سمندت گشت ظاهر، ز آن غبار  
صورت این نه سپهر و هفت اختر کرده‌اند

سرفرازی که لاف از سربلندی می‌زنند  
 خاک پای دُلْدُل او تاج افسر کرده‌اند  
 تا کند از عود مهر او جهانی عنبرین  
 سینه اهل محبت جمله مجمر کرده‌اند  
 کاتبان صنع هر دولت که در کونین هست  
 بهر مداحان حیدر ثبت دفتر کرده‌اند  
 قصر تعظیمش نظر کردند بتایان چرخ  
 پس بنای شرفه ایوان اخضر کرده‌اند  
 ماه انور می‌کند از مهر او نور اکتساب  
 دیگران گر کسب نور از شمع خاور کرده‌اند  
 هر فضایل کانیا و اولیا را بوده است  
 جمله در ذات شریف شاه مضمَر کرده‌اند  
 بلبل دستان‌سرای حیدرم کز مدح او  
 مرغزار سینه‌ام پر ورد عبهر کرده‌اند  
 طایر عرشم ولیکن از برای مصلحت  
 چند روزی مسکن من ارض اغبر [کرده‌اند]

وَلَهُ اَيْضاً مِنْ سِحْرِ اِنْفَاسِهِ فِي جِوَابِهِ قَدَسٌ سِرّه

|                                 |                                        |
|---------------------------------|----------------------------------------|
| عهدی که دل به مهر ولی خدای بست  | نشکست اگرچه یافت ز ایام صد شکست        |
| هر کس که شد مخالف سلطان اولیا   | در دین جهود و کافر و گبر است و بت‌پرست |
| معراج قرب ذات تو برتر بود ز عرش | ای با وجود کرسی قرب تو عرش پست         |
| از طعن اهل جهل، سلیمی هزاربار   | شد خسته لیک خاطر موری ز وی نخست        |

### وَلَهُ

|                                                                                                                                                                                                                                                          |                                                                                                                                                                                                                                                    |
|----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|
| <p>ای با تو نبی همدم و جبریل موافق<br/>سلطان سراپرده تعظیم، که ذاتت<br/>فیضی ز دمت یافته با خویش مسیحا<br/>هم باطن ادراک تو کشف معانی<br/>ایمان به تو موقوف چو اجسام به ارواح<br/>اعدای تو را محنت و اندوه معاون<br/>بادا ابدالدهر به هر حال که باشد</p> | <p>اقبال تو را مستفق و بخت مطابق<br/>بر عرش زده خیمه و خرگاه [و] سرادق<br/>عکسی ز رخت تافته بر روی شقایق<br/>هم خاطر فیاض تو مفتاح دقایق<br/>احسان ز تو معروف چو عرفان حقایق<br/>احباب تو را دولت جاوید موافق<br/>خصم تو گرفتار به انواع علایق</p> |
|----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|

### وَلَهُ

|                                                                                                                                                                                                                                                               |                                                                                                                                                                                                                                                        |
|---------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|--------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|
| <p>ای خوانده به نام تو خدا خطبه شاهی<br/>فضل تو عیان کرده نبی بر که و بر مه<br/>معنی تو در صورت او هام نگنجد<br/>در معنی ما صورت اندیشه ما محو<br/>ما راست به حبّ تو مباهات به اقران<br/>از غفلت و تقصیر تلف کرد سلیمی<br/>دارم طمع ای شاه که فردای قیامت</p> | <p>بر عصمت ذات تو خدا داده گواهی<br/>حکم تو روان کرده خدا بر مه و ماهی<br/>ای صورت تو صورت الطاف الهی<br/>در صورت تو معنی حق نامتناهی<br/>آن کیست که او نیست در این باب مباهی<br/>عمری همه در معصیت و فسق [و] تباهی<br/>یابند گدایان درت منصب شاهی</p> |
|---------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|--------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|

### وَلَهُ

|                                                                                                                                          |                                                                                                                                               |
|------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|-----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|
| <p>خوشا توجه مردان ز روی استقلال<br/>قلندران مجرد بر آستان رضا<br/>کشیده دست تصرف ز اشتغال جهان<br/>خزینۀ دل ایشان به حبّ آل نبی است</p> | <p>به سوی حضرت او بالغدو و الاصال<br/>مجردان مقرب به بارگاه جلال<br/>ز خود به قطع طمع دفع کرده ذلّ سؤال<br/>چنانکه چون صدف ممتلی معقد لال</p> |
|------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|-----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|

|                                            |                                      |
|--------------------------------------------|--------------------------------------|
| منم به مشرب قومی چنین چنان مشتاق           | که تشنه‌ای به بیابان به سوی آب زلال  |
| مدام در سر من ذوق عارفان جمیل              | همیشه در دل من شوق عاشقان جمال       |
| میان به خدمت خاصان راه حق بسته             | کناره کرده به حکمت ز زمرة جُہال      |
| صفای جان سلیمی ز نور مهر علی است           | چو از جمال محمد فروغ جان بلال        |
| غلام خاطر آن عارفم که می‌گوید              | توانگری نه به مال است پیش اهل کمال   |
| در اصطلاح <sup>۱</sup> عمل کوش اگر خردمندی | که مال تالِب گور است بعد از آن اعمال |

### وَلَهُ اَيْضاً مِنْ نَوَادِرِ اشْعَارِهِ الشَّرِيفِ<sup>۲</sup>

سحر کز جانب مشرق برآمد رایت بیضا  
 فروشد لشکر انجم بر این سیماب گون دریا  
 مثال خضر کز ظلمات ناگه روی بنماید  
 نمود از پرده رخ سلطان چارم قلعه مینا  
 جهان کرد از تجلّی جمال خویش نورانی  
 غبار زنگ ظلمت محو شد از عرصه غبرا  
 نهاد از روی مهر و رای خدمت<sup>۳</sup> خسرو انجم  
 به خاک درگه شاه نجف روی جهان آرا [۱۳۳پ]  
 امیر سرور غالب علی بن ابی طالب  
 که از قدرش نمودار است این نه منظر اعلا

۱. کذا.

۲. ک، ص ۱۸-۱۰.

۳. ک: از راه مهر و روی خدمت.

وَلَهُ فِي الرَّبَاعِيَّاتِ

شاهی که ز حال مفلسین آگاه است      چندانکه گنه بود شفاعت خواه است  
توقیع شهادتش کفی بالله است      یعنی که محمد رسول الله است

وَلَهُ

ای آنکه تویی ز هر دو عالم مقصود      آوردن هر دو کون از بهر تو بود  
گر خلق جهان نه بنده توست چرا      معبود ندای یاعبادی فرمود

وَلَهُ

هر آب که ده روز بماند جایی      گندیده شود ار بود او دریایی  
چون آب روان باش، روان باش، روان      هر روز به منزلی و هر شب جایی

لغت‌نامه

تسویف: به تأخیر انداختن

تمغا: خراج و باج و باجی که از تجار و سایر مردم بر درهای شهر و بنادر بحار گیرند

ذَنوب: دلو پر از آب

ذُئوب: ج ذنب؛ گناهان

فطام: مفارقت و جدا کردن

کانون: آتشدان

عملدار: خراجدار، مأمور وصول مالیات

لوايح: ج لایح: آشکار، درخشان

لوٲ: آلودگی، پلیدی

متمرن: خوی گرفته

مرکوز: نشانده شده، محکم و استوار

منغمسان: غریق، غوطه‌ور

## فهرست منابع

۱. آمدی، عبدالواحد بن محمد تمیمی، *غررالحکم و دررالکلم*، قم، انتشارات دفتر تبلیغات، ۱۳۶۶.
۲. ابن حسام خوسفی، دیوان، تصحیح: احمد احمدی بیرجندی و محمد تقی سالک، مشهد، ادارل کل حج و اوقاف و امور خیریه استان خراسان، بهمن ۱۳۶۶.
۳. ابوسعید ابوالخیر، دیوان، تصحیح: محمد علمگیر تهرانی، تهران، محمد، ۱۳۶۹.
۴. ایرانی، نفیسه، *میرتذکره (شناخت نامه میر تقی الدین محمدحسینی کاشانی، نویسنده خلاصه الاشعار)*، ضمیمه میراث، شماره ۲۳، ۱۳۹۱.
۵. تقی الدین کاشانی، *خلاصه الاشعار*، کپی دستنویس کتابخانه سالتیکوف شدرین (کتابخانه مرکز پژوهشی میراث مکتوب).
۶. حسن سلیمی، دیوان سلیمی تونی، تصحیح: سید عباس رستاخیز، تهران، کتابخانه، موزه و مرکز اسناد شورای اسلامی، ۱۳۹۰.
۷. خیام پور، عبدالرسول، *فرهنگ سخنوران*، تهران، انتشارات طلایه، ۱۳۸۶.
۸. کاستیکوا. گ. ی، *فهرست نسخه‌های خطی موجود در کتابخانه دولتی سالتیکف شچدرین*، ترجمه عارف رمضان، تهران، سازمان مدارک فرهنگی انقلاب اسلامی، ۱۳۷۵.
۹. عزالدین محمود کاشانی، *مصباح الهدایه و مفتاح الکفایه*، تصحیح: جلال الدین همایی، تهران، انتشارات کتابخانه سنایی، (بی تا).
۱۰. قطب الدین راوندی، *فقه القرآن*، ج ۲، قم، انتشارات کتابخانه آیت الله مرعشی نجفی، ج ۲.
۱۱. مجلسی، محمد باقر، *بحارالانوار*، ج ۱۱، لبنان، مؤسسه الوفاء بیروت، ۱۴۰۴ ق.
۱۲. نفیسی، سعید، *تاریخ نظم و نثر در ایران و در زبان فارسی تا پایان قرن دهم هجری*، ج ۲، تهران، کتابفروشی فروغی، ۱۳۴۴.



## دیوان وزیری

تصحیح: دکتر طورغای شفق\*

### درآمد

«مجموعه» در ادبیات، دفتر یا کتاب‌های را می‌گویند که در آن اشعار گوناگون جمع آوری شده است. مجموعه‌ها را می‌توان در چند نوع بررسی کرد: مجموعه‌های نظیره، مجموعه‌های شعری، مجموعه‌های رسایل با موضوع‌های مختلف، مجموعه‌های رسایل با تک موضوع، مجموعه‌هایی که از طرف اشخاص معروف در موضوع‌های مختلف گردآوری می‌شوند<sup>۱</sup>.

### معرفی مجموعه

در این نوشتار یکی از مجموعه‌های شعری که در قسمت حالت افندی کتابخانه سلیمانیه با شماره ۶۹۸ نگهداری می‌شود معرفی و سپس اشعار وزیری که در این مجموعه وجود دارد بررسی و تصحیح خواهد شد.

این مجموعه که در قسمت حالت افندی با شماره ۶۹۸ نگهداری می‌شود در سال ۹۵۰ هجری کتابت شده است. در این مجموعه شعر شش شاعر قرن هشتم و نهم وجود دارد که بیشتر آنها در سرزمین آذربایجان زندگی می‌کردند. بخشهای مجموعه چنین است:

---

\* دکترای زبان و ادبیات فارسی از دانشگاه تهران، مدرس ادب فارسی در ترکیه

1. Aydemir, Yasar, Metin nesrinde mecmualarin rolu ve Karsilasilan problemler, *Turkish Studies*.

دیوان عبدالمجید تبریزی<sup>۱</sup> پ-۱۲۹ ر

دیوان بوسحق اطعمه ۱۳۰ ر- ۲۵۱ ر

دیوان غزلیات بایزید ۲۵۱ پ- ۲۶۵ ر

دوان وزیری ۲۶۵ پ- ۳۱۰ ر

دیوان مولانا بلبل ۳۱۰ ر- ۳۴۳ پ

دیوان معاذی ۳۴۳ پ- ۳۷۵ ر

در منابعی که شعرای آن دوره را معرفی کرده است، همچون *تذکره الشعراء* دولتشاه، *هفت اقلیم امین* احمد رازی و در دیگر تذکرها و همچنین در دانشمندان آذربایجان محمدعلی تربیت و سخنوران آذربایجان عزیز دولت آبادی، اطلاعاتی درباره این شاعر یافت نشد و جالب است که هیچ شاعری با این تخلص در تذکرها و منابع معرفی نشده است.

در لابلای اشعار وزیری از برخی قرینه ها معلوم می شود که در گیلان زندگی می کرده است:

از طرز این طراز وزیری بتان حسن      گویند کان فتاده به گیلان چه می کند  
و یا:

صبر از رویت وزیری در هری پنداشت داشت

هست با ذکر تو در گیلان چو با اوراد راد

در یک غزل شعر حافظ را تظمین کرده است که این نشان دهنده ارادت او نسبت به حافظ می باشد.

غزل حافظ چنین شروع می شود:

نه هر که چهره برافروخت دلبری داند      نه هر که آینه سازد سکندری داند

وزیری غزل خود را با ابیات شروع می کند:

فروغ روی تو خورشید خاوری داند      چنانکه پرتو خور ماه و مشتری داند

و در بیت پایانی، مقام حافظ را تسلیم می کند و می گوید:

---

۱. دیوان عبدالمجید در دانشگاه استانبول به اهتمام آقای نهاد دگیرمنجی برای پایان نامه کارشناسی ارشد تصحیح شده است.

## دیوان وزیری ۶۸۵

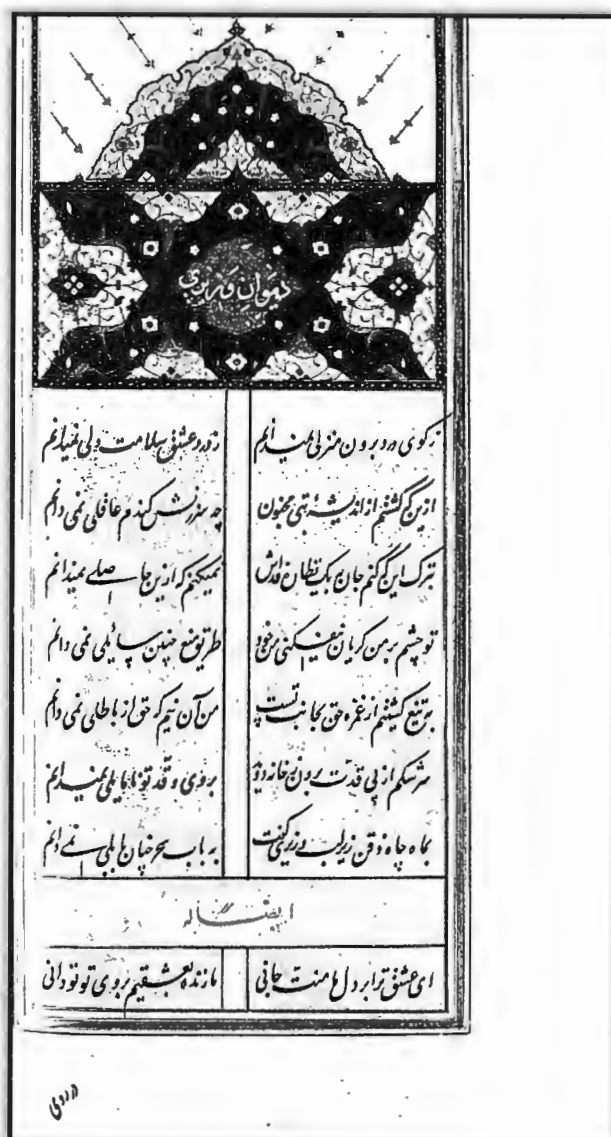
چو حافظ ار ننمود این سخن وزیری روی «نه هر که آینه سازد سکندری داند»  
در یک غزل نیز از کمال خجندی پیروی کرده است. به نظر میرسد وزیری با کمال خجندی همزمان  
بوده است زیرا معاذی که در همین مجموعه اشعارش موجود است از معاصران کمال خجندی است<sup>۱</sup>.  
بیت مطلع وزیری که در دیوان کمال نیز دیده می شود چنین است:  
می نخواهد کام من آن طرفه بغداد داد می زنم هر دم به دل ز آن طرفه بغداد داد

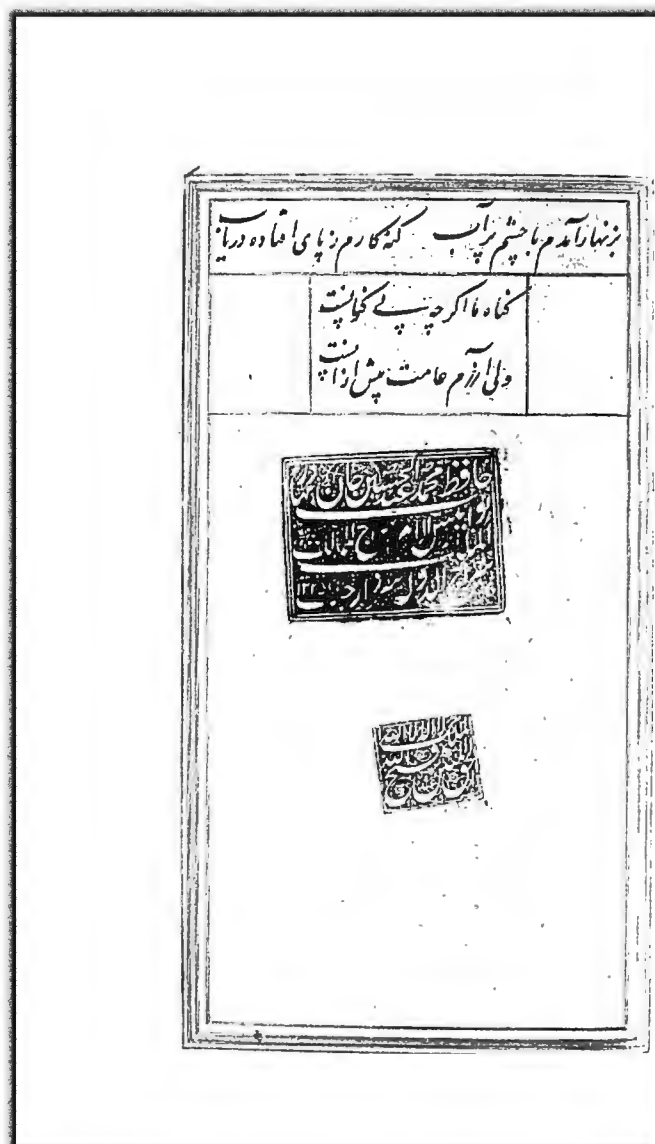
### سبک شعر وزیری

وزیری هر چند در تاریخ ادب فارسی گمنام شده است ولی شعر او بسیار دلنشین و زیباست. در  
مجموعه‌ای که در دست ماست فقط غزلیات و چند رباعی از او وجود دارد. اینکه آیا وزیری در  
قالب‌های دیگر هم شعر گفته است یا نه نمیدانیم.  
وقتی اشعار وزیری را از نظر قافیه بررسی کنیم می‌بینیم که او در شعرهای خود بیش از حد از ردیف  
استفاده کرده است. در شعر وزیری واژه‌های رزمی همچو تیر، نیزه، کمان، خونریزی، تیغ، خدنگ، کمند،  
ترکش، سیف و ناوک بسیار به کار رفته است.  
در این بیت واژه‌های تیر دو بار و یک بار کمان استفاده شده است:  
تیر مژگان در کمان بنهاد عمدا تا به چشم تیر او بینم کمان کج کرد و از پهلوی گذشت  
در این بیت نیز ناوک به کار رفته است:  
ناوکش را گفتم از دل مگذر ای آرام جان ما نمردیم از گذشت او لیک آزاری بماند  
در این بیت نیز خدنگ و کشتن به کار رفته است:  
بقصد کشتن عاشق نمی‌اندازد آن غمزه خدنگی کاین دل بیخویشتن را جان نمی‌بخشد  
همچنین با این واژه‌ها ترکیب‌هایی همچون مژگان خدنگ، پیکان تیر، کشش تیر، تیر مژه، کشته تیر و  
کمان، و لشکر غمزه ساخته است.  
از نظر درون‌مایه اشعار وزیری بیشتر عاشقانه است و هیچ بویی از عرفان و تصوف در آنها دیده  
نمی‌شود.

---

۱. برای اطلاعات بیشتر نگاه کنید: «زندگی و دوران کمال خجندی»، لئونارد لوئیزان، ایران‌نامه، پاییز ۱۳۷۱، شماره ۴۰.





۱

|                                   |                                      |
|-----------------------------------|--------------------------------------|
| ز کوی درد برون منزلی نمی دانم     | ز درد عشق سلامت دلی نمی دانم         |
| چه سرزنش کردم عاقلی نمی دانم      | ازین که گشتم از اندیشه بستی مجنون    |
| نمی کنم که ازین حاصلی نمی دانم    | بترک این که کنم جان به یک نظاره فداش |
| طریق منع چنین سایلی نمی دانم      | تو چشم بر من گریان نیفکنی من خود     |
| من آن نیم که حق از باطلی نمی دانم | به تیغ کشتیم از غمزه حق بجانب تست    |
| به روی و قد تو نامایلی نمی دانم   | سرشکم از پی قدت برون ز خانه دوید     |
| به باب سحر چنان بابلی نمی دانم    | به ماه چاه ذقن زیر لب وزیری گفت      |

۲

|                                  |                                     |
|----------------------------------|-------------------------------------|
| ای عشق ترا بر دل ما منت جانی     | ما زنده به عشقیم بروی تو تو دانی    |
| جان می کند از صورت آن کسب معانی  | در روی و نظر تا ورق چهره گشودی      |
| هر جا که رسد ذره بی دل تو رسانی  | با تابش خورشید جمال تو دلم گفت      |
| در عین وفات آب حیاتم بچشانی      | آن دم که به نظاره خویشم بری از خویش |
| کای آب چه جویی که درین جوی روانی | با اشک چه خوش گفت هوای سر کویت      |
| کز مهر تو آموخت به ماهی نگرانی   | این دیده همان شیفته و واله حسنست    |
| هر میوه مقصود که چیدی بجوانی     | از شاخ محبت شکری بود وزیری          |

۳

|                                   |                                  |
|-----------------------------------|----------------------------------|
| ای زلف تو خون کرده دل مشک خطا را  | وز خویش بر آورده من بی سرو پا را |
| بر سوختن عاشق شیدا چه نهی دل      | روی تو بسست آتش سوزان دل ما را   |
| با آنکه من از پرده هستی بدر افتم  | بنمای رخ از پرده که بینیم بقا را |
| ناز تو ندانست که هم درد ندارم     | این درد فزون گشت طلبکار دوا را   |
| هر شیوه که آید بوجد از چو تو سروی | هرگز نرود از نظر ارباب وفا را    |
| ای طالع اگر این قدر آید ز توام بس | کاریم به چنگ آن مه انگشت نما را  |
| از کوی تو گر گرد وزیری نپراند     | در پای فتادیم زهر دست صبا را     |

۴

حاسدان هر چند عیش عاشقان بر هم زدند  
دردمندان کی ز ذکر غیر با او دم زدند  
چون جفا دیدیم از اغیار اندر عشق یار  
بیش کوشیدیم تا دست حسد بر هم زدند  
از ستمهای رقیبان جفا اندیش او  
آرزومندان روی او دمی خوش کم زدند  
بر چراغ کلبه درویش سنگ انداختند  
بر دل صد پاره مجروح تیغ غم زدند  
زلف پر خم هم بلای ماست اما این بتان  
بر دلم تیغ تیر هلاک از ابروان خم زدند  
صبر من صورت نمی‌بندد ز نقش روی خوب  
چون کنم مهر محبت بر دلم محکم زدند

ز آه خود هر دم وزیری عالمی دیگر مسوز  
گرچه این آتش رخاں آتش درین عالم زدند

۵

|                                      |                                                |
|--------------------------------------|------------------------------------------------|
| ای دل ار دست بر آن گوی زنخدان بردی   | در صف اهل نظر گوی ز میدان بردی                 |
| فرستی دار اگر جعد نگارین همه عمر     | بگرفتی و سر رشته به پایان بردی                 |
| نظری بود از آن غمزهات ای جان که روان | پیش او بردی <sup>۱</sup> و از تیغ اجل جان بردی |
| ای لب یار دلم باز ده از ناز مگیر     | بود این بازی از آن روی که خندان بردی           |
| برنگردید وزیری دلت از کیش بتان       | دیگر از درد مکن ناله که درمان بردی             |

۶

|                                     |                                     |
|-------------------------------------|-------------------------------------|
| خونی که در دلست ز لعلت پیاله را     | افروخت آتشی که جگر سوخت لاله را     |
| از غمزه ناوکی به دل ما حواله کن     | تا ما به جان قبول کنیم این حواله را |
| بر مه نوشته اند به مشک آیت جمال     | پرداخته بنام رخت آن رساله را        |
| بر دل قد تو زد چه نهم جرم ناله من   | کآهنگ آن بلند بر آورد ناله را       |
| مردم مه دو هفته به خوبی گزیده اند   | ما از رخ تو ماه ده و چار ساله را    |
| هر گل که با وجود تو در باغ جلوه کرد | بی آب کردیش چو فشردی کلاله را       |
| اشک وزیری از تو جدا تا کی اوفتد     | کوته نکرده اند ز گل دست ژاله را     |

۷

اگر لعل ترا خون من دلتنگ می سازد  
مرا باری نظر بر آن رخ گلرنگ می سازد

---

۱. اصل: مردی.

بتان را با تو نسبت نیست بتگر گو مبین زحمت  
که تو از جان شیرینی و او از سنگ می سازد  
مرا آن صلح می سوزد که داری با رقیب ای مه  
ورت جنگی بود با من مرا آن جنگ می سازد  
به هجران توام از بی نوایی کم بود ناله  
که دردت بر رگ جانی که زد چون چنگ می سازد  
به آهنگ حزین می کش وزیری ناله ها هر دم  
دل پر درد عاشق را همین آهنگ می سازد

۸

دهم جان و نهم بر خاک کوی دلستان پهلوی  
کشم پیش سگان کوی او چون استخوان پهلوی  
مرا جانست خاک پای آن قتال عاشق کش  
زدست تیغ او هر بار می آید به جان پهلوی  
من ناسوده خوش آسودگی در حشر دریابم  
ز بخت خفته گر یابد ره آن آستان پهلوی  
تو آرامیدگی در خواب بینی بعد ازین ای دل  
مگر آن شب که بر بستر نهی با او نهان پهلوی  
ترا پهلوی مه رویان وزیری جای دل خواهد  
برت چون سیم نایاب است کی داری تو آن پهلوی

۹

به چوگان سر زلفت چو گویم      سر چوگان زلفت را چه گویم

|                                     |                            |
|-------------------------------------|----------------------------|
| به باریکی چو یک مویم ز زلفت         | که هر شب از پی زلف تو مویم |
| نبیند در کنار اشک آن مرادم          | به آب چشمها چندین چه جویم  |
| نکورویان بالای مردمانند             | بلا جویی بود پیوسته خویم   |
| نمی یارم <sup>۱</sup> زدن آهی وزیری | که با آینه رویی روبرویم    |

۱۰

ترک من هر دم دل از تیغ توام خون می شود  
 می شود خون و ز راه دیده بیرون می شود  
 آن سر زلف مسلسل بازم از پا اوفکند  
 گر چه زو هر حلقه ای پابند مجنون می شود  
 از دو لعل جانفزا یک چاشنی گر بخشیم  
 خسته هجر تراکاری به قانون می شود  
 چشم خونبار مرا دیدی و بگذشتی روان  
 از بر اهل نظر کآن قطره جیحون می شود  
 جان فدای باد بادم کز برای من ترا  
 هر نفس آید فدای لعل میگون می شود  
 مژده دادندم که خواهد شد ز وصلش کار تو  
 می نهم سر بر سر کوی تو تا چون می شود  
 با دل زار وزیری چشمت افزون کردکین  
 لیک با روی چو ماهت مهرش افزون می شود

---

۱. اصل: نمی یاری.

۱۱

چو روبروی تو افتیم یا دهان به دهان  
زبان بود به میان ما چرا دهان به دهان  
به جان ستانی ما سر مکش ز هم نفسی  
که مرغ طعمه خورد ز آشنا دهان به دهان  
چگونه دم زخم از زندگی دمی با تو  
به عمر ناشده ای دلریا دهان به دهان  
ز دست حلقه انگشترین دلم تنگست  
که گشت با توبه بازی بتا دهان به دهان  
وزیری از همه کامی که خواست دل برداشت  
گرت به بوسه نباشد رضا دهان به دهان

۱۲

تا نظر پیوسته بر آن طاق ابرو افکنیم  
خاک آن کویم خود را اندر آن کو افکنیم  
در غم آن مو که از زلف تو شد زنجیر ما  
تا کشد سوی تو خود را دل به آن مو افکنیم  
کی به جام جم فکندن دست داریم ای نگار  
دستها در گردن معشوق نیکو افکنیم  
ما در آب دیده می جویم نقش خویشتن  
گر نه هر دم دیده را بر لعل دلجو افکنیم  
چون تو آری قامت و محراب ابرو در نظر  
پیش چشمت دیده را از سجده در رو افکنیم

پایمال پیل<sup>۱</sup> غم گشتیم این آید چوما  
خویشان را در ره سلطان به پهلوانکنیم  
از هوای آن کنار و لب وزیری چون ترا  
چشمها دریاست باردل به باکو افکنیم

۱۳

آه دردی کز دل افگار می باید کشید  
زار و بیمارم از آن روزار می باید کشد  
چون همه خوبان غلام حسن آن مهپاره اند  
یوسفان را جمله در بازار می باید کشید  
رفتنی جانیست می خواهم که آرم بر لبش  
چون رسد جان بر لبم ناچار می باید کشید  
آه از آن لعل روان پرور که در دوران او  
ساغر خون دلم هربار می باید کشید  
چون نمی آید درون خانه چشم آن صنم  
صورت او بر در و دیوار می باید کشید  
گر قلم خواهد که نقش جان شیرین برزند  
بر ورق شکل دهان یار می باید کشید  
بر جگر زد ناوک دردی وزیری را و گفت  
می کشش کاینها ترا بسیار می باید کشید

۱۴

گر من بدان ارزیدمی سودای او ورزیدمی  
تیمار او کردیدمی در کوی او گردیدمی

---

۱. اصل: نیل.

از مهر ماه دلستان کی آمدی کارم به جان  
وز عشق آن موی میان خود را چرا پیچیدمی  
در بحر غم ز آن آشنا گشتم غریق و مبتلا  
گر دست دادی او مرا از جان کجا ترسیدمی  
گر قصد جان دارد بتم نندیشم از تیغ ستم  
طعن مخالف دم بدم ای کاشکی نشنیدمی  
بر شکر او دسترس گر بودیم همچون مگس  
همچون وزیری در نفس جان را به او بخشیدمی

۱۵

|                          |                            |
|--------------------------|----------------------------|
| رخ بـنـما ای صـنـم آذری  | تا که شود ماه نهان چون پری |
| دل به سر زلف پریشان مکن  | چند ز آشفته دلان بگذری     |
| چهره عشاق به خون رنگ کرد | عکس لب لعل تو از احمری     |
| تا ز حلاوت نزنند دم نبات | باز نمای آن دهن شکری       |
| دوش ز هجران تو جان سوختم | سوی من امروز چو می‌ننگری   |
| پشت من و گوشه دیوار غم   | چشم من و گنبد نیلوفری      |
| جان وزیری که فراق تو برد | باز کی آیی تو که بازآوری   |

۱۶

از همه خوبان به شوخی آن نگارم می‌کشد  
هر شبم سوزد سحر که شمع دارم می‌کشد  
کی رسد جانان که من یکدم به جان یابم امان  
زین غم کافر که دور از غمگسارم می‌کشد

شهسوار من دگر بستست بر فتراک صید  
صید دیگر کشتن آن شهسوارم می‌کشد  
می‌روم دنبال زلفش گرچه می‌دانم که او  
می‌کند دیوانه و دربند یارم می‌کشد  
گویی از دلسوزیم بهر دلم زاری مکن  
تو نمی‌دانی وزیری هجر زارم می‌کشد

۱۷

آنکه در دل هر نفس صدره فزون خواهد گذشت  
خواهدم خون ریخت یارب یا ز خون خواهد گذشت؟  
باز آن شیرین دهن بگذشت و عیشم تلخ ساخت  
تا درین صبرم حیات تلخ چون خواهد گذشت  
در هوس دارد که روزی کشته خود بیندم  
پیش چشم او ز جانی دل کنون خواهد گذشت  
من روان گفتم چو ترکم تیغ مژگان بر کشید  
سیف وقتست این و وقت آزمون خواهد گذشت  
گر به افسون دست خواهد داد مار زلف او  
گر مرا صد عمر باشد در فسون خواهد گذشت  
ابرویش را ماه نو گفتم خرد دیوانه شد  
واله او هرگز از عین جنون خواهد گذشت؟  
با چنین آهنگ دردی کز رگ جان می‌کشد  
ناله زار وزیری ز ارغنون خواهد گذشت

۱۸

باز دل دیوانه تر شد کآن پری اینسو گذشت  
وہ چه بر ما ز آن دو چشم و غمزه جادو گذشت  
تیر مژگان در کمان بنهاد عمدا تا به چشم  
تیر او بینم کمان کج کرد و از پهلو گذشت  
من کمان جستم که تیری بر رقیب اندازمش  
گرچه دستم نیست بر وی در دل آن ابرو گذشت  
همتی ای دل چو کردم در هوای کوی او  
ناتوان ناگه چو گردی بر سر آن کو گذشت  
همچنان بر خاک ره دارم دو چشم خون فشان  
بر امید آنکه خواهد در نظر آن رو گذشت  
ای که می پرسی چه دیدی از سر زلفش، می پرس  
چون تو می دانی که از چوگان چه ها بر گو گذشت  
بهر یک مویش وزیری بگذرد از سر روان  
لیک نتواند ز زلفش از سر یک مو گذشت

۱۹

|                                  |                                |
|----------------------------------|--------------------------------|
| به یک کرشمه مرا آنکه مبتلا دانست | به غمزه ریختن خون ما روا دانست |
| کمند سلسله مویان به گردنست مرا   | مه ختن مگرم آهوی خطا دانست     |
| کشید غمزه او تیغ و من شدم خاموش  | بریخت خون من و خامشی رضا دانست |
| وفا نکرد به شادی روزگار دلی      | که لذت غم خوبان بی وفا دانست   |
| به تیغ گفت وزیری ز زلف ما نپرد   | غلام شاه خودم کودل گدا دانست   |

۲۰

حلالش باد در عشق تو دادن جان شیرین را  
 که با مهر رخت در دل نیارد ماه و پروین را  
 تو رومی روی زنگی خال چینی زلف شامی خط  
 جهان گیری بیاموزی به حسن خود سلاطین را  
 به آیینی دگر بینم ترا هر بار در شیوه  
 فدا جانی بهر یک شیوه آن روی مه آیین را  
 من افتاده با زلف تو دارم نسبتی، چندین  
 متاب از راستی با دل کمند عنبر آگین را  
 من از مهر رخت مردم هنوزم غمزهات در پی  
 کسی بعد از حیات ای جان ندیدست از اجل کین را  
 دواى سینه ریش و علاج درد دل دستم  
 دهد آن دم که بوسم آن کف پای نگارین را  
 وزیری را هوایی نیست جز خاک رخت گشتن  
 رها کن تا دهد جان در رهی افتاده مسکین را

۲۱

به دلی که چون تو شوخی همه دم گذار دارد  
 چه مجال صبر باشد که درو قرار دارد  
 چه زید کسی که دایم چو تو سرو سیم تن را  
 به کنار داشت عمری و کنون کنار دارد  
 رخ و زلف گر نمایی سر و جان کنم نثارش  
 سر جان ندارد آن کو سر زلف یار دارد

دل من عنان نتابد زره امیدواری  
قدری امیدواری ز تو شهسوار دارد  
چو هوای جام داری به پیاله ریز خونم  
تو منوش باده ز آنرو کافر خمار دارد  
اگر ز دیده دوری به دلی مقیم جانا  
تو به دیده کی در آیی؟ ره دیده خار دارد  
غمّت از دل وزیری نرود که آن رمیده  
لب خشک و دیده تر ز تو یادگار دارد

۲۲

هر کجا باران اشکم دید شد شرمنده ابر  
چون کنم چون نیست چشمم را ز روی خوب صبر  
گر رسد ز ناز زلف آن بت ترسا به من  
کافر عشقم، نباشد ننگم از خوانند گیر  
دل شکن هندوست زلف کافران دلستان  
بارها بشکست دل را ز آن که دارد چشم جبر  
می توان بستن به یک مویم ز باریکی رقیب  
نیست حاجت تا ز جعدش ریسمان تابی ستبر  
صید آن آهوی مشکینم که جان در بند اوست  
گر سگ خود خواندم روباه گیرم شیر و ببر  
من که چون مور ضعیفم میرم از بار غمش  
عاجز آید گرفتد در بند هجر او هزبر

چون وزیری بر سر کوی بتان جان داد و رفت  
هم بدان خاکش تیمم داده بسپارش به قبر

۲۳

از لعل روان بخش تو کان قوت روانست  
خوناب دل از دیده چو یاقوت روانست  
ای آب حیات از تو گذشتن نتوانیم  
وز جان بگذشتیم که آن نیز روانست  
از موی تو جستیم نشانی ز میانت  
دل گم شده در جستن آن موی و میانست  
من کشته بادام توام، زیستن من  
از ذوق شکر خندهات ای پسته دهانست  
با ابروی شوخ تو کجا گوشه نشینی  
پیوسته دلش را کشش تیر و کمانست  
کس را نکشد غمزه مست تو به بازی  
المِنَّةُ لِلّٰه که با مانه چنانست  
چشم تو ندیدست چو سرگشته وزیری  
مستی که مدام از پی نوش تو به جانست

۲۴

می زند دم که به رنگم چو لب جانان لعل  
تا ندیدست به چشم اشک مرا باران لعل

بازم ای دیده به عشق لب خونخواره او  
از بدخشان نظر گشت به سر غلطان لعل  
دردمندی چو مرا گر غم دل کشت لبش  
نوش دارو نرسانند به کام آسان لعل  
لؤلوی دلبر من گونه یاقوت گرفت  
می نماید که شد از عکس لبش دندان لعل  
من همان دم که ز تیر مژه اش کشته شوم  
شکر گویم که ازین کشته شدش پیکان لعل  
لعل ریزید به پیش شکرین پسته او  
تا لبش ببند و از شرم شود پنهان لعل  
حاصل عمر تو اینست وزیری بشنو  
لعل جان بخش طلب کن که ندارد جان لعل

۲۵

ترک من تا بر تو روشن شد هوای چشم من  
ریختی خون من و دیدی خطای چشم من  
چشم من از غم به جان می آید و خون می خورد  
لعل تو کی پرسد آخر ماجرای چشم من  
من شوم بیگانه زین چشم و ازو دل برکنم  
گر نه چشمان تو باشند آشنای چشم من  
گرد راهت را صبا می برد گریان گفتمش  
ای صبا جایی میفشان توتیای چشم من

هست رای چشم من سوی تو کردن روی خویش  
 چشم روشن می شود از روی و رای چشم من  
 در نظر نارم به عمر خویشتن آینه را  
 گر نخواهد دید رویت از برای چشم من  
 گوشه از چشم وزیری ای صنم چندین مگیر  
 ار چه درخور نیست جای تنگنای چشم من

۲۶

بسوز ای دل که عود از سوز بوی جانفزا دارد  
 بکاه ای تن که شمع از کاهش این نور و ضیا دارد  
 طفیل شب نمی اشکم مگر بر نرگش افتد  
 وگرنی نرگس مستش کجا پروای ما دارد  
 کجا دارم گر آید دل پسند از دلبران غیری  
 درین دل باری آن بدکیش نگذارد که جا دارد  
 چو او در قصد جان رفته مژگان می زند بر هم  
 معاذالله که بودن زنده جان من روا دارد  
 عجب کان شوخ با چندین وفا می راندم از در  
 که مردم دوست می دارند سگ را کو وفا دارد  
 من از بیگانگان دیگر ننالم از ستم دیدن  
 مرا زینسان که از خون جگر آن آشنا دارد  
 وزیری گرچه جانت سوخت از جان هر نفس می گو  
 خدای آن شمع را ایمن ز آسیب صبا دارد

۲۷

|                                   |                                                |
|-----------------------------------|------------------------------------------------|
| دل برو شیفته و دیده گریان فتنه    | غمزه خون ریز و نظر آفت و چشمان فتنه            |
| تادلم گشت بر آن چاه زنخدان فتنه   | انده یوسف چاهی ز من دلشده پرس                  |
| بر چلیپا نشود چون دل رهبان فتنه   | زلف بر بسته نگهدار که تا شاهد <sup>۱</sup> شهر |
| باشد از روی تو اش دور کند آن فتنه | فتنه انگیزی زلف تو مرا مصلحتست                 |
| من بر آن جلوۀ طاوس خرامان فتنه    | جان مورست مرا در تن و با این همه ضعف           |
| رو که شد بر شکرش پسته خندان فتنه  | ماند چون پسته دهن باز من دلشده را              |
| تو گدایی شده بر خسرو خوبان فتنه   | چون وزیری نهی دل به وفای سگ کوی؟               |

۲۸

سر زلف چنین مشکین که آن ماه ختن دارد  
هرازان نافه پنداری که زیر هر شکن دارد  
مبین ای پارسا سویش بترس از سوز جان ما  
نگردد گرد کویش هرکه فکر زیستن دارد  
همه در گوش خواهیم کرد چون در قول یاری را  
کز آن لعل روان افزای با جانم سخن دارد  
به سحر غمزه حاجت نیست ما را نیم نازی بس  
نکو دانم که چشمت معجزات سحر و فن دارد  
نگو بهر خدا ای بت که رو با من چه داری تو  
چه دارم با تو؟ آن دارم که بت با برهمن دارد  
تکاپوی تو می دارد دل سرگشته را بر پا  
تو پنداری که عاشق نیز جانی در بدن دارد

---

۱. ظ: زاهد.

وزیری را اگر چشمت شهید غمزه می‌خواهد  
نباشد از تو به غازی و او تیغ و کفن دارد

۲۹

چو می‌بینم که ترک من سخن مستانه می‌گوید  
مگردان چشم زو، با من دل دیوانه می‌گوید  
شب از سوز آتشی در خرمن صبر و دل ما زد  
مرا شمعی که می‌سوزد به دل پروانه می‌گوید  
اگر چه ریخت خونم چشم از آتش دوستر دارم  
که هر شب با مه از مهر رخس افسانه می‌گوید  
از آن زنجیر مویی کاینچنین دیوانه شد این دل  
پریشانه که دارد مو به مو با شانه می‌گوید  
دل پر خون من آن دم که بر لب می‌رسد رمزی  
از آن پیمان شکن ناچار با پیمانه می‌گوید  
ز خود بیگانه گشتم در هوای آشنا رویی  
مرا کی آشنا خواهد همه بیگانه می‌گوید  
وزیری آنکه جز عشق بتانش نیست سرمایه  
غزل زین بحر از بهر در یکدانه می‌گوید

۳۰

ما به جان بازی و آن بی درد بازی می‌کند  
کشتن بیچارگان را کارسازی می‌کند

بر دل ما دست زلف او درازست است ای صبا  
برمتابش دست تا عرمم درازی می‌کند  
دوست می‌داند که ما دم از نیازی می‌زنیم  
ار چه از ما فارغ او را بی نیازی می‌کند  
شب تیمم کرده چشم از سجده خاک درش  
بامدادش اشک خونین نانمازی می‌کند  
ز آتش دلسوز خود با او وزیری دم مزن  
کآنکه افتاد اندر آتش جان‌گذاری می‌کند

۳۱

|                                           |                                            |
|-------------------------------------------|--------------------------------------------|
| ای نوش روان را به لبان تو تعلق            | با روی تو ورزیده مه و مهر تعشق             |
| از هجر و وصال تو امان نیست کسی را         | قومی به جفا کشتی و خلقی به تخلّق           |
| خوبان همه دیدند زبردستی خالت <sup>۱</sup> | تا بر مه رخسار تو او راست تفوّق            |
| اهل نظر از وصل تو جویند حیاتی             | تو در طلب کشتن ایشان به تفرّق <sup>۲</sup> |

۳۲

|                                     |                                    |
|-------------------------------------|------------------------------------|
| چون نافه دلم خون شد و دم زد ز کمندش | جان رفت از آهو که نیفتاد پسندش     |
| جان گرد لبّت چون مگس شهد چشیده      | می‌گردد و یک ذره به پروای گزندش    |
| در دور لب و چشم تو دل داشتنی نیست   | آن به که ز چشم تو به یک گوشه نهندش |
| شیرین دمد از چشمه نوش تو نباتی      | ز آنرو مدد چشمه خورشید بلندش       |
| ما خون دل از غمزه فتان تو خواهیم    | چون کفر بدان زلف دلاویز مبندهش     |
| خوردند غم لعل روان بخش تو عمری      | عشاق جگر خواره بده تا بخورندش      |

۱. اصل: حالت.

۲. در اصل غزل ناتمام است.

خوبان ز جفا روی نتابند و وزیری      ترک رخ زیبا نکند گر بکشندش

۳۳

|                                 |                                     |
|---------------------------------|-------------------------------------|
| می رفت بت دل شکن ما زده جامی    | شیرین شده خون خوردن ازو در همه کامی |
| مارا به نمک لعل شکر خند خریدش   | گر مایه نداریم نبندد در وامی        |
| همچون دل درویش ز اندیشه شامی    | شرطست که بی غم ننشینیم ز زلفش       |
| بینای شب و روز شدم از رخ و زلفش | خود دیده همینست ضیایی و ظلامی       |
| هرگز ننهد بر دل ما دست فراقش    | داغی که بران داغ نهد مرهم کامی      |
| شکرست که در سجده اوسهو نکردیم   | خواندیم تحیّاتی و گفتیم سلامی       |
| برخاست وزیری ز سر جان پی جانان  | از بهر چنان سرو روان کم ز قیامی؟    |

۳۴

|                                   |                                   |
|-----------------------------------|-----------------------------------|
| چون قصد جان ز غمزه به تیغ جفا کنی | بخرام تا تفرّج اهل وفا کنی        |
| بیرون میا کرشمه کنان مست و دلربا  | ور نی به نیم غمزه جهان پر بلا کنی |
| بر دیده گر نزول کند خاک پای تو    | بر چشم ما حواله آن توتیا کنی      |
| زاهد بدان نگار که ما دل سپرده ایم | گر بنگری مخالفت پارسا کنی         |
| یا جان دهی بشیوه خوبان وزیریا     | یا کیش بت پرستی و مستی رها کنی    |

۳۵

غلام سرو بالای تو هر جا سروبالایی  
 فدای شیوه چشم تو هر آهو به صحرایی  
 هوادار سگ کویم که دارد دیده محرم  
 من دور از در و خونباری از چشم تمنایی

بسا اشکا که در کوی تو بارانم ز خون دل  
که تو آنرا نمی بینی و آن خود هست دریایی  
غم پنهان و آب چشم پیدا برد جانم را  
مگر آن رفته باز آید به روی چون تو زیبایی  
مکن تردامنی زنهار سوی غیر او منگر  
بگو گردیده ای ای چشم ز آن خوشتر تماشایی  
دلا دادی به لعلش جان ازین شیرینتر گویم  
غم او جای جان دارد، نگویی این سخن جایی  
وزیری قصه های درد با دیوانه ای گوید  
که احوال دل عاشق ندانسته ست دانایی

۳۶

مُتّی زان خاک پا نه بر دو چشم از سر مرا  
مردم چشمی به چشم مردمان منگر مرا  
ترک من آهو نمی بینم چو چشمانت رمان  
از سگ خود در وفاداری مبین کمتر مرا  
ارچه در گاه نظر چشمت به تیرم می کشد  
از روان در تن رخت در دیده نیکوتر مرا  
از لبّت در عمر باری روح پروردم دمی  
عمر باقی چیست زان لب خنده دیگر مرا  
آن بت یغما وزیری می برد دل را به زور  
ور نه زین ترکان که می آورد در لشکر مرا

۳۷

دو رخسارت نکو دیدیم روشن شد که ماهانند  
 بر ترکان تو میرم که خوش صاحب سپاهانند  
 غلام جوهر حسن توایم ای خسرو خوبان  
 کزین گنج آنکه در دور قمر دارند شاهانند  
 ز رویت بیشتر محروم بینم چشم گریان را  
 به جنت کی رسند از خون ما غرق گناهانند  
 به سرگردان به گرد روی خود زلف پریشان را  
 که در چین از خطا افتاده سرگردان سپاهانند  
 وزیری را کشد در خاک و در خون تیر مژگانند  
 پیرس از چشم خود کان نامسلمانان گواهانند

۳۸

بر دل من داغ مهر ماه رخساری بماند  
 در برش دارم که بروی نقش دلداری بماند  
 نقد اشک ما روان گردید تا رو، بر دلم  
 مهر غم چون سکه ای بر روی دیناری بماند  
 ناوکش را گفتم از دل مگذر ای آرام جان  
 ما نمردیم ار گذشت او لیک آزاری بماند  
 بهر او می برد پیکان باز پیکی از دلم  
 با همه تیزی که او می برد بسیاری بماند  
 دل که در بزم فراقش ز آتش غم شد کباب  
 پاره ای زو بر سر تیغ جگر خواری بماند

غارت دین و دلست از زلف و خالش یادگار  
در جهان از هندوان کفری و زنّاری بماند  
خواست از لعلش وزیری آرزوی دل به جان  
او ندادش کام دل مقصود گفتاری بماند

۳۹

|                                   |                                     |
|-----------------------------------|-------------------------------------|
| به هیچ وجه ز روی تو دل شکبیا نیست | اگر چه چشم منی مردمیت پیدا نیست     |
| زغمزه تو خدنگی اگر نمی طلبم       | گمان مبر که مرا در دل آن تمنا نیست  |
| رقیب را به محابای من کش، ارچه مرا | تلذّدی ز تو چون تیغ بی محابا نیست   |
| در آرزوی دهان تو نیست شد دل تنگ   | ز نیستیست که از هیچ بهره ما را نیست |
| لب تو دید وزیری و جان شیرین یافت  | حیات زنده دلان جز لب شکرخا نیست     |

۴۰

ماه من از خوش منظری آورد بر رخسار خط  
مه شد ز حسنش در خطر تا می کشد دلدار خط  
زیبایی دیگر دهد بر صفحه گل مشک تر  
دیوانه تر می سازدم بر حسن خود هربار خط  
گر من پری می گفتم و او ماه بود ای دیده خود  
ز آن حجت خوبی بخوان چون می کند اظهار خط  
وجه حسن با حسن خط خوش آب داد آن<sup>۱</sup> دیده را  
نظاره گاه عاشقان آراست خدّ یار خط

---

۱. در اصل «داد آن» به «دادن» تبدیل شده است.

افتد ز دست ما قلم از حیرت خطّش روان  
 بخت سیاهم چون کشد زین دست بر طومار خط  
 بر ماه زنگاری رقم منگار چندین ای صنم  
 ترسم ز چشم پر نم رنگ آرد از زنگار خط  
 خدّ و خط و خال و لبّت دید و وزیری بنده شد  
 خواهند بهر بندگی یکباره زوهر چار خط

۴۱

فتاده در ره بالای آن سرو قبا پوشم  
 به آب روی او کز آتش سوداش می جوشم  
 شب از یاد رخس در چشم ماه از گریه افسردم  
 مبادا مبتلای خویش پندارد مه دوشم  
 اگر آن مست ناز حسن در چشم آیدم دیگر  
 دهم جان در زمان تا تو نپنداری که بیهوشم  
 ره نظّاره می بینم که ناگه چهره بنماید  
 من آن طالع کجا دارم که آید مه در آغوشم  
 وزیری چون حریف درد عشق تست زین دوران  
 تو آب زندگانی نوش تا من خون دل نوشم

۴۲

ز من سرگشته سر هرچند زلف یار می پیچد  
 شود جان در سرش با آنکه سر صد بار می پیچد  
 دلم می سوزد و خون جگر هم آب می سازد  
 ز درد دل که در این دیده خونبار می پیچد

به جز بر خاک کوی او میندازید این دل را  
که تا مور خطش دیدست همچون مار می پیچد  
مرانالان همی دارد رخ او عندلیبان را  
فغان در هر چمن در موسم گلزار می پیچد  
وزیری بهر دیداری فدایش می کند جان را  
رخ آن بی مهر تابد سر از آن عیار می پیچد

۴۳

|                                   |                                   |
|-----------------------------------|-----------------------------------|
| یک خنده زدی کام دل خسته روا شد    | جان نیز نکو رفت لبثت را که فدا شد |
| آنان که ز چشم تو دلم خون شده بیند | دانند که جرم من دلخسته وفا شد     |
| بر خاک سر کوی تواش یافته‌ای نقش   | گم بود دل المّۀ للّٰه که جا شد    |
| با غمزهات از تیغ اجل خسته نگر دید | جانی که به نظّاره روی تو چو ما شد |
| شب تا به سحر دیده ما غرق شفق بود  | چون صبح دمید از رخت امید ضیا شد   |
| خاشاک ره عشق تو تا گشت وزیری      | در عالم افتادگی انگشت نما شد      |

۴۴

|                                      |                                   |
|--------------------------------------|-----------------------------------|
| رخسار وزلف و غمزه و چشم کمان کشش     | دیدم نماند صبر من از روی مهوشش    |
| بر ارغوان ز مشک بزد نقطه خال او      | یا خود فکنده‌اند سپندی بر آتشش    |
| خوش کرد ناز سرو چمان بر چمن، ولی     | پایی نداشت در نظر شیوه خوشش       |
| تا راحتی به سینه ز پیکان او رسد      | ماییم چشم دوخته بر تیر و ترکشش    |
| چشمان ماست ابرش و آبی همی زنند       | جایی که گرد خاست ز یکران و ابرشش  |
| تیغ و سنان و دست و عنان و رکاب و پای | بوسم چو قصد من کند از حمله هر ششش |
| از درد او چو خواست وزیری ز می خلاص   | خون در جگر فکند می ناب بی غشش     |

۴۵

مرا حالیست با جانان نمی دانم که می داند  
 شوم خاک رهش آخر که از مردم همی ماند  
 کجا دستم دهد ای دل که گیرم آستین او  
 غبار راه او گردم اگر دامن نیفشاند  
 دلم مجنون آن زلفست و این خود نیست پوشیده  
 رخ او شاهد حالست این صورت چه پوشاند  
 بر آن در وه چه طوفان بلا آمد مرا بر سر  
 سخن در باب آن اشکم روان و پاک می راند  
 وزیری زان میان تا چون کمر طرفی نمی بندد  
 گشایش را نمی بیند رهایش را نمی داند

۴۶

بر دل از آشفتگی زلف تو پیچیدن گرفت  
 دید اشک من به سر در تاب غلطیدن گرفت  
 نیست بر عاشق گرفتی ز آنکه تا روی تو دید  
 زاهد از تقوی بر آمد عشق ورزیدن گرفت  
 دید چشمش را به خواب خوش از آن دم محتسب  
 مست راه گوشه میخانه پرسیدن گرفت  
 دل که در نار محبت لذت سوز تو یافت  
 در میان گریه همچون شمع خندیدن گرفت  
 ریخت خون من به مژگان چشمش آنگه باز دید  
 کشت و جان بخشید سوی کشته چون دیدن گرفت

هر چه با زلف تو گفتم از پس گوشش فکند  
چون سیه دل قصهٔ احباب بشنیدن گرفت  
تا وزیری یافت از پای سگ کویت نشان  
سربه راه آورد و هر دم خاک بوسیدن گرفت

۴۷

چون دل از افتادگی زلف تو دست آویز ساخت  
گیسویت تا بر زمین آمد هزاران بند باخت  
بر سر من منت تیغ تو بس بود از چه روی  
ممتی دیگر شمرد آن کوبه سنگی ام نواخت  
مردم چشمم به بوی شربت دیدار تو  
در عرق شد بس که دنبال نظر هر گوشه تاخت  
جان من بگداختی از طعنهٔ خوبان بترس  
تا نگویندت چنین میرد که عمری جان گداخت  
ز آشنایی زد وزیری با سگ کوی تو دم  
از وفاداران نشد بیگانه تا خود را شناخت

۴۸

ای ابروی تومه را افکنده با هلالی  
بی خواب گشته چشمش تا گشته در خیالی  
گفتی شکسته حالی از زلف چون کمندم  
بر تو روان فشاند جان این شکسته حالی

با ما ز کوی یاری جز درد در نیامد  
 یاری دگر ندانم خود را درین حوالی  
 ز آنکه که مهر رویت در جان فروخت شمعم  
 آب حیات دارم در ساغر سفالی  
 چون سرخط جمالت آمد مثال خوبی  
 ابروت گشت ای مه طغرای بی مثالی  
 تا از نسیم وصلت بی بهره است جانم  
 در آتش فراق ما ادرك الشّمالی  
 شب زلف تو بر آید گرد دل وزیری  
 ز آن روی روز گردان او را چنان لیالی

۴۹

|                            |                          |
|----------------------------|--------------------------|
| ای رخت چون شکفته گل بر شاخ | می کشد جان نسیم او گستاخ |
| تا دهان تو با دلم در بست   | تنگ شد بر دلم جهان فراخ  |
| آیت رحمتست ریحانت          | که غباری ندید از نساخ    |
| دور حسن تو نوبت یغماست     | هیچ ترک خطا ندید این چاخ |
| بر دلم راز عشق تو نگشود    | چون تنم تا جگر نشد سوراخ |
| مسخ حسن بتان جمال تو کرد   | بت مسموخ را تویی مسّاخ   |
| با دهان و لب و زیری را     | دم روح القدس بود نقّاخ   |

۵۰

گشت سودایی سر زلف تو زان شد کژ مزاج  
 آنچنان دیوانه‌ای را بند می‌دانم علاج

روزم از هجر تو شب شد بیش ازین عارض می‌پوش  
تیره شب را روشنایی کی فزاید بی سراج  
از جهان حسن تو مستغنیست وز جان بی نیاز  
ما به جان با لعل جانبخش تو داریم احتیاج  
بسته احرام تو با لبیک و سعدیک از دو کون  
عاقبت سرگشته باز آییم چون با کعبه حاج  
گر متاع صبر کاسد گشت در بازار تو  
مَنْت ایزد را که دارد نقد اشک ما رواج  
می‌رود با کاروان درد و غم جانم به در  
بوکش از مصر جمالت رخ نماید ابتهاج  
مهر رخسار تو در جان وزیری دم به دم  
می‌نماید همچو آب روشن از جام زجاج

۵۱

|                                   |                                               |
|-----------------------------------|-----------------------------------------------|
| او رخ نمود من دل پر نار دادمش     | در وجه <sup>۱</sup> گل چگونه نگر خار دادمش    |
| از غمزه ناوکی به سوی ما روانه کرد | کردم ز جان دلیل و به دل بار دادمش             |
| دل دید آن تطاول زلف سیاه کار      | کافر شد او و <sup>۲</sup> وعده به زَنار دادمش |
| یک بار می‌دهند به هر دلفریب دل    | صد ره به هر کرشمه دل زار دادمش                |
| بسیار چشم داشت دل خسته زو نظر     | گفتم شود تسلی بسیار دادمش                     |
| چشمش به چاره‌سازی ما ملتفت نبود   | جان بلا کشیده به ناچار دادمش                  |
| دل را وزیری از غم او تازه گشت جان | دیگر به عشق رونق بازار دادمش                  |

۱. اینگونه است در اصل.

۲. اصل: -و.

۵۲

صنما چشمم از غم تو نمست      بهره دل ز غمزه تو غمست  
به ستم مست کرده‌ای خود را      یاخود آیین چشم تو ستمست<sup>۱</sup>

۵۳

ببر تو نرد مرا و دلم به داو نواز      به لعب مهره دردی به جانب ما چین  
دلم فتاده رومی رخیست چینی زلف      به روم ار نکشد نیست جایم الا چین  
مهیست کز دل و جان با پری وشى گفتم      دو رخ ز ماه به شطرنج حسن بالا چین  
حدیث عشق وزیری چو عاشق حسنست      لطیف می‌گذرانند ز خسرو لاچین

۵۴

دل به جان با دلبر بد مهر می‌ورزد وفا  
وصل شاهی به که عمری بر جهانی پادشا  
بردن بیداد و دادن جان و بیدل زیستن  
بهر جانان خوش بود گر رخ نگرداند مرا<sup>۲</sup>  
من سر از پای تو تا جان برنخواهم داشتن  
ای نهال قامت دلجوی سروم در بر آ  
بود یکچندی چو طوطی جان شکرپرورد وصل  
این نفس خون می‌خورد در بند هجران مبتلا  
گفتمش مفروش ما را ای گل خندان به باد  
بلبل عاشق کجا مرغان هرجایی کجا؟

۱. در اصل غزل ناتمام است. گویا چند برگ افتادگی دارد. ابتدای غزل سپسین نیز افتاده است.

۲. اصل: ز من.

هر دو گیتی گر رود از دست پایت در میان  
غیر ازین سودا نباشد نزد ره بینان روا  
می‌کند منزل وزیری بر کنار آب چشم  
از هوای سرو نازت با خیال آن نما

۵۵

چون دو چشم یار دیدم روی آن رویم نماند  
هم در آن نظّاره چشمم چشمه‌ها بر روی راند  
آنکه دید او روی نیکویان به چشم دل چو من  
خواندش دیوانه عاقل، عاقلش دیوانه خواند  
من به سوز سینه خود را خاک کردم در رهش  
آه دردم به که کار ناله بر گردون رساند  
از قفا دل زلف او بگرفت و بر دوشش کشید  
ریسمان دل چه نیکو دیده بر پشتش فشاند  
می‌رماند مردمان را ترک مست او به تیر  
شمع کی دیدی که او پروانه را از خود رماند  
دل چو آتش شد وزیری چاره آب دیده دید  
رحمتی شد بر دل ما دیده گر خود خون چکاند

۵۶

|                                    |                                      |
|------------------------------------|--------------------------------------|
| جان ار لب تو برد به جانم نزاع نیست | با هیچ باده نیست که بوی صداع نیست    |
| دیدیم ماه را به همه شهر با رخت     | او را به هیچ وجه ز حسن این متاع نیست |
| ای دل بیا که با رخ زیبا و چشم مست  | ذوقی که با شراب بود در سماع نیست     |
| نگرفتمش به عمر لبی چند خون خورم    | زان شگّری که هیچ مرا انتفاع نیست     |

ز آنسان شدم ز بهر دهان تو تنگدل      کاندر دل رمیده ره اتساع<sup>۱</sup> نیست  
 ناگفته می کنیم فدای تو جان خویش      شرط چنین سفر که بر آنم وداع نیست  
 افکند سر ز مهر وزیری به پای دوست      خورشید را بر اوج رخس اطلاع نیست

۵۷

بر دل سوخته بنهاد قدم اشک ترم      تا کجا می رود این سیل روان از نظرم  
 همره او شوم ار بر سر کویش گذرد      من غبارم که برد آب روان بر اثرم  
 خاک مصرست که گویند نباتش شکرست      عاشق مصر نیم خاک نبات و شکر  
 رفت شبها که مرا بی رخ او روز نشد      مطلع صبح جمالش بنمود از سحرم  
 دل برم بود چه گویم که به دلبر گردید      یا رب این درد دل ریش به نزد که برم  
 دیده ام آن رخ و مه در نظرم آمده است      سال و مه عاشق آنم که به مه می نگرم  
 پر بر آورد وزیری پی او همچون تیر      تا برفت از کشش عشق دل جان سپرم

۵۸

در دل ما غمزه دلدار می داند که چیست  
 لذت دردش دل افگار می داند که چیست  
 دل نثار قامت او می کند جان را روان  
 قیمت آن قامت و رفتار می داند که چیست  
 بار غم دانست ما را در دل اشک آن مژه  
 مشتری هر تنگ را دربار می داند که چیست  
 کی بود بی موجبی گشتن مرا گرد رقیب  
 هر که باشد در چمن با خار می داند که چیست

۱. اصل: اتساع.

تا لبش دیدیم و چشمش صبر و هوش ما نماند  
در شراب بیخودی خمار می‌داند که چیست  
ما به صد زاری سر افکندیم بر خاک رهش  
نرخ هر کالا سر بازار می‌داند که چیست  
از غم هجری وزیری با هزاران درد دل  
وین المها را شفاهای یار می‌داند که چیست

۵۹

|                                      |                                       |
|--------------------------------------|---------------------------------------|
| ای آنکه به هر تیری زان غمزه غمی دارم | با این همه پیکانت در سینه همی دارم    |
| ای نور دو چشم من با مهر و مهم مفکن   | ز آنرو که ز مهر و مه این چشم نمی دارم |
| پای تو گرفتم تا ره داد مرا کویت      | زین کو نبرم پی را ثابت قدمی دارم      |
| دل بر سر پیکانت دست تو به خون دل     | از دست تو در عالم خونین علمی دارم     |
| من حاصل خود گفتم پنهان به سگ کویت    | کز جمله جهان بر دل داغ ستمی دارم      |
| صبر من اگر کم شد درد تو فزون بادم    | زین باده سرمستی با جام جمی دارم       |
| گفتم که قلم با او خونبار وزیری کو؟   | گفت آینه است آن رو، پردود دمی دارم    |

۶۰

|                                      |                                     |
|--------------------------------------|-------------------------------------|
| جور تو دیده باز جفای که می‌کشیم؟     | مهرت به سینه سر ز وفای که می‌کشیم؟  |
| ناز تو جان سرو برد راستی بدان        | کز سروناس سر به هوای که می‌کشیم     |
| ما می‌کشیم بر جگر خسته داغ غم        | تو کی گمان بری که برای که می‌کشیم؟  |
| در پات سر کشیده و جان در کشیده ایم   | گفتن که را توان که فدای که می‌کشیم؟ |
| چین را بیست زلفت و جانها به حلقه برد | دستی به چین نافه گشای که می‌کشیم؟   |
| این توتیا سمند تو انگیزد از دلم      | در دیده‌ها غبار ضیای که می‌کشیم؟    |

هم مرهمی خوشست وزیری چو در دلست      کاین دردها به بوی دواى که می کشیم؟

۶۱

خوشا به کوی مغان بیهشانه گردیدن      به عاشقی و به رندی فسانه گردیدن  
ز زلف مغچه تا سنبل به چنگ آریم      طریق ماست به سر همچو شانه گردیدن  
چو دست یافت دل من به زلف دلداری      شبی نفس نزد از خانه خانه گردیدن  
به جور زو نگریم که بد حریف کند      چو باد گرد سبک پا روانه گردیدن  
کشیدنیست وزیری عنان دل ز خرد      نه سر نهادن و رام زمانه گردیدن

۶۲

چون توان مردن به زاری دل ز جان برداشتن  
چشمها از ناز آن سرو روان برداشتن  
دور باش غمزه را گفتم چه میبینی؟ چه گفت:  
تیر مژگان کردن از ابرو کمان برداشتن  
دل ز فکر آن دهان تنگست و لعل او شکر  
همدمی باید غمی زان ناتوان برداشتن  
خواستیم از موج اشک دیده گریان کنار  
عین طوفانست نتوان بادبان برداشتن  
نالاه از دست جفایش زار می دارم که چنگ  
گوشمالی می خورد بهر فغان برداشتن  
با وجود لطف رویش شرم می دارد صبا  
برقع خوبی ز روی ارغوان برداشتن

خاک کویش را وزیری باز گر بیند به چشم  
گر بمیرد سر نخواهد زآستان برداشتن

۶۳

|                               |                                           |
|-------------------------------|-------------------------------------------|
| لبت آب حیاتست و دهان نیز      | فدای آن دل ما رفت و جان نیز               |
| تماشای توام خوشتر ز جانست     | وگر قصدی کنی برجانم آن نیز                |
| رخ تابنده با آن زلف در تاب    | دلم افتاده کرد و ناتوان نیز               |
| رخت را خور نشان کرد این عجبتر | که نام مهرهستی با نشان نیز                |
| به تیری کم زدی از غمزه بر دل  | به جان منت کشیدم ز آن کمان نیز            |
| بمیرم آشکارا پیش چشم          | چو خواهد کشتنم روزی نهان نیز              |
| وزیری مبتلای دلبران را        | بود درد <sup>۱</sup> و غم و آه و فغان نیز |

۶۴

برنمی دارم ز پایش تا نگردد سر سپید  
چشمم ار تر شد چه غم کز تیر گردد تر سپید(?)  
سنبل او می کند پیرایه عنبر ز مشک  
مشک زآن آمد سیه در دیده و عنبر سپید  
از هوای آنکه آرد در میان چشم منش  
شد در آب خویشتن مانند نیلوفر سپید  
از برای آن بت سیمین چو خواهد رفت جان  
کاغدی خواهم نوشتن تا بر دلبر سپید

---

۱. اصل: در درد

خط بخون خویشتن دادیم اشک سرخ را  
 گرچه آمد پاک همچون لولو از مادر سپید  
 زد دل ما ز آتش غم صد هزاران آبله  
 ساخت سودای تو پختن هریکی را سر سپید  
 عهدا شد تا وزیری از پی آن زلف و رخ  
 دوستدار هر سیه شد خاکسار هر سپید

۶۵

هلاکم بیند و بر کشته هجران نمی بخشد  
 گدایی کن دلا گر رحمت آن سلطان نمی بخشد  
 به قصد کشتن عاشق نمی اندازد آن غمزه  
 خدنگی کاین دل بی خویشتن را جان نمی بخشد  
 مگر با لب بگوید کآب حیوانم دهد یکدم  
 که هست او خازن آن گنج بی فرمان نمی بخشد  
 بر آید جان شیرین خوش چو مهمان لبش گردد  
 نمی داند که او کام دل مهمان نمی بخشد  
 به در دیده ارزانست خاک آستان او  
 بپردازد به زاری کیسه را ارزان نمی بخشد  
 رخس را طره هندو بهار خویش می داند  
 که می گوید که کافر را خدا ایمان نمی بخشد  
 وزیری را لب نوشش بود درمان هر دردی  
 چه دردش زین بتر باشد که آن درمان نمی بخشد

۶۶

دست نگار و دامن صحرا گرفته‌ایم  
دیگر دمش ز ساقی زیبا گرفته‌ایم  
ذوقی که ما ز باده حمرا گرفته‌ایم  
عمریست کاینچنین سر سودا گرفته‌ایم  
شمعی شبی به خلوت جان وا گرفته‌ایم

ما لعل یار و ساغر صهبا گرفته‌ایم  
بسیار گفته‌ایم که گیریم ترک جام  
در آب خضر و چشمه جانبخش کمترست  
ز آن غمزه خسته‌ایم و به آن طره بسته‌ایم  
شبها بسوختیم وزیری به داغ آنک

۶۷

من بجان شیفته و واله آن بازارم  
روز در خمرم و شب در هوس خمارم  
تا رهم راست بود کژ نرود رفتارم  
بر در صبر زند غمزه او مسمارم  
آه از آن سرو وزیری که ازو درنارم

دل کجا پند پذیرد که منش بازارم؟  
که زند غمزه و تابی گهم از خویش برد  
کژرو از باده نیم ز آن سرزلف به خمم  
چون بشد صبر من از سینه غمخوار چنانک  
یاد باد قد او بیخ اقامت بکند

۶۸

در دل سوخته شور شکری افتادست  
بر دل و دیده صاحب نظری افتادست  
به چمن سرو مرا تا گذری افتادست  
سر بیازیم چو با ماش سری افتادست  
هر کسی را به جهان با دگری افتادست  
همه خونست که در هر جگری افتادست  
چون گدایی که به چنگش گهری افتادست

مهر من باز به دل با قمری افتادست  
تیر هر غمزه کز ابروی کمانکش بگشاد  
سرو دارد هوس سر که نهد در قدمش  
پیش تیر مژه او سپر انداخته‌ایم  
شدم افتاده او با دگرانم نفدت  
رنگ گل دید صبا گفت که از جام لبش  
دل نگه دار وزیری غم او را به هوس

۶۹

تو آب حیاتی لب نوش جان  
 مرا غیرت دیدگان می‌کشد  
 اگر باز زلفت بچنگ آورم  
 تو چون مست گردی خرامان شوی  
 مرا رنگ روی تو چون سوخت دل؟  
 میاور به روی من این ماجرا  
 وزیری به کوی تو خود را فکند  
 از آن قطره‌ای بر لب ما چکان  
 که بیند روی ترا این و آن  
 کجا دارم از بی‌نوایی فغان  
 دوان می‌شود از پی ما روان  
 گر از گفتن آتش نسوزد زبان  
 که از اشک ما خون شدت آستان  
 درت نقش او دارد اینک نشان

۷۰

دل ز جانان برخواهم داشت تا جان باشدم  
 گر بود صد جان مرا یکسر فدای رفتنش  
 آن دهان پر شکر زان تنگ می‌دارد دلم  
 دل ز در دیده بی وجهش نیارد گرد کف  
 گر شود پیمانه خاک ما به دوران هواش  
 تا نگویی عشق او دردست درمان ناپدید  
 مهر او داغ غلامی می‌کشد بر روی جان  
 بوکه در عمری شبی آن ماه مهمان باشدم  
 خاصه آن دم کآمدی از جانب آن باشدم  
 تا ز تیغ او دلی چون پسته خندان باشدم  
 حنّذا وجهی کز آن نقدی به دامن باشدم  
 همچنان با ساغر و پیمانه پیمان باشدم  
 هرکجا دردیست عشق یار درمان باشدم  
 بس وزیری آب روگر مهر سلطان باشدم

۷۱

طاعت ما که قبولست به میخانه کنیم  
 ذکر تسبیح که بر اوج فلک کرد ملک  
 پیش اهل نظر از شیوه چشم تو به سحر  
 بنشین در نظر ای شمع دل افروز و ببین  
 همه افسون وزیری سر زلف تو ببست  
 سجده دین و دل اندر سر پیمانه کنیم  
 ما ز مستی همه در حلقه میخانه کنیم  
 هر حدیثی که درافتد همه مستانه کنیم  
 تا چه سان گرد سرت حالت پروانه کنیم  
 چند خود را به فسون پیش تو افسانه کنیم؟

۷۲

|                                     |                                     |
|-------------------------------------|-------------------------------------|
| چشم تو دیده چشمه خوبی عیان شدم      | سنگی زدم به سینه و آب روان شدم      |
| دیدم در آبگینه لب لعل ناب تو        | رفتم چو می به شیشه و دروی نهان شدم  |
| جانم مده زدست که رفتم به جان زدست   | بهر دلم کنار مکن کز میان شدم        |
| هر تیرت از خدنگ دگر دلنوازتر        | آیا چه شد که کشته تیر و کمان شدم    |
| دولت غم تو بود غم بود تا نبود       | بازم به دل رسید و به جان شادمان شدم |
| چشم پس آب و دانه که با خوان غم کشید | در خلوت خیال تو تا میزبان شدم       |
| گفتی برو وزیری ازین کو، دلم نرفت    | آخر اسیر فتنه آخر زمان شدم          |

۷۳

تا که ز طرف عذار روی نمود آن نقاب  
تاب جمال تو زد صاعقه بر آفتاب  
جان به تو چون بازگشت بی رخ مهرش مسوز  
دیده ببیند مگر دولت حسن مآب  
بر لب دریای می تشنه رود جان من  
ز آنکه پذیرفت رنگ از لب لعلت شراب  
بر ورق جان و دل صورت زیبای تست  
نیک ز بر کرده ام معنی علم الکتاب  
از شکن گیسویت سلسله ای تا بیافت  
یافت از آن صد گره در دل خود مشک ناب  
چشم به مژگان نگاشت نقش خط و عارضت  
چون قلم موی تو نقش که بندد بر آب  
جرعه جام غمت جان وزیری کشید  
رقص کنان بین که خاست از سر جان چون حباب

۷۴

سرو می‌راند سخن با قامتش کی راستست  
 سرو را بین کز برای خود به پا برخاست  
 گفتم آن رخ را که داد آرایش از سر؟ گفت من  
 آفرین بروی که رویی آنچنان آراستست  
 ابروی او بینم و کارم به جان دادن فتد  
 چون نمیرم من که بینم ماه عمرم کاستست  
 خواست هجر او به تیغ غم هلاک جان ما  
 نیست بر خود حکم عاشق جان و هر جان خواستست  
 از پی زلفش چرا با شانه در هم میفتی؟  
 ای وزیری رو که او سنبل به چین پیراستست

۷۵

اشک ما شب‌رو از آن زلف چو شب‌گردیدست  
 تا دم صبح به سر دوش عجب‌گردیدست  
 لذت یافتن یار گرامی به مراد  
 داند آن رفته که عمری به طلب‌گردیدست  
 کار دل باز به جان از لب او آمده است  
 قلب محرور دگر گرد رطب‌گردیدست  
 می‌نماید عجب رفتن خونم ز دو چشم  
 این همان آب روانست لقب‌گردیدست  
 تیغ تیر آختن و کشتن مردم به جفا  
 این قضا بوده و آن غمزه سبب‌گردیدست

با چنین درد دلم دادن جان مشکل نیست  
المی مانع انواع تعب گردیدست  
آه چون دود وزیرست نمی دانم یا  
هور پیرامن آن شکر لب گردیدست

۷۶

|                                     |                                   |
|-------------------------------------|-----------------------------------|
| ما داغ غلامیت به شاهی نفروشیم       | تا خطّ تو دیدیم گواهی نفروشیم     |
| با چاه زنخدان چو قند تو به صد مصر   | یک پیرهن یوسف چاهی نفروشیم        |
| گر وسمه نهد خال تو برگوشه ابرو      | منویس که از دیده گواهی نفروشیم    |
| نازی بخریم از تو به جان و دل و دیگر | خواهی نخریم از کس و خواهی نفروشیم |
| از ناوک خون ریز تو گردید تبه دل     | بی درد نگردیم تباهی نفروشیم       |
| آن چشم چه ها بر سر ما کرد دلا باز   | عهدست که کالا به سپاهی نفروشیم    |
| شبرو شده زآن زلف سیه اشک وزیری      | او را به جهانی ز براهی نفروشیم    |

۷۷

مهر رخسارت چو شمع صبحدم برمی کند  
صبح آیات جمال مهتر از بر می کند  
سرو می نازد که دارد نسبتی با قامت  
رخ نمی بیند که عالم را منور می کند  
بسته آن لعل جان بخشم ولی دانسته ام  
کآب حیوان این حرارات دفع کمتر می کند  
ساحری بنگر که چشمت می برد جان در نظر  
کافری بنگر که زلفت سجده خور می کند

زر شد این رخسار و تر شد از درفشانی اشک  
پیش سیمای خوست در بر سر زر می‌کند  
گرمی بازار حسنت دیده عین آفتاب  
آتش عشق ترا از سینه مجمر می‌کند  
تاب روی عالم آرایت وزیری را مدام  
درد دیگر می‌فراید داغ دیگر می‌کند

۷۸

|                                    |                                   |
|------------------------------------|-----------------------------------|
| چو از میان تو جستیم از دهان تو راز | نگفت هیچ به رمزی از آن میانم باز  |
| بتا به سلسله تو نیک بازم آوردی     | ز دلکشان خطای و ز لعبتان طراز     |
| دلی که صورت تحقیق را مطالعه کرد    | نخواند آیت حسن ترا حدیث مجاز      |
| سجود چشم تو دارد سرشک سایل ما      | دریغ نیست گداز از مردمان اعزاز    |
| نیازمند طلب را خطا نباید دید       | ز کیش ترک کماندار دوست ناوک ناز   |
| مرا به آتش هجر امتحان مکن چندین    | که زر چو پاک بود پاک نیستش ز گداز |
| وزیری از دهنش کام کم توانی یافت    | به نامرادی دل بر مراد دوست بساز   |

۷۹

|                                        |                             |
|----------------------------------------|-----------------------------|
| من از تیغ غمش بی‌غم نباشم              | نترسم زو و ایمن هم نباشم    |
| همه دم خون خورم زین حیف و حیفست        | که با او یک نفس همدم نباشم  |
| مرا زخمیست <sup>۱</sup> رحمی بر دل ریش | چو زو شایسته مرهم نباشم     |
| من از مهر این که باز آیم نیایم         | من این کز ذره کم باشم نباشم |
| مراد از عالمم گر وصل او نیست           | همان بهتر که در عالم نباشم  |
| مکن گو تکیه بر من آن سگ کوی            | که از خاک ره او کم نباشم    |

۱. اصل: رحمیست.

وزیری دل مده دل را که شرطست      که بی رویش به دل خرم نباشم

۸۰

شدم دیوانه آن زنجیر مو کو؟      هلال ابروی دلجوی او کو؟  
چو افکندم صبا زان خاک کو دور      به هر کویی همی گردم که کو کو؟  
ندارم روی جستن جز رخ یار      شبم جان می رود کآن ماهرو کو؟  
چو در پای صبا میرم به بویش      به بویی سازدم جان زنده، بو کو؟  
هلاک ما به دست کافرانست      از آن مژگان خدنگ سینه جو کو؟  
مرا گر دوست دشمن شد ز بختست      به باکو<sup>۱</sup> از پی جان آن عدو کو؟  
وزیری گرد دل صد ره برآمد      جز آن خونخواره در وی آرزو کو؟

۸۱

ای رقیب ار تو به آزار کشی ما را زار      بر نداریم دل از سروقدان دل خوش دار  
عمر با روی نکو به به سر آورد به نقد      پیش ما عمر دوباره ست دو رخسار نگار  
هر که باشد همه نیکو به سوی خویش کشد      ما دل و دیده سوی لعبت نیکو دیدار  
که خرد بنده ز خوبان نمکدار به هیچ؟      کردم اینک من بی دل به غلامی اقرار  
پیش من جز سخن ساقی سرمست مگو      نزد من قصه جز شاهد رعنا بگذار  
قطع از آن پیکر مطبوع چه معنی دارد؟      کآمد آن صورت آراسته با معنی یار  
رند شاهد طلبی چون تو وزیری به جهان      نیست ورهست نباشد چو تو از درد فگار

۸۲

ناگهان رخ بنما جان ببر از عاشق مست

مست را جان و جهان نیست به جز بر سر دست

---

۱. اصل: بیاکو (سه نقطه زیر دو دندانه).

در دل ای جان بنشستی تو و بر خاست خروش  
حشم فتنه به در رفت چو سلطان بنشست  
طرف روی تو چون زلف هوا دارم لیک  
زانچنان ماه جز آن زلف خوشتر طرف نبست  
سپه آوردی از آن چشم سپه بر دل ما  
لشکر غمزهات این قلب زمین دید شکست  
چون به قصد دل و جان بر صف عشاق زدی  
جز خدنگ تو ز خونریز بلا هیچ نجست  
همه دست تو کشد گردن جانها به کمند  
ای که بردی ز بتان کو... راحت<sup>۱</sup> همه دست  
با خیال تو وزیری به فراقست صبور  
بلبلان را نبود وصل گلستان پیوست

۸۳

کسی کو قامت سرو روانی در نظر دارد  
امیدی هست کز عیش دو عالم بهره بردارد  
بدین ارزنده گر باشم خدای از زندگی بخشد  
من اندر پای او میرم که بر سروی قمر دارد  
گر از عاشق رود جانی نگوید وای جان من  
به غیر از لعل جان بخشش چه پروای دگر دارد؟  
سرشک من از آن شورست کانرا بر نمک دیدم  
مرا شیرین از آن شد جان که او در لب شکر دارد

---

۱. در اصل پاک شده است.

اگر ناوک زند چشمش نیفتد بر زمین ای دل  
چه تیرش بر زمین افتد که چندین جان سپر دارد  
به صد درد آشنا کردم غمش را با دل خسته  
طیب دردمندانت و درد او بیشتر دارد  
لبش هر دم وزیری را فریبی می دهد اما  
سزد کز باده پرهیزد که آتش در جگر دارد

۸۴

|                                    |                                   |
|------------------------------------|-----------------------------------|
| زهی کرشمه که این دلبران زیبا راست  | گذشته اند ز مه دلبران زیبا راست   |
| پری رخا صنما راست را روان بشنو     | بر قد تو نخوانیم سرو را ما راست   |
| شب دراز به روز آورم به بیداری      | نیامدست ز عاشق امید فردا راست     |
| ز وعده های تو صدق سخن شود معلوم    | از آنکه هست ز بنیاد قول پیدا راست |
| فروخور از دل و از دلستان وزیری درد | بیار قصه و احوال ما کژا یا راست   |

۸۵

گسترم خوان غمی تا همگنان فیضی برند  
اهل نعمت نعمت خود چون به تنهایی خورند؟  
بر دل آسان کرده ایم از درد هر باری که هست  
کآنچه بردارند اهل دل به پایان می برند  
پرورد ما را غم عشقش به خون دل مدام  
جان فدای دل ربایانی که عاشق پرورند  
من نظر بر منظر خوبان نیندازم به قصد  
لیک چشمانم بتوانند کانسو ننگرند

شد مرا روشن ز سیر اختر و دور قمر  
این نظر کاین ماه رویان از ازل نیک اخترند  
هر بتی را جان و دل هریک سوی خود می‌کشد  
زین سبب جان و دل ما دشمن یکدیگرند  
عشق در کوی ملامت شد وزیری خانه‌گیر  
عاشقان زآن رو ملامت را به جان خوش می‌خرند

۸۶

این فتنه که از روی تو در شهر پدیدست  
چیز است<sup>۱</sup> که کس در همه آفاق ندیدست  
چشم همه دل باز شد از بوی وصال  
زین نکبت پیراهن یوسف که شنیدست  
با عشق توام ناف بریدند مگر، کو  
هرگز نفسی از من بی‌دل نبریدست  
آن دل به چه ارزد که وفای تو نورزد؟  
جان در تن عشاق هوای تو دمیدست  
بر عاشق سودازده مگزین<sup>۲</sup> همه عالم  
کو مهر رخت بر همه آفاق گزیدست  
دیوانه که در بند کمند تو نمرdst  
نزدیک خردمند به جایی نرسیدست  
گفتم چو بی جرم رمیدی ز وزیری  
جرم از تو نباشد گنه از بخت رمیدست

۱. اصل: خپرست.

۲. اصل: بگزین.

۸۷

در دیده تا خیال ترا رهگذر نبود      ما را به هیچ وجه مراد نظر نبود  
ما چاشنی ز شکر لعل تو یافتیم      شیرینی نبات توام در شکر نبود  
تنها نه این دمیم ز چشم تو غرق خون      هرگز طریق اهل نظر بی خطر نبود  
نومید شد دو چشم تر ما ز خاک پات      بسیار درد بود وز اینم بتر نبود  
من فکر جان و سر کنم از زلف و از لب      عشاق را که گفت غم جان و سر نبود  
روی تو دید دیده و گرد جهان بگشت      مهر ترا ز منزل جانش سفر نبود

۸۸

ز بی دردان دوی درد می جستم به صد زاری  
به شمشیر جفا کردند هر یک درد را یاری  
به عیاری روم در کوی او دیگر شبان غم  
که زلف او هنرمندیست استادم به عیاری  
غمت گری شمارست ای دل سرگشته بی رویش  
اگر روزی رخس بینی به روی او بنشماری  
طبیب خسته آن شوخ دانست و به مرهم گفت  
مداوا وصل دارد کش ز هجرانست بیماری  
به مه رویان سر و جان چست دادن شیوه ما دان  
چه در راه چنین خوشتر ز چستی و سبکباری  
خیالش دوش روشن کرد خلوتخانه چشم  
بهشتی شد سرای از شمع روشن در شب تاری  
عزیزان را غم جان و جهان و ننگ و نام خود  
وزیری را سری از عشق با می خواری و خواری

گر پریشان و اسیر و واله یارم منم  
 و ر حـزین و خـسته یار دل آزارم منم  
 ار طـلبکار جفا و فتنه و شوخی تویی  
 و ر قـتیل تیغ هجر و کشته زارم منم  
 آنکه نپسندد حیات عاشق شیدا تویی  
 وین که از لعـلت امید زیستن دارم منم  
 شهر پر خوبان و من در پرده می دارم نظر  
 تا نگویی این که هر دم با یکی یارم منم  
 شرمساری بردم از تیغـت گه خونریز خویش  
 چون برآمد سرخ زآن رو و ر گنـهکارم منم  
 پیش مهرویان طریـق مهر کفرست ای سرشک  
 وین که از زلف بتان در بند زَنـارم منم  
 هر که را دیدم وزیری کشته تیغ فراق  
 می رود جان من از دردش که پندارم منم

غم مخور می خور که می را شیوه باشد غمی  
 با چنین داغ فراقی تا به کی بی مرهمی  
 در پری خوانی دلا عمر تو آخر شد به سحر  
 از چه رو دیوانه گردیدی چه دیدی ز آدمی  
 چون توان گفتن به یک دم حال درد سالها  
 گر شبی آن مه بر افروزد چراغ همدمی

کام دل ار<sup>۱</sup> قامتش می‌گفت بخشم، راست بود  
نشوم زان طره این کز وی ندیدم جز خمی  
نیست کم در عالم عشقش وزیری نقد درد  
عرض نقد خویشتن کن گر تو هم زین عالمی

۹۱

|                                      |                                    |
|--------------------------------------|------------------------------------|
| فروغ روی تو خورشید خاوری داند        | چنانکه پرتو خور ماه و مشتری داند   |
| تو دانی آنچه پری داند از کرشمه و ناز | ولی کرشمه و ناز تو کی پری داند؟    |
| هزار گونه ستم چهره تو گو بنمای       | به شرط آنکه وفا چون ستمگری داند    |
| جهان حسن گرفتی بر آفتاب بتاب         | که مهر قاعده روح پروری داند        |
| بر آب خضر زند جام جم به یاد لب       | روان که لذت آن لعل شگری داند       |
| به ماه بر سر کوی تو دوش می‌گفتم      | نه هر که چهره بر افروخت دلبری داند |
| چو حافظ ار نمود این سخن وزیری روی    | نه هر که آینه سازد سکندری داند     |

۹۲

می‌گری لب را کجا در تن بود جانی درست  
می‌روی دامن‌کشان ماند گریبانی درست  
دوش با پیمانه می‌گفتم که پیمان نشکنم  
نیست با لعل تو بی پیمانه پیمانی درست  
کشته آن چشم سرمستم که هنگام نظر  
ننگرد از کافری سوی مسلمانی درست

شمع مومن شد شبی از دیدن نور رخت  
و آن نمی بیند جز آن کش هست ایمانی درست  
گر شکست ما کند زلف تو در بازار دل  
و عده او راستی هم نیست چندانی درست  
گوی دلها سربه سر بشکست در بازار حسن  
ماند آیا طرهات را هیچ چوگانی درست؟  
در چمن دم زد وزیری از رخت در وصف او  
با دل صد پاره گل پرداخت دیوانی درست

۹۳

|                                   |                                      |
|-----------------------------------|--------------------------------------|
| جان بر لبیم تا دم هجران چه می کند | جانان مخیرست که با جان چه می کند     |
| دلتنم ای دهان نگار از دمی مدد     | بنگر مسیح وقت به فرمان چه می کند     |
| مایم اسیر مملکت او پادشاه حسن     | ز آن سر که آگهست که سلطان چه می کند؟ |
| عیدست و چند جان به تماشا همی روند | تا ترک تیغ آخته قربان چه می کند      |
| پندم همی دهند ولی در مقام عشق     | دیوانه را حکایت نادان چه می کند      |
| آنجا که اوست دسترس ما کجا دلا     | و اینجا که ما قتیل فراق آن چه می کند |
| از طرز این طراز وزیری بتان چین    | گویند کان فتاده بگیلان چه می کند؟    |

۹۴

به قد سروی به رخ ماهی به دم عمری به لب جانی  
پری را آدمی کردی ز روی حسن انسانی  
خطت بر وجه می گوید کتاب الله مسطورم  
که آیات لطافت را مشرّح کرد تا دانی

در آن آینه ای ساقی رخ جان می توان دیدن  
که از جام جم اندازی نظر بر آب حیوانی  
صبا در گردن سروی نیارد دست آوردن  
از آن نسبت که با قد تو دارد سرو بستانی  
نگارا نوبت خوبی ز اوج ماه برتر زن  
که مه رویان عالم را تویی بر سر بسلطانی  
همه نوشی چو می نوشی به کام دیده عاشق  
که از روی تو روشن شد ز چشم غیر بینایی(?)  
وزیری خاتم لعلش به دست هر که می آید  
چه حاجت حجتی دیگر ورا بهر سلیمانی

۹۵

|                            |                             |
|----------------------------|-----------------------------|
| غباری از رخ زردی برآمد     | به کویت ز اهل دل گردی برآمد |
| به گرد جان همدردی برآمد    | شب آسودم ز جان خود که مردم  |
| ز خاک دردپروردی برآمد      | گلی در هر چمن بوی تو با او  |
| کجا آزاده فردی برآمد       | نشد یکدم جدا از خاک کویت    |
| به آن رخها ز هر وردی برآمد | کسی کو را نباشد میل خاطر    |
| به هر گرمی و هر سردی برآمد | دلی کو از تو دم زد همچو آهم |
| کجا جز عاشقان مردی برآمد؟  | به مردی با غمش مردی وزیری   |

۹۶

|                                  |                                      |
|----------------------------------|--------------------------------------|
| چون زلف تو از دوش تو افتاده دوشم | امشب که تو چون دوش نه ای دوش به دوشم |
| من هندوی زلف سیهت از بن گوشم     | ای بنده لولوی تو لعل از بن دندان     |

خندان نظر انداز به سوی من گریان  
در خلد به نظاره روی تو میی نیست  
آتش زده مهر نگارم چو وزیری  
تا غمزه به نیشم کشد و خنده به نوشم  
مدهوش توام از همه روی از همه هوشم  
از می چه کشم دامن و در زهد چه کوشم؟

۹۷

دل می کشدم کان مه شیرنگ کلاله  
هردم که لبش رنگ نماید به می لعل  
یاد آیدم آن راحت شبها که چه خوش بود  
ما نقد روان در ره سوداش نهادیم  
خطی ز بتان از پی خون ریز وزیری  
از نوش نوا بخشدم از بوس نواله  
بیمست که چون باده دهم جان به پیاله  
افتاده در آن کوی به زاری من و ناله  
تا بر فکند<sup>۱</sup> از لب و از غمزه حواله  
در مذهب عشاق قبولست قباله

۹۸

تویی که روی تو چون بیند آفتاب پگاه  
به دور عارض و زلفت به تاب پیوسته  
شرایط نظر از اهل دیده می پرسد  
تن نزار مرا مهر تو بکاست تمام  
به داغ هجر تو خواهد برآمدن نفسم  
گواه حسن تو خالست و خط خوش زان وجه  
دل وزیری اگر بشکنی به غمزه چه غم  
کند در آینه صنع کردگار نگاه  
چه جورها که کشیدم ز هر سپید و سیاه  
چو چشم و غمزه صیدافکن تو دیگر راه  
عجب مدان که بسوزد قصب ز پرتو ماه  
از آن نفس که نه با درد تو برآید آه  
رخ تو دعوی خوبی کند به خط و گواه  
بسی شکسته درویش شد درست از شاه

۹۹

دل کجا شاد شود دیده کجا آساید  
هرکجا ماه پری چهره رخی بنماید

۱. اصل: برکند.

تا بنگشاید ازو یک سر مو نگشاید  
بنگر ای دیده که تقدیر چه می‌فرماید  
هرچه کاهد همه در مهر بتان افزایش  
هرچه گویند از آن چابک موزون آید  
و آن نباید که ز دل انده او بزدايد  
گله از همدمی هجر نشاید شاید

خاطر خسته ما بسته گیسوی کسیست  
سوی او دیدی و در خون تو شد غمزه دوست  
زندگی نزد من آنست که از عمر عزیز  
باز گویند که آید پی خون‌ریزی ما  
آه ازان شیوه مطبوع که از دل نرود  
وصل صیدیست وزیری که کم افتد به کمند

۱۰۰

کار نظاره حسنست همی‌کن کارت  
روی در پرده و دل شیفته دیدارت  
آه از آن جادوی هندو بچه طرّارت  
تا ز جان نگذری آسان نشود دشوارت  
همه بیمار به جان از تو و من بیمارت  
سالها رفت که تیزست چنین بازارت  
التفاتت ز تیغ مژه خون‌بارت

دم مزن ای دل اگر تیغ زند دلدارت  
دیدن آن روی و شدن شیفته وجهی دارد  
طرّه که برفتد از عارض و گه پوشد باز  
خواستم بگذرم از کوی توام گفت رقیب  
دیگران جان و سر از بیم نیارندت پیش  
دل ما بردی و گفתי به وفا بازآرم  
از دل زار وزیری نکشیدن سر وصل

۱۰۱

جان را هزاربار به دام بلا فکند  
کو نافه را به چین و ترا در خطا فکند  
لعلش چو بوی باده به دست صبا فکند  
پیکان او ز غمزه که بر آشنا فکند  
دل داده را کمند ارادت ز پا فکند  
آن را که کوی یار ز خویشش جدا فکند

دل زلف یار داشت ندانم کجا فکند  
گفتم دل رمیده بگو ترک آن غزال  
ناموس را ز باده به آب روان فکن  
بیگانگی نکرد و درآمد به صدق دل  
پیوند او کشید من خسته را به قید  
گر خاک راه شد نشد این حسرت از دلش

ما را به تیغ درد وزیری قتیل هجر در خون دل معاینه مهر و وفا فکند

۱۰۲

چون شود دردا نمی دانم دواى درد من  
بر بیاض عارضش ناسوده روی زرد من  
تا دل از تاب کمند جعد او سودا گرفت  
کی بود آسایش دیوانه شبگرد من؟  
هرکسی را هست بر کاری هوس، ما را به عشق  
قوت جان آنست و ذوق آن بود درخورد من  
عاشق روی بهارم از هوای گلرخان  
چیست دانی؟ تازه گلبرگ عذاری ورد من  
ار ز گل رویان رسد صد خار و ز اغیار گل  
دست گو بر گل منه جان الم پرورد من  
از من افتاده تنها چه برخیزد رقیب؟  
بر مینگیز از در جاناتان به زودی گرد من  
دوش فرد آمد به مهمان وزیری در خیال  
حسنها بخشد غزلها را از آن رو فرد من

۱۰۳

دردم زیاده شد که به درمان خبر دهد  
شبها بسا که دیده ز طوفان خبر دهد  
شمع آشناست، همدمی گرم می کند  
دم را، که دودش از دل سوزان خبر دهد

آن غمزه را سریست به خون ریز بیدلان  
گو ناوکی فرست که پیکان خبر دهد  
چون زلف او دل از پی سامان به سر بگشت  
آشفته را که از سر و سامان خبر دهد؟  
زان جام کام دل که غبارت ازوست جان  
نوشی وزیری از لب او زان خبر دهد

۱۰۴

|                                      |                                  |
|--------------------------------------|----------------------------------|
| دل مشک از شکن زلف تو چینی دارد       | شب مشکین تو بر ماه کمینی دارد    |
| با غمت در دل مجروح نگنجد دو جهان     | کاین مقامیست کز آن صدرنشینی دارد |
| خال هندوی تو کی با دل ما دارد میل    | پاسبانیست که فردوس برینی دارد    |
| ماه را روشنی از روی تو بیش آمد از آن | پیش رخسار تو بر خاک جبینی دارد   |
| ماند دل باز ز من بر سر کویت، گفتند   | بگذارش که هوایی و زمینی دارد     |
| شادمانم که دل خون شده با این همه درد | از سر ناوک ناز تو قرینی دارد     |
| تا به غم جان وزیری نفروشی نرود       | کز جهان نقد همین قلب حزینی دارد  |

۱۰۵

|                                      |                                    |
|--------------------------------------|------------------------------------|
| آفتابی نظر مهر و وفا بازمگیر         | بر متاب از دل و از ذره لقا بازمگیر |
| دل که چشم تو به یغماش ز ما برد خوشست | مکنش خون و ز ترکان خطا بازمگیر     |
| بوی رخسار تو جان در تن من می دارد    | نکته برگ گل از باد صبا بازمگیر     |
| غمزه می افکنی و چشم همی گردانی       | ناوک درد مینداز، دوا بازمگیر       |
| تیغ مزگان توام کشت وزان بی خبرست     | هر چه رفتست بر آن مست دغا بازمگیر  |
| صید جان چشم تو گیرد ز هوا همچون باز  | برو مرغ دل ما را ز هوا بازمگیر     |

گشت از عشق هوای تو وزیری همه دل      گر دهد دست از آن دلشده پا بازگیر

۱۰۶

هر شیوه محبوب که آنرا بود آنی      ز اصحاب ملاححت بستانیم به جانی  
ور کام نمی بخشدم از لب طمع خام      شاهیست به کام ار همه خود هست زمانی  
می را گذران از من اگر آب حیاتست      ما از قد او یافته عمر گذرانی  
جانم هوس باده نمی کرد درین دور      لعلش نظری کرد که بستان و روانی  
از عزم سر کوی بتان باز وزیری      دارد هوس کعبه کجا بخت رسانی

۱۰۷

بیا که با تو به خوبی مهی برون ناید      چو آفتاب بر آید ستاره ننماید  
حبیب را که طبیب دلست کو قدمی      حیات خسته او آن بود که فرماید  
مرا ز اشک روان مشکل ار فتاد چه شد؟      هزار مشکل ازین او به غمزه بگشاید  
به پای سرو و سر آب می کشد دل ما      که این غمم ببرد آن روان بیفزاید  
بری شدم ز هوای ستمگران، دل گفت      مکن که درد بتان سنگ را بفرساید  
تو روی خوب نبینی که مبتلا نشوی      برین دلی که تو داری نظر نمی شاید  
به کوی دوست وزیری همی گذر نالان      که تا به سر بری این غم ترانه ای باید

۱۰۸

خسته و بسته آن موی و میانم چه کنم؟      من افتاده به بند تو ندانم چه کنم  
همه مردم طرف چشم تو دارند نظر      من هم از گوشه چشمی نگرانم چه کنم؟  
دل از ابروی تو خواهم که به یک گوشه نهم      کشتی یافته ز آن تیر و کمانم چه کنم؟  
از لبان تو نشان می دهم باده لعل      آب رو ریخته دردست مغانم چه کنم؟

اشک ما چون که بکوی تو ندارد آبی  
می‌بری جان و ادا می‌دهیم وجه رقیب  
دوش با ناله برآورد دمی خوش دل ما  
من هم از دیده خونبار برانم چه کنم؟  
اینچنین خاک سیاه از تو ستانم چه کنم؟  
ترک آن ترک وزیری نتوانم چه کنم؟

۱۰۹

بگیرم صنعت صورتگری را  
گر او بر خستگان رحمی نیارد  
ز هم بگسسته از فکر میانش  
به چشم مردمان ماهست لیکن  
ز چشمان وی آن هاروت و ماروت  
میارید ای بتان اینجا کرشمه  
وزیری سر بنه بر خاک پایش  
کشم بر دیده نقش آن پری را  
گرفتی نیست بر شه لشکری را  
همان بهتر که میرم لاغری را  
نماید مهر تابان مشتری را  
بدیدم معجزات ساحری را  
ز سروم برده ناز و دلبری را  
بهل ز آن زلف ذکر سرسری را

۱۱۰

تا طوق عنبرین تو هر حلقه دام شد  
خونم به جام ریز چو چشم تو روز و شب  
رویت درآب دیده خود دیده‌ام شبی  
خلقی به عمر زنده و ما را تو می‌کشی  
دی زیر لب به خنده ربودی دل مرا  
گرمست آتش من و سودای وصل خام  
نیکو خلاص یافت وزیری ز روز بد  
صید دل از کمند تو بیرون کدام شد؟  
مستی گزید و مایل شرب مدام شد  
ز آن باز در حسابم و ماهی تمام شد  
جان از پی نهال توام در خرام شد  
می‌مردم از نبات تو عیشم به کام شد  
این پخته بین که در سر سودای خام شد  
کز زلف و عارض تو خوشش صبح و شام شد

۱۱۱

این شهر یار و شهره این شهر یار ماست  
زین شهر چون رویم؟ که این شهر یار ماست

|                                                                                                                                                                                                                                           |                                                                                                                                                                                                                                     |
|-------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|-------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|
| <p>از دل بری شویم که این شیوه کار ماست<br/> نزدیک آن نه‌ایم که دور از دیار ماست<br/> روشن که تابش تو فروغ نگار ماست<br/> در دامنت فشانده که این خود نثار ماست<br/> آب حیات تشنه‌ی خمر و خمار ماست<br/> بگذر بگو که خاک ره انتظار ماست</p> | <p>مهریست مه رخان همه در کار دلبری<br/> جایی که دین و صبر به یغما نمی‌برند<br/> ما عارض تو دیده و با ماه گفته‌ایم<br/> هر گوهری که در صدف دیده داشتیم<br/> ما عمر را ز چشمه‌ی نوش آب می‌دهیم<br/> دارد به بوی وصل وزیری ره امید</p> |
|-------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|-------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|

۱۱۲

|                                                                                                                                                                                                                                                                           |                                                                                                                                                                                                                                                                                |
|---------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|--------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|
| <p>که ناف آهوش از طره مشک چین باشد<br/> که نازی از تو ز ما جان نازنین باشد<br/> ترا که تیر و کمان از پی کمین باشد<br/> که قند در لب و تیغت در آستین باشد<br/> علاج هوش مرا ورد و یاسمین باشد<br/> بلی بلی سخن دوست دل‌نشین باشد<br/> شکافت مو به نظر، نازکی همین باشد</p> | <p>خطا بود که چنین صورتی به چین باشد<br/> برفت زین هوس ای جان نازنین همه عمر<br/> به ابرو و مژه قصد هزار جان بیشست<br/> از آن دو ساعد سیمین قیاس بگرفتم<br/> به یاد عارض و روی تو چون ز خویش روم<br/> به غمزه گفته‌ایم در دلت نشانم تیر<br/> خیال موی میان تو تا وزیری بست</p> |
|---------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|--------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|

۱۱۳

باز دل دیوانه‌ی مهر و وفای دلبريست  
عشق بازم می‌کشد سویی که زیبا منظر است  
جان خود یکبارگی بر دست جانان داده‌ایم  
هرچه از ما ظاهر آید اختیار دیگر است  
حال دل با یار گویم یا بگویم با رقیب  
کز زبان غیر یارا هر سخن نی‌شگر است

هرگز از وی بی‌کشش سویی نیاوردیم روی  
عشق سلطانست و قلب بیدلانش لشکریست  
از گدایان رهش کردم ز سلطانی سؤال  
وصف آن کردند کآن وصل رخ جان پروریست  
دیگر از شوق لبش جان وزیری معتکف  
از سر افتادگی بر خاک کویی می‌گریست

۱۱۴

|                               |                                   |
|-------------------------------|-----------------------------------|
| دل از زلفش حکایت مو به مو کرد | چه آهی کز شب مشکین او کرد         |
| به ابرویش مه نو چون برآمد     | شکست حسن آن رویش نکو کرد          |
| مرا آینه دل صاف از آن شد      | که جان محراب از آن آینه‌رو کرد    |
| دل من بر سر آن غمزه و زلف     | چه با تیغ و زره از گفت و گو کرد   |
| به عمر خویشتن جان وزیری       | به چشمان چون تو سروی جست و جو کرد |

۱۱۵

می‌نخواهد کام من آن طرفه بغداد داد  
می‌زنم هر دم به دل ز آن طرفه بغداد داد  
از هوایش سرخ آب دیده بر تبریز ریز  
ای به سروان و سرایش کرده با فریاد یاد  
گفتم از مهر ماه خویش با شیراز راز  
تا کجا گردم به جان ز آن لعبت نوشاد شاد؟  
از لبش بگذاخت اندر هند و اسمرقند قند  
ای خوشا کشمیر کآنجا سرو من آزاد زاد

صبر از رویت وزیری در هری پنداشت داشت  
هست با ذکر تو در گیلان چو با اوراد راد

۱۱۶

|                                   |                                     |
|-----------------------------------|-------------------------------------|
| همه جمال ترا آفتاب روزافروز       | هزار بار فزون سجده می برد هر روز    |
| چو روزگار وصال این همه شتاب مرو   | اگرچه نیست صبا شمع را چنان دلسوز    |
| سری که بر خط فرمان نمی نهد زلفت   | بریدن نیست، ولی کی شوم برو فیروز    |
| به ناوکی که ز شست تو بر جگر داریم | که لعل شد همه پیکان بیا و گنج اندوز |
| وگر به تیغت ازو می برد وزیری خصم  | به چشم مدعیان خویش را چو تیر بدوز   |

۱۱۷

|                                        |                                    |
|----------------------------------------|------------------------------------|
| جان در آن بند ندانم که برون چون آید    | شب که از زلف تو بر غمزه شبیخون آید |
| پای در کوی تو افشردهام اما ببرد        | سنگ را سیل کزین چشمه به هامون آید  |
| ناوکی را که ز ناز افکند آن نرگس مست    | او به صد ناز دگر در دل مفتون آید   |
| چون رخ از دیده خونبار خدا را که می پوش | رحمتی در دلت ار بر من مجنون آید    |

۱۱۸

از خیالش در قدح تا خود چه بیهوشانه بود؟  
کآتش او همدم جان من دیوانه بود  
آتش افروزی رخسار و لبش آموخت می  
ورنه ما را عهد و پیمان با می و پیمانه بود  
ای خوشا آن شب چو شمعی گرچه جان می سوختم  
کآن پری رو شمع و جان مبتلا پروانه بود

سر به پای خویش می‌بردم که خاک پای او  
از عزیزی چشم خورشید و مهش کاشانه بود  
گر وزیری جان به جامی داد در دور لبش  
شکر می‌گوید که باری بر در میخانه بود

۱۱۹

مبتلا گشتن ز ما وز<sup>۱</sup> غمزه او کشتنت  
جان فدای او شد و شکرانه برجان منست  
سوسن آزاد می‌گیرد هوس کو سرو راست  
و آنکه می‌خواند به نازش سرو رعنا سوسنست  
التفاتش بر مه و خور نیست درخور ار نمود  
خود نمایی را بسی رو فتنه را چندین فنست  
چون گریبان دست او بر گردنم طوقی ببست  
دایما زین ما جرایم دست در پیراهنست  
ای خوشا آن دم که لب با نرگش گوید به بوس  
خواهیم کشتن به بازی باز نیکم روشنست  
غمزه او راه دل زد بارها اما جز او  
در دل ما می‌نگنجد گر سر یک سوزنست  
ز آن همی‌ریزد به هر سویی که ترکش توسنست  
بر طبقهای نثار اشک وزیری گوهرست

۱۲۰

ز دل حدیث کنم یا ازان لب شکرین      حیات ماست در آن و غنای تست درین

---

۱. اصل: در.

برین دل از تو نزیبد عذاب دوزخ هجر  
دقیقه‌ایست<sup>۱</sup> میان دل من و دهننت  
رخ تو مصحف حسن و خطت پر طاوس  
طریق جور برفتی که بود جور تو رحم  
ازان گرفت وزیری غم ترا در دل  
که خواند روی ترا آیت بهشت برین  
که نکته‌ایست از آن عشق خسرو و شیرین  
مثالش ار بتوان دید در کلام مبین  
خلاف مهر نکردی که هست مهر تو کین  
که هست قیمت خاتم فزون به قدر نگین

۱۲۱

ای غرقه به خون آمده از لعل تو عتاب  
صدباره ز میخانه به مسجد روم ارنی  
نرگس ز چه بر هم نهد چشم تو دانی؟  
با آنکه در اطراف جهان شاه بتانی  
شرم آیدم از خود که بیرسم سبب جور  
در زلف چه تابی دل بی‌تاب مرا دست؟  
چشم تو به هر گوشه هزاران چو وزیری  
عتاب ترت ساخته خون دل ما آب  
ابروی تو بازم کشد از گوشه محراب  
ز آنرو که ندیدست چو چشمان تو در خواب  
اعدا کشد ای نادره هر شاه و تو احباب  
کز حسن تو ظاهر شده بیند همه اعجاب  
ای مه که ترا مهر و وفا نیست همی تاب  
انداخته چون فاخته و کشته به مضراب

۱۲۲

گر نیست ترا خاطر این قلب رمیده  
بس در پیت افتاده به راهی چو سرشکم  
من کشته لعل تو کزو زنده شود جان  
رفتار تو دیدیم که دانست که ناگاه  
سرگشته وزیری هوس روی تو دارد  
فرمای که بر دیده نشانیم به دیده  
افکنده مرا و ز من افتاده دویده  
ز آنرو که مسیحست به خورشید رسیده  
از راه بری جان من عقل رمیده؟  
وجهی که شود دیده به ای نور دو دیده

۱. اصل: دقیقه است.

۱۲۳

دل که شد با دلستان هر دم هزاران یاد ازو  
یاد ما بگذاشت او را آن صنم فریاد ازو  
خاطر سنگین دلان ز آب روان نازکترست  
ترسم ای دل دم مزن در بردن بیداد ازو  
بس که از دل دم به دم پیکان تیرش برکشم  
دل چوکوهی شد که می آید برون پولاد ازو  
زو به شمشیر جفا سر بر نمی دارم که عشق  
لذتی دارد که شیرین می شود فرهاد ازو  
بالب او باده خود را گم کند از بیخودی  
صبر و جان ما به مستی می رود بر باد ازو  
مردمان در ساحری شاگرد چشم او شدند  
هر یکی گشتند اندر کار خویش استاد ازو  
گر شدی بی او ز خود غمگین وزیری پاک نیست  
عاشق ارغمگین شود از خویش گردد شاد ازو

۱۲۴

|                                    |                               |
|------------------------------------|-------------------------------|
| صبر از بر ما رفت و دل آرام نگیرد   | تا در برش آن شوخ دلارام نگیرد |
| یارب که چه کفرست رقم بر سرت ای دل  | هرگز دلت از سجده اصنام نگیرد  |
| رندی طلب درد بود در پی آن باش      | بی درد دلی لذتی از کام نگیرد  |
| باز آمدم از باده که بی یار همان به | کز تاب بسوزد جگر و جام نگیرد  |
| روزی که پی بوسه بگیرم سر دستش      | ز آن دست کسی فتنه ایام نگیرد  |
| نی سوزش پروانه گناه دل شمعست       | آتش ز کجا سوزدش ار خام نگیرد  |

نآورد وزیری ز تو یاد او چه توان گفت؟ دارد ز تو ننگی که ترا نام نگیرد

۱۲۵

دل آن را دان که جز عشقش نباشد در جهان کاری  
من سرگشته یکچندی درین کوشیده‌ام باری  
مسلمانی در آن شهرست کآنجا هست بت رویی  
پریشانی در آن ملکست کآنجا نیست<sup>۱</sup> دلداری  
من این دل را چه عذر آرم؟ که بی حد دید عذر از من  
ز تیغ هجر در خونی ز داغ درد در ناری  
علاج خسته خود را من دلخسته به دانم  
ز بیداد نکویانش نکوتر نیست تیماری  
شبی با ماه‌رخساری به کام خویش مست او  
به از ملک جهانی نیست؟ گفتم، گفت دل آری  
از آن روزی که دیدم من ز خوبان رسم یاریها  
به یاری گرهمی خواهم ز عالم هیچ جز یاری  
وزیری پادشاهی بود دورانی کت از خوبان  
دلی می بود زار، آن هم گرو بردی<sup>۲</sup> دل آزاری

[رباعی]

ابنای زمان به صدق کی پردازند؟ در رو همه دوست در عقب غمّازند

---

۱. هست/نیست: اینگونه است ترتیب کلمات در اصل؛ ظ: نیست/هست.

۲. گرو بردی: در اصل (کزو پردید).

با گرگ شوند گوسپند اندازند      و اندر گه شیون به شبان انبازند

تا طبع فلک رای حرونی<sup>۱</sup> دارد      شادی کمی اندوه فزونی دارد  
مریخ به چنگ تیغ خونی دارد      قصد هنر و هوای دونی دارد

ای خطبه دلبری به نام رخ تو      وی خسرو آفاق غلام رخ تو  
آید نظر ما به سلام رخ تو      یعنی که جهان باد به کام رخ تو

[مثنوی]

به زنهار آمدم با چشم پر آب      گنه کارم ز پای افتاده دریاب  
گناه ما اگرچه بی کرانست      ولی آزرم عامت بیش از آنست

---

۱. اصل: حزونی.



## رساله در اصول و قواعد خطوط

مقدمه: علی صفری آق قلعہ\*

یکی از مهم‌ترین منابع پژوهش در خوشنویسی دوره اسلامی کتاب‌ها و رساله‌هایی است که برای آموزش خوشنویسی نوشته شده است.<sup>۱</sup> ارزش این آثار بستگی به معیارهای گوناگونی دارد. برای نمونه میزان آشنایی مؤلف با ظرایف خوشنویسی تأثیر بسیاری در ارزشمندی این آثار دارد. همینگونه است، اصالت نسخه / نسخه‌هایی که از این آثار موجود است؛ با این توضیح که آیا نسخه خط مؤلف یا نگاشته شده توسط کاتبی خوشنویس در دست است یا اینکه کاتبی کم‌سواد و بی‌بهره از هنر خوشنویسی نسخه را رونویس کرده باشد. همچنین تاریخ کتابت نسخه‌های این آثار - بویژه اگر اثری کهن باشد - دارای اهمیت بسیار است.

با توجه به اینگونه موارد می‌توان به سنجش ارزش هر کدام از آثار مرتبط با آموزش خوشنویسی و همچنین نسخه‌های آن‌ها پرداخت.

در میان آثار آموزش خوشنویسی، رساله‌ای هست به نام «اصول و قواعد خطوط سنته» که در آن به آموزش اصول قلم‌های شش‌گانه به اختصار پرداخته شده است. این اثر در عین کوتاهی یکی از ارزشمندترین رساله‌های آموزش خوشنویسی به شمار می‌آید و از روی مندرجات متن می‌توان دریافت که نویسنده آن با خوشنویسی و ظرایف آن آشنایی کافی داشته است. از دیدگاه تاریخی خوشنویسی نیز اگرچه این رساله دارای برخی لغزش‌ها است، اما آگاهی‌های ارزشمندی نیز در آن دیده

---

\* پژوهشگر مرکز پژوهشی میراث مکتوب

۱. برای فهرستی از این آثار نک: فهرست نسخه‌های خطی فارسی، ج ۳، صص ۱۹۱۸-۱۹۰۱. همچنین نک مقالات: «سرگذشتنامه‌های خوشنویسان و هنرمندان» و «گلزار صفا: صیرفی».

می‌شود. برای نمونه این متن را می‌توان یکی از کهن‌ترین متونی به شمار آورد که در آن به دو شیوه جداگانه نستعلیق، یعنی شیوه شیرازی و شیوه تبریزی اشاره شده است. با توجه به اینگونه ارزشمندی‌ها، متن اثر تاکنون دو بار منتشر شده است:

نخستین چاپ آن به کوشش استاد زنده‌یاد ایرج افشار بر پایه نسخه ۷۸ د کتابخانه دانشکده حقوق مورخ ۱۳۲۸ ق در نشریه فرهنگ ایران زمین (ج ۱۱، صص ۱۳۳-۱۰۳) منتشر شد. از آنجا که نمونه‌های مفردات و ترکیب‌های حروف در نسخه دانشکده حقوق توسط کاتبی ناوارد به موضوع نوشته شده بود، در چاپ مورد گفتگو به ارائه نمونه‌ها پرداخته نشده است.

پس از آن همین رساله به کوشش آقای نجیب مایل هروی بر پایه همان نسخه پیش‌گفته و همچنین نسخه ۵۸۱۹ کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران مورخ ۹۳۰ ق - که کهن‌ترین نسخه تاریخ‌دار اثر به شمار می‌آید - در کتاب آرای در تمدن اسلامی (صص ۱۴۴-۱۰۵) به چاپ رسید.

در دیباجه نسخه‌های مورد استفاده هر دو استاد پیش‌گفته، نام نویسنده اثر "فتح‌الله بن احمد بن محمود سبزواری" ثبت شده است. نام این شخص در منابع مرتبط با خوشنویسان دیده نمی‌شود و لذا جز همین نام، آگاهی دیگری درباره او در دست نیست<sup>۱</sup>؛ جز اینکه دوره نگارش اثر باید پیش از سال ۹۳۰ ق (سال کتابت نسخه دانشگاه) باشد.

از رساله اصول و قواعد خطوط سته نسخه‌ای به شماره ۶۴۲ در کتابخانه سنا نگهداری می‌شود که با وجود کامل بودن دارای تاریخ کتابت نیست. کتابت نسخه در فهرست کتاب‌های خطی کتابخانه مجلس سنا (ج ۱، صص ۴۰۸-۴۰۷) از حدود سده دهم تخمین زده شده است. تصویر دو صفحه آغازین نسخه نیز در پایان فهرست کتابخانه به چاپ رسیده است که با توجه به شیوه نگارش نستعلیقی که متن نسخه بدان نوشته شده می‌توان کتابت آن را از نیمه دوم سده نهم - احتمالاً یکی دو دهه پایانی این قرن - دانست.

نگارنده تصویری از این نسخه فراهم آورد و پس از بررسی دریافت که نام نویسنده در آغاز این نسخه درج نشده و متن آن نیز نسبت به متن دو چاپ پیشین دارای تفاوت‌های تحریری است. ضمن اینکه مثال‌های نسخه دارای افزونی‌هایی نسبت به چاپ آقای مایل هروی بوده و نمونه‌ها بصورت خوش و اصولی نوشته شده است چنانکه مفاهیم آموزشی مندرج در متن را به خوبی تفهیم می‌کند. درباره تفاوت تحریری متن اثر گمان می‌رود که نسخه مورد گفتگو اصالت بیشتری نسبت به متن

۱. البته برخی گمان‌ها درباره او زده شده که هیچکدام تاکنون به اثبات نرسیده است.

## اصول و قواعد خطوط ۷۵۵

چاپ شده دارد و متن آن نیز اگرچه به خط مؤلف نباید باشد اما نسبت به نسخه‌های دو چاپ پیشین درست‌تر نوشته شده است. برای نمونه نخستین سطرِ متن که خطبه‌ی اثر را تشکیل می‌دهد چنین ضبط شده است:

«الحمد لله الذي أنشأ من نقطة الوجدانية خطوط العقول على الترتيب والنظام...».

که در هر دو متن چاپی بجای "نقطة الوجدانية" تعبیر "نطفة الوجدانية" ضبط شده که نادرست است. با توجه به اینگونه ویژگی‌ها بایسته می‌نمود تا این تحریر نیز بصورت جداگانه منتشر شود. در دیداری که با دوست دانشورم آقای جواد بشری داشتیم، درباره‌ی این نسخه گفتگو شد و خوشبختانه پذیرفتند تا آن را بصورت نسخه‌برگردان در مجموعه‌ی متون ایرانی منتشر کنند. ضمناً دوست دیگرمان آقای حامد اعتصام پذیرفتند تا متن همین نسخه را تصحیح کنند تا در کنار تحریری که پیش‌تر منتشر شده، این تحریر نیز در دسترس پژوهشگران قرار گیرد.

از این اثر نسخه‌های چندی در کتابخانه‌های ایران و خارج از ایران نگهداری می‌شود. پنج نسخه از این اثر - متعلق به ایران و کشورهای دیگر - در فهرست نسخه‌های خطی فارسی (ج ۳، ص ۱۹۰۶) و همچنین شش نسخه موجود از این اثر در ایران در فهرستواره‌ی دست‌نوشت‌های ایران (ج ۱، ص ۱۱۳۷ و ج ۳، ص ۷۵) شناسانده شده است.

در مجال اندکی که برای نگارش این مقدمه وجود داشت به آگاهی‌های مختصری که گذشت بسنده شد؛ اما جا دارد تا پژوهشگران خوشنویسی اسلامی بررسی‌های دقیق‌تری را بر روی این متن به انجام رسانند. برای نمونه، اصطلاحات فنی مندرج در متن که با شواهد موجود در نسخه به خوبی تبیین شده از موضوعاتی است که می‌توان از رساله‌ی اصول و قواعد خطوط سنّه استخراج کرد.

علی صفری آق‌قلعه

## مراجع

- «اصول و قواعد خطوط سته»، فتح‌الله بن احمد بن محمود سبزواری، به کوشش ایرج افشار، فرهنگ ایران‌زمین، ج ۱۱ [۱۳۴۲ خ]، صص ۱۰۳-۱۳۳.
- «سرگذشتنامه‌های خوشنویسان و هنرمندان»، محمدتقی دانش‌پژوه، هنر و مردم، پیاپی ۸۶ و ۸۷ [آذر و دیماه ۱۳۴۸ خ]، صص ۴۳-۳۱.
- فهرست کتاب‌های خطی کتابخانه مجلس سنا (ج ۱)، نگارش محمدتقی دانش‌پژوه و بهاء‌الدین علمی انواری، تهران، بی‌نا، ۱۳۵۵ خ.
- فهرست نسخه‌های خطی فارسی (ج ۳)، نگارش احمد منزوی، تهران، مؤسسه فرهنگی منطقه‌ای، ۱۳۵۰ خ.
- فهرستواره دست‌نوشت‌های ایران، به کوشش مصطفی درایتی، تهران، کتابخانه موزه و مرکز اسناد مجلس شورای اسلامی، ۱۳۸۹ خ.
- کتاب‌آرایی در تمدن اسلامی، تصحیح و نگارش نجیب مایل هروی، مشهد، بنیاد پژوهش‌های اسلامی آستان قدس رضوی، ۱۳۷۲ خ.
- «گلزار صفا: صیرفی»، محمدتقی دانش‌پژوه، هنر و مردم، پیاپی ۹۳ [تیرماه ۱۳۴۹ خ]، صص ۳۱-۳۰.

## رساله در اصول و قواعد خطوط [سته]

به تصحیح: حامد اعتصام\*

آنچه خوانندگان گرامی پیش چشم دارند تحریری است دیگر از «رساله در اصول و قواعد خطوط [سته]»، اثر فتح الله سبزواری. این متن را نخستین بار در سال ۱۳۴۲ زنده یاد، استاد ایرج افشار، در نشریه فرهنگ ایران زمین (جلد ۱۱، صص ۱۰۳-۱۳۳) منتشر کرد که البته در آن چاپ نمونه‌های مفردات و ترکیبات، از آنجا که در نسخه اساس ایشان «به خطی خوش نبود که نقل آنها عیناً مفید فایده باشد»، منعکس نشده است. سپس استاد نجیب مایل هروی در کتاب ارجمند کتاب آرای در تمدن اسلامی (صص ۱۰۵-۱۴۴) همین متن را بر اساس اقدم و اکمل نسخ تاریخ دار آن به خط محمد بن حاجی شمس الدین (مورخ ۹۳۰ ق، محفوظ در کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران به شماره ۵۸۱۹) و البته مقابله با نسخه به کار رفته در چاپ مرحوم افشار (مورخ ۱۱۲۸، جزو نسخ کتابخانه دانشکده حقوق دانشگاه تهران به شماره ۸۷-د)، به شکلی منقح، با ضبط اختلافات نسخ و درج شکل‌های خوشنویسی شده مفردات و ترکیبات حروف منتشر کرد.

متنی که در اینجا عرضه می‌شود، تحریری دیگر از همین رساله است که دستنویس آن به شماره ۶۴۲ در کتابخانه مجلس سنا محفوظ است: کامل، بدون تاریخ و انجامه، به خط کاتبی ناشناخته؛ که در فهرست کتابهای خطی کتابخانه مجلس سنا (ج ۱، صص ۴۰۷-۴۰۸) زمان کتابت آن را قرن دهم تخمین زده‌اند ولی خط آن بیشتر به نستعلیق اواخر قرن نهم می‌ماند (نک: مقدمه علی صفری آق قلعہ بر چاپ عکسی رساله در همین دفتر). دیباچه رساله در این نسخه، مجمل و بکلی متفاوت است از آنچه در چاپ استادان ایرج افشار و مایل هروی می‌بینیم؛ از جمله در آن هیچ نامی از مؤلف نرفته است. با این

حال، ساختار کلی رساله و نوع تبویب و فصل بندی و حتی محتوای ابواب و فصول تا حد زیادی با چاپ‌های یاد شده سازگار است.

از میان این سه نسخه (نسخه پیش رو و نسخه‌های اساس در چاپ‌های استادان افشار و مایل هروی) تنها در دیباچه نسخه دانشکده حقوق (به خط کرمعلی کلبعلی) به نام مؤلف اشاره شده است<sup>۱</sup>؛ آن هم با عبارت «فتح الله بن احمد بن محمود السبزواری». استاد مایل هروی انطباق این نام را با فتح الله شیرازی (دانشمند قرن دهم و صاحب کتاب تحفة الائمة العلیة فی الحکمة العملية در اخلاق عملی) و فتح الله تبریزی (از وزرای دانشی عهد سلطان ابوسعید تیموری و درگذشته به سال ۸۶۷ ق) منتفی دانسته، به ظن قریب به یقین این «فتح الله» را همان «مولانا فتح الله کاتب» دانسته است که در اواخر قرن نهم و اوایل قرن دهم می‌زیسته و نخست در تبریز کاتب دربار شاه اسماعیل بوده و سپس رهسپار دربار سلطان سلیم اول شده است.

به هر روی، مؤلف رساله اهل هر خطه‌ای که بوده، اقلام سته را بخوبی می‌شناخته و با ابزار و ادوات خوشنویسی نیز کاملاً آشنایی داشته، و اثرش به جهت اشتغال بر آگاهی‌های تاریخی در باب پیدایش و تطور خطوط - بویژه نستعلیق - ابزارهای خوشنویسی، آداب مشق و همچنین شیوه خاصی که در آموزش خطوط ششگانه دارد، از جایگاهی ویژه در میان رساله‌های خوشنویسی برخوردار است. این که سبک نگارش عبارات در نسخه سنا، بر خلاف نسخه‌های دانشگاه تهران، سراسر و بی‌پیرایه است، این گمان را قوت می‌بخشد که نسخه سنا تحریر نخست این رساله بوده است. به نظر نگارنده این سطرها، با توجه به این که تنها نسخه دارای نام مؤلف نسبت به نسخه‌های دیگر بسیار متأخر است (۱۱۲۸ ق)، شاید بتوان این احتمال را مطرح کرد که نسخه کتابخانه سنا حاوی صورت اصیل رساله‌ای است که اساساً از آن فتح الله سبزواری نبوده و بعدها بدو منسوب یا به نامش جعل شده است؛ فرضی که فعلاً هیچ مستندی له یا علیه آن نداریم<sup>۲</sup>.

۱. دیباچه رساله از نسخه ۵۸۱۹ دانشگاه تهران - که اساس تصحیح استاد مایل هروی بوده - افتاده است و لذا در باب نام مؤلف در این نسخه نمی‌توان دآوری کرد.

۲. دسترسی به نسخه B551 لنینگراد - که به لحاظ قدمت دومین نسخه کهن تاریخ دار از این متن است - می‌تواند در به یقین رساندن ما نقش مهمی ایفا کند (نک: راهنمای کتاب، سال چهارم، شماره اول، فروردین ۱۳۴۰، ص ۴۲). گفتنی است در پانویشت این صفحه این جمله در باب نسخه لنینگراد به امضای استاد افشار آمده

## اصول و قواعد خطوط ۷۵۹

انتشار متن این رساله، بویژه در کنار چاپ عکسی آن، مسیر پژوهش در این زمینه را برای محققان هموارتر خواهد کرد. نکته دیگری که شاید بتواند این چاپ را با وجود چاپ‌های پیشین - و بویژه چاپ استاد مایل هروی - توجیه کند، نمونه‌هایی از اشکال مفرد و مرکب حروف است که در این نسخه افزون بر نسخه‌های پیشین آمده است. هرچند مراجعه به نسخه برگردان رساله برای خوانندگان ممکن می‌بود، بهتر دیدیم در چاپ حروفی هم این شکل‌ها را عیناً از روی نسخه خطی در جای خود درج کنیم.

در باب شیوه تصحیح همین اندازه بسنده است که رسم الخط کاتب را، بعمد، روزآمد نکرده‌ایم و به جز در چند مورد مسلم که متن افتادگی داشت، چیزی نه از آن کاسته، نه بدان افزوده‌ایم. خوشبختانه چاپ عکسی این رساله ما را از بر شمردن ویژگی‌های رسم الخطی آن بی‌نیاز می‌کند. همین قدر بگویم که تنها در مورد اضافه شدن نشانه جمع «ها» به کلمات مختوم به «هـاء غیر ملفوظ» از شیوه کاتب عدول کرده‌ایم و مثلاً ریخت «شمره‌ها» یا «سینه‌ها» را بر «شمرها» و «سینها» ترجیح داده‌ایم. مندرجات هامش نسخه را، از افتادگی‌هایی که کاتب با نشانه راده در متن و نشانه «صح» در حاشیه جبران کرده با معانی کلمات - که به خطی دیگر است - عیناً در پای برگ‌ها آورده‌ایم. تنها معدودی از واژه‌های نسبتاً دشوار متن در پانوشت‌ها معنی شده‌اند و با توجه به تنگی وقت، شرح اصطلاحات و تعلیقات مبسوط را به فرصتی فراخ‌تر وانهاده‌ایم.

نمی‌توانم سخن را بی‌حق شناسی لطف دوست بزرگوaram، آقای علی صفری آق قلعه، که توفیق تصحیح این رساله به پیشنهاد او نصیب شد و به پایمردی همو بخت حضور در سومین مجلد متون ایرانی را یافت به پایان برم.

➡ است: «این رساله را من در مجله دانشکده ادبیات طهران، سال سوم با مطابقت دو نسخه طبع کرده‌ام» که به احتمال قریب به یقین خطای حروفچین است زیرا چنانکه در آغاز این نوشتار آمد، ایشان نسخه دانشکده حقوق را دو سال بعد از انتشار این شماره راهنمای کتاب تصحیح و چاپ کرده‌اند و اگر چهار سال پیش از آن همین متن را با مطابقت دو نسخه خطی در مجله دانشکده ادبیات چاپ کرده بودند امکان نداشت در تصحیح جدید خود اشاره‌ای به آن نکنند و نیز حتماً اختلافات نسخه‌های آن چاپ را با نسخه دانشکده حقوق در حاشیه ضبط می‌کردند).

## [ رساله در اصول و قواعد خطوط ]

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ وَبِهِ تَقْتَى

الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي أَنْشَأَ مِنْ نَقْطَةِ الْوَحْدَانِيَةِ خُطُوطَ الْعُقُولِ عَلَى التَّرْتِيبِ وَالنِّظَامِ وَخَلَقَ مِنْهَا نُفُوسَ دَوَائِرِ الْأَجْرَامِ وَالْأَجْسَامِ. وَالصَّلَاةُ وَالسَّلَامُ عَلَى رَسُولِهِ مُحَمَّدٍ سَيِّدِ الْإِنَامِ وَعَلَى آلِهِ الْكِرَامِ وَأَصْحَابِهِ الْعِظَامِ.

اما بعد، این رساله ایست مشتمل بر بیان اصول و قواعد خطوط که استادان قدیم و جدید وضع کرده اند. یقین که هران طالب که برین مجموع واقف شود و توفیق رفیق او گشته، آنچه دانسته باشد در عمل آرد، هیچ نکته برو پوشیده نماند و درین صنعت او را مرتبه علیا حاصل شود - إِنَّهُ وَلِيُّ الْإِجَابَةِ وَالتَّوْفِيقِ. و این رساله مبنی است بر مقدمه [ای] و سه باب و خاتمه ای.

### باب اول

مشتملست بر سه فصل؛

#### فصل اول

در بیان فضیلت این [فن] و ابتداء ظهور او

فضیلت این فن از روی عقل از دلیل و برهان مستغنیست و دلائل نقلی بر شرف این صنعت از عدّ و حصر متجاوز. و بعضی ازان اینست که یاد کرده می شود. [۱ پ] حضرت سید الانبیا، محمد المصطفی، علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات، فرموده که: «مَنْ حَسَّنَ كِتَابَةَ بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ وَجَبَتْ لَهُ الْجَنَّةُ». یعنی: هر آنکس که نیکو نویسد بسم الله الرحمن الرحیم را بهشت او را واجب شود.

و در دُرِّ الفاظ حضرت قطب الاولیا، علی المرتضی، علیه السلام، واقع است که: «عَلَيْكُمْ  
 بِحُسْنِ الْخَطِّ فَإِنَّهُ مِنْ مَفَاتِيحِ الرِّزْقِ». و هم از جواهر منظوم آن حضرت است که - شعر:  
 تَعَلَّمْ قِوَامَ الْخَطِّ يَا ذَا التَّأْدِبِ      فَا الْخَطُّ لَا زِينَةَ الْمُتَأَدِّبِ  
 فَإِنْ كُنْتَ ذَا مَالٍ فَخَطُّكَ زِينَةٌ      وَإِنْ كُنْتَ مُحْتَاجًا فَأَفْضَلُ مَكْسَبِ  
 و حکیم افلاطون یونانی فرموده که: «الخطُّ هندسةٌ روحانيَّةٌ تُظْهِرُ بِآلَةٍ جَسْمَانِيَّةٍ». پس  
 معلوم شد که این صفت را فضیلت بسیارست.

اما ابتداء ظهور خط: نقلست که اول کسی که اسامی حروف دانست و کتابت کرد آدم بود -  
 علیه السلام. و معلم او حضرت عزّت بود - جلّ جلاله و عمّ نواله؛ چنانچه در کلام قدیم  
 ربّانی و تنزیل عزیز سبحانی فرمود که: «وَعَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ كُلَّهَا»<sup>۱</sup>.

و بعضی گفته اند که اول کسی که خط نوشت و مفردات بیکدیگر ترکیب کرد، ادریس نبی  
 بود - علیه السلام. و او بیست و هشت صورت حرفی از بیست و هشت [۲ ر] منزل قمر  
 استخراج کرد، بطریق اخراج خطوط موهوم از کواکب که در هر منزل واقع است بیکدیگر.  
 پس آن مفردات را مرکّب گردانید بدانچه مقدور و ممکن بود و آن خط بر طریقتی بود  
 مخصوص و از حُسن و زینت معرّا؛ چه، مقصود ازان مجرد افهام و استفهام و اعلام و استعلام بود.

و بعد ازان در هر روزگاری دران تصرف کردند و بنوعی ساختندی تا «خط معقلی»  
 پدید آوردند و مدتی مدید بران طریق نوشتند. چون زمان بنی امیه رسید، «خط کوفی»  
 استخراج کردند و در جودت و زینت آن مبالغت می نمودند و روز بروز آن خط را خوبتر  
 می ساختند تا نوبت به حضرت امیرالمؤمنین و امام المتقین و یعسوب الدین، علی بن  
 ابی طالب، علیه السلام، رسید<sup>۲</sup> و آن حضرت آن خط را به مرتبه کمال رسانید که هیچ آفریده  
 بهتر ازو و مقابل او ننوشت؛ چه قبل ازو و چه بعد ازو.

بعد ازان شخصی «مقله» نام، حضرت امیر را در واقعه دید و ازان حضرت ارشاد یافت

۱. قرآن کریم: ۳۱/۲.

۲. روشن است که بنی امیه پس از امام علی (ع) به خلافت رسیدند و نویسنده در اینجا دچار لغزش شده است.

و در کوفی تصرف کرد و اندکی از تدویر دران خط پدید آورد و مدت خویش گذرانید. پس پسران او، علی و عبدالله، تتبع پدر نمودند و اندک اندک اصول و قواعد خط کوفی تغییر می کردند تا تمام ازان طریق گردانیدند و این شش قلم وضع کردند [۲ پ] و علی بن مقله به «محقق» مشهور شد و عبدالله به «نسخ». و به حکم آنک «فی کلّ جدید لّذه»، اهل روزگار به این خطوط میل کردند و در تزئین و تحسین آن می کوشیدند تا نوبت به «ابن الاسد» رسید. و او این خطوط را اندک کمالی داد و در عنفوان شباب بجوار رحمت حق پیوست و چون نوبت باستاد کامل ابوالحسن علی بن هلال (که معروف است به «ابن بواب»)<sup>۱</sup> رسید، در طریقه پسران مقله تأمل کرد؛ اصلی دید راسخ و فرعی ثابت، ولیکن در تناسب حروف و ترکیب خللهاء فاحش دید؛ دران تصرف کرد و انواع «خطوط سته» بر وجهی لایق از یکدیگر ممتاز گردانید و بعد از او کسی مثل او ننوشت تا زمان قبله الکتاب، جمال الدین «یاقوت» رسید و او در اصول تتبع ابن بواب کرد و همچنانک ابن بواب در طریقه پسران مقله تصرف کرده بود، او نیز در طریقه ابن بواب تصرف کرد و قلم محرف ساخت و شمره ها باریک گردانید و از ابن بواب گذرانید.

و ازان زمان الی یومنا هذا بسیاری از اصحاب فطنت<sup>۲</sup> و ارباب کیاست سعی و اجتهاد نمودند و خط به او نتوانستند رسانید - فضلاً علی التّجاوز - و خدا داند که بعد ازین چون باشد؛ چه در خزانه غیب عجایبهاست که در وقت خویش، علی قدر [۳ ر] مزاج الوقت، به ظهور می آید.

## فصل دوم

### در اسباب کتابت

اسباب کتابت قلم تراش و قلم و کاغذ است. بعضی استادان چنین گفته اند که باید که کاتب را

۱. عبارت درون دو کمان را کاتب در حاشیه افزوده است.

۲. در حاشیه و بسیار چسبیده به سطر، کلمه «ذکا» البته با زاء و به خطی جز خط کاتب نگاشته شده است.

سه قلم تراش باشد؛ یکی باریک بجهت فتح قلم و دیگری تُنک به جهت نحت پهلوه‌های قلم و سوم اَثَقْل و اَحَدَّ بجهت قَطُّ

اما قلم: و آن انواع است؛ چون واسطی و آمویی و بصری و مازندرانی. و بهترین آن واسطی است، پس آمویی؛ و انواع دیگر را اعتبار نباشد. و بهترین از هر نوعی آنست که رسیده بود، نه خام و نه سوخته. و در طبیعت او باید که دُسُومَتی<sup>۱</sup> باشد چنانکه در وقت تراشیدن قَلَامه<sup>۲</sup> او نجهد. و بنزدیک بعضی قلم میانه معتبرست، نه سخت و نه سست. و بعضی قلم سخت را اعتبار کرده‌اند؛ چنانکه گفته‌اند - بیت:

در قلم شش سین بود، سه زان حَسَن سه زان قبیح  
سخت و سرخ و سنگی و دیگر سبک، سست و سیاه

و صواب آنست که قلم در ضعف و شدت بمیانه بود زیرا که چون بسیار محکم بود فرمان‌بردار نبود و خط ازو خشک آید. و باید که میان او سفید باشد و پوست او محکم و تجویف میان قلم هرچند بیشتر، بهتر؛ چه این علامت خوبی قلم است [۳ پ].

اما مداد: بهترین او آنست که در زمان خواجه جمال‌الدین یاقوت ساخته‌اند و اجزاء آن این است: دوده ده درم؛ مازو بیست درم؛ زاج پنج درم؛ برگ مورد و برگ حنا هر یک پنج درم؛ صمغ عربی چهل درم؛ نوشادر نیم درم؛ زعفران یک درم؛ نبات مصری نیم درم.

اول مقدار<sup>۳</sup> پنج من آب<sup>۴</sup> در دیگی سنگین کنند که چرب نباشد، و بآتش نرم بجوشند تا بدو من باز آید. پس مازو و زاج و صمغ و برگ مورد و حنا هر یک جداگانه در ظرفی کنند و چندان آب در سر هریک ریزد که آن را مغمور گردانند. و باید که مازو را شکسته بُود چنانکه هریک به پنج شش پاره شده بُود. بعد ازان از کرباس آب‌نارسیده خریطه‌ای دوزد و دوده را درانجا کند و در خمیر گیرد و در میان تنور تافته، بر سر خشتی نهد تا پخته شود

۱. دسومت: چربی.

۲. قلامه: تراشه، براده.

۳. کلمه «مقدار» را کاتب در حاشیه افزوده است.

۴. کلمه «آب» بعداً - و ظاهراً به خطی جز خط کاتب - بر فراز سطر گنجانده شده است.

و اگر دوده خاکناک بُود، پیش از ریختن باید شست.

و طریق شستن وی آنست که کاسه‌ای پر آب کنند و دوده بر روی آب ریزند و پر مرغ بر دوده می‌کشد تا خاک آن بتک کاسه نشیند و دوده پاک بر روی آب بماند. پس به پر مرغ دوده از روی آب بردارد و در خریطه کند و در میان خمیر گیرد و بیزد چنانک گفته شد. بعد ازان دوده [۴ر] و نوشادر در هاون کند و صمغ حل شده در بالاء او ریزد و بسیار بکوبد و بمالد.

پس آب مازو و آب زاج و آب برگ مورد و حنا مجموع صاف کرده، با یکدیگر بیامیزد و در دیگ کند و بآتش نرم می‌جوشد و تجربه می‌غاید تا چنان شود که چون بآن نویسند کاغذ نشف نکند. پس از دیگ بیرون آرند و اندک‌اندک در هاون می‌ریزند<sup>۱</sup> و سحق [می‌کنند]<sup>۲</sup> تا این آب تمام شود.

پس زعفران و نبات مصری در آب جوشیده چنانک گذشت حل کنند و بیالایند و در سیاهی ریزند و همچنین اندک‌اندک ازان آب جوشیده می‌ریزند و تجربه می‌غایند تا چنان شود که دلخواه بود، از هاون بیرون آورند و بحریر بیالایند و در ظرف چینی یا زجاجی کرده، نگاه دارند و بوقت حاجت بکار برند.

این مدادی باشد که بشستن از کاغذ زایل نشود و یقین که هرچند سحق بیشتر یابد خوبتر بود و این فقیر را اتفاق افتاد که این نوع سیاهی ساخت و بیک مدّ ازان هژده بیت نوشت.

اما کاغذ: بهترین کاغذی به جهت مشق آن است که ستر و هموار بُود تا خط مستقیم آید؛ چه بر کاغذ تنک و ناهموار خط شکسته آید و مبتدی را عظیم زیان دارد. و بیاید دانست که اقوی اسباب کتابت دست و ضمیر کاتب [۴پ] است. باید که از

۱. عبارت «در هاون می‌ریزند» را کاتب در حاشیه افزوده است.

۲. از متن فرو افتاده بود؛ قیاساً افزوده شد. سحق: کوبیدن، ریز کردن، سائیدن.

أَغْذِيَه وَ أَشْرِيَه كه مُرْخِي وَ مُضْعِفِ اعصاب وَ مُصْعَدِ أَبْخَرِه<sup>۱</sup> بدماغ باشد مانند فواكه و بقولات و حموضات<sup>۲</sup> و لبنیات بدانچه مقدور بُود احتراز و اجتناب نماید و همچنین از كثرت مباشرات و مناكحت؛ چه، ضرر آن بسیار است؛ بتخصیص درین باب. و باید كه چون حرفی یا كلمه [ای] نویسد، اول هیئت آن را تصور كند، آنگاه نویسد و در نوشتن هر حرفی احتیاط تمام نماید و مساهله جایز ندارد.

و خوش نوشتن به سه چیز حاصل شود: اول تعلیم استاد، دوم بسیاری مشق، سوم صفاء باطن. چنانك خواجه یاقوت، علیه الرحمة و الغفران، فرموده كه: «الْحَطُّ نَحْفِيٌّ فِي تَعْلِيمِ الْإِسْتَادِ وَ كَثْرَةِ الْمَشَقِّ وَ صَفَاءِ الْبَاطِنِ». و اِدْمَانِ<sup>۳</sup> هر روزه از دست نباید داد كه این معنی مضر است؛ بتخصیص مبتدی را. و عند الملال ترك باید داد و چون ملال مرتفع شد رجوع باید نمود.

### فصل سیم

#### در بیان قلم تراشیدن و گرفتن

##### و بر درج نهادن و گردش قلم و تعویل قلم در هر خط

اما تراشیدن قلم: قلم ثلث فربه باید تراشید و شق زیادت نباید و طرف و حشی چهار دانگ و اُنسی دو دانگ و سر او كفچه باید تا سیاهی باختیار فرود آید و شمّرات نازك افتد و قَطُّ متوسط باید. و قلم نسخ تابع [۵ر] قلم ثلث است الا آنك سر او كفچه نباید زیراكه نازکی شمّرات درین خط مرغوب نیست.

اما قلم محقق نازكتر از قلم ثلث باید تراشید و شق گشاده تر و قَطُّ او به جزم نزدیکتر. و قلم ریحان تابع قلم محقق است.

---

۱. در حاشیه چنین معنی شده است: «الابخره: جمع البخار». مُصْعَدِ أَبْخَرِه: آنچه بخارهای حاصل از گوارش در معده را به سمت بالا (دماغ) برانگیزاند.

۲. حموضات: ترشی‌ها.

۳. اِدْمَان: مداومت و پیوستگی در کار.

و قلم توقیع و رقاع کوتاه‌زبان‌تر از قلم ثلث باید.

و قلم نسخ تعلیق مانند قلم ثلث باید الا آنک<sup>۱</sup> سینئه او مُدَوَّر باید ساخت بخلاف ثلث که آنجا مربّع باید کرد. و قلم تعلیق طریقه خواجه تاج‌الدین السلّمانی که احسن طرق است مانند قلم ریحان باید الا آنک زبان او درازتر باید ساخت.

اما گرفتن قلم و بر کاغذ نهادن: باید که قلم را بسه انگشت گیرد و انگشت وسطی را بمقدار یک جو از سَبّاه و ابهام درگذراند. و قلم سست نباید گرفت و بسیار محکم نیز نباید گرفت بلکه متوسط باید؛ چه، سست گرفتن قلم سبب ضعف و اضطراب خط گردد و بسیار محکم گرفتن سبب خشکی خط و انفکاک آن.

اما تعویل و گردش قلم: هر خط که از بالا بزیر آید مانند الف باید که اعتماد بر وحشی قلم کنند. و هر خط که از زیر بی‌الا کشند، اعتماد بر انسی باید کرد. و چون از یمین بی‌سار کشند، اعتماد بر وحشی؛ و چون از یسار بیمین بود، اعتماد بر اُسی.

و در ساختن دندانها که در وسط کلمه افتد، اعتماد بر سینئه قلم باید کرد و هر [۵پ] حرف که بمقدار دو نقطه ارتفاع یابد، صعود و نزول در وی واجب بود، در غیر نسخ تعلیق و تعلیق و الله اعلم.

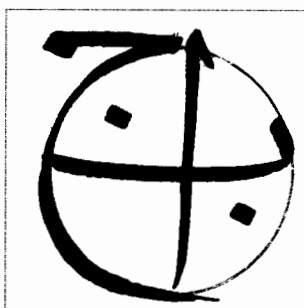
### باب اول: در بیان مفردات

#### و آن مصدر است به مقدمه [ای]

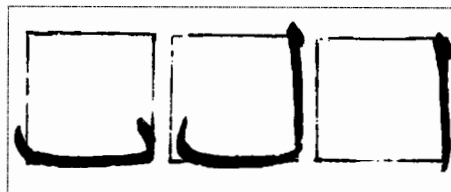
مقدمه: بدانکه خط از روی اصطلاح عبارت است از ترکیب نقاط بیکدیگر تا حروف حاصل شود و همچنین ترکیب حروف بیکدیگر تا کلمات پدید آید. پس اصل خط نقطه بود. و خطوط بحسب اصل شش نوع بود: محقق و ثلث و توقیع و ریحان و نسخ و رقاع. و خط محقق چهار دانگ سطح است و دو دانگ دور و خط ثلث دو دانگ سطح است و چهار دانگ دور و توقیع دانگی سطح و پنج دانگ دور. و ریحان تابع محقق است و نسخ تابع ثلث

۱. عبارت «و قلم نسخ تعلیق مانند قلم ثلث باید الا آنک» را کاتب در حاشیه افزوده است.

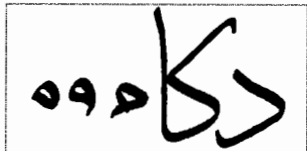
و رقاع تابع توقیع و نسخ تعلیق نوع نسخ است و تعلیق نوع رقاع. و تعلیق که خواجه تاج‌الدین السلمانى نوشته فرع رقاع و نسخ است و احق<sup>۱</sup> طریق تعلیق آن است. اکنون بدانک قدما را در بیان اصول حروف مفرده طُرُق مختلف است؛ بعضی باثبات دایره بیان کرده‌اند و نظر بقسمت قطر دایره و محیط او و مثلث و مربع و مخمس که در داخل او [۶ر] واقع شود اشکال حروف بیان کرده‌اند؛ مثلاً قُطِر دایره بر هفت نقطه قسمت کرده‌اند



والف از انجا گرفته و دایره جیم و عین و اخوات ایشان از نصف محیط دایره گرفته‌اند و با اخوات او از قطر و یک نقطه طولانی از محیط دایره و بعضی بناء حروف بر مثلث و مربع و مخمس و مدور نهاده‌اند؛ چنانک گفته‌اند الف و لام و کاف مُسَطَّح و با و اخوات او از مربع ناشی می‌شود. مثال آن:



و دال و کاف لامی و رؤوس میم



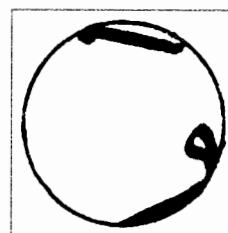
و واو و فا و قاف از مثلث حاصل می‌شود. مثال آن:

و سر جیم و دامن واو و را از

مخمس پدید می‌آید. مثال آن:

و دامن جیم و عین و اخوات

هر یک از مدور. مثال آن:



۱. در متن: «الحق». قیاساً اصلاح شد.

و این مجموع طریق قَدْما است و قبله‌الکتاب خواجه جمال‌الدین یاقوت، علیه الرحمة و الرضوان، بجهت آسانی مبتدی بناء حروف مفرده [۶ پ] بر ترکیب نقاط نهاده و درین رساله این طریق اختیار افتاد. چه، استعمال اهل روزگار برین نوع است و نیز طبیعتی که بعلم هندسه الفت نداشته باشد، مقصود ازان دو طریق مشکل فهم تواند کرد.

اکنون در مقصود شروع کنیم و احوال مفردات را یک‌یک بشرح باز نماییم.

اما الالف: بدانک الف در خط محقق هشت نقطه است و تا نه جایز و در ثلث هفت نقطه و باید که در الف اندکی حرکت باشد؛ در الف محقق مخفی و در الف ثلث ظاهر و در توقیع و رقاع اَظهر. و او را نسبت کرده‌اند به شخصی مُنتَصِب که بقدم خود نگاه کند و او را در غیر نسخ طَرّه‌ای بود و شمره‌ای. و طَرّه او دو نوع بود: مسدود و مفتوح. مثال او:



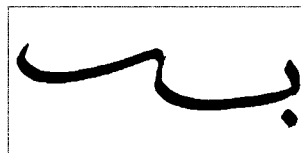
و شمره را از «تشمیر» گرفته‌اند و تشمیر «دامن درجیدن» است. و شمره در ثلث ظاهر باید و در توقیع و رقاع اَظهر و در باقی مخفی. و در کشیدن قلم اعتماد بر وحشی قلم باید کرد و ابتداء او بطَرّه باشد و انتهاء او بشمره. و بعضی خطاطان طَرّه را مَرکَز خوانده‌اند و شمره را تشعیر. و باید که بتام قلم ابتدا کنند و بدو دانگ قلم تمام سازند. مثال آن:



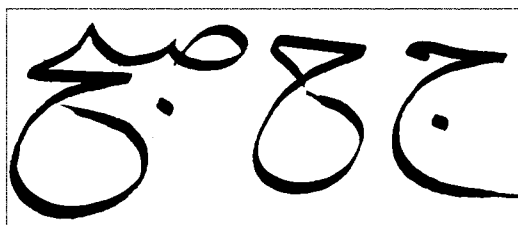
[۷ ر] اما الباء: ابن‌مقله چنین گفته است که "با" مرکب است از دو خط: یکی مُنْکَب ناشی از مثلث، و دوم مسطح ناشی از مُرَبَّع. و خط اوّل که سر باست یک نقطه طولانی باید و خط دوم که ذیل اوست در خط

ثلث به قدر الف ثلث باید، یعنی هفت نقطه. و در خط محقق بقدر چهار دانگ الف محقق، یعنی شش نقطه. و باید که شمره او مُحاذی سر او باشد که اگر ازان درگذرد یا نرسد، قبیح نماید و شمره او در توقیع و رقاع اَشْبَع باید و گاه باشد که سر با مُضْمَر باشد و آن مخصوص است به توقیع و رقاع و آن چنان باید که اگر از سر او خطی مستقیم بر راستی کرسی سطر بکشند بر غایت میل ذیل او واقع شود و زیر و بالا نیفتد و ابتداء "با" نقطه باشد و انتها بشمره. اما ابتداء باء مُضْمَر هم چنان بشطیّه بود. مثال ایشان:

اما الجیم: ابن مقله گفته است که جیم و اخوات او مرکب است از دو خط: اول مُنْکَبّ و دوم مدور. سر جیم شش نقطه باید و دامن او ده نقطه و نیم؛ که دامن او نصف دایره است و در علم مساحت مقرر شده که هرگاه قطر



دایره هفت باشد، محیط او بیست و یک باشد؛ پس [۷ پ] نصف او ده و نیم بود. و سر او متصل دایره بود و منفصل نیز بود و چون منفصل بود او را طَرّه باید ساخت. و متصل خاص بود بثلاث و توقیع و رقاع و باید که بعد از اول دامن جیم تا آخر او بقدر یک الف باشد و در محقق و ریحان باید که غایت انحداب نصف دایره محاذی سر جیم باشد

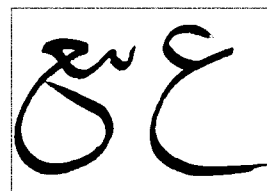
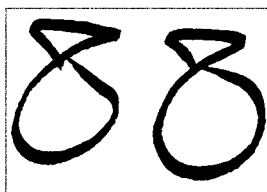


و انتهاء او محاذی ابتداء او. اما در ثلث و توقیع و رقاع جایز است که پشت دایره از محاذات سر جیم درگذرد باندکی، و همچنین شمره از ابتداء دایره. مثال آن:

و دوایر عین و غین همین حکم دارد. مثال ایشان:

و ذیل جیم مُلْحَقّ و اخوات او دو نوع بود: دالی و دوری.

مثال ایشان:



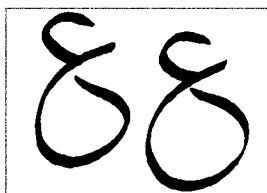
و همچنین ذیل عین معهود و معقود. مثال ایشان:

[۸ ر] و اذیال دالی و دوری مخصوص است بثلاث

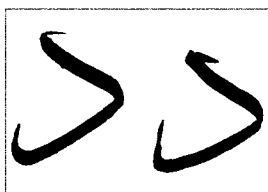
و توقیع و رقاع.

و ابتداء جیم بنقطه است و انتها بشظیّه.

اما الدال: ابن مقله گفته است که دال مرکب است از دو

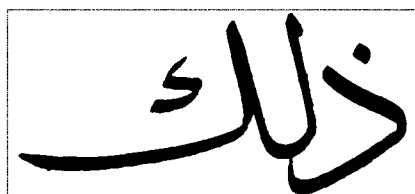


خط: یکی منحنی و دیگری مستلق. و هر خطی چهار نقطه باید و او را طَرّه نازک باید و شمَره منفرجه. و چنان باید که مثلثی از و حادث شود. و خط اول را دو حرکت باید چنانچه

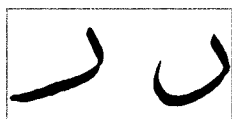


صدری و ظهري از و محسوس شود. و این حرکت در محقق مخفی باید و در ثلث ظاهر و در توقیع و رفاع اظهر. مثال آن: و اگر بعد دال الف یا لام باشد، خط دوم بیک نقطه زیادت از خط اول باید تا در وی جای الف یا لام باشد. مثال آن:

و در نسخ طَرّه و شمَره نباید ساخت و ابتدا و انتها بنقطه باید کرد و در باقی ابتدا بنقطه و انتها بشطیّه.



اما الرّاء: را بر سه نوع است: مُشَمَّر و مُرْسَل و مُقَوَّس. و مُشَمَّر را مُقَعَّر نیز گویند و مقوس را مُضَمَّر و مُحَدَّب نیز خوانند. و مُشَمَّر و مُرْسَل



مرکب اند از دو خط: اوّل منحنی و دوم مستلق. و خط اول سه نقطه باید [۸ پ] و دوم پنج نقطه و ابتداء هر دو بنقطه و انتهایشان بشطیّه. مثال ایشان:



و راء مقوس یک خط باید مساوی ربع دایره و آن پنج نقطه و ربعی بود و ابتدا و انتها بشطیّه بود و وُقُوع این نوع بیشتر در مرکبات باشد و در مفردات گاهی باشد که بعد از شمَره ای واقع شود. مثال آن:

و راء مرسل خاص است بِمَحَقِّق و ریحان و در غیر ایشان بر سبیل استعارت بود و راء مقعر خاص است بثلث.

اما السین: سین دو نوع بود: قوسی و منشاری. اما منشاری باید که اسنان او مایل به وحشی بود و لا محالّه از سه دندانّه او دو خانه حادث شود؛ خانه اول مقدار یک نقطه باید و خانه دوم یک نقطه و نیم. و از دندانّه سیم تا حدّ ذیل او سه نقطه و ذیلش هفت نقطه و ابتدا

و انتها بشطیه. مثال آن:



واما قوسی: سر او مدی باید شبیه بنصف قوسی؛  
چنانک اگر یکی دیگر مناسب او مقلوب کشیده شود شکل  
قوسی حادث شود برین مثال:

و باید که طول او از طول الف که هفت نقطه  
است درنگذرد مگر موضعی که اقضاء زیادت  
کند [۹ر] که آنجا تا دو الف و سه الف نیز جایز

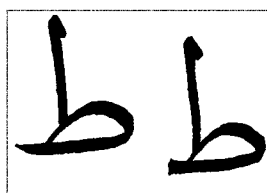


است. و بعضی گفته‌اند این نوع را قوسی ازان جهت خوانده‌اند که شبیه است بچوب کمان  
ندافی و مشابهت بمعنی اول اصح است و ذیل او همان ذیل منشاری بود و ابتدا و انتها بشطیه.



اما الضاد: سر ضاد مرکب است از راء مضمّر و باء مقصور. مثال آن:  
و بیاض او را بمغز بادام تشبیه کرده‌اند و ذیل او حکم ذیل سین دارد و ابتدا  
و انتها بشطیه باید کرد.

اما الطاء: ابن مقله گوید ط مرکب است از چهار خط: اول منتصب و آن شش نقطه باید  
و دوم مستلقی و آن دو نقطه و نیم باید؛ و سیم مُنکَب و آن نیز دو نقطه و نیم باید؛ و چهارم  
مسطح و او باید که بیک نقطه و نیم از محاذات خطّ اول درگذرد و فرق میان او و صاد آن  
است که استلقا<sup>۱</sup> و انکباب<sup>۲</sup> درو یکسان است و در صاد استلقا ضِعف<sup>۳</sup> انکباب است، مع  
قصد التدویر. و ابتدا و انتها او بنقطه بود و بعضی انتها بشطیه کرده‌اند و حق آن است که در  
محقق انتها بنقطه بود و در ثلث بشطیه. مثال آن:



اما العین: عین شش نوع است [۹پ] و در مرکبات گفته  
شود.

۱. در حاشیه چنین معنی شده است: «الاستلقا به قفا افتادن».

۲. در حاشیه چنین معنی شده است: «الانکباب بروی افتادن».

۳. در حاشیه چنین معنی شده است: «الضعف دوچندان».

اما الفاء: ابن مقوله گوید فا مرکب است از چهار خط: مُنْكَبٌ و مُسْتَلَقٌ و مُنْتَصَبٌ و مُنْطَحٌ. و سر او مثلث باید، مع قصد التدویر. و گردن او یک نقطه طولانی و ذیل او همان ذیل باست و گفته شد و بیاض او بدانکه کنجد تشبیه کرده‌اند و بعضی بدانکه امروء. و ابتدا بنقطه بود و انتها بشطیبه. مثال آن:



اما القاف: حکم قاف همان حکم فاست الا آنکه گردن او دو نقطه باید و ذیل او مثل ذیل سین. مثال آن:

اما الکاف: کاف چهار نوع بود: یکی مسطح و آن مرکب باشد از چهار خط: اول مستلق و آن چهار نقطه باید؛ و دوم منسطح و آن پنج نقطه و نیم بود؛ و سیم منْكَبٌ و آن دو نقطه و نیم بود، و چهارم منسطح و آن نه نقطه و نیم باشد؛ چه باید که این خط به یک نقطه و نیم از سر کاف درگذرد و بیاض میان سر کاف و منسطحی اول دو نقطه و نیم باید و میان منسطحین دو نقطه. مثال آن:



و کاف چون مفرد واقع شود، چنین ننویسند بل لامی باید نوشت چنانکه بیاید و چون در آخر کلمه واقع شود همچنین لامی باید نوشت و مسطح جایز نبود [۱۰ ر] مگر بر سبیل ندرت. نوع دوم آنست که مرکب از دو خط باشد: منتصب و منسطح. خط اول هفت نقطه باید و دوم شش. و شمره او مُشْعَعٌ باید و این نوع بمفرد و اواخر کلمات مخصوص است و ابتداء او بنقطه باشد و انتها بشطیبه. مثال آن:



اما اللام: اما لام الف و ذیل نون است<sup>۱</sup>:



۱. کاتب مبحث حرف لام را نخست فرو انداخته و سپس در حاشیه افزوده است.

اما المیم: میم هفت نوع است: مثلث و مرفوع و مفتوح و مُرسل و قطه و ممدود و مَطْمُوس. و در مفرد دو نوع بیش واقع نشود و آن مثلث و مرسل است و این هردو مخالف یکدیگراند؛ هم به حسب رأس و هم به حسب ذیل. اما به حسب رأس اگرچه هردو



مثلث‌اند، اما یکی مرکب است از مستلقی و منحنی و منکب و آن دیگر مرکب است از منکب و منحنی و مستلقی و فرقی دیگر آنست که یکی را ابتدا بنقطه باید کرد و دیگری را بشطیبه. مثال آن:



و اما اختلاف بحسب ذیل آن است که یکی ناشی از مخمس است و دیگری از مدوّر. مثال آن:



و حکم این دو ذیل همان حکم دو ذیل راء مرسل و مدوّر دارد و آن نوع که ذیل او مدور باشد اگر در آخر سطر [۱۰ پ] واقع شود، از تدویر بنزول عدول باید کرد بر وجه انتصاب. مثال آن:

و در خط خواجه جمال‌الدین یاقوت، علیه الرحمه، واقع شده که ذیل میمی را که از مخمس ناشی است تدویر داده، در مرکبات. مثاله:



اما النون: نون مرکب است از دو خط: اول سه نقطه و دوم هفت

[نقطه]¹ و او بر چهار نوع است: اول آنک ناشی از مربع بود، و او خاص است به محقق و ریحان. و سه نوع دیگر ناشی از مدور است و اسامی ایشان این است: مقعر و مُحَدَّب و مَقْوَّس. مقعر مخصوص است بثلاث و مُحَدَّب بتوقيع و رقاع و مقوس بنسخ و وقوع هر یک در غیر مخصوص به بطریق استعارت باشد و ابتداء مجموع بنقطه است و انتها بشطیبه. مثال ایشان:



۱. از متن فرو افتاده بود؛ به قیاس افزودیم.



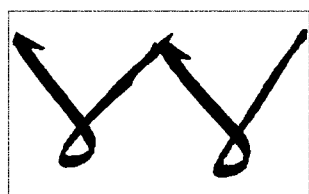
اما الواو: سر واو مانند سر فاست و ذیل او مانند ذیل راء مقعر و مرسل و اول مخصوص است بثلت و دوم بمحقق و وقوع مرسل در ثلت بر سبیل استعارت باشد:

اما الهاء: ها نه نوع است و ازان جمله در مفرد یک نوع واقع شود و آن مثلثیست مرکب از



سه خط: [۱۱ ر] اول سه نقطه و دوم دو نقطه و نیم، و سوم چهار نقطه. و چنان باید که خط سوم بیک نقطه و نیم از محل تقاطع بگذرد و در محقق ابتدا و انتها بنقطه باید و در ثلت ابتدا بنقطه و انتها بشطیبه. مثال آن:

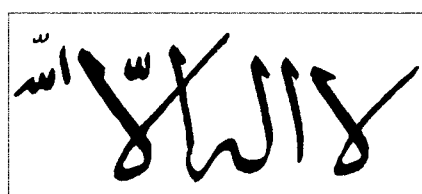
اما اللام الف: لام الف سه نوع بود: یکی را ملفوف<sup>۱</sup> خوانند و او مرکب بود از سه خط منحنی و مقوس و مستلق. خط اول هشت نقطه باید و دوم دو و نیم و سوم نه، و تا ده جایز است. و در محقق ابتدا و انتها بنقطه باید کرد و در ثلت ابتدا بشطیبه و فرقی دیگر آن است که در



محقق چنان باید که اگر خطی مستقیم مار<sup>۲</sup> بر محل تقاطع<sup>۳</sup> الف و لام توهم کرده شود، بعد آن از لام و الف برابر باشد و در ثلت باید که بعد از جانب یمن ضعیف بعد از جانب یسار باشد. مثال آن:



و نوع دوم را مقطوع خوانند و آن نیز مرکب است از سه خط: اول مستلق و دیگر منحنی و سیم منسطح. مثال آن:



و این لام الف مقطوع مخصوص به نسخ است و در خفیف محقق و ریحان نیز نویسند و بعضی گفته‌اند لام الف ملفوف جایی باید نوشت که الف وی ملینه [۱۱ پ] باشد. مثال آن:

۱. در حاشیه چنین معنی شده است: «الف: در پیچیدن».

۲. در حاشیه چنین معنی شده است: «المرو: گذشتن».

۳. در حاشیه چنین معنی شده است: «التقاطع: بریدن».

لانتم

و لام الف مقطوع جایی باید نوشت که الف غیر ملینه بُود؛ یعنی همزه باشد. مثال آن:

زیرا که اگر خلاف این عمل کنند، تقدیم حرف با

حرکت لازم آید. فاما خواجه جمال‌الدین یاقوت این رعایت نفرموده و همانا که این نکته از مستخرجات متأخران است.

لامالاف

و نوع سوم مرکب است از لام مستلقی و الف منحنی و باید که ذیل لام محاذی سر الف باشد و این نوع در مفرد و مرکب نویسند:

اما الباء: یا، مِنْ حَيْثُ الرَّأْسُ، دو نوع بود و همچنین، مِنْ حَيْثُ الذَّيْلُ، دو نوع. اما مِنْ حَيْثُ الرَّأْسُ یکی مرکب بود از دو خط: یکی مستلقی و دیگری منحنی بر شکل دال

معکوس. و این نوع هم مفرد بود و هم مرکب بود. اگر مفرد بود خط اول

چهار نقطه و نیم باید و خط دوم سه نقطه و نیم. و اگر مرکب باشد، بعکس آن. مثال ایشان:

باء

و نوعی دیگر یک خط مقوس است که او را شمرة تحتانی بود مانند شمرة باء رفاع. مثال آن:

اما تنوع ذیل ایشان یکی مانند ذیل نون است در تدویر و ارسال و دوم منسطح. و ابتدا و انتها مجموع بشطیّه مگر باء منسطح [۱۲ ر] که در محقق و ریحان و نسخ انتها بنقطه باید. مثال آن:

ی.بی

ی.بی

و بعضی را گمان افتاده است که سر یا مثل سر کاف است و آن خطاست زیرا که سر کاف ثلثان راء محدب است و سر یا نصف باء مضمر و فرق میان ایشان ظاهر است.

و چون از باب اول که در بیان مفردات بود فارغ شدیم شروع کنیم در باب دوم که در بیان مرکبات است.

### باب دوم: در مرکبات

چون الف در اول کلمه واقع شود، اتصال آن بهیچ حرف ممکن نبود زیرا که بحرف لام ملتبس شود بنابراین ابتدا بحرف با کرده شد.

ا

اما ترکیب الب: چون "با" بالف ترکیب کنند، سر "با" یک نقطه طولانی باید و فاصله نیز یک نقطه باید. مثال آن:

و ترکیب او به یا و اخوات با و جیم و دال و را و را و کاف مسطح و لامی و دالی و منحنی و لام همان حکم ترکیب او بالف دارد:

س ل ح د ل ر ه ن ا ل

ص ر ع ی و ی ه ی ب ی

و چون به صاد یا طا یا عین یا قاف یا واو یا ها ترکیب کنند، طول سر او دو نقطه باید. مثال آن:

س ض ر ب ه

و اگر بعد از شمرات بود، إضمار اولی باشد. مثال آن: و این إضمار مخصوص است بثلاث و توقیع و رقاع و اگر بحرف سین ترکیب کنند، اَعَمَّ از آنک قبل ازو حرفی باشد یا نه، سه نقطه باید. مثال آن:

ب س م ل س م

اما ترکیب الجیم: ترکیب جیم و اخوات او به الف یا دال یا کاف یا لام یا ها در محقق و ریحان مفتوح باید و مدّ و قصر جایز بود، برین مثال:

حاحد حك حله  
ججاجه

حاحد حل جه

و در ثلث مُلَحَق باید  
بر هیأت صنوبری و مد  
جایز نبود. مثال آن:

و اگر با "با" و اخوات او یا نون یا سین یا را یا میم ترکیب کنند باید که از محاذات سر جیم درنگزد  
برین مثال:

حاحن حن حن جم

و در غیر میم مد جایز نبود. [۱۳] و اگر بعد از جیم باشد یا راء مقوس یا میم یا هاء حوقی مثلث

حح حح حح جه

طولانی باید برین مثال:

و چون بعد از و مثل  
او باشد باید که دو نقطه از

حح حح حح

محاذات اوّل درگذرد و آخر ثانی بدو  
نقطه از آخر حرف اوّل کوتاه تر باشد؛  
برین مثال:

ح

و اگر بعد از و یا آء متطرفه باشد، سر یا را اِضمار باید کرد. مثال آن:  
اما ترکیب السین: اگر بعد از سین الف باشد یا دال یا کاف لامی یا  
لام یا حرفی که بسه نقطه ارتفاع یابد که فاصله برابر سه دندانه سین  
باشد؛ برین مثال:

ساسا سلسل

سرسی

و اگر بعد از و را یا "یا" باشد، دندانه سیم اِضمار باید  
کرد؛ برین مثال:  
و مد فاصله سین جایز است اعم از آن که قبل از وی  
حرفی باشد یا نباشد بحسب اقتضاء مقام. مثال آن:

سسم  
سرسر سینه

[۱۳ پ] [واما ترکیب الصاد:]<sup>۱</sup> ترکیب صاد همان حکم ترکیب سین دارد الا انک در صاد  
مدّ جایز نیست.

واما ترکیب الطاء: ترکیب طاء با حروف حکم ترکیب صاد دارد مگر انک در صاد مطلقاً مدّ

۱. در متن نبود؛ به قیاس افزودیم.

طا ط ا ط ه

جایز نبود و در طابجهت  
تزیین یا اتمام سطر مدّ  
جایز بود. مثال آن:

اما ترکیب العین: بدانکه عین شش نوع است: یکی را مُنْعَل خوانند و آن جایی باید نوشت که بعد

ع ا ع ل ع ک ع ی س ع

ازو الف یا لام یا دال یا ها بود  
یا حرفی که بسه نقطه ارتفاع  
یابد و میان او و این حروف  
فاصله اندک باید. مثال:

و نوع دوم محیّر است و او را ازان جهت محیّر گویند که چون ناظر در وی بیند او را شبیه  
یابد بصادی و نعلی و متحیر ماند که آیا نعلی است یا صادی و آن جایی باید نوشت که بعد  
ازو "با" و اخوات او یا سین یا طا بود (و بعد ازیشان حرفی دیگر).<sup>۱</sup> مثال آن:

ع ع ع س ع ط

[۱۴ ر] نوع سوم صادیست و او را ازان جهت صادی گویند که شبیه است به سر صاد  
معکوس و آن جایی نویسند که بعد ازو بآء مفرد و اخوات او یا را یا سین یا صاد مفرد بود یا  
کاف مسطح یا نون یا میم یا واو باشد. مثال آن:

ع ع ع س ع ر ع ن ع و

۱. عبارت «و بعد ازیشان حرفی دیگر» را کاتب در حاشیه افزوده است.

جلالا

و نوع چهارم «فم الاسدی» ست<sup>۱</sup> و آن بعد از الفی واقع شود که متصل بود به کلمه [ای] و باید که این الف و عین در یک کلمه باشد و بعد از عین صُعُود باشد. مثال آن:

و نوع پنجم «فم الثعبانی»<sup>۲</sup> بود و آن جایی نویسند که بعد از و صعود نبود. مثال آن:

ضلعف بضلعة

و نوع ششم را معقود خوانند و او مخصوص است بوسط و آخر کلمات و مرکب است از سه خط مقوس و هر دو طرف او ذوقلمین باید و بیاض او مثلث و ذیل او مانند ذیل عین معهود. و او را بنشگرده<sup>۳</sup> تشبیه کرده‌اند. مثال آن:

لعر سع سبع  
جمع مشعشعة

[۱۴ پ] اما ترکیب الفاء: چون بعد از فا الف یا دال یا لام باشد، یا حرفی که بسه نقطه ارتفاع یابد، درو مدّ و قصر جایز بود و چون مقصور بود فاصله نیم نقطه باید. مثال آن:

۱. فم الاسد: دهان شیر.

۲. فم الثعبان: دهان مار.

۳. نشگرده: ابزاری برای برش یا نازک کردن چرم با سری پهن و مورّب، مخصوص کفاشان و صحافان.

# فافیشے

و اگر بعد از و با و اخوات او یا سین یا صاد یا طا یا عین یا کاف دالی و منحنی یا میم یا ها یا واو باشد، درین مجموع فاصله محاذی سرفا باید؛ برین مثال:

فدوفس فصدوط  
فعدف فكدوف

و اگر بعد از و یاء مُضمَر بود، گردن او اطول باید و ذیل او اضمار باید کرد. [۱۵ ر] مثال آن:

و همچنین ذیل او در را و نون مقوَّس اضمار باید کرد. مثال آن:

۲

اما ترکیب الکاف: حکم قاف همان حکم فاست. در مفردات بیان کرده شده کاف چهار نوع است: مسطح و لامی

وہ عین فطرت

و دالی و منحی. اکنون بیاید دانست که دالی جایی باید نوشت که بعد از و صعود باشد. مثال آن:

KB

و منحنی جایی که بعد از او با  
و اخوات او و یا جیم و اخوات او یا  
دال یا میم یا ها باشد و فاصله بقدر دو

نقطه باید. مثال آن:

کبخل لادمشلوة

و چون دو کاف به هم مقارن شود، اگر در نسخ بود تسطیح هردو جایز است و همچنین

تسطیح اول و انحناء ثانی:

و در توقیع و رقاع انحناء  
هر دو واجب بود. مثال آن:

ماسلککم ماسلککم

ماسلککم

و حکم او در محقق و ثلث حکم نسخ است [۱۵ پ]:

ماسلککم ماسلککم  
ماسلککم ماسلککم

اللهم الدنيا

اما ترکیب اللام: چون بعد از لام  
لام یا دال باشد، فاصله دو نقطه  
باید. مثال آن:

و ترکیب او با باقی حروف حکم با دارد. مثال آن:

لجلرلسلعه

و باقی برین قیاس. و در ترکیب او با دال یا  
ها مد جایز است. مثال آن:

لدله

و چون بعد از و هاء ذو صادین باشد، ذیل او نباید ساخت. مثال آن:  
و چون بعد از و جیم بود دو نوع بود: مستقل و منتصب. مثال ایشان:

لها

الحمد الحمد

و لام درین موضع پنج  
نقطه و نیم بیش نباید تا از

کرسی ذیل خارج نشود و همچنین هرگاه که میان لام و جیم و اخوات او حرفی واقع شود یا بیشتر، لام  
کوتاه تر باید نوشت بجهت این معنی:

الحمد الحمد الشجر الصفحة  
النصبة تالمحبة  
الصفحة

[۱۶ ر] اما ترکیب المیم: چون میم را با الف یا دال یا ها یا لام ترکیب کنند، سرِ او اُذنی<sup>۱</sup>

باید و فاصله بقدر بیاض میم. مثال آن:

مامله

و چون با "با" یا سین یا

صاد یا فا ترکیب کنند، مثلث

باید و آن مثلث شاید که

مطموس بود. مثال آن:

مبسمف

و چون با جیم ترکیب کنند، ذیل او سه نقطه باید؛ یک

نقطه از سر جیم بسته و باقی گشاده. مثال آن:

مجدحجته

و چون با را یا میم یا نون یا "یا" ترکیب کنند، ذیل

او اِضمار باید [۱۶ پ] کرد. مثال آن:

مرمری

و چون به فا و قاف و واو ترکیب کنند، فاصله یک

نقطه باید و میم مرفوع و مفتوح مخصوص است با وایل کلمات. مثال آن:

و قطه و ممدود با و آخر. مثال آن:

مرمر

مرما

مفمو

اما ترکیب الهاء: چون ها در اول کلمه واقع شود دالی باید یا

«أذن الفرسی»<sup>۲</sup>. مثال آن:

همرهلوی

مگر آنجا که بعد از و آء مقوس بود که اذنی باید نوشت و آن

در توقیع و رقاع باشد. مثال آن اینست:

و چون در وسط کلمه واقع شود،

جوهری

۱. اُذْن: گوش.

۲. اُذْن الفرس: گوش اسب.

اولی آن است که دالی و «أذن الفرسی» نویسند و اندکی حوقی نیز نویسند. مثال اینها:

عها لعها لعها لعها لعها

سها لعها

و دالی بیشتر بعد از لام نویسند و بعد از "با" و اخوات او. مثال او:

[۱۷ ر] و ذو صادین بعد از لام نویسند و بعد از حرفی که بسه نقطه ارتفاع یافته باشد. مثال آن:

لهه لهه لهه لهه

لهه لهه

و چون در آخر کلمه افتد، در محقق و ریحان ملحق باید نوشت و در ثلث و توقیع و رقاع مرسل. مثال آن<sup>۱</sup> این است:

و میم مطوس مخصوص است میم که در آخر واقع شود. مثال آن:

لهه لهه

میم

۱. عبارت «مثال آن» مکرر است.

اما ترکیب الیاء: حکم "یا" در ترکیب همان حکم "با" و اخوات اوست و گفته شد.

باب سیم: در قواعدی که بی رعایت آن خط تمام نشود

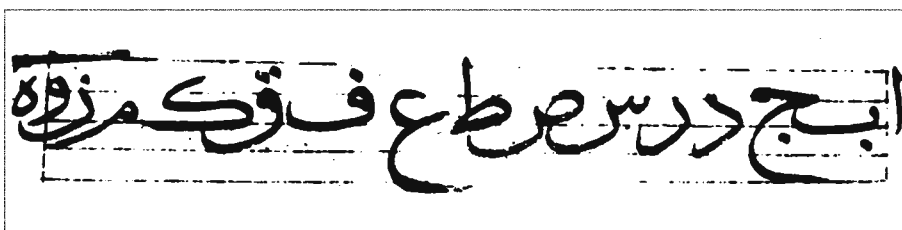
و آن قواعد را خواجه جمال الدین یاقوت در یک بیت درج فرموده‌اند.

خواص خطوط و درو دو فصل است:

أُصُولُ وَ تَرْكِيبُ كُرَاسٍ وَ نِسْبَةُ صُعُودٍ وَ تَشْمِيرُ نُزُولٍ وَ إِرْسَالُ [۱۷ پ]

اصول و ترکیب از دو باب گذشته معلوم شد، مانند بیان کرسی و نسبت و صعود و نزول و تشمیر و ارسال<sup>۱</sup>.

بدانک «کراسی» جمع «کرسی» است و کرسی باصطلاح محاذات حروف است بعضی با بعضی در یک جهت. و استادان این فن پنج کرسی اثبات کرده‌اند: کرسی اول رؤوس<sup>۲</sup> الفات و لامات و سرکاف لامی، و این کرسی را «رأس الخط» گویند؛ و کرسی دوم سرهای دال و را و صاد و طا و عین و فا و قاف و واو و ها؛ و کرسی سوم اذیال<sup>۳</sup> الفات و لامات و اذیال با و اخوات او و ابتداء دوایر جیم و عین و خط آخر از کاف لامی و مسطح، و این را «کرسی وَسَط» خوانند؛ و کرسی چهارم اذیال دال و را و سین و صاد و قاف و نون و یا؛ و کرسی پنجم اذیال جیم و عین و اخوات ایشان، و این کرسی را «ذیل الخط» خوانند. مثال آن:



و نسبت عبارت است از مساوات حروف مانند قدود<sup>۴</sup> الفات و اذیال نون و سین و صاد

۱. عبارت «و صعود و نزول و تشمیر و ارسال» را کاتب در حاشیه افزوده است.

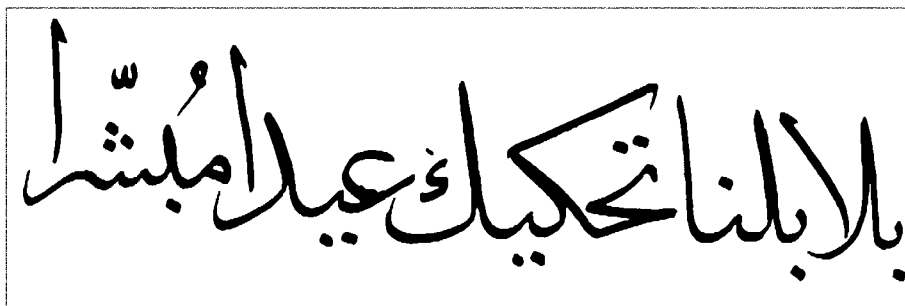
۲. در اصل: «رأوس»؛ در متن بر طبق قواعد همزه اصلاح شد.

۳. اذیال: جمع ذیل؛ دُم‌ها.

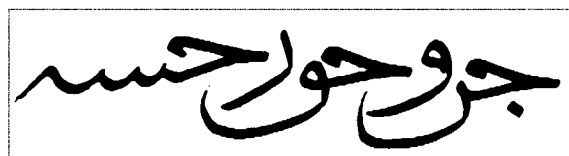
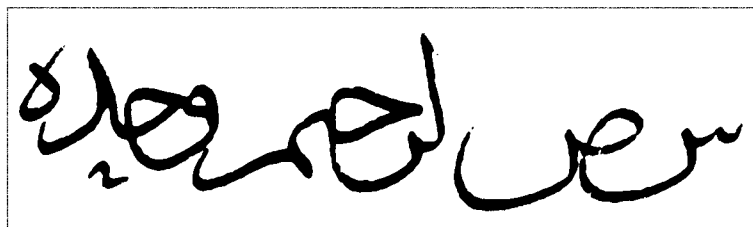
۴. قدود: جمع قد.

و مناسبت سواد و بیاض [۱۸ ر] با یکدیگر و آنک قلمی بقلمی دیگر مختلط نشود؛ مثلاً دال بی شمره که مخصوص نسخ است در ثلث و محقق ننویسند.

و بیاید دانست که چنانک حسنِ شخصِ انسانی در تناسبِ اعضاست حسنِ خط در تناسبِ حروف است و صُعود و نزول عبارت است از راندن قلم از زیر بیالا و از بالا بزیر و آن در لام و دال مرکب باشد و حرفی که بسه نقطه ارتفاع یابد و بعد ازان حرفی دیگر باشد. مثال آن:



و در صعود اعتماد بر اُنسی قلم باید کرد و در نزول بر وحشی و «تشمیر» از روی لغت «دامن درچیدن» است و از روی اصطلاح آخر حرف را باریک و منعطف گردانیدن و آن را شمره و تشعیر خوانند چنانک پیش ازین معلوم شد. و باشد که بعضی حروف را شمره نسازند چون سین که بعد از و صاد بود یا را و واو که بعد از ایشان جیم بود. مثال آن: [۱۸ پ]



و ارسال عبارت است از ترک تشمیرات و آن در سه موضع بود: اول در بطون لامات و نونات و آنچه بدان مانند. مثال آن:

و دوم در آخر سطور چنانکه  
معهود است. و سیم در وَسَطِ  
سطور و آن مخصوص است  
بنسخ. مثال آن:

مِنْ خَمَرَ بَرًّا لِأَخِيهِ

### فصل در خواص نسخ

لفظ نسخ مصدریست بمعنی اسم فاعل یعنی ناسخ؛ زیرا که چون اکثر کتابت باین خط واقع است، بتخصیص کتابت کلام الله، پس گوئیا که باقی انواع خطوط را نسخ کرده است و حکم او حکم ثلث است و خاصه‌ای چند دارد که در ثلث نیست و آن این است که مذکور می‌شود.

ط

باید که الف را طره و شمره و تمایل نباشد مگر الف طاکه او را طره باید ساخت و مایل بیمین گردانیدن. مثال آن:

لها لها لها

و همچنین لام را طره نباید ساخت مگر لامی که بعد از و جیم و اخوات او باشد یا بعد از و میم یا ها باشد. مثال آن:

صَلَّى اللَّهُ

[۱۹ ر] و جایز بود اتصال "یا" بalf. مثال آن:

هَذَا بَعْدَ

و همچنین اتصال دال بalf در کلمه واحده. مثال آن:

و جایز بود اتصال دال و را و واو به ها گاهی که در یک کلمه باشند. و همچنین اتصال

قَوْه هَذِهِ مِنْ مَحْدُود

دال به واو [چون] <sup>۱</sup> در یک کلمه باشند. مثال آن:

بَعْنَاكَ مِنْ بَعْدِ

و جایز بود که بیاض عین معقود پوشیده بُود. مثال آن:

۱. در اصل نبود؛ به قیاس افزوده شد.

و جایز بود تسوید سر واو مفرد وفا و قاف؛ چه مفرد و چه مرکبی که در اول کلمه واقع شود. مثال آن:

وقیل فیکم

و جایز بود ارسال اذیال نون و اشباه او در وسط

سطر. مثال آن:

رُوی من الشبانی

و در لفظ "قال" الف را تدویر دهند و لام را مدّ. مثال آن:

قال

و لامی که بعد از و یا یا میم باشد جایزست که ذیل او

ترک کنند. مثال آن:

علی الی لی

و کلمات این خط زیادت نزدیک نباید نوشت؛ چه، تقارب از خواص ریحان است.

#### فصل در خواص توقیع و رقاع

خط توقیع را ازان جهت توقیع نام نهاده اند که در ایام ماضی توقیعات و احکام باین خط می نوشته اند و فرق میان او و ثلث آنست که اَلفات [۱۹ پ] او اَقْصَر باید و شمّرات او اَشْبَح

و جایز است که طغرای کاف منحنی را درین خط شمره نکنند و درازتر کشند و در بعضی مواضع دندانه هاء سین را حذف کنند مانند:

پنه

و عین معقود را پوشیده باید ساخت و حکم رقاع

حکم توقیع است الا آنک خفی تر نویسند و اتصال

کلمات و حروف درو بیشتر باشد. مثال آن:

وما توفیتی الا بالله

خاتمه: و آن مشتمل است بر دو فصل:

#### فصل اول

##### در نسخ تعلیق و بیان مفردات او

بباید دانست که نسخ تعلیق، اصل او نسخ است. جماعتی شیرازیان دران تصرف کردند

و کاف مسطح و ارسال اذیال سین و لام و نون ازو بیرون بردند و سین قوسی و کثرت مدّات از خطوط دیگر درو دراوردند و غُثّ و سَمین درو رعایت کردند و آن را خطی دیگر ساختند و نسختعلیق نام کردند. و مدتی بران گذشت، بعد ازان تبریزیان دران طریق که شیرازیان وضع کرده بودند تصرف کردند و آن را اندک اندک نازک می ساختند و اصول و قواعد آن وضع می کردند تا نوبت بخواجه امیر علی التبریزی، شکر الله سعیه، رسید و او [۲۰ ر] این خط را بکمال رسانید.

اکنون بیاید دانست که اعتماد درین خط بر وحشی قلم باید کرد تا تمایل حروف و نازکی در وی پدید آید.

اما الالف: الف درین خط مرکب است از چهار نقطه و شکل او مخروطی باید یعنی الف را اوّل سستبر باید و آخرش باریک و باید که درو میلی مخفی بود.

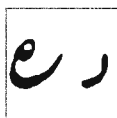
اما الباء: سر با یک نقطه باید در غایت نازکی و ذیل او بقدر الف و تا دو الف و سه الف جایزست و باید که از اول ذیل او تا وسط میل بزیر داشته باشد و از وسط تا آخر میل بیالا بر سبیل تدریج. مثاله:



اما الجیم: جیم مرکب است از سه خط: اول یک نقطه و دوم دو نقطه و سیم بقدر ذیل نون معکوس. مثاله:

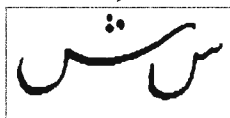


اما الدال: دال مرکب است از دو خط، هر یک دو نقطه؛ خط اول بتمام قلم باید نوشت تا سستبر آید و خط دوم بسینه قلم تا باریک آید. مثاله:



اما الرءاء: را دو نوع است: یکی مرکب از دو خط هر دو بو حشی باید نوشت و دوم یک خط مایل بتدویر. مثالهما:

اما السین: سین دو نوع بود: منشاری و قوسی. منشاری را دندانها بو حشی قلم باید ساخت و در ذیل [۲۰ پ] او ابتدا و انتها بسینه قلم باید کرد و وسطش بتمام قلم و مدّ قوسی را سه حرکت بود. مثالهما:



ص

اما الصاد: سر صاد را قاعده همان نسخ است الا آنک اینجا نازک باید ساخت و ذیل او همان ذیل سین است. مثال:

ط

اما الطاء: قاعده ط همان نسخ است الا آنک الف اینجا کوتاه تر باید و انتها بشطیه بود. مثاله:

ع

اما العين: سر عین نازکتر از عین نسخی باید ساخت و دایره او همان دایره جیم است. مثاله:

ف

اما الفاء: بیان سر فا در مفرد پوشیده باید و در مرکبات نیز جایز است و ذیل او همان ذیل "با" است. مثاله:

ق

اما القاف: سر او همان سر فاست و ذیل او ذیل سین و در بیاض و سواد حکم فا دارد. مثاله:

ک کاکامکم

اما الکاف: کاف درین خط سه نوع بود: لامی و دالی و منحنی. مثاله:

ل

اما اللام: لام درین خط مرکب است از الف و نون و بعضی گفته اند از الف و با و آن طریق پیشینیان است؛ چه، طریق مستعمل آنست که پیشتر گذشت. مثاله:

م

اما المیم: میم مرکب است از مثلثی [۲۱ ر] و لامی معکوس مقطوع الذیل. مثال آن:

ن

اما النون: نون مرکب است از دو خط اول دو نقطه و نیم و دوم چهار نقطه و نیم. و آن چنان باید که از غایت تدویر از یکدیگر متمیز نشود و او همان گردن و دامن سین است. مثاله:

و

اما الواو: سر واو همان سر فاست و ذیل او ذیل را. مثاله:



اما الهاء: ها مثلی باید بدور نزدیک و در غایت نازکی ساخت.

مثاله:



اما اللام الف: لام الف مرکب است از دو الف و فاصله ای بقدر یک نقطه

و نیم. مثاله:



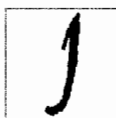
اما الیاء: یا همان طریقه نسخ است؛ دور درو بیشتر باید و شمره نازکتر

باید ساخت:

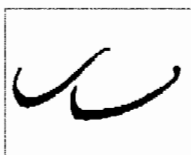
### فصل در مفردات تعلیق

بباید دانست که تعلیق فرع رقاع است؛ چه، در رقاع تصرف کرده اند و آن را تعلیق نام نهاده و از جمله طریقه خواجه تاج الدین السلمانی احسن طرق است. و تعلیق، او فرع رقاع و نسخ است و اگرچه تا غایت در اصول این خط سخن نگفته اند، فاما بواسطه اتمام فن اشارتی بمفردات این خط می رود بطریقه خواجه - شکر الله سعیه.

اما الالف: الف تعلیق هفت [ ۲۱ پ ] نقطه باید و طره از جانب یسار باید ساخت و شمره او



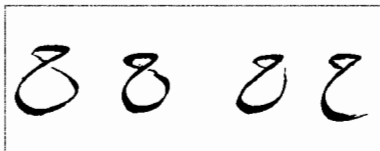
اشبع از شمره الف رقاع باید و چون بکلمه ای ترکیب کنند، طره و شمره او یکدیگر متصل باشد و بیاضی که ازو حادث شود شبیه بود بسینه باز. مثال آن:



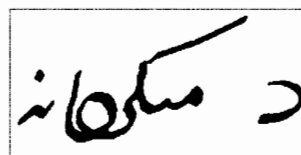
اما الباء و اخواتها: با دو نوع بود: یکی آنک او را رأس بود و دوم

آنک نبود. و رأس او یک نقطه طولانی باید مایل بتدویر در غایت نازکی. مثالها:

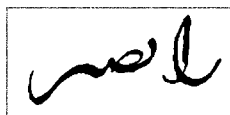
اما الجیم و اخواتها: سر جیم و اخوات او ملحق باید و ذیل او مفتوح و ملحق و نونی



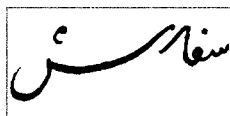
نویسند و ملحق دو نوع بود: دالی و دوری. مثالها:



اما الدال: دال بر شکل مثلی باید مع قصد التدویر. مثال او:



اما الزّاء: دو نوع بود: قوسی و مقعر. و قوسی در مرکب نویسند.  
مثاله:



اما السّین: قوسی و منشاری هر دو نوع نویسند. و منشاری  
در مفرد کم واقع شود. مثاله:



اما الصاد: صاد دو نوع بود: رقاعی و نسخی. مثالها:



اما الطّاء: طاء تعلیق همان طاء رقاع [۲۲] است  
مگر آنک طرّه او از جانب یسار بود. مثال آن:

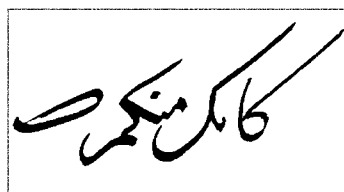
اما العین: ضلع اول سر عین که آن را هلالی خوانند باید که بتدویر مایل باشد و در غایت  
نازکی و مبداء او متصل محاذی ملتی ضلعین اخیرین و ذیل او  
مانند ذیل جیم در الحاق و عدم الحاق. مثال آن:



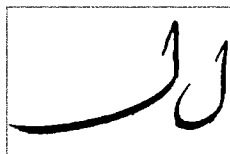

اما الفّاء: سر فا مانند سر فاء نسخ است و ذیل او مانند ذیل ب آء تعلیق.  
مثال آن:



اما القاف: سر قاف مانند سر فاست و ذیل او مانند ذیل  
سین. مثال آن:



اما الکاف: کاف درین خط چهار نوع بود: دالی  
و لامی و منحنی و مضمر. مثالها:



اما اللام: لام دو نوع بود: مقعر و مرسل. و این  
لام از نسختعلیق بزرگتر باید و شمره او اشبع  
باید ساخت و طرّه او از جانب یسار. مثال آن:

م . اعظم

اما المیم: میم درین خط دو نوع بود: یکی مانند میم  
نسخ تعلیق و دوم میم ممدود مُدَوَّر. و این نوع دوم خاص  
است بمرکبات. مثال آن:

ن ن ن

اما النون: نون سه نوع بُود؛ مقعّر و مضمر  
و مرسل، و مضمر خاص بُود بمرکبات. مثال آن:

و

اما الواو: واو درین [۲۲ پ] خط مانند واو  
نسخ است مگر آنک سر او بزرگ باید و شمره او اشبع. مثال آن:

ه ه ه

اما الهاء: ها در مفرد مثلثی باید مایل بتدویر، چنانک در نسخ تعلیق  
و در مرکبات بیشتر حوقی نویسند. مثال آن:

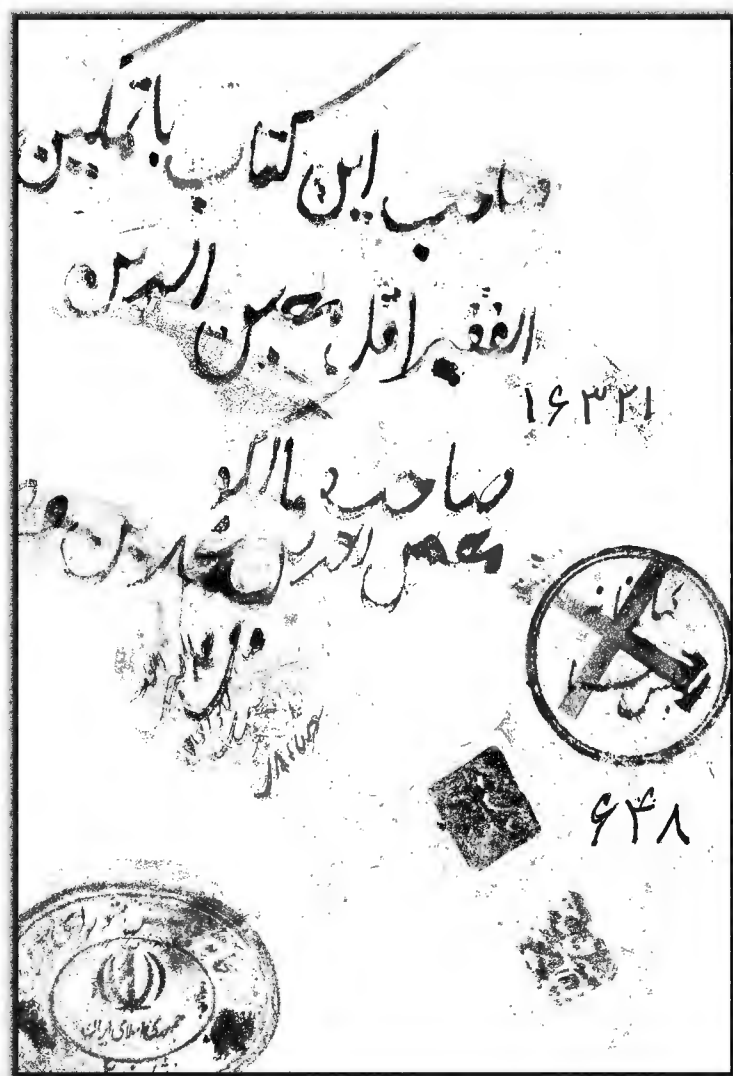
لا لا

اما اللام الف: و لام الف یک نوع بود و آن مرکب باشد از لام مستلقی و الف  
منحنی و طرّه او از جانب بيسار باید. مثال آن:

ی ی ی

اما الیاء: یا سه نوع بود: مقعّر و مرسل و مضمر. مضمر خاص  
است بمرکبات. مثال آن:

عالمی کل الامم  
تو کلر ..



# بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الذي انشا من نقطه الوجدانية خطوط القول على  
الترتيب والنظام وخلق منها نفوس دوار الاجرام والاحجام  
والصلوة والسلام على رسوله محمد سيد الانام وعلى اله الكرام  
واحبابه العظام اما بعد ان رساله است شملت  
بيان اصول وقواعد خطوط كه استادان قدم و جديد وضع  
اند يعني كه مران طالب كه برن مجموع واقف شود و توفيق  
او كشته آنچه دانسته باشد در عمل ارد مسج نكته برو چو  
نماند و درر صفت او را مرتبه عليا حاصل شود انه ولي  
الاجانه و التوفيق و ان رساله مبني است بر مقدمه و  
باب اول شملت بر سه فصل فصل اول  
در بيان فضيلت اين و انشا و ظهور فضيلت اين فن از روي  
عمل از دليل و برهان مستعينست و دلائل نقلی بر شرف اين  
صفت لازم عد وجه تجاوز و بعضي از ان اينست كه ياد کرده

ي شود

می شود حضرت سید الانبیا محمد المصطفی علیه افضل الصلوات  
 واکمل التحیات فرموده که • من حسن کتابة بسم الله الرحمن  
 الرحیم وجهت له الجنة یعنی هر آنکس که نیکو نویسد بسم الله  
 الرحمن الرحیم را بهشت او را واجب شود و در ذر الفاط  
 حضرت قطب الاولیا علی المرتضی علیه السلام واقع است که  
 علیکم بحسن الخط فانه من منافع الرزق • و هم از حواص  
 منطوم آنحضرت است که  
 تعلم قوام الخط یا ذا اللادب • فاخط الازینة اللادب  
 فان کنت ذالک فخطک زینة • وان کنت محیا فان فضل کب  
 و کلیم افلاطون یونانی فرموده که الخط هندسته روحانیه  
 بطریق آنکه حساب است بر معلوم شد که این صنعت در انجیل بسیار  
 اما ابتدا ظهور خط نقلست که اول کسی که اسامی حروف  
 دانست و کتابت کرده ام بود علیه السلام و معلوم از حضرت عت  
 بود جلی جلاله و عظم نواله چنانچه در کلام قدیم ربانی و تسمی  
 عزیز سبحانی فرموده که و عظم آدم الاسماء کلها و بعضی گفته اند  
 اول کسی که خط نوشت و مفردات بیکدیگر ترکیب کرد ادیب  
 بی بود علیه السلام و او بنیت و همت صورت حرفی از بنیت

منزل تقدیر استخراج کرد بطریق اخراج خطوط مویوم از کواکب  
 که در هر منزل واقع است بیکدیگر پس آن مفردات را مکرر دانید  
 بدانجه متدور و محکم بود و آن خط بر طبقی بود مخصوص و از  
 حسن و زینت مناجات مقصود از آن مجتهدان مهم و استغناء  
 و اعلام و استغلام بود و بعد از آن در هر روز کاری در آن تصرف  
 کردند و بنوعی ساختند تا خط معلی بیرون آورده و یک  
 دید بر آن طریقی نوشتند چون زمان بنی آمیه رسید خط کوفی  
 استخراج کردند و در جودت و زینت آن بنا گفت می نمودند  
 و روز بروز آن خط را خوبتری ساختند تا نوبت بحضرت امیر میر  
 و امام المیشین و یعسوب الدین علی بن ابی طالب علیه السلام رسید  
 و آنحضرت آن خط را برشته رسانید که هیچ آفریده بهتر از او  
 و متقابل او نباشد چه قبل از او و چه بعد از او بعد از آن شخصی  
 متله نام حضرت امیر را در واقعه دید و از آن حضرت ارشاد  
 یافت و در کوفی تصرف کرد و اندکی از تدویر در آن خط بدید  
 و مدت خویش گذرانید پس بفرمان او علی و عبدالله تبع پیرو  
 نمودند و اندک اندک اصول و قواعد خط کوفی تعیین می کردند  
 تا تمام از آن طریقی گردانیدند و این شش قلم وضع کردند

و علی

و علی بن قلیله محقق مشهور شد و عبد الله بن سنج و حکم ابکم  
فی کل جدید لکته اهل روزگار باین خطوط میل کردند و در  
تزیین و تحسین آن می کشیدند تا نوبت باین استاد رسید  
و او این خطوط را اندک کمالی داد و در عفو این شباب  
بجواریت حق پیوست و چون نوبت بآستانه کمال ابو الحسن  
علی بن قلیله رسید در طریقه پیران قلیله تامل کرد اصلی دید  
باصح و فوعی ثابت و لیکن در تناسب حروف و ترکیب خطها  
فاشش دید در آن تصرف کرد و انواع خطوط سبزه بر وجهی  
لایق از یکدیگر ممتاز گردانید و بعد از و کسی مثل او ننوشت  
تا زمان قلیله الکتاب جمال الدین یا قوت رسید و او  
اصول تنقیح این بواب کرد و همناک این بواب در طریقه  
پیران قلیله تصرف کرد و بود او نیز در طریقه این بواب تصرف  
کرد و قلم محبت ساخت و شمر بار یک گردانید و از این  
بواب گذرانید و از آن زمان الی یومنا هذا بسیاری از اصحاب  
از کافیت و از باب کیاست سعی و اجتهاد نمودند و خط با و  
ننواستند و باین فضل عن الجاوز و خدا داد که بعد از  
چون باشند چه در خوانه عجب عجاپهاست که در وقت حشرش علی

بسم الله الرحمن الرحیم  
بسم الله الرحمن الرحیم

مزاج الوقت بطهوری آید فصل دوم در اسباب کتابت  
 اسباب کتابت قلم تراش و قلم و کاغذ است بعضی استادان  
 چنین گفته اند که باید که کتابت را سه قلم تراش باشد یکی با و یک  
 بخت فتح قلم و دیگری تنگ بخت بخت بهلوی قلم و سوم  
 آتشل واحد بخت قلم • اما قلم و آن انواع است چون دای  
 و امویی و بصری و مارندرافی و بهترین آن واسطی است  
 پس امویی و انواع دیگر را اعتبار نباشد و بهترین از نوعی  
 است که رسیده بود نه خام و نه سوخته و در طبیعت او باید که  
 دسومی باشد چنانکه در وقت تراشیدن قلم او بجهت  
 و نیز دیگر بعضی قلم میانه معتبرست نه سخت و نه سست  
 و بعضی قلم سخت را اعتبار کرده اند چنانکه گفته اند بخت  
 در قلمش بین بوده زان چپن سه زان قلم و سیاه  
 و سخت و سرج و سنگی و دیگر شک و سیاه  
 و صواب است که قلم در ضعف و شدت معیانه بود  
 که چون بسیار حکم بود فرمان بردار نبود و خط از و خشک آید  
 و باید که میان او سبید باشد و پوست او حکم و تجریت میان  
 قلم هر چند بیشتر بهتر چه این علامت خوبی قلم است

سر قلم

اما بداد بهترین او آنست که در زمان خواجه جلال الدین  
 یاقوت ساخته اند و اجزاء آن اینست • دوده ده درم  
 مازو بست درم • زاج پنج درم • برک مورد و برک حصار یک درم  
 صمغ عربی چهل درم • نو نادر نیم درم • زعفران یک درم • نبات مصری  
 نیم درم • اول پنج من آرد یکی سنگین کنند که چرب نباشند  
 و باقیش نرم بچسبند تا بدو من بماند آید پس مازو و زاج و صمغ  
 و برک مورد و حصار یک جدا گانه در ظرفی کنند و جدا آن آب  
 در سهر یک ریزد که آنرا سمور گردانند و باید که مازو را  
 شکسته بود چنانکه هر یک به پنج شش پاره شده بود بعد  
 از آن از کرباس آب نارسیده حریطه دوزد و دوده را  
 در آنجا کند و در حیر کرد و در میان تنور تا فیه بر سر چینی  
 تاخته شود و اگر دوده خاکناک بود پیش از بخت باید شست  
 و بطریق شستن وی آنست که کاسه پر آب کنند و دوده  
 بر روی آب ریزند و بر مرغ پر دوده می کشند تا خاک  
 آن تنگ کاسه نشیند و دوده بپاک بر روی آب بماند پس  
 بر مرغ دوده از روی آب بردارند و در حریطه کنند و در  
 میان حیر گیرند و پیر چنانکه گفته شد بعد از آن دوده

مقداریم

و نو شادر در داون کند و صمغ حل شده در بالا، او برزد و بسیار  
 بکوبد و بنالد پس آب مازو و آب زجاج و آب برگ برزد  
 و خا بجوع صاف کرده یا یکدیگر بپایزد و در دیک کند و  
 با آتش نرم می جوشد و تخسیر به می نماید تا جان شود که چون  
 بآن نویسد کاغذ شفاف نکند پس از دیک سرون آرند و اندک  
 اندک صحت نماید این آب تمام شود پس زعفران و نبات مصری  
 در آب جوشیده جنابک کدشت حل کنند و پیالایند و در می  
 ریزند و محض اندک اندک از آن آب جوشیده می ریزند و تجویز  
 می نمایند تا جان شود که دلخواه بود از داون سرون آویزند  
 و کسر پیالایند و در ظرف چینی یا زجاجی کرده نگاه دارند  
 و بوقت حاجت بکار برند این مدادی باشد که بشستن  
 از کاغذ زایل شود و یقین که هر چند صحت بیشتر یابد خیر بود  
 و این قیصر اتفاق افتاد که این نوع سیاهی ساخت و بیک  
 مد از آن مژده بیت نوشت اما کاغذ بهترین کاغذی  
 بخت مشق است که سبزه و معوار بود تا خط مستقیم آید هر  
 سبک و نامعوار خط شکسته آید و مبتدی را عظیم زیان دارد  
 و بناید دانست که القوی اسباب کتابت دست و ضمیر کتابت

در داون  
 می ریزند

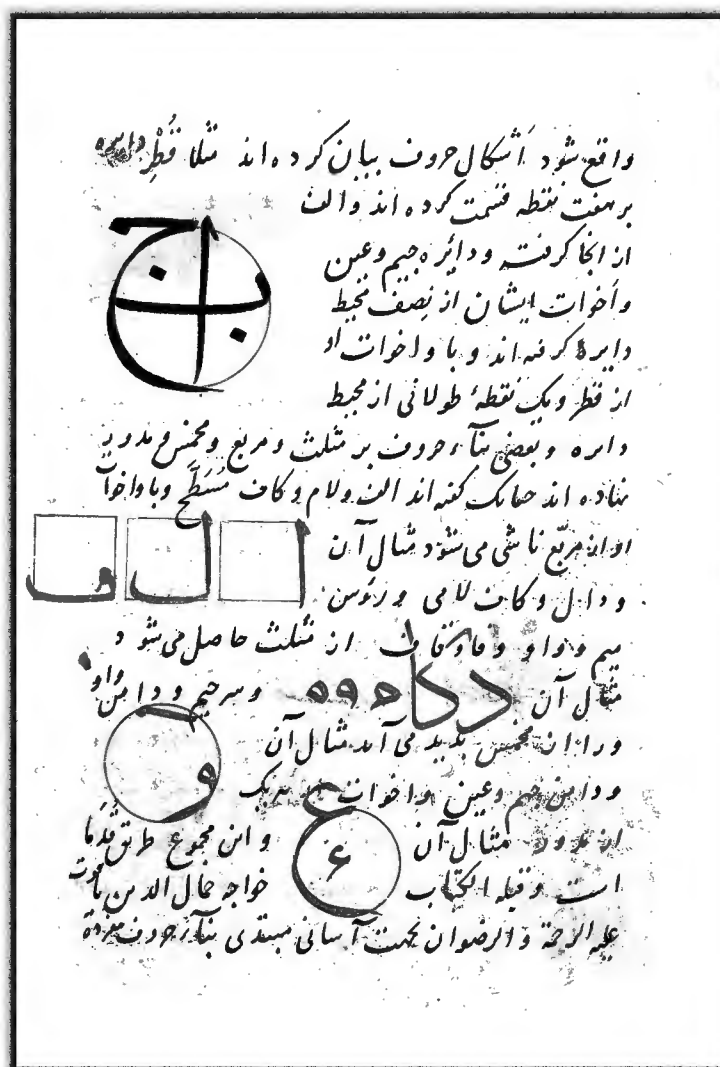
است

است باید که از آغذیه و اشربه که مرفی و مضعیف اعصاب  
و مضعیف اجزیه بدائع باشد مانند فواکه و بقولات و هموضات  
و لمینیات به انچه مقدور بود احترام و اجتناب نماید و همچنین  
از کثرت مباشرات و مناکحت چه ضرر آن بسیارست تخصیص  
درین باب و باید که چون حرفی یا کلمه نویسد اول بهیئت آنرا  
تصویر کند انگاه نویسد و در نوشتن هر حرفی احتیاط تمام نماید  
و مسامله جان ندارد و خوش نوشتن سه جز حاصل شود اول تعلیم  
استاد دوم بسیاری عشق سوم صنعا باطن حکایت و اجرات  
علیه الرحمة و العفران فرموده که الخط مخفی فی تعلیم الالفاظ  
و کثرة المشق و صنعا الباطن و اذ مان به روزه از دست  
نباید داد که این معنی هست تخصیص بندی را و عند الملل  
تذکره باید داد و چون ملال مرتفع شد رجوع باید نمود و در  
فصل سیم در میان قلم تراستیدن و کوفتن و در درجها  
و کوفتن قلم و تعویل قلم در هر خط اما تراستیدن قلم قلم ثلث و ربع  
باید تراستد و شش ریادت نباید و طرف و حیثی چهار دانگ  
و انبی دو دانگ و سزاو کعبه باید تا سیاهی با اختیار نمود و باید  
و شمرات نازک اند و قط شش سط باید و قلم سحر تابع

قلم ثلث است الا آنک سر او کجی نباید زیرا که نازکی شمرات  
 درین خط مرعوب نیست اما قلم محقق نازکتر از قلم ثلث باید  
 تراشید و شش گوشه تر و قوطی او بجز نم نزدیکتر و قلم ریحان  
 تابع قلم محقق است و قلم توقیع و رقاع کوتاه زبان تر از قلم  
 ثلث باید سینه او مدور باید ساخت بخلاف ثلث که انجا  
 مربع باید کرد و قلم تعلیق طریقه خواجہ تاج الدین السلمانى که این  
 طریق است با قلم ریحان باید الا آنک زبان او دراز تر باید  
 ساخت اما کز قلم و بر کاغذ نهادن باید که قلم را بر یکشت  
 گیر و آنکشت وسطی را مقدار یک جواز سیاه و ابراهیم  
 گذراند و قلم سست نباید گرفت و بسیار حکم نیز نباید گرفت  
 بلکه متوسط باید چه سست گرفتن قلم سبب ضعف واضطراب  
 خط گردد و بسیار حکم گرفتن سبب خشکی خط و انساک آن  
 اما بعد از بگردش قلم هر خط که از بالا بریزد باید مانند الب  
 باید که اعتماد بر وحشی قلم کنند و هر خط که از زیر بالا کشند  
 اعتماد بر انسی باید کرد و چون از بین میار کشند اعتماد بر  
 وحشی و چون از بسیار بین بود اعتماد بر انسی و در ساختن  
 دندانها که در وسط کله افتد اعتماد بر سپینه قلم باید کرد و هر

و قلم نسخ تعلیق  
 مانند قلم ثلث با  
 الا آنک

غیرت که بمقدار دو نقطه ارتفاع یا بد صعود و نزول در وی  
 واجب بود در غیر نسخ تعلیق و تعلیق و الله اعلم  
باب اول در بیان مفردات  
 و آن مفرد است بمقدمه مقدمه  
 بدانکه خط از روی اصطلاح عبارت است از ترکیب نقاط  
 بیکدیگر تا حروف حاصل شود و بمختل ترکیب حروف بیکدیگر  
 تا کلمات بدید آید پس اصل خط نقطه بود و خطوط بحسب  
 اصلش نوع بود محقق و ثلث و توقع و ریجان  
 و نسخ و ارتفاع و خط محقق چهار دایک سطح است و دو دایک  
 دور و خط ثلث دو دایک سطح است و چهار دایک دور  
 و توقع دایک سطح و یک دایک دور و ریجان تابع محقق است  
 و نسخ تابع ثلث و ارتفاع تابع توقع و نسخ تعلیق فرع نسخ  
 است و تعلیق فرع ارتفاع و تعلیق که خارج تابع الدین السکال  
 نوشته فرع ارتفاع و نسخ است و اثنی عشر طریق تعلیق است  
 اکنون بدانکه قداما در بیان اصول حروف معروضه طریقی  
 مختلف است بعضی با ثبات و بعضی بی ثبات کرده اند و بعضی  
 بعضی قیطر دایره و محیط او و مثلث و مربع و محسن و داخل



بر ترکیب نقاط بناده و درین رساله این طرق اختیار  
 افتاده استعمال اهل روزگار برین نوع است و غیر قیسی  
 که بعلم هند سه استنداشته باشد مقصود از آن دو طریق  
 مشکل نمی تواند کرد اکنون در مقصود شروع کنیم و احوال  
 هندیات را یک یک شرح باز نام اما الف  
 بدانک الف در خط محقق نیست نقطه است و تانہ جاری  
 و در ثلث نیست نقطه و باید که در الف اندکی حرکت باشد  
 در الف محقق مخفی و در الف ثلث ظاهر و در توقع و رتاع  
 اظہر و او را نسبت کرده اند بشخصی صفت که مقدم خود  
 نگاه کند و او را در غیر نسخ طرہ بود و شمرہ و طرہ او در  
 نوع بود مسدود و متعوق مثال آن ۲۱ و شمرہ را  
 از تسمیر گرفته اند و تسمیر دامن در جیدن است و شمرہ در  
 ثلث ظاهر باید و در توقع و رتاع اظہر و در بعضی مخفی  
 و در کشیدن قلم اعتماد بر وحشی قلم باید کرده و ابتدا او  
 بطرہ باشد و ابتدا او بشمرہ و بعضی خطا طان طرہ را مرکز  
 خوانده اند و شمرہ را تسمیر و باید که تمام قلم ابتدا کنند  
 و بدو دانک قلم تمام بنامند مثال آن ۲۱

**اما الباء** این تله جنس گفته است که با هر کلمات  
از دو خط یکی شکست ناشی از شکست و دوم مسطح ناشی از  
سربع و خط اول که سر با سبب یک نقطه طولانی باید و خط  
دوم که ذیل است در خط ثلث بقدر الب ثلث باید  
معنی نیست نقطه و در خط محقق بقدر چهار و ایک الف محقق  
معنی شش نقطه و باید که شمره او بخا ذی سر او باشد که اگر  
از آن در کده و یا نزد قبح نماید و شمره او در توقع و رفاع  
آشوب باید و گاه باشد که سر با ضمیر باشد و آن مخصوص است  
بتوقع و رفاع و آن جان باید که اگر از سر او خطی مستقیم بر آید  
که سری بکشد بر غایت میل ذیل او واقع شود و زیر و بالا  
نیست و ابتدا با نقطه باشد و انتها بشمره اما ابتدا با **ب**  
ضمیم جان بشطیبه بود مثال ایشان **ب**  
**اما الجیم** این تله گفته است که جم و اخوات  
او مرکب است از دو خط اول شکست و دوم مدور  
سیر جم شش نقطه باید و دامن او ده نقطه و نیم که دامن  
او نصف دایره است و در علم صناعت مقرر شده که مرکب  
قطر دایره است باشد محیط او بیست و یک باشد پس

بصفت

نصف اوده و نیم بود و سر او متصل دایره بود و منصل  
نیز بود و وجهی منصل بود و او را طره باید ساخت و  
متصل خاص بود ثلث و توقع و رباع و باید که بعد از  
اول دامن هم تا آخر از بعد یک الف باشد و در  
محقق و ریگان باید که غایت الحداثت دایره محاذی سر هم  
باشد و انتها و او محاذی ابتدا و او اما در ثلث و توقع و  
رباع جاری است که پشت دایره از محاذات سر هم  
گذرد باندگی و همچنین شمره از ابتدا و دایره مثال ثلث

و دوا تر عین

وغیرہ میں

مکمل وار د

و ذلک صحتہ و

از دو نوع بود

و دوزی مثال

و محسن و اعلى معهود و معهود

شماره ۱۳۳۳

ج ۸۰

ع شمال ايشان  
ع والاضحوات  
ع دالي و

ایشان و محسن

مثلاً انسا



واذیال دالی و دوری مخصوص است ثلث و توفیق و  
 رفاع و ابتدا بر جمیع نقطه است و انتها شیطیه اما الدال  
 این تعلقه گفته است که دال مرکب است از دو خط یکی منحنی  
 و دیگری مستقیم و هر خطی چهار نقطه باید و او را طره نامند  
 باید و شمره منفرجه و چنان باید که شکلی از حوادث شود  
 و خط اول را دو حرکت باید چنانچه صدری و ظری از و  
 محسوس شود و این حرکت در محقق منحنی باید و در ثلث ظاهر  
 و در توفیق و رفاع اظهر مثال آن  
 و اگر بعد دال الف یا لام باشد خط  
 دوم نیز یک نقطه زیاده از خط اول باید تا دوری جای  
 الف یا لام باشد مثال آن  
 و در نسخ طره و شمره نباید  
 ساخت و ابتدا و انتها نقطه باید کرد و در باقی ابتدا نقطه  
 و انتها شیطیه اما البراءه را بر سه نوع است شمر  
 و مرسل و مقوس و شمر را حقیقه نیز گویند و مقوس را  
 مضمر و مخدب نیز خوانند و شمر و مرسل مرکب اند از دو  
 خط اول منحنی و دوم پستلی و خط اول سه نقطه باید

دوم



که اینجا تا دو الف و سه الف نیز جاری است و بعضی گفته اند  
 این نوع را قوسی از آن جهت خوانده اند که شبیه است  
 بهجوب گمان ندانی و شباهت معنی اول اصح است  
 و ذیل او همان ذیل منشاری بود و ابتدا و انتها بشطیه  
 اما الصاء سر صادم کب است بر آ و مضروب بر  
 منصور شال آن و بنایض او را بعز بادام تشبیه کرده  
 اند و ذیل او حکم و دل سین دارد و ابتدا و انتها بشطیه باید  
 کرد اما الطاء این تله که یک طام کب است از چهار  
 خط اول منقصب و آن شش نقطه باید و دوم مستطقی و آن  
 دو نقطه و نیم باید و سوم شکست و آن نیز دو نقطه و نیم باید  
 و چهارم مستطقی و او باید که بیک نقطه و نیم از محاذات  
 خط اول در گذرد و فوق میان او و صاء است که استقلال  
 و الکیاب و روکیاب است و در صاء استقلال ضعف الکیاب  
 است مع قصد الیه و بر و ابتدا و انتها و او بنقطه بود  
 و بعضی انتها بشطیه کرده اند و حق آنست که در محقق انتها  
 بنقطه بود و در ثلث بشطیه شال آن  
 اما العیب عن شش نوع است

الاستقاء و الطاء و الدال

الف و د و ج و ذ و ن

الف و د و ج و ذ و ن

و در مرکبات گفته شود اما الفاء این تنگه گوید  
 مرکب است از چهار خط منکبت و مستطقی و منضبط و منسطح  
 و سر او مثلث باید مع قصد المذ و بر کردن او یک نقطه  
 طولانی و ذیل او همان ذیل است و گفته شد و بیاض او بدانه  
 کجبه تشبیه کرده اند و بعضی بدانه را مرود و ابتدای نقطه بود  
 و انتها بشطه مثال آن **ف** اما الف حکم قاف میان کیم  
 قافست الا آنکه کردن او دو نقطه باید و ذیل او مثل ذیل کیم  
 مثال آن **ق** اما الکاف کاف چهار نوع بود  
 یکی مسطح و آن مرکب باشد از چهار خط اول مستطقی و آن چهار  
 نقطه باید و دوم منسطح و آن پنج نقطه و نیم بود و سیم منکبت  
 و آن دو نقطه و نیم بود و چهارم منسطح و آن سه نقطه و نیم  
 باشد چه باید که این خط بیک نقطه و نیم از سر کاف درگذرد  
 و بیاض میان سر کاف و منسطح اول دو نقطه و نیم باید  
 و میان منسطحین دو نقطه مثال آن **ک**  
 و کاف چون مرود واقع شود چنین  
 ننویسند بل لامی باید نوشت چنانکه بیاید و چون در آخر  
 کلمه واقع شود همچنان لامی باید نوشت و مسطح جابر بود

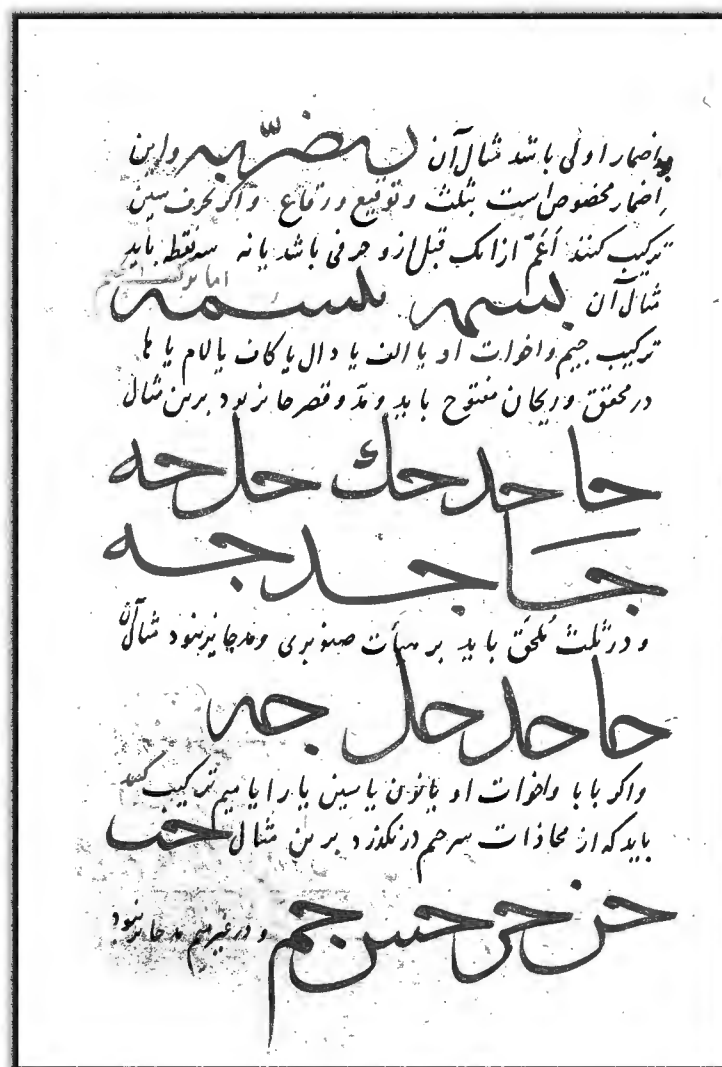
کبر بر سبیل قدرت نوع دوم آنست که مرکب از دو خط باشد  
 مستقیم و منقطع خط اول نسبت به نقطه باید و دوم  
 و ششم از او منشعب باید و این نوع بمزد و او آخر کلمات  
 مخصوص است و امتداد او بنقطه باشد و آنها بشطیبه مثال آن  
 و دو نوع دیگر دال و یحیی است و آن مخصوص است  
 با وایل و او اسط کلمات اما المیم میم سبب نوع  
 است ثلث و مر نوع و منقوع و مرسل و نقطه و مدور  
 و مطوئس و در مزد و در نوع پیش واقع نشود و آن ثلث  
 و مرسل است و این هر دو مخالف یکدیگر اند و بحسب راس  
 و هم بحسب ذیل اما بحسب راس اگر چه هر دو ثلث اند  
 اما یکی مرکب است از مستقیم و منحنی و منکب و آن دیگر  
 مرکب است از منکب و منحنی و مستقیم و فرقی دیگر آنست که  
 یکی را بشطیبه باید کرد و دیگری را بشطیبه مثال آن  
 و اما اختلاف بحسب ذیل آنست که یکی نایب  
 از محسوس است و دیگری از مدور مثال آن  
 و حکم این دو ذیل بیان حکم دو ذیل را بر مرسل و مدور  
 دارد و آن نوع که ذیل او مدور باشد اگر در آخر سطر  
 واقع

واقع شود از تدویر برزول عدول باید کرد بر وجه انتصاب  
 مثال آن **هم** و در خط خواجه جمال الدین ماقوت علیه السلام  
 واقع شده که ذیل بیسی را که از محسن ناشی است تدویر  
 داده در مرکبات شالیه **منهم** و این از نوادر است  
 اما **النون** نون مرکب است از دو خط اول سه  
 نقطه و دوم سنت و او بر چهار نوع است اول انک  
 ناشی از مربع بود و او خاص است بمحقق و ریحان و سه نوع  
 دیگر ناشی از مدور است و اسامی ایشان اینست  
 مقعر و محدب و مقوس و مقعر مخصوص است بثلث و محدب  
 بتوابع و ذناع و مقوس بلمح و وقوع مرکب در غیر همین  
 بطریق استعارت باشد و ابداً مجموع بنقطه است و اینها  
 بنشطیه مثال ایشان **ن ن ن**  
 اما الواو سر و او مانند سرفاست و ذیل او مانند ذیل  
 راه مقعر و مرسل و او ذیل مخصوص است بثلث و دوم  
 بمحقق و وقوع مرسل در ثلث بر سبیل استعارت باشد  
 اما الهاء مانند نوع است و از آن جمله در نزد یک  
 نوع واقع شود و آن **شکلیت** مرکب از سه خط اول

اول سه نقطه و دوم دو نقطه و نیم و سوم چهار نقطه و چهار  
 باید که خط سوم بیک نقطه و نیم از محل تقاطع بگذرد و در محق  
 ابتدا و انتها بنقطه باید و در ثلث ابتدا بنقطه و انتها بسطیه  
 مثال آن **لا** اما اللام الف لام الف سه نوع بود  
 یکی را ملوف خوانند و او مرکب بود از سه خط منحنی و  
 مقوس و مستقی خط اول پشت نقطه باید و دوم و سوم  
 و سوم نه و نه داده جازست و در محقق ابتدا و انتها بنقطه  
 باید کرد و در ثلث ابتدا بنقطه و انتها بسطیه و فرقی دیگر  
 آنست که در محقق خان باید که اگر خطی مستقیم باز بر محل تقاطع  
 الف و لام بگویم کرده شود بعد از آن از لام و الف  
 برابر باشد و در ثلث باید که بعد از جانب بین ضعیف بعد  
 از جانب یسار باشد مثال آن **لا**  
 و نوع دوم را مقطوع خوانند خط اول مستقی و دیگر منحنی و سم  
 و آن نیز مرکب است از سه خط اول مستقی و دو دیگر منحنی و سم  
 منقطع مثال آن **لا** و این لام الف مقطوع مخصوص  
 نسخ است و در حقیقت محقق و ریحان نیز نویسند و بعضی گفته  
 اند لام الف ملوف جایبی باید نوشت که الف وی طینه  
 باشد

باشد مثال آن **لا اله الا الله** و لام الف مقطوع چنان  
 باید نوشت که الف غیر یکنه بود یعنی نمره باشد مثال آن  
**لانتهم** زیرا که اگر خلاف این عمل کنند  
 تقدم حرف یا حرکت لازم آید فاما خواجہ جال الدین  
 باقوت این رعایت فرموده و همانا که این نکته از  
 مستخرجات متأخران است و نوع سوم مرکب است  
 از لام مستقل و الف معنی و باید که ذیل لام محذوفی سر الف  
 باشد و این نوع در مغرب و مرکب نویسند **لا اله الا**  
**اما الباء** یا این حیث الراس دو نوع بود  
 و ممکن من حیث الذیل دو نوع اما من حیث الراس یکی مرکب  
 از دو خط یکی مستقل و دیگری معنی بر شکل دال معکوس و این  
 نوع هم مغرب بود و هم مرکب بود اگر مغرب بود خط اول چهار  
 نقطه و نیم باید و خط دوم سه نقطه و نیم و اگر مرکب باشد هفت  
 آن مثال ایشان **لا اله الا** و نوعی دیگر یک خط معکوس  
 که او را شمره تخانی بود مانند شمره با و ر قاع مثال آن  
 اما تنوع ذیل ایشان یکی مانند ذیل نوشت در تند و پر و ر سال  
 و دوم منسطح و ابتدا و انتها مجموع بشطیبه مکرر یا منسطح که

در محقق و زیجان و نسخ **ی** باید مثال آن **ی**  
**ی** بعضی را کان ایجاد **ی** که  
 سر یا میل سر کاف است و آن خط است زیرا که سر کاف ششگان  
 را و مخدب است و سر یا نصف باء مقمّر و فوق میان  
 ایشان ظاهر است و چون از باب اول که در بیان مرد  
 بود فارغ شدیم شروع کنیم در باب دوم که در بیان ترکیبات  
 باب دوم در مرکبات  
 چون الف در اول کلمه واقع شود اتصال آن به حرف ممکن  
 نبود زیرا که بحرف لام ملقبس شود بنا برین ابتدا بحرف با  
 کرده شد اما ترکیب الباء چون با باب است ترکیب کنند  
 سر با یک نقطه طولانی باید و حاصله نیز یک نقطه باید مثال  
 آن ترکیب او بیا و اخوات با و جیم و دال و را  
 و را و کاف مسطح و لای و دالی و سخی و لام همان حکم ترکیب  
 است در **ی**  
 و چون بصاد یا ط یا عین یا کاف یا و او یا یا  
 ترکیب کنند طول سر او دو نقطه باید مثال آن  
 شروع نویسی **ی** و اگر بعد از مخرات  
 بود



[illegible]

و چون بعد از پوشل او باشد باید که دو نقطه از محاذات  
اول درگذرد و آخر تانی بدو نقطه از آخر حرف اول کوتاه تر باشد

بریں شال

یا مرتبطه باشد سرپار از ضمار باید کرد مثال آن

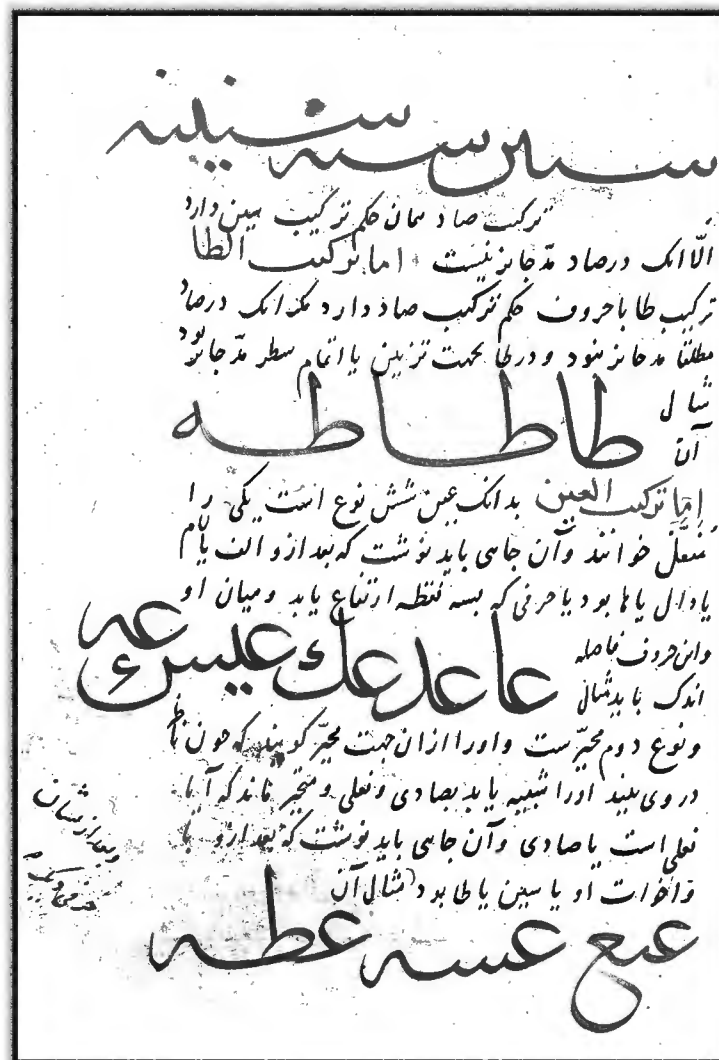
اما ترکیب السیف اگر بعد از سین الف باشد یا دال یا  
کاف لامی یا لام یا حرفی که سه نقطه ارتعاع یا بد که حاصله برابر

کاف لامی یا لام یا حرفی که سه نقطه ارتعاع یا یکده فاصله برابر  
سه و نه و بیست و شش  
باشد درین مثال

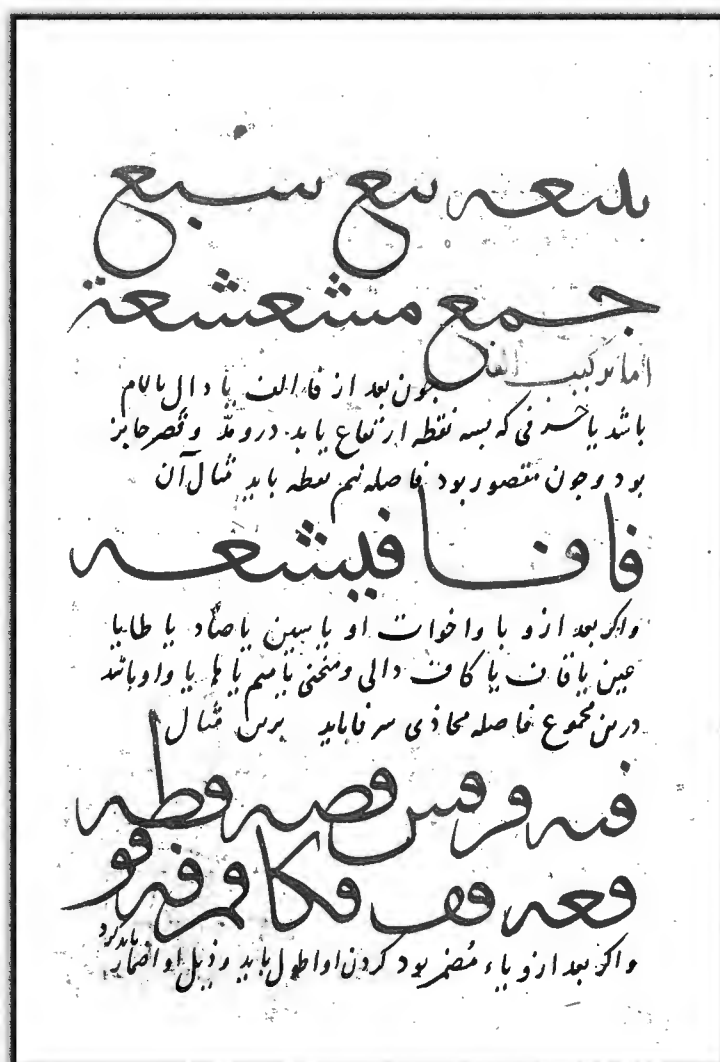
و اگر بعد از و را بیا باشد دندان هم اضمحلال باید کرد و برین مثال

و مدافعه و دین جانراست  
 هم از آن که قتل از روی حسد می باشد یا نباشد محسب اقصاء

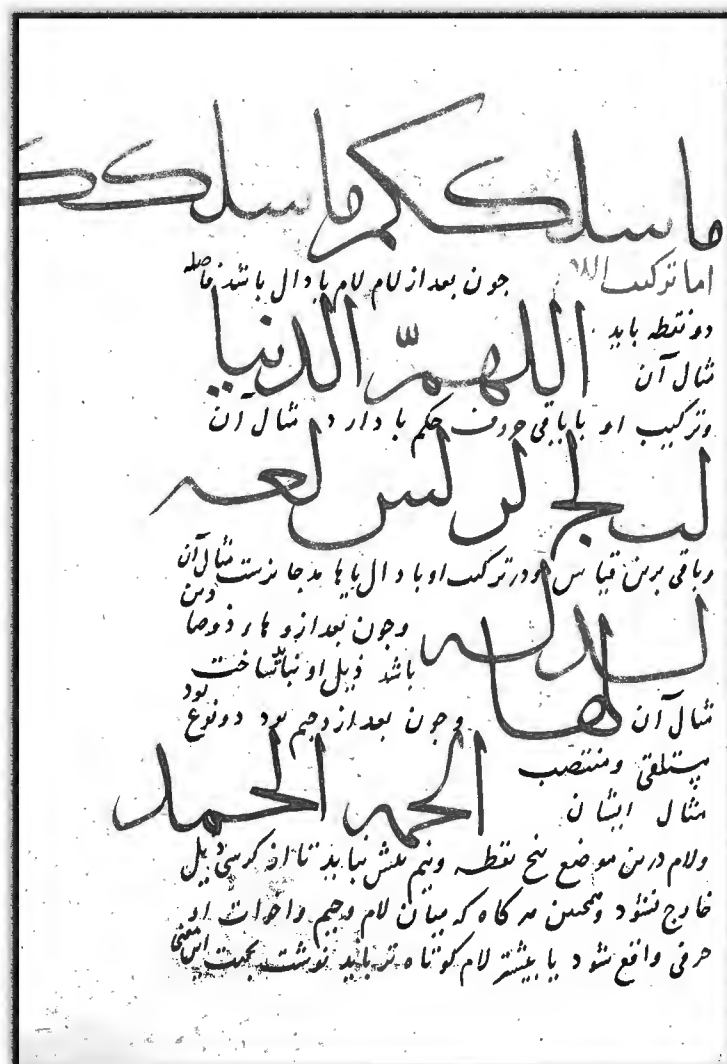
مسلم







شال آن **ف** و همچنین ذیل او در را و نون  
 متوسن اضمار باید کرد شال آن **در**  
 اما ترکیب **و** الکاف حکم قاف همان حکم فاست  
 در مفردات بیان کرده شد که  
 کاف چهار نوع است مسطح و لای و دالی و منحنی اکنون باید  
 دانست که دالی جایی باید نوشت که بعد از او صعود باشد شال آن  
 و منحنی جایی که بعد از او با  
 واخوات او و یحیم و اخوات  
 او یا دالی یا هم یا باشد و فاصله بتدریج و نقطه باید مثال آن  
**ک**  
**ک** کحل در مشهوره  
 و چون دو کاف بهم میارن شود اگر در نسخ بود تسطیح  
 جائزست و همچنین تسطیح اول و انحاء ثانی ماسلک **ک**  
 ماسلک **ک** و در توفیق و رفیع انحاء هر دو واجب  
 بود شال آن ماسلک **ک** و حکم او در محقق و ثلث حکم نابت  
**ماسلک ک**



الحرا الح الشجر الصفحة  
النصبة تالمجبة  
الصفحة اما تركب الميم

چون ميم را با الف يا دال يا ياء يا لام تركب کنند سر او  
اخذنی بايد و فاصله قدر بياض ميم مثال آن  
و چون با با يا سين يا صاد يا فاء  
ترکب کنند مثلث بايد و آن مثلث  
شاید که مخطوس بود

مادله  
مثلا آن  
و چون با جيم تركب کنند ذيل او سه نقطه بايد يك نقطه  
از سر جيم بسته و باقي كشاده مثال آن محمد محبة  
و چون با را يا ميم يا نون يا يا تركب کنند ذيل او اواخر يا

مبصر مف

کرد مثال آن **مهری** و چون بنا و قاف  
و او ترکیب کنند فاصله یک نقطه باید و سپس شروع  
و متوجه مخصوص است با و امل کلمات مثال آن  
و قطه و مدود  
با و اخر مثال آن **مهر**  
اما ترکیب الحاء چون با در اول کلمه واقع شود  
دالی باید یا وزن الغری مثال آن  
که اینجا که بعد از راء مقوس بود که  
اذنی باید نوشت و آن در توقع  
و رفاع باشد مثال **جوهری**  
آن اینست  
و چون در وسط کلمه واقع شود اولی آنست که دالی و اذن  
الغری نویسد و اندکی حوتی نیز نویسد مثال اینها  
**عجل عجل منی هم**  
و دالی بیشتر بعد از لام نویسد  
و بعد از با و اخواب او مثال او **سعی هم**

و در خواص و من بعد از لام نویسند و بعد از حرفی که به نقطه  
 ارتجاع یافته باشد مثال آن **ه**  
**له** و چون در آخر کلمه اند در محقق آن  
 و در ملک و موضع و راء و سئل  
 و در میان ملحق باید نوشت  
 مثال آن اینست **له**  
 و میباید مطلق مخصوص است بیم که در آخر واقع شود  
 مثال آن **له** و معجز و حوتی در اوسط  
 کلمات باشند **له** اما مرکب  
 مثال آن حکم یا در ترکیب همان حکم با واخوات اوست و گفته شد  
 باد  
 در قواعدی که بی رعایت آن خط تمام نشود  
 و آن قواعد را خواصه جمال الدین باقی در یک و نیت  
 درج فرموده اند **له** حواصی خطوط و درو  
 اصول و ترکیب کراس و نسبت نزول و ارسال  
 صعود و تشبیه نزول و ارسال

بسم الله الرحمن الرحیم  
و تصدیق و توثیق  
و تشریح و تفسیر

اصول و ترکیب از دو باب گذشته معلوم شد مانند بیانی  
کرسی و نسبت جهت آنکه کراسی جمع کرسی است و کرسی  
باصطلاح محاذات حروف است بعضی با بعضی در جهت  
و استادان این فن پنج کرسی اثبات کرده اند کرسی اول  
رأوس الفات و لامات و سه کاف لامی و این کرسی را  
راس الخط گویند و کرسی دوم سر پاء دال و را و صاد و طاء  
و عین و فاء و قاف و واء و واء و کرسی سوم اذیال الفات  
و لامات و اذیال با و اخوات او و ابتداء دو ارحم و عین  
و خط آخر از کاف لامی و مسطح و این را کرسی وسط خوانند  
و کرسی چهارم اذیال دال و را و بین و صاد و قاف  
و نون و با و کرسی پنجم اذیال حم و عین و اخوات ایشان  
و این کرسی را ذیل الخط خوانند مثال آن

ا ب ج د ر س ص ط ع ف ق ک م ز و

و نسبت عبارت است از مساوات حروف مانند قدود  
الفات و اذیال نون و بین و صاد و مناسب سواد و بیان

با یکدیگر و اینک مخصوص قلمی تعلیمی دیگر مختلط نشود مثلاً  
 دال نه سطره که مخصوص نسخ است در ثلث و تحقیق می نویسند  
 و باید دانست که همانک حسن شخص انسانی در بیاض است  
 حسن خط در تناسب حروف است و صعود و نزول  
 عبارت است از روانی قلم از زیر بالا و از بالا زیر  
 و آن در لام و دال مرکب باشد که حرفی که بسته نقطه از تنوع  
 یابد و بعد از آن حرفی دیگر باشد مثال آن

بلا لیلنا تحکیم عیداً مبیثاً

و در صعود اعتماد بر انشی قلم باید کرد و در نزول بروشی  
 و تشعیر از روی لغت دامن درجید نیست و از روی اصطلاح  
 آخر حرف را بار یک و منعطف گردانیدن و آنرا سطره  
 و تشعیر خوانند همانک میش ازین معلوم شد و باشد که بعضی  
 حروف را سطره نسازند چون سین که بعد از و میاید و بود  
 یار او و او که بعد از ثیان میاید مثال آن

## سر ص ل حم و حده

و از سال عبارت از ترکیب سترات و آن در سه موضع بود  
اول در بطون لامات و نونات و آنچه بدان ماند مثال آن

و دوم در آخر  
جز و ح و ح سطر حاکم

معمود است و سیم در وسط سطر و آن مخصوص است به نسخ  
مثال آن من خیر بیا لایحه

فصل در خواص نسخ لفظ نسخ بعد ریت یعنی اسم فاعل  
یعنی نسخ زیرا که چون اکثر کتابت با سن خط واقع است  
بتخصیص کتابت کلام الله پس گویند که باقی انواع خط را  
نسخ کرده است و حکم او حکم ثلث است و خاصه رجد دارد  
که در ثلث نیست و آن اینست که مذکور می شود باید که الف  
بیا طه و ثمره و تعامل نباشد مگر الف ط که او را طه باید  
ساخت و عامل همین کرد ایندن مثال آن ط و همچنین لام  
را طه نباید ساخت مگر لامی که بعد از ویم و اخوات او  
باشد یا بعد از ویم یا باشد مثال آن الحما لها

و جابر بود اتصال یا بابت مثال آن **صَلَّى اللَّهُ**  
 و همچنین اتصال دال بابت در کلمه واحده مثال آن **هَذَا**  
**بَعْدَ** و جابر بود اتصال دال و راء و او بها  
 کاسی که در یک کلمه باشند و همچنین اتصال دال بواو در  
 یک کلمه باشند مثال آن **قَوْصُهُ** بن محمد  
 و جابر بود که یا ض عن معقود پوشیده بود مثال آن  
**بَعْدَ** که من **بَعْدَ** و جابر بود تسوید سر و او  
 میزد و فاء و قاف چه میزد و چه نمی که در اول کلمه واقع  
 شود مثال آن **وَقِيلَ فَبِكْرٍ** و جابر بود ارباب اذ مال بون  
 و انبیا او در وسط سطر مثال آن **رَوَى مِنَ الشَّيْخَانِ**  
 و در لفظ قال الله را ند و رد سند و لام را ند مثال آن **قَالَ**  
 و لامی که بعد از و یا یا میم باشد جائز است که ذیل او ترک کنند  
 مثال آن **عَلَى آلِي** و کلمات این خط زیادت  
 نزدیک نباید نوشت چه تعارب از خواص رجحان است  
**فَصَلِّ** در خواص توفیق و دفاع خط توفیق را از ان جهت  
 توفیق نام نهاده اند که در ایام ماضی توفیقات و احکام باین  
 خط می نوشته اند و فرق میان او و ثلث آنست که اثبات

او

او اقتصار باید و شماتت او اشبع و جائز است که طماری کاتب  
 معنی را در متن خط شمره نکنند و در این ترک نشوند و در بعضی  
 مواضع دندانها بین را حذف کنند مانند پند  
 و عین معقود را پوشیده باید ساخت و حکم رفاع حکم توفیق  
 است الا آنکه قافی تر نویسند و اتصال کلمات و جوف  
 در و بیشتر باشد مثال آن و هاتوقی فی الاله  
 فصل اول در نسخ تعلیق و سایر مفردات آبیاید دانست که  
 نسخ تعلیق اصل او نسخ است جماعتی شیر از بیان در آن  
 تصرف کردند و کاتب مسطح و ارسال اذیال بین و لام  
 و یون از و بیرون بردند و سن قوسی و کثرت مدات  
 از خطوط دیگر در و در آوردند و غث و رقیق در و رعایت  
 کردند و آنرا خطی دیگر ساختند و نسخ تعلیق نام کردند  
 و بدقی بران گذشت بعد از این تیر زمان در آن طریق  
 که شیر از بیان وضع کرده بودند تصرف کردند و آنرا اندک  
 اندک نازک می ساختند و اصول و قواعد آن وضع می کردند  
 تا نوبت بخواجه ابی علی البزیری شکر الله سعه رسید و او

این خط را بکمال رسانید اکنون باید دانست که اعتماد  
 درین خط بر وجهی قلم باید کرد تا تا میل حروف و نازکی  
 در وی بدید آید اما الف الف درین خط مرکب است از  
 چهار نقطه و شکل او مجز و خطی باید یعنی الف را اول مستقیم باید  
 و آخرش باریک و باید که در وسطی مخفی بود اما الهاء  
 سه باریک نقطه باید در غایت نازکی و دلیل او بقدر الف  
 و تا دو الف و سه الف جاز است و باید که از اول دلیل  
 او تا وسط میل بریز داشته باشد و از وسط تا آخر میل نبالا  
 بر سبیل تدریج مثاله ب اما الحکم جسم مرکب  
 است از سه خط اول یک نقطه و دوم دو نقطه و سیم تدریج  
 نون معکوس مثاله ج اما الدال دال مرکب  
 است از دو خط هر یک دو نقطه خط اول تمام قلم باید نوشت  
 تا مستقیم آید و خط دوم پسینه قلم تا باریک آید مثاله د  
 اما الراء را دو نوع است یکی مرکب از دو خط هر دو  
 بوحشی باید نوشت و دوم یک خط کامل تدریج ثلثا  
 در ب اما السین سین دو نوع بود منشاری  
 و قوسی منشاری را دندانها بوحشی قلم باید ساخت و دریل

او

او ابتدا و انتها پینه قلم باید کرد و وسط تمام قلم و مد  
 قوسی را سه حرکت بود. **شالک س ش** اما الصاد  
 سه صا در اقامه همان نخ است **الا اک** اینجا نازک با  
 ساخت و ذیل او همان ذیل سین است **شاله ص**  
**اما الطاء** قاعده ط همان سح است **الا اک الف** اینجا  
 کوتاه تر باید و انتها بشطیه بود **شاله ط** اما العین  
 سه عین نازکتر از عین سنی باید ساخت و دایره او همان  
 دایره جیم است **شاله ع** اما الفاء سان سه  
 فا در مخفد پوشیده باید و در مرکبات نیز جازست و  
 ذیل او همان ذیل با است **شاله ف**  
**اما القاف** سه ادمان سه فاست و ذیل او ذیل سین  
 و در ساض و سواد حکم فا دارد **شاله ق**  
**اما الخاف** کاف درین خط سه نوع بود لامی و دالی  
 و معنی **شاله ک** کاف **اما اللام** لام درین خط کم  
 است از الف و نون و بعضی گفته اند از الف و با و آن  
 طریق پیشینان است چه طریق مسهل آنست که بیشتر گوشت  
**شاله ل** اما الهم **سم** مرکب است از شلی

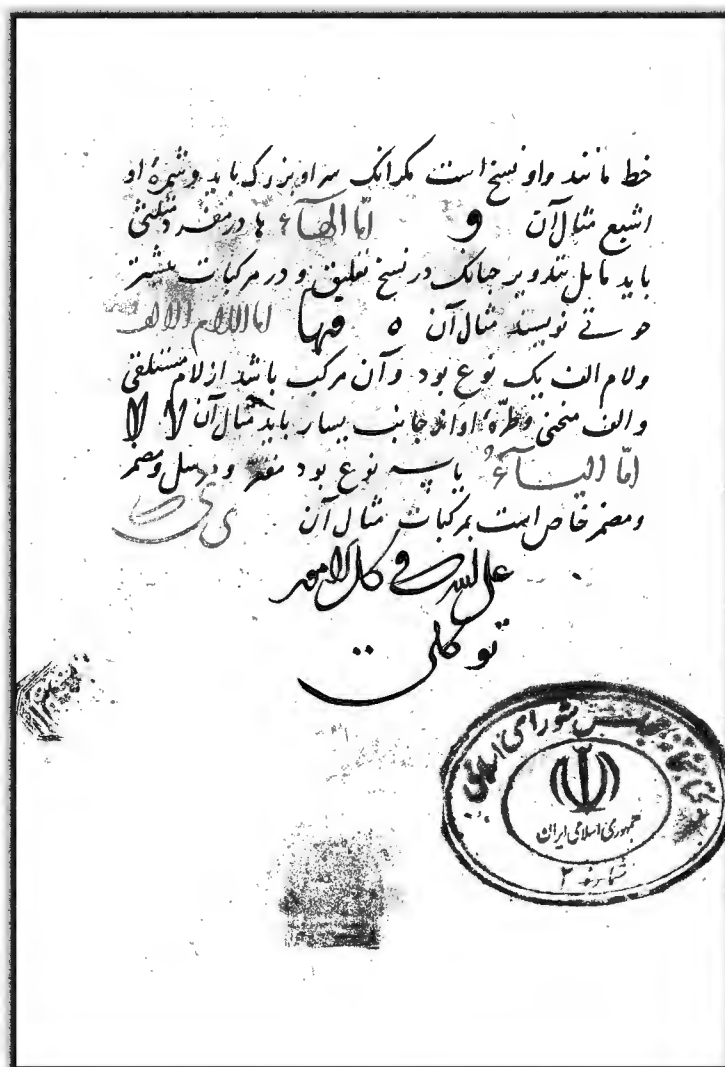
و لامی مکتوب منقطع الذیل مثال آن م اما الفون  
 نون مرکب است از دو خط اول دو نقطه و نیم و دوم جها  
 نقطه و نیم و آن جهان باید که از غایت تدویر از یکدیگر  
 متمیز نشود و او همان کردن و دامن سپین است مثال  
 ن اما الواو و او همان می باشد و ذیل او ذیل  
 مثال و اما الهاء با مثلثی باید بدور نزدیک  
 و در غایت نازکی باید ساخت مثال ه اما اللام الف  
 لام الف مرکب است از دو الف و فاصله مقرر یک  
 نقطه و نیم مثال لا اما الیا یا همان طریقه است  
 دور درو بیشتر باید و شماره نازکتر باید ساخت  
 ص در مفردات تعلیق نباید دانست که تعلیق  
 فرع رقا ع است چه در رقا ع تصرف کرده اند و آنرا  
 تعلیق نام نهاده و از جمله طریقه خواهج تاج الدین السیاحی  
 احسن طرق است و تعلیق دو فرع رقا ع و نسج است  
 و اگر چه تا غایت در اصول این خط سخن نگفته اند اما  
 بواسطه اتمام فن اشارتی بمفردات این خط میرود بطریقه  
 خواهج شکرانه سیمه اما لا الف الف تعلیق نیست

نقطه

باید و طره از جانب یسار باید ساخت و شمر او  
 اشبع از سمره الف رفاع باید و خون بکلمه ترکیب کنند  
 طاه و سمره او یکدیگر متصل باشند و بیایمی که از حوادث  
 شود شبیه بود پینه باز مثال آن  
 لا اله الا الله و الحولینا با دو نوع بود یکی ایک او را اس بود  
 و دوم ایک بود و اس او یک نقطه طویانی باید مایل  
 بتدور در عانت نازکی مثالها **ب** لا اله الا الله  
 سرجم و اخوات او ملحق باید و ذیل او منوح و ملحق  
 و خوبی نویسد و ملحق دو نوع بود دالی و دوری مثالها  
 لا اله الا الله **ح** دال بر شکل ثلثی باید مع قصد التذکر  
 مثال او **د** مسکونه **ا** لا اله الا الله دو نوع  
 بود قوسی و متع و قوسی در مرکب نوسند مثالها **ص**  
**ا** لا اله الا الله قوسی و منشاری سرد و نوع نویسد  
 و منشاری در مقدم واقع شود مثالها **س**  
**ا** لا اله الا الله صاد و نوع بود رفاعی و نسخی مثالها  
**ص** **ا** لا اله الا الله طار و تعلیق همان طار رفاع

است که لفظ طره از جانب یسار بود مثال آن ط  
 اما الحسن صلح اول سرعین که از املای خوانند  
 باید که بتدویر مایل باشد و در غایت نازکی و بیدار او متصل  
 محاذی طبعی ضلعین اخیرین و ذیل او مانند ذیل جم در الحاق و عدم  
 الحاق مثال آن ع علی اما الف  
 سر فاما مانند سر فارسیج است و ذیل او مانند ذیل بکر تعلیق  
 مثال آن ف اما القاف سر قاف مانند سر فاست و ذیل  
 او مانند ذیل سین مثال آن ق و اما الکاف کاف  
 درین خط چهار نوع بود دالی و لامی و مخفی و مضمر مثالها  
 کاکم منکر اما اللهم نام دو نوع بود مقعر و  
 مرسل و این کلام از نسخ تعلیق بزرگتر باید و شمره او اشبع  
 باید ساخت و طره از جانب یسار مثال آن ل  
 اما الجیم بییم درین خط دو نوع بود یکی مانند بییم سخ  
 تعلیق و دوم بییم مدود مدور و این نوع دوم خاص است بمرکبات  
 مثال آن م اما المیم بییم  
 سه نوع بود مقعر و مضمر و مرسل و مضمر خاص بود بمرکبات مثال  
 آن ن ن اما النون و اوون

خط









## غرة الألفاظ و نزهة الألفاظ (رسالة پارسی کهن در فن ترسل)

تألیف: محمد بن علی بن محمد کاتب سمرقندی (از دانشوران سده ۵-۶ ق)

مقدمه: یوسف بیگ باباپور

در کتابخانه چستریبیتی در ایرلند، مجموعه‌ای کهن به شماره ۳۷۸۵ موجود است که شامل دو رساله است: اولی رساله فی البلاغة، به عربی از مؤلفی ناشناخته؛ و رساله دوم آن با عنوان غرة الألفاظ و نزهة الألفاظ، تألیف محمد بن علی بن محمد کاتب سمرقندی، از دانشوران سده پنجم یا ششم هجری قمری است. این نسخه اول بار در فهرست آربری (۱۱/۴)؛ نک: ترجمه فهرست آربری، از محمود شاکر سعید ۴۶۵/۱ معرفی شده است. خوشبختانه اخیراً نسخه عکسی آن در ایران، به شماره ۱۳۶۴ عکسی در کتابخانه آیت الله مرعشی نجفی (فهرست نسخه‌های عکسی کتابخانه بزرگ حضرت آیت الله العظمی مرعشی نجفی، ابوالفضل حافظیان بابلی ۱۲۹/۴-۱۳۲) معرفی شد<sup>۱</sup>.

این رساله مختصر و در عین حال مهم، در آداب نامه‌نگاری و فن ترسل است. نویسنده در مقدمه ضمن تصریح به نام خویش، بیان داشته که آن را برای مطالعه ملک‌الکتاب عمر بن محمد بن ابی نصر نگاشته است. وی به احتمال زیاد همان عمر بن محمد بن علی بن ابی نصر شیرازی سرخسی شافعی

---

۱. اطلاعات عرضه شده در این مقدمه، برگرفته از یافته‌های فهرست‌نگار دانشمند، آقای ابوالفضل حافظیان است، در فهرست نسخه‌های عکسی کتابخانه آیت الله العظمی مرعشی نجفی، جلد چهارم. این رساله به امید خدا بناست در آینده بر اساس هر دو نسخه خطی شناخته شده‌اش، به تصحیح آقای ارحام مرادی منتشر شود (ویراستار).

#### ۸۴۴ متون ایرانی

(۴۴۹-۵۲۹ق) است که صاحب معجم المؤلفین (۳۱۵/۷) از او یاد کرده است. ذهبی در تاریخ الاسلام (۴۶/۱۱۶) از شخصی نام می‌برد که در سال ۶۲۷ق در بغداد وفات یافته و نام وی عمر بن محمد بن عمر بن محمد بن ابی نصر است که حنفی بوده و لقب و کنیه علامه و ابوحفص داشته و اصلاً اهل فرغانه بوده، بعید نیست که از احفاد وی بوده باشد!

به هر حال مؤلف این رساله از دانشوران و کاتبان اواخر سده پنجم و اوایل سده ششم هجری است. هر چند که در فهرست کتابخانه آستان قدس (۱۱۴/۲۵) ضمن معرفی نسخه دیگری از این رساله به شماره ۲۵۵۷۲ مؤلف آن را از دانشوران سده یازدهم تخمین زده که البته نادرست است.

مؤلف در مواردی از اشعار عنصری بلخی (متوفی ۴۳۱ یا ۴۴۱ق)، ملک الشعرای دربار محمود غزنوی، شاهد می‌آورد. علاوه بر آن نسخه از لحاظ نگارش و کتابت خود گویای قدمت خویش است. سواى خط نسخ کهن مجموعه، نحوه نگارش الفاظ از آن جمله کتابت «که» به صورت کهن آن «کی»؛ «بود» به صورت «بوذ»؛ «پ» به صورت «ب» در کلماتی همچون: بییراست، بییرایه و... و نظایر آن از وجوه امتیاز آن است.

بهرتر است جهت آشنایی با شیوه نگارش رساله، مقدمه مؤلف آن را ذیلاً بیاوریم:

«بسم الله الرحمن الرحيم؛ حمد و ستایش ایزد را - جلّ جلاله - کی مناکب گردون را به حلیه کواکب بیاراست و سرو قامت آدمی را در باغ وجود که مثمر تر درختی است، به دست قدرت بییراست و پیرایه دانش بر بست و تاج عقل بر سر نهاد و تشریف علم قلم تحضّض و تنصّص کرد و فرمود جلّ و عزّ: الذی علّم بالقلم الانسان ما لم یعلم.

و صلوات و تحیات کی نسیم آن بر ربی و خُرامی و عَراد و عَفار<sup>۱</sup> گذشته باشد، نصیب اولیا و انبیا و اتقیا و اصفیای او باذ؛ خصوصاً بر زبده موجودات و فهرس مخلوقات محمد عبدالله بن عبدالمطالب - صلی الله علیه و علیهم اجمعین.

چنین می‌گوید محمد بن علی بن محمد الکاتب السمرقندی - احسن الله توفیقه و جعل التسدید رفیقه - کی صنعت کتابت رکنی وثیق است از ارکان دولت و حلیه‌ای نفیس است بر

---

۱. اینجا خوشبویی این گیاهان و درختان مد نظر است.

گردن عروس مملکت؛ چنان که شمشیر ضابط سلطنت شاهی است، قلم حافظ مملکت و پادشاهی است؛ و به حقیقت دبیر بر مثال صاحب جیشی است کی لشکر او از نتایج عقل و خاطر و ضمیر فکرت است و سرمایه آن عمل زیادت از آن است کی در مجلدات جمع توان کرد؛ چه، مرتبت و پایه اول خط نیکو و ادب تمام و شناختن لغات متفاوت و الفاظ متقارب است و بعد از آن وقوف بر هر علمی و نصیب از هر فنی؛ چه، تأثیر سخن در مدح و ذم و شکر و شکایت و ترغیب و ترهیب بیشتر از تأثیر زهر و تریاق است؛ و لقد صدق من قال:

جراحات الشنن لها إلتیام ولا یلتام ما جرح اللسان

و خواجه محمد عبدالله<sup>۱</sup> کی استاد این صنعت است، می گوید در قصیده:

به یک بدستی کلک آن کنم، کجا نکند هزار تیغ یمانی و رمح هزده گزی و چون اساس و قاعده این عمل در نظم سخن و ترکیب الفاظ و شناختن فنون صنعت و معانی است و از متقدمان این شغل هیچ کس جمع نکرده بود، بر خاطر بگذشت کی اگر بدین نسق جمعی باشد، پسندیده افتد. پس خوض کردم در بحر بی کرانه این علم و این گوهر شبچراغ که مونس منتهی و هادی مبتدای این باب بود، بر ساحل ظهور آوردم و در وی تعبیه کردم و آنچ دست داد و روی نمود از عرایس الفاظ و نفایس اوصاف و دستورات و نمودارات این علم از جهت مطالعت مخدوم زاده خویش، امیر اجل اکرم افضل شرف الدین جمال الاسلام و المسلمین ظهیر الملوک و السلاطین اختیارالدوله، افتخارالملله، مشیرالملک، عمیدالممالک، ملک الکتاب عمر بن محمد بن ابی نصر - مد الله عمره فی دولة عالیة الشأن سامیه الأركان - نبشتم و پیش خدمت آوردم. اگرچه ذات کریم او به ذهن و قناد و عقل نقاد و خاطر وافی و فکرت صافی و فضل وافر مستجمع است، لکن باران قطره قطره در دریا اگر منفعت ندارد، نکو آید و در این مجموع الفاظ عذب و مستعملات کتب فارس آوردم

۱. اصل: عبده. در مورد این شخص و بیت مزبور، به یادداشت دوستانم علی صفری آق قلعه و دکتر مجید منصوری، چاپ شده در گزارش میراث مراجعه فرمایید. قرائت جناب بیگ باباپور از این کلمه حفظ گردید (ویراستار).

و از غریب و وحشی احتراز نمودم.

اول بیان لغتها کی ائمه این علم کرده‌اند، آورده‌ام؛ باز در الفاظ شروع کردم، نخست دو حرفی منفصل که معنا یکی بود یا نزدیک به معنا چون مواعظ و نصایح، موانع و زواجر؛ باز دو حرفی متصل چون فضای واسع و صحرای بایع و استعمال معانی و اصطلاح مبانی؛ باز دو حرفی متضاد و منفصل چون قلیل و کثیر و خیر و شر؛ باز سه حرفی مرکب چون وسایل عالم اجسام و وسایط عالم ارواح و موالید عالم سفلی و نتایج اسطقسات اربعه؛ باز چهار حرفی و پنج حرفی چون منبع افاضت اجرام آسمان و مرجع افادت تأثیر اختران، ثمره شجره بستان صنع الهی و معنی خط افتر ملکوت پادشاهی، و جمله این الفاظ جفت جفت نگاه داشتم تا شره مبتدی زیادت گردد. بعد از آن نموداری چند از وصف و تشبیه و مدح و ذم بر طریق ایجاز وصف کردم. توقع از سجدت کرم و لطف شیم آن است که این جمع را بعد از تأملی تمام و تفهیمی بر کمال محروم نگرداند؛ واللہ ولی التوفیق و التسدید ائنه الموفق و المسدد و المعین. اکنون باز آمدم به مقصود، چون علم کتابت نزدیک است به علم شعر، دبیر را حاجت آید به دانستن چند چیز کی در کتابت استعمال کرده‌اند: اول معنی سجع کی از بانگ قمری گرفته‌اند و آن دو گونه است: یکی متوازی و متساوی و دوم متوازن و متقابل؛ اما متوازی کی متساوی است، چون اعمال و اشغال؛ و متوازن متقابل چون اوایل و عواقب و اواخر؛ و متشابه است چون عقاب و عقاب و اعلام و اعلام کی به حرف و لفظ موافق بود و به معنی مخالف؛ مضارع است چون حنجر و خنجر و نیل و نیل به صورت یکی و اعراب متفاوت؛ و مقضب چون قلم و اقلام و کف و کفایت و کافی و کفیل؛ و بعضی این صنعت را اشتقاق اللفظ من اللفظ گویند.

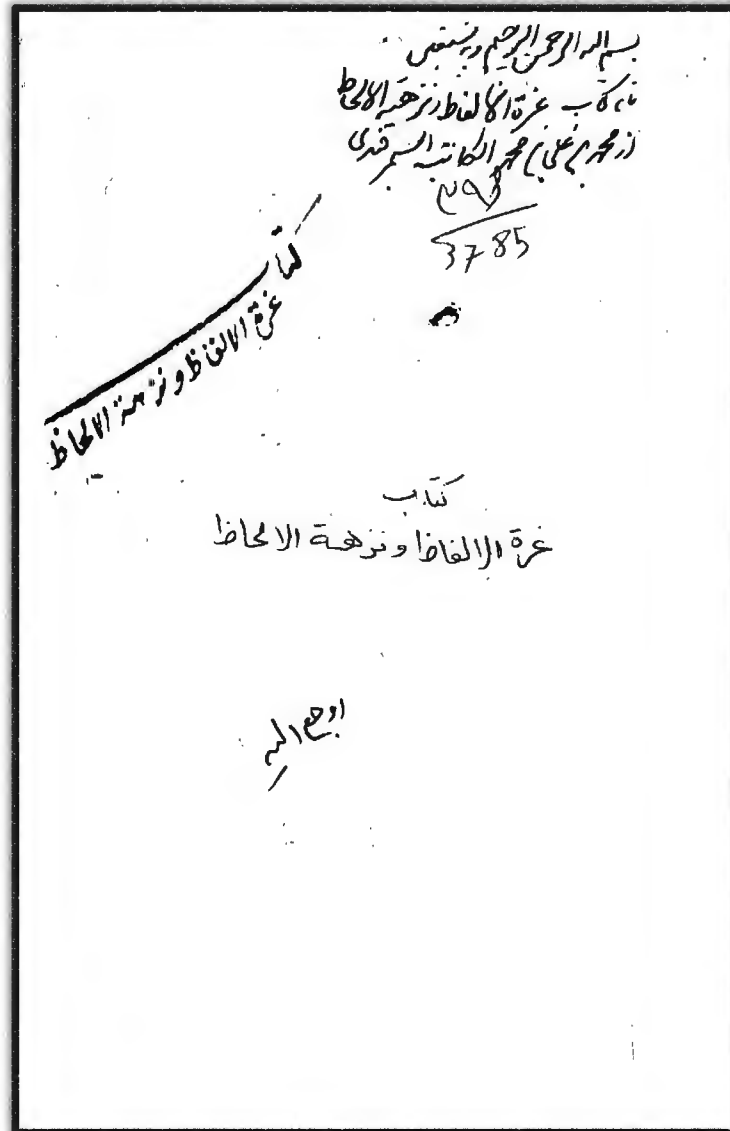
دیگر دانستن مجاز و استعارت، و مجاز چیزی بذل چیزی نهادن بود به جای او و استعارت عاریت خواستن بود و این هر دو به یکدیگر نزدیک‌اند و فرق است میان ایشان. اما مجاز چنان بود کی خزینه را امّالاموال گویند، یا زمین را امّالبشر، یا کواکب سیاره را ابوالبشر...؛ دیگر تشبیه است... دیگر ترصیع است... دیگر مراعات النظیر است... دیگر

#### غزوة الألفاظ ونزهة الألفاظ ٨٤٧

استعمال آیات و اخبار است... و این مجموعه را غزوة الألفاظ و نزهة الألفاظ نام نهاده شد؛ و بالله التوفيق».

البته ناگفته نماند که چند برگ از نسخه در اواسط از لبه فوقانی آسیب دیده و الفاظ اندکی از آن قابل قرائت نیست. با وجود کوشش بسیار از مؤلف آن نیز اطلاعی به دست نیامد. در آغاز نسخه یادداشتی پشت نسخه‌ای و فوایدی به نقل از رسائل اخوان الصفاء دیده می‌شود. نام رساله به صورتی که ثبت کردیم، در صفحه عنوان نیز نوشته شده است.

فوالله الصفا  
 لما قد دالت كلمة صادقة وهي قولهم ان الطسعة لم يفعل شيئا  
 لا معنى هذا القول انه ليس شيء من الموجودات بلا فائدة ولا فائدة  
 امر شيء رآه وفيه جبر منعه او دفع مله  
 الامور الالهية الروحانية  
 يعقل الفعالي والنفس الكلية والهيولى والصور المحررة  
 من غير العقل وفيه الذكر افاض الباري عز وجل منه  
 عيولى هي ظل النفس والاصباغ والظلال وقيتها والصور  
 زده هي النفس والاصباغ والاشكال التي علمتها النفس  
 الهيولى ما كن الله عز وجل وتأييده لها بالعقل وهذه  
 مركبها بلا فناء ولا مكان بل بقوله كن فكان  
 عز وجل وما امرنا الا واحدة كايح بالبحر  
 صنعته هي اخراج الصانع ما في نفسه من الصور ونقشها في الهيولى



الحمد لله الرحمن الرحيم رب  
 العالمین و سنانش ایرد را جل جلاله کی نیاک که دون را خلقیه  
 کو آب بیاد است و سقائت آدمی را دریاغ وجود که مشهور  
 در جنات است دست فدق بیدست و پیرایه که دانش برست قناح  
 عقل و سر نهاد و شریف علم فلم تخضع و تنقص کرد و فرمود  
 جل و عزت الی علم یفهم علم الانسان ما لم یعلم و صواب است  
 و حیات کی لیم آن برون و جزای و عرار و سرخ و معاف  
 که شنه باشد لیب اولیا و انبیا و انقیاد و اصغیان و ابدان  
 خصوصاً بر دیکه موجودات و فهرس مخلوقات محمد علیه السلام  
 بر عهد المکاتب علی الله علیه و سلم و علیهم السلام  
 علی محمد الکاتب السمرقندی لیسر الله توفیقہ و جعل العسید  
 زبیده کی صنعت کباب دکن و شوق است از ارکان دولت و حله  
 نقیصه است بر کردن عروس مملکت جناتک شمس و طایفه سلطنت

۲  
۷

وساهیست فلم حافظ مملکت وباد ساهیست وحقیقہ پیر  
بر مثال صاحب جینی است کی لشکر او از شاخ عقل و خاطر و فہم  
و فکر است و سرمایہ ان ہل نہادت داشت کی در محلات  
جمع تو ان کرد چہ مرتبت و بایہ ان محل اول خط نیک و ادب تمام  
و شایستگی لغات متفاوت و الفاظ متقاربت و بعد از ان  
دخول بر ہر علمی و نصیب از ہر فن چہ بماند سخن در مدح  
و دم و شکر و تحکیم و توفیق و تہیہ بینہ و از تائید زہر  
دوامت و لقد صدق من قال

جراحات اللسان لها التیام ولا یلتام ما جرح اللسان  
وخواجہ محمد عہد راہ کی امتداد این صنعت می گوید در قصہ  
بیک بھشتی کلک ان کہ کما کہد صرا از تیغ بمانی و در صندہ کوی  
و چون اساس قاعدہ این عمل در نظم سخن و ترکیب الفاظ و شناخت  
فنون صنعت و معاریست و از متقدما ب این فن عمل جمع کر

جمع نموده بود بر خاطر یکدشت کی اگر بن بست  
 جمع باشد بسندیده افتد پس خوض کردم در بحر  
 فی کزانه ابن علم و این کوهر مشجراج که مولف مشهور  
 و هادی مبتدی است بر روز بساجل ظهور آوردم و در یک  
 تعبیه کردم و اخ دست داد و روی نمود از عرایس  
 الفاظ و لغات و صاف و صبر و تورات و نمودارات  
 این علم از جهت مطالعت مخدوم زاده خوشامیر اجل  
 اکرم افضل مرفاع حسن حال الاسلام و المیلین طهر الملک  
 و السلاطین اختیار الموله افتخار الملله مشیر الملک عمید  
 الممالک علی کتاب عمر محمد علی نصر مد الله عمره فی دوله  
 عالمه السان ساهیه الی ارکان بشتن و پیش خدمت او رهم  
 اگرچه ذات کرم او بزمین وقاد و عقل نقاد و خاطر دانی و فکر  
 صافی و فضل و ارمیج جمع این باران و بحر قمره دریا اگر

٤ ٢

منفعت ندله نکر آید و دین مجموع الفاظ عذری مستغلا  
 کتب فارسی و مردم و از غریب و وحشی اختیار نمودم  
 اول میان معنیهای الله این علم کرده اند و مردم  
 باز در الفاظ شروع کردم نخست در حرفی منفصل  
 کی معنی یکی بود یا نزدیک معنی چون مواءمة و موافق  
 و واجی باز در حرفی متصل چون قضاء و واسع و صحیح  
 و ایستادن معانی و اصطلاح مبنای باز در حرفی متضاد  
 و منفصل چون قلیل و کثیر و خیر و شر و باز سه حرفی  
 مرکب چون دسایل عالم اجسام و دسایط عالم ارواح  
 و موالید عالم سفلی و تناسخ اسطیقات از دوه بار جهان  
 حرفی و پنج حرفی چون منبع انفاست اجرام آسمان و مرجع  
 افلاک و تاثیر اختراک کثره شجره بستان صنوبر  
 و معنی خط دفتر ملکوت یا کاشی و جمله این الفاظ

۵

حَقِّ حَقِّ نَحَا اَشْتَمُ بَا شَرِه مُبْتَدِی بِلَا کِت کِد دِد  
 اَعْدَا زَان مَوْدَا رِک جَبْدَا ز وَصْفِ تَشْبِیْه و مَدْح و  
 بِطَرِیْقِ اِیْجَا ز وَصْفِ کَرْدَم تَوَقُّعِ اَز مَحِیْثِ کَرْدَم وَ لَطْفِ  
 شِیم اَنَسْتِ کِ اِنْتِ جَمْع و اَعْدَا اَز بَاغِی نَام وَ تَفْهِیْمِ مَوْدَا مَحْرُوم  
 نَکَرْدَا نَد و اَللّٰه و کِی التَّوْفِیْقُ وَ التَّسْدِیْدُ اِنَّهُ الْمَوْفُوقُ وَ الْمُسَدَّدُ  
 وَ الْمَعِیْرُ هِیْ اَکْمُوْن بِلَا اَمْدَم بِلَا مَقْصُوْدِ جَوْنِ عِلْمِ کِتَابَتِ  
 وَ دِیْکِلَتِ بَعْلَمِ شَعْرِ دِیْوَرِ اَطَا جِتِ اَبَدِی اَصْلِ جَبْدَا  
 کِی دُو کِتَابَتِ اِسْتَعَا ل کَرْدَا اِد اَوَّلِ مَقْفُ  
 جَمْعِ لَه اَز بَا کِت فِیْ شَرِی کَرْفَتِه اَنَد و اَن دُو کُتَبِه اِسْتِ یَلِی  
 مَتَوَازِی و دُو مَتَوَازِی مَتَعَا بِل اِمْتَا مَتَوَازِی کِی مَتَسَلَاکِ  
 اِسْتِ جَوْنِ اَعْمَالِ اَشْفَاکِ مَتَوَازِی مَتَعَا بِل حَوَاجِ اِیْلِ  
 اِعْمَالِ قَبْلِ دَا اَحْمَقْنَا بَه اِسْتِ جَوْنِ اِعْمَالِ بِنْتِ وَ عَقَا و اِعْلَامِ  
 و اَعْلَامِ کِی شُحْرُوفِ لَفْظِ مَوَافِقِ بُوْدَرِه مَعْنِی مَخَالِفِ مَضَادِ عَسْتِ

٦

حوز چنجر و خمر و نيل و نيل بصورت مكي و اعرا  
 متضاد و مقضض حوز قلم و اقلیم و كلف و كمان  
 و كافي و كمل و بعضی این صفت را استقاي اللفظ  
 من اللفظ گویند دیگر دالشتن مجاز و استعارت  
 و مجاز خبری بذل خبری بملان بود جای او و استعار  
 خواست بود و این مرد و یک دیگر نزدیک اند و در  
 امت ما اینسان است اما مجاز خان بود مكي  
 خزینه را ام الموال گویند یا زمين را ام البشر یا كوكب  
 سیاره را ابو البشر بحکم آنكه موالد تواند بواسطه  
 حركات كواكب و از همراة كومه ابا علوی و ائمهات  
 سفلی و استعارت چنانكه این صنعت را بدی كمت  
 گویند اما آن دولت و امانت و بل غایت و آن  
 مرد و از توادر از صنعت اند و دیگر تشبیهات

و تشبیه مانده گردن بود چیزی را چیزی حکم  
 فائده گیتی همگی یا بعضی خاک است و اشک و شتر را  
 بگو و بلندای خاک در بر می گوید  
 هر صفتی که در کمال صاعقه انگیز گردد و ترغبت دل کوه تحمل  
 دیگر تر صفت است آن کلام مرگ باشد چون متواری  
 و متبادی چون منبع عدل و منهل فضل و احق اکرام شواق  
 اتمام تقدیر دعا و حبس تحریر و خدمت یا گوی  
 آباد نفس در هیأت بشو و علامات بحر و صحرا یا صه  
 سکون است یا موی گوی مست غنیر و ظل یا مهر وای مست  
 و دیگر اغراض صنعت و ادب و هنر و زینت و در نصف  
 جوی خاکست گوی در مدح گوی اصابت بود از رای  
 اومی بود محاب ساگرد سخنای اوست خاکست غنیر و کوه  
 گدازده دایند نیزه تو نیزه خال از رخ زلفی برای پلای

٨ ٥

دیگر تشو صفا دایب و او خاں بودگی چند سخن از نگ  
 خنجر بیاری جامک گوی طالع مردی است بسند زده منظر  
 ستوده مخبر سانی رای کافی عقل وانی فضل  
 حاکم غنصری گوید . ماه گئی حسره و لیسر گریز گریز  
 ساه پردان حق گسورده گسورستان برگردان منی بر کفار  
 ز بر نهانی سهر و زیر فرمان جهان دیگر مراعات نظرات  
 و این جمع گردن بود میان گی ماک دیگر دیک بود چون  
 تهر و کمان و نیزه و سنان است  
 تا ابرو میخاشد و بلبل همه الفحل بر خواهد و بر کوه آمد باز  
 دیگر مراعات اضداد است چون رویش و کم و بیش  
 حاکم کوی رای و از روشنی در تاریکی غیب راه برد  
 یازم کوپال لوازا انشاف و روز و این صنف غریب  
 و سوار است دیگر استعمال آیات و اخبار است

و این جمله باید که متداول و معروف و مشهور باشد  
 و از شعر یک مصرع و ناکت نساند و درین کتب علم و  
 مایه نواز نظم شعر است و چون طبع جاکو و خاکی  
 در آن دهن در میز بود انواع این عمل بروی فلسفیه  
 بود و باعث شود و حاصل ریاضت فزاید او دقایق  
 توفیق رفیق کمال و این مجموع را غنیه الفاظ و زهره الفاظ  
 نام نهاده شد و باینه الوقیق فصل  
 دو شای منصرف الفاظ مترادف منصرف مواعظ و  
 نصاب مناظره و متناظره مبادرت و مقابلت ارکان  
 و اعیان مشاهد و جواهر مقرب و معرفت امور  
 و انساب لغویات و تشبیهات نمودار و دستورات  
 حوادث و دقایق موارد و نوازل صدقات و صلات طاعات  
 و عبادات و اینک در این شواهد و مواعظ مکنون در گون

١٠ ٩

استقامت واستراحت محقق ومصحح اقبال  
 واجلال تعظيم وتوقير مضمحل ومتحل لغاشي  
 وتلاشي اجزاء واعضا اعصاب واعقاب وذر  
 ووبال خزي ومحال زوال وانتقال عوايد وفوايد  
 خضرت ونضرت مناسخ ومنافع اغتسال واستحمام  
 اعزاز والكرام اشتقاق وانعام رفق ونحباب  
 مؤنق وموضع مؤنق ومقتدر تقريب وتزيب  
 تجاوز وتعدي تناول وتبادل تأديب وتغذيب  
 زوال واستبصال رضا واسترضا استهلال واعلام  
 تحمل ومدار اتواضع ونواسا متعفن ومتفحل  
 اوائل مقدمات مهابة وصلات شكله وشوكة  
 ضعف وخيرت اعتذار واستغفار محاولي ومضا  
 سهو وغفلت حرم وذلك سبيل الى ههنا كانت

یزدیانت مرحوم و محروم دیوانه و شمه و شب  
 و سیانت اغروان و امویه و تلبیس و زویر و تلبیس  
 و ساین و وسایل و بال و نکال و سرت و بخت و شایع  
 و مستفیض و ساید و منتشر و حوض و شرع و شرح و  
 دلم و موبد و جاوید و محلد و انتفاع و اجتماع و احکام  
 و امتحان و صواد و اول و شر و مضرت و فساد و معرف  
 کفایت و شهادت و امن و راحت و خصی و فراغت  
 استطلاع و استخبار و عاطفت و زانت و رقت و شفقت  
 تحت و محرز اجتناب و احتراز و قوی و مجابت و تاکید  
 و تمیز و اسراف و تهدید و تقدیر و تقصیر و خفایا و خیایا  
 اصدار و استبشار و تمیز و منصور و مطر و مسرور  
 افات و مخافات و نقص و استیجات و رق و محاملت و مواسا  
 و ملاطفت و استیجاب و طناب و استهاب و انکار و اولاد

منابع ومشاريع غلو ومبالغة لطائف وعواطف  
 بدائع وعوارف توبت وإانات سوانق وسوائف  
 القصار والقطيع اتاع وإشباع هدايت استقرار  
 واستمرار قدرات واستقلال مصت واستظهار  
 تحفظ وتيقظ معاش وفراش جوارح وجوارح  
 ارتحال واستعجال رياض وعيام منهار و  
 حياض مهيت ومقبل مضح ومسكن مخوي  
 وارضاء تلقى واستقبال حقت ومستقر شارع  
 وممر تاخر وتواني تقصير وتواخي مفيد و  
 مستفيد مفاء ومستفاد فساد وكساد اخفا  
 واسرار ملك واستيلاء تصرف واستعلاء اعال  
 اجهار موازنه ومقابله تربيت وتوشيح  
 اثار واحترار اصرار واستداد مخلص ومهرب

فرائد و رفاهیت مراحل و منازل مشارع و مناهل  
 استیلا و سلطنت مصاهرت و مواصت و تمیل  
 و تطویل قهر و عنوت مصاحت و ممالحت  
 مطاهرت و مطاوعت تضرع و تحسین تدلل  
 و تحمصع و تسع منارعت و محادلت مایوت  
 و مناصب حراشت و زراعت استعلا و استقلال  
 تجل و تفکر توهم و تغفل مستوره و عفته  
 جمیل و سرفه شکل و شمایل خلق و جمایل قوت  
 و شوکت الت دعوت معطل و محمل متهمل و مجل  
 و رطه و مملکه اقامه و ازدحام  
 جلدت و مهابت تجرت و مزارعت تبصر  
 و اصطبار حرمت و امکان حشمت و ملکن تقبل  
 و تحری اندا و اتفا رقت و شفق تفسیر

وتأثر افشاواظهار شكل وميات خلقت  
وصورق عفيف وتهديد زجر وتشديد  
ترادف وتوان تابع وتلاحق عتات وخلف  
تكلف وتعنيف قد رت واستلاد رجت و  
استعلا لهاثر وتفاوت ثعاب وتناو  
نفاق وسفاق تحجر وتكبر قلن واضطرا  
حرق والتهاب كرامات ومقامات انيف  
وحليف لالت وقيادت حد دعد حصر وحجر  
محت ومشقت مقتم وساكن ضارب وطاعن  
مردع ومرتع هواعث ود داعي سلايد ومكائد  
صاعدا ومتبرزة عالي ومتعالي معصم وممكن  
فلاح ونجاح صواب وصلاح اخلاص و  
اخترال مذلت واغات تصون وتدر مظهر

منصور مہتمم و سرور عنود اغماض توجع و تفجیع  
 ناسف و تلافیت ندمات و حسرت حیرت و مہجرت  
 واقعہ و عارضہ د اہیہ و نازلہ عنایت و رعایت  
 اختلاط و اختلاک قوت و استظہار عدت و  
 استکمال مسامت و مشارکت مشارکت و مناصبت  
 ابداع و اختراع قدح و دما املاک و اموال ضاع و  
 عتار و تدبیر و استخبارت مصادقت و مخالفت طوایف  
 و جماعات زمر و فرق صیغام و ممر اضداد خار و انجم  
 مایل و راسخ طالب و قاصد امن و مطمئن مرقہ و سالن  
 استصواب و استعلاء اعتذار و استغفار نقاد  
 و استنفاد حریص و مولع قهر و تغلب منافع و مہار  
 صون و حیالت حفظ و حمایت صدمت و ضرورت  
 مقروض و مستغریب و عجایب دُر و دُرر فضا و هوا

اجازة اصناف انواع والموانع والملك ومنصرفات  
 وميتت افهام واعلم احكام واستحكام علم وملك  
 شرف وطريق عقل واجتهاد عز وجهاد صور  
 وسير تهذيب وتخلف ممالك وسلطنة رياسته و  
 سياست منازل ومعارج مراتب ومدارج ثبات  
 وحكم مقوى ومستحكم امثال وارثان ناقص  
 ومكمل عفاف واستعفاف نذور وحقوق شرائط  
 وعهود استكبار وحيث استنكان وانفت منتشر  
 ومتصرف تنظيم وترتيب تواريخ ملازمان  
 ابلاغ وتبليغ رسالت وسفارت معجزة ودلالات  
 مخيف وتزينة رجاء ومرتب نافذ ومطلق  
 متعوض ومتهمد شقي ومصلح متدين ومتعفف  
 عواطف ولطائف مغنيات ومكنونات

معرکه و مملکه اقدام و انتقام معین و مهر من  
 معضلات و مشکلات متوفرو محت ظی مستعبد  
 و مهتیا معطر و مختبر تفهیم و تعلیم مطلع  
 و مشرق مواظبت و مواومت معبر و ف و مملک کور  
 معبر و مشهور و مکتوب و مسطور تلال و جبال  
 افواج و امواج هیکل و طلال معاینه و مشاهده  
 افتخار و احیاج ترقب و ترمق و سیامت و عقوبت  
 رای و رویت توفی و تصور متواتر و متوالی مترادف  
 و متعاقب مرافق و منافع نافع و ناجع منوط و مبروط  
 شعب و اخضان حرا و غضب و انشان تراید و تعصب  
 توان و ترادف مزیدی و متوازی و ف و ادا و انضام  
 و بال و زوال جزئی و نکال عقاب و عذاب مایه و  
 و ملطم توقیر و تعب طم تحقیر و توهین

تحويل واعتماد اخلاص واحتصاص ارتكاب و  
 اكتساب تضرب وتخلط تدارك وتلافى عزلة  
 وعطلة مذنب وميلت امهال وامهال عهت وعطت  
 حيرت وضجرت متالم ومناثر مسدود ومستوح  
 قائل وثبت تزور ويحيل تكلف ويحجم تصنع و  
 يتوق شمت ويطيت افئدة اهدام معيل ومقار  
 لعصف وتاليف سامت وملاحت حرم وشرة  
 امارات وعلامات عفت وعمت لغت وعمت  
 مصيب ومحقق مصنوع ومجول مرفوع ومدفوع قاتل وخيرت  
 تاتف وحسرت اوراق وصلات وصايف  
 ورواتب محظور محرم مطاع ومكسوم احيا  
 وايقاظت ونفكر لغت وحيقظ دلايل ومخايل  
 تحديد واستثبات تقصير وتلقى عفا ووضعت

ملوم و بهائت مذموم و مخاطب مقاصد و اغراض قلمی و استعمال  
 اعتماد و اعتماد انصرام و انقطاع ساطع و لامع و تخلف  
 و توقف مانع و دافع و لامع و لامع و لامع و لامع و لامع  
 قبا و ظلم و فساد و شرک و عناد و مساریعت و مبارزه  
 مجاورت و مبارزه و تسویه و تأخیر و متوازن و  
 متقلب و توجیه و تعلیل و طامع و طامع و مستزید  
 و متوخر و خدام و میناس و بخش و خسران  
 احتیاس و نقصان و لغات و ملاحظت عفاف  
 و نجاح و رشاد و صلاح طاری و طاعن و کسافت  
 و مخالفت و مقاومت و مقابله و مخاصمت و مجادله  
 و نزول و تحول و معوت و عثرت و نیاز و زلت و نصیق  
 و لغو و معهور و مجبور و اعتصام و متصد  
 مدبر و وزیر و صاحب سردمشای

تزويج ومتويع ايام واوقات تارات وحالا  
 معلوم ومقرر منوط ومعلق من دكا  
 حفظ ودها جاذب وجالب عواقب و  
 انتصا او ايل وابتدا خلل وخطب مهام و  
 وسوانم وقار وسكون استقامت وركون  
 مثالب ومغايب استرقاق واستبعاد استخلام  
 واستماع مجاعة ومخض الفكار وتوالي مراجعت  
 ومعاودة محصول ومول بخدول ومطهر  
 منقض ومبرد ود عز و تحت فخر ونقبت  
 اخراج واخراج مدخل ومخرج مراقي و  
 معارج قنص وجباله قنص و بالمرين  
 وشين طاهر وعين المهر ومناك فتادم  
 وخواني مقاصد ومطالب اقترار وامثال

اعداد و اشکال مفرد و ممیز متمناز و مستثنی  
 مناقب و معاصر معلوم و مطهر زنده و منظم  
 مفرد و مندرس معیار و محکم مقیاس و میزان  
 مطاع و متعارف مسائل و ملائق استنباط  
 واستخراج مرکب مولف اقطار و اکناف  
 جوانب و طوارف احسان و امتنان قوایم و موازین  
 اجزاء و ابعاض مقابله و مقابلهت بسالت  
 و سماعت خصایل و شمایل مقاتل و محارب  
 التیام و التمام فکرت و فطنت متعاضد  
 و مترفع علی و متعالی خول و خدم حوائش و اذنان  
 مخلص و مشتاق جمالت و جلالت تملیق و استمالک  
 تعهد و تفقد ترجیب و تقریب اصناف و لیکن  
 حماه و حیاطت مجتهد و مسترع لطف و مدارا

اضداد منفصل علو وسفل اوج وحنيف  
 مفر ومفر طيف وكشف او امر ونوى  
 رضا وسخط جلدت وبلادت عيضا ونيف  
 جن وكل اقدام واجام خفيات وجليا  
 مطلع ومطلع او ابل واواخر عتب وعب  
 معين وشين لطف وعنف نفع وضر خير  
 وشر قليل وكثير اظهار واسرار اعلان وانكار  
 موال ومعادى سر ووضر اشديب ورخصت  
 ومحت تودد ووترد القصاص وانسباط تجلاد  
 وتواضع مماطلت وتهيل تقديم وتأخير محاسن  
 ومقارح تقريب ومجانبة قبحا وحسن اسر وناهي  
 سواين ولواحق ابتداء وانتهائى عاين وبلدات حيدر  
 مدد وداخل ومخارج دين وشيرتاي منتص

مفاتیح بجا مصایح استخراج عباد و اوست  
 قصب سیل مناخ ایام اسواخ اوطاق و بیدار و خمار  
 نخل و جیحان و وارد و رحمان رازق اسرار و حاکم  
 ارواح تدان و فریقان نمان و جمعان محاسن و مکار  
 مجاز و اعراب نقایس و اوصاف مجامع الطاف و عرض  
 کرم و کرم غیم طیب و طیب نجات طیب و امور  
 اعظم و معانی امصایح اسرار مفاتیح نصرت و سوابق  
 حقوق و احوق و حقوق اصناف و اشعار و انوار  
 فوائد و لایذ و غرایب نقایس اصطلاح معانی استعمال  
 معانی مطبوره عذاب تنزه و عقاب مرجع اذیت  
 مشیخ و ملت جاه و دهر و مشاهیر و عصر کعبه  
 انصاف و قله امان اتحاد و علقه اتصاف و علم  
 احسان و رازق اعطاء و صلوات ترتیب امصار و تطهیر بلاد

مستفاد جهان استيفانك لطايف  
 هيايه اشتياق فلووات فراق  
 مقام استراحت - رغد عيش خصب  
 خرد و حال شين مجال مرقع كغزان مشع اهل  
 تصديق طنون تكذيب اهل باسان حرم و زبان  
 عدم طلعت ضمير رخنه فترت ثلثه انت معار  
 قال مهالك رجال اقتحام كدوب از دحام ضرب صيد اشباح  
 قيد ارواح وسعت قدر فيمت صدر رضاء و اسح  
 صحرا و شامع قيعان صفصف تقارب اعضا و اسب  
 اجزا اثباتت اعد خجلك اوليا مدق اخلاص لطف مجا ورت  
 حسن مفاد صفت اشغال حيوان اعمال سلطان و دوز  
 علو نسب علوم معارج سمو مدارج خواص خانه بطانه  
 اشيانه فاصح امير سرفروش امور و فطر نهات مشكل

زهرات زبایان شجرات  
 طبعی مخالفت صنایع اطفال و نا  
 زحمت از دست کثرت ابتدا سایه عاطفه  
 نهایت ملذذ مطلوب کارمانی مثل عاطفت  
 عوارض مناسب عدل مراتب فضل عواقب مسکوه  
 حوائج دلبسته مصالح توقف مناسبات عقد  
 مفاد خروشاخ مائت کسب مال تحصیل منال غنی  
 نعمت ناز مژدهات هنی ما کولات مشتمل  
 مفارقت محبوب الهام مالوف موسم معهود  
 مغمم مشهود ثقات روات عدول کفاه رای  
 منیر خاطر ذخیل فنون معارضه صنوف و اهرام  
 منوطان منجاستان مدارج علوم معارج موقوفات  
 توانین استیصاف خیام ظلام نادان جاهل

از کتاب قبح اقتحام شنیع فحوی کلمات  
 فراست را یاری است عمر و عام  
 ظاهر و تفسیر مقیاس عقل معیار بخرد  
 قدرت فکرت امان نظرت رب رویت غطت  
 قدرت حادثه جیم واقعه عظیم امکان  
 قدرت تصادی طاقبت رفیق شفیق مصادق مؤلف  
 عقاید ضمایر قواعد سرای جراید سراپا صحایف ضمایر  
 غره صباح طوره رواج عوائق احداث علائق ایام  
 سرادق جمال حضرت دوالجلال و سابط الدوایر  
 اکاذیب احوال بالجل اعمال جمال جمرة مقصود اینه مخ  
 صفحه طفر نفس مبحر و قالب محزون تغییر صورت  
 زوابع سیرت واقعه بهم حادثه معظم مقدمه تفت  
 موجب طلب دم مسیحاید بیضا و صول مقصود و درود <sup>مطلوب</sup>

مخایل نجابت تاشیر شجاعت و بیاض  
 مناصب مملکت مشایر سلطنت متب شهنشاه  
 عقاب عقی نکال دنیا ساعات مرضی ایام  
 غایب سیر در اثر منظره اوق محب و یقین حال یا امور  
 خوار خدمت ارکان جسم کشف تر متب ستر مطوح اصدار  
 مطمح احراق امور و مهمات معظّم مظہر شرع  
 مقتضی عقل عقی که کمال ابداء فاصل مواضع ایام سوال  
 عهد قبای کلی عقد لالی جلباب فیروزکی سرادق الفاظ  
 حجب خوف متو معانی سرور معالی محظورات شرع  
 مہیات عقل طاعت دنیا مواخذ عقی راحه سفر  
 مطیہ عزت خات مجاف فاتحه الطاف ارتکاب شہوت  
 اکساب تہمت اوقات محنت ساعات فترت مدت اخطار  
 مهلت اوقات ایام بوس اوقات نخوس لطایف بدائع غریب  
 صنایع

رقت منيف موضع عظيم محل دفع  
 شريف ساعات سعادت أيام مشرب  
 استيفاء معاني مقامات تقدير مقلدات  
 ربح بيت اماتت اشباع تفوق  
 ارواح تبدل ارواح تغير افعال مدد عمر مدت حيات  
 كسر داب خطير ساحل طفرح او طار مهلك اخطار  
 جوقات حان عذوبة بيان نوع فسكر لقسمة خاطر  
 برکت صحت ثمرة لثقت صبح يقين مر اسمن خند شكارى  
 لوازم حق كذا في مقام استحالت حيز تعدد اسباب  
 تسهيل وسایل تيسير نعمتا اسباب استكمال احوال اجتماع خرد  
 خرم طالب شره غالب هممت راغب تحصيل کمالات  
 ادراك طلبات نفایس روزگار مستوجب مامت  
 مستحق عقوبت مقالات معقول دلائل مشروع

شهر و سالفه اعلوم ماضیه دهات عال کفات  
 بی احم تلافی معضلات تدارک مستند  
 ماضیه ایم سالفه فاتحه بلاد فرس  
 استار محنت ابطار افق مشرق و ایا مذهب لوازم  
 حریت لواحق انسانیت جلال مواهب عقایل  
 سعادات مراتب علمی مدارج سنی حواس سلیم  
 اعضاء مستقیم موهبت عنین حجاب افات سد تخلفات  
 مغناح افات اغنا طیسر فطرت فحول و حال نبات  
 مجال اعتذار دلت التماس مغفرت جهره نسیان  
 دیل عنوان طراز مجید لباس مفاخر مهمات دولت  
 ملات مملکت جزاء عقوق ماداش حقوق اشتاف  
 خدم طبقات چشم اعظم مصایب انجیع نوایب  
 اکرم مواهب انفس و غایب بلغاء عجم فصحاء و غمر

قصور حيايت قلت بضاعت طوفان نواب صواعق  
 لادنت مهب طازل مصعد دماغ متعذرات امور  
 مستحبات خطوب سوانق احسان لو الحق امثال  
 شوايب عيب معاييب شور الكتياب معالي انقاء  
 مالى صاحب ايات سباق غايات جلس ساعات لم  
 لحظات بيان حق تبيان صدق غلو ادواء خيلاء  
 امارت جليلة بخلاء اسامر دولت سوابق خدمت  
 فواح لو اطفء خواتم عوارق طباع قاده قد تحت  
 صباح رافت صبور عاطفت مشك شفقت  
 غبور مستررت حمار شقاوت صدرع عقوبت  
 احراض مملكة ادواء ممرضه تسبيح جلال القدس  
 كمال حسب ارادت قضيت مشيت انهماء  
 قوانين معصيات لا في متصل

دامن سحر اوج جلال افروز دروه کمال  
 وسایط عالم ارواح معمار خطه اجسام  
 مویک موالید عالم سفلی تناسخ اسطقات  
 میرکز سبهم سعادت نقطه دایره عصمت توفیق منشور  
 دولت مهر طغرای عزت مخدرات سموات عقل ستار  
 افلاک نعل حرکات کنبه دوار احکام نواب سیکار  
 ابداد الطبا و ایمان اثار عنایات و قائله معانیخ اخلاق  
 خیرات مقابلید ابواب سعادت رعایت راهی وقت  
 قواعد حشمتها و دیرینه مسمار ملک ها و قدام مستر عدل  
 عدل منزل زلال فضل عسوه و ثقی تقوی جیل متین دین  
 وسایل حصول اغراض و سامع عقد مہمات تنادوب ستر  
 وضو انفاق شرف و رضا انصاف اساس دولت  
 انقباض مواهید حرمت محال بحال شایب

مناقش شاهین حوادث سنباط جواهر  
 حقایق استکشاف غوامس اغرام تسلسل و تشابک  
 نسب دقایق اب مروت لطایف اسم مو  
 ظل المیزان و التمجید و نصفت دلائل مزینت  
 بسطت قبله احرار و افاضل کینه علماء و افاضل  
 ابواب تفقد و تعهد انواع مختلف و تنوع  
 تائیسر قواعد خلافت تشیید مبانی فل فطنت  
 نصرت دین حق رعایت مناظر خالق انواع کلا  
 تمییز اصناف رتبت و عاطفت حقوق صحبت  
 و مخالفت سوانح اتحاد و مخالفت تحمل و تحما  
 صعب تخرع شریعت با بد حکواری و فورد التروکیات  
 شمول هم و مخالفت ای حقوق نعمت تقرر ابواب مناصحت  
 اقامت حدود سرعت انضا ابواب سیاست

جاسوس ضمیر فلک طایفه اسرار بیت کمال ملاحظه  
 و تفسیر فرط مجاملت و تواضع مقنون از خدای قاصد  
 توفیق از نفاق خامد توشه راه عقی بضاعت زاد  
 اخربستان سیرور و بهجت توفیق ریاض امن و مسرت  
 وفود اقبال و دولت طایع مقدمات عادت فتح و طمع  
 و دولت طلوع صبح سعادت لطف حال مولات استحکام  
 عهد مصافات منتضای ای صایب مراعات جانب حرم  
 هر رکفایت ارباب جهل و ضلالت و قوت معین سرایر  
 اطلاع معنون ضمایر کمال استیلا بسطت و فور استعلا  
 قدرت معرض مقنون و فساد لباس تعقیب و صلاح  
 سوا حق و سوال فکرم و وادف و لواحق قوت  
 امارت حرد و حصافت دلایل عقل و کیا است منافع غفل  
 و مذاقت مغرور و محاسن انام ملاردت سیرت ثبات

W

محافظت ملت صبر نیست عدل و راست حلیت  
ملک و دولت فواید علم و کیاست واسطه قلابه  
روزگار تعرض قناعت اطریق تسلط اصحاب اطراف  
قد و مواهب انعام شکر لطایف استرام نسیم خصال  
حمد و شمیم ثمایل مرضیه قنور اعصاب و اعطفا  
تحریر انعا و احتیاس غبه سحره اسلانه دوحه ثمره  
چرخ سلاست است زلال لطایف باد شمال تقبیل بساط  
خطر ملت و مصالح امور منتهی صابر جمہور وادع  
فوائید عدل عمدہ اجواب انصاف اعلم انجمن سلطنت  
مفایح شدائد و دعا و تحیت اقامت شاد  
دایک و حشمت شاه راه متین انوار عقل میر تقی و مر اسع  
خدمت بحر و دعا و تحیت جبل تقوی و تقین غرہ و غفر  
و دین زنجی تدبیر و صلاح لباس تقوی و عفاف

مفت لا درها از خیر مفتاح ابواب حسنت میگویند  
 درج ضمایر مضمومات درج کسر ایرو مطلوب او بنحی  
 حاجات او با حاجت مقرون اثار بخایل امانت امانت  
 تقوی و کما قبول دعوت تاسیس قواعد محبت تاکید نیاز مودت  
 طریق مصلحت معور غایت مطمح مهمتها نهایت مطرح همتها  
 مقطم ممالک رسالت ممالک اقطاع نبوت تقادیم ایام علمت  
 تواتر سیلاب غفلت ظفر و فتح هم عنان اقبال و نصرت هم  
 رکاب اختطاف صامت و ناله استیجاب تلید و طارق  
 تخفیف رعایا المملکت توفیه اولیا دولت دور دولت انتماء  
 منکوس احوال اقبال معکوس روح همسوس سوادف برور دولت  
 منازل دولت انتماء نکلوی و ادبیت ابتدای نفع و غبطت بیشتر  
 او اخر حمید منتهی عواقب محمود مراتب سباس و منت موجب  
 بریزد و نیت جام جهان نای خاطر اسما بیهای علامات صحیح

امارات قصد اعتقاد زبدة اخلاق محامد خلاصة  
 مكارم بشيم تتابع افعال ذميم ثمرات خبت  
 بالهن شرايط ولوازم منادمت ادايب مراسم محال  
 جمال عروس اسرار حجاب ضمير واستاد انتقام قاذح  
 مسرف تاديب ظالم بامتنصف شمال شمائل محمود  
 نسيم خصال مرضى لوازم شربعت كرم لواحق  
 طبيعت وشيم تسويل شيطان مسؤل تخيل نفس  
 آثاره تخيل ارادة شنوات بهمي نزع لكمة نفس  
 نيوانه اصرار ايكار معاني امول نظام امم قوانين  
 انتظام ملك فوائخ الطاف تاني طلائع تاييد  
 اسماني دستور انصاف ومعدلت بيشنواي قصر  
 وجالات مشروح افطاع ممالك جريد دوان  
 مسائل خفيات اسرار قصا جليات انوار قدر

فضایل حال خلاف قبایل زی تزویر قبیله قواعد  
 انصاف تشبیه مبالغه انصاف طلیعه دوام  
 دولت مقدمه نفاذ سلطنت بویکد مصالح مکر و مکات  
 لوازم فضایل معذات شرایط سرعت و مروت  
 کلید مصالح سلطنت بویکد مصالح مکر و مکات  
 عقاب حیرت مضائق و مبالغه حسرت و ساجه  
 حسن و ابط افت فیسور خون و طراوت تنای تسول  
 شیطان طلیع تقدم حرمان حقوق انفس و سالف  
 خدمتها ماضی و مستقبل بویکد غنا و اجل طلیعه  
 فناء و اعاجل فقیه اسرار افعال فاکید مبالغه اعمال  
 مترشح مزین احقاد متوشح مترشح اعتماد  
 تعاقب حرکات وادوار مرادف لیل و نهار  
 شرایط موافقت طاعت مراسم مطاوعت و مطاوعت

خوام دم مصباحا تاثر طبع كما تجل اعيان مشقت  
 بقدر لوازم فصاح وطمو قد بدت طافت تقييد  
 شرايع دن اظهار شعائر حق خصائص طراوت  
 محاسن عدو سياست امداد فتح مبين رسوم  
 لشكر قشتي آداب سبام اي تي تقديم انوار  
 خيرات ادخار انواع حسنات طراز امثال علم  
 جمال مفاخر بني الامم محاييل مرید مقابرت عوافل  
 منارعت مرفوع تاربح ايام عيد الفطر من قلائد فضل  
 ترقى درجات معالي استجماع خصايل تحميد مر  
 متدفع لباس جلال مرتدي طيناسر كمال دلايل لاح  
 ومهر من محاييل واضح ومعتبر دافع ابطال تن موجب  
 ابقاء حیات استقلال درجت شرف استعداد  
 دبت منيف مبتذل سر بر مملكت مستعد تاج دولت

موج اوایل مر جوامط هر عواقب حمید متابعت شوم  
 شیطانی موافقت لای حیوانی ضعف حاشه بصر نقصان  
 جوهر دماغ موصوف بسدایه و صیانت معروف و بر شاد  
 و دیانت مقتضیه صبح کاذب طلیعه صبح صادق  
 مخبر از صنوف مروت منتهی از کمال محبت محتاج بحلیه  
 مروت مشرق بلباس فتوت لوازم حرد و مروت  
 موجب کدرد و فتوت سیارات فضل را چنین نشان  
 عدل جز در زود و ات باغ ملک و ملت صحیفه جراید  
 معانی حواشی فاتر مایه نتایج ابا و اتمهات موالید  
 عناصر و اسطیقات در کفایت صاحب هدایت  
 در مشاورت عالی و همت باد آرزو زارن مستطهر  
 نمر اسم کفایت مستقل خط صدق جهان داری کوهر  
 صدف نذر کواری رباعی و خمایی

شكرواحسان ان برای من ید نعمت استقاقت فریاد  
 فوائد کسرم و اجست اثار تغیر در هیات  
 و عیالات تحیر در صفحات ناصیه طاهره  
 منبع اخلاصت اجرام اسمان مرجع افادک ناظر اخبار  
 اسد قواعد ملوک ملت راست کشت حرارت ملوک  
 از جبره هاجره شرری الداخت لیب خرد سموم از  
 النهم اوزبانده یزد فیض سعادت الهی متواری  
 اقبال برمد روح معالی متوفی و ساعد سیماء  
 سداد دصیانت در ناصیه اومدا اثار مروت  
 در غنچه جبین اولاح و طاهر لوازم اشفاق  
 نفقات کرم الحاق فرمود اثار بزرگواری  
 بر جبره جهان داری مکتوب و مسطور کرد این  
 بای تلخیص از عرصه مراد قاصر است دست

تدارک از استدر او مطلوب کوتاه صبیح سعادت  
 از شب محبت تلخ کند رواج لطف از جهت کرم  
 نیت نماید طعمه مخالب شرین حوادث لغت  
 انیاب ذیاب لولیم نوایب لوانم شرایط اضاف  
 و معادلت در دموخ پیتنت والزام حجت رای پادشاه  
 جام جهان نمای وضعی و اینده فتح و محضر  
 براق دولت مادی کهوان سپرد و مهابت صولت  
 فتنه شود فلان بفضیلت رای و مزیت عقل  
 ملوکوت و یمن نامیه و اصالت تدبیر مشهور اثار  
 سعادت در نامیه او پیدا مخایل اقبال در حرکات  
 و سکناات او ظاهر انوار شد و بجا بت از جیون  
 اولاح و لامح شعاع سعادت و دولت بر صفحات  
 درفشان عفو در مذهب انتقام محطورست

اعمال موقر در شرف مروت حرام موقع حب  
 در ضیاء جمع است و محل جقد در سر ابرو مو لم  
 و موثر قبول معذرت ارباب حسد محظورت  
 و طلب صلح اصحاب عداوت مجبور نمت بر اجراز  
 منویات مقصود است و همت با مضاعف خیرات  
 مصروف اثر لغیر بر عترة مبارک نماید  
 و نشان عمر بر جبهه مایمون طاهر تا مثل  
 او نخواهیم کارها شامل و بصیر بصیرت او  
 او اخرا اعمال بحیط التفات بودن بر تات  
 مجال لایق فتوت و دعای بر حای بود فخر شایسته  
 و فضایل عالیان و دیباچه سابق و نماز احسان  
 جمله عواصف خزان ظلم هبوب صرصر رستان  
 جور سوابق انعام را بلوای اکرام و مقدمات اصطناع را  
 میرند شکر

حرم مای منهی عالم بالاست و عظم مای  
 طلعه لشکر قضاوت متضمن مصالح دول  
 متکفل مناجح ملک و ملت ثمرة سجد بستان  
 صنم الهی و معنی خط دفتی ملکوتی یادشاهی صحائف  
 معانی نمک در احلاق او موشح ورد امفاخر  
 بنائو اعراق او مطرز عالم از عواطف عدل ما  
 معور عالمیان از لواطف فضل ما پرور جمال  
 حال او براف و خال کمال ما سز تن خاطر او کشف  
 نماز مجلس صورت صیبر او حالی لطایف هیات بشر  
 حقوق مناصحت در شرایط مکرمت لواحق  
 مبادرت در لوازم فتوت خیر سواد زعم سکون  
 فائحه دیباجه مرکز جمهور الترخیص طامارا  
 التهان و طبع ملول مارا اضطرار التقرض

٦٣ ٤٤

مطالعة اخلاق فردن تعرف احوال  
 وافعال مرسالفه رعایت جانب تعلیم  
 اوامر و مواهی و مراسم ادا ب خدمت و قبول  
 خواهی گوئی سعد کی از مطلع اقبال مطلع  
 کند هیراینه لطف محوس تاقل نماید تمامت  
 دولت در امتداد است اشغال و اعمال بر موجب  
 مراد است رعایت حقوق خدمتکاران و استماع  
 سخن متلفان متطلبان اسباب در امور معتبر است  
 و اعمال باوقات منوط و معلق جواب نصائح و لطف  
 اولامح اوقات را در قضاء حاجات و ساعات  
 در پنج مقاصد لازات نضیه العلم راسبه  
 الحکم لارالت موطدة البنیان مع اثلة الارکان  
 لارالت معهورة الاطراف و الارکان محیه الاکفاف  
 و البنیان

لا الثمانية الاوتاد راسية الاطواد لا زالت محروية  
 الاطراف بحجبه الازجار والاكاف لا زالت عروها فيكا  
 مشيكة متيعا لا زالت مشيدة الاركان موطدة  
 البنيان م الكتاب محمد الله وسنه

## استدراک بر مطالب پیشین

### دفتر یکم

- رضی‌نامه (الف). ضرورت تصحیح دوباره آثار رضی‌الدین نیشابوری: نسخه کهنه دیگری از مکارم‌الاخلاق رضی‌الدین نیشابوری در کتابخانه ایاصوفیا به شماره ۲۹۰۲ مورخ ۶۷۲ق گویا موجود است که به تازگی دانسته شد (بشری؛ به نقل از مطلب مفید دکتر حسن انصاری قمی در «حلقه کاتبان» (در اینترنت) با عنوان «نسخه‌های خطی کتابخانه‌های استانبول»).

- همان: میکروفیلم نسخه خطی مکارم‌الاخلاق خوی مورخ ۶۷۹ق، سال‌ها قبل برای کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران توسط اساتید دانش پژوه و افشار تهیه شده بود که به شماره ۶۲۷۷ در آنجا محفوظ است. این میکروفیلم در سه جلد فهرست دانشگاه معرفی نشده، بلکه در مقاله‌ای در مجله کتابداری (شماره ۱۰، ص ۱۲۳) اطلاعاتش ثبت گردیده است (بشری).

- همان: از قرار معلوم، دیوان رضی نیشابوری را سال‌ها قبل و گویا در دهه چهل یا پنجاه، یکی از شاگردان مرحوم استاد محمدتقی مدرّس رضوی به راهنمایی او و به عنوان پایان‌نامه دانشگاهی در دانشکده ادبیات تهران تصحیح کرده است. این اطلاع را که جای آن در کارنامه رضی‌شناسی خالی بود و باید بدان افزوده شود، حضرت استاد دکتر محمدرضا شفیعی‌کدکنی فرمودند. پایان‌نامه مزبور را در مخزن پایان‌نامه‌های قدیمی دانشکده ادبیات (طبقه دوم) نیافتم. به گنجینه اهدایی مدرّس رضوی (کتابخانه فعلی گروه ادبیات تهران؛ طبقه چهارم) و بخش پایان‌نامه‌های کتابخانه مرکزی دانشگاه نیز باید مراجعه کرد.

- همان (ب). اشعار باز یافته رضی‌الدین نیشابوری: در ص ۷۴، این رباعی آمده است: «پیوسته ز من

کشیده دامن دلِ توست؛» این رباعی دو بار در *نزهة المجالس* آمده است: یک بار با شماره ۹۳۲ به نام تاج‌الدین خواری و یک بار به شماره ۳۰۶۳ با عنوان «آخر». در ص ۷۷ مصراع دوم چهارمین رباعی چنین است: «جز بزمین (?) روضه وصلت نغنود» که پیداست شعر با این صورت ایراد وزنی دارد. به نظر می‌رسد که شاید «جز بر زمی» صحیح باشد. در لغت‌نامه نیز در ذیل زمی، بیتی از فردوسی آمده و درباره آن نوشته‌اند: «در بیت زیر از فردوسی، ظاهراً بمعنی کشتزار، زمین مزروع، زمین آباد و بمجاز بمعنی ملک آمده: ز چیزی مرا نیست شاهای کمی / درم هست و دینار و باغ و زمی»؛ و به نظر اینجاست که «زمی» چیزی در همین حدود است. در همان صفحه، رباعی بعدی («گر طره دلبران گره بسته شود») با صورتی بهتر در صفحه ۴۷۳ از سفینه ۶۵۱ سنا آمده است که توضیحاتش در ذیل همین رباعی در تصحیح بنده از آن سفینه آمده است (← مقاله آقای ضیاء در همین دفتر). ص ۸۴ «رضی‌نامه» دو رباعی پایانی، در سفینه ۶۵۱ سنا، ص ۴۷۵ به نام همو (رضی نیشابوری) آمده است. در ص ۹۰ «رضی‌نامه» رباعی بسیار زیبایی به نام رضی نیشابوری آمده است که گویا در نسخه‌ها مخدوش بوده و در تصحیح هم ناقص ذکر شده است. صورت کامل رباعی این چنین است:

از خار چو آمد گل رنگین بیرون      اندوه کنیم از دل غمگین بیرون  
کردند نظاره را عروسان چمن      سرها ز دریچه‌های چوبین بیرون

این رباعی در دیوان نجیب جرباذقانی، ص ۲۸۵ (تصحیح دکتر مدبری) به نقل از پنج نسخه آمده است. در ص ۸۵۸ دیوان کمال‌اسماعیل به نام او دیده می‌شود و چون در تصحیح مرحوم بحر العلوم متأسفانه منابع رباعی ذکر نشده، معلوم نیست که مأخذ آن کدام نسخه‌ها بوده است. بنده نیز تا به حال در چند نسخه دیوان او که بررسی کرده‌ام، هنوز این رباعی را نیافته‌ام و عجالتاً منابع نجیب جرباذقانی بیشتر است (محمدرضا ضیاء).

- قصیده در علم عروض: قصیده مزبور که در شناسایی آن بیش از دو نسخه نیافته بودم (همان نسخه‌هایی که به دکتر ذاکرالحسینی تقدیم شد تا تصحیح خود را بر آن اساس استوار کنند)، نسخه دیگری نیز در سفینه ۷۹۸ سنا، کتابت حدود سده یازدهم هجری، برگهای ۲۰۰ پ - ۲۰۱ پ دارد که دوست دانشمندم آقای مهدی رحیم‌پور بدان راهنمایی کردند.

## استدراک بر مطالب پیشین ۸۹۷

- فکاهات و مضاحک: در ص ۴۲۶، «تذویر» آمده که به نظر، غلط چاپی است. چون در خود متن عکسی رساله، «تزویر» به صورت درست ثبت شده است (محمدرضا ضیاء).

- امالی محمود بن عزیز خوارزمی: درباره این رساله، مقاله بسیار سودمند دکتر حسن انصاری قمی در سایت (حلقه) کاتبان با عنوان «کتابی از فیلسوفی ناشناخته با سرنوشتی هولناک: امالی محمود بن العزیز الکاتبی» در چند شماره/بخش دیده شود. امید است در دفاتر بعدی متون ایرانی، صورت تصحیح شده آن را به تصحیح هم ایشان منتشر کنیم.

## دفتر دوم

- المجالس و المواعظ: زادالمکرین استاجی را آقای عبدالله غفرانی براساس نسخه عاطفی و چند نسخه دیگر در دست تصحیح دارند که امید است به زودی منتشر کنند.

- رساله عرفانی بیدوازی: پس از تصحیح این رساله توسط مصحح آن، پی بردم که آقای احمد شاهد-که ذکر تقدّمشان در بررسی آثار بیدوازی، در مقاله بنده و نیز مقدمه خانم نظری آمده است-همین رساله را بر اساس نسخه یگانه ملک تصحیح و چندی پیش از ما چاپ کرده است، با این مشخصات: عشق و محبت [کذا]، تألیف مولانا رشیدالدین محمد بیدوازی، تصحیح و تحقیق احمد شاهد، با مقدمه‌ای از پروفیسور سید حسن امین، اسفراین، آستوئن، چاپ اول، زمستان ۱۳۸۸، ۱۶۰ ص. ۵۳ صفحه نخست این چاپ را مقدمه‌ای کلی در عشق و اطوار عارفان تشکیل می‌دهد. متن رساله ص ۶۶ تا ص ۱۵۳ از کتاب را در برگرفته است که ابیات آن با خط /فونت نستعلیق چیده شده است. به هر حال تصحیح حاضر را نیز نباید در بررسی آثار بیدوازی از نظر دور داشت.

## دفتر سوم

- سفینه شاعران قدیم (نیمه دوم نسخه ۶۵۱ سنا): این استدراک را مصحح پس از اتمام صفحه‌آرایی کتاب نگاشت که به ناچار در اینجا قرار گرفت (ویراستار).

- ص ۳۸۷ نسخه، بعد از غزل سیف فرغانی (مرا جو روی تو باید بگلستان چکنم):

وله ایضاً (در دیوان سیف نبود):

|                           |                            |
|---------------------------|----------------------------|
| دلبِرا عشق تو نه کار منست | وین که دارم نه اختیار منست |
| آب چشم من آرزوی تو بود    | آرزوی تو در کنار منست      |
| تا غمت چنگ در دل من زد    | طربش ناله‌های زار منست     |
| دوش سلطان حسنت از سر کبر  | با خیالت که یار غار منست   |
| سخنی در هلاک من میگفت     | غم عشق تو گفت کار منست     |
| تا غمت در درون خانه ماست  | مرگ بیرون بانتظار منست     |

# **Motun-e Irani**

**(Iranian Texts)**

**Persian & Arabic works of Iranian scholars up to  
Timurid dynasty**

**Vol. 3**

**(With an emphasis on diwans and Persian poems)**

Compiled by  
**Javad Bashary**

**Tehran-2012**



### **In the Name of God, the Compassionate, the Merciful**

The third volume of the collection of Iranian texts begins and it is hoped that it will continue with the assistance of good Iranologist editors and the persons interested in these subjects. This volume comprises of following sections:

1. *Sharḥ-i-Shahābulakhbār* (Qūnīya's fragmentary copy): This is one of the very old commentary remaining from *Shahābulakhbār* by Qādī Quḏā'ī. It is a very old fragmentary copy probably belonging to 5<sup>th</sup> and 6<sup>th</sup> century A.H., preserved in Qūnīya Library under accession No. 2128 and Javad Bashari has edited it on the basis of its microfilm available in the Central Library of Tehran University. In his introduction, it has been proved that this commentary is of the same family as the *Tark-al-Iṭnāb* and it may be another version of it with some other benefits. In other volumes of this collection some other Persian commentaries from this collection of old narration edited by this very editor will be presented.

2. *Ash'ār-i-Rafī'uddīn 'Abdul'Azīz Lunbānī*: This is the remaining poems of Rafī'uddīn 'Abdul'Azīz Lunbānī, Arabic knowing scholar of 6<sup>th</sup> century A.H. (assassinated in 584 A.H.) who had mastery in Arabic and Persian prose and poetry and was engaged in writing odes and librarianship in Isfahan and center of Iran and in the service of Isfahan's Khujandis.

Saiyid Ali Mir Afzali, in an interesting discovery, has brought out and

#### 4 Motun-e Irani

presented these poems in an analytical introduction. In his introduction it has been proved by several reasons that this person is different from his fellow citizen poet Rafī'uddīn Mas'ūd Lunbānī (contemporary of Kamāl Ismā'īl and died in circa 630 A.H.) who has a printed dīwān (collection of poems) too.

3. *Dīwān-i-Shams/ Jalāl Warkānī*: The dīwān of a poet who was one of the eulogists of Azarbaijan's Atabaks. He was originally a native of Warkān (a village around Kāshān) and lived in 6<sup>th</sup> and 7<sup>th</sup> century A.H. and Taqī Kāshānī has preserved his valuable literary heritage comprising of about 1000 couplets in his precious "Tadhkira" *Khulāṣat-al-Ash'ār*. Ismā'īl Shamūshakī has edited this valuable dīwān on the basis of two copies of this "Tadhkira" which belong to the life time of Kāshānī and has thrown light on its importance from the aspect of literary history in his introduction.

4. *A Part of Qiṣaṣ-al-Anbīyā* (Senate copy No. 247): An old Persian text's copy on the subject of Qiṣaṣ-al-Anbīyā (The Stories of Prophets) is preserved in Majlis Library as a part of Senate collection which is scribed in 7<sup>th</sup> century A.H. and its text seems to belong decades earlier. Some of contemporary authorities like Late Mojtaba Minovi and also Gilbert Lazare have read this text and verified its antiquity and value. Akramossadat Haji Saiyid Aqayi, the good editor of old Persian texts of commentary, has recovered this text and edited its first seventy folios for this volume of Iranian Texts. Some other parts of this old transoxianian text would appear in later volumes with the editing of this very editor.

5. *Maqāmāt wa Maqālāt-i-Mashāyikh dar Chigonagī-ye-Khirqa*: A valuable monograph on "Khirqa" (wadded robe of sufi or mystic) from the viewpoint of Sufis by an anonymous writer of probably 7<sup>th</sup> century A.H. has remained in a unique copy and Ehsan Pour Abrisham has edited in the best way and shown the importance of its contents in scholarly annotations. The copy of this work is preserved in Ayāṣūfīyā Library in an old collection comprising of sixteen mystical treatises under the accession No. 4821. Its microfilm is available in the Central Library and till now none of the scholars of mystical field has paid attention to it.

6. *Safīna-i-Shā'irān-i-Qadīm* (2<sup>nd</sup> half of the Senate copy No. 651): This section which is considered the most detailed treatise of this volume is the editing of newly found and important parts of the second half of *Safīna-i-Shā'irān-i-Qadīm*, manuscript No. 651 of Senate. According to the examination of Mohammad Reza Zia (the editor of the work) it has originated in about later parts of 7<sup>th</sup> century and earlier parts of 8<sup>th</sup> century A.H. and has reached to us in an unique copy of the Safavid era. The editor, in this time-taking and valuable research, in addition to editing and presenting new findings of the second half of the said "safīna" (anthology) has referred and brought out the poems of the poets having dīwān and mentioned their old and original variants and their probable newly found couplets. He has explained the place of this important source of the knowledge of poetry. The second part of the said anthology comprises of poems in the form of "qit'a", "ghazal" and "rubā'ī" (short poem, lyric poem and quatrain).

7. *Bidāyat-al-Dhākirīn*: This is a mystical work by Shaikh Amīnuddīn Balayānī (d.745 A.H.) on the virtue and manners of remembering "Lā Ilāha Illallāh" [There is no God except Allāh] which is considered one of the old heritages in the field of Shiraz' mysticism in 8<sup>th</sup> century. Dr. Akbar Nahvi has edited this treatise on the basis of oldest known manuscript of the work which is preserved in Great Ayatullāh Mar'ashī Najafī Library under accession No. 14201.

8. *Ta'ābīr-i-Fārsī dar Alfāz-i-Ṭalāq wa Saugand dar Mutūn-i-Fiḥ-i-Ḥanaḥī*: Dr. Rasool Ja'fariyan who had brought out and restored the Persian sections of the book *Fatāwī-i-Tātārkhānīya* (the chapter related to "Alfāz-i-Kufr" [Blasphemous Words]) in the 2<sup>nd</sup> volume of this collection, has restored in this volume, two other chapters of the same book which are important from the aspect of the studies of jurisprudent, historical linguistics and sociology.

9. *Tatamma-i-Dīwān-i-Salīmī Tūnī*: Salīmī Tūnī is one of the Shiite panegyrist poets of Timurid era and has some unpublished poems in

different sources which are not found in his published dīwān. Ms. Nafiseh Irani has edited these poems on the basis of Taqī Kāshānī's *Tadhkira-i-Khulāṣat-al-Ash'ār* (Russian copy).

10. *Dīwān-i-Wazīrī*: This is the "dīwān" [Complete poetical Works] of an anonymous "ghazal" composing poet pen named as Wazīrī and its only manuscript is preserved in Sulaimaniya Library of Turkey under accession No. 698 of Ḥālat Afandī Collection (the collection of the diwans of some poets of 8<sup>th</sup> and 9<sup>th</sup> century dated 950 A.H.). Our good friend Dr. Toorghay Shafaq (D. Litt in Persian Language and Literature from Tehran University) has edited this diwan on the basis of above mentioned precious copy.

11. *Uṣūl wa Qawā'id-i-Khuṭūṭ-i-Sitta*: A valuable work on teaching calligraphy belonging to Timurid era and attributed to a Sabzwārī writer which was earlier edited on the basis of later copies and this time it is being presented on the basis of a very important and old copy – the oldest copy of the work – which has been scribed by a scribe acquainted with this art, in the facsimile and typed form. Ali Safari Aaq Qal'eh has written an introduction for this print and Hamed E'tesam has edited it.

12. Facsimile of *Ghurraṭ-al-Alfāz wa Nuzhat-al-Alḥāz*: In the facsimile section of this volume a precious copy of 6<sup>th</sup> century A.H. preserved in Chesterbeaty Library under accession No. 3785 titled *Ghurraṭ-al-Alfādh wa Nuzhat-al-Alḥāz* by Muḥammad bin 'Alī Kātib Samarqandī is being published with the introduction of Yoosuf Beig Babapour. In the next volumes of this collection the edited version of it on the basis of this manuscript and a copy from Āstān-i-Quds-i-Raḍawī's Library (edited by Arham Moradi) will also be presented.

**Javad Bashari**